دانش

۹

2 JUL 1987

بهار ۱۳۶۶

قابل توجهٔ نویسندگان و خوانندگان دانش

* مجلهٔ سه ماهیه "دانش" مشتمل بر مقالاتی درباره زبان و ادب فارسی و اشتراکات تاریخی و فرهنگی ایران و شبه قاره می باشد.
* بخشی از مجله به مقالات فارسی و بخش دیگر به مقالات اردو اختصاص می یابد.
* مقالات ارسالی جهت "دانش" نباید قبلاً منتشر شده باشند.
* به نویسندگانی که مقالهٔ آنها جهت درج در "دانش" انتخاب شود، حق التحریر مناسب پرداخت می شود. "دانش" می تواند جهت همکاران خود در خارج پاکستان کتب و مجلات مورد نیاز را تهیه و ارسال نماید.
* مقاله ها باید تایپ شده باشند، پا ورقی ها و توضیحات و فهرست منابع در پایان مقاله نوشته شود.
* "دانش" کتابهای تازه درباره زبان و ادب فارسی و فرهنگ اسلامی را معرفی می کند. جهت معرفی کتاب [illegible] به دفتر "دانش" [illegible]
* هر گونه پیشنهاد [illegible]

[illegible]

دانش

۹

بهار ۱۳۶۶

فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

مدیر مسئول : دکتر احمد حسینی

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

مدیر مجله : سید عارف نوشاهی

مشاور افتخاری : دکتر سید علی رضا نقوی

SV02

حروف چینی: ایمان پرنترز ـ لاهور
صفحه بندی: محمد اصغر لالی
خطاطی عنوان دانش: قاضی محمد امین انجم
محل نشر: رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
خانه ۲۵ ـ کوچه ۲۷ ـ ایف ۲/۶ ـ اسلام آباد
تلفن: ۸۲۵۱۰۴ ـ ۸۲۵۵۴۹

فهرست مطالب

بخش فارسی

بخش اردو

بسم الله الرحمن الرحیم

بهار بیوفا

برای دو مین باربود که درایام نوروزبه دیدار استاد خلیلی شاعر بزرگ و آزادهٔ افغانی میرفتم . وی در اسلام آباد ، در خانه ای بظاهر کوچک ولی در معنی بزرگ زندگی میکرد . اطاق پذیرائی اسناد در طبقهٔ دوم قرارداشت . مثل همیشه جلوپله ها ازمن استقبال کرد . سعی برآن داشت که اندوه درونش رابا چهره گشاده و لب پرخنده اش بپوشاند . با لحنی پدرانه گفت :دیر بسراغ مامی آئی ؟ گفتم : زمان زیادی نیست که خدمت شما رسیده ام.اگر مشغله اداری نبود دوست داشتم همیشه درکنار استاد باشم . لبخندی زد و گفت: مهربانی و مرا دربغل گرفت .

آن روز فراغتی بود و سعادتی ،زمانی نسبتاً طولانی باهم نشستیم و از هر دری سخن بمیان آوردیم . استاد شعر میخواند و از بزرگان علم و ادب ایران یاد میکرد . پس از مدتی چون چهرهٔ استاد راخسته دیدم ، بدون میل قلبی اجازهٔ مرخصی خواستم . بی آنکه پاسخم دهد گفت : شبها کاغذ پاره سیاه می کنم . گفتم : بر صفحات تاریخ دُر می افشانید . گفت ' مهربانی ' و روی خود رابطرف کتابخانهٔ کوچکش کرد و مشغول پیدا کردن یاد داشتی شد . پس از لحظه ای همانطور که رویش به طرف کتابخانه بود گفت : مدتی پیش قصیده ای با عنوان " خطاب به بهار" گفته ام . هنوز برای شما نخوانده ام . سپس سکوت کرد . ناگهان فکر مرا در ربود که سرایندهٔ شبهای آوارگی و گوینده

اسکها و خونها و بوجود آورنده دهها قصیده و رباعی در فراق وطن و جوانان از دست رفته اش جه شده است که به فکر گل و بهار افتاده‌است ؟ ناگهان طنین صدای استاد رشته افکارم را باره کرد و شنید م که گفت : این قصیده در واقع دفاع از حرم مقدس شهر شما ، شیراز است شهری که از حمله مغولان محفوظ ماند و از تجاوز عراقیها مصون نماند . بی ادبان به حریم پاک پیشوایان ادب تجاوز کردند . انها قدر حافظ و سعدی رانشناختند . نفرین تاریخ بر آنها باد . سپس در حالیکه یاد داشتها را در دست داشت روبه من کرد و گفت : من عاشق شیراز شما هستم . شهر عشق و عرفان ، در گذشته برای زیارت شیخ اجلّ سعدی و سالک راه حق حافظ به شیراز رفته ام ولی الآن بیشتر دلم می خواهد دران سهر باشم مایلم بقیهٔ عمرم را در آنجا بگذرانم . گفتم : شیراز هم دوست دارد میزبان شاعری بزرگوار چون استاد خلیلی باشد ، شما هر وقت اراده کنید می توانید به معشوق خود برسید . لبخند رضایت بخشی بر لب آورد و گفت : حفاکه از خاک پاک شیرازی ، مهمان دوست و غریب نواز ، البته بعد از معالجه چشمم به شما خبر میدهم . قصیده رابدستم داد آن را خواندم . گفتم : جالب است زیبندگی آن را دارد که در فصلنامه دانش بچاپ برسد . گفت پاکنویس می کنم برایتان میفرستم . گفتم : لطفاً عجله کنید . گفت عجله برای جه ؟ امدم توضیح دهم که پرسید شما که هستید ؟ انتشار مجله هم که ادامه دارد،قصیده هم که بالاخره پاکنویس و چاپ میشود.پس عجله برای چه ؟ اندکی سکوت کرد وناگهان با صدای رساتری گفت : ها ، فهمیدم شما درست گفتید باید عجله کنم می ترسید تا فصلنامه دانش از چاپ خارج میشود من دیگر نباشم . آخر من آفتاب لب بامم . چشم زود تربرایتان میفرستم . چند روز بعد قصیده که با خط زیبائی نوشته شده بود به دستمان رسید . آن روز

بمناسبتی چند باربا استاد تماس تلفنی داشتم و هربار بخاطر فرستادن قصیده تشکر کردم . سرگرمیهای کار و زندگی چند روز مرا از استاد خلیلی غافل کرد . روز یکشنبه سیزدهم ارد یبهشت نزدیک ظهر بود که خبر دادند استاد خلیلی در بیمارستان بستری است . با دو نفر از دوستان با شتاب به بالینش رفتیم . زیر دستگاه اکسیژن بود . تا مارا دید نیم خیز شد اشاره کردیم که استاد باید استراحت کند . سپس یک رباعی درفرا رسیدن مرگ خواندکه متأسفانه کلماتش نا مفهوم بود . آثار مرگ در چهره استاد کاملا مشهود بود . او را دلداری دادیم ولی وی قوی تراز آن بود که به دلداری ما نیاز مند باشد . آنچه در بیمارستان از قدرت معنوی و صفای باطنی استاد خلیلی دیدم قلم را یارای نوشتن و زبان را یارای گفتن نیست . مأیوسانه سفارش پدر را به فرزند کردیم و اندو هگین بیمارستان را ترک نمودیم .

فردای ان روز ، خبرشدیم که در ساعت ۲ بامداد استاد خلیلی دعوت حق را لبیک گفت . با خود گفتم : امروزیک ستاره نورانی از انجمن ادب انسانی در پشت ابر تیرهٔ مرگ فرو رفت . با حالی نزار و چشمی اشکبار بمنزل استاد رفتیم و برای آخرین بار چهره رنگ پریده اش را در تابوتش زیارت کردیم . این بار دیگر از زبان شیرین او کلامی نشنیدیم . در ساعت ۱۲ همان روز بود که جنازه استاد شعر و ادب خلیل الله خلیلی را پس از گذراندن یکدوره رنج و مرارت و آوارگی به سمت پیشاور حرکت دادند تا در مکانی نزدیکتر بخاک وطنش و شاید درکنار خیبر بخاک بسپارند . فردای آن روز همکار فاضلم ، مدیر مجله دانش نوشته ای بدستم داد و گفت : حروف چینی قصیده "خطاب به بهار" استاد خلیلی تمام شده است . آهی کشیدم و گفتم آری استاد درست پیش بینی کرد : ما هستیم ، مجله دانش هم هست ، قصیده هم بالاخره یاکنون بس

شد ، تنها استاد خلیل الله خلیلی است که دیگر درمیان نیست . روحش شاد ویادش گرامی باد .

مسئول مجله دانش

و

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

یادنامهٔ استاد خلیلی

دانش در نظر دارد « یادنامهٔ استاد خلیلی » را منتشر سازد ـ از دانشمندان بخصوص از دوستان استاد خلیلی تقاضا داریم که تأثرات و مقالات و ابیات خود را هرچه زودتر به مسئول مجلّه دانش ارسال فرمایند ـ

پیوست ٤

بیادگار شیخ اجل سعدی و لسان الغیب حافظ

خطاب به بهار

دیر آمدی پشیمانم ای بی وفا بهار! / با یار آشنا نکند کس جفا، بهار!
ما را خوش بدین مقدم نوروز داشتی / پر دامن از شکوفه و گل بارها، بهار!
با باد بامداد تو می برد بوی مهر / عشق آفرین و خرده زر و جانفزا بهار!
نقش رخ شب تو به سیمای آسمان / میداشت جلوه‌گر ملکوت خدا بهار!
آواز قطره قطرهٔ باران دلکشت / میکرد نقش در دل شب صد نوا بهار!
از ماورای پردهٔ ادراک ما مدام / میناست با فروغ ستاره صدا بهار!
می‌آمدی که در قدمت [illegible] می نمود نرگس / شعر مرا سخنور دردآشنا بهار!
در مقدم تو بوسهٔ اخلاص می‌نمود / چشمم جدا نثار و دل من جدا بهار!
بلبل بباغ وصف جمال تو می‌سرود / با شعر نغز خواجهٔ سحر ادا بهار!
می شد ببوی گلشن شیراز شامها / بال پری خیال مرا رهنما بهار!
اکنون شنیده ام که دران گوشه‌های دون / با دیده عجب آتش دیرگداز فضا بهار!
بر خوابگاه‌های صلح بشر دریغ / دشمن شرار جنگ نموده بپا بهار!
شیخی که خون گریست ببغداد و آتش / بغداد باز [illegible] جزا بهار!
آیا هنوز تربهٔ سعدی ز بوستان / در دوست گستر سوی صلح و صفا بهار!
شیراز شهر عشق و گلستان آشتیست / خواهند شهر عشق چرا [illegible] بهار!
ایران خواجه مطلع خورشید تربیت است / از [illegible] آن نگر [illegible] بهار!
خاک درش بدیدهٔ تعظیم می برند / دردی کشان مصطبه چون کیمیا بهار!
این طرز عراقی است که رندان پارسی / کردند راز عشق در آن برملا بهار
از بحر فتنه موج مفاسد کشیده سر / آخر برد سفینهٔ ما را کجا بهار!
شاهی ز شرق سر بدرآورده گه ز غرب / این دشمن فریبگر بی خدا بهار!
ما سالها غنوده ببالین غفلتیم / امید داده سایهٔ بال هما بهار!
شد هشت سال هدیهٔ تو اشک و خون بد / اینگونه چند بود که بینیم ترا بهار!

با دل ملول گو سخن از نرگس و سمن   از خار گو که جست بدل آشنا بهار!

با اهل غربتیم مگو گل بگو گریه کن   کم کن بهرزه خندهٔ دندان‌نما بهار!

آواره‌ایم که باغ و بیابان یکی بچشم   یکسان به نزد اوست ربیع و شتا بهار!

در روزگار ما شده در بند مرغ داد   کو آنکه سازد از قفس او را رها بهار!

مشکل فتاده بر سر مشکل نگار ما
ای بهر آستانهٔ مشکل‌گشا (۱) بهار!

روز اول سال ۱۳۶۶ هجری شمسی

العبد خلیل‌الله خلیلی
سه‌دره آباد کوهستان

(۱) است روایت که گنبد سر و آرامگاه حضرت علی امیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه الکریم در مزار شریف (بلخ)

خط مرحوم استاد خلیل الله خلیلی

استاد خلیل الله خلیلی ـ اسلام آباد
روز اول سال ۱۳٦٦ هجری شمسی

خطاب به بهار

دیر آمدی به کلبه ام ای بی وفا بهار
بایارآشنانکنند کس جفا بهار
در نورهان مقدم نوروز داشتی
پردامن از شکوفه و گل بار ها بهار
باباد بامداد تومی بود بوی مهر
عشق آفرین و مژده ور و جان فزا بهار
نظاره شب تو بسیمای آسمان
میداشت جلوه گر ملکوت خدابهار
آواز قطره قطرهٔ باران دلکشت
میکرد نقش در دل شب صدنوابهار
ازماورای پرده ادراک مامدام
میخاست بافروغ ستاره صدابهار
می آمدی و درقدمت می نمود فرش
شعر مرا سخنور درد آشنا بهار
درمقدم تو بوسهٔ اخلاص می نمود
چشمم جدانثارودل من جدا بهار

بلبل بباغ وصف جمال تومی سرود
باشعر نغز خواجهٔ معجزادابهار
می شدببوی گلشن شیراز شام ها
بال بری خیال مرا رهنما بهار
اکنون شنیده ام که دران گلزمین ذوق
باربده بمب ، آتش و مرگ از فضا بهار
برخوابگاهٔ حامی صلح بشر دریغ
دشمن شعار جنگ نموده بپا بهار
شیخی که خون گریست ببغداد ماتمش
بغدادیان دهند بخونش جزا بهار
' آید بنوز نعرهٔ سعدی زبوستان'
در دعوت بشر سوی صلح و صفا بهار
شیراز شهر عشق و گلستان آشتیست
خوابند شهر عشق چوماتمسرا بهار
ایوان خواجه مطلع خورشید سرمدیست
انوار آن نگر بصباح و مسابهار
خاک درش بدبدهٔ تعظیم می برند
دُردی کشان مصطبه چون کیمیا بهار
این طرفه خلوتی است که رندان می فروش
کردند راز عشق دران برملا بهار
از بحر فتنه موج مفاسد کشیده سر
ناخودبرد سفینهٔ ماراکجا بهار

گاهی زشرق سربدرآرد گهی زغرب
این دشمن فریبگربی خدابهار
ماسالها غنوده ببالین غفلتیم
امیدوار سایهٔ بال هما بهار
شدبشت سال بدیه تو اشک و خون بود
اینگونه به بود که نه بینم ترا بهار
بابی وطن مگوسخن از نرگس و سمن
از خارگوکه بست بدل آشنابهار
ما اهل غربتیم گلوگیرگریه کن
کم کن بهرزه خندهٔ دندان نما بهار
آواره راست باغ و بیابان یکی بچشم
یکسان به نزد اوست ربیع و شتابهار
درروزگار ماشده دربند مرغ داد
کوآنکه سازد از قفس اورا رها بهار
مشکل فتاده برسر مشکل بکار ما
ماییم و آستانهٔ مشکل گشا * بهار

* اشاره است به گنبد سبز و آستان معلای امیرالمؤمنین کرم الله وجهه الکریم درمزار شریف بلخ - (خلیلی) -

سید حسام الدین راشدی

(۵ فروردین ۱۳۶۱)

بمناسبت مجلس سالروز درگذشت آن ایراندوست و ایرانشناس پاکستانی

روابطِ دربارِ سند با دربارِ ایران در قرن دهم هجری

در قرن دهم هجری قمری یک سلسله حوادث غیر عادی از بخارا تا دهلی را فرار گرفت که اوضاع این مناطق گونا گون را یکسر دیگر گون ساخت ، خاندانهای قدیم رفتند و دودمانهای جدید آمدند . دولتهای کهن بر افتادند و قدرتهای نوبن برخاستند ، روی کار آمدن شیبانیان (۹۰٦ هجری قمری ـ ۱۵۰۰ میلادی) ، بنا نهادن سلطنت صفویان (۹۰۷ ه ق ـ ۱۵۰۲ م) ، کورشدن چراغ خاندان تیموریان هرات بعلت تعدّد ازدواج و کثرت اولاد (۹۱۳ ـ ۱۵۰٦/۷) ، آواره گشتن بابر از فرغانه و چیره شدن وی بر کابل و قندهار (۹۲۸ ـ ۱۵۳۲) و بنیان گذاردن پادشاهی تازه ای را در هند (۹۳۲ ـ ۱۵۳٦)، شکست خوردن امیر شاه بیگ ارغـون از دست بابر در قندهار، و روی کردن وی به سند و برانداختن خاندان ' سمه ' و پی ریختن حکومت جدیدی را (۹۲۸ ـ ۱۵۳۲) ، شکست خوردن همایون از دست شیر خان سوری و پناه نیافتن در سند (۷ ربیع الآخر ۹۵۰ تا ۷ محرم ۹۵۲ ـ ۱۱ ژوئیه ۱۵٤۳ تا ۲۱ مارس ۱۵٤۵) و روی کردن به دربار شاه طهماسب و باز یافتن تاج و تخت خود بدستیاری آن شاه ، همهٔ این واقعات در سه ربع اول قرن دهم رخ داد اوضاع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران قدیم و شبه قارهٔ هند و پاکستان رابکلی تغییر داد و همین امر

باعث شد که تاقرنها ، با آنکه ظاهراً مرزهای سیاسی بجای خود مانده ایران همواره در مسائل سیاسی و امور اجتماعی بر شبه قاره یک نوع برتری داشت و باعث اصلی این تفوق همین بود که امرا ، و علماء و اهل فکر و نظر ، یعنی اشخاصی که سیاست ملکی و اجتماعی شبه قاره را تشکیل دادند و حیات تازه ای بخشیدند ، همه ایرانی یا تورانی بودند .

سلطان محمود بکری و افراد خاندان وی نیز از همین کسان بودند که در آغاز قرن دهم و کمابیش تا آخر آن قرن روی صحنه های سیاسی و اجتماعی هرات و کابل و قندهار و سپس در سرزمین سند نقش مهمی را بازی کردند . میر فاضل کوکلتاش پدر سلطان محمود در آنچه برکابل و قندهار و بست و زمین داور از دست امیر ذوالنون ارغون و شاه بیگ ارغون گذشت ، سهیم مستقیم بود (۱) و پس از آن که آنان از آن دیار رانده شدند و برسند تسلط یافتند ، باز افراد این خاندان علی الخصوص بعد از فوت پدر ، سلطان محمود در تغییر و تبدیل امور کشوری نقش فراموش نشدنی را ایفا کردند ، و سر انجام وقتی که شاه حسن ارغون (۹٦۲ ـ ۱۵۵۵) درگذشت و از خود وارثی جا نگذاشت ، سلطان محمود در سند علیا ، از سیوستان تا سیوی ، سلطنت جداگانه ای را بنیان نهاد (۲).

اجداد سلطان محمود از خراسکان از توابع بلوک جی در اصفهان بودند (۳) . میر محمد معصوم بکری در ' تاریخ سند ' خود سلسلهٔ اجداد وی رابدین قرار می نویسد : ' سلطان محمود ابن میر فاضل ابن میر عادل ابن احمد خواجه '، و اضافه می کند که احمد خواجه سه پشت به ملک محمود نان ده ، سخی و جواد معروف اصفهان می رسد (٤) . وقتی که امیر تیمور اصفهان را تاراج کرد (۷۸۹ ه ۱۳۸۷) (ه) پدر بزرگ محمود بکری احمد خواجه بدست میر حسن

، پدر امیر ذوالنون ارغون از همین جا آغاز گردید و تاوفات شاه حسین ارغون (نوهٔ امیر ذوالنون) همچنان استوار ماند .

با ارغونان ، ایل بزرگ و نیرومند ترخان نیز به سند آمد و در برابر افراد بیشمار این ایل ، خانوادهٔ میر فاضل کوکلتاش مشتمل بر اعضایی چند محدود بود (٦) . بنا بر این وقتی می بینیم که باوجود رقابت و دشمنی ترخانان ، سلطان محمود برنیمی از سرزمین سند مسلط گردید ، به عزم جزم و شجاعت و فراست وی پی می بریم ، البته اوسپاهیانی جانباز و فداکار داشت که در برابر تر خانان نیرومند
ایستادند ، اما آن درک مسائل و بصیرت کشور داری وی بود که کارها را آسان و راه ها را هموارمی ساخت . شخصیت وی بی نهایت دلچسپ و از لحاظ بصیرت سیاسی در تاریخ سند کم نظیر است .

وقتی که زمام امور سلطنتی سند زیرین را بدست گرفت ، اوضاع محل بسیار آشفته و پُر از خطر بود . میرزا عیسی خان ترخان ، حاکم تته در سند زیرین دشمن سرسخت و در پی نابودی وی بود ، و در کشور همسایه هندوستان همایون شاه یک ماه پیش از مرگ شاه حسن ارغون (۹ جمادی الاولی ۹٦۲ ـ ۱ آوریل ۱۵۵۵) لاهور را تصرف کرده بود (۳ ربیع الاآخر ۹٦۲ ـ ۲٤ ژانویه ۱۵۵۵) و سه ماه بعد (۲ شعبان ۹٦۲ ـ ۲۲ ژوئن ۱۵۵۵) در نزدیکیهای سرهند ، سوریان را شکست داده ، برای بار دیگر پرچم گورگانیان (مغلیه) رابر سرزمین هند به اهتزاز در آورده بود ش همایون شاه نیز دشمن سلطان محمود بود زیرا وقتی که وی از شیر شاه سوری شکست خورده به سند رسیده بود (۲۸ رمضان ۹٤۷ ـ ۲٦ ژانویه ۱۵٤۱ تا ۷ ربیع الآخر۹۵۰ ـ ۱۱ ژوئیه ۱۵٤۳) ، سلطان محمود به فرمان ولی نعمت خود شاه حسن ارغون ، در هر جا مزاحم

وی گردید و وی را هیچ فرصت قرار نداد تا آن که او از پا در آمده و ناچار گردیده روی بسوی ایران کرد . بقول میر معصوم : شکستی که همایون شاه از دست سلطان محمود دید و بهترین امرا ، و لشکریان خود را از دست داده باعث شد که وی از سند نومید گردیده به ایران پناه ببرد (۷) . اکنون همایون نیز باز گشته بود . امّا او خود را نباخت و هرچه از عقل و دانش و هوش داشت ، بکاربرد . برای ایستادگی در برابر دولتی با آن قدرت و حشسمت ، سیاست ایجاب می کرد که وی توجه و دوستی دولت نیرومند دیگری را بسوی خود جلب کند ، و او همین کار را کرد و ایران را پشت و پناه خود ساخت و همایون شاه را روبروی محسن خویش شاه طهماسب قرار داد .

در این تردیدی نمی توان داشت که سلطان محمود خان علاقهٔ معنوی نسبت به وطن نیاگان خود داشت . وی در عهد شاه حسن (۹۳۰ ـ ۹۶۲/۱۵۲٤ ـ ۱۵۵۵) وقتی که هنوز برایالت بکربه نیابت حاکم بوده با اهل ایران ، علی الخصوص پیشوایان دینی ، راه و رسم داشت و نامه و پیام رد و بدل می کرد . در اواخر روزگار شاه حسن ارغون ، وقتی قبیلهٔ ارغون و ایل ترخان درتته علیه شهریار خود علم بغاوت افراشتند (محرم ۹٦۲ ـ نوامبر ۱۵۵٤) ، سلطان محمود بالشکر خود از بکربه کمک ولی نعمت خود شتافت ، در منزل دوم سیّد جعفر مشهدی به وی پیوست و یک جفت نقاره از طرف نقیبانِ روضهٔ رضویه به وی پیش کرد (۸) و او نیز آن را باکمال احترام پذیرفت و این امر را برای دولت خود به فال نیک گرفت .

سلطان محمود ، در حینی که برکوششهای خود برای تشیید روابط خود با ایران می افزود ، از این حقیقت هم غافل نبود که تا وقتی که در دل همایون شاه کدورتی باقی باشد ، وی نمی تواند با خاطری آسوده به امور سلطنت برسد ،

از حسن اتفاق هنگام وفات شاه حسن ، سیدی علی رئیس ترک دریا سالار هم حضور داشت و در گیروداری که با عیسی ترخان رخداد ، با سلطان محمود نزدیک شد و سلطان محمود نیز از این دوستی استفاده کرد و وقتی دریاسالار عازم هندوستان شده او را از موضوع آگاه ساخت و درخواست توصیه کرد .

بخت با سلطان محمود بود ، سیدی علی رئیس بمحض شرفیابی خوشنودی خاطر خطیر ملوکانه را بامهر شاهی دریافت داشته به وی فرستاد (۹) و خطری که داشت درآن حال رفع گردید و شگفت آن که چند ماه بعد همایون شاه هم درگذشت (۱۰ ربیع الاولی ۹٦۳ ـ ۲۸ ژانویه ۱۵۵٦) .

در اس میان سلطان محمود توجه فوق العادهٔ شاه طهماسب را جلب کرد و وی را دوست و حامی خود گرداند ، بطوری که چندین بار سفیر از دربار صفوی با عطایا و القاب آمد . از تاریخ سند میر معصوم برمی آید که : در سال ۹٦۵ ه (۵۷ ـ ۱۵۵۸) شاه ایران به سلطان محمود لقب ' خان ' عطا کرد . (۱۰) مورخان گورکانی این لقب را به رسمیت نشناخته اند و همواره او را سلطان محمود بکری نوشته اند اما این لقب در سند جزو نام وی شد و همهٔ مورخان سندی او را سلطان محمود خان بکری یاد کرده اند . بااین لقب ' علم و نقاره و تمن طوغ و جامه و اقوا (قور ؟) ' نیز مرحمت شده بود (۱۱) .

در گذشتِ همایون خطری را که فرمان خوشنودی آن پادشاه رفع ساخته بوده باز پدید آورد . اکبر جانشین وی جوان بلکه نوجوان بود ، وقتی که سلطان محمود خان باعث آزارو آوارگی همایون شده اکبر در عمر کوت بدنیا آمد ((رجب ۹٤۹ ـ ۱۵ اکتبر ۱۵٤۲) و کودک شش ماهه ای بود که همایون سند را ترک گفته به ایران پناه بود بنابراین اگر پدر درگذاشت و در گذشته بود پسر آ حادثه را فراموش نکرده ، برای گرفتن انتقام آماده بود بخصوص آن که بسیار

از کسانی که آن مصائب را دیده بودند ، هنوز زنده بودند و از آن حکایت می کردند و یاد آن را زنده نگاه می داشتند . بیرام خان که اکنون اتالیقِ خانخانان و سپه سالارِ اکبر شاه بود و گلبدن بیگم عمهٔ اکبر از رنجدیدگان آن ایام بودند . بنا بر این امکان نزول بلای ناگهانی هر آن وجود داشت .

خطرات احتمالی را در نظر داشته سلطان محمود خان تدبیری کرد و با گوهر تاج خانم دختر تردی بیگ ، یکی از خویشاوندان نزدیک خانخانان بیرام خان ، ازدواج کرد و عروسی باشکوهی را راه انداخت . میر معصوم می نویسد :

' وطوی عجب کرده شهر و بازار را آیین بندی کرده قبه ها بستند و مجالس متعدده طوی آراسته به انواع حظوظ نفسانی پرداختند ' . واضح است که کسی در شصت و هفت سالگی چنین جشن دامادی را برگزار نمی کند ، زیرانه ضرورت مباشرت و نه هم سنتِ نبوت چنین کاری را ایجاب می کرد . تنها سبب آن پدید آوردن پیوندی با بیرام خان بود تا مگر بدین طریق اثرات حوادث ناگوار را دور گرداند (۱۲) . اماً هنگامی که به علت توطئه های برخی از درباریان اکبر ، این ملازم کهنسال مورد عتاب قرار گرفت ، و از منصب خود سبکدوش گردیده عازم خانهٔ خدا شده و خواست در بکر توقفی نماید ، سلطان محمود خان موقع را شناخته ، نسبت سیبی را بالای طاق گذاشت و ' چهار باغ بیرلوی ' را ویران ساخت تا بیرام خان نتواند در آن جای سرسبز و شاداب بیتوته کند و احتمالا همانجا ماندگار بشود (۱۳) . همایون شاه نیز این جا را بسیار دوست داشت . این کار وی دلیل خوبی برای پی بردن به حالت روحی اوست .

سلطان محمود خان نه می خواست که به اکبر بسیار نزدیک گردد ، زیرا امکان از دست دادن سلطنت خود را داشت . و نه هم می خواست که از وی دور باشـــد ، زیرا این کار نیز خطراتی برأی سلطنت وی در برداشت . پس

سیاست وی ایجاب می کرد که همچنان مورد عنایات خاص شاه ایران باشد و کوشش وی همواره در همین راه بود .

پس از عطای لقب ' خان ' حق وردی بیگ سفیر شاه طهماسب در سال (۹٦۹ ـ ٦۲/ ۱۵٦۱) با ' حلقهٔ لعل و تاج و کمر مرصع و خلعت فاخره و چتر و اتاغه و جیغهٔ زلف و عقار و انواع تفقدات و انعامات شاهی ' پیش محمود خان در بکر آمد (۱٤) و سلطان محمود خان نیز در گرفتن آنها و پذیرفتن سفیر دربار صفوی احترام فوق العاده ای بجا آورد و از آن استفاده تبلیغاتی کلانی کرد . این کار علاوه برگوشزد ساختن اکبر شاه ، برای مرعوب کردن میرزا عیسی خان ترخان دشمن دیرینهٔ خود نیز بود . میر معصوم می گوید که : حق وردی یک سال تمام در بکر ماند و وقتی هم عزم بازگشت را کرد، سلطان محمود خان سید ابوالمکارم سبزواری را به عنوان سفیر خود همراه وی گماشت (۱۵) تاوی در دربار صفوی حضور یافته ، از آن عنایات ملوکانه سپاس بجا آورد که هر چندی شامل حال وی می شد . در واقعات سال ۹۷۱ (۱۵٦۳) عالم آرای عباسی می نویسد . ' در سنهٔ احدی و سبعین و تسعمائه سلطان محمود خان والی بکرو سند ، ابوالمکارم نامی ایلچی خجسته پیام بدرگاه سدره مقام ارسال داشته ، اظهار حسن و عقیدت و اخلاص موروثی و تذکرهٔ حقوق ماضیه نموده ، تبرکات و بیلکات لایقه فرستاده بود ' (۱٦) .

شاه طهماسب حق وردی را بار دیگر نزد سلطان محمود خان فرستاد و بقول میر معصوم این بار لقب ' خانخانی ' را عطاء فرمود او می نویسد : ' بار دیگر حق وردی را رفیق میر ابوالمکارم گردانیده سلطان محمود خان را به خطاب خانخانی و اجناس تشریفات و انواع تفقدات نواخت . ' (۱۷) سال اعطای این لقب و آمدن حق وردی را دقیقاً نمی توان تعیین کرد زیرا میر معصوم در

تسلسل واقعات و صحت تاریخها اندکی بی پرواهی نشان می دهد . تاریخ معصومی آن را در سال ۹۷۰ (۱۵٦۲) می نویسد ، در جایی که عالم آرای عباسی آن را در ۹۷۱ (۱۵٦۳) قید می کند و احسن التواریخ باز گشت میر ابوالمکارم را نیز درهمین سال می داند و چنین می گوید : ' سنهٔ احدی و سبعین و تسعمائه ـ درین سال ملوک آفاق رسل و هدایا بدرگاه شاه عالم پناه فرستادشد ، از آن جمله سلطان محمود خان والی بکر ابوالمکارم نامی را بانواع هدایا و اصناف بیلکات ارسال نمود ... شاه دین پناه رسولان را خلعتهای گزاف بخشید و رخصت انصراف داد ' (۱۸) .

اماً سلطان محمود خان به لقب ' خانخانی ' (۱۹) معروف نشد و در هیج کدام از تاریخهای ایران بدان اشاره نشده است . حقیقت این است که این لقب ایرانی نبود و مخصوص دربار گورکانیان شبه قاره بود . میر معصوم درینجا اشتباه کرده است . آن سلطان محمود خان بود که می خواست پس از وفات بیرام خان ، لقب ' خانخانان ' که عالیترین لقب دربار گورکانی بود ، به وی داده شود ، و منظورش آن بود که بااین لقب ، خود را در برابر دشمنیها و مخالفتهای رقیبان داخلی یعنی میرزا عیسی ترخان و پس از او فرزندش میرزا محمد باقی ، در امان بدارد ، چنان می نماید که میر ابوالمکارم را (۲۰) برای همین منظور به دربار صفوی فرستاد و مراجعت حق وردی بدان سبب بود که او اکنون حامل پیامی از طرف شاه ایران برای اکبر شاه بود . شاید حق وردی اول چند روز در بکر ماند و سپس به درگاه اکبر رفته است .

می دانیم که برسر قندهار درمیان شاه طهماسب و اکبر شاه رنجشی بوجود آمده بود . ولی ظاهراً روابط دو پادشاه خوشگوار بود . ماموضوع پیام شاه طهماسب را از جوابی می فهمیم که ابوالفضل در اکبر نامه ضبط کرده است .

او می نویسد : ' درین سال (۹۷۲ ـ ١٥٦٤) ایلچی شاه طهماسب با گلدستهٔ یکجهتی دررسید و تنسوقات آن دیار برسم ارمغانی آورد . سلطان محمود بکری که همواره اظهار بندگی کردی ، در آرزوی آن افتاد که منصب خانلرخانی که ' خانخانی ' باشد ، از درگاه معلی یابد . و چون امرایی کلانتر ازو بودند که مرتبه شناسی و به حال بیشقدمان خود آرزوی این پایه بخاک نرسانیدندی ، کامروای این امنیت نگشت ، مبلغهای زر برسم پیشکش شاه غفران پناه فرستاد که شاید بوسیلهٔ سفارش شریف ایشان این دولت روزی گردد . شاه ملتمس او را قبول فرموده اشارت گونه بدان رقم پذیر کلک محبت ساخنه بودند ، لیکن چون خدیو عالم (اکبر) برمسند مرتبه دانی و معدلت آرای بودند ، روای استحقاق بود ، نه رواج سفارش ، خصوصاً که مثل منعم خان به این منصب والا اختصاص داشت . بنا بر این استدعای شاهی را معذرتی خجسنه فرموده ، آمده را به آبین بزرگان رخصت فرمودند ' (۲۱) از لابلای این عبارت تیرگی روابط اکبر شاه و شاه طهماسب پیدا است .

نزد من ، آورندهٔ این پیام حق وردی بود که با ابوالمکارم به بکر رسید و از آنجا به دربارِ اکبر شاه رفت و همین امر باعث شده است که میر معصوم رسالت وی را درست نه فهمید و بجای آن که از سفارش شاه طهماسب گفتگو کند اعطای آن لقب را به آن شاه نسبت می دهد .

از جوابی که شاه طهماسب به اکبر شاه داده چنان استنباط می شود که اکبر شاه به سلطان محمود لقب ' اعتبار خان ' عطا نمود و در عین حال امید بخشید که در آینده نیز او را مورد تفقد مزید خود قرار خواهد داد (۲۲) . امّا جز این نامه ، هیچ منبع دیگری در دست نیست که حکایت از اعطای این لقب کند . تاریخ میر معصوم ، اکبر نامهٔ ابوالفضل و از کتب متاخر تذکرة الامرای

کیولرام همه دربارهٔ آن چیزی نمی گویند . تذکرة الامراء مخصوص شرح حال امرایی می باشد که از پادشاهان لقب یافته اند اما نام سلطان محمود خان زیر لقب ' اعتبار خان ' یاد نشده است (۲۳) . نمی توان گفت چرا و چگونه در نامهٔ اکبر شاه بدان اشاره شده است ؟ .

در سال ۹۷۳ (۱۵٦۵) میرزا عیسی ترخان وفات یافت و پسر ظالم و مغلوب الغضب وی میرزا محمــد باقی جانشین وی شد (۲٤) او دشمنی باسلطان محمود را از پدر به ارث برده بود و آن را زنده نگاه داشت ش

از همین سال ۹۷۳ (۱۵٦۵) به بعد ، رفت و آمد رسولان سلطان محمود خان و شاه طهماسب در تاریخها دیده نمی شود ، اما از برخی از اشاراتی که در وقایع آن زمان شده ، چنین برمی آید که توجهٔ خاص ایران تا آخر شامل حال سلطان محمود خان بود . در ۹۷٤ (۱۵۵۵) میرزا باقی عریضه ای به دربار اکبر شاه فرستاد و در آن از سلطان محمود شکایت کرد که او باکمک قزلباشهای قندهار در حدود وی تجاوز می کرده و درخواست کرد که او را تنبیه کنند (۲۵) . از این پیداست که سلطان حسین میرزا برادر زادهٔ شاه طهماسب (۹۸٤ ـ ۱۵۷٦) و والی قندهار با سلطان محمود خان روابط نزدیکی داشت .

سلطان محمود خان بکری از زندگانی آشوب انگیز و هنگامه خیز خود طی هشتاد سال خسته و مانده شده بود و پیری نیز بروی غلبه کرده بود . فرزند نرینه نداشت که پس از وی زمام امور را بدست گیرد . دختری داشت ' بکری بیگم ' نام که او را در سال ۹۸۰ (۱۵۷۳) به اکبر شاه داد (۲٦) و خواست که بقیه زندگانی را در سکون و آرامش طی کند اما اجل وی را بیش از دو سال مهلت نداد و بروز ۸ صفر ۹۸۲ (۳۰ مه۱۵۷٤) از مرض استسقاء در هشتـاد و چهار سالگی فوت کرد (۲۸) و دو سال بعد (۹۸٤ ـ ۱۵۸٦) هم

محسن و مربی وی شاه طهماسب نیز برحمت ایزدی پیوست و بدین نحو در آخر تاریخ روابط شخصی این دو شخصیت ' تمت بالخیر ' نوشته شد .

میر معصوم حالت روحی سلطان محمود خان را چنین تعریف می کند : حاکمی بود جامع صفات متضاد، شجاعتی کامل و سخاوتی شامل داشت ... همت او مشهور است وحدت مزاج او در نهایت استعلا بود . چون در غضب آمدی ضبط خود هیچ وجه نتوانستی و در خونریزی ملاحظه نداشت و به اندک توهم و بدگمانی ، خان و مان مردم برمی انداخت ... ' و وقتی خواست تاریخ وفات شخص با چنین صفاتی را بنویسد ، هاتف مژده داد که : در بهشت آسود ٩٨٢ '. (٢٨)

حواشی

١ـ رک کتیبهٔ (٩٢٠ هـ) نصب کرده فاضل کوکلتاش بر مزار بابا حسن ابدال (بابا ولی) در حوالی قندهار (مجلهٔ اریانا، کابل ، شماره دهم سال ششم و تحفة الکرام چاپ نگارنده بخش اول جلد سوم ، ص ٩٥ ـ ١٩٢ چاپ ١٩٧١م) و حکایت از شاعری باسم مولانا صبیحی که از ان پیداست که میر فاضل حاکم کزبو (زمین داور) بود و از مظالم وی خلق به ستوه امده بودند (بدایع و قایع واصفی ، چاپ مسکو ، ص ٥٧ ـ ١١٥٦ ، و تحفة الکرام ص ٤٩٥).

٢ ـ سلطان محمود در حیات شاه بیگ حاکم بکر بود (تاریخ سند میر معصوم ، ص ١٢٢) و بعد از آن بکر بسوی و شال در عهد شاه حسن بوی واگذارشد (تاریخ طاهری، سندی ادبی بورد ، ص ٧٢) ولایت سیوی در سال ٩٥٠ هـ بدست وی درآمد (تاریخ سند میر معصوم ، ص ٢٢٠) از همین جهت او از ابتدا به بکری منسوب و معروف گشت . بقول تاریخ طاهری ' بعد از فتح ملتان ' شاه حسن در سال ٩٣٣ این قسمت ملک در نیابت سلطان محمود داد .. در بکر رسید ، محمود خان ابن فاضل کوکلتاش را در آنجا (بکر) قائم مقام کرد و مهام این صوبه از سرحد سیوان تا ملتان و سیوی و گنجا واه بعهده او گذاشت ' (ص ٧٢).

٣ ـ در معجم البلدان ج ٢ ص ٤١٥ راجع به خراسکان اینگونه آمده است . ' خراسکان بفتح اوله و بعد الالف سین و آخره نون بین قری اصفهان' فرهنگ جغرافیای ایران : خوراسکان (ج ١٠ ، ص ٨٠ ـ ص ٢١٦) بر راه اصفهان و یزد . جی رک فرهنگ جغرافیای ایران (ج ١٠ ، ص ٦٠ ـ ص ٢١٦) در فرهنگ آبادی های ایران (بخش اول ، ص ١٢٦) جی (از دهستانهای شهرستان اصفهان) ثبت است و بجائی خوراسگان ، خراسگان

دارد (ص ۱۷۰) منتخب التواریخ اتکی غلط نوشته است که ' اصـل ایشان از ملوک جره من اعمال اصفهانست ' (خطی) و در تاریخ میر معصوم نیز درین مورد اشتباه رخ داده و چنین آمده است : ' موضع خراسان اهل ایشان از ملوک چین (؟) من اعمال دارالسلطنت اصفهان ' (ص ۲۱۸) در کتاب گنجینه تاریخی اصفهان خوراسگان ثبت است (ص ۳۰۳) در اصل این سهوالقلم کاتب است و عبارت بدینگونه بوده است . ایشان اهل موضع خراسگان از بلوک ، جی من اعمال ...)

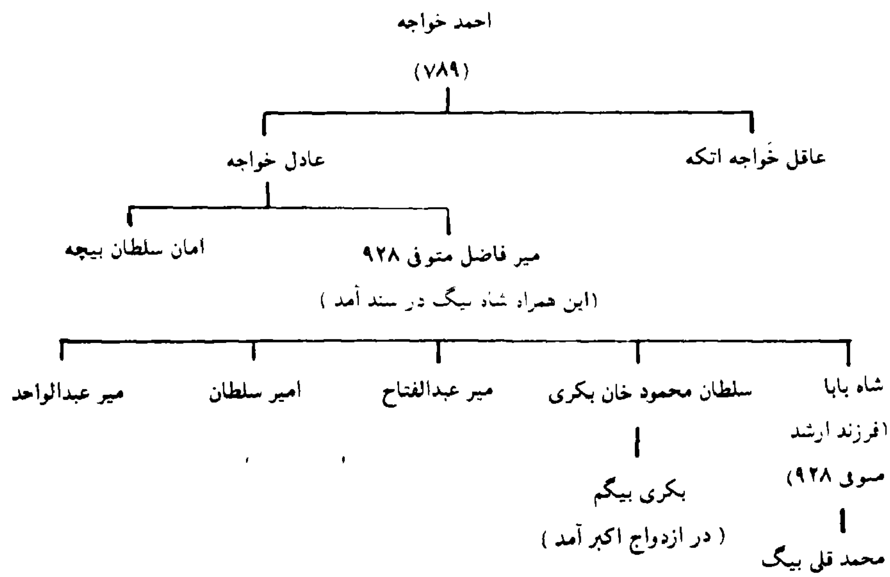
٤ ـ تاریخ سند میر معصوم ، ص ۲۱۸

۵ ـ بر عراق و عجم تاخت دوم تیموری در سال ۷۸۹ (۱۵۸۷) بود که در آن اهالی اصفهان را بکلی ته تیغ کردند ' (دکتر صدیقی در پایان نامهٔ دکتری خود

History of the Arghuns and Trakhans of Sind

(ص ۱۸۹ خطی ، بحواله تزک تیموری ـ ظفرنامه ـ روضه الصفا ـ حبیب السیر)

٦ ـ سلسلهٔ آنان که در سند آمدند بدین قرار است .



برای تفصیل رک . تاریخ میر معصوم ، و تحفة الکرام چاپ نگارنده ، ص ۲۰۰ این خاندان در سند مشتمل برهمین چند تن بود و سلسلهٔ آنان با برمرگ سلطان محمود خان منقرض گردید .

۷ ـ در بین لشکر همایون و شاه حسن ارغون در حوالی جون جنگ شده و بسیاری از امرای نامی همایون بدست سلطان محمود کشته شدند و بقول میر معصوم : ' از حدوث این امر ، خاطر پادشاه بغایت محزون گردید ... لاجرم دل از سند سرد ساخته راه توجه بجانب قندهار مصمم ساختند ' (ص ۱۷۹) نیز رک : تاریخ طاهری که

در آنجا مؤلف ، سلطان محمود خان رابدین سبب چنین یاد کرده است : ' محمود نامسعود ، اوباش ، بدمعاش کوکلتاش ' (۷٤)

۸ ـ تاریخ میر معصوم ، ص ۱۸۹

۹ ـ رک مرآة الممالک سیدی علی رئیس (چاپ ۱۳۱۳) چاپ دوم با حواشی و ترجمه از نگارنده در مجلهٔ مهران ، حیدرآباد (۱۹۷۱ م) ص ۱۱۷ ، ص ۱۵۵ ، ص ۱۲۱ ، ص ۳۹ ، ص ٤٦ ، ص ٤۸ ، ص ۱۲۲ ، ص ۱۲۷ سیدی علی رئیس از ۲۰ ربیع الاول تا نصف شعبان ۹٦۲ (پنج ماه و پنج روز) در سند ماند .

۱۰ ـ راجع بلقب خان ، رک : **Encyclopedia of Islam, Vol II** ص ۸۹۸ ، ص ۸۹۷ . در انجا ذکر شده است که در عهد گورگانی (مغلیه) سلطان حاکم ایالت کوچکی را می گفتند و سلطان زیر دست خان می بود و خان صاحب ولایت بوده (بارتولد) در دائرة المعارف فارسی ، غلام حسین مصاحب می نویسد . ' نزد ترکان تیموری کلمهٔ خان از سلطان مهم تر بشمار می آمده است و اختصاص به امرای مهم داشته است ' ـ حتی در عهد مغول لقب خانی میان ازبکیه نشان پادشاهی بوده ، و صفویه عنوان خانی را مهم می شمردند و فقط به امرای بزرگ می دادند ، و در ایران در دورهٔ صفویه این عنوان غالبا اختصاص به والی ولایت داشت (۸۷۹) مطابق لغت نامهٔ دهخدا ـ ' پس از سلطنه مغول این لقب در ایران متداول شد و پیش از آنان این کلمه بدینگونه دیده نمی شود و مرادف آقا ، و خواجه ، و مهتر است (برای تفصیل رک . حرف خ ، ص ۱۵۲)

۱۱) تاریخ میر معصوم ص ۲۲۳ ، در متن کلمهٔ اقوا سهوالقلم است دراصل این کلمه قور است که در ترکی ' جبه و سلاح ' راگویند

۱۲) تاریخ میر معصوم ، ص ۲۲۳

۱۳ میر معصوم نوشته است : ' در سنهٔ ست و ستین و تسعمامهٔ خبر رسید که بیرام خان عازم مکه است و متوجه این راه است . سلطان محمود خان چهار باغ بیرلوی را فرمود تا خراب ساختند ، از توهم آن که چون جنت آشیانی (همایون شاه) آنجا خوش آمده بود و مدتی در آنجا تشریف داشتند ... او نیز مبادا آنجا را خوش کند و توقف نماید و بیرام خان ، سلطان محمود خان رابه وصلتی که باولی بیگ بود ، داعیه آن داشتند که از راه بکر متوجه شوند ، اما باستماع این خبر ... از راه پتن گجرات متوجه شد ، (۲۲٤) میر معصوم در تعیین سال ۹٦٦ اشتباه کرده است و این واقعه در سال ۹٦۸ وقوع یافت که بیرام خان از اکبر شاه رنجیده عازم حجاز شد و در گجرات کشته شد (رک : مقالات الشعرا چاپ نگارنده ، ص ۹۹)

۱٤) تاریخ میر معصوم ، ۲۲۵

۱۵) تاریخ میر معصوم ، ۲۲۵

۱٦) عالم آرای عباسی ، ج اول ، ص ۱۱٦ ، چاپ ایران

۱۷) تاریخ میر معصوم ، ص ۲۲۵

۱۸) احسن التواریخ (چاپ برودە ۱۹۳۱ ـ) ص ٤٤۲

۱۹ بقول بیورج لقب خانخانان از زمان بابر در هند رایج شد و دلاور خان پسر دولت خان (؟) نخستین کسی است که به لقب خانخانی سرفراز گشت و این لقب مخصوص مغول هندی (گورکانیان) بوده (دائره المعارف اسلامی ج ۲ . ۸۹۸) در لغت نامه دهخدا بحواله آنندراج و جز آن چنین آمده است . ' پادشاه چنین نیز به این لقب مخاطب شده است ، نظامی گوید

خان خانان روانه گشت رچین
تاشود خانه گیر شاه زمین

هریک قبایلی را سر و پیشوایی جدا بود ، ولی همهٔ آنها فرمانبری از یک رئیس می کردند باسم ، خانخانان ، (رودکی : سعید نفیسی) مقدم و امیران را گورخان خوانند یعنی ' خانخانان ' (جهانگشایی جوینی) دولت خان را دلاور نام پسری نبود و نه بنام دلاور خان کسی مخاطب به این لقب شده است (نگارنده)

۲۰ ـ بقول میر معصوم . ' میر ابوالمکارم ولد میر غیاث الدّین محمد سبزواری در سلک امرای میرزا شاه حسن و سلطان محمود خان انتظام داشت سلطان محمود خان او را برسالت نزد شاه طهماسب پادشاه عراق فرستاده و از شاه بخطاب سلطانی سرفراز گشته . بغایت خوش طبع بود و بفضایل و کمالات علمی آراسته و طبع نظم داشته ' (ص ۲۳۹) از مقالات الشعرا پیداست که لقب سلطان برای محمود خان آورده شده است : ' ... برسم رسالت ... فرستاد تا از برای وی بانواع نوازش و خطاب سلطان مراجعت کرد ' (ص ۱۷) مآثر رحیمی آورده است . ' ؛ ... عراق فرستاده و از آن والاجاه خطاب سلطانی یافته سعادت نمود ' (۲ ۳۳۷) و در همین کتاب ثبت است که ... ملامحب علی سندی در ملازمت سید ابوالمکارم سلطان سبزواری که جانب میرزا باقی ترخان (کذا) که والی سند بوده می بود . و از پادشاه جنت مکانی شاه طهماسب ... بخطاب سلطانی سرفراز شده بود ' (۳ : ۴۸۹) صاحب تحفه الکرام راجع به پدرش میر غیاث الدین محمد المعروف بسلطان رضائی العریضی سبزواری نوشته است که : ' وی نبیرهٔ خواند میر صاحب حبیب السیرو نوادهٔ سلطان جنید صفوی بود ' (۳ : ۱۲۷ چاپ قدیم) میر ابوالمکارم را محمود خان برسالت نزد شاه اسمعیل صفوی (کذا) فرستاده بود تا از برای وی بانواع نوازش و خطاب سلطان مراجعت نمود (۳ : ۱۲۸ چاپ قدیم)

در عالم آرای عباسی یا احسن التواریخ در جایی که ذکر ابوالمکارم آمده است ، هیچ اشاره ای به این خطاب نشده است و عبارات میر معصوم و میر قانع یا عبدالباقی نهاوندی نیز واضح و روشن نیست و نمی توان فهمید که خطاب سلطانی برای سلطان محمود خان بود یا به ابوالمکارم داده شد .

راجع به خطاب سلطان ، دائره المعارف (غلام حسین مصاحب) نویسد : مقبولیت این عنوان در نزد فرمانروایان ، خاصه امراء و ملوک اهل سنت بوده است ، همین تداول و مقبولیت عام هم سبب شد که عنوان سلطان تدریجا تنزل کند ، و از همین روست که در عهد صفویه ، سلطان که عنوان پادشاه عثمانی بشمار می

آمده در ایران عنوان حکام جزء ، شد ، و فی المثل حاکم سلطانیه و حاکم بروجرد در این زمان عنوان سلطان داشته اند (۱ ۲۲ ـ ۱۳۲۳ چاپ ۱۳٤۵)

۲۱ ـ رک ، اکبر نامه ۲ : ۲۳۷ ـ تحفه الکرام چاپ نگارنده ، ص ۱۹۷

۲۲ ـ رک : **Indo — Persian relations by Dr. Riaz—ul—Islam**

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (۱۹۷۰ ع) ص ۵، ـ ٤۹ ـ متن این نامه در نسخهٔ خطی عالم آرای عباسی موزهٔ بریطانیه (**Add 7654** ص ۱۷۸) ثبت است و آن را نگارنده برای نخستین بار در تحفه الکرام (۱۹۷۱ ء) چاپ کرده است ، ص ٤۹۵

۲۳ ـ رک ، نسخهٔ موزهٔ بریطانیه ص ۸ شماره **Add 16703**

۲٤ ـ رک تاریخ سند میر معصوم ، تاریخ طاهری ، حواشی مکلی نامه و تحفه الکرام

۲۵ ـ رک اکبر نامه ۲ ۲۷۸ ـ ۲۷۹ (چاپ کلکته) و بدایونی ۲ ۹۱ (کلکته ، ۱۹۳۱ء) عبارت اینست ' درین ولایت سلطان محمود والی قلعه بربمعاونت قزلباش در قندهارمی باشند اطراف ولایت بنده را مزاحمت می رساند ' (نیز رک تحفه الکرام ، ص ٤۹۵)

۲٦ ـ پانزدهم رجب (۹۸۰) از بکر رخصت کرد (تاریخ سند میر معصوم ، ص ۲۳۰)

۲۷ ـ تاریخ سند میر معصوم ، ص ۲۳۵ ، بدایونی ۲ : ۱۳۵ ـ ۱۷٦

۲۸ ـ تاریخ سند میر معصوم ، ص ۲۳۷

دکتر سیّد جعفر شهیدی
سرپرست مؤسسه لغت نامهٔ دهخدا ـ تهران

رابطهٔ شعر با شریعت یا شعر از نظر اسلام

پاره ای از بحث های ادبی همچون بعضی حالت های روحی دوران خاصی دارد، که هر چند گاه بمقتضای پیدا شدن علّت و سبب بمیان می آید. در این چند سال از نو پیکارِ لفظی و قلمی میان نکوهش گران شعر و ستایندگان آن پدید آمده است، نه درمیان شاعران و شریعت خواهانِ کشورِ ما بلکه در بیشتر حوزه های مسلمان نشین ـ چند سال پیش کنفرانس اندیشه های اسلامی که همه ساله در یکی از شهرهای الجزائر برپا میشود، شعر را یکی از موضوع های بحث قرار داد و از مسلمانانِ صاحبِ نظر خواست تا فتوی دهند که آیا شعر عامل پیشبرد اجتماع است یا سبب تباهی آن ؟

هر چند دربارهٔ این موضوع تاکنون دهها مقاله بزبان های فارسی و عربی نوشته شده است، و با آنکه نویسندگان این مقاله ها هر یک از دیدگاههای خاص بدان نگریسته اند، بازهم جای آن هست که بگونه ای دربارهٔ آن به بحث بپردازیم ۰ از آنروز که انسان از بیان نیازمند های مادی فراتر رفته و با مفهوم های عالی روحی آشنا گردیده و خواسته است دریافت خود را از آن مفهوم ها در قالب لفظ بریزد، شعر را بخدمت خود در آورده است ـ و از این تاریخ است که شعر و اثر آن در شنونده بر انسان پوشیده نمانده است ـ و انسان در طول تاریخ زندگانی خود کوشیده است شعر را بکمال بیشتر برساند ۰ شعر هنری

است ظریف که پدید آورندهٔ آن خداوندان روح های لطیف و دارندگان عاطفه های رقیق اند، و هیچیک از قیاس ها چون شعر در ذهن شنونده اثر نمی کند و هیچ عاملی چون شعر اجتماعی را تکان نمیدهد و گمان دارم با گذشت زمانی دراز و باگونه گون تعریف ها که از شعر کرده اند هنوز سخن نظامی عروضی از اهمیت خاص خود برخوردار باشد که شعر ترتیبی است از مقدمات موهمه و پیوندی است از قیاسات منتجه که شاعر با چنان مقدمات میکوشد تا معانی خُرد را بزرگ و معانی بزرگ را خُرد گرداند تا بدین وسیله در طبیعت مردمان انقباض و انبساطی پدید آید و کارهای بزرگ را در نظام عالم سبب شود. چنانکه در این تعریف میبینیم شعر سخنی است آمیخته به عنصر وهم و خیال که اثرش تحریک عاطفه است و اگر بار خیال و عاطفه را از دوش شعر بردارند سخنی خواهد بود موزون که هیچگونه انفعالی در شنونده پدید نخواهد آورد. چون شعر ــ چنانکه گفتیم ــ وسیله ای برای تحریک و تهیج است بلکه هیچ گفتاری چون شعر چنین اثر را ندارد، انسان از دیر زمان رو به شعر آورده و از این هنر برای باز گفتن احساس خویش سود جسته است بطوریکه با قطع و اطمینان نمیتوان گفت از دو فن نظم و نثر کدامیک پیش از دیگری پدید آمده است

بخاطر همین اهمیت است که در حوزه های اسلامی هم، خواه اجتماع عرب و خواه ایران و خواه ملت های دیگر بیش از هزار سال است شعر مقام والای خود را همچنان حفظ کرده و باز بخاطر همین اهمیت است که سود و زیان ستایش و نکوهش آن مورد بحث قرار گرفته است . گروهی درستودن آن سرحد مبالغه بیش رفته اند و گروهی آنرا بدعت شمرده و به نکوهش آن برخاسته اند و تا آنجا که پارا از حد بحث علمی و حکم منطقی فراتر گذاشته و هر دسته برای به کرسی نشاندن سخن خود از شرع بهره جسته اند.

اگر بخواهیم سخن هر دو دسته را بیاوریم، و دلیل هایی را که برابر یکدیگر اقامه کرده اند بررسی کنیم گذشته از تکرار مطلب کتابی پر حجم خواهد شد. برای نمونه تنها یک دو گفته بزرگان را در این مقاله خواهم آورد.

ابن قتیبه ادیب معروف (۲۱۳ ـ ۲۷٦ ه) گوید: 'شعر معدن علم و کتاب حکمت و دیوان شعر عرب است' ـ (۱) و سخن عالم جلیل امامی محقق حلی رضوان الله علیه را که مرحوم نوری در خاتمهٔ مستدرک آورده و محدث قمی آنرا در سفینه نقل کرده است شاید از نظر گذرانده اید. در اینجا تنها جمله هائی از نوشتهٔ آن بزرگوار را می آورم:

'شعر از فاضلترین مشاعر آداب و نیکوترین مفاخر عرب است که طبیعت های ستمگر را برسر رحم می آورد و ذهن را تیز و روشن میگرداند (۲) ـ

و در مقابل این ستایش ها که در متن های عربی و فارسی اندک نیست، گروهی به نکوهش شعر پرداخته اند که از جمله والد ماجد این بزرگوارست ٠ محقق گوید من در آغاز جوانی شعری چند به پدرم نوشتم و او در پاسخ من نوشت: ''هر چند شعری نیکوگفتی امّا در حق خود بدکردی مگر نمیدانی شعر هنر کسی است که عفت را واگذارد و شاعر ملعون است هر چند سخن راست گفته باشد. چنان میبینم که شیطان بخاطر تو انداخته که در فضیلت شعر سخن بگوئی ---

چنانکه گفتم گذشته از توسل به دلیل های عقلی و تاریخی در ستایش و یا نکوهش شعر هر دو گروه از دیدگاه شرع نیز، برابر هم صف آرائی کرده اند و هر یک برای بکرسی نشاندن گفته خود، بظاهر به بعض آیات یا مضمون برخی روایات توسل جسته اند.

گروه مخالف شعر گوید در قرآن کریم است که:

والشعراء يتبعهم الغاون • ألم ترانهم فى كل وادٍ يهيمون و انهم يقولون مالا يفعلون (۳)

و در حدیث نبوی (ص) آمده است که 'لئن یمتلی جوف احدکم قیحاً خیر له من أن یمتلی شعرا' (٤) و این دلیل است که اسلام به شعر نظر خوشی ندارد و آنرا مذموم می شمارد.

و در مقابل گروه موافق حدیث 'ان من الشعر حکمه (۵) و حدیث هایی مانند آن را سند مدعای خود قرار میدهند. آنچنانکه از دیدگاه اخلاقی نیز این بحث بمیان آمده است که آیا شعر سبب پدید آمدن فساد در اجتماع و عامل انحطاط اخلاقی عمومی است و یا عاملی مؤثر در تقویت روحیهٔ فرد و اجتماع است و چنانکه گفته اند تحریک کنندهٔ آنان بکارهای نیک خواهد بود.

مسلم است که ما نمیتوانیم شعر را بطور مطلق و تنها بدان جهت که کلامی است موزون ــ خواه وزن آن عروضی باشد و خواه هجائی ــ و مضمون آن آمیخته به تخیل و عاطفه، بستائیم یا آنرا نکوهش کنیم، چرا، چون، چنانکه گفته شد شعر وسیله ای است برای تعبیر از احساس درونی، و لفظ هائی است بهم پیوسته با وزن و آهنگ مخصوص خود که شاعر آنرا که دیده و یا دریافته در قالب آن لفظ ها بیان میدارد.

امّا شاعر خود انسانی است که در اجتماعی بسر میبرد. و آنچه او را الهام میدهد واقعیت هائی است که در اجتماع او میگذرد بدین ترتیب شعر هر شاعر انعکاسی از اجتماعی است که او را پرورده و بدو مجال بیان احساس خود را داده اجتماعی محدود یا گسترده • پس براستی، شعراگر عاملی است خراب کنندهٔ اخلاق، این ویران گری از شعر نیست از آن شاعر است و از آن اجتماع که چنین شاعر را روی کار آورده است و بدو رخصت میدهد که دریافت های

درون بیمار خود را در قالب لفظ بریزد و بگوش مردم برساند. پس آنچه باید محاکمه شود شعر نیست شاعر است بلکه شاعر هم نیست اجتماع شاعر است ـ اگر اجتماعی از سلامت اخلاقی برخوردار بود و به ویژگی های خاص انسانی ارزش نهاد و خواهان گسترش آن در همه طبقات، خود گردید، شاعری که در آن پرورش می یابد، به مزیت های اخلاقی آراسته است ـ و اگر شاعری از چنین مزیت برخوردار بود شعر او بهترین و مؤثرترین عامل برای بیداری اجتماع و تحریک آنان بکار نیک خواهد بود ۰ کدام تعبیر ناپایداری دنیا و پناهندن نعمت آنرا بدین خوبی تواند باز گفت و تأثیر کدام لفظ در روح انسان بیش از این سخن خواهد بود:

بسرای سپنج مهمان را
دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرونت باید خفت
گرچه اکنونت خواب بردیباست
با کسان بودنت چه سود کند
که بگور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاک مور و مگس
بدل آنکه گیسوت بپراست
انکه زلفین و گیسوت پیراست
گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده
سرد گردد دلش نه نابیناست (٦)

و یا ستم ستمکاران و دستبرد ایشان را بمال مردمان چه گفتاری مؤثرتر از این

چند بیت بیان تواند کرد که:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت کائن والی شهر ما گدائی بی حیاست
گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه ای
صد چو ما را روز ها بل سالها برگ و نواست
گفتش ای مسکین غلط اینک از این جا کرده ای
آن همه برگ و نوادانی که آنجا از کجاست
دُرّ و مروارید طوقش اشکِ اطفالِ من است
لعل و یاقوت و ستامش خون ایتام شماست
او که تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است
(۷)
گر بجونی تا بمغز استخوانش زان ماست

بدین ترتیب شعر تنها وسیله ای برای تعبیر از احساس درونی است و چون بخاطر چاشنی که از عاطفه و خیال گرفته بیش از هر گفته ای در طبیعت ها مؤثرتر خواهد بود . بهتر از قیاس های دیگر نیز میتواند آن ارزش ها را در دیده ببارد، و مردم را بسوی آن بخواند در اجتماع سالم اگر طبیبی بیمار در صدد برآمد که هنر خود را عامل سرایت بیماری خویش بدیگران سازد، اجتماع او را به کنار خواهد زد و از آن کارزشت باز خواهد داشت .

و اگر اجتماعی دچار فساد گردید مضمون هایی که در قالب شعر ریخته خواهد شد عموماً و یا غالباً باز گویندهٔ همان فساد هاست . برای آنکه این مطالب روشن تر گردد بهتر است نمونه های شعر دوره های مختلف اسلام و پیش از اسلام را در شعر عربی و نیز نمونه های کلی از شعر فارسی در کشور خود ـ مان را بررسی کنیم . نخست نظری به شعر عربی بیفکنیم:

همه میدانید، شعرهائی سروده بزبان عربی در دست است که بنام شعرهای جاهلی معروف گردیده ـ من در اینجا به بحث در اصالت یا ساختگی بودن این شعرها نمی پردازم ـ چون مورد نظر محتوای شعر است ـ مضمون این شعرها بیشتر از نازیدن تیره و تبار، عصبیت درباره مردم خود و تحقیر و سرزنش رقیبان و دشمنان، پرداختن به ستایش این و آن است ،و در عین حال تعبیر از بعض مفهوم های زشت است که مصداق های آن در چنان اجتماع رائج بوده است ـ

همینکه طلیعهٔ اعتقادات اسلامی از فجر نبوت آشکار میگردد و یاران پیغمبر به خداوند روز رستاخیر ایمان می آورند، عثمان بن مطعون را می بینیم که در جمع قریش لبید را در دهان او می شکند که نیمی از گفتهٔ تو راست است 'الا کل شیء ما خلا الله باطل' ، امّا نیم دیگر از سخنت دروغ است که 'وکل نعیم لا محالة زائل' : چون نعمت های بهشتی زائل شدنی نیست (۸) و عمر، حطیئه شاعر را بزندان می افکند که چرا در شعر خود زَبرقان را بزشتی یاد کرده و میگوید من رخصت نمیدهم کسی بخاطر بدست آوردن نان عرض دیگران را دستخوش بدنامی سازد (۹) ـ

در شعرهای عصر نبوت و تا چند سال پس از آنکه پیغمبر (ص) بجوار رحمت الهی رفت، شعر عربی نزاهتی را که از برکت تعلیمات رسول اکرم (ص) یافته بود، همچنان نگاه داشت و اگر شاعری بیمار چون حطیئه یافت می شد که به حرمت مسلمانان تجاوز میکرد از کیفر معاف نمی ماند ـ و در این شعرها دیگر نازبه تیره و تبار که از مشخصات عمدهٔ شعر جاهلی است دیده نمیشود و یا بسیار اندک است، لیکن با دگرگونی های سال سی ام هجری به بعد آثار گرایش مفاسد جاهلی را در شعرهای شاعران عراق و حجاز میتوان دید ـ چرا، چون نسلی که اجتماع پارسای عصر پیغمبر (ص) را تشکیل میداد اندک اندک

از میان رفت و جای آنرا نسل دیگری گرفت که نه تنها برکت تعلیمات پیغمبر (ص) نصیب وی نشده بود بلکه در محیط متشنج و پر آشوبی پرورش یافته بودند که با اسلام فاصله داشت ـ گسترش فتح های اسلامی از یکسو، و روی کار آمدن خاندانی که بظاهر دعوی امارت اسلامی را داشت، و در نهان سخت ترین دشمنی را با این دین و فقهٔ آن مینمود، ازِ سوی دیگر، فراوان شدن مال و مکنت گروهی خاص و غلطیدن طبقه ای خاص از مسلمانان در ناز و نعمت، اجتماعی ستمگار خوشگذران و بی اعتنا به ارزش های اخلاقی پدید آورد، و در کنار آن گروهی مدح گوی حرفه ای پرورش یافت که بخاطر گرفتن صلت درستودن آنان داد سخن دادند، و آنان نیز برای پیشرفت کار خود این دسته را بخدمت گرفتند. مطالعهٔ شعرای عصر مروانیان و عصر عبّاسی از دوره ابو جعفر منصور این حقیقت را آشکار میسازد. شعرهائی آلوده بگناه و انگیزاننده اجتماع به عیاشی و فساد و تبه کاری ۰ و در گفته ابن عتیق هیچگونه مبالغه ای نیست که:

'در هیچ شعری چون شعر عمر بن أبی ربیعه نافرمانی خدا دیده نمیشود' ـ (١٠)

در چنین دوره پر از فساد، أخطل، مروان بن ابی حفصه، جریر، فرزدق، مسکین دارمی، بشار بن برد و ابونواس تا آنجا که توانستند شعر خود را در خدمت فساد در آوردند و تنها در سراسر دیوان این شاعران یک قصیده چند بیتی را می بینیم که سخنی است حق و آن میمیهٔ فرزدق در ستایش امام علی بن الحسن علیه السلام است، و کار بجائی کشید که مهدی بشار بن برد را از سخن زنان در شعر گفتن باز داشت ـ

و باز گفتهٔ سوار بن عبدالله و مالک بن دینار، درست است که هیچ چیز

چون شعر این کور (بشار) مردم مدینه را به فسق نمی کشاند (۱۱) ـ

آنانکه با تاریخ ادب عربی سروکار دارند یا نمونه هایی از شعرهای دوره های مختلف آن چون عصر پیغمبر (ص) خلفای راشدین، عصر امویان و عصر عبّاسیان را از خاطر سپرده اند، انعکاس وضع اجتماعی را از این شعرها بخوبی توانند دید.

آنجا که حاکم سراسر وقت خود را به میخوارگی وزن بارگی و شکار و دیگر کارهای زیان بخش می گذراند، محتوای شعر این شاعران ستایش آن فساد ها و ستایش حاکم تباهکار است، ولی اگر گاهی حاکمی نسبتاً پای بند با اخلاق روی کار می آید و یا آنکه می خواهد خود را بمردم چنین وا نماید شعر شاعران رنگ دیگری بخود می گیرد ـ پس شعر گناهکار نیست و شعر را نباید به محاکمه کشاند، آنچه باید مورد بررسی و باز خواست قرار گیرد شاعر است و شاعران نیز چنانکه میدانیم خواه در سرزمین های عربی و خواه در ایران و یا سرزمین های دیگر اسلامی، در استخدام اجتماع و گردانندگان اجتماع یعنی حاکمان و خداوندان قدرت بوده اند، و سخن چنان می گفته اند که آنان می خواسته اند، و بدانها صلت های گران می بخشیدند. پس تبه کار اصلی و مقصر واقعی همان دسته هستند که اجازت میدهند این وسیله ظریف در راه نافرمانی خدا و ویرانی اجتماع بکار رود.

پس از عرض این مقدمه باید به بینیم، اسلام و فقه اسلامی با شعر چگونه روبرو شده است و شعر از نظر دین ممدوح است و یا مذموم ؟ ولی پیش از پرداختن بدین موضوع باید درباره شعر فارسی نیز سخنی بمیان آورد. نمونه هائی که از شعر فارسی در دست داریم از دورهٔ صفاریان به بعد است ـ این شعرها را به چند دسته میتوان در آورد، که هر دسته ای رنگ اجتماع خاص

خود را دارد- نخست شعرهای که سراسر ستایش خداوندان قدرت است ـ و این نیز دو دسته است ـ دسته ای که شاعر کسی را بخاطر صفتی خوب ستوده و در ستوده رنگی از این صفت بوده، شاعر آن خوبی اندک را بزرگ جلوه میدهد و باصطلاح کاهی را کوهی میکند، چنین شعرها باری راهی برای توجیه دارد- و من در دو سه مقاله دربارهٔ آن سخن گفته ام (۱۳) امّا دستهٔ دیگر که نام آنرا شعر نامردمی نهاده ام آنهاست که شاعر بزدلی را رستم دستان، خشکدستی را حاتم طائی، هرزه ای را نمونه تمام عیار اخلاق انسانی شناسانده است ـ این دسته شعر را کسانی خواهان بوده اند که تنها دوست داشته اند ستوده شوند، میدانسته اند آنچه شاعر درباره آنان میگوید دروغ است ولی این دروغ را خوش میداشته اند- حالا باید پرسید در این میان گناه کار کیست ؟ شعرها و یا شاعرها و یا دولتمند و صاحب قدرتی که به چننین شاعر صلت میدهد تا او را بستاید و بلکه بریش او بخندد یا بهتر بگوئیم هر دو بریش یکدیگر بخندند-

این شعرها تخم ناپاکی است که در زمین آلوده پاشیده شده و حاصل آن جز تباهی و شیوع فساد نیست ـ امّا آنجا که شعر فارسی از محیطی پاک و دور از آلودگی بفساد برمی خیزد سراسر رنگ انسانیت دارد، انسانیتی در مرحله عالی از کمال ـ مفهوم هائی برخاسته از عمق اعتقاد، آراسته به صفا و پاکیزگی و تحریک کننده شنونده به مردمی، مردمی آراسته گردیدن بخوی انسانی و مانند ابن مفهوم ها هر دو دسته شعر در طول صدها سال برای خود بازاری داشته است و در هر بازاری خریدارانی ـ و باز می بینیم آنجا که خداوندان قدرت از روی حقیقت یا بخاطر مصلحت شاعران را رخصت نمیدهند تا آنانرا بستایند شعرها سراسر رنگ مذهب بخود میگیرد و ستایش ها به برگزیدگان حق مخصوص میگردد که نمونه آنرا در شعر شاعران عصر صفوی میتوان دید-

و پس از آن در دورهٔ قاجار که قدرت پرستی تجدید میگردد شعرهای مدحی بحالت دوران غزنوی و سلجوقی باز میگردد با این تفاوت که در ستایش شده های آن دوره رنگی از آنچه شاعر آنرا میستود وجود داشت در حالیکه در خداوندان قدرت این عصر نه تنها چیزی از آن صفت ها نیست، بلکه عکس آن موجود است ـ

و باز بهر نسبت که محیط به فساد اخلاق و تباهی آلوده تر میگردد، مقدار شعرهایی که باز گوینده و ستاینده این فساد هاست بیشتر میشود ـ اکنون نظر اسلام درباره شعر و موقعیت شعر در اجتماع اسلام مینگریم ـ

قرآن:

چنـانکه دیدیم مخالفان شعر به آیه های آخر سوره الشُّعراء توسل جسته بودند، در صورتی که آن آیه ها پس از حکم کلّی و آوردن صیغهٔ جمع محلی بالف و لام گروهی را از حکم بیرون میکند 'إلا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا وانتصروا من بعد ما ظُلموا' (١٤) پس شعر چنانکه می بینیم در قرآن مجید بطور کلی نکوهش نشده است و خاقانی شروانی گوید:

مرا به منـــزل إلا الـــذین فرود آور
فرو گذار زمن طمـــطمـــراق والشعـــراء

سنت:

در حدیث می خوانیم که چون آیه 'و الشعراء یتبعهم الغاون' نازل شد، گروهی از شاعران گریان نزد رسول اکرم (ص) رفتند ۰ پیغمبر (ص) برخواند 'إلا الـذین آمنـوا وعملوا الصالحات' و فرمود شمائید ـ و برخواند 'وذکروا الله کثیرا' و فرمود شمائید ـ و برخواند 'والنتصروا من بعد ما ظُلموا' و فرمود شمائید (١۵) ـ و باز میدانیم اردوی رسول خدا (ص) گروهی از شاعران بودند و پیغمبر

(ص) آنان را میفرمود تا اردوی مشرکان را نکوهش کنند و میگفت چنانست که با شعر خود آنانرا تیر باران میکنید (١٦) و باز در سنت می بینیم چون کعب بن زهیر قصیدهٔ خود را با مطلع:

بانــت سعــاد فقلبی الیوم متبــول
متّــیم اثــرهــا لم یغــد مکبــول

در محضر رسول اکرم (ص) برخواند پیمبر بردی بردوش او افکند و معاویه سالها بعد آنرا به بیست هزار درهم خرید و خلفا در روز عید آن برد رامی بوشیدند (١٧) وچون نابغه جندی شعر خود را خواندکه:

ولا خیر فی حلم اذالم یکــن له
بوادربحــمــی صفــوه أن یکــدررا
ولا خیر فی جهــل اذالم یکــن له
خلیهــم اذا ماادر دالا مراصــدرا

فرمــود 'لاینــفـضض الله فاک' (١٨) ـ

گذشته از این روایت ها که جنبهٔ تقریر دارد چند تن از امامان علیهم السلام خود شعر انشا کرده اند اگر همه شعرها را که در دیوان علوی آمده از آن حضرت ندانیم باری مسلم است که شعرهائی از آن سرودهٔ امام است ـ و نیز شعرهائی که از امام رضا (ع) و حضرت هادی (ع) و دیگر امامان روایت شده است ـ در روزگار تیرهٔ حکومت اموی و عبّاسی شاعران اهل بیت سروده های خود را که در مظلومیت آل رسول (ص) و یا نکوهش ستمکاران بر آنان سروده بودند بر امامان می خواندند و مورد حرمت و انعام قرار میگرفتند.

داستان هاشمیات کمیت و تائیه دعبل خزاعی را همه در خاطر دارند.

در عصر پس از غیبت تا امروز بسیاری از بزرگان فقها و علمای شیعه خود

شعـرمی گفته اند و گاهگاه به سرودن غزل پرداخته اند و بشاعران بخشش میکرده اند که شمه ای از آن را در مقدمه مجلد دوم الغدیر میتوان دید.

پس می بینیم شعر هیچگونه گناهی ندارد. شعر موهبتی است الهی که هیچ سخنی مانند آن در طبیعت انسان اثر نمیگذارد.

این هنر ظریف باید در خدمت اجتماع و در راه ارشاد مردمان بکار رود و اگر شاعری چنین وظیفه را نادیده گرفت و هنر خود را در راه مخالف بکار برد، شعر را نباید محکوم کرد بلکه شاعر محکوم است و از شاعر گذشته اجتماعی محکوم است که بچنان شاعر مجال رشد میدهد.

حواشی

(۱) ـ عیون الاخبار ـ دارالکتب ج ۲، ص ۱۸۲

(۲) ـ سفینه البحار ج ۱، ص ۷۰٤ ـ ۷۰۵

(۳) ـ الشعراء : ۲۲٤ ـ ۲۲٦

(٤) ـ صحیح بخاری ج ۸، ص ۳۵ طبع محمد علی ـ قاهره

(۵) همان کتاب ص ٤۲

(٦) ـ رودکی

(۷) ـ انوری ابیوردی

(۸) ـ ابن هشام ج ۱ ص ۳۹۲

(۹) ـ الاصابة ـ حرف حاء قسم ثالث

(۱۰) ـ الاغانی ـ طبع دارالثقافه ـ بیروت ج ۱ ص ۱۱۳ ـ ۱۱٤ تاریخ الشعر العربی نجیب محمدالبیهتی ـ ص ۱۹۵ ـ دارالکتب

(۱۱ ـ اغانی ج ۳ ص ۱۷٦

(۱۳) ـ تطور مدیحه سرائی در ایران ـ (نامهٔ مینوی) و مقدمه شرح مشکلات دیوان انوری ـ

(۱٤) ـ الشعراء آیه ۲۲۱

(۱۵) ـ تفسیر ابن کثیر ج ۳ ص ۳۵٦

(١٦) ـ مسند احمد ج ٣، ص ٤٦٠ ـ ٤٦٥ و ج ٦ ص ٣٧٦

(١٧) ـ الشعر و الشعراء ص ٦٢ ـ الاصابه جزء ٦ ص ٣٠٢

(١٨) ـ الشعر و الشعراء ص ٩٦ ـ الاصابه ج ٦ ص ٢٢٠

حدیث مستان

گفتا : تو از کجائی ، کاشفته مینمائی
گفتم : منم غریبی ، از شهر آشنائی
گفتا : سر چه داری کز سر خبر نداری
گفتم : بر آستانت دارم سر گدائی
گفتا : کدام مرغی کز این مقام خوانی
گفتم : که خوش نوائی از باغ بینوائی
گفتا : زقید هستی ، رو مست شو که رستی
گفتم : بمی پرستی جستم ز خود رهائی
گفتا : چوی نیرزی گرزهد وتوبه ورزی
گفتم : که توبه کردم از زهد و پارسائی
گفتا : بدلربائی مـا را چگونه دیدی
گفتم : چو خرمنی گل در بزم دلربائی
گفتا : من آن ترنجم کاندرجهان نگنجم
گفتم : به از ترنجی ، لیکن بدست نائی
گفتا : چرا چو ذره با مهر عشق بازی
گفتم : از آنك هستم سرگشته‌یی هوائی
گفتا : بگو که خواجو درچشم ماچه بیند
گفتم : حدیث مستان سری بود خدائی

خواجو کرمانی

نصرالله پور جوادی
مدیر مجلّه 'نشر دانش' و 'معارف' ـ تهران

تأثیر برهان العاشقین سیّد محمد گیسو دراز در فرهنگ مردم کرمان

یکی از موضوعات شایان مطالعه رابطهٔ تصوف و فرهنگ مردم مسلمان در طول تاریخ است ـ تصوف همواره دوشا دوش فرهنگ عامه مردم گام برداشته است ـ موجودیت تصوف در این جوامع به وجود خانقاه ها و زاویه ها و مدارس در برخی از شهرها ختم نمی شده، بلکه تعالیم عرفانی و صفات و اخلاق صوفیانه که منشاء اسلامی داشته اند در شیوهٔ معاشرت مردم با یکدیگر و نحوه تلقی آنان از زندگی و در فرهنگ عامه، در اشعار و ضرب المثلهای رایج و داستانهای متداول و حتی در زبان و اصطلاحات آنان نیز تأثیر گذاشته است ـ از سوی دیگر، فرهنگ عامه و زبان مردم هم متقابلاً در پیدایش و توسعه ادب صوفیه مؤثر بوده است ـ به عبارت دیگر، میان فرهنگ عامه و ادب صوفیه همواره رابطه متقابلی در تاریخ وجود داشته است ـ

نمونه بارزاین تأثیر و تأثّر را در شاهکارهای صوفیان بزرگ مانند سنایی و عطار و امیر خسرو دهلوی و مولوی به خوبی میتوان مشاهده کرد ـ مثلاً داستانهای مثنوی جلال الدین تقریباً همه دارای سوابق تاریخی است و مولوی بسیاری آنها را از افواه گرفته و سپس به مناسبت حال و مقام مضامین عرفانی را با آنها آمیخته است و باز همین داستانها با این مضامین وقالبهای نو توسط

مثنوی خوانان برای مردم نقل شده است ـ چه بسا کسانی که نخستین آشنایی آنان با مثنوی از طریق سمع بوده است، و چه بسا کسانی که ده ها داستان و صدها بیت از مثنوی را ازبر بودند در حالی که سواد خواندن نداشتند ۱ـ

این حکم در مورد بیشتر کتابهای صوفیه صادق است ـ بسیاری از داستانهای عامیانه را میتوان درمیان کتابهای صوفیه یا کتابهای ادبی دیگر یافت ـ البته نه چنین است که هر داستانی که هم در افواه است و هم در کتابی از کتب صوفیه حتماً متعلق به نویسندهٔ آن کتاب است ـ گاهی پیش می آید که نویسندهٔ کتاب مزبور سازندهٔ آن داستان است، ولیٰ غالباً این حکم صادق نیست و چه بسا که خود آن نویسنده هم داستان مزبور را از کتابی دیگر اقتباس کرده یا از دیگران شنیده است ـ بدین ترتیب صورت کتبی وشفاهی بسیاری از داستانها به گذشته ای نامعلوم میرود به طوری که گاهی فقط چند قدمی میتوان به دنبال بعضی از آنها رفت و ردّ پایشان را در تاریخ پیدا کرد.

یکی از این موارد داستانی است که کم و بیش درمیان مردم کرمان شیوع دارد و د.ل. لُریمرآن را در کتاب فرهنگ مردم کرمان نقل کرده است ـ داستان مزبور در این کتاب ''قصهٔ پادشاه که نفس نداشت'' نام دارد و گرد آورندهٔ کتاب آن را در اوائل قرن حاضر بدین شرح شنیده و ضبط کرده است:

یه (= یک) پادشاهی بود سه تا پسر داش (= داشت) ـ دو تاش مرده بودن (= بودند)، یه تاش نفس نداش (= نداشت) ـ سه تا خزونه (= خزانه) داشت، دو تاش خالی بود یه تاش (یک تاش) در نداش ـ سه تا تیر و کمون (= کمان) داش دو تاش شکسته بود یه تاش زه نداش ـ سه تام (= سه تاهم) کارد بود دو تاش شکسته بود یه تاش تیغ نداش ـ سه تا اسب سر طویله داش دو تاش مرده بود یه تاش رمق نداش ـ سه دست زین و برگ داش دو تاش پوسیده بود یه تاش

اثر نداش ـ

همو (= همان) پسر پادشاه که نفس نداش رف (= رفت) تو همو خزونه که در نداش و همـو تیر و کموونی (= تیر و کمانی) ره (= را) که زه نداش با هموکاردی که تیغ نداش ورداشت (= برداشت) ـ رف (= رفت) تو طویله همو زین و برگی که اثر نداش گذاش (= گذاشت) رو همو (= همان) اسبی که رمق نداش سوار شد رف به شکار ـ رسید به سه تا آهو ـ دو تاش مرده بود یه تاش جون (= جان) نداش ـ خود (= با) همو تیر و کمونی که زه نداشت ورداشت و خود (= با) همو کاری که تیغ نداش زد ور (= بر) همو آهو که جون نداش و خود (= با) همو کاردی که تیغ نداش برید و بست ور ترک همو اسبی که رمق نداش ـ رف تا رسید به خرابه یی که سه تا اطاق توش بود ـ دو تاش تمبیده بود (= خراب شده بود) یه تاش سقف نداش ـ رف تو همو اطاق که سقف نداش ـ دید سه تا دیگ گذاشته یه (= است) ـ دو تاش بی دیوار بود یه تاش ته نداش ـ آهو گذاش تو همو دیگی که ته نداش ـ از همو گوشتای که خبر نداش خورد تا تشنه شد ـ سوار شد ور همو اسبی که رمق نداش ـ رف تا رسید به سه تا جویی که نم نداش ـ ایقد (= اینقدر) خورد خورد که کله ور نداشت ۲ ـ

این قصه در بادی نظر غیر عادی می نماید ـ زیرا هر چند که رنگ عامیانه دارد، مانند داستانهای عامیانه دیگر نیست و با کمی دقت خواننده ملاحظه میکند که بعید است این داستان از فکر عوام سرچشمه گرفته باشد ـ در این داستان تناقض منطقی وجود ندارد؛ در هیچ قسمت آن جمع نقیضین و رفع آنها نشده است ـ امّا به وضوح دیده میشود که وقایع آن از لحاظ طبیعی محال است ـ چگونه ممکن است شخصی بی جان به شکار رود و باکارد بی تیغه گلوی آهویی را ببرد ؟ یا چطور میتوان در دیگی که تَه ندارد غذا پخت ؟ از این نوع

سؤالها که بگذریم، سؤالهای دیگری هست که مربوط به موجودیت خود داستان است ـ این داستـان چه می خواهد بگوید و چه می خواهد باشنونده بکند ؟ داستانی که این چنین کوتاه است و چندان سرگرم کننده هم نیست چرا باید میان مردمی نسل پس از نسل مانده باشد ؟ شاید در پاسخ بگوییم مقصود از این داستان آزاد ساختن ذهن از حدود و قیود طبیعت است ۰۳

امّا پاسخ قاطع تر به این پرسشها را میتوان در کتاب مجموعه یازده رسایل جستجو کرد ـ این کتاب از تصنیفات خواجهٔ بنده نواز سید محمد حسینی گیسو دراز است که به سال هجری قمری به اهتمام سید عطا حسین در حیدر آباد دکن طبع و منتشر شده است ـ صدرالدین ابوالفتح سید محمد حسینی ملقب به گیسو دراز از مشایخ بزرگ سلسلهٔ چشتی در هند است که در دیار دکن می زیسته و به سال ۸۲۵ ه فوت شده است ـ آثار متعددی به زبان فارسی از وی به جا مانده و یازده رساله از رسایل کوتاه وی در کتاب مذکور جمع آوری شده است ـ آخرین رسالهٔ گیسو دراز در این مجموعه، رساله کوتاهی است با نام 'برهان العاشقین' و در صفحهٔ عنوان گفته شده که رسالهٔ مزبور به 'قصه چهار برادر' معروف و به 'شکار نامه' مشهور است ـ مطالعه این رساله نشان میدهد که ارتباطی میان آن و داستانی کرمانی 'پسر پادشاه' وجود دارد و حتی احتمال میرود که اصل آن داستان باشد ـ قصهٔ گیسو دراز را در اینجا نقل میکنیم تا بتوانیم آن را با قصهٔ کرمانی مقایسه کنیم ـ

بدان که ما چهار برادر بودیم ازنه ده ـ سه جامه نداشتند و یکی برهنه بود ـ آن برادر برهنه درستی زر در آستین داشت ـ به بازار رفتیم تا به جهت شکار تیر و کمان بخریم ـ قضـا رسید هر چهار کشته شدیم ـ بیست و چهار زنده برخاستیم ـ *آنگاه چهار کمان دیدیم سه شکسته و ناقص بودند*، یکی دو خانه و

دو گوشه نداشت ـ آن برادر زردار برهنه آن کمان بی خانه و بی گوشه بخرید۔ تیری می بایست ـ چهار تیر دیدیم سه شکسته بودند و یکی پروپیکان نداشت ـ آن تیر بی پروپیکان را بخریدیم و به طلب صید به صحرا شدیم ـ

چهار آهو دیدیم، سه مرده بودند و یکی جان نداشت ـ آن برادر زردار برهنه کمان کش تیر انداز از آن کمان بی خانه و بی گوشه آن تیر بی پروپیکان را بر آن آهوی بی جان زد۔ کمندی می بایست تا صید را به فتراک بندیم ـ چهار کمند دیدیم، سه پاره و یکی دو کرانه و میانه نداشت ـ صید را بدان کمند بی کرانه و بی میانه بر میان بستیم ـ خانهٔ می بایست که مقام کنیم و صید را پخته سازیم ـ چهار خانه دیدیم، سه درهم افتاده بودند و یکی سقف و دیوار نداشت ـ در آن خانهٔ بی سقف و بی دیوار در آمدیم ـ

دیگی دیدیم بر طاق بلند که به هیچ حیله دست به آن نمی رسید۔ مغاکی چهار گز زیر پای کندیم ـ دست به دیگ رسید۔ چون شکار پخته شد، شخصی از بالای خانه فرود آمد که بخش من بدهید که نصیبی مفروض دارم ـ برادر کامل در کمین نشسته بود۔ استخوان شکار را از دیگ بر آورد بر تارک سروی زد۔ درخت سنجدی از پاشنهٔ پای او بیرون آمد۔ برسر آن درخت زرد آلو رفتیم ـ خربزه کاشته بودند، بفلاخن آب میدادند۔ از آن درخت بادنجان فرود آوردیم و قلیه زردکی ساختیم و به اهل دنیا گذاشتیم ـ چندان خوردند که آماس شدند، پنداشتند که فربه شدند۔ به در خانه نتوانستند رفت و در نجاست خود ماندند و ما به آسانی ازکیدآن خانه بیرون شدیم و بر در خانه بخفتیم و به سفر روان شدیم ـ *و اولو الالباب تعرف این حالات را باز نهایند* ٤۔

چنان که ملاحظه میشود این داستان همَ در بادی نظر چیزی جز خیالات واهی و افسـانه بافیهای مردم عوام نمی نماید۔ امّا درحقیقت چنین نیست ـ

قیدهای طبیعت در این قصه برداشته شده، درست به این علت که قصه گو قصد دارد تا فکـر خواننده را از قیدهای طبیعی و مادی آزاد کند و فکر او را به ساحتی دیگر ببرد۔ از این روست که اشخاص و چیزها و حوادث داستان همه خارق العاده اند۔ گیسو دراز از همان ابتدا با نقل آیه کریمه از قرآن به خواننده هشدار میدهد که میخواهد مثلی برای وی بیاورد تا بلکه او را به فکر وا دارد۔ این همه شعبده های مدام که او فکر می خواند، چیزی جز خیالات واهی نیست ۔ راه تفکر حقیقی را خواجۀ بنده نواز میخواهد با استفاده از این تمثیل پیش پای خواننده بگذارد۔

در فرهنگ علم زده جدید که ما از غرب تقلید کرده ایم عالم غیب طرح نمیشود و لذا بر این داستان بدون اینکه مورد تحقیق قرار گیرد مهر خرافه و جهل میخورد و طرد میشود۔ البته فقط ذهن ظاهر بین و تک ساحتی مردم امروز نیست که حکم به موهوم بودن این قصه میکند۔ در یکی از شروحی که بر رساله 'برهان العاشقین' نوشته شده است، شارح آن میرسید محمد کالپوی که یکی از مشایخ بزرگ هند است، در ضمن بیان کیفیت آشنایی خود با این رسـالـه نقل میکند که چگونه این داستان حتی نزد علمای زمان او نیز جزو خیالات بیهـوده تلقی می شده است ـ در اینجا ما شرح کالپوی را به طور خلاصه نقل میکنیم تا اجمالاً معلوم شود که نویسندۀ رساله 'برهان العاشقین' چه نوع تفکری را از خواننده یا شنونده داستان چهار برادر انتظار داشته است ـ

مراد از چهار برادر در این رساله، به قول میرسید محمد کالپوی، چهار روح نباتی و حیوانی و انسانی ناطق (نفس ناطقه) و انسانی قدسی است و مراد از نه ده نه فلک است که وطن اصلی این چهار روح است ـ از آنجا که روح نباتی و روح حیوانی و روح انسـانی ناطق از حیث لطافت به درجه روح قدسـ

نمیرسند پس ناقص اند و برهنه ـ روح قدسی نیز برخلاف سه روح دیگر که به بدن تعلق گرفته اند از این قید آزاد است و جامهٔ جسمانیت ندارد و تنها همین روح انسانی قدسی است که شایستگی و استعداد شناخت حق را دارد ـ گنجینه زرین معرفت الهی را در آستین او پنهان کرده اند.

این چهار روح که قصد شکار یعنی مکاشفه انوار ذات و صفات الهی دارند ابتدا به بازار کثرت تعینات و تنوع ممکنات روانه میشوند تا وسایل شکار و مقدمات کار را فراهم سازند. در آنجا در معرض خطاب 'الست بربکم' (الاعراف ، ١٧٢) واقع میشوند و از هیبت این خطاب مدهوش میشوند، چنانکه گویی کشته شده اند. و سپس با گفتن 'بلی' لذت و راحتی بدیشان دست میدهد که گویی باز زنده شده اند و این زندگی مجدد از پرتو یافت قوه هایی است در خود. روح نباتی قوای جاذبه و ماسکه و نامیه و هاضمه و مولده را می یابد، روح حیوانی علاوه بر این پنج قوه قوای ذائقه و شامّه و باصره و سامعه و لامسه را، و روح انسانی ناطق نیز علاوه بر این ده قوه قوای مدرکه و متخیّله و حافظه ممیّزه و حسِّ مشترک را، و روح انسانی قدسی علاوه بر همه این قوا پنج قوه لطافت، سیرت ملکی، کشف قبور و کنوز، مشاهده ملکوت و مکاشفه عالم جبروت و عالم لاهوت، و الهام را در استعداد خود می یابد. پس *این بیست قوه همراه با چهار روح در مجموع بیست و چهار زنده بر می خیزند.*

از وسائل شکار، مراد از چهار کمان، به قول شارح، مجاهده و مراقبه و مشاهده و مکاشفه است ـ سه کمانی که شکسته است کمانهای مجاهده و مراقبه و مشاهده اند و مراد از شکستگی نقص است ـ مجاهده و مراقبه تا وقتی بدون مشاهده باشد ناقص است و مشاهده نیز نسبت به مکاشفه هنوز کامل نیست ـ فقط کمان مکاشفهٔ انوار ذات و صفات است که از کمال برخوردار

است و این همان کمانی است که دو گوشه و دو خانه ندارد. منظور از دو گوشه زمان و مکان و مراد از دو خانه ابعاد سه گانه و جهات شش گانه است ـ ذات حق تعالی از اینها منزّه و مبرّاست، پس گمان مکاشفه تجلّیات این ذات نیز دو گوشه و دو خانه ندارد. همین مکان است که برادر چهارم میخرد، یعنی روح قدسی از مجاهده و مراقبه و مشاهده گذشته به مکاشفه میرسد.

و امّا مراد از تیر در این داستان ذکر است که با آن شکار انوار الهی توان کرد. چهار تیری که برادران در بازار میبینند چهار ذکر جلی لسانی، جلی قلبی، خفی قلبی، و خفی سرّی است ـ سه تیر اول شکسته است، یعنی نسبت به تیر ذکر خفی سرّی ناقص است ـ فقط ذکر اخیر است که کامل است و به حرکت زبان و یاوری دل محتاج نیست، و ابن همان تیری است که پروپیکان ندارد. روح قدسی در طلب تجلّیات ذات و صفات به این ذکر میرسد.

پس از ابن که چهار برادر به صحرای وجود می آیند، چهار آهو میبینند. مراد از این آهوان عالمهای ناسوت، ملکوت، جبروت، و لاهوت است ـ سه عالم ناسوت و ملکوت و جبروت نسبت به لاهوت مرده اند و آهوی عالم لاهوت نیز جان ندارد چرا که ابن عالم عالم ذات است و حیات او وابسته به جان نیست ـ او خود جان آفرین است و به دیگران حیات می بخشد. روح قدسی با کمان مکاشفه و تیر ذکر خفی سرّی آهوی عالم غیبِ هویت را شکار میکند، یعنی با عالم ذات الفت میگیرد.

مراد از چهار کمند، به قول شارح، عزلت و خلوت و الفت و وحدت است ـ تا الفت حاصل نشود کمند عزلت و خلوت پاره پاره است و تا روح به وحدت نرسد کمند الفت نیز پاره است ـ پس سه کمند عزلت و خلوت و الفت ناقص است و فقط کمند وحدت از کمال و پیوستگی برخوردار است ـ امّا این کمند

نیز از هر دو سو بی انتهاست و از جهات شش گانه و ابعاد ثلاثه منزّه ـ

چهار خانه عبارت است از عناصر چهار گانه: خاک و آب و آتش و باد ـ سه عنصر اول درهم افتاده اند ـــ خاک منهدم میگردد، آب خشک میشود، و آتش می میرد، امّا باد که عنصر چهارم است جسمیت و صلابت ندارد، پس دیوار و سقف ندارد ـ چهار روح به همین خانه که خانه محبت الهی است وارد میشوند در آنجا دیگ عشق را می یابند که بر طاق سعادت نهاده است ـ چهار گز زیر پا میکنند، یعنی چهار فنا به دست می آورند که عبارت است از تزکیهٔ نفس، فنا فی الشیخ، فنا فی الرسول، و فنا فی الله ـ پس از این چهار فناست که به عشق حقیقی میرسند ـ

چون شکار را در دیگ میپزند، روح در مکاشفه به کمال میرسد، و در این هنگام است که ابلیس آتشی سر از بالا می آورد و میگوید سهم مرا بدهید که ''لاتخذن من عبادک نصیباً مقروضا'' (النساء ، ۷) ـ

روح قدسی در کمین است، از مکر ابلیس غافل نیست، استخوان شرک خفی را از دیگ عشق بیرون می آورد و به ابلیس می زند و از اثر آن درخت زرد آلو ۵ که شجرهٔ حُبِّ دنیاست در دلهای مردم می روید ـ چون برادران برسر آن درخت می روند می بینند که اهلِ دنیا خربزه کاشته اند، یعنی به لذّات جسمانی مشغول شده اند و حُبِّ مال و جاه را به فلاخن رجوع و قبول خلق آبیاری می کننـــد و می پرورنـد ـ از این درخت حُبِّ دنیاست که بادنجـان روسیاهی و غرور را به زیر می افگنند و رو سفید میشوند و طلای زرد را برای اهل دنیا می گذارند تا چندان بخورند که بیاماسند و پندارند فربه شده اند ـ

اهلِ دنیا که این چنین باد کرده اند از دنیا بیرون نمیتوانند رفت، چرا که گذرگاه عافیت تنگ است ـ آنها درنجاست دنیا می مانند در حالی که ارواح

پاک به امداد فیض قدسی از مکر شیطان رها شده از این سرای بیرون می آیند و در درگاه آن که گوراست می خسبند.ارواح پاک نمی میرند، زیرا که زندهٔ جاوید گشته اند. پس از رحلت از این دنیا ایشان به سفر عقبی که سفر فی الله است میروند.

این بود خلاصه شرح نسبتاً جامع سید محمد کالپوی ـ چنانکه قبلاً اشاره شد، این فقط یکی از شرحهایی است که بر قصه چهار برادر یا 'برهان العاشقین' نوشته اند. در مجموعه بازده رسائل شش شرح دیگر هم آمده است ـ این هفت شرح باهم اختلاف دارند و اختلاف آنها هم اساساً از تأویلی ناشی شده که هر شارح از چهار برادر کرده است ـ در پنج شرح چهار برادر را چهار روح گفته اند، و در یکی از شروح شارح آنها را چهار عنصر دانسته و در آخرین شرح که از میرزا قاسم بیگ اخگراست این چهار برادر عبارتند از واجب الوجود، ممکن الوجود، ممتنع الوجود و عارف الوجود. میرزا قاسم حتی در مورد لفظ ''ما'' در ابتدای قصه معنی خاصی در نظر گرفته و میگوید مراد از آن ذات احدیت جمع است ـ به عقیده این شارح گیسو دراز خواسته است تنزل وجود واجب را از مرتبهٔ احدیت به بازار کثرت وجودیه، یعنی دنیا، و به صحرای شهود و سرانجام صید حقیقت انسانیه به طریق چیستان بیان کند. این شرح، که با شروح دیگر کاملاً فرق دارد، مبتنی بر عرفان ابن عربی است ـ گیسو دراز با مکتب محی الدین آشنایی داشته، امّا این که آیا در این داستان همان چیزی را خواسته بگوید که میرزا قاسم در شرح غیر متقن خود بیان کرده پرسشی است که در اینجا نمیتوان بدان پرداخت ـ

چنانکه از مقایسه 'برهان العاشقین' با 'قصه پسر پادشاه' معلوم می شود، قسمت اخیر داستان گیسو دراز در قصّه کرمانی نیامده است ـ در داستان پسر

پادشاه که جان نداشت، صیاد پس از این که صید را می پزد در صدد خوردن آن برمی آید و سرانجام آب بی آبی بر روی آن می نوشد. امّا در 'شکار نامه' گیسو دراز، داستان با خوردن شکار تمام نمی شود. در اینجا حتّی سخنی از خوردن شکار توسط چهار برادر هم به میان نمی آید، بلکه در عوض حوادث شگفت انگیزی رخ میدهد که در طبیعت محال است ـ همچون روئیدن درخت سنجد از پاشنهٔ پا وغیره ـ

درمیان داستانهایی که در فرهنگ مردم کرمان ذکر شده داستان دیگری است با نام 'دختر شهر هیچا هیچ' که در آن پس از آن که دختری بر پشت خروس مغز گردوی نیم سوز می مالد، از آن درخت گردوی بزرگی می روید و چون بالای درخت می رود می بیند که برای کاشتن خربزه و هندوانه مناسب است و لذا در زمینی که بر روی درخت گردوی است که از پشت خروس روئیده خربزه و هندوانه می کارد. در داستان گیسو دراز درخت سنجد از پاشنه پای شخصی می روید درخت زرد آلو از آن پدید می آید. امّا در داستان کرمانی درخت گردو از پشت خروسی می روید و بعد درخت خربزه از زمینی که بالای آن است سبز می شود. به جز این دو حادثه، حادثه مشابه دیگری در این دو داستان نیست ـ

علیرغم شباهت مذکور در داستان 'دختر شهر هیچا هیچ' و 'شکار نامه' ، اختلافات میان این دو داستان بیش از آن است که بتوان آن دو را در مورد حوادث دیگر مقایسه کرده تأثیر احتمالیٔ آنها را در یکدیگر رقم نمود. امّا در مورد داستان پسر پادشاه و بخش نخستین 'شکار نامه' به خوبی پیداست که ارتباط نزدیکی میان آنها موجود است ـ علت این ارتباط را به یکی از سه طریق ذیل میتوان بیان کرد: نخست اینکه اصل این دو داستان داستان دیگری بوده،

دوم اینکه گیسو دراز قصه خود را از داستان عامیانه مردم کرمان اقتباس کرده، و سوم اینکه داستان گیسو دراز اصل است و توسط صوفیان از هند به ایران آمده و مورد پسند عوام واقع شده و پس از تصرفاتی چند آن را وارد فرهنگ خود کرده اند. به نظر می رسد که راه اخیر به صواب نزدیکتر باشد، چرا که خلق حوادث عدمی از توانایی فکر عوام بیرون است ـ والله اعلم ـ

حواشی

۱ ـ و چه سا کسانی که حتی دست زدن به متنوی را حرام می پنداشتند و در عین حال از نعمت تعالیم ان برحوردار بودند.

۲ ـ فرهنگ مردم کرمان، گرد آورنده د ـ ل. لریمر، به کوشش فریدون وهمن، تهران ۱۳۵۳ هـ ـ ش ـ ص ۲ ـ ۱٦۱ ـ

۳ ـ اجمالا این جبری بود که در نقد کتاب فرهنگ مردم کرمان (در مجله 'راهنمای کتاب' ، مهر ـ آذر ۱۳٥٤) در خصوص این داستان نوشتم ـ هر چند که این قصه هم اکنون در معرض روشنایی بیشتری قرار گرفته، عقیده مرا در مورد تأثیری که در ذهن شنونده می تواند بگذارد عوض نکرده است و همین را می توان یکی ار علل بقای این داستان در طول قرون دانست ـ

٤ ـ مجموعهٔ یازده رسایل، از تصنیفات سید محمد حسینی گیسو دراز. به تصحیح سید عطا حسین ـ حیدر اباد دکن، ۱۳٦۰ هـ ـ ق ـ، ص ۳ ـ ۱٤۲ روایات متعددی از این رساله در همین مجموعه هست و ما اولین آن را احتیار کردیم، اگرچه با متن داستانی که کالپوی شرح کرده و ما آن را تلخیص خواهیم کرد در چند مورد احتلاف دارد.

٥ ـ در متنی که کالپوی شرح کرده ذکری ار درخت سنجد نیست، و لذا در شرح او هم نیامده است ـ

ماقَلّ و دَلّ

از میر عظمت الله بیخبر بلگرامی

مقدّمه و تصحیح

دکتر ظفر اقبال

استاد اردو ـ دانشگاه کراچی ـ پاکستان

میر عظمت الله بلگرامی متخلص به بیخبر از عرفای قرن دوازدهم هجری است که به هنرو ادب نیز علاقه مند بود . پدر او میر لطف الله احمدی معروف به شاه لدها (م ۱۱٤۳ ه) صاحبِ طریقت بشمار می آمده است . سخن شناس و سخن سرای معروف هند میر غلام علی آزاد بلگرامی (م ۱۲۰۰ ه) از جمله مریدانِ او بوده و ' انیس المحققین ' را در شرح حال مرادِ خود نگاشته است .

بیخبر در ۲۲ ذیقعده ۱۱٤۲ ه درگذشت و در جوار قبر حضرت نظام الدین اولیا در دهلی مدفون گشت .

تذکره نویسانِ فارسی از بیخبر به نیکی یاد کرده اند ـ چنانکه آزاد بلگرامی می نویسد :

' میر بی نظیر از عرفاء شعر است واز صوفیهٔ صاحب لسان ، و درادای حقایق و معارف ممتاز زمان . طرز کلامش به نمکینی ادای خوبان و انداز بیانش به دلنشینی عشـوهٔ محبوبان . نکهت خُلقش سرمایهٔ خِتنها ورنگینی صحبتش سازو برگ چمن ها . خاص و عام راغبِ مجلس خاص بودند و در خوراستعداد طرفی می بستند ' . ۱

بندرابن داس خوشگو می گوید :

' میر بیخبر از قابلیات نصیبی وافی داشته ، در موسیقی و شکسته نویسی و فنون دیگر صاحب جوهر بوده ' . ۲

بهگوان داس هندی نیز همین راتائید می کند و می نویسد :

' (بیخبر) خطِ شکسته بسیار درست می نوشت و در علم تصوف بسیار مربوط بوده ، چنانچه رسایل چند در آن نوشته ، اکثر اشعارش به همان طرز واقع شده ' . ۳

بیخبر بامیرزا بیدل نیز ملاقات کرده و روئیداد این ملاقات را در ' سفینهٔ بیخبر ' آورده و آزاد بلگرامی نیز از آنجا ، در ' سرو آزاد ' نقل کرده است ـ

از آثار فارسی میر بیخبر آنچه که بدستِ مارسیده است به شرح زیر میباشد

۱ ـ غُبار خاطر . رساله ایست در اظهار تأسف برسقوط و گروه بندی مسلمانان در روزگار نویسنده . این رساله دوبار چاپ شده است .

۲ ـ کلیات اشعار بیخبر ـ درحدود هشت هزار بیت . نسخهٔ خطّی آن در کتابخانهٔ خدابخش پتنه (هند) نگهداری می شود .

۳ ـ سفینهٔ بی خبر ـ از مهمترین آثار اوست . در شرح حال ۱۰٤۳ تن سرایندهٔ فارسی از روزگار جهانگیر پادشاه تا محمد شاه پادشاه . وی این تذکره را در سال ۱۱٤۱ ه نگاشته بود دو نسخهٔ خطی آن در دانشگاه پنجاب لاهور و یکی دیگر در گنجینهٔ احسن مارهروی دانشگاه اسلامی علیگڑھ موجود است .

٤ ـ ماقلّ و دلّ . رساله ای که دراین فصلنامه آمده است ، در فضیلت عقل و ادراک می باشد . از این رساله دو نسخهٔ خطی یکی در کتابخانه آصفیه حیدر آباد دکن ، مورخ ۱۲۳۱ ه بشماره ٤۸۸ و دیگری در انجمن ترقی اردو کراچی بشماره ۲ ق ف ۵ در مجموعه ای بی تاریخ از صفحه ۱۲۲ تا ۱۳۲ موجود است

از آنجـائیکـه نسخهٔ آصفیه در دسترس نبود متنِ حاضر براساس نسخهٔ انجمن ترقی اردو تهیه گردید . نسخهٔ انجمن خطِ چندان خوبی و روشن ندارد و بهمین علّت در بعضی موارد نتوانستم کلمات را درست بخوانم . اینگونه موارد را با علامت سه نقطه (...) مشخص کرده ام .

---

۱ ـ سرو آزاد حیدرآباد دکن ، ۱۹۱۳م ،ص ۳۱۵

۲ ـ سفینهٔ خوشگو (دفتر ثالث) ، پتنه ، ۱۹۵۹م ، ص ۱۷۳.

۳ ـ سفینهٔ هندی ، پتنه ، ۱۹۵۸ م ، ص ۳۰ ـ ۳۱ .

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوار ستایش و سپاس خداوندیست که بهر صفت موصوف و ...

[illegible]

صفحه اول از رساله منافع و دل ـ نسخه خطی در کتابخانه انجمن اردو کراچی

بسم الله الرحمن الرحیم

[ص ۱] سزاوار ستایش و سپاس خداوندی است که به هر صفت موصوف و به هر اسم مسمّی است و تکمیل نعوت و تحیّات پیغامبری را سزد که هم خطبه وهم خاتمهٔ دفترِ انبیاء است صلی الله علیه و آله و سلم ـ

بیخبر از سواء الله میر عظمت الله ولد شاه لدها بلگرامی قدس سره می گوید که بحسبِ اتفاق بایارانی چند که محرم اسرار یکدیگر [ص ۲] بودند ، صحبت دست داد ؛ ناگاه ذکری از فضیلت عقل و ادراک درمیان (آمد) ، عزیزی گفت که عقل و درک دانایانِ هر مشرب و مذهب ، بلکه نسبت به هر یک از اشخاص فرداً فرداً علیحده و مختلف است ـ امتیاز کراست و کدام قابل توصیف و ثنا است ؟ هر یک صاحبان موافق رای خود بوجهی بیان فرموده ، بنده هم موجب :

از حدیث دلگشـــا صائب دهن را دوختن
یوسف پاکیزه دامـان رابزندان کردن است

التماس نمود که بهترین عقول و ادراکات بل عقل و ادراک همان عقل و ادراک است که رجوعِ او بخداوند حقیقی باشد نه خدائی که مجعول عوام است بلکه خدائی معقول و منظور خواص است و شک نیست کسانی که آن ذات را بحقیقیت بواجبی دانسته اند ، هر چند از احصاء و شمار زیاده باشند ، عقل و ادراک ایشان از یکی بیرون نخواهد بود و مَثلِ هندوی ' سوسیانیں ایک مت ' (۱) همچنین معنی دارد . چراکه آن مدرک و معقول جزیکی بیش نیست که موجود است و ماسوا آن معدوم :

غیر خود هیچ ندیدی و بســـی گردیدی
گر خدامـــی طلبـی رمــز سوا را دریاب

آن عزیز گفت این مقصود را بنوعی بیان باید کرد که بفهمِ من در آید ـ بنا برآن این چند کلمه از کتبِ معتبره بروضعی که دلش می خواست و بآئینی که خاطر نشین آن عزیز میتواند بود انتخاب و استخراج نموده آمد و مسمّی به ' ماقل و دل ' ساخت:

آن کاوّل و آخــر ندهــد دســت اورا
جامِ توحــید کم کنــد مســـت او را
یا طالــب صادقــیســـت یا منــتــهـی
باراز من آنکــه نسـبـتـی هسـت او را

[ص ٣] بدانکـه دانـایان مبدء موجودات گویند که البته چیزی می باید که سررشتهٔ این کائنات بآن منتهی گردد و الاتسلسل لازم می آید و آن چیز که وجودش واجب است ' واجب الوجود ' می نامند و آن واجب که ذاتیست بحت و وجودیست مجهول النعت نه اطلاق تقید را سزاواری و نه تقید اطلاق را
دروباری ؟ خود بخود برخود ناظر گردید یعنی این تعین نه نیست که متحقق
تواند شد لیکن نظر بر تحبیت ؟ صرف متصور میگردد ، مثلاً شخصی خوابیده
خود بخـود کیفیتش از بیداری برگیرد معاً او . . . . خود تواند شد و معهندا
ذاتیکه از خواب و بیداری و از عالم معلوم مبرا است البته که بشائبه آن کیفیت
حق عالم و معلوم خود نتواند شد و بهم تحبیّت ؟ و جهالت صرف نیز ندارند
متصور گشت و همین که متصور خود شد و طالب ظهور خود گردید ، تعیّن
صریح پیدا گشت که عبارت از حقیقت محمدی عقل کلّ و قلم و اده معنـ
. . . . . محمدی را به تفصیل اراده نمود باز

متحقق گردید که مراد از نفس کل و لوحِ محفوظ و صور علمیه و اعیانِ ثابته
ِ جواب معنی و معلول دویم است و همین که ظهور بتفصیل او مجملاً از
نوت بفعل آمد و از باطن او بظاهر متجلی گشت تعینی و تشخصی دیگر پدیدار
شد که آن را جسمِ کل و عالمِ اجسام می نامند ـ

هرگاه جسم کل بمراتب و مدارج منقسم بتفصیل ممکنات که عبارت از عالمِ
علوی و سفلی است گردید ظهور تعیّنات و تشخّصات راخفائی و نهایتی نهاند :

عشـق اسـت که خیر و شر و صلح جنـگـست
وین طرفـه که هر دو عالم اورا تنـگـسـت
سبـحـان الله آنـچـه نوریسـت که او
هر رنـگ برآیدوهـمان بیرنـگـسـت

چنانچه ترتیب کائنات را حکماء برین وجه قرار داده اند که از فلک الافلاک
که فلک نهم و ظاهر جسم کل باشد فلکِ هشتم پیدا شد ، و از فلک هشتم
فلک هفتم پیدا آمد ـ بدین منوال تافلک قمر واز فلک قمر عناصر که آتش و
باد و آب و خاک باشند پیدا شوند و آن چه لطیف تر این عالم اجسام است [ص
٤] نزدیک است بسطح محیط عالم و آنچه کثیف تراست قریب است بنقطهٔ
مرکز عالم ، باید دانست که مجموع هیئت عالم علوی و سفلی را که عالم اجسام
عبارت ازوست برشکل کُرّه یافته اند که دائرهٔ محیط آن فلک الافلاک است
و آن را فلک و عرش نیز گویند و در زیر آن فلکِ هشتم است که جای جمیع
ستارگان ثوابت است و آن را فلک البروج نیز گویند و در زیر آن فلک هفتم
ـ مکان زحل است و در زیر آن فلک ششم که مکان مشتری است ، در زیر
لک پنجم که مکان مریخ است ، و در زیر آن فلک چهارم که مکان شمس
و در زیرآن فلکِ سیوم که مکان زهره است و در زیر آن فلک دوم که

مکان عطارد است ، و در زیر آن فلک اول که مکان قمر است ، و در زیرآن عنصر آتش و در زیر آن عنصر هوا و در زیر آن عنصر آب و در زیر آن عنصر خاک و هر یک ازین افلاک و انجم و عناصر را قوت ها و تأثیر ها است ، بعضی را ظاهر و بعضی را باطن خفی . چنانچه هر چه در عالم حادث میشود از همین قوت ها و تأثیرات وجود می گیرد ـ آمدم بر آنکه این نه کُرّه افلاک و چهار کرّه عناصر که مجموع سیزده کرّه باشد ، مثل پوست پیاز برگرد یکدیگر برآمده اند :

هر کجا دانا پزد و یک خیال خویشتن

یک پیاز مطبخش باشد تمامی جسم کل

اماکرّه آب و کرّه خاک رابخلاف کره های دیگر احاطه تمام نکرده ، چنانچه چهارم حصه خاک از آب بیرون است که آن را ربع مسکون گویند و آن قدر جامحل بسا آثار قدرتِ الهی و صنائع نامنتهائی است لیکن هیأت مجموعی کُرّه آب و خاک بایکدیگر بر شکل یک کُرّه است ـ حاصل آنکه محیط [ص ۵] ابن همه کره ها فلک الافلاک است و مرکز این جمله کره ها زمین واقع شده است ـ یعنی اگر نقطهٔ مرکز زمین تا سطح محیط فلک الافلاک خطوط براستی ازهر طرف کشند همه برابر یکدیگر باشند ـ چنانچه درین شکل مبیّن میگردد ـ

[اینجا در نسخه برای نقشه ، جا خالی گذاشته شده است]

و مخفی نماند که از فلک الافلاک تا فلک قمر و هر چه درو است ، آن را عالم علوی و از فلک قمر تامرکز خاک و زمین و هرچه دروست آن را عالم سفلی گویند و عالم کون و فساد می نامند و از مرکز خاک تا دائره فلک الافلاک هیچ جا خالی نیست ، گویا یک جسم است که بعضی جا لطیف است و بعضی جاکثیف و جائی نرم و جائی سفید و جائی سیاه و جائی[ص ٦] بسیط

و جای مرکب ـ اما چنانچه بسایط را معلوم کردی ، ترکیب مرکبات راهم بشنو که از امتزاج عناصر و تأثیر اجرام علوی که همیشه براین عالم مؤثر اند اقسام مرکبات مثل آثار علوی که عبارت از شهب و نیازک و آفتابک وغیره باشد ، و موالیدِ ثلاثه که جمادات و نباتات و حیوانات است موجود گشتند و مجملاً حقیقت تأثیر اجرام علوی و امتزاج عناصر اربعه این است که بسببِ حرارتِ آفتاب بعضی از اجزای آبی زمین نمناک و لطیف و سبک تر شده ـ باجزای متغیره هوا مختلط میگردد و مرتفع میشود ، آن را بُخار گویند و هر گاه بعضی از اجزای خاک خشک بعلت حرارت آفتاب سوخته و سبک تر شده ـ باجزای خُرد هوامی آمیزد و بلند میشود ، آن را دخان می نامند ، و این بخار ودخان آن که برروی زمین پیدا شده مرتفع مبگردد ـ سببِ حدوث باران و ابر و باد و برق و رعدو تگرگ و برف و شبنم و صاعقه و نیازک و شهب و کواکب منقضیه و جمره و آفتابک و قوس قزح و هاله وغیره میشود ، و آن بخارودخان گر در زمین پیدا شده متحصن بگردد سببِ حدوث زلزله و بیرون آمدن بادو آتش و آواز از زیر زمین و آب کاریز و چاه و چشمه وغیره میشود • امّا پیدائش موالیدِ ثلاثه براین نوع است که چون رطوبتِ آب بخاک آمیخت ، بسبب حرارت آفتاب که مدام بدو رسد اجزائش بهم آمیخته لزوجتی و نرمی و چربی بهم رسانند ـ به مرور روزگاران آن خاک منعقد میگردد و آن کوه باشد واگر حرارت آفتاب بافراط رسید و یبوست غالب شد ، [ص ۷] انعقاد اجزای آن کوه سست شده پاره پاره میشود و ریگ میگردد و جواهر حجریات مثلِ لعل و یاقوت وغیره ، اصل مادّهٔ ایشان بخار ودخان است که بهم آمیخته و نضج و پختگی تمام یافته ؛ بسبب حرارت آفتاب بُخار آبی صفا و روشنی عظیم می یابد و منعقد میگردد و آن جواهر حجریات میشود و هفت جوهر که طلاء و نقره و

قلعی و خارجی و سرب و مس و آهن باشد ـ از امتزاج دو جوهر سیماب و کبریت پیدامی شود و سبب ترکیب سیماب و کبریت چنین می گویند که چون بخار آبی و خاکی بهم آمیزند ، وجهی بخار آبی زیاده از بخار خاکی باشد ـ بعد نضج تمام بسبب حرارت آفتاب آن بخار آبی منعقد میگردد و جوهر سیماب میشود ، و چون انعقاد سمیاب از حرارت آفتاب است بوصول آتش گداخته نمیشود و اگر آمیزش بخار آبی و خاکی باعتدال نزدیک باشد ۰۰۰ ورطوبتی و لزوجتی در آن جسم پیدا شده مخمر گردد و درخمیر شدن اجزای هوائی درو درآید بسبب اندک برودت که بخار خاکی رسد منعقد گردد و آن جوهر کبریت باشد و سبب تخالف کیفیت و کسیت این همه جوهرهاکمی و بیشی و اعتدال اصل ماده است و بالجمله اختلاف کیف و کم برمرکبات از کمی زیادتی مادّه ایشان است

چه هر مرکبی که هست از امتزاج عناصر اربعه وجود گرفته و هریک عنصر را که درنابی باهم کیفیت و کمیت مختلف اند مثلاً حرارت و یبوست که لازمهٔ آتش است آتش خفیف تر و به طبیعت گرم و خشک است و برودت و یبوست که [illegible] لازمه خاک است خاک ثقیل تر و به طبیعت سرد و خشک و حرارت و رطوبت که لازمه هوا است هوا خفیف و به طبیعت گرم و [illegible] و برودت و رطوبت که لازمه آب است آب ثقیل و به طبیعت سرد و تر است ـ [illegible]

[illegible]

مقتضی سه قوت نفس نباتی که تحادیه و نامیه و مولده است می باشد و چون اقسام معدنیات پنج است که حجریات و سیماب و منظرفات و مشتعلات ملحیات است ، هر بنائی یعنی گیاهی و درختی که از مادهٔ حجری پیداشد ؛ البته که در استحکام بیخ و ریشه و کثرت و قلت شاخ و برگ و طعم طبع وغیره مخالف آن نبات میشود که مادّهٔ آن از مشتعلات است ، علی هذا القیاس همه نبات و نظر برآن که مواد معدنیات را بسبب قلّت و کثرت و اختلاف نضج و عدم نضج نهایتی نیست ، اقسام نباتات هم غیر منتهائی است و هر گاه آن مادّه از معدنیات که در اعتدال دوم ، اصل و بیخ قسمی از نباتات میتواند شد در اعتدال ترقی کرد ، جسمی از حیوان میشود که مقتضی حس و حرکت اختیاری میگردد و اختلاف حیوانات و خواص مثل پرندگی و چرندگی [ص ۹] و اطالت و غیر اطالت و بقا و سبک روحی و گران جانی و خوش مزه گی گوشت وغیره از اختلاف اصلی مواد معدنیات است که در اعتدال سیوم حس و حرکت پیدا کرده ، مثلاً حیوانی که در اعتدال مادّه ملحیات بوده باشد در خواص مخالف حیوانی خواهد بود که در اعتدال اولی ماده حجریات بوده باشد و اگر بهان مادّه حیوانی که در اعتدال سیوم قابل آن [illegible] که حیوان گردد و ترقی دیگر کرد ، انسان میشود :

[illegible] کرامیکشت در دل گر زمین انسان شود پیدا
[illegible] که میگفت از تنور خام ایں طوفان شود پیدا

[illegible] منشاء خواص بسیار است ، لیکن مخصوص ترین صفتِ [illegible] امّا این انسان که بی مادرو پدر پیدامی گردد در ابتدا [illegible] بصیرت و متحیر می باشد و در قوی حواس این فتوری می شود و [illegible] و شرب کیا احتیاج دارد و چون زمانه های بسیار که امتداد مدتِ او

در کتب معتبرهٔ حکماء ضبط است ، ازین اعتدال چهارم میگذرد و اجتماع تمام کواکب سیاره در اوّل درجه حمل میشود ، دیگر باره اعتدال چهارم صورت می گیرد که جسمی لطیف ازین خاکِ کثیف بر صورتِ آدم متحرک میگردد وچون شخصی از آدم پیشین را می بیند ، متعجب میگردد و سبب تأنیث و تذکر این انسان را چنین مقرر کرده اند که اگر تأثیر آبای علوی غالب گردد حوّا، میشود یعنی مؤنث ؛ و این آدم [ص ١٠] و حوّا بعد ظهور خود بایکدیگر انس گیرند و جفت شوند و فرزند پیدا گردد ـ

باید دانست که هر چهار اعتدال را بنفسه اثریست چنانچه حفظ صورت خود خاصهٔ نفس معدنی است و تغذیه و تنمیه و تولید خاصه نفس نباتی و مدرکه و محرّکه خاصهٔ نفس حیوانی است و نطق و ادراک معقولات خاصهٔ نفس انسانی ، امّا در انسان این همه قوتها و اثر ها جمع است ٠ پس انسان کاملترین خلقت الهی و جامع ترین کمالات نامنتهائست و سبب آن که آدمی مظهر عجائب و غرائب میشود ، مثل اطلاع برغیب و معجزه و کرامات وغیره ـ خوراقِ عادات اگرچه چند وضع صورت می گیرد امّا اجمالاً آنست که بدووجه مذکور میشود ، یکی آنکه مرکز خاک نهایت اجسام بسیطه است ، مقابل جسم کل که بدایت عالم اجسام است ، افتاده . انسان که آخرین مرکبات است ، مقابل عقل کل که شخص اولین تشخصات است واقع شده ـ سبحان الله آن چیز کدام است که مقابل آن ذات حسین که ناظر خود بوده است افتاده . من میگویم آنچه کیفیت ؟ است که بُعد علم و درک بعض انسان را حاصل میشود و باز وجود امتیاز و ادراک در آنجا محومیگردد چنانچه تشخص عقل کل در آن ذات مطلق سلب و نایاب میشود :

کیفیت این باده باندازهٔ هوش است
هر کس که خبردار نشد بیخبرش است

ازینجاست که مرتبهٔ عشق بلند تر است از عقل و ادراک ووهم. ازینجا معلوم میشود که عاشق مظهر کمالات کم باشد مگر از معراج خود بلغزد.
چه هرکمالی که هست در ضمنِ مرتبهٔ عقل کل است و او ازچه مراتب درگذشته است و متاعی که عزیزان دارند درخانهٔ او نیست . بلکه هیچ نیست. بطالبان سفلی بگوعبث نه درآیند که مابکلبهٔ تاریک چراغ نداریم .

خواهش [ص ١١] ملکِ سلیمان ابلهی است
دولت پاینده در دست تهی است
خون شدم بیخبر زدستِ تهی
خانهٔ فقر رنگ باید کرد

آری اینکس فقیر وقتی تواند شد که باین پایگی رسد و آن چنانکه ادراک از عقل اول بهره میگیرد ، عشق از حسن کامیاب میگردد و نازونیاز را بازار گرم میشود تابجای میرسد که خریدار فروشنده راعین خود می یابد و دوئی ازمیان برمیخیزد ، یعنی عاشق عین معشوق میشود و برخود می نازد و میرقصد ـ هنگامهٔ مردان ازینجاست و چون ازین مقام درگذرد ؛ نه عاشق راوجودی می ماند و نه حسن رانمودی . همان بحیثیت در میگیرد و بس .

آمدم برمطلب ، پس اگر نفس انسانی متوجه به عقل کل که مقابل اوست گردد ، بروجهی که انتشار حواس ظاهری و چه باطنی درمیان نباشد و هیچ یکی از مشاغل مانع اکتساب اونگردد . میتواندشد که هر چه درآن مبادیه عالیه منقوش است درین نفس نیز نقش پذیرد ، بلکه عین اوگردد . دوم آنکه نفس انسانی رابحسب خلقت کامله و فطرت بالغه آن قوت پیدا میشود که منشاء

همچنین چیز های عجیب و غریب میگردد .

الحاصل چون مجملاً تفصیل ظهور عالم فهمیدی ، استحاله عناصر راهم ملاحظه باید نمود که آتش هوا میگردد ، و هوا آتش ؛ و آب هوا میشود و هوا آب ؛ و آب خاک میگردد ، و خاک آب ؛ چنانچه دیده میشود که چون شعله آتش بلند برمی آید ، هوا میگردد یعنی اثر حرارت هیچ دروی نمی ماند . پس آتش هواشد و چون قمر های کورهٔ آهنگر رابند کنند و به قوت بدمند ، هوای که در آن کوره است چنان گرم میشود که هرچه بدو رسد بسوزد ، زیرا که آتش را چنیں تعریف میکنند که ہوای [ص ١٢] است سوزنده ؛ پس هوا آتش شد و اگر قدری از آب در ظرفی بجوشانند ، بتدریج آن آب هوا میگردد که هیچ آب درآن ظرف نمی ماند و اگر ظرفی مسی نارنجی را از آب بسیار خنک یا از برف ویخ پر کرده در هوای گرم ساعتی بگذارند ، هوائیکه متصل آن ظرف میشود بسبب لطافت که از حرارتِ گرما درو پیداشده ، بعلت سردی ظرف غلیظ گردیده آب میگردد ، چنان چه قطره قطره برگردِ آن ظرف پدیدار میشود و درولایت آذربائیجان و نواحی تبریز آبِ صافی ازدامن کوهی بیرون می آید و بعد ساعتی بسته شده سنگ سفید میگردد و اصحاب کیمیا ، سنگی چندرا بکوفتن بابسوختن بانوشادر ، آب میسازند ، پس ازین استحاله معلوم شد که این چهار عنصر اعراض اند که بیک جوهر قائم اند و مقصودِ من چنین است ، اگر بحقیقت جمع عالم علوی و سفلی راوارسی بمه اجزای است که کامل آن یک جوهر است یعنی هیولای این همه تعددات و تشخصات جزیکی بیش نیست و نمیتواند شد و آن وجود مطلق حضرت باری است که بچندین تقیدات متجلی منصه جلی نماید .

زیک چنــدین نقشهــا از جوهــر من ریختنــد
سینــه ام بشگــافتنــد و طرح گلشن ریختنــد

دیگــر بشنــو که چنانچه تفصیل ظهور تعینات و تشخصات آن وجود مطلق بمراتب از ابتدا معلوم کردی که اثری ازان در پرده تنزیهه و اطلاق نیست و نماند همچنان آن تعیّنات و تشخصات را اگر از انتها درجه بدرجه برداری ، شائبه ازان در حیز تشبیه و تقید نخواهد ماند . پس مقید عین مطلق شد و مطلق عین مقید ، بلکه نسبت این تقید و اطلاق باآن ذاتِ پاک هم بمشابه نسبت [ص ۱۳] عرض است ، بجوهر و چون خوب تأمل کنی بهر صفتی که اورا موصوف سازند و بهر اسمی که او را مسمی گردانند ؛ اعتباری بیش نیست زاوّل است و نه آخر و نه ظاہر است و نه باطن ، همین است که هست ،

مپــرس فاش سراغ کســی زمــن دیگــر
بیابــگــوش تو گویم که نیســت جُز تو کســی

داستان زن دلیر

بکوشش

داود ملک تیموری

پیشگفتار

در کتابخانهٔ گنج بخش وابسته به مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد ، گنجینهٔ ارزشمندی نگاهداری میشود ، که ضمن آن داستانی است از زنی که جنسمان خود را برای تسلیم نشدن به شاه هوسران از دست میدهد ، این داستان در فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان ، [illegible] ، صفحه ۱۱۲٦ به شماره ۲۱۰ معرفی شده است . نام نویسنده داستان [illegible] دیوان نظیری [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

زنی که بوستان عصمتش از صولت خزان آسوده ، و آیینهٔ عفتش برنگ کدورت نیالوده ، (...) فی الجمله حق رعایت عصمت آنکه اگر سر بایدت باخت ، دربازی ، و پیراهن ناموس دریده نسازی . چنانکه آن زن مستوره هر دو چشم خود را فدای ناموس ساخت .

آورده اند که یکی از ملوک روزی بر فراز قصر گردون شکوه بنظارهٔ زیر دستان مشغول بود که ناگاه نظرش بر طوطی طاوس خرامی افتاد ، که کبک دری از حیرت رفتارش چون زاغ از روش مانده ، و فاخته به خیال زلف سلسله آثارش منت طوق به گردن گرفته ، فتان عشوه اش لعل شکر خای گل را در چشم بلبل خار کرده ، و غماز غمزه اش نرگس سرمه سای شمع را در نظر پروانه بیفروغ نموده ، لیلی خانه بدوش تکلمش به تبسم شیرین نمک فروش .

زفرق تا قدمش هر کجا که می نگرم (۱)
کرشمــه دامن دل میکشـد که جا اینجـاست

[illegible] چون نظر بر جمال دلفریبش افتاد ، کبوتر دلش در فضای سینه از هجوم [illegible] (۲) سمندر گرفت ، پس پیک هدهد خرامی را امر فرمود که اکنون [illegible] سعادت را چون تذ رو بدام آوری . (وگر) نه چون بوم شوم که [illegible] چنگال عقاب غضب گرفتار میشود .

[illegible] تا نیاری دلـبرم را

[illegible] چهره و به نیرنگ فسون خواست که نزد شاهش آورد ، آن [illegible] پروردهٔ طینت مریم ، راه استماع بگوش نمیداد .

سکنـدر را نمـی بخشـنـد آبـی
بزور و زر میسـر نیسـت این کار

اما چون شاه را پردهٔ شکیب از هجوم غم دریده شد ، خاک در دیدهٔ مروت کرده ، فرمود ، روزی به عنفش به شبستان خلوت درآورند . پرستاران چون بفرمودهٔ شاه آن ماه را به برج خاص اختصاص آوردند ، بیچاره مضطر گشته گفت ، شرفات قصر شهریاری همواره به اوج بقا مشرف باد ، و اختر بخت فلک اساسش بر فرق فرقدان لامع . تاج وران را بگدابان چه کار ، و گنج بخشان را به خوشه چینان چه بازار . چه شیوه از من ترا مقید محبت کرده و کدام از عضو تنم صید براهت گسترده ، که اکنون مرا بدام بلا انداخته ، و هدف تیر فضاحت ساخته . بیت :

چیسـت درین بت که به چشـمت نکـوست
کز کنش سینـه گرفـتـیش دوسـت

شاه جشمه های چشمان را فوارهٔ سرشک گلرنگ ساخته ، طوفان نوح به باد داد . سپس نوخه کنان گفت ، آهوی شیر افگن چشمت کمان فتنه بزه کرده ، چنان تیر غمزه بر دلم زده که روزم بدین روز شده . اکنون سرم از آسایش بالین بیزار است و چشم از آرامش خواب بیقرار .

کرد ملک دیدهٔ حسـرت پر آب
گفـت در چشـم تو زمین برد خواب

ملک چون از کیفیت حال مطلع شد ، در زمان از جای جسته ، به خلوتی رفته و دلیر انگشت حسرت در شهربند بصره ای ا تزلزل افکنده ، در هندوی طراز [illegible] نزد شاه آورد ، که اینک در دیدهٔ خود را [illegible] امید که شاه عدالت :

به همین اکتفا کرده از حصار بند عصتم دست تعدی کوته دارد .

بســـوزد آتش شهـــوت تنـــم را
نســـازد تر زعـــصـــیان دامـــنـــم را

شاه چون ملاحظهٔ آن حال نمود ، از کانون دماغش ندیم ندامت سر زده و قرین تاسف گشته گفت ، که از این امر شنیع روز بر خود و جهان بر من تیره ساختی ، و از فعل قبیح ، خود را به ظلمت و مرا در آتش انداختی ، تو خانه نشین و من خانه خراب . کاش آنزمان چشم کور شدی یا قاصد رنجور بختم بخواب بودی یا بی آفتاب ماندی . پس آن زن را انواع عزت و مرحمت نمود و دست از وی بداشت و بخانه اش فرستاد .

(۱) این بیت از دیوان نظیری نیشابوری است . تهران ۱۳٤ خ ، ص ٤٦ . (۲) عشق .

دکتر ساجد الله تفهیمی
استاد فارسی ـ دانشگاه کراچی ـ پاکستان

مثنوی گنجِ فقر
شرح احوال سراینده و بررسیِ انتقادیِ آن

تصوف و عرفان یکی از موضوعاتِ برگُزیده و دلخواه و جالبِ توجّه شعرای فارسی گوی ایران و شبه قارّه پاکستان و هند بوده است ـ بسیاری از شُعرا بویژه شعرای متصوف در تقلید از اوّلین آثارِ معروفی که درین موضوع به صورت مثنوی بوده :همانندِ حدیقه الحقیقه سرودهٔ حکیم سنائی غزنوی (متوفّی در ٥٤٥ ھ/١١٥٠م) و مخزن الاسرار سرودهٔ حکیم نظامی گنجوی (م ٥٩٩ ھ / ١٢٠٢ م) ومنطق الطّیر سرودهٔ شیخ عطّار نیشاپوری (م ٦٢٧ھ/ ١٢٢٩ م) و مثنوی معنـوی سرودهٔ مولانا رومی (م ٦٧٢ھ / ١٢٧٣ م)، یک گنجینهٔ بزرگی از مثنوباتِ عرفانی بوجود آورده اند ـ

روایت مثنوی سرای عرفانی به فارسی در شبه قارّه پاکستان و هند ظاهراً در اواخرِ قرن هفتم هجری آغاز گردید، عارفِ بزرگ و نامدار شیخ بو علی قلندر پانی پتی (م ٧٢٤ ھ / ١٣٢٤م) سرایندهٔ مثنوی گُل و بلبل و دو مثنوی دیگر مجهول الاسم ، و شاعرِ نابغهٔ فارسی شبه قاره امیر خسرو دهلوی (م ٧٢٥ ھ/١٣٢٥ م) سرایندهٔ خمسه و شیخ امیر حسینی هروی (م ٧٩٢ ھ / ١٣٢٩ م) که معـاصرِ هم اند ، رابابد نبیان گذار مثنوی سرایی عرفانی در شبه قارّه محسوب داشت ، بعداً در پیرویِ آنان بسیاری از عُرفا و شعرای فارسی گوی

: مانند شیخ جمالی دهلوی (م ۹٤۲هـ / ۱۵۳۵ م) سرایندهٔ مرأة المعانی و جهانگیر هاشمی (م ۹٤٦ هـ / ۱۵۳۹ م) سرایندهٔ مظهرالآثار و مولانا قاسم کاهی (م ۹۸۸ هـ/ ۱۵۸۰ م) سرایندهٔ مثنوی مجهول الاسم و عُرفی شیرازی (م ۹۹۹ هـ / ۱۵۹۰ م) سرایندهٔ مجمع الابکار و شیخ یعقوب صرفی کشمیری (م ۱۰۰۳ هـ / ۱۵۹٤ م) سرایندهٔ ملک الاخبار و فیضی فیاضی (م ۱۰۰٤ هـ / ۱۵۹۵ م)سرایندهٔ مرکز دوّار و دیگران که این روش رادرین سر زمین پیش بُرده و آثار گرانبهائی از خود بیادگار گذاشته اند ـ

عارفِ نامدار حضرت خواجه باقی بالله که مؤسّس خانوادهٔ نقشبندیه درشبه قارّه پاکستان و هند میباشد نیز یکی از مثنوی سرایان عرفانی فارسی می باشد ، یکی از مثنویاتِ او موسوم به مثنوی ' گنجِ فقر ' در مقالهٔ حاضر موردِ بررسی انتقادی قرار می گیرد ـ ولی قبل ازین که به بررسیِ انتقادی این مثنوی بپردازیم ، شرحِ حالِ حضرتِ خواجه باقی باالله رااختصاراً بیان می نماییم :

شرح احوال سراینده

خواجه رضی الدین محّمد ملقب به خواجه 'بی رنگ 'و معروف به 'خواجه باقی الله 'در روز پنجم ماهِ ذی الحجه ۹۷۱ هـ / ۱۵٦٤ میلادی در شهر کابل پابه عرصهٔ گیتی نهاد ـ

پدرِ بزرگوارِ حضرت باقی الله ، قاضی عبدالسلام است که اصلاً از اهالی سمرقند است ولی بیشتر زندگانیِ خود رادر کابل بسر برده است۰ وی درمیان دانشمندان و فضلای دیار و عصرِ خود مقامی والا داشت منصبِ قضا به عهدهٔ اوگذاشته شده بود۰

خواجه باقی بالله تحصیلات مقدّماتی راتحتِ نظارتِ پدر درکابل فراگرفت

، در هشت سالگی در مکتبِ خواجه سعد حفظِ قرآن مجید رابه پایان رسانید و در سن ده سالگی دروس مقدماتی درعلوم متداوله را از مولانا محمد صادق حلوائی (۱) (م ۹۸۲ ھ / ۱۵۷٤ م) که یکی از نوابغِ علما و فضلای عصرِ خود بود، فراگرفت ۰ پس از وفاتِ مولانا محمد صادق حلوائی تحصیلاتِ عالیه را درسمرقند که درآن زمان یکی از مراکزِ بزرگ علمی و مراجع فُقرا و اولیاء الله بود ، ادامه داد ـ

حضرت خواجه هنوز تحصیلاتِ خود را بپایان نرسانیده بود که جذبهٔ شدیدِ حق نعالی قلب اُورا در برگرفت و تمایُل طبیعتش را یکسره به سوی حق و عرفان منعطف گردانید ـ بطوریکه در نتیجهٔ آن ترک تحصیلات ظاهری نموده ودر طلب حق و جستجوی مرشدِ کامل پرداخت ـ وی باخواجه عبیدالله مرید و خلیفهٔ شیخ لُطف الله ، و شیخ افتخار که یکی از بزرگانِ سلسلهٔ شیخ احمد یسوی (م ۵٦۲ ھ / ۱۱٦٦ م) بود ، و همچنین با امیر عبدالله بلخی ملاقات نموده و از معنوبات ایشان استفاضه نمود ـ (۲)

ازآن ببعد مسافرت شبه قاره در پیش گرفت ،(۳) و از لاهور و دهلی و سنبهـل و شهرهای دیگر دیدن کرد و با بزرگان آن سرزمین ملاقات نمود به کشمیر رفت ـ مدّتی درپیشگاه مبارک شیخ بابای والی بدخشانی کشمیری (٤) (م ۱۰۰۲ ھ / ۱۵۹۳ م) بسر بُرد و از برکات نظرش بهره مند شد (۵) ـ بعد از وفات شیخ بابا والی از کشمیر به سمرقند رفت و درآنجاباشارت خواجه عبید الله احرار (م ۸۹۵ ھ / ۱٤۸۹ م) درخواب ، بخدمت مولانا خواجگی امکنگی (٦) (م ۱۰۰۸ ھ / ۱۵۹۹ م) که مرید و خلیفهٔ پدر خود خواجه درویش محمد بخاری (۷) (م ۹۷۰ ھ / ۱۵٦۲ م) بود و در امکنه در حوالی سمرقند رسیده به حلقهٔ [illegible] راه سلوک رابه سرعت طی نموده به

حصول خرقهٔ خلافت از آن حضرت نایل گردید ـ

سپس بدستور مرشد باردیگر به شبه قارّه مسافرت نموده (۸) و مدتی در پیشاور و یک سال نیز در لاهور توقف کرد ـ آنگاه به دهلی رسیده در قلعهٔ فیروزی اقامت گزید و خانقاهی را تأسیس نموده به ارشاد و تبلیغ و تربیت مردمان آن دیار پرداخت ـ

در مدتِ اقامتِ او در دهلی بعضی از امراو فضلای معروف مانندِ شیخ فرید الدّین بخاری ملقّب به نواب مرتضی خان (م ۱۰۲۵ ھ / ۱٦۱٦ م)، میرزا عبدالرحیم خانخانان (م ۱۰۳۷ ھ / ۱٦۲۷ م)، خواجه حسام الدین احمد م ۱۰٤۳ ھ / ۱٦۳۳ م)، میرزا قلیج خان و شیخ عبدالحق محدّث دهلوی (م ۱۰۵۲ ھ / ۱٦٤۲م) وغیره روابط ارادتمندانه با شیخ بزرگوارمی داشتند ، اعتقاد به حضرتِ خواجه رامایهٔ سعادت و افتخار می دانستند ـ در همین اثنا شیخ احمد سرهندی که بعدا جانشین و خلیفه بزرگ او و معروف به 'حضرت مجدّد الف ثانی ' گردید ، در سالِ ۱۰۰۸ ھ / ۱۵۹۹ م از سرهند به دهلی رسیده به حلقهٔ ارادتِ اُو در آمد ، و مدت دو ماه درخدمت او حضور داشته منازلِ عرفانی رابه طریق نقشبندیه طی نمود ـ

حضـرت خواجه باقی بالله پس از چند سال اقامت در دهلی به سنّ چهل سالگی دربیست و پنجم ماهِ جمادی الثانی ۱۰۱۲ھ / ۱٦۰۳ م واصل به حق گردید ، و در بیرونِ 'اجمیری دروازهٔ ' دهلی مدفون گردید ـ

حضرت خواجه اوّلین مروّج سلسلهٔ نقشبندیه در شبه قاره می باشد ـ گرچه اقـامت شیخ در شبه قاره برای مدت کوتاه و بروایتی فقط چهار سال طول کشید ، ولی در تحکیم سلسله نقشبندیه در شبه قاره و همچنین ، در امحای تأثیرات نظریات غیر مشروع و ملحدانهٔ دورِ اکبری مساعی جمیله به عمل

آورد ـ وبعد از وفات او مریدان و خلفای وی مانندِ خواجه محمد نور (۱۰) (م ۱.۳۱ هـ / ۱٦۳۱ م) و شیخ الله داد و شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی (م ۱.۳۷ هـ / ۱٦۲۷ م) و خواجه حسام الدین احمد (۱۱) (م ۱۰٤۳ هـ / ۱٦۳۳ م) و شیخ تاج الـدین سنبهـلی (۱۲) (م ۱.۵۲ هـ / ۱٦٤۲ م) کارِ تبلیغ و اصلاحات او را ادامه دادند ـ

حضـرت خواجـه باقی الله اگرچه اصولاً شاعر و یانویسنده نبود ، ولی در اثرمصاحبت بااستاد خواجه محمد صادق حلوائی که شاعرِ خوش گویی بود ، استعداد و ذوقِ شعر گفتن و شایستگی نوشتن رابدست آورد ۰ او آثارِ منثور و منظومی راکه نهاینده ورود اُو در نثر نویسی و شعر گویی می باشد ، از خود بجای گذاشت ـ آثارِ اُو که مجموعهٔ آنها بنامِ 'کلیاتِ باقی بالله' در لاهور به چاپ رسیده ، بقرارِ زیراست :

آثار منثور:

۱ ـ مکتوبات (۱۳):

مجموعهٔ هشتاد و هفت مکتوبست که حضرتِ خواجه به دوستان و مریدانِ خود نوشتـه که محتـوی حقایق و معارفِ عرفانی می باشد ـ متنِ فارسیِ مکتوبات و ترجمهٔ اُردوی آن قبل از انتشارِ کلّیاتِ او چند مرتبه در لاهور و دهلی به چاپ رسیده ولی کمیاب است ـ

۲ ـ ملفوظات (۱٤)

مجمـوعهٔ گفتارها و سخنان حضرت خواجه است که در خلال یکم صفر ۱۰۰۹هـ و ۲۵ جمادی الثانی ۱۰۱۲ هـ در بیست و چهار مجلس ایراد گردیده است ۰ گردآور نـدهٔ این ملفوظات چگونگی استفاضه و استرشاد از شیوخ عدیدهٔ معـروف را از نوشته هاوگفتارهای خودِ شیخ التقاط کرده در مقدمهٔ

کتاب آورده است ـ در آخرِ ملفوظات شمایل و سیرتِ حضرتِ خواجه و طریقِ تربیّتِ مسترشدان و مریدانِ اورا در دو فصل مرقوم نموده ، ویک منظومه شاملِ پنجاه و پنج بیت در رثای اُو در خاتمهٔ کتاب آورده است ـ گردآورندهٔ ملفوظات که ناشناخته است ، دریک بیتِ این منظومه کلمهٔ ' رشدی 'رابه عنوانِ تخلص خود بکار بُرده است ۰

متنِ ملفوظاتِ او باترجمهٔ اُردو از مولوی حافظ محمد رحیم بخش در کتابِ 'حیاتِ باقیه 'در ۱۳۳۳ ه / ۱۹۰۲ء م در دهلی ، و بارِ دیگر متن آن باترجمهٔ اُردو از مولوی قاضی عالم الدّین خلیفه حافظ عبدالکریم در لاهور به چاپ رسیده است ـ

۳ ـ رسایل (۱۵):

(۱) (رساله در) بیانِ حقیقت نماز

(۲) (رساله مختصر در) بیانِ توحید

(۳) (رساله در) معنی اعوذ (=تعوذ)

(٤)(رساله در) معنیِ بسم الله و سوره الفاتحه

(۵) (رساله در) بیانِ سورهٔ والشمس

(٦) رساله در) بیانِ سورهٔ اخلاص

(۷) (رساله در) بیانِ سورهٔ فلق

(۸) (رساله در) بیانِ سورهٔ والناس

(۹) (رساله در) ترجمهٔ دُعای قُنوت

(۱۰) (رساله در) بیان آیهٔ ' وهومعکم ' و آیه ' اینماتولو افثم وجه الله '

٤ ـ شرح رباعیات موسوم به سلسلة الاحرار(۱٦):

شرح عرفانی چهل و شش رباعی خود او ۰

آثارِ منظوم :

الف ـ مثنویات :

۱ ـ مثنوی بی نام (۱۷)، که پیش از زمان درویشی 'دربیان آنکه وجودِ صوریِ انسان هر چند که از عالمِ خلق است، امّا حسبِ باطن از حضرتِ قدس است '، سروده شده و شامل صد وسی و هشت بیت می باشد ـ آغازِ مثنوی بابیت زیراست :

من نه چنین ام که نمودِ من است
جای دگر رقص وجودِ من است (۱۸)

۲ ـ مثنوی گنجِ فقر ، که در صفحاتِ حاضر موردِ بررسیِ انتقادی قرار میگیرد ـ

ب ـ منظومات :

۱ ـ ساقی نامه (۱۹) (۱۱۱ بیت)

۲ ـ سلسلهٔ پیرانِ طریقت (۲۰) (۲۲ بیت)

۳ ـ قطعه تاریخِ تولّدِ خواجه عبیدالله و خواجه محّمد عبدالله (۲۱) (۹۵ بیت)

ج ـ رباعیات (۲۳) بعنوانِ ' سلسلة الاحرار '

د ـ فردها(۲٤)

تمام آثار مزبور بکوشش مولانا ابوالحسن زید فاروقی نقشبندی مجّددی و دکتر برهان احمد فاروقی تصحیح و تدوین شده و به عنوان 'کلیاتِ باقی بالله ' در سال ۱۹٦۷م انتشار یافته است ـ

مثنوی گنجِ فقر

مثنوی گنج فقر یکی از مثنویات متداول در شبه قاره میباشد ـ غیر از نسخه های خطّی آن که در کتابخانه های مختلف موجود است این مثنوی چند

مرتبه به چاپ هم رسیده است ـ اکنون دو نسخهٔ چاپی زیر در ضمنِ مقالهٔ حاضر موردِ استفادهٔ ماقرار می گیرد :

الف ـ نسخهٔ اوّل یکی از چهار مثنوی عرفانی فارسی است که مولوی احمد حسین خان آن رابامقدّمه و شرح احوالِ سرایندگان فراهم آورده ، واین مجموعه رابه عنوان ' گرانمایه مثنویاتِ تصوّف ' در سالِ ۱۳۲۸ ه / ۱۹۱۰ م از حیدرآباد (دکن) انتشار داده است ـ مثنویِ مورد بحث درین مجموعه به عنوان ' مثنویِ حضرت خواجه باقی بالله ' موسوم شده است ـ محتویات این مجموعه به قرارِ زیر است:

۱ ـ لُب لُبابِ مثنوی مولانا روم (۲۵)، به انتخاب و ترتیب خواجه درویش محمّد بخاری نقشبندی احراری (م۹۷۰ھ/ ۱۵٦۲ م)

۲ ـ مثنویِ (گنج فقر سرودهٔ) حضرت خواجه باقی بالله (۲٦)

۳ ـ مثنوی معدن فیض (۲۷) سرودهٔ سیّد شاه محمد احسن اشرف قادری (م ۱۲٦۵ھ /۱۸٤۸ م)

٤ ـ مثنویِ غریب نامه (۲۸) سرودهٔ شاه غلام احمد قادری

ب ـ نسخهٔ دوم در کلّیاتِ باقی بالله که در چاپ شده است (از صفحه ۲۰۱ تا صفحه ۲۳٦) ـ

شمارهٔ ابیات در نسخهٔ اوّل ۷۱٦ و در نسخه دوم ۷۳۵ است ـ در هر دو نسخه احیاناً اختلافِ لفظی هم به چشم می خورد، ولی به عقیدهٔ مابا صرفِ نظر از اشتباهاتِ کتابت نسخهٔ دوم صحیح تر می باشد ـ مادرین مقأله از همین نسخهٔ دوم بیشتر استفاده کرده و ابیاتی را از همین نسخه بطورِ شواهد آورده

ایم -

ترتیب مثنوی :

سراینده درین مثنوی ترتیبِ فنّی رانگاهداشته است و منظومه راباحمد و مناجات و نعت و مناقبِ بعضی از بزرگان معروفِ سلسلهٔ نقشبندیه به ویژه خواجه بهاء الدّین نقشبند (م ۷۹۱ ه / ۱۳۸۹ م) و خواجه عبیدالله احرار (م ۸۹۵ ه / ۱٤۸۹ م) ، آغاز می کند - عناوین مهمّی که در مثنوی مطرح شده به قرار زبر است :

۱ - توحیدِ باری تعالی

۲ - نعتِ حضرت سیّدالمرسلین محّمدِ مصطفی (ص)

۳ - مخاطبهٔ سیّدالمرسلین (ص)

٤ - رجوع به مخاطبهٔ زمین بوس حضرت سیدالمرسلین (ص)

۵ - خطاب به دل از حسرت و باز ماندگی از مطلوب

٦ - بیان نسبت حضرت خواجه ابوالحسن خرقانی قدّس سرّه العزیز

۷ - التجا و نیازمندی به حضرت خواجه بهاء الدّین محمّد نقشبند و خواجه احرار

۸ - تحقیق و مراتبِ سلوک

۹ - بیان عقایدِ دین و شرایطِ سلوکِ راهِ یقین

۱۰ - بیان استفاده و تربیّتِ معنوی ازروح پُرفتوحِ نبوی ص

۱۱ - بیان نسبت و تحریص برطلبِ محبوبِ حقیقی

۱۲ - تحقیقِ مشاهده و رویتِ سخن گفتن

۱۳ - بیان تجلّی معنوی و فنا در وحدتِ صرف

۱۴ - بیان تجلّی ذاتی و فنا و بقا

۱۵ - بیان تحقیقِ علم الیقین و عین الیقین و حقّ الیقین و مراتبِ آن

۱٦ ـ تحقیقِ تجلّیات و کشفِ مراتبِ آن و بیانِ وحدتِ صرف

آغاز مثنوی

آغاز مثنوی بامطلع زیر است:

خداونـــدا ! به فقـــرم راه بنـــمای
دری زان ره سوی درگـــاه بگـــشـــای (۲۹)

درین بیت راهنـمایی خواستنِ حضرتِ خواجه از خداوندِ مُتعال به سوی منزل فقر حاکی ازاصلِ موضوع مثنویِ حاضر یعنی ' فقر ' می باشد ، واز درسراسرِ مثنوی جنبه های مختلفِ فقر را موردِ بحث قرار داده اسرار و دقایق تصّوف رامبنی بر تجربیاتِ روحی و مشاهداتِ قلبیِ خود به شعر در آورده است : چنانچه دربیتِ زیر هم بدین امر اشاراتی بکمالِ وضوح آمده ، و غالباً اسمِ مثنوی (= گنجِ فقر) هم از فحوای این بیت استخراج شده است ۰

کُنـــم از گنـــجِ فقـــرت آگـــه انـــدک
درآیم در سخـن بسـم الله اینـــک (۳۰)

موضوعاتِ مثنوی:

مثنـویِ 'گنـجِ فقر ' باوجودِ اختصار از لحاظِ معانی و مطالب یکی از مثنوی های پُرمایه و باارزش و حاوی موضوعاتِ مهّمِ تصوّف و عرفان می باشد ، حضرتِ خواجه علاوه برمسایلِ عمومیِ تصوّف ، نظریاتِ ویژه مانندِ وحدت الوجود واصولِ هسشتگانۀ طریق نقشبندیه را هم موضوعِ سخن قرار داده است ـ

اکنـون به تفصیلِ بعضی از مهمـترین موضوعاتی که درین مثنوی از آنهابیشتر صحبت رفته ، میپردازیم:

۱ ـ وحدت الوجود: نظریۀ وحدت الوجود (یعنی آنکه 'وجود ' واحدِ حقیقی است

و وجود اشیاعبارت از تجلّیِ حق بصورت اشیا است نظریهٔ بسیار قدیمی است و از فلاسفهٔ قدیم یونان بویژه افلاطون و پیروان اُو از یونان و روم گرفته تا عصرِ حاضر ابن موضوع توجهّات حکما و فیلسوفان اسلامي و غیر اسلامی مخصوصاً در اسلام علمای متصوفّی را که سرآمدِ آنان شیخ محّی الدین ابن العربی(م ٦٣٨ ه / ١٢٣٠ م) مؤلّف ' فصوص الحکم ' می باشد ، بخود جلب می نموده است ـ پس از در گذشت ابن عربی بیروان او از دانشمندان و حکما و شعرای متصوّفه درین موضوع دقتهارابه عمل آورده موشگافی های زیاده کرده اند شعرای فارسی گوتوجّه خاصی رانسبت به این موضوع نشان داده اظهارِ عقاید وحدت الوجودی را در آثار خود لازم دانسته اند چنانچه کلامِ آنان مملواز تفسیرات و تاویلاتِ گوناگون دقیقه های این موضوع است ـ

حضرت شیخ باقی بالله نیز در مثنوی موردِ بحث عقایدِ خود را راجع به مسئلهٔ توحید ونظریه وحدت الوجود اظهار داشته است ـ چنانچه در ابیاتی که در مقدّمهٔ کتاب بعنوان توحید باری تعالی عزّاسمه، آمده است ، می گوید:

زیک بحرست چه انفس چه آفاق
چه حُسن و عشق چه قید و چه اطلاق!
عجب بحریست خود در خود شناور
تعالی شانُه الله اکبر
اگر علمی است، از علمِ خدائیست
خودی هم کبریائی پادشاهیست
درین معموره کثرت راچه کارست ؟
همین یک ذات ، و دیگر اعتبارست۳۱

بسیاری از حُکما بوسیلهٔ عقلِ مجرّد در بحرِ توحید غوطه ها خورده و بسیار

تعمق نموده اند ولی به مصداقِ گفتهٔ مولاَنا رومی :

پای استدلالیان چوبین بود

هرگز نتوانسته اند به گوهرِ مُراد دست یابند ، و حقیقتِ توحید رادرک کرده باشند • بالعکس آنان به علّتِ محدودیتِ عقل خود اصل حقیقتِ وجودی را در پرده هائی تأویلات و تفسیراتِ دُور از کار و پُر پیح ونامفهوم پوشیده تر ساخته اند ـ حضرت خواجه این نوع کُنجکاوی های عقلی و موشکافی های فیلسوفانه را به سختی ردّمی کند ، و آنهارا او ' فنون اهرمن ' محسوب می دارد چنانکه می گوبد:

فنون اهرمن از جان پذیرم
مقام وهم خود راعین گیرم (۳۲)

بعقیدهٔ حضرت خواجه این گونه نظریات فی الحقیقت در نتیجهٔ همبازی عقل مجرّد (= مهره) و نفس امّاره بوجود می آید چنانکه اُو درابیات زیرمی گوید :

ازین مهره که برسر دیده بانست
چه ظلمتهاکه برجانم روانست
بهرجا عشوه انگیزی گذر کرد
درآن خرمهره آشوبی اثر کرد
بهمدستی دیوناخوش آهنگ
زمان فکرتم آرد فراچنگ
بتوحیدم درانداز که برخیز
درین صورت بمقصودی درآویز

بهـــرجـــا جلوه گر اصـــلِ وجـــودســـت
نمـــودی چنـــد پنـــدارم نبـــودســـت
بهـــرســـو جلوهٔ اصـــل ست پیدا
چه لیلی و چه شیرین و چه عذرا
همان نور اســـت بی تاویل و تمـــییز
سخن گوی و زبـان بند و دل آویز (۳۳)

۲ ـ نفسِ امّاره : یکی از مهمترین مواردِ بحث در ادبّیات متصوفانه مذمّتِ نفس امّاره است که انسان رابحیله های گوناگون از راهِ راست بی راه می کُند و در راهِ سُلوک و طریقت بزرگترین سدّی بینِ راه رَو ومنزلِ مقصود می باشد ـحضرتِ خواجه نیز در مواردی چند نسبت به این موضوع سخن رانده است چنانچه در ضمنِ ' مناجات بدرگاهِ قاضی الحاجات ' صفاتِ ذمیمهٔ نفسِ امّاره را به شرح و بسط بیان می کند ، چنانچه می گوید:

خداونـــدا درین چاهِ نفس گیر
طلســـم حیرت و زنـــدانِ تزویر
حلاوت گیرِ دلـــهـــای عزیزان
فرح بخش دمـــاغِ بی تمـــیزان
سرای سربســـر خون ریزِ مردم
مُشـــعـــبـــد خانـــهٔ پُرمـــار و کژدم
همـــه منـــقـــاد ابـــلیس لعـــین را
نهـــاده زخـــم جان نازنـــین را (۳٤)

نفس امّاره گاهی به صورتِ خشم و حرص و هوا ظاهرمی شود، گاهی در
لباسِ [illegible] و اتقان

صاحبِ خود رخنه و خلل می اندازد ، گاه حقایق و معارفِ آفاق و انفس را در حجاباتِ علم و حکمت و عقل دیندار پنهان می سازد ؛ گاه به صورتِ سکوت و تفکّر و درویشی و شاعری جلوه گرمی باشد ؛ گاه درفعالیتهای دینی و زُهد و تقوی باحیله های تزویرو تلبیس و تدلیس موجبِ فساد می گردد؛ گاه به دامِ عشق مجازی رُخ نموده متاعِ عقل و دین انسان رامی رُباید ، و مطمحِ نظرش را از مأمنِ توحید برگردانده اورا درخارزارِ شرک می اندازد ـ حضرتِ خواجه همین نوع صفاتِ ذمیمه و مکایدِ نفس رادر اشعارِ خود بیان می کند ، چنانکه می گوید :

منِ بیچـاره از دسـتش زبـونـم
درون چاهِ ادبـارش نگـونـم
گهـی در خشـم و گه درآرزو خوار
میانِ آب و آتش داردم کار
گهـی در خلوتِ شیطان کشـدرخـت
درایوانِ سیه بخـتـان زنـد تخـت
گهـی برروی کارم پرده آرد
یقـینـم رابـتـاریکـی گذارد
گهـی نالـد پیِ کسـبِ کمالات
دهـد نقـدم بتـاراجِ خیالات
گهـی این ناقـبـول او بس عداوت
پیِ جذبِ قُلوب آرد ارادت
زدرویشـی کُنـد شرح و بیانـی
زعـلم و شعـر خوانـد داسـتـانـی

گه آید در سُکــوت و در تفــکــر
شود اهــل ارادت از تصــور
که جانش غرقِ دریای وجــوداســت
برون از خلق درعــین شهــود اســت
زمــانــی درمــنــاجــات آورد روی
زفــکــرِ آخــرت گردیده یک سُوی
که از بهــرچــه تخــم زُهــد کارم ؟
زســرلــذّات فردوســی ندارم
ازین غافــل که دنــیای لعــین را
ببــرورده فســاد کار دین را (۳۵)

حضرت خواجه پس از سخنی درازدرنکوهش نفس ، شکر و سپاس از حقِ منعال بجای می آورد، برای انکه خود او بتوفیقات الهی ازین فریبکاری های نفس مصنون و مأمون بوده است ، چنانکه خطاب به حق می گوید :

بحــمــدالله که مســجــودم تو بودی
مدارِ بود و نابــودم تو بودی
اگــر در دَیروگــر در کعــبــه بودم
بتــومــی گفــتــم ، از تو می شنــیدم
تو بودی حلّ چنــدین مشــکــلِ من
تو بودی راحــت جان و دلِ من
همــین سرگــرم سودای تو بودم
بهــرجــا درتــمــنــای تو بودم (۳٦)

۳ ـ *طریق ارشاد* : حضرت خواجه در مواردی چند طریقِ ارشادِ خود و کیفیات

و وارداتِ قلبی و احوال و مقاماتی را که سالک در راهِ سُلوک تجربه کند ، بترتیب بیان می نماید ، و ضمناً بعضی مُصطلحاتِ دقیق را برای رفع اِشکال در معنی و مفهوم اصلِ آنها در آئینهٔ تجربات روحی و مکاشفاتِ وجدانی خود توضیح می دهد ـ

سلسلهٔ نقشبندیه طریقِ مخصوصی برای پیمودن راهِ طریقت می دارد که مبنی براصول هشت گانهٔ اصلِ زیرمی باشد:

(۱) هوش در دم (۲) نظر بر قدم

(۳) سفر در وطن (٤) خلوت در انجمن

(۵) یاد کرد (٦) بازگشت

(۷) نگاهداشت (۸) یادداشت

حضرت خواجه اُصولِ هشت گانهٔ فوق را در مثنوی ذکر کرده است ومیگوید که هدف و غایتِ اصلِ آنها جز این نیست که سالک بوسیلهٔ آنها به مقاماتِ عالیِ فقر و مناجات برسد ' مناجات ' به اصطلاحِ تصّوف عبارت از مقامی است که در آن میان بنده و حق یک علاقهٔ سرّی و بی جهت برقرارمی شود ؛ و نیز عبارت است از مخاطبتِ اسرار مابینِ حق و بنده که ماورای ادراکاتِ دیده و دل می باشد درین مقام خلوتی بپاشود که درآن جُز نظارهٔ جانان ادراکِ ماسوی حتّی وجودِ خودِ سالک هم معدوم می شود همین مقام ' تحیر ' یا مقام ' فنا ' و مقام ' وصالی ' است ، چنانکه می گوید :

همین فقراست نقدِ جان آگاه
جزاین پنداشت می دان اندرین راه
اگر در یاد کرد(۵) و باز گشتی (٦)
به یادش (۷) راستی همراز گشتی

همان در انجمن خلوت (٤) گزیدن
زآسیبِ نشان مندی رمیدن
همان اندر وطن (۳) در سیر بودن
همان درکارِ نفیِ غیر بودن
همان بر هوش در دم (۱) ایستادن
نَفَس را در دم آگاهی نهادن
همان کردن نظر را برقدم (۲) بند
پشیمان بودن از چشم پراگند
پی ' فقر ' است و تحصیل ' مناجات '
'مناجاتی وَرای نَفی و اثبات
مناجاتی برون از وهم اغیار
نه دیده محرم و نی دل خبر دار
شهود بی جهت قایم به مشهود
جهت رابامشاهد کرده نابود
درآن خلوت که جسم و جان نگُنجد
بجُز نظّارهٔ جانان نگنجد
بجز نظّاره چیزی درمیان نه
خود از نظّارگی نام و نشان نه
نظرِ هم نیست اینجا جُز تحیّر
فان الذات ممنوع التفکر (۳۷)

٤ ـ مناجات : ' مناجات ' نیز از موضوعاتِ مهّم دیگرِ مثنوی ' گنج فقر '
است ' در اصطلاح تصّوف عبارت است

از برقرار شدنِ یک علاقهٔ سِرّی میان حق و بنده و نیز مصاحبتی است میانِ حق و بنده که ماورای مدرکات و حواسِ انسانی می باشد حضرتِ خواجه درین نوع ابیاتی که عدّه آن بطور مجموع به نود می رسد ، به حضورِ حقِ متعال عجز و تواضع و فروتنی و انکسارِ خودرا اظهار می دارد، و برای رهائی یافتن از قیدِ منیّت و رسیدن به مراتبِ عالیِ فقرا استدعا کند :

خدا ونـدا! مراز ' من ' برون بَر
درآن فقـرم که می دانـی فزون بر(۳۸)

وگاهی طلب کارِ هدایت راهی به حق است :

خدایا ! این غریبِ بی نوا را
بخـود درمـانـدهٔ ناآشـنـا را
هدایت کن رهـی کاید به سُویت
بیک روئـی رود در جسـتـجـویت (۳۹)

و گاهـی مقـامِ تسـلیم و رضـا را از قادرِ مطلق خواهـان اسـت :

بتـقـدیر الـهـی شاد باشـم
وزان خربـنـدگـی آزاد باشـم
سرِ تسـلیم بینـم نیک و بد را
بر انـدازم زخـود بنـیادِ خود را (٤٠)

۵ ـ تجلیات الهی : یکی از موضوعاتِ مهم مثنوی ' تجلّیاتِ الهی ' می باشد ـ ' تجلّی به اصطلاحِ تصوف ' نورِ مکاشفه ایست که از باری تعالی بردلِ عارف ظاهرمی گردد و دل رامی سوزد و مدهوش می گرداند ' ـ علمای تصوّف بر حسبِ مشاهداتِ قلبی و مکاشفاتِ وجدانیِ خود تعریفات و اقسامِ متنوّعِ

تجلّی را باکمی اختلاف بیان کرده اند ـ

حضرت خواجه هم این موضوع رابتفصیل در ابوابِ جُداگانه موردِ بحث قرار داده است ـ به عقیدهٔ اُو تجلّیات الهی سِه نوع زیرمی باشد:

یکی تجلّیِ صوری (= تجلّی آثاری)، که در نتیجهٔ آن سالک را شهودِ صوری حاصل آید که به اصطلاح عبارت است از رؤیت حق در پرده های انوارِ اسما و صفات و بصورت عالم مثال ، چنانکه اُو زیرعنوان ' درتحقیق مشاهده و رؤیت سخن گفتن ' می گوید:

یکی در صورت مخلوق ظاهر
زفوق عرش تاحدّ عناصر
مفیّد نیست این قسم از سعادت
نه در صحرای غیب و نی شهادت
حو در صورت بود گر در مثالست
علی التحقیق این قسم اتّصالست
همان در کسوت نور مثالی
ز رنگ و حیّز و اشکال خالی
بلی مرئی چه ظلمانی و نوریست
چه حسیّ چه مثالی جمله صوریست
کسی زین جلوه بالاتر نه بیند
برون زین قسم چشم سر نه بیند (۴۱)

دومی تجلّی معنوی ، که در نتیجهٔ آن سالک را وصول به مقام فنا حاصل آید ـ حضرت خواجه دربارهٔ این تجلّی در زیرِ عنوان ' دربیان تجلّی معنوی و فنا در وحدت صرف ' می گوید :

چو از صورت برآید سالکِ راه
بجان مشتاقِ قُربِ لِی مَعَ الله
نخستش جلوهٔ معنی رُباید
دراَذواق و معارف بهره یابد
ببیند دوست را در کسوتِ علم
شود مستهلک اندرسطوتِ علم
فنا در وحدتِ صرفش دهد دست
کشیده جام و از ساقی شده مست (۴۲)

سومی تجلّیِ ذاتی است که در نتیجهٔ آن سالک به مقام بقامی رسد ـ حضرتِ خواجه درین ضمن زیرِ عنوان ' دربیانِ ذاتی و فنا و بقا ' می گوید :

رونده چون ازین کشِور بر آید
دلش در کسوتِ دیگر برآید
فنای لم یکن داده شکستش
بقای لم یزل بگرفته دستش
تجلّی خواهِ هرمست و قوی دل
بذات آئینه اش افتد مقابل
مقابل لیکن از نسبت مبّرا
به پندارِ تقابل گشته یکتا
شود نورِ یقین مستِ نظاره
دل و چشم و خیال افتد کناره
یقینی تاحدِ حقّ الیقینش
یقینی مقصد و معراجِ دینش

یقینی اسم ' المؤمن ' نقابش
زهر وهم و گمان بیرون حسابش
یقینی اصل دیدِ آن جهانی
یقینی تیز گردِ لامکانی
درین موطن مجالِ آگهی نیست
مشاعر را درین خلوت رهی نیست
که برهان وجودش هم وجوداست
شهودش را دلیلی هم شهود است (٤٣)

در آخرِ بحثِ مفصّلی در موضوعِ تجلّیات ، خلاصهٔ آن را در ابیاتِ زیر و بالفاظِ ساده بیان می کند :

حضورِ ذات اگر درِ خلوتِ جان
بود بی پرده کشفِ ذاتی است آن
وگر علمی بود علم حضوری است
ولی در پرده کآن امرِ ضروری است
ولی علم حصولی شد مقامش
تجّلی معنوی دانند نامش
اگر در صورتی مرئ کُندروی
تجلّی صوریش خواند سخن گوی
دوجا لیکن ظهورِ این جمالست
یکی در حُسن و دیگر در مثالست (٤٤)

٦ـ مراتبِ یقین : حضرتِ شیخ دریک بابِ جُداگانه حقایق و مراتبِ سه گانهٔ یقین را بعنوانِ ' درمیانِ تحقیقِ علم الیقین و عین الیقین و حقّ الیقین و مراتبِ

آن ' موردِ سخن قرارداده و در ضمنِ شرحِ هر یکی نکاتِ لطیف را بیان نموده است ـ چنانکهٔ دربارهٔ این فقره که علم الیقین ادراکِ بسیطِ حق (یعنی ادراکِ وجودِ حق باذهول ازین ادراک) است که بعد از ادراکِ مرکّبِ حق (یعنی ادراکِ وجودِ حق باشعور بآن ادراک) حاصل آید ـ وازین مقام است که اهلِ عرفان اعتراف به عجزِ خود می کنند و می گویند: ما عَرفنَاکَ حَقّ مَعرِفَتِک ، و همین اعترافِ عجز در حقیقت معرفتِ حق است ـ در ابیاتِ زیر چنین می آورد :

چون آن نور از کثـافـت های دوری
جُدا از اصـلِ خود گیرد ظهـوری
نظر بر علمش افـتـد نیک و بد را
شود علم الـیقـین نامش خِرد را
چوادراکِ مرکّـب بگـسـلد تار
بادراکِ بسـیط افـتـد سروکـار
چوعـجـز از درکِ ادراکـسـت ادراک
کمال اسـت اعـترافِ ماَعَـرَفـنـاک
ازینـجـا مَاعَـرَفـنَـا هم عَرَفـنـا اسـت
عرفـنـائیکـه اسم بی مسـمـی است (٤۵)

تفسیر بعضی از مهمترین موضوعاتی که در مثنویِ 'گنجِ فقر 'از آنها بیشتر صحبت شده ، بیان کردیم و اکنون به بیانِ سَبک و زبانِ مثنوی می پردازیم :

سَبک مثنوی :

درضمنِ بررسیِ مثنویِ ' گنجِ فقر ' از لحاظِ سبک و زبان و در یافتنِ

مختصّاتِ شعریِ آن باید در نظر داشت که حضرت خواجه باقی بالله بطورِ طبیعی شاعر نبود و شعر گویی را بطورِ فنّ و رسم اختیار نکرده بود برعکس او اصلاً مردِ عارفی بود و اشعار نه برای اظهارِ کیفیّات و احوالِ درونی و تجربات روحانی و شاید هم برای تسکینِ ذوقِ خودسروده است ـ لِذااشعارِ اورابر معیارِ فنّی شعر نمی توان سنجید ـ و اگر کسی بخواهد که ازین مثنوی استفاده کند، باید بجای نگریستن به خوبی های صوری و لسانی آن توجّهِ خودرا بیشتر به مختصّاتِ معنوی و محتویّاتِ آن مبذول بدارد ـ ولی باز هم اگر مااز نظر دریافتنِ خوبی های صوری و لسانی آن مطالعهٔ دقیقی بعمل بیاوریم البته از مزایای ادبی آن هم تاحدّی لذّت خواهیم بُرد ـ

سبک مثنوی متین و پخته و روان است ـ کاربُردِ لغاتِ هم آهنگِ معانی و استعمال تشبیهات و استعاراتِ مناسب و استعمالِ صنعتهای بدیعی ، ولوکمتر از شعرای متصّوف دیگر ، نمایندهٔ قدرتِ حضرتِ خواجه در شعرگویی می باشد ـ در ترکیب لغات و انتخابِ کلمات بطورِ عمومی سادگی و شایسنگی را بکار برده است ـ اشعارِ او بطورِ کلّی از تعقیدِ لفظی پاک است ـ ولی در بعضی موارد ابیاتش از لحاظِ مطالبِ دقیق و معانیِ لطیف مشکل می باشد ـ و فقط کسانی که باذوق و قریحه و مطالعهٔ عمیقِ تصوّف بهره مند باشد می توانند چنانکه باید و شاید از آنها استفاده کنند ـ

یکی از مزایای سبکِ مثنویِ حاضر مطابقتِ کامل میانِ آهنگ و معنیِ شعر است ـ درمواردی که حضرت خواجه لطایفِ حقایق ودقایقِ معارف رابیان کرده است ، صفاتی درخورِ موضوع : مانندِ متانت و تعقّل و تفکّر رابکارمی گیرد؛ چون در مقام مناجات سخن می سراید آداب و رسومِ شایستهٔ آن مقام رانگهداشته کیفیّاتِ تضرّع و نرمی و فقر و احتیاج و نیازمندی و بیخودی را

از خود نشان می دهد؛ و درابیاتی که در موضوعاتِ حمدِ باری تعالی و نعتِ حضرت رسولِ اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و در منقبتِ بزرگانِ سلسلهٔ خود مانندِ شیخ بهاء الدّین نقشبند (م ـ ۷۹۰ ه / ۱۳۸۹ م) و شیخ عبیدالله احرار (م ۸۹۵ ه /۱٤۹۰ م) سروده ، حفظِ مراتب را باندازهٔ تعلقِ خاطرش ملحوظ می دارد ، چنانچه در ابیاتی که در نعتِ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آلهِ و سلّم سروده عقیدت و علاقهٔ خاطرِ خودرا ممزوج باکیفیّاتِ عشق و مستی و سوز و گداز سرمستی اظهار می دارد ـ اینک ابیاتی چند از نعتِ آنحضرت صلیّ الله علیه و آله و سلّم:

گرم فیضِ ازل بخشد دل و دست
که در هم ریزم این بتخانهٔ هست
ازین اقبال یابم احترامی
کنم خاصانِ احمد راسلامی
سرشک افشان، زمین بوس و ثناگو
به سلطانِ رسالت آورم رُو
چو در نظاره روشن کُنم رای
درین نظاره جاوید افتدم پای
تماشارا جگر بخشم که می جوش
تمنا را دهن گیرم که خاموش
بدل گویم سعادت همنشین است
مقامِ قاب قوسینِ توابنست
جمالِ خواجه معراجِ وجود است
قبولِ دُرة التّاج وجود است

شعرِ فارسی شمرد ، ولی نظربه محتویاتِ پُر ارزش ، معانیِ نغزو دقیقِ غرفانی شایستهٔ آنست که در مثنویات پُرمایهٔ متصوفانهٔ فارسی محسوب شود .

حواشی و تعلیقات

۱ـ مولانا محمّد صادق حلوائی یکی از علماء و فضلا و شعرای سمرقند بوده برموقع برگشتنِ مولانا از سفرِ حج در سالِ ۹۷۸ ھ / ۱۵۷۰ م حاکم کابل میرزا حکیم برادرِ شهنشاه اکبر (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ ھ / ۱۵۵۶ ـ۱۶۰۵م) از اُو خواهش نمود که در کابل تشریف داشته اهالیِ آنجارا از علم و فضلِ خود مستفید فرماید ـ مولانا خواهش اُو را قبول نموده چند سال در کابل به افادهٔ علمی اشتغال داشت ـ درهمین ایّام حضرت خواجه باقی بالله درزمرّه شاگردانِ او وارد گردید ـ مولانا محمد صادق حلوائی در سالِ ۹۸۲ ھ / ۱۵۴۳ م وفات یافت ـ (حیات باقی، ص ۱۱)

۲ ـ کلیات باقی بالله ؛ ملفوظات ؛ ص ۲۰ . دربارهٔ خواجه عبید الله و شیخ افتخار اطلاعاتی بدستِ مانرسید *

* [البته شیخ محمد عالم صدیقی علوی متوفی در ۱۰۴۱ ھ در تذکرهٔ لمحات من نفحات القدس که مشتمل بر شرح احوال مشایخ طریقهٔ احمد سوی است ، نامی از افتخار شیخ برده که از حلفای حضرت عزیزان قاسم شیخ بوده و مرقد او در ولایت سمرقند، در قریهٔ قومی است ـ کتاب مزبور صفحه ۴۶۰ ـ ۴۶۳ ، چاپ بکوشش محمد ندیر رانجها، اسلام اباد ۱۹۸۶ ـ دانش]

۳ ـ زمانِ مسافرتِ به شبه قارّه رانمی توان بطورِ حتمی تعیین کرد ـ ولی چُون باز گشتِ حضرتِ خواجه ازین مسافرت درحینِ حیات شیخ بابا والیٔ بدخشانی کشمیری متوفی در سالِ ۱۰۰۲ هـ / ۱۵۹۳ میلادی اتفاق افتاده بود ، می توان حدس زد که این مسافرتِ حضرتِ خواجه به شبه قاره پس از تکمیل تحصیلات در سمرقند غالباً در آخرین سالهای قرنِ دهم هجری به وقوع بپیوسته باشد ـ

٤ ـ شیخ باباوالی بدخشانی کشمیری از مریدان و خلفای شیخ حسین خوارزمی (م ـ ۹۵٦ هـ / ۱۵٤۹م) است ـ از شیخ محمد شریف کُبروی هم خرقهٔ خلافت یافت ـ

او در سالِ ۹۹۹ هـ / ۱۵۹۰ م از خوارزم به کشمیر آمدو درخانقاه امیر کبیر سیّد علی همدانی (م ۷۸٦ هـ / ۱۳۸۵ م) اقامت گُزید و به شغلِ رُشد و هدایتِ مردم آن دیار پرداخت ـ بالآخر بنابرمخالفتِ اُوبامیرزا یادگار اورا در خوراک زهر خورانیدند واو در سالِ ۱۰۰۱ هـ /۱۵۹۲ میلادی رختِ زندگانی ازین جهان فانی بربست ـ

سنوات الاتقیا، تألیفِ بدرالدین سرهندی ، نسخهٔ خطّی برگ ۱۷۵ الف ، خزینة الاصفیا ، تالیفِ مفتی غلام سرور لاهوری ، جلد ۲ ، ص ۳۳۷

۵ ـ کلّیاتِ باقی بالله ص ۲۱

٦ ـ مولانا خواجگی امکنگی درامکنه/امکنگ که یکی از مواضع سمرقند بود ، در حدودِ سال ۹۱۸ هـ / ۱۵۱۲ م متولّد شد ـ پرورش و تربیّت باطنی و خرقهٔ خلافت را از پدر بزرگوار خود مولانا خواجه محمد درویش که یکی از علما و عرفای بزرگِ سمرقند در زمانِ خود محسوب می شد ، یافت .

مولانا خواجگی بیشترِ زندگانی را در مولدِ خود به سربرده به عمرِ نود سال

در سال ۱۰۰۸ھ / ۱۵۹۹ م درهمان جاوفات یافت و مدفون گردید . سنوات الاتقیا، برگ ۱۷٦ الف ، خزینة الاصفیا، جلد ۱ ص ٦۰٤

۷ ـ مولانا خواجه محمد درویش یکی از بزرگان نقشبندیه بود ـ در موضعِ امکنه /امکنگ در مضافات سمرقند متولّد شد ـ بعدِ تحصیلاتِ متداوله مدّت پانزده سال در جُستجوی مرشد و در ریاضت و عبادت بسر برده بالآخره در حلقهٔ ارادت خالِ خود مولانا محمد زاهد (م ۹۳٦ ھ / ۱۵۲۹ م) که خلیفه و جانشینِ خواجه عبیدالله حرار (م ـ ۸۹۵ ھ / ۱٤۹۰ م) بود ، درآمد و بحصولِ خِلافت نایل گردید، و بعد از وفاتِ شیخ (در ۹۳٦ ھ / ۱۵۲۹ م) برمسندِ ارشاد و تبلیغ او نشست ـ

مولانا در سال ۹۰۹ ھ / ۱۵۰۳ م برحسبِ خواهشِ مرشدِ خود مولانا زاهد مثنوی مولانا رومی را بعنوان 'لُب لِبابِ مثنوی ' تلخیص و مرتب کرد ـ

وفات مولانا درسال ۹۷۰ ھ / ۱۵٦۲ م اتّفاق افتاد و مزار او در موضع اسفزار از مضافات شهر سبز (ماوراالنهر) واقع است ـ

خزینة الاصفیا ، ج ۱ ص ٦۰۳ ، تذکرهٔ مشائخ نقشبندیه ، ص ۱٦۱ ، مقدمهٔ لُب لُبابِ مثنوی ، ص ۱ ـ ٤)

۸) زمانِ ورودِ دومِ خواجه در شبه قاره رامی توان از قرینه های زیر تخمین کرد :

الف ـ حضرت خواجه بعد از وفات شیخ باباوالیٔ بدخشانی کشمیری که در سالِ ۱۰۰۲ ھ / ۱۵۹۳ م اتفاق افتاد، از کشمیر به سمرقند رفت و درآنجا مدّتی ماند ـ بعداً به اشاراتِ خواجه عبیدالله احرار (م ۸۹۵ ھ / ۱٤۹۰ م) (درخواب) به امکنه رسیده به حلقهٔ ارادتِ مولانا خواجگی امکنگی در آمد ـ غالب اینست که این بیعت وأخذ خرقهٔ خلافت از مرشدِ خود لا اقل در حدود ۱۰۰۳ یا

۱۰۰٤ه / ۱۵۹٤ یا ۱۵۹۵ م اتّفاق افتاده باشد ـ

ب ـ حضرتِ خواجه بعد از حصولِ خرقهٔ خلافت و اجازت باشارتِ مرشدِ خود بارِ دیگر به شبه قارّه مسافرت نمود ـ

ج ـ حضرتِ خواجه در اثنای مسافرت چندی در پیشاور و یک سال در لاهور اقامت کرد ـ

د ـ حضرت خواجه در پایان مسافرت مدّتی قبل از سال ۱۰۰۸ ه / ۱۵۹۹ م بدهلی رفته بود ـ زیرا در سالِ مذکور شیخ احمد سرهندی در دهلی به حلقهٔ ارادتِ اُو در آمده بود ـ

ه ـ مولّفِ رودِ کوثر شیخ محمد اکرام ورودِ حضرتِ خواجه رادر ۱۰۰٦ ه / ۱۵۹۷ م یا پیشترمی آورد ـ (رود کوثر ص ۱۹٦)

نظربه نکات فوق می توان گفت که ورودِ حضرتِ خواجه در شبه قاره میانِ سالهای ۱۰۰۳ و ۱۰۰٦ ه / ۱۵۹٤ و ۱۵۹۷ اتفاق افتاده باشد ـ

۹- زمانی که حضرتِ خواجه باقی بالله در لاهور رسید ، شیخ فرید الّدین بخاری که بخشی بیگی شهنشاه اکبر(۹٦۳ ـ ۱۰۱٤ ه / ۱۵۵٦ ـ ۱٦۰۵ م) بود وآن وقت باشهنشاه در لاهور بود ، مصارف خواجه رابعهده گرفت و اعتقادِ خاصی رابااو اظهار داشت (رودِ کوثر ص ۱۹۷ بنقل از گلزار ابرار)

۱۰ ـ خواجه نور: احوالِ زندگانیِ او بتفصیل معلوم نیست و بنابرآنچه معلوم است او در سالِ ۱۰۰۹ ه / ۱٦۰۰ م در دهلی به حلقهٔ ارادتِ خواجهٔ بزرگوار در آمده بعدِ سه روز به حصولِ خرقهٔ خلافت نایل آمد ـ در سالِ ۱۰۱۱ه /۱٦۰۲م به اشاراتِ خواجه به احمد نگر رفت و بامر او به ارشاد و تبلیغ مشغول گردید :

او در سالِ ۱۰۳۱ ه / ۲ ـ ۱٦۲۱م رختِ سفر از جهانِ فانی بربست .

(حیاتِ باقی ص ١٠٥)

١١ ـ خواجه حسّام الدّین احمد در سالِ ٩٧٧ ﻫ / ١٥٦٩ م در قصبهٔ قندوز (بدخشان) متولّد شد ، و همراهِ پدرِ خود قاضی نظام الدین بدخشی به هندوستان آمد پدرش یکی از اُمرای معروفِ دربارِ اکبری بود . خواجه حسام الدّین بعد از وفات پدر به منصب درباری او فائز گردید .

چون تمایل طبیعی به فقر و درویشی داشت لذا به حلقهٔ ارادتِ حضرتِ خواجه باقی بالله در آمد و بحصولِ خرقهٔ خلافت ازو نایل گردید . بعد از وفاتِ مُرشد در سالِ ١٠١٢ ﻫ /١٦٠٣ م پرورش و تربیت پسران خرد سالِ او خواجهٔ کلان و خواجه خرد رابه عهده گرفت .

خواجه حسام الدّین در سال ١٠٤٥ ﻫ / ١٦٣٥ م در آگره وفات یافت و در دهلی مدفون گردید .

(حیات باقی ص ٩٤ ، رودِ کوثر ص ٢١٥)

١٢ ـ شیخ تاج الدّین سنبهلی اوّلین خلیفهٔ خواجهٔ بزرگوار بود . بعد از حصولِ خلافت مدّتی در سنبهل به سربُرد . سپس به دهلی بر گشت . بعد از وفاتِ مرشد در سالِ ١٠١٢ ﻫ / ١٦٠٣ م به سیاحتِ ممالکِ اسلامی پرداخت ، و بعد از ادای حج به موطنِ خود مراجعت نمود . پس از مدّتی بار دیگر به سیاحت رفت و بالآخره در مکّه معظّمه اقامت گُزید ، و سلسلهٔ نقشبندیه رادر آنجا اشاعت داد.

شیخ تاج الدّین بعد از سالِ ١٠٣٧ ﻫ / ١٦٢٧ م در مکّه معظمه وفات یافت و مدفون گردید . (حیات باقی ص ٩٩)

١٣ ـ کلّیات باقی بالله ، ص ٧١ تا ١٤٣

١٤ ـ ایضاً ، ص ١٩ تا ٦٨

١٥ ـ ایضاً ، ص ١٤٧ تا ١٩٠

همهٔ این رسایل که بعضی از آنها موجزو مختصر و مشتمل برچند سطر می باشد ، درموضوعاتِ مربوط به نماز است ، ومی توان آنها رابه سه گروهِ زیر تقسیم کرد :

الف ـ یک رساله در عقیدهٔ توحید

ب ـ یک رساله درحقیقتِ نماز

ج ـ هشت رساله در تفسیر آیات و سوره های مختصرِ قرآنی که معمولاً در نماز قرائت می شود .

ظاهراً رسایلِ مزبُور دراصل فصول پراگنده و یکجانشدهٔ کتابِ مستقلی است که حضرتِ خواجه در موضوع نماز نوشته است و شاید مُریدانِ او هر یکی را رسالهٔ جُداگانه گمان کردند .

۱٦ ـ کلّیاتِ باقی بالله ، ص ۱۷۲ تا ۱۹۰

۱۷ ـ ایضاً ، ص ۱۹٤ تا ۲۰۰

۱۸ ـ ایضاً ، ص ۱۹٤

۱۹ ـ ایضاً ، ص ۲۳۷ تا ۲٤۲

۲۰ ـ ایضاً ، ص ۲٤۲

۲۱ ـ ایضاً ، ص ۲٤۳ تا ۲٤۷

۲۲ ـ ایضاً ، ص ۲٤۸

۲۳ ـ ایضاً ، ص ۲٤۹ تا ۲۵۵

۲٤ ـ ایضاً ، ص ۲۵۵

۲۵ ـ ایضاً ، ص ۱۰ تا ۲۲٤

۲٦ ـ ایضاً ، ص ۲۲۵ تا ۲٦۸

۲۷ ـ ایضاً ، ص ۲٦۹ تا ۳۹۰

٢٨ ـ ایضاً ، ص ٣٩١ تا ٤٠٠

٢٩ ـ ایضاً ، ص ٢٠١

٣٠ ـ ایضاً ، ص ٢٠٣

٣١ ـ کلّیاتِ باقی بالله ، ص ٢٠٢

٣٢ ـ مثنوی گنج فقر، نسخهٔ چاپی اوّل ، ص ٢٤٦

٣٣ ـ کلّیاتِ باقی بالله ، ص ٢١٢

٣٤ ـ ابضاً ، ص ٢٠٣

٣٥ ـ ایضاً ، ص ٢٠٤

٣٦ ـ ابضاً ، ص ٢٠٥

٣٧ ـ ایضاً ، ص ٢٢٩

٣٨ ـ ابضاً ، ص ٢١٨

٣٩ ـ ایضاً ، ص ٢٢٧

٤٠ ـ ایضاً ، ص ٢٢٨

٤١ ـ ایضاً ، ص ٢٣٠

٤٢ ـ ایضاً ، ص ٢٣١

٤٣ ـ ایضاً ، ص ٢٣٢

٤٤ ـ ایضاً ، ص ٢٣٢

٤٥ ـ ایضاً ، ص ٢٣٣

٤٦ ـ کلیات باقی بالله ص ٢٠٧

٤٧ ـ ایضاً ص ٢١٥

بعضی از مراجع مُهم

۱ـ آثار الصنادید؛ تألیف سرسیّد احمد خان ؛ چاپِ کراچی ۱۹٦٦ م

۲ ـ اخبارالاخیار ؛ تألیف شیخ عبدالحق محدث دهلوی ؛ چاپِ دهلی ۱۳۳۲ ه

۳ ـ اذکار الابرار ترجمۀ گلزار ابرار؛ تألیف محمد غوثی شطّاری ؛ چاپِ لاهور ۱۳۹۵ ه

٤ ـ انفاس العارفین ؛ تألیف شاه ولی الله دهلوی (ترجمۀ اردو) چاپ لاهور ۱۹۷۸ه

۵ ـ تذکرۀ اولیای نقشبند ؛ تألیف محمد امین شرقپوری ؛ ۱۳۷۱ه

٦ ـ تذکرۀ علمای هند ؛ تألیف مولوی رحمان علی ؛ چاپِ لکهنؤ ۱۹۱٤ م

۷ ـ تذکرۀ مشایخ نقشبندیه ؛ تألیف علامه محمد نور بخش توکّلی ؛ لاهور ۱۹۷٦م

۸ ـ حدیقة الاولیا ؛ تألیف مفتی غلام سرور لاهوری ؛ لاهور ۱۹۷٦ م

۹ ـ حضرات القدس ؛ تألیفِ بدرالدّین سرهندی ؛ لاهور ۱۹۷۱ م

۱۰ ـ حضرت مجدّدِ الفِ ثانی ؛ تألیفِ مولانا سیّد زوارحسین شاه ؛ کراچی ۱۹۸۳ م

۱۱ ـ حیاتِ باقی ؛ تألیف سید رشید احمد ارشد ؛ کراچی ۱۹٦۹ م

۱۲ ـ حیاتِ باقیه ؛ تألیف حافظ محمد رحیم بخش دهلوی ؛ دهلی ۱۳۲۲ه

۱۳ ـ حیاتِ مجدّد ؛ تألیف پروفیسر محمد فرمان ؛ لاهور ۱۹۵۸ م

۱٤ ـ خزینة الاصفیا؛ تألیف مفتی غلام سرور لاهوری ؛ جلد ۱ و ۲ ؛لکهنؤ ۱۲۹۰ ه

۱۵ ـ رودِ کوثر ؛ تألیف شیخ محمد اکرام ؛ لاهور ۱۹۷۵ م

۱٦ ـ سرِّ دلبران ؛ تألیفِ سید محمد ذوقی ؛ کراچی ۱۳۸۸ ھ
۱۷ ـ سفینة الاولیا ؛ تألیف محمد داراشکوه ؛ کانپور ۱۸۸٤ م
۱۸ ـ سنوات الاتقیا ؛ تألیف بدرالدّین سرهندی ؛ نسخهٔ خطی مملوکه مولوی الیف الله عثمانی سرگودها ؛ مکتوبهٔ شیخ محمد یسین بن فضل علی پانی پتی مورخ ۱ ذیقعده ۱۲٦۲ ھ .
۱۹ ـ کلّیاتِ باقی بالله مرتّبه ابوالحسن زید فاروقی و دکتر برهان احمد فاروقی ؛ لاهور ۱۹٦۷ ء
۲۰ ـ گرانمایه مثنویاتِ تصوّف ؛ مرتّبه مولوی احمد حسین خان قادری نقشبندی ؛ حیدرآباد (دکن) ۱۹۱۰ م
۲۱ ـ لبّ لبابِ مثنوی ، مقدّمه ، تألیف و ترتیب خواجه درویش محمد بخاری نقشبندی ؛ حیدرآباد (دکن) ۱۹۱۰ م .

وارث سرهندی
کنجروڑ ۔ سیالکوٹ

فارسی میں مستعمل بعض الفاظ کے اصل کی تحقیق

فارسی زبان میں متعدد ایسے الفاظ استعمال ہوتے ہیں جن کے بارہ میں عام فارسی دان ہی نہیں بعض اوقات اہل لغت اور محققین بھی غلط فہمی یا الجھن کا شکار ہو جاتے ہیں ۔ مثلاً کچھ الفاظ ایسے ہیں جن کے مأخذ کے تعین میں اختلاف رائے پایا جاتا ہے یا دشواری محسوس ہوتی ہے ۔ بعض الفاظ کی اصل کے متعلق بالعموم جو رائے اختیار کی گئی ہے ، حقیقت اس کے خلاف ہے ۔ بعض الفاظ ایسے ہیں جو ایک سے زیادہ صورتیں رکھتے ہیں ۔ چنانچه صورتوں کے اس تعدد نے ان کی اصل صورت کے متعلق غلط فہمی یا الجھن پیدا کر دی ہے ۔ اسی طرح کچھ الفاظ ایسے ہیں جن کا لسانی مأخذ تو سب کو معلوم ہے ، مگر ان کے اشتقاق میں اہل لغت کا اختلاف ہے اور بعض صورتوں میں غلط اشتقاق مشہور ہو گیا ہے ۔ کچھ الفاظ اپنی اصل سے مختلف صورت میں فارسی میں استعمال ہوتے ہیں، چنانچه ان تصرفات کی بنا پر ان کے متعلق غلط فہمی پیدا ہو گئی ہے اور ان کی اصلی صورت نگاہوں سے اوجھل ہو گئی ہے ۔ اسی طرح متعدد الفاظ میں معنوی تصرفات کے باعث الجھن پیدا ہو گئی ہے ۔

اس کا نتیجه یه ہے که فارسی زبان کے عام قاری اور طالب علم کو بسااوقات ان الفاظ کے صحیح مأخذ ، معنی ، اشتقاق یا صورت کے تعین میں سخت دشواری پیش آتی ہے ۔

ان حالات میں عام طریق کار یہی ہے کہ لغت سے رجوع کیا جائے ـ مگر جب مختلف کتب لغت میں ایک ہی لفظ کی مختلف تصویر پیش کی گئی تو بات الجھ جاتی ہے اور پریشانی کا سبب بنتی ہے ـ

چنانچه میں نے چند ایسے هی الفاظ منتخب کر کے ان کی حقیقت واضح کرنے اور کسی حتمی نتیجه پر پہنچنے کی کوشش کی ہے ـ امید ہے میری یه سعی مقبول هو گی ـ اور کچھ نہیں تو کم از کم ان الفاظ کے مختلف پہلو تو ضرور واضح هو جائیں گے اور قارئین کو حقیقت تک پنہچنے میں مدد ملے گی ایسے الفاظ پر ذیل میں ترتیب وار بحث کی جا رہی ہے ـ

آبنوس : بعض کتب لغت میں اسے فارسی لفظ ظاہر کیا گیا ہے ، مگر بعض دوسری کتب لغت میں اس کا اندراج عربی لفظ کے طور پر ہوا ہے ـ اس کی وجه غالباً یه ہے که یه عربی اور فارسی دونوں زبانوں میں مستعمل ہے ـ

عربی میں یه آبنوس اور ابنوس (یعنی الف ممدوده اور الف غیر ممدوده سے) دونوں صورتوں میں مروّج ہے ـ چنانچه عربی کی مشهور لغت 'المنجد' میں اس کی یه دونوں صورتیں مندرج ہیں اور اسے یونانی الاصل ظاهر کیا گیا ہے ـ

نوراللغات میں اس کی عبرانی صورت 'آبنی' اور لاتینی شکل 'آبینس' قرار دی گئی ہے ـ

مگر عبرانی میں 'آبنی' نہیں ہے ، البته انگریزی میں اس کو EBONY کہتے ہیں ـ اسی طرح لاتینی میں 'آبینس' نہیں ہے ، البته یونانی میں EBINOS ہے ـ چنانچه فرهنگ عمید میں اسے یونانی EBINOS سے مأخوذ قرار دیا گیا ہے ـ

اگـرچه آبنوس اور یونانی EBINOS میں صوتی مشابهت موجود هے اور اسی لئے اهل لغت کی اکثریت اسے یونانی الاصل قرار دیتی هے ـ مگر حقیقت

یه ھے کہ یہ اصلاً آرامی لفظ ھے ۔ اس کی آرامی شکل ABNUSA (اب نوسا) ھے ۔ یہی ,ابنوسا، عربی میں جا کر ,ابنوس، اور ,آبنوس، کی صورت اختیار کر گیا ۔ پہلوی زبان میں AWNOS (آو نوس) کی صورت میں مستعمل ھوا اور فارسی میں ,آبنوس، بن گیا ۔ آرامی ھی سے یہ یونانی میں EBINOS کی صورت میں رائج ھوا ۔ آرامی اصلاً ایک عجمی زبان ھے اور آرامی سے عربی اور فارسی نے براہ راست استفادہ بھی کیا ھے ، اس لئے قرین قیاس یہی ھے کہ عربی اور فارسی میں یہ یونانی کی بجائے براہ راست آرامی سے لیا گیا ۔ چنانچہ ,برہان قاطع، کے حاشیہ میں ڈاکٹر محمد معین نے ,فرھنگ روستائی، کے حوالہ سے اس کے آرامی ھونے کا اشارہ کیا ہے ۔

آزوقہ: یہ لفظ کئی صورتوں میں مستعمل ھے ۔ مثلاً آزوقہ، آزقہ، آذوقہ، آذقہ، آذوقہ • 'آزقہ' اور 'آذقہ' کو تو 'آزوقہ' اور ' آذوقہ' کی تخفیف کہا جا سکتا ھے ۔ اس لئے تین صورتیں یعنی آذوقہ، اذوقہ اور آزوقہ باقی رہ جاتی ھیں۔ اس اختلاف صور نے اھل لغت کو بھی اس کے مأخذ کے متعلق اختلاف میں مبتلا کر دیا ھے ۔ چنانچہ بعض اھل لغت اسے فارسی الاصل بتاتے ھیں اور دوسرے اس کے عربی ھونے پر مصر ھیں۔ ایک لغت نگار نے اسے ھندی قرار دیا ھے ۔ جان ٹی پلیٹس (JOHN. T . PLATTS) نے اپنی مشہور لغت
' A DICTIONARY OF URDU CLASSICAL HINDI AND ENGLISH'
میں 'آذوقہ' ھندی لفظ کے طور پر درج کیا ھے اور اسے 'آزوقہ' کی بگڑی ھوئی صورت بتایا ھے اور 'آذوقہ' کو 'آب وزقہ' کا مخفف قرار دیا ھے ۔ حالانکہ ھندی میں ذال کا وجود ھی نہیں ھے ۔ ایسی صورت میں 'آذوقہ' کو ھندی قرار دینے کا کوئی قرینہ موجود نہیں ھے ۔
غیاث اللغات میں اس کی اصل 'آب زقہ' باضافت بیانی بتائی گئی ھے

۔ اس کی مزید تشریح کرتے ہوئے بتایا گیا ھے کہ 'زقہ' عربی میں چوگے کے معنی میں آتا ھے اور فارسی میں مجازاً غذائے قلیل کے معنی میں آتا ھے ۔

اگر ملّا غیاث کی رائے کے مطابق اسے مرکب اضافی یعنی 'آب زقہ' تسلیم کیا جائے تو اسکے لغوی معنی 'چوگے کا پانی' ہونگے ۔ اس صورت میں اس کے معنی غذائے قلیل نہیں لئے جا سکتے ۔ البتہ اگر اسے مرکب عطفی یعنی 'آب و زقہ' سمجھا جائے تو اسکے معنی آب و دانہ یا غذائے قلیل قرار دینے کا ایک قرینہ پیدا ہو جاتا ھے ۔ جن اہل لغت نے اس کی صورت 'آذوقہ' کو صحیح سمجھا ھے انہوں نے اسے عربی مادّہ ذوق یا ذاقہ سے مأخوذ سمجھا ھے ۔ چنانچہ صاحب فرہنگ آصفیہ نے اس کی اصل ذوق یا ذاقہ قرار دی ھے حالانکہ غور کیا جائے تو ذوق یا ذاقہ کو اس کی اصل قرار دینے کا اس کی ظاہری مشابہت کے سوا اور کوئی قرینہ نہیں ھے ۔ عربی میں ذوقہ یا ذاقہ کا مفہوم ذائقہ یا مزہ ھے ۔ ظاہر ھے کہ 'آذوقہ' کے مفہوم سے اس کا کوئی تعلق نہیں ھے ۔ عربی میں البتہ 'ذواق' طعم اور طبیعت ملتے ھیں۔ 'آذوقہ' میں ان معنی کا عکس نظر نہیں آتا۔ اگر یہ لفظ ذوق یا ذاقہ سے مشتق ہوتا تو عربی میں بھی یہ لفظ موجود ہوتا۔ مگر عربی میں آذوقہ یا اذوقہ کا کوئی سراغ نہیں ملتا۔ چنانچہ اس کا ذوق یا ذاقہ سے مشتق ہونا بعید از قیاس ھے ۔

اب 'غیاث اللغات' کے ادّعا پر ایک بار اور نظر ڈال لی جائے تو اس بحث کے باقی پہلو واضح ہو جائیں گے ۔ غیاث نے اسے اصلاً 'آبِ زقہ' قرار دیا ھے ۔ گویا غیاث کے نزدیک یہ فارسی اور عربی کا مرکب لفظ ھے ۔ غیاث نے 'زقہ' کے معنی چوگا کے بتائے ھیں۔ مگر عربی میں 'زقہ' چوگے کے معنی میں مستعمل نہیں ھے ۔ 'المنجد' میں 'زقہ' کے معنی ایک آبی پرندہ بیان ہوئے ھیں۔ اس لئے 'زقہ' کے معنی چوگا غلط ثابت ہوتے ھیں۔ البتہ ایک

صورت ہو سکتی ہے یعنی اس لفظ میں 'زقہ' کو 'زقّ' کا بگاڑ یا 'زق' سے مأخوذ فارسی لفظ سمجھا جائے، کیونکہ عربی میں 'زقّ' چوگا دینے کے معنی میں موجود ہے ۔ عربی کی مشہور لغت 'صراح' میں 'زقّ' کے معنی یوں مذکور ہیں: 'خورش دادن مرغ چوزہ رابدھان' اس مفہوم کی تائید 'المنجد' سے بھی ہوتی ہے ۔ اس لئے 'آب و زقہ' کو اس کا مأخوذ قرار دینے کا امکان تو موجود ہے، لیکن اس صورت میں بہت سے مفروضات پر انحصار کرنا پڑتا ہے، یہ مأخذ اسی صورت میں قابل قبول ہو سکتا ہے جب اس سے بہتر اور قریبی کوئی اور مأخوذ معلوم نہ ہو۔

فرھنگ عمید میں ان معنی میں 'آزوغہ' فارسی لفظ کے طور پر درج ہے اور 'آذوقہ' کو اس کے مبدّل کے طور پر شامل لغت کیا گیا ہے ۔ فارسی اور ترکی زبانوں میں غین معجمہ اور قاف قرشت کا تبادل عام ہے، اس لئے 'آزوغہ' کا مبدّل 'آزوقہ' تو ہو سکتا ہے، مگر زائے منقوطہ کو ذال معجمہ میں تبدیل کرنے کا کوئی جواز نہیں ہے ۔ اس لئے 'آزوغہ' کا مبدّل 'آذوقہ' خلاف قیاس ہے ۔ میری رائے میں صحیح لفظ 'آزوقہ' ہی قرار پائے گا۔ 'آذوقہ' اس صورت میں صحیح ہو سکتا ہے، جب اسے عربی لفظ سمجھا جائے اور ذوق یا ذاقہ سے مشتق قرار دیا جائے ۔ مگر جیسا کہ اس سے پہلے واضح کیا جا چکا ہے، ذوق یا ذاقہ سے اس کا اشتقاق قیاس مع الفارق ہے ۔

محققین نے اس لفظ کے سلسلہ میں صرف فارسی اور عربی کو اپنی توجہ کا مرکز بنایا اور سنسکرت کو نظر انداز کر دیا۔ اگر سنسکرت کو بھی پیش نظر رکھتے تو بات اتنی نہ الجھتی اور خواہ مخواہ دور کی کوڑی لانے کی ضرورت محسوس نہ ہوتی جب ہم سنسکرت پر نظر ڈالتے ہیں تو ہمیں سنسکرت میں ایک لفظ 'آجیوکا' ملتا ہے، جس کے معنی روزی، معاش یا قوت لا یموت ہیں۔ 'آزوقہ' اور 'آجیوکا' میں معنوی اشتراک ہی نہیں

صوتی اور لفظی مشابہت بلکہ مماثلت بھی موجود ھے ۔ صرف سنسکرت اور فارسی کے لہجہ کا فرق ھے، ورنہ بات ایک ھی ھے ۔ یہی 'آجیوکا' فارسی لہجہ میں 'آزوقہ' کی صورت اختیار کر گیا۔ چونکہ فارسی اور سنسکرت متحدالاصل زبانیں ھیں ، اس لئے بعض الفاظ کا ان دونوں زبانوں میں لہجہ کے فرق کے ساتھ موجود ھونا قرین قیاس ھے ۔ سنسکرت اور فارسی میں اور بھی متعدد الفاظ لہجہ کے اختلاف کے ساتھ مشترکہ طور پر پائے جاتے ھیں۔ چنانچہ 'آجیوکا' کا فارسی میں 'آزوقہ' کی صورت میں رواج اصول و قیاس کے عین مطابق ھے ۔ غین معجمہ اور قاف قرشت کے تبادل کے نتیجہ میں آزوغہ بھی اس کا مبدّل ھو سکتا ھے ۔ حاصل کلام یہ کہ 'آزوقہ' کی اصل سنسکرت 'آجیوکا' ھے ۔ اس کا آب زقہ یا آبِ و زقہ سے اشتقاق درست نہیں ھے ۔ اسی طرح ذوق یا ذاقہ سے بھی اس کا کوئی تعلق نہیں ھے ۔ چنانچہ اسے آذوقہ یا آذقہ لکھنے کا بھی کوئی جواز نہیں ھے ۔ فارسی میں جیم تازی اور زائے منقوطہ کا متبادل بھی عام ھے ۔ فارسی میں متعدد الفاظ ایسے موجود ھیں جو زائے منقوطہ اور جیم عربی سے دونوں طرح مستعمل ھیں۔ مثلاً زچہ اور جچہ ۔ اسی طرح کاف کلمن اور قاف قرشت کا تبادل بھی خلاف قیاس نہیں ھے ۔ سنسکرت میں قاف قرشت کا وجود نہیں ھے، مگر فارسی میں قاف قرشت کا استعمال عام ھے ۔ اس لئے سنسکرت کا کاف کلمن فارسی میں جا کر قاف قرشت سے یا اس کے برعکس بدل سکتا ھے ۔ چنانچہ 'اجیوکا' کے فارسی میں 'آزوقہ' سے بدل جانے میں کوئی امر مانع نہیں ھے ۔ اور پھر ان میں معنوی اشتراک بھی موجود ھے ۔

آسمان : اکثر اہل لغت نے اس کو 'آس' اور 'مان' سے مرکب قرار دیتے ہوئے 'آس' کو 'آسیا' (چکی) کا مخفف قرار دیا ہے اور اس کے لفظی معنی چکی کی مانند بتائے ہیں ۔ اس لفظ کی اصل کے سلسلہ میں یہی نظریہ مقبول

عام ہے ۔ مگر حقیقتاً ایسا نہیں ہے ۔ اول تو 'آس' 'آسیا' کا مخفف نہیں بلکہ خود مستقل لفظ ہے ، جس پر بحث 'آسیا' کے تحت ہو گی ۔ دوسرے اس لفظ کی قدیم صورتوں کو پیش نظر رکھا جائے تو یہ نظریہ باطل قرار پاتا ہے ۔

ڈاکٹر محمد معین نے مختلف حوالوں سے اس لفظ کے سلسلہ میں 'برھان قاطع' کے حاشیہ میں تفصیل سے بحث کی ہے ، جس سے اس کی حقیقت واضح ہو جاتی ہے ۔ اس بحث کا خلاصہ حسب ذیل ہے :

'بارتولمہ' کے مطابق اس کی اصل اوستائی لفظ ASMAN (اسمن) ہے ، جس کے معنی ہیں پتھر ۔ اس کی توجیہہ 'خردہ اوستا' میں یوں کی گئی ہے : 'چون آسمان رابسان سنگی پنداشتہ اند ازین رو نام آن در اوستا و پارسی باستان نیز (ASMAN) می باشد کہ در پہلوی و فارسی آسمان گوییم ' یعنی چونکہ آسمان کو پتھر کی مانند خیال کیا جاتا رہا ہے ، اس لئے اوستا اور قدیم فارسی میں اس کا نام 'اسمن' ہو گیا ، جسے پہلوی اور فارسی میں آسمان کہتے ہیں ۔ اس کی دوسری صورتیں جو فارسی سے قرب رکھنے والے لہجوں میں مستعمل ہیں ، انکی تفصیل حسب ذیل ہے ۔

پہلوی کے علاوہ گیلکی میں بھی آسمان ہے ۔ فرنیرندی میں اَسَمُن (asamun) برنی میں اَسمُن (asmun) نطنزی میں آسمان ، سنگسری میں اَسیمُن (asemun) سمنانی میں آسمان، وخی میں آسمان و اسمان (asman, asman) بازغلاحی میں (asmun) اَسمُن ۔ سرلیکی میں آسمن (asman) (گریرسن ۔ ص ۴۷) اور تہرانی میں آسمین (asemun) ہے ۔

ان صورتوں سے بھی اس کی اصل 'اسمن' کی طرف اشارہ ہوتا ہے ۔ گویا'آسمان' 'اسمن' کا اشباع ہے ۔ نہ یہ مرکب لفظ ہے اور نہ آس اور مان کا مرکب ہے ۔

آسیا: عموماً 'آسیا' کو اصلی لفظ سمجھا جاتا ہے اور 'آس' کو اس کا

مخفف خیال کیا جاتا ہے ۔ اکثر فارسی کتب لغت میں ایسا ہی اندراج ہے ۔ مگر حقیقت اس کے برعکس ہے ۔ یعنی اصل 'آس' ہے اور 'آسیا' دراصل 'آسیاب' کا مخفف ہے ۔ 'آسیاب' آس اور 'آب' کا مرکب ہے ، جو حسب قاعدہ 'آسیاب' کی صورت میں استعمال ہوتا ہے ۔ 'آسیاب' کے معنی ہیں پن چکی ۔ اس لئے اسے آسیاے باد یا آسیاے دست کی صورت میں استعمال کرنا غلط ہے ۔

'برهان قاطع' میں بھی اس طرف اشارہ کیا گیا ہے اور 'آسیا' کے سلسلہ میں 'المعجم' کا حسب ذیل اقتباس بھی مندرج ہے ، جس سے حقیقت واضح ہو جاتی ہے : 'گفته اند آسیاب اصلش آس آب بوده است ۔ یاء درافزوده اند و بکثرت استعمال باء طرح کرده و آسیا می گویند و بربں وجه آسیای باد و دست آسیا گفتن خطا باشد ۔ از بهر آنک بمچنان باشد که گوبی آس آب باد و آس آب دست ، و باید گفت: آس باد و آس دست و دست آس ۔ همچنانک می گویند خرآس و نگویند خرآسیا' ۔

اس کی مقلوب تراکیب مثلاً بادرس، خراس، دستاس ، پاداس جو اصلاً آس باد ، آس خر ، آس دست اور آس پا ، ہیں ، سے بھی یہی ظاہر ہوتا ہے کہ اس کی اصل آس ہے ، آسیا نہیں۔ یہ 'آس' بھی اوستائی اسمن (asman) یا اسن (asan) بمعنی سنگ سے مأخوذ ہے ۔ گویا آسمان اور آس یا آسیا کی اصل ایک ہی ہے ۔

آینه ، آیینه : اس کی اصل کے متعلق اہل لغت میں اختلاف رائے پایا جاتا ہے ۔ بعض اہـــل لغت اسے 'آہن' سے مشتق قرار دیتے ہیں اور دوســـرے 'انین' سے ۔

چنانچه صاحب 'بہار عجم' نے یه دونوں نظریات پیش کرتے ہوئے ان کی

توجیہہ یوں کی ہے کہ اس کا جزو اول 'آہن' ہے جو گیلانی زبان میں آہن کے مبدّل کے طور پر مستعمل ہے ۔ اس پر ھائے نسبتی کا اضافہ کر کے 'آینہ' وضع کیا گیا ۔ چونکہ پہلے پہل 'آہنہ' لوہے کو صیقل کر کے بنایا جاتا تھا ، اس لئے یہ نام رکھا گیا ۔

دوسرے نظریہ کے متعلق مؤلف 'بہار عجم' کا بیان ہے کہ یہ آئین بمعنی زیب و زینت پر ھائے نسبتی کے اضافہ سے بنا ہے ۔

یہ دونوں نظریات قرین قیاس ہیں ۔ ان میں سے کسی ایک نظریہ کو مرجّح قرار دینے کے لئے ہمیں بعض دوسرے پہلوؤں پر بھی نظر ڈالنی ہو گی ۔ پہلوی میں یہ آیینک (ayenak) اور آدینک (adenak) کی صورتوں میں مستعمل ہے ۔

اس کا جز اول 'آین' ہے ، جو پہلوی میں 'ایین' (ayen) اور 'ادوین' (adven) کی صورت میں ملتا ہے ، جو 'وین' (vain) بمعنی دیدن سے مأخوذ ہے ۔ چنانچہ اصل میں یہ adhvenak ہے ، جو adhi بمعنی نگاہ اور vaina بمعنی دیدن سے مرکب ہے ۔

'برھان قاطع' کے حاشیہ نگار ڈاکٹر محمد معین مرحوم نے متعدد ماہرین لسانیات کے حوالہ سے اس کی مختلف صورتیں بیان کرنے کے بعد ' افادات شفاھی استاد ھنینک' کے حوالہ سے لکھا ہے کہ اس کا مادہ 'دِ' (di) ہے جو دیکھنا کے معنی میں آتا ہے ۔ چنانچہ 'آینہ' کے معنی ہیں 'آلتی کہ خودرا دران بینند' یعنی وہ آلہ جس میں اپنے آپ کو دیکھتے ہیں ۔

ان شواہد سے یہ نتیجہ نکلتا ہے کہ اس کا مأخذ 'آہن' قرار دینا مناسب نہیں ہے ، کیونکہ 'آہن' میں اور اس میں جو مشابہت پائی جاتی ہے وہ محض ظاہری اور اعتباری ہے ۔ ان میں کوئی معنوی اشتراک موجود نہیں ہے ۔ مگر 'آیین' میں اور 'آینہ' میں صوری کے ساتھ ساتھ معنوی اشتراک بھی موجود

ہے ۔ 'آیین' کے مجازی معنی زیب و زینت اور اصلی معنی دیکھنا دونوں ہی کا اطلاق آینہ پر ہو سکتا ہے ۔ آینہ دیکھنے کی چیز تو ہے ہی اور اس سے زیب و زینت میں بھی مدد لی جاتی ہے ۔ چنانچہ یہ ثابت ہو جاتا ہے کہ 'آینہ' کی اصل 'آیین' ہے نہ کہ 'آہن' ۔

استاد : اس لفظ کو عموماً عربی لفظ سمجھا جاتا ہے ۔ بعض کتب لغت میں بھی اسے عربی ظاہر کیا گیا ہے ۔ نوراللغات میں 'استاد' کا اندراج عربی لفظ کی حیثیت سے ہوا ہے ۔ میں نے خود فارسی تحریروں میں اس کی جمع 'اساتید' جو عربی قاعدہ کے مطابق ہے ، استعمال ہوتے دیکھی ہے ۔ اس سے بھی خیال پیدا ہوتا ہے کہ یہ عربی لفظ ہے ۔ حالانکہ حقیقت اس کے برعکس ہے ۔ 'استاد' فارسی لفظ ہے ۔

پہلوی اور پازند میں بہ 'اوستات' (OSTAT) کی صورت میں ملتا ہے ۔ یہ 'او' اور 'ستات' سے مرکب ہے ۔

اس کا جزو اول 'او' سابقہ ہے جس کے معنی ہیں آگے یا اول اور جزو ثانی مصدر 'ستا' (sta) یعنی ایستادن ہے ۔ اس ترکیب کے لفظی معنی آگے کھڑا ہونے والا یا پہلے کھڑا ہونے والا ہیں یعنی بہ عربی امام یا مقتدا کا ہم معنی ہے ۔ یہی اوستات فارسی میں اوستاد کی صورت اختیار کر گیا، جس کی تخفیف 'اسـاد' اب زیادہ مستعمل و متداول ہے ۔ اس کا معرّب 'استاذ' (بذال معجمہ) ہے، جس کی عربی جمع ' اساتذہ' ہے ۔ اس کی جمع 'اساتید' غلط ہے ۔ یہ اصلاً فارسی لفظ ہے، اس کا حرف آخر دال مہملہ ہے جو تائے مثناۃ فوقانیہ کا بدل ہے ۔ عربی میں جا کر دال مہملہ ذال معجمہ سے بدل گئی ہے ۔ یزدی تہرانی لہجے میں بہ 'اوسا' (usa) اور گیلکی میں 'اوستا' (usta) کی صورت میں مستعمل ہے ۔ ان صورتوں کو اوستات یا اوستاد کی

تخفیف سمجھا جا سکتا ہے ۔ یہی رائے 'برھان قاطع' کے حاشیہ نگار ڈاکٹر محمد معین کی ہے ۔ حاصل کلام یہ کہ 'استاذ' بذال معجمہ کو اس کے معرّب ہونے کی وجہ سے عربی کہا جا سکتا ہے، مگر 'استاد' (بدال مہملہ) کو عربی سمجھنے کا کوئی جواز نہیں ہے ۔

اسطرلاب ۔ اصطرلاب: اکثر اہل لغت نے اسے یونانی الاصل قرار دے کر 'اسطر' یعنی ترازو اور 'لاب' یعنی آفتاب سے مرکب بتایا ہے ۔ گویا اس مرکب کے لفظی معنی ترازوے آفتاب ہیں ۔ یہی رائے مؤلفِ 'برھان قاطع' کی ہے ۔ بہار عجم اور فرہنگ عمید میں بھی اس کی یہی وجہ اشتقاق بتائی گئی ہے ۔ جس کی تائید امیر خسرو کے ان شعروں سے بھی ہوتی ہے :

بیونانی اسطر ترازو بود
که در سکّه عدل ساز او بود
وگر معنیم باز پرسی ز ,لاب،
بود ہم بگفتار روم آفتاب
چون این نام هارا به پیوند راست
بترکیب موزون سطرلاب خاست
پس آنکو مراد از سطرلاب جُست
ترازوی خورشید باشد درست

امیر خسرو کے یہ اشعار'آئینہ سکندری' میں شامل ہیں ۔ ان اشعار کے مطابق 'اسطر' یونانی لفظ ہے جس کے معنی ترازو ہیں اور 'لاب' رومی لفظ ہے جو سورج کے معنی میں ہے ۔ گویا یہ لفظ یونانی اور رومی کا مرکب ہے ۔

مگر حقیقت یہ نہیں ہے اس کی اصل یونانی لفظ **ASTROLABOS** ہے جو **ASTRON** بمعنی ستارہ اور **LAMBANIEN** بمعنی گرفتن سے مأخوذ ہے ۔

گویا اس ترکیب کے لفظی معنی 'تقدیر ستارگان' ہیں ـ اس سلسلہ میں ' برھان قاطع' کے حاشیہ میں ابو ریحان کی کتاب 'التفھیم' سے یہ اقتباس درج ہے :

'اسطرلاب : ابن آلتی است یونانیان را، نامش اسطرلابون ای آئینۂ نجوم و حمزہ اسپاھانی اورا از پارسی بیرون آورد کہ نامش 'ستارہ یاب' است'

اس اقتباس سے اس کے یونانی اسطرلابون یا فارسی ستارہ یاب سے مأخوذ ہونے کا اظہار ہوتا ہے ـ تاہم محققین کی اکثریت اس کے یونانی الاصل ہونے پر متفق ہے ـ حقیقت بھی یہی ہے کہ یہ اصلاً یونانی نہیں بلکہ معرّب ہے ـ جو فارسی میں بھی معرّب لفظ کی حیثیت سے استعمال ہوتا ہے ـ

اس کے موجد کے متعلق بھی مختلف آراء ملتی ہیں ـ 'برھان قاطع' میں اس کے موجد کے متعلق دو اقوال پیش کئے گئے ہیں ـ پہلے قول کے مطابق یہ حضرت ادرس علیہ السلام کے بیٹے کی ایجاد ہے، مگر دوسرے قول کے مطابق اس کی ایجاد کا سہرا ارسطا طالیس کے سر باندھا گیا ہے ـ 'برھان قاطع' کے حاشیہ نگار ڈاکٹر محمد معین مرحوم نے اس کے موجد کے بارہ میں تیسرا نظریہ یہ پیش کیا ہے کہ یہ معروف ریاضی دان ابرخس (HIPPARXOS) سے منسوب ہے جس کا زمانہ دوسری صدی قبل مسیح ہے ـ

اگر یہ لفظ اصلاً یونانی ہے تو اس کا موجد بھی کوئی یونانی ہی ہونا چاہیے ـ اس لئے حضرت ادریس کے بیٹے کا نام تو خارج از بحث ہے ـ ارسطالیس اور ابرخس میں سے کوئی ایک شخص اس کا موجد ہو سکتا ہے

اسکندر: اس کے متعلق تو کوئی شبہ نہیں کہ ,اسکندر, کا تعلق یونان سے تھا ـ اس لئے اس نام کی اصل بھی یونانی ہونی چاہیے ـ جب ہم یونانی کی طرف رجوع کرتے ہیں تو معلوم ہوتا

ہے کہ یونانی میں ALEXANDROS تھا ۔ جو ALEXO (مدد کیا گیا) اور ANDROS (مرد) سے مرکب ہے ۔ اس لئے اس ترکیب کے معنی امداد یافتہ مرد ہونگے ۔ یہی انگریزی میں جا کر ALEXANDER (الکزنڈر) کی صورت اختیار کر گیا ۔ مگر عربی اور فارسی میں 'اسکندر' استعمال ہوتا ہے، جس میں الکزنڈروس یا الکزنڈر سے صوتی مشابہت کا فقدان ہے ۔ حالانکہ نام کی صورت میں ایسی مشابہت ہونی چاہیے ۔ حقیقت یہی ہے کہ جب اس نام کی تعریب کی گئی تو یہ مشابہت موجود تھی ۔ اس کا اصلی معرّب 'الاسکندر' ہے ۔ اس میں 'ال' جزو لفظ اور اصلی تھا، مگر بعد کے لوگوں نے اس 'ال' کو تعریفی اور زائد خیال کیا ۔ چنانچہ 'ال' دور کیا گیا تو 'اسکندر' رہ گیا جو مشہور ہو گیا۔ چنانچہ اب عربی ، فارسی اور اردو میں ' اسکندر' ہی مستعمل ہے اور اس کا مخفف ' سکندر' بھی استعمال ہوتا ہے ۔ حالانکہ اصلاً یہ 'الاسکندر' تھا ۔ مگر اب چلن کے مطابق 'اسکندر' اور 'سکندر' ہی درست ہیں ۔ تاہم یہ صورت محققین کو شبہ میں ضرور ڈال دیتی ہے ۔

انجمن: اس لفظ کو عربی 'انجم' سے مأخوذ سمجھا جاتا ہے حالانکہ ایسا نہیں ہے ۔ اس کی اصل 'ہم گمن' ہے، جس کے معنی 'باہم آمدن' ہیں ۔ یہ 'ہم' اور 'گم' یعنی آمدن سے مرکب ہے ۔ چنانچہ اوستائی زبان میں یہ ' ہنج منہ' (hanjmana) اور پہلوی میں ہنجمن (hanjaman) کی صورت میں استعمال ہوا ہے ۔

اوباش: اس لفظ کو عموماً فارسی سمجھا جاتا ہے ۔ اس کی وجہ غالباً یہ ہے کہ فارسی میں مصدر 'اوباشتن' ملتا ہے، اس لئے بعض لوگوں نے اسے 'اوباشتن' سے مشتق خیال کیا ۔ مگر اس کے اور

اوباشتن کے معنی میں کوئی اشتراک نہیں ہے 'اوباش' ذلیل اور گھٹیا شخص کے معنی میں مستعمل ہے اور مصدر اوباشتن کے معنی پرکردن و افگندن ہیں ۔

بعض اہل لغت نے اسے 'بوش' سے مأخوذ قرار دیا ہے ۔ اصل میں یہ عربی لفظ 'وبش' کی جمع ہے ۔ عربی میں 'وبش' گھٹیا اور رذیل کے معنی میں مستعمل ہے ۔ 'بوش' بھی اسی 'وبش' کی مقلوب صورت ہے ۔ یعنی 'اوباش' جو عربی میں جمع ہے فارسی میں واحد کے طور پر مستعمل ہے ۔ اس سے فارسی قاعدہ کے مطابق اوباشانہ اور اوباشی بھی وضع کر لئے گئے ۔

فارسی میں اس کا صرف اتنا تصرف ہوا ہے کہ جمع کی بجائے بطور واحد استعمال ہوتا ہے، لیکن معنوی لحاظ سے اس میں تصرف نہیں کیا گیا ۔ چنانچہ فارسی میں بھی یہ اپنے اصلی معنی میں مستعمل ہے ۔

بازار: اسے 'ابا' یعنی شوربا اور زار لاحقہ ظرف مکان، سے مرکب بتایا گیا ہے، جس کے مجموعی معنی شوربا فروخت ہونے کی جگہ ہیں ۔ چنانچہ 'بہار عجم' میں مذکور ہے: 'ظاہراً دراصل ابازار بودہ زیرا کہ در چنین جاھا اکثر اطعمہ واباھا میفروختہ اند ۔ و بمرور ایام بمعنی مطلق جای فروختن استعمال یافتہ و ھمین شہرت دارد' ۔

'برھان قاطع' کے حاشیہ نگار نے حاشیہ میں 'بازار' کا اندراج کر کے اس کی پہلوی صورت **VACAR** بتائی ہے ۔ جو قدیم فارسی **abacari** سے مأخوذ ہے ۔ **abacari** مرکب ہے 'ابا' بمعنی اجتماع کی جگہ اور **cari** بمعنی چریدن سے ۔ یعنی چرنے کا مقام ۔ جو کھانے پینے کی چیزوں اور دوسری اشیاء کی خرید

استعمال ہوتا ہے، جو پرتگالی سے لیا گیا ہے، مگر پرتگالی میں یہ فارسی سے گیا ہے ۔

بت: بعض محققین کے خیال میں یہ 'بدھ' سے مأخوذ ہے ۔ ایک زمانہ میں جب بدھ مت کا زور تھا تو مہاتما بدھ کے مجسمے جا بجا ملتے تھے ۔ ان مجسموں کو بھی بدھ کہتے تھے کیونکہ یہ بدھ ہی کی شبیہ تھے، اس لئے اہل ایران 'بدھ' کو مجسمہ کا مترادف خیال کرنے لگے ۔ یہی بدھ لہجہ کے اختلاف کے سبب فارسی میں بت کی صورت میں رائج ہو گیا ۔ 'نفس' میں 'بت' کا معرب 'بد' بتایا گیا ہے، اگر یہ درست ہے تو اس نظریہ کی تائید ہوتی ہے کہ اصلاً یہ بدھ ہے ۔

دوسرا نظریہ یہ ہے کہ اس کا مأخذ اوستائی لفظ BUITI ہے، جو ایک دیو کا نام ہے ۔ اوستا میں تین بار 'بوئیتی دیو' کا لفظ آیا ہے، جس سے مراد وہ دیو ہے جو لوگوں کو بت پرستی کے عقیدہ پر مائل کرتا تھا ۔ اس لفظ کی اصل سنسکرت بھوت ہے ۔

محققین کی اکثریت اس کا مأخذ 'بدھ' ہی قرار دیتی ہے اور قرائن سے بھی اس کی تائید ہوتی ہے کیونکہ اگر اس کا مأخذ سنسکرت بھوت یا اوستائی بوئیتی ہوتا تو یہ مجسمہ یا صنم کے معنی کی بجائے دیو کے معنی میں مستعمل ہوتا ۔ البتہ بدھ کے مجسمہ کو بدھ کہنا اور پھر اس سے مطلق مجسمہ مراد لینا قرین قیاس ہے ۔ 'نفس' اور دائرۃ المعارف اسلام سے بھی اسی نظریہ کی تائید ہوتی ہے ۔

بدرقہ: بعض ماہرین اسے فارسی لفظ قرار دیتے ہیں اور دوسرے اسے عربی بتاتے ہیں ۔ مثلاً اردو لغت بورڈ کراچی کی اردو لغت میں اس کو 'بد+رہ+ہ' (بدرہہ) کا مأخذ بتایا ہے ۔ جان، ٹی پلیٹس کی لغت میں بھی اس کا اندراج

فارسی لفظ کے طور پر ہوا ہے ۔ نوراللغات میں بھی اسے 'بدرہہ' کا معرّب ظاہر کیا گیا ہے ۔ فرہنگ عمید میں اگرچہ اس کا اندراج عربی لفظ کی حیثیت سے ہوا ہے، مگر اس کے اشتقاق کی طرف اشارہ نہیں کیا گیا، اس لئے یہ عین ممکن ہے کہ مولف نے بھی اسے معرّب لفظ سمجھا ہو ۔ معرّب الفاظ کا اندراج بھی بہر صورت عربی الفاظ کی حیثیت سے ہوتا ہے ۔ جب تک کسی معرّب لفظ کے مأخذ یا اشتقاق کا ذکر نہ کیا جائے یہ معلوم ہونا مشکل ہے کہ یہ عربی کا اصلی لفظ ہے یا غیر زبان کا لفظ ہے، جو عمل تعریب سے عربی بنا لیا گیا ہے ۔ اس لفظ کی اصلیت کا فیصلہ کرنے کے لئے ضروری ہے کہ پہلے اس کے مبینہ فارسی مأخذ پر ایک نظر ڈال لی جائے ۔ جیسا کہ پہلے ذکر ہو چکا ہے اردو لغت بورڈ کی لغت میں اسے 'بد+رہ+ہ' سے مرکب قرار دیا گیا ہے اور اس کے لفظی معنی مالک راہ بتائے ہیں ۔ اب اس ترکیب پر نگاہ غائر ڈالی جائے تو معلوم ہوتا ہے کہ فارسی میں 'بد' صاحب و خداوند کے معنی میں ملتا ہے ۔ اس کی اصل 'بد' بالفتح ہے ۔ اس کی اصل اوستائی PATI یعنی مولیٰ و صاحب ہے ۔ سنسکرت میں بھی 'پتی' ان ہی معنی میں ملتا ہے ۔ پہلوی میں یہ پَت (PAT) کی صورت می مستعمل ہے، جو فارسی میں 'بد' کی صورت اختیار کر گیا ۔ بعد میں غالباً 'بَد' بمعنی زشت و ناخوب سے ممیز کرنے کے لئے بالضم 'بُد' استعمال کیا جانے لگا ۔ چنانچہ ' برہان قاطع' کے حاشیہ نگار نے 'مزدیسنا' کے حوالے سے لکھا ہے: 'در فارسی بد (اصلاً بفتح باء ولی امروز بضم تلفظ کنند) چون: سپہبُد، موبُد، گہبُد، ماربُد، ہیربُد'

فارسی میں یہ بَد یا بُد لاحقہ کے طور پر استعمال ہوا ہے ، جیسا کہ سپہبد اور موبَد وغیرہ میں استعمال ہوا ہے ۔

'بدرِھہ' کی ترکیب میں یہ لاحقہ نہیں بلکہ سابقہ کے طور پر استعمال ہوا

ہے ۔ مگر اس صورت میں یہ ترکیب 'بدرہ' ہونی چاہئے تھی ۔ 'بدربہ' کی صورت میں اس کے معنی راہ کا مالک نہیں ہو سکتے، کیونکہ موجودہ ترکیبی صورت میں 'ربہ' بطور صفت استعمال ہوا ہے، اس لئے اس کے معنی مالک کی راہ والا ہونگے ۔ گویا یہ ترکیب نحوی اور معنوی ہر لحاظ سے غلط ہے ۔ اس لئے 'بدربہ' کو اس کی اصل سمجھنا ہی غلط ہے ۔

اب آئیے دوسرے نظریہ کی طرف ۔ اسے معرّب سمجھنے سے تو بات نہیں بنتی، کیونکہ اس صورت میں اسے فارسی الاصل قرار دینا پڑے گا اور وہی صورت پیدا ہو گی جس پر بحث ہو چکی ہے ۔

دراصل یہ ذال معجمہ سے 'بذرقہ' ہے ، جس کا مادّہ 'بذرق' ہے ۔ عربی میں 'بدرق' نگہبانی کے معنی میں آتا ہے، جو راہنما اور دیدبان کے معنی میں مستعمل ہے ۔ چنانچہ عربی 'بذرق' کو اس کا مادہ قرار دینے کی صورت میں تمام اشکالات دور ہو جاتے ہیں ۔ عربی 'بدرقہ' کا فارسی میں جا کر 'بذرقہ' ہونا بھی بعید از قیاس نہیں ہے ۔ فارسی اور عربی میں دال مہملہ اور ذال معجمہ کا تبادل بھی عام ہے ۔ اگر متعدد فارسی الفاظ کی دال مہملہ عربی میں جا کر ذال معجمہ سے بدل سکتی ہے تو عربی الفاظ کی ذال معجمہ بھی فارسی میں جا کر دال مہملہ سے بدل سکتی ہے ۔ حقیقت یہی ہے کہ یہ اصلاً عربی 'بذرقہ' ہے، جو فارسی میں 'بدرقہ' کی صورت میں استعمال ہوتا ہے ۔ اسے تصرف بھی کہہ سکتے ہیں اور تصحیف بھی، جو غلط العام بن کر رواج پا گئی ۔ وجہ کچھ بھی ہو اس کی اصل 'بذرقہ' ہی درست قرار پاتی ہے ۔

تپانچہ، تپنچہ، طبانچہ: فارسی میں یہ ان تین املائی صورتوں میں مستعمل ہے ۔ معنوی لحاظ سے یہ دو معنوں یعنی تھپڑ اور پستول کے معنی

میں مستعمل ہے ۔ تھپڑ کے معنی میں نوراللغات میں اسے 'توان+چه' سے مأخوذ قرار دیا ہے ۔ بہار عجم میں بھی اس کی یہی وجہ اشتقاق بتائی گئی ہے ۔ چنانچه 'بہار عجم' میں مرقوم ہے: 'طبانچه: رسم خط است و اصلش توانچه بفوقانی از توان بمعنی زور و قوت و چه که کلمه نسبت است' عمید نے اسے 'ته پنجه' سے مأخوذ قرار دیا ہے اور توانچه کو اس کا مبدّل قرار دیا ہے ۔ چنانچه فرہنگ عمید کا اندراج یہ ہے '... تپنچه و توانچه ہم گفته شد ۔ دراصل ته پنجه بوده' معنوی لحاظ سے عمید کا بیان کرده اشتقاق قرین قیاس ہے ۔ لفظی اور ترکیبی لحاظ سے بھی یه بعید از قیاس نہیں که کثرت استعمال سے 'ته' کی ہائے ہوز ساقط ہو گئی ہو اور اس میں 'تپنجه' باقی رہ گیا ہو ۔ جیم فارسی اور جیم تازی کا تبادل بھی خلاف قیاس نہیں ہے ۔ جہاں تک اس کے دوسرے معنی یعنی پستول کا تعلق ہے تو عمید نے ان معنی کا ذکر تو کیا ہے، مگر اس کے اشتقاق کے معامله میں خاموشی اختیار کی ہے ۔

میں سمجھتا ہوں که ان معنی میں اس کی اصل 'تفنگچه' ہے جو تخفیف کے بعد 'تفنچه' ہوا ۔ اس کی 'فا' بائے فارسی سے مبدّل ہو گئی تو تپنچه رہ گیا ۔ فارسی میں 'فا' اور بائے فارسی کا تبادل بھی عام ہے ۔ مثلاً سپید اور سفید، پالوده اور فالوده ۔

جہاں تک 'تپانچه' کا تعلق ہے تو یه 'تپنچه' کا اشباع ہے اور 'طبانچه' کو متعربین کی کارفرمائی سمجھنا چاہیے ۔

تنبور، طنبور: طنبور کے متعلق تو اہل لغت کا اتفاق ہے که 'طنبور' معرّب ہے 'تنبور' کا اور 'تنبور' فارسی ہے ۔ البته 'تنبور' کے اشتقاق کے متعلق اہل لغت میں اختلاف ہے ۔ مولفِ 'غیاث اللغات' کی رائے میں اس

کی اصل ہندی 'تونبرہ' ہے ۔ تونبرہ دراصل 'تونبڑا یا تومڑا' ہے، جو فارسی طرز املا کے مطابق ' تونبرہ' لکھا گیا ہے ۔

بعض محققین کے خیال میں اس کی اصل 'دنبرہ' ہے، جو اصلاً 'دُم برہ' ہے، چونکہ اس کی شکل دنبہ کی چکّی سے ملتی جلتی ہے، اس لئے اس کا نام 'دنبرہ' رکھا گیا جو کثرت استعمال سے تنبورہ یا تبور کی صورت اختیار کر گیا ۔ ' بہار عجم' میں ان دونوں باتوں کا ذکر ہے ۔ 'بہار عجم' میں طنبور، طنبورہ، طنبار درج کر کے حسب ذیل الفاظ میں تشریح کی گئی ہے: 'معرّب تونبرہ کہ لغت ہندی است بمعنی کدوی تلخ وچون این ساز دراصل از کدو ساختہ اند بمجاز بہمان نام شہرت گرفتہ از عالم تسمیۃ الشی باسم مادتہ ۔ ورشیدی گوید معرّب دم برہ زیرا کہ شبیہ است دُم برہ والاول ھوالحق'

اس میں شک نہیں کہ فارسی میں دنبرہ بھی استعمال ہوتا ہے ۔ 'برھانِ قاطع' میں 'دنبرہ' درج ہے اور اسے دنبۂ برہ (یعنی دنبہ کی چکی) سے مشتق قرار دیا ہے اور مشابہت کی وجہ سے اس کو 'تنبور' کی اصل بتایا ہے ۔ مگر حاشیہ نگار نے اس وجہ کو اشتقاق کو عامیانہ قرار دیا ہے ۔ حقیقت بھی یہی ہے کہ یہ وجہ اشتقاق محض تکلف ہے ۔ محض دنبہ کی چکی سے کسی قدر مشابہت کی بنا پر اس ساز یعنی تنبور کو دم برہ یا دنبرہ سے مأخوذ قرار دینا قرین قیاس نہیں ہے ۔ حقیقت یہی ہے کہ اس کی اصل اردو یا ہندی لفظ تونبڑا ہے ، جو تلخ کدو کے معنی میں مستعمل ہے، چونکہ یہ ساز تونبڑے سے بنایا جاتا تھا اس لئے اس کا نام بھی تونبڑا پڑ گیا ۔ تونبڑا کو تونبا بھی کہتے ہیں، چنانچہ پنجابی میں آج بھی اس ساز کا نام 'تونبا' ہے ۔ چنانچہ پنجابی کے ایک مشہور لوک گیت کا ایک بول یوں ہے

تار بنا تونبا وجدا نا

اس سے بھی اس کے تونبے یا تونبڑے سے مأخوذ ہونے کا ثبوت ملتا ہے ۔ یہی تونبڑا حب فارسی طرز املا میں لکھا جائے گا تو 'تونبرہ' کی صورت میں مرقوم ہو گا ۔ اس 'تونبرہ' کی مبدّل صورت 'دنبرہ' ہو سکتی ہے ۔ یہی 'تونبرہ' 'تنبورہ' اور اس کا مخفف 'تنبور' ہو سکتا ہے ۔ اور معرّب صورت 'طنبور' ہو سکتی ہے ۔ اس لئے 'تنبورہ' کی اصل 'تونبڑا' معنوی اور صوری ہر لحاظ سے اقرب الی الصّواب ہے ۔

تنور: برھان قاطع میں 'تنور' کو عربی، فارسی اور ترکی زبانوں کا مشترکہ لفظ قرار دیا گیا ہے ۔

عربی میں 'تنور' بہ تشدید نون ہے، مگر فارسی میں بہ تخفیف نون مستعمل ہے ۔ ' بہار عجم' میں بھی اسے عربی، فارسی اور ترکی کا مشترکہ لفظ قرار دیا گیا ہے ۔ فرہنگ عمید میں اس کا اندراج فارسی لفظ کے طور پر ہوا ۔

ڈاکٹر محمد معین مرحوم نے برھان قاطع کے حاشیہ پر اس لفظ پر مختلف ماہرین لسانیات کے حوالوں سے مفصل بحث کی ہے، جس سے اس لفظ کی حقیقت معلوم کرنے میں مدد ملتی ہے ۔ چنانچہ اس بحث کا خلاصہ درج کیا جاتا ہے ۔

لغویان عرب اس لفظ کو دخیل سمجھتے ہیں ۔ چنانچہ اصمعی نے سیوطی کی 'المزھر' کے اندراج سے اتفاق کرتے ہوئے اس لفظ کو عربی میں فارسی کا دخیل لفظ تسلیم کیا ہے ۔ ابن درید کا بھی جوالیقی کی 'المعرّب' کے حوالہ سے یہی قول بتایا گیا ہے ۔ ثعالبی نے 'فقہ اللغہ' میں اسے فارسی اور عربی کے مشترکہ الفاظ میں شمار کیا ہے ۔ اکدی زبان میں یہ لفظ TINURU کی صورت میں ملتا ہے ۔ چونکہ سامی زبانوں میں اس لفظ کے مادہ کا ثبوت

نہیں ملتا، اس لئے مسلم لغویوں نے اسے ایرانی زبانوں سے مأخوذ قرار دیا ہے ۔ فرینکل (FRAENKEL) کا خیال ہے کہ اس کی اصل آرامی لفظ 'تنورا' ہے ۔ آرامی خود اصلاً عجمی یا ایرانی زبان ہے ۔ چنانچہ آرامی سے یہ لفظ اوستا میں تنورہ (TANURA) کی شکل میں استعمال ہوا ہے ۔ جہاں سے پہلوی میں تنورہ (TANURA) کی صورت میں رائج ہوا جو عبرانی میں 'تنّور' اور عربی میں بھی 'تنّور' کی صورت اختیار کر گیا ۔

جفری کی رائے ہے کہ یہ لفظ نہ ایرانی ہے نہ سامی ، البتہ ایران شناس اسے سامی الاصل سمجھتے ہیں ۔ لیکن حقیقت یہ ہے کہ یہ کلمہ اس قوم سے تعلق رکھتا ہے جو سامی اور ہند یوربی اقوام سے قبل اس علاقہ میں آباد تھی ، جس پر بعد میں ایرانیوں اور سامیوں نے قبضہ کر لیا ۔ اور اسے اپنے اصلی معنی میں قبول کر لیا ۔

یہ لفظ 'المنجد' میں سریانی زبان سے مأخوذ قرار دیا گیا ہے ۔ بہر حال اتنا ثابت ہے کہ یہ لفظ قدیم الایام سے ایرانی اور سامی زبانوں میں تلفظ اور لہجہ کے تھوڑے سے فرق کے ساتھ اصلی معنی میں مروج ہے ۔ اس لئے جفری کی رائے حقیقت سے قریب معلوم ہوتی ہے ۔

خرابات: بعض اہل لغت نے اسے فارسی بتایا ہے اور دوسروں نے عربی ۔ عام خیال یہی ہے کہ یہ عربی 'خرابہ' کی جمع ہے ۔ چنانچہ ڈاکٹر ایس ۔ ڈبلیو فیلن اور جان ٹی پلیٹس کی یہی رائے ہے ۔ مگر عربی میں 'خرابہ' بالضم بمعنی سوراخ ہے ۔ جس کا اس خرابہ سے کوئی معنوی رشتہ نہیں ہے ۔ فارسی میں البتہ 'خرابہ' بالفتح بمعنی ویرانہ ملتا ہے ۔ لیکن یہ فارسی کا اپنا لفظ نہیں ہے، چنانچہ برہان قاطع کے حاشیہ نگار نے بہار کی 'سبک شناسی' کے حوالہ سے بتایا ہے کہ یہ لفظ قدیم تصانیف میں نہیں آیا ۔ پہلی بار سنائی اور

دوسرے عرفا کے کلام میں دیکھا گیا ہے ۔ اس سے بھی یہی ثابت ہوتا ہے کہ اصلاً یہ فارسی لفظ نہیں ہے ۔

حقیقت یہ ہے کہ اس کی اصل عربی لفظ 'خرِبہ' (KHARIBA) بمعنی ویرانہ ہے اور اس کی جمع 'خربات' (KHARIBAT) ہے، جو فارسی میں 'خرابہ' اور 'خرابات' کی صورت میں اپنے اصلی معنی کے علاوہ مجازاً فسق وفجور کے مقام مثلاً میخانہ ، قمار خانہ وغیرہ کے معنی میں بھی استعمال ہوتا ہے ۔

درویش: عام بول چال میں اس لفظ کے دو تلفظ کئے جاتے ہیں، جو اہل لغت میں اس کی اصل سے متعلق اختلاف کا نتیجہ ہیں ۔

اگرچہ اکثر لوگ اسے بفتح اول 'دَرویش' (DARVESH) بولتے ہیں لیکن بعض لوگ بضم دال مہملہ 'دُرویش' (DURVESH) تلفظ کرتے ہیں ۔ یہی حال اہل لغت کا ہے ۔ اردو کی مشہور لغت 'نوراللغات' میں اس کے تین ممکنہ مأخذ مذکور ہیں ۔ یعنی ۱۔ دریوش، دریوز ۔ ۲ ۔ درآویز ۳ ۔ دُر + ویش ۔

'غیاث اللغات' کا اندراج بھی یہی ہے ۔ گمان غالب ہے کہ 'نوراللغات' کا اندراج 'غیاث اللغات' ہی سے مأخوذ ہے ۔

'دُرویش' بضم اول کی توجیہ یہ کی جاتی ہے کہ یہ 'دُر' (موتی) اور 'ویش' جو مزید علیہ ہے 'وش' (مانند) کا، سے مرکب ہے ۔ اس صورت میں اس کے لغوی معنی موتی کی مانند ہوں گے ۔ مگر یہ لفظ جن معنی میں استعمال ہوتا ہے وہ ان معنی سے کوئی تعلق نہیں رکھتے ۔ یہ لفظ بالاتفاق فقیر اور گدا کے معنی میں مستعمل ہے ۔ ظاہر ہے ان معنی میں اسے 'دُرویش' یعنی موتی کی مانند سمجھنے کا کوئی قرینہ موجود نہیں ہے ۔ اہل لغت اور محققین کی اکثریت اسے بالفتح ہی درست قرار دیتی ہے ۔ بالفتح

ہونے کی صورت میں اس کی اپنی اصل سے لفظی اور معنوی مطابقت واضح بھی ہے اور قرین عقل و قیاس بھی۔ اس کے مأخذ کے سلسلہ میں فارسی کی مشہور لغت 'بہار عجم' کا اندراج حسب ذیل ہے:

'قلب دریوش مبدل دریوز است که بمعنی گدا و گدائی هر دو آمده و دریوزه مثله و درویزه قلب آن و معنی ترکیبی آن جستن ازدرهاست'' یعنی 'درویش' مقلوب صورت ہے 'دریوش' کی، جو 'دریوز' یا 'دریوزہ' کا مبدّل ہے اور 'دریوزہ' کی مقلوب صورت 'درویزہ' بھی مستعمل ہے۔ گویا اسے 'دریوش' سے مأخوذ سمجھیں یا دریوز و درویزہ سے بات ایک ہی ہے۔ ہر صورت میں اس کا تلفظ بالفتح ہو گا اور معنی فقیر یا گدا ہوں گے۔ اس نظریہ کی تائید دوسرے محققین اور اہل لغت سے بھی ہوتی ہے۔ چنانچہ 'برھان قاطع' کے مرتب اور حاشیہ نگار ڈاکٹر محمد معین نے 'برھان قاطع' کے حاشیہ میں 'درویش' درج کر کے متعدد مستند حوالوں سے اس کی اصل پر بحث کرتے ہوئے بتایا ہے کہ یہ بفتح اول ہے۔ پہلوی میں یہ 'دریوش' (DRIYOSH) بمعنی فقیر و تہی دست ہے اور اس کی دوسری صورت درِغوش (DRIJHOSH) ہے۔ پازند میں یہ دَریوش (DARYOSH) کی صورت میں ملتا ہے۔ ان دونوں کا مادہ اوستا کا 'درِغو' (DRIJHU) ہے۔ خواجہ نصیرالدین طوسی کے رسالہ 'میزان الافکار' میں مذکور ہے کہ ایران کے بعض شہروں میں اسے 'درغویش' با واوِ معدولہ بھی بولتے ہیں۔ شہمیر زادی میں یہ بصورتِ ' داروش' (DARVISH) اور گیلکی میں بشکل 'دروِش' (DAR-VISH) مستعمل ہے۔ اس سے 'دروِش' مصدر معرب دریوش ہونا اور درویشوں کا لباس پہننا کے معنوں میں بھی استعمال ہوتا ہے۔

خلاصۂ کلام یہ کہ اس لفظ کی اصل اوستا کا مادہ 'درغو' ہے، جس سے

'درغوش' بنا اور غین یائے تحتانیہ سے بدل کر 'درویش' کی صورت اختیار کر گیا، جس کی مقلوب صورت 'درویش' رواج پا گئی ۔ گویا مؤلفِ 'بہار عجم' کا نظریہ قرین صحت ہے ۔

ان شواھد سے یہ بخوبی ثابت ہو جاتا ہے کہ اس کا لفظ 'دُر' (موتی) سے کوئی تعلق نہیں ہے ۔ یہ محض قیاس مع الفارق ہے ۔ اسے دور کی کوڑی لانا تو کہہ سکتے ہیں مگر فی الحقیقت یہ نظریہ بے اصل ہے ۔ چنانچہ صحیح لفظ 'درویش' بالفتح ہے ۔ اسے بالضم 'دُرویش' بولنا اور سمجھنا غلط بھی ہے اور گمراہ کن بھی ۔

دوست: 'نوراللغات' میں اسے فارسی مصدر 'دوسیدن' (چپکنا ، ملنا ، جسباں ہونا) سے مأخوذ قرار دیا گیا ہے ۔ 'بہار عجم' سے بھی اسی قیاس کی نانند ہوتی ہے ۔ 'بہار عجم' میں اسے فارسی مصدر 'دوسیدن' کے صیغہ امر 'دوس' کا مزید علیہ بتایا گیا ہے ۔ پلیٹس (PLATTS) کے اندراج کے مطابق اس کی پہلوی صورت 'دوست' ہے ، جو زند میں 'زُستا' (ZUSTA) ہے، جو 'زُش' (ZUSH) سے مشتق ہے ۔

'برھان قاطع' کے حاشیہ نگار نے مختلف حوالوں سے اس کی اصل کے متعلق جو کچھ بیان کیا ہے، اس کا خلاصہ یہ ہے کہ 'دوست' کی پہلوی شکل، جو 'دوَست' ہی ہے 'دَوشتہ' (DAUSHTA) سے مأخوذ ہے، جس کی اصل قدیم فارسی یا پارسی باستان کا لفظ دوشتر (DAUSHTAR) ہے ۔ اورامانی میں 'دوس' (DOS) ، گیلکی میں 'دُست' (DUST) فریزندی، برنی اور نطنزی میں 'دُوس' (DUS) ،سنگسری میں 'دوست' (DUST) اور سرخہ ای میں 'دُست' (DUST) کی صورتوں میں رائج ہے ۔

ان اسناد سے یہ واضح ہو جاتا ہے کہ 'دوست' کا تعلق 'دوسیدن' سے نہیں

اور نہ اس کا مأخذ 'زُستا' یا 'زُش' ہے، بلکہ اس کی اصل 'دوشتہ' ہے، جو قدیم فارسی کے 'دوشتر' سے مأخوذ ہے ۔ مختلف ہم اصل زبانوں اور بولیوں میں مقامی لہجوں کے فرق کے باعث اس کی مختلف صورتیں رواج پا گئیں، جو عین مقتضائے فطرت ہے ۔

رستخیز: اس کی دوسری صورت 'رستاخیز' ہے ۔ اس لفظ کے اشتقاق کے بارہ میں اہل لغت اور بعض محققین میں اختلاف رائے موجود ہے ۔ اسی اختلاف کی بنا پر بعض اسے بالضم درست قرار دیتے ہیں اور بعض کے نزدیک بالفتح صحیح ہے ۔ بالضم صحیح قرار دینے والوں کے نزدیک اس کا مأخذ فارسی مصدر 'رُستن' یعنی 'اُگنا' ہے اور اس کا دوسرا جز 'خاستن' (اٹھنا) سے مشتق ہے ۔ چنانچہ 'نوراللغات' میں اسے بالضم ، رُستن خاستن کا حاصل مصدر قرار دیا ہے اور کنایۃً اس کے معنی 'قیامت' بتائے ہیں ۔ بظاہر یہ اشتقاق درست معلوم ہوتا ہے، کیونکہ 'قیامت' کا مفہوم بھی ایک حد تک یہی ہے ۔

'فرہنگ عمید' میں 'رَستاخیز' بفتح اول درج کر کے اس کے معنی 'بپا ساختن' ، جنبش، قیام، قیام عمومی، روز حشر و قیامت ، مذکور ہیں ۔ اگر ان معنی کو بنیاد بنا کر اس لفظ کی ساخت اور اصل پر غور کیا جائے تو پھر یہی نظریہ درست معلوم ہوتا ہے اور اس کی اصل 'رُستن' (اُگنا) اور 'خاستن' (اٹھنا) ہی صحیح قرار پاتی ہے اور اس صورت میں اس کا صحیح تلفظ بضم اول ہونا چاہیے ۔ بفتح اول کی صورت میں اس کا قریبی مأخذ 'رَستن' بالفتح ہے، اس کے معنی رہا ہونا یا نجات پانا ہیں ۔ مگر اس صورت میں اصل سے معنوی تطابق موجود نہیں رہتا ۔ اس لئے 'رَستن' بالفتح سے اس کا اشتقاق بعید از قیاس ہے ۔ ان حالات میں باربار نظر 'رُستن' ہی کی

طرف جاتی ہے ۔ مگر اسے قبول کرنے میں یہ امر مانع ہے کہ فارسی میں ان معنی میں یہ لفظ بالضم نہیں بلکہ بالفتح مروج ہے ۔ اس لئے اس کا مأخذ کہیں اور تلاش کرنا پڑے گا ۔

پلیٹس نے قیامت کے معنی میں بالفتح درج کر کے اس کی پہلوی صورت RISTAKHEJ بیان کی ہے، جو زند میں IRISTOKASHA ہے ۔ اگرچہ پلیٹس نے اس سلسلہ میں مزید تشریح نہیں کی، مگر یہ اشارہ مزید تحقیق کے لئے کافی ہے ۔ اس اشارہ کے زیر اثر 'برھان قاطع' پر نظر ڈالی تو اس لفظ کے حاشیہ کے اندراج نے بات واضح کر دی ۔

'رستاخیز' کی اصل پر گفتگو کرتے ہوئے حاشیہ نگار نے بتایا ہے کہ اس کی اصـل اوستا کا لفظ ارستا (IRISTA) بمعنی مُردہ ہے ۔ جو پہلوی میں مختصر ہو کر 'رست' (RIST) رہ گیا ۔ جس پر 'خیز' کا اضافہ کر کے پہلوی میں 'رستاخیز' (RISTAXEZ) کی ترکیب وضع کر لی گئی ۔ پازند میں بھی 'رستاخیز' ہی ہے ۔ اس لحاظ سے اس کے لفظی اور ترکیبی معنی 'برخاستن مردگان' یعنی مُردوں کا اُٹھنا ہوں گے ۔ ظاہر ہے کہ قیامت اور حشر بھی ان ہی معنی میں مستعمل ہیں ۔ اگرچہ اصلاً یہ بالکسر ہے مگر فارسی میں بالفتح متداول ہے ۔ تلفظ کی یہ کمی بیشی کوئی غیر معمولی بات نہیں ہے ۔ 'رستخیز' اسی 'رستـاخیز' کا مخفف ہے ۔ ان شواھـد کے پیش نظر اسے 'رُستن' (اُگنا) اور 'رَستن' (نجات پانا) سے مأخوذ قرار دینا غلط ہے ۔ اس کا مأخذ اوستائی ارستا یا ارِستہ (IRISTA) اور پہلوی 'رِست' (RIST) ہے ۔ اس کا صحیح تلفظ فارسی زبان کے عام رواج کے مطابق بالفتح درست سمجھا جائے گا ۔ یاد رہے کہ کوئی زبان ہو، اس میں چلن یا رواج عام کو مستند سمجھا جاتا ہے ۔ چونکہ اس تلفظ پر فارسی کے اہل زبان کا اتفاق ہے اسلئے

یہی فصیح ہے ۔

روزن: یہ لفظ بالضم اور بالفتح دو طرح سننے اور پڑھنے میں آیا ہے ۔ 'نوراللغات' اور 'بہار عجم' میں یہ بالضم (بواو مجہول) درج ہے ۔ اس کی وجہ یہ ہے کہ صاحبِ 'بہار عجم' کے خیال میں یہ 'روز' یعنی دن سے مشتق ہے ۔ مگر اکثر کتب لغت میں بفتح اول مندرج ہے ۔ فصحا کے نزدیک بھی بالفتح ہی لائق ترجیح ہے ۔ کیونکہ اس کا مأخذ 'روشن' ہے، جو بالفتح فصیح ہے ۔ اگرچہ خود 'روشن' فارسی میں دونوں طرح مستعمل رہا ہے ۔ مگر اب بالفتح ہی بولا جاتا ہے ۔ شاید اس کی وجہ یہ ہے کہ اب فارسی میں واو مجہول کا استعمال متروک ہے ۔ 'برهان قاطع' کے حاشیہ نگار نے اس کی اصل اوستا **RACANA** بمعنی پنجرہ بتائی ہے ۔ یہی لفظ پہلوی میں **ROCAN** اور قدیم ہندی میں **ROCANA** بمعنی روشن و روشنائی ملتا ہے ۔ چونکہ 'روزن' روشنی حاصل کرنے کے مقصد کے تحت بنایا جاتا ہے اس لئے اس کا یہ اشتقاق قرین قیاس ہے ۔ اسی صورت میں یہ بالفتح ہی درست قرار پاتا ہے ۔ 'روز' سے اس کا اشتقاق محل نظر ہے ۔ البتہ یہ کہا جا سکتا ہے کہ خود 'روز' بھی 'روشن' سے مشتق ہے ۔ 'روز' کے لئے پہلوی میں **ROC** قدیم فارسی میں **RAUCH** اور اوستا میں **RAOCH** ملتے ہیں ۔ ان کے معنی میں بھی روشنائی یا روشنی کا مفہوم شامل ہے ۔ اس لحاظ سے یہی اس کی اصل 'روشن' قرار پاتی ہے ۔ البتہ 'روز' بالفتح استعمال نہیں ہوتا بلکہ بالضم مستعمل ہے ۔ اگر 'روز' اور 'روزن' متحد المأخذ ہیں تو بھی 'روزن' کا مأخذ 'روز' کی بجائے 'روشن' قرار دینا لائق ترجیح ہو گا کیونکہ 'روز' بجائے خود اصل نہیں ہے بلکہ 'روش' یا 'روشن' سے مأخوذ و مشتق ہے ۔ اصل اور چلن کے لحاظ سے بھی اس کا تلفظ بالفتح مرجح قرار پائے گا ۔ اس

کی معرب صورت بھی 'روزن' ہی ہے، جو بالفتح ہے۔

رُہبان: اس لفظ کے سلسلہ میں اہل لغت کی مختلف آراء نے سخت الجھن پیدا کر دی ہے۔ اس کے متعلق 'نوراللغات' کا اندراج حسب ذیل ہے:

'بالضم راہب کی جمع۔ صاحبِ برہان نے لکھا ہے کہ یہ لفظ مفرد ہے صاحب قاموس نے لکھا ہے کہ یہ لفظ مفرد اور جمع دونوں طرح مستعمل ہے'۔ 'ھ' ہندی کا اختصار ہے۔ حالانکہ یہ ہندی لفظ نہیں ہے۔ ہو سکتا ہے 'ھ' کا اندراج سہو کتابت ہو۔ جہاں تک صاحب برہان کا تعلق ہے تو 'برہان قاطع' میں اسے 'رُہ' بمعنی نیک اور بان بمعنی محافظت کنندہ سے مرکب قرار دیا گیا ہے۔ گویا صاحب برہان کے نزدیک یہ فارسی کا مرکب لفظ ہے حالانکہ حقیقت میں ایسا نہیں ہے۔ اس کا مادّہ عربی 'رھب' ہے، جس کے معنی ڈرنا ہیں۔ یا اس کا مأخذ عربی 'رھبہ' ہو سکتا ہے جو ڈر یا خدا کا ڈر کے معنی میں مستعمل ہے۔ 'برہان قاطع' کے حاشیہ نگار نے اسے عربی قرار دیتے ہوئے اس کی جمع رھابین، رھابنہ اور رھبانون بتا کر یہ صراحت بھی کر دی ہے کہ بہ 'راہب' کی جمع کے طور پر بھی مستعمل ہے۔

'فرہنگ عمید' میں 'رُہبان' بالضم کو واحد اور جمع دونوں حیثیتوں سے درج کیا ہے۔ واحد کے طور پر اس کے معنی راہب ، پارسا اور عابد نصاریٰ بتائے ہیں اور جمع کی حیثیت میں اس کا واحد راہب بتایا ہے۔

عمید نے 'رہبان' بالفتح بھی درج کیا ہے اور اس کے معنی بہت ڈرنے والا بتا کر اس کی جمع رھابین اور رھابنہ بتائی ہے۔ گویا عمید کے نزدیک رھابنہ اور رھابین 'رُہبان' بالضم کی جمع نہیں، بلکہ 'رُہبان' بالفتح کی جمع ہے۔ مگر یہ حقیقت نہیں ہے۔ عربی الفاظ کے بارہ میں 'عمید' کی نسبت 'المنجد' زیادہ مستند لغت ہے۔ چنانچہ 'المنجد' میں 'رُہبان' بالضم واحد اور جمع

دونوں حیثیتوں میں مذکور ہے ـ جمع کی حیثیت میں اس کا واحد 'راھب' ہے اور واحد کی حیثیت میں اس کی جمع 'رھابین' ہے ـ البتہ 'رَھبان' بالفتح کی جمع رھابین، رھابنہ اور رھبانوں، تینوں طرح آتی ہے ـ الغرض 'رُھبان' عربی لفظ ہے، جو 'راھب' کی جمع کے طور پر بھی مستعمل ہے اور بطور واحد بھی ـ اگر یہ واحد کے طور پر استعمال ھو تو اس کی جمع 'رھابین' آتی ہے ـ اسے فارسی سمجھنا اور 'رُہ + بان' سے مرکب قرار دینا صاحبِ برھان کی ذھنی ایج ہے، جس کا کوئی ثبوت نہیں ملتا ـ خود فارسی میں 'رُہ' بالضم بمعنی نیک کا وجود محتاج ثبوت ہے ـ

زنجبیل: یہ ایک مشہور لفظ ہے ـ طبی کتابوں اور نسخوں میں اس کا ذکر عام ہے ـ بعض اہل لغت نے اسے عربی قرار دیا ہے اور بعض کے نزدیک یہ فارسی لفظ ہے ـ 'نوراللغات' میں اس کا اندراج عربی لفظ کے طور پر ھوا ہے ـ پلیٹس (PLATTS) نے اسے عربی فارسی ظاھر کیا ہے ـ 'فرھنگ عمید' میں اسے فارسی لفظ کی حیثیت سے شامل کر کے صراحت کی گئی ہے کہ عربی میں بھی 'زنجبیل' استعمال ھوتا ہے ـ اس کی مبدل صورتیں زنبیل، شنگلیل اور شنگویر بیان کی گئی ہیں ـ گویا یہ لفظ عمید کے نزدیک فارسی ہے اور عربی میں بھی دخیل لفظ کی حیثیت سے مروج ہے ـ

'المنجد' میں 'زنجبیل' کو فارسی الاصل ظاھر کیا گیا ہے اور اس کے معنی ایک نبات اور شراب بتائے گئے ہیں ـ ان شواھد سے ثابت ھوتا ہے کہ یہ لفظ فارسی اور عربی دونوں زبانوں میں مستعمل ہے، اس لئے اگر بعض اہل لغت نے اسے فارسی اور دوسروں نے عربی کہا ہے تو غلط نہیں ـ 'المنجد' نے اسے فارسی الاصل قرار دیا ہے اور عمید بھی اسے فارسی بتاتا ہے ـ لیکن ان بیانات سے یہ واضح نہیں ھوتا کہ 'زنجبیل' اگر فارسی الاصل ہے تو کیا

اس کی اصلی صورت یہی ہے یا اس میں کسی قسم کا تغیر و تبدل ہوا ہے ۔ محض فارسی الاصل کہنے سے بات واضح نہیں ہوتی ۔ 'برھان قاطع' کے حاشیہ نگار نے لفظ 'شنگلیل' پر بحث کرتے ہوئے اس کی حقیقت کی طرف جو اشارہ کیا ہے وہ قرین قیاس اور اقرب الی الصّواب ہے اصلی لفظ 'شنگبیل' ہے، جس کی مبدّل صورتیں شنگ بیر اور شنگویر یا شنگویر ہیں ۔ پہلوی میں یہ (SANGIWEL) کی صورت میں ملتا ہے اور اس کی دوسری صورت 'سنگ بیر' بھی ملتی ہے ۔ 'شنگلیل' دراصل 'شنگبیل' کی تصحیف ہے ۔ اسی 'شنگبیل' کا معرّب 'زنجبیل' ہے جو عربی کے علاوہ فارسی میں میں بھی مستعمل ہے ۔ گویا پہلوی 'سنگویل' نے فارسی میں 'شنگویل'' کی صورت اختیار کی، جو اختــلافِ لہجــہ سے 'شنگبیل' کی صورت میں استعــمال ہونے لگا جو معرّب ہو کر 'زنجبیل' کی صورت میں عربی میں شامل ہوا ۔ عربی کے فارسی زبان پر بڑھتے ہوئے اثرات کے نتیجہ میں یہ معرب صورت فارسی میں بھی عام استعمال ہونے لگی جس سے اہل لغت شبہ میں پڑ گئے اور اسی کو اصلی صورت سمجھ بیٹھے ۔ اور اسے عربی اور فارسی کا مشترک لفظ قرار دے دیا ۔

شکیل: اس لفظ کے متعلق اہل لغت کی مختلف و متبائن تصریحات نے معاملہ الجھا دیا ہے ۔ گویا شد پریشاں خواب من از کثرت تعبیر ھا ۔ بعض اہل لغت نے اسے عربی قرار دیا ہے، بعض نے فارسی ۔ بعض کے نزدیک یہ اردو لفظ ہے ۔ اردو میں تو یہ لفظ عام استعمال ہوتا ہے ، مگر فارسی میں کم، اگرچہ مؤلف فرہنگ آصفیہ کا دعوی ہے کہ فارسی میں یہ مستعمل نہیں ہے ۔ مگر 'فرھنگ عمید' میں یہ لفظ شامل ہے، جو اس بات کا ثبوت ہے کہ یہ فارسی میں مستعمل ہے ۔

فرهنگ عمید میں 'شکیل' عربی لفظ کے طور پر شامل کیا گیا ہے اور اس کی تشریح ان الفاظ میں کی گئی ہے: 'کَف خون آلود که در اطراف دهانه اسب جمع می شود، در فارسی بمعنی خوشگِل و زیبا، خوش اندام، خوش ریخت میگویند' ۔

اس تشریح سے ظاهر هوتا ہے که عربی میں اس لفظ کے معنی گھوڑے کی باچھوں میں جمی هوئی خون آلودٔ جھاگ کے ہیں اور فارسی میں یه خوبصورت اور خوش وضع کے معنی میں مستعمل ہے ۔ اردو میں بھی یه لفظ خوبصورت اور خوش شکل کے معنی میں مستعمل ہے ۔ گویا یه معنی صرف اردو اور فارسی تک محدود ہیں ۔

شیکسپیئر کی اردو ۔ انگریزی ڈکشنری میں اس کا اندراج عربی لفظ کے طور پر خوبصورت کے معنی میں هوا ہے ۔ اردو کی مشهور لغت 'فرهنگ آصفیه' میں اسے اردو لفظ کی حیثیت سے شامل کیا گیا ہے اور اس ضمن میں یه وضاحت بھی مندرج ہے :

'جن لغات والوں نے اسے ان معنی میں عربی قرار دیا ہے ، وہ خطا پر ہیں ۔ کیونکه عربی میں اس کے معنی مکر و فریب کے آئے ہیں ۔ اور فارسی میں یه لفظ کسی استاد کے کلام یا تصانیف ایران میں نہیں پایا جاتا ۔ پس ان معنوں میں اردو کی گھڑت ہے ۔ اس لئے اس کو اردو ہی کہنا چاہئے' ۔

مؤلفِ فرهنگ اصفیه کی یه بات تو درست ہے که عربی میں 'شکیل' خوب صورت کے معنی میں نہیں ملتا، لیکن یه کہنا صحیح نہیں ہے که عربی میں یه مکر و فریب کے معنی میں مستعمل ہے ۔ کیونکه عربی کتب لغت میں 'شکیل' بالفتح کے تحت ان معنی کا ذکر نہیں ملتا ۔ البته فارسی لغت 'برهان قاطع' میں یه معنی مذکور ہیں ۔ اس سلسله میں 'برهان قاطع'

کا اندراج حسب ذیل ہے :

'شکیل: بکسر اول بروزن سبیل، بمعنی چدار است ۔ وان ریسمانی باشد کہ برپای اسپ واستر بدخصلت بندند ۔ و بمعنی مکر و فریب و حیلہ ہم گفتہ اند' ۔

'برهان قاطع' کے حاشیہ نگار نے معنی اول کے لئے 'شگال' اور دونوں معنی کے لئے 'شکال' سے رجوع کرنے کی ہدایت کی ہے ۔ 'شگال' کے متعدد معنی مذکور ہیں ۔ جن میں سے ایک معنی پیکھڑا بھی ہیں ۔ 'شِکال' کے معنی ' برهان قاطع' میں وہی مرقوم ہیں جو 'شکیل' کے تحت مندرج ہیں یعنی بیکھڑا اور مکر و فریب ۔

عربی لغت 'المنجد' میں بھی 'شکال' کے ایک معنی بیکھڑا بتائے گئے ہیں ۔ البتہ عربی میں ان معنی میں 'شکیل' کا سراغ نہیں ملا ۔ اس سے ظاہر ہوتا ہے کہ ان معنی میں 'شکیل' 'شکال' کا امالہ یا فارسی تصرف ہے ۔ جہاں تک اس کے معنی میں مکر و فریب، کا تعلق ہے تو عربی کتب لغت میں 'شکیل' یا 'شکال' کے ضمن میں ان معنی کا ثبوت نہیں ملتا ۔ ان معنی میں اسے فارسی لفظ کہہ سکتے ہیں یا فارسی کا معنوی تصرف ۔ عربی میں اس کے مادہ 'شکل' کے معنی میں التباس، اشتباہ کا مفہوم تو شامل ہے، مگر 'شکیل' کے لئے معنی ثابت نہیں ہیں ۔ البتہ یہ معنی 'اشکال' کے ہو سکتے ہیں ۔ ہو سکتا ہے ان معنی میں 'شکال' 'اشکال' کا مخفف ہو اور اس کا امالہ 'شکیل' بنا لیا گیا ہو ۔ بہر حال اگر ایسا ہے تو بھی یہ معنی و مفہوم 'شکیل' بالکسر کے ہیں ۔ 'برهان قاطع' کے علاوہ 'غیاث اللغات' میں بھی یہ لفظ ان دونوں معنی میں بالکسر مندرج ہے ۔ غالباً مؤلف نے 'غیاث اللغات' پر انحصار کیا ہے ۔ مگر یہ فرق نظر انداز کر دیا کہ ان معنی میں 'شکیل' بکسر اول ہے ۔ اردو اور فارسی میں خوبصورت کے معنی میں جو 'شکیل'

مستعمل ہے وہ بفتح اول ہے۔

اس 'شکیل' بالفتح کے ضمن میں 'فرہنگ عمید' کا اندراج درست ہے۔ اس میں مذکور عربی معنی کی تصدیق 'المنجد' سے بھی ہوتی ہے۔ چنانچہ 'المنجد' میں مذکور ہے: 'الشکیل: الزبد المختلط بالدم یظھر علی شیمة اللجام'۔ یعنی وہ خون آلود جھاگ جو لگام کے دھانہ پر ظاہر ہوتی ہے۔

ان تمام شواہد سے یہ ثابت ہوتا ہے کہ خوبصورت کے معنی میں 'شکیل' بالفتح ہے۔ اور ان معنی میں عربی میں مستعمل نہیں ہے۔ اس سے یہی نتیجہ نکلتا ہے کہ فارسی یا اردو والوں نے عربی 'شکل' بمعنی صورت سے عربی وزن فعیل پر خوبصورت کے معنی میں وضع کر لیا ہے۔ جہاں تک مؤلف فرہنگ آصفیہ کے اس ادعا کا تعلق ہے کہ یہ لفظ تصنیفات ایران میں نہیں ملتا تو اس کی تکذیب کے لئے تو 'فرہنگ عمید' کا حوالہ کافی ہے۔ البتہ یہ ممکن ہے کہ ان معنی میں فارسی میں یہ لفظ تازہ وارد ہو اور قدیم تصانیف میں اس کا استعمال نہ ہوا ہو۔ ایسی صورت میں اس کی ایجاد کا سہرا اردو والوں کے سر بندھتا ہے۔ اردو سے فارسی میں اس کا جانا کچھ ایسا بعید از قیاس بھی نہیں ہے۔ اور بھی متعدد ایسے الفاظ ہیں جو اردو سے فارسی میں گئے ہیں۔ زندہ زبانوں میں لین دین ہوتا ہی رہتا ہے۔ اردو اور فارسی تو ایک دوسرے سے بہت قریب ہیں۔ بہر حال 'شکیل' بمعنی خوب صورت اپنی شکل و صورت کے لحاظ سے عربی معلوم ہونے کے باوجود عربی لفظ نہیں ہے یہ اردو یا فارسی والوں کی ایجاد ہے۔ اس کی ظاہری صورت نے اہل لغت کو دھوکا دیا ہے۔ اب یہ لفظ اردو اور فارسی کا مشترکہ سرمایہ ہے۔

طلا: اس لفظ کے سلسلہ میں بھی اہل لغت میں بہت اختلاف پایا جاتا

ہے ۔ یہ لفظ عربی، فارسی اور اردو تینوں زبانوں میں استعمال ھوتا ہے، اسلئے تینوں زبانوں کے اہل لغت نے اس کے متعلق داد تحقیق دی ہے ۔

شیکسپئر کی اردو ۔ انگریزی ڈکشنری میں یہ 'تِلّا' کی صورت میں مندرج ہے اور اسے 'طلا' سے مأخوذ قرار دیا گیا ہے ۔ اور 'طلا' کو 'سونا' کے معنی میں فارسی اور پالش کے تیل کے معنی میں عربی بتایا ہے ۔

فیلن نے 'طلا' درج کر کے روغن مالش کے معنی میں فارسی اور سونا یا زر کے معنی عربی لفظ قرار دیا ہے ۔

فرھنگ عمید میں طلا بمعنی زر فارسی لفظ کی حیثیت سے اور طلاء بمعنی قطران و روغن مالش و شراب بحیثیت عربی لفظ الگ الگ درج ہیں

پلیٹس نے طلا بمعنی زر کو فارسی لفظ کے طور پر درج کیا ہے اور اسے تلا یا تله سے مأخوذ قرار دیا ہے اور مالش کے تیل کے مفھوم میں اسے عربی کہا ہے ۔ مؤلفِ فرھنگ آصفیه کے نزدیک 'طلا' بہر صورت معرّب ہے ۔ زر کے معنی میں 'تله' کا معرّب ہے اور مالش کے تیل کے معنی میں 'تیل' کا معرّب ہے ۔

اس باب میں 'برھان قاطع' کا اندراج حسب ذیل ہے:۔

'طلا بکسر اول معروفست که بعربی ذھب خوانند ۔ ودر عربی شراب راگویند ۔ وبعضی گویند طلا مثلث است یعنی شیرۂ انگوری که سه حصۂ آن جوشیده ویک حصه مانده باشد ۔ و قطران نیز گفته اند ۔ وآن صمغی باشد سیاه ۔ و بفتح اول ہم در عربی تن و بدن حیوانات و بچه حیوان سم شکافته باشد' ۔

اس اندراج کے مطابق طلا کے معنی ہیں سونا، شیرہ انگور، قطران اور بالفتح کے معنی جانور کا جسم اور پھٹے کُھر والے جانور کا بچه ۔ اس کے حاشیه میں 'منہتی الارب' سے منقول ہے: '۰۰۰ دراصل (عر) طلاء ککساء

(بکسر اول) قطران ۔ و ہرچه آنرا مالند بر جای'۔

اس پر حاشیه نگار نے لکھا ہے 'در فارسی از ترکیب 'زرطلا' موصوف را حذف کرده 'طلا' را بجای آن بکار برند'۔

ان شواهد سے متبادر ہے که 'طلا' کے اصلی معنی قطران ہیں، جو گوند کی ایک قسم ہے ۔ اس میں ملا کر جو چیز (تیل) استعمال کی جاتی ہے، وه بھی 'طلا' کہلانے لگی ۔ اس طرح روغنِ مالش کا نام طلا پڑ گیا ۔

سونا یا زر کے معنی میں 'زرطلا' کی ترکیب استعمال ہوتی تھی ۔ 'زرطلا' سے مراد وه سونا تھا جو کیمیائی عمل سے یا کوئی چیز ملا کر ملمع کیا جاتا تھا یا اس کا پانی پھیرا جاتا تھا ۔ بعد میں اس ترکیب کا موصوف یعنی جز اول 'زر' حذف ہو گیا محض طلا سونے کے معنی میں استعمال ہونے لگا ۔

'المنجد' اور 'صراح' میں بھی وہی معنی مذکور ہیں، جن کا ذکر 'برہان قاطع' کے اقتباس میں آ چکا ہے ۔

ان تمام شواهد اور اقتباسات سے یہی نتیجه برآمد ہوتا ہے که ہر دو معنی میں 'طلا' ایک ہی لفظ ہے ، جو اصلاً عربی ہے اس کے مختلف استعمالات اور تصرفات سے مختلف معنی پیدا ہوئے ۔ تاہم دونوں معنوں میں یه فارسی والوں کا تصرف ہے ۔ تِلاّ یا تِلا کو اس کا مہنّد یا مورد سمجھنا چاہیے ۔ اگر مؤلفِ فرہنگ آصفیه کی رائے درست مانی جائے تو اصلاً یه اردو لفظ قرار پائے گا ۔ تاہم کسی بھی صورت اور معنی میں یه فارسی الاصل نہیں ہے ۔ البته ان تصرفات کے سبب اسے فارسی سمجھا جائے تو الگ بات ہے ۔

عرابه: اس لفظ کی دوسری صورت 'ارابه' ہے ۔ اس لفظ کی اصل کے متعلق اہل لغت کی آراء اختلاف کا شکار ہیں ۔

شیکسپئر کی اردو ۔ انگریزی ڈکشنری میں 'عَرَابہ' کا اندراج فارسی لفظ کے طور پر ہوا ہے ۔ 'بہار عجم' میں اسے 'ارابہ' ہی کی ایک شکل بتایا گیا ہے ۔ چنانچہ مذکور ہے: 'عرابہ ۔ ہماں ارابہ بالف ۔ وایں رسم خط بعضی است'۔

'بہار عجم' میں 'ارابہ' کی تشریح یوں کی گئی ہے: 'ارابہ: بروزن قرابہ، گردون چوبی کہ بران بار کنند و بعضی رسم خط 'عرابہ' بعین نویسند واین غلط عام ست ۔ و صحیح 'عرادہ' بعین و دال مہملتین'۔

گویا مؤلف 'بہار عجم' کے نزدیک 'عرابہ' غلط العام ہے اور اس کی صحیح صورت 'عرادہ' ہے ۔

'لغات سعیدی' میں چھکڑا ، گاڑی کے معنی میں 'عرابہ' درج ہے مگر اس وضاحت کے ساتھ کہ اس کی اصل 'عرّادہ' ہے ۔

عمید نے 'عرابہ' درج نہیں کیا، البتہ 'ارابہ' گاڑی کے معنی میں شامل کیا ہے اور اس کے صحیح یا غلط ہونے کی صراحت نہیں کی ۔

'غیاث اللغات' میں بھی 'ارابہ' ہی مندرج ہے ۔ غیاث نے 'بہار عجم' کے مذکورہ بالا اندراج کا حوالہ دینے کے بعد لکھا ہے کہ برہان اور جہانگیری میں 'غـردہ' بغین معجمہ و دال مہملہ بمعنی گردون چوبی ہے ۔ اس لئے 'غرادہ' اس کا مزید علیہ ہو سکتا ہے ۔ 'برہان قاطع' میں 'غردہ' بمعنی ارابہ و گردون چوبی مرقوم ہے ۔ حاشیہ نگار نے اسے 'عرادہ' کا مصحف اور مخفف قرار دے کر 'منتہی الارب' کے حوالہ سے اس کے معنی منجنیق سے چھوٹا آلہ جنگ بیان کئے ہیں اور 'ارابہ' سے رجوع کرنے کی ہدایت کی ہے ۔ 'برہان قاطع' میں 'ارابہ' بمعنی گردون مندرج ہے ۔ اس کے متعلق حاشیہ نگار نے کہا ہے کہ اس کا معـرّب 'عربہ' ہے، جس کی جمع 'عربات' آتی ہے ۔ ' تفسیرالالفاظ الدخلیہ فی اللغۃالعربیہ' کے حوالہ سے بتایا ہے کہ اس کی اصل

یونانی لفظ ARMA (ارمه) ہے ۔ جس کا پہلا حرف عین سے اور میم بائے موحدہ سے بدل گیا جس طرح 'مکّہ' سے 'بکّہ' بن گیا ۔ ابن بطوطه نے یه لفظ عربی میں شامل کیا ۔

اب اگر ایک نظر 'عراده' پر بھی ڈال لی جائے تو بہتر ہو گا، تاکہ صحیح نتیجه تک پنہچنے میں مدد مل سکے ۔

'فرهنگ عمید' میں 'عرّاده' عربی لفظ کے طور پر شامل ہے اور اس کے معنی منجنیق سے مشابه آله جنگ، جو پتھر پھینکنے کے کام آتا تھا، بتائے ہیں ۔ ان معنی کا ذکر پہلے بھی ہو چکا ہے ۔ 'المنجد' سے بھی اس کی تائید ہوتی ہے ۔ چنانچه 'المنجد' میں 'العرّاده' کے معنی 'آلة الحربیه لرمی الحجارة' یعنی پتھر پھینکنے کا آله جنگ مذکور ہیں ۔ 'صراح' میں بھی اس کے یہی معنی بیان ہوئے ہیں ۔

ان اسناد سے 'عرّاده' کے معنی چھوٹی منجنیق محقق ہو چکے ہیں ۔ ایسی صورت میں اسے گاڑی کے معنی میں عرابه یا ارابه کی اصل قرار دینا کسی طرح بھی درست نہیں ہے ۔

بعض اہل لغت کو 'عرابه' اور 'عراده' کے مابین صوتی مشابهت سے مغالطه ہوا ہے ۔ اسلئے انھوں نے 'عراده' کو 'ارابه' یا 'عرابه' کا مأخذ سمجھ لیا ۔ مگر ایسا کرتے وقت وہ معنوی فرق نظر انداز کر گئے ۔ جس کی وجه سے صورت حال پیچیده ہو گئی ۔ اسی طرح بعض لغت نویس 'غرده' سے دھوکا کھا گئے ۔ حالانکه ان معنی میں 'غرده' کوئی لفظ ہی نہیں ہے ۔ عربی میں 'غرد' کا ماده پرندوں کے چہچہانے کے معنی میں آتا ہے ۔ اس ماده سے مشتق تمام الفاظ کے معنی میں پرنده یا چہچہاہٹ کا مفہوم پایا جاتا ہے ۔ اس لئےاس سلسله میں یه لفظ خارج از بحث ہے اور 'برهان قاطع' کے حاشیه نگار کی

رائے صحیح ہے کہ 'غردہ' خود کوئی لفظ نہیں ہے بلکہ 'عرادہ' کی تصحیف و تخفیف ہے ۔ بہر کیف غردہ، غرادہ اور عرادہ کا گاڑی کے معنی میں عرابہ یا ارابہ سے کوئی تعلق نہیں ہے ۔ یہ ایک الگ لفظ ہے ۔ یہاں بھی 'برھان قاطع' کے حاشیہ نگار کی رائے صائب معلوم ہوتی ہے کہ اصلاً یہ یونانی لفظ 'ارمہ' ہے، جو الف اور میم کے عین مہملہ و بائے موحدہ میں تبدیل ہونے سے عربی میں 'عربہ' کی صورت میں رائج ہوا ۔ اس کی تائید دوسرے مأخذ سے بھی ہوتی ہے ۔ 'المنجد' میں 'عربہ' گاڑی یا سواری کے معنی میں موجود ہے اور اسے یونانی الاصل ظاہر کیا گیا ہے ۔ چنانچہ یہی 'عربہ' فارسی میں الف کے اضافہ سے 'عرابہ' اور پھر عین کے الف سے تبادل کی صورت میں 'ارابہ' رواج پا گیا ۔ عمید نے بھی 'عربہ' عربی لفظ کے طور پر گاڑی کے معنی میں درج کیا ہے ۔

چونکہ فارسی میں یہ لفظ عربی سے آیا ہے، اسلئے فارسی میں اس کا املا 'عرابہ' قابل ترجیح ہے ۔ اسے 'عربہ' کا مزید علیہ بھی کہہ سکتے ہیں ۔ اگر 'عربہ' استعمال کیا جائے تو مزید بہتر ہے ۔ تاہم 'ارابہ' سے 'عرابہ' قابل ترجیح ہے، کیونکہ اس صورت میں اس کا اپنے عربی مأخذ 'عربہ' سے قریبی تعلق قائم رہتا ہے ۔ 'ارابہ' لکھنے کی صورت میں اصل سے بُعد پیدا ہو جاتا ہے جو مغالطہ کا باعث ہے ۔

قرنفل: اس لفظ کی اصل کے متعلق محققین میں اختلاف رائے ہے اہل لغت اور محققین کے ایک گروہ کا خیال ہے کہ یہ یونانی الاصل ہے ۔

'فرھنگ عمید' میں اسے 'قرنقل' اور 'قرنفول' کی صورتوں میں درج کر کے 'مأخوذ از یونانی' بتایا گیا ہے ۔ شیکسپیئر نے بھی اس کا اندراج یونانی لفظ کی حیثیت سے کیا ہے ۔ 'برھان قاطع' کے متن میں تو 'قرنفل' درج نہیں

ہے، البتہ حاشیہ نگار نے اسے حاشیہ میں درج کر کے ،' ژابا'، 'ہرمزد نامہ' اور 'نفس' کے حوالہ سے اس کی اصل یونانی KARUPHULON بتائی ہے ۔

محققین کے دوسرے گروہ کا خیال یہ ہے کہ لفظ ہندی الاصل ہے اور اس کا مأخذ ہندی لفظ 'کرن پھول' ہے ۔ جس کے ترکیبی معنی ہیں: کان کا پھول ۔ چونکہ قدیم ہندوستان میں عورتیں لونگ کا پھول گوشوارہ کے طور پر کان میں پہنتی تھیں، اسلئے اس کا یہ نام پڑ گیا ۔ مؤلف فرہنگ آصفیہ نے بھی 'قرنفل' کو 'کرن پھول' کا معرّب قرار دیا ہے ۔ اس کی تائید کچھ اور ذرائع سے بھی ہوتی ہے ۔ 'برھان قاطع' کے مذکورہ بالا حوالہ ہی میں آگے چل کر حاشیہ نگار نے 'آداب اللغة العربیہ' اور تقی زادہ کے مضمون مشمولہ مجلہ 'یادگار' سال۳ شمارہ ٦ ص ۲۲ کے حوالہ سے اسے ھندی الاصل قرار دیتے ہوئے 'فرہنگ نظام' کا یہ اقتباس بھی درج کیا ہے: 'در ہندی 'کرن پھول' (بمعنی گل گوش) [کرن بمعنی گوش و پھول گل است] وجہ تسمیہ آنکہ: زنان ہند از قدیم آنگاہ کہ گوشوارہ بگوش نکنند، بجای آن گل میخک در سوراخ گوش میگذارند تا بہم نیاید' ۔

'منتہی الارب' میں اس کے متعلق مذکور ہے: قرنفل، میخک کہ بار یا شکوفۂ درختی است در جزائر ہند پیداگردد'' ۔

ان دونوں نظریوں کا تقابل کرتے ہوئے اگر قرائن کو بھی پیش نظر رکھا جائے تو اس کے ہندی الاصل ہونے کا نظریہ قابل ترجیح معلوم ہوتا ہے ۔ عربی میں اس کی دوسری شکل 'قرنفول' ہے ، جیسا کہ عمید کے حوالہ سے اس کا پہلے بھی ذکر ہو چکا ہے 'المنجد' میں بھی 'قرنفل' اور 'قرنفول' دونوں صورتیں مندرج ہیں ۔ معنوی مماثلت کی علاوہ اگر کرن پھول اور قرنفول کو ملحوظ رکھا جائے تو صاف ظاہر ہوتا ہے کہ 'کرن پھول' اور 'قرنفول' ایک

ہی لفظ کی دو صورتیں ہیں ۔ چونکہ عربی میں 'پھ' کی آواز نہیں ہے، اسلئے اس کی قریب ترین آواز 'ف' سے بدل دیا گیا ۔ 'قرنقل' کو 'قرنفول' کی تخفیف کہا جا سکتا ہے ۔ یہاں اس حقیقت کو بھی پیش نظر رکھا جائے کہ جیسا کہ 'منہتی الارب' میں مذکور ہے، لونگ کا درخت جزائر ھند میں پیدا ھوتا ہے ۔ ایسی صورت میں ظاہر ہے کہ اس کا اصلی نام بھی ہندی ہونا چاہئے ۔ اس لحاظ سے بھی اس کا اصلی نام 'کرن پھول' ہی قرار پائے گا ۔

جہاں تک یونانی کے KARUPHULON یا CARYOPHYLLA کا تعلق ہے تو یہ بھی 'کرن بھول' ہی سے مأخوذ ہیں ۔ ہندی اور یونانی آریائی گروہ کی زبانیں ہیں، اسلئے ان میں لفظی اشتراک مستبعد نہیں ہے ۔ یہ ایک تاریخی حقیقت ہے کہ عرب تاجرین کا جزائر ہند سے تجارتی تعلق قدیم الایام سے قائم ہے ۔ عرب تاجرین نے 'کرن پھول' کو عربی زبان میں عربی لہجہ کے مطابق 'فرنفول' کی صورت میں شامل کیا، جو مخفف صورت میں 'قرنفل' ھو گیا ۔

ان تمام شواھد اور اسناد سے 'قرنفل' کی اصل ہندی 'کرن پھول' ثابت ھوتی ہے ۔

قلندر: یہ لفظ فارسی میں عام استعمال ھوتا ہے ۔ اہل تصوف میں تو یہ ایک خاص اصطلاح کے طور پر بھی متداول ہے اس کی اصل کے متعلق اہل لغت اور محققین لسانیات میں شدید اختلاف پایا جاتا ہے ۔

بلیٹس نے اسے فارسی لفظ کے طور پر درج کیا ہے اور اس کی اصل 'کلندر' بمعنی چوب ناتراشیدہ، بتائی ہے ۔ 'غیاث اللغات' اور 'فرہنگ آصفیہ' میں بھی یہی نظریہ پیش کیا گیاہے ۔ البتہ فرہنگ آصفیہ میں اس کا ایک مبدّل 'غلندر' بھی مذکور ہے ۔

'فرہنگ عمید' میں بھی اس لفظ کا اندراج فارسی لفظ کے طور پر ھوا

ہے اور اس کے مبدّلات قرندل اور کلندر مرقوم ہیں ۔

اہل لغت کی اکثریت اسے 'کلندر' یا 'کلندرہ' بمعنی چوب گندہ و ناتراشیدہ کا معرّب یا مبدّل قرار دیتی ہے ۔ دساسی (DE SACY) کے نزدیک یہ گروہ اپنے بانی شیخ قرندل کی نسبت سے 'قرندل' سے موسوم ہوا ۔
اس صورت میں 'قلندر' کو 'قرندل' کا مقلوب سمجھا جائے گا 'برھان قاطع' کے حاشیہ نگار نے IWANOV کی کتاب TRUTH WORKERS کے حوالہ سے مصنف کا یہ بیان نقل کیا ہے کہ چالیس سال تک میں اس لفظ کا مادہ تلاش کرنے میں مصروف رہا اور ماہرین لسانیات سے اس مسئلہ پر بحث کی مگر کوئی قابل قبول نتیجہ برآمد نہیں ہوا ۔ اس سلسلہ میں فارسی ترکیب 'کلاں تر' بھی زیر غور آئی ، لیکن بات نہیں بنی ۔ عربی، ترکی، سنسکرت، ارمنی، گرجی زبانوں میں کوئی ایسا لفظ نہیں ملا جسے اس کی بنیاد قرار دیا جا سکے ۔ البتہ یونانی میں ایک لفظ CALETOR ہے، جس کا مادہ CALEO ہے، جس کے معنی دعا کرنا اور حاضر کرنا ہیں ۔ اس کے معنی دعا لئے جا سکتے ہیں ۔ یہ خیال روسی اصطلاح KALIKA سے ذھن میں آیا، جو اسی مادہ سے مشتق ہے ۔ یہ اصطلاح قرون وسطی میں مروج تھی ۔ J.A.B. PALMER نے بھی اس خیال کی تائید کرتے ہوئے بتایا ہے کہ قدیم زمانہ میں اس کے استعمال میں بہت ندرت پائی جاتی تھی ۔ مگر جدید کتابوں میں یہ اصطلاح استعمال نہیں ہوئی ۔ ایک مدت سے ادبی تحریروں میں اس کا استعمال متروک ہے ۔ اس لفظ کو عربی لفظ داعی کے معنی میں استعمال کرنے میں کوئی اشکال نہیں ہے ۔ بشرطیکہ یہ ملحوظ رکھا جائے کہ وہ لوگوں کو مخصوص عبادت گاھوں کی زیارت کی دعوت دیتے تھے ۔

اس بحث سے یہ نتیجہ نکلتا ہے کہ 'قلندر' کا مأخذ یونانی لفظ

CALETOR ہے ۔ جب تک اس سے بہتر کوئی توجیہ پیش نہیں کی جاتی یہی مأخذ لائق ترجیح ہے ۔

کاغـذ: اس لفظ کی اصل کے متعلق مختلف اقوال ملتے ہیں ۔ 'بہار عجم' میں اسے 'کاغ' بمعنی آواز و فریاد اور دال کلمۂ نسبت سے مرکب بتایا گیا ہے، کیونکہ لکھتے وقت کاغذ سے آواز پیدا ھوتی ہے ۔ ذال معجمہ سے 'کاغذ' کو معرّب بتایا گیا ہے ، گویا دال مہملہ سے 'کاغد' فارسی لفظ ہے اور عربی میں بذال معجمہ استعمال ھوتا ہے ۔ مگر عربی کتب لغت پر نظر ڈالنے سے یہ مفروضہ غلط ثابت ھوتا ہے ۔ 'المنجد' میں اس کا اندراج 'کغد' کے تحت ھوا ہے اور 'کاغد' بفتح و کسر غین دونوں صورتوں میں دال بے نقطہ سے درج ہے ۔ 'صراح' میں بھی 'کاغد' دال مہملہ ہی سے درج ہے ۔ دونوں میں اسے فارسی الاصل قرار دیا گیا ہے ۔ ان حوالوں سے ثابت ھوتا ہے کہ فارسی عربی دونوں زبانوں میں صحیح لفظ دال مہملہ سے ہے ۔ اب سوال پیدا ھوتا ہے کہ ایسی صورت میں ذال نقطہ دار کہاں سے آگئی ۔ اس کا یہی جواب ھو سکتا ہے کہ یہ متعربین کی کارستانی ہے ، جو عربوں سے زیادہ عربی زدہ ہیں ۔ اور ذال' معجمہ' سے کچھ زیادہ ہی شغف رکھتے تھے ۔ فارسی کے اور متعدد الفاظ کے ساتھ ساتھ یہ بدعت اس لفظ کے سلسلہ میں بھی رواج پا گئی ۔

اب آئیے اس کی اصل کی طرف ۔ اس سلسلہ میں 'بہار عجمؒ' میں پیش کردہ نظریہ کا ذکر ھو چکا ہے ، مگر یہ نظریہ ذہن قبول نہیں کرتا ۔ کیونکہ آواز یا فریاد کا تعلق کاغذ سے نہیں بلکہ قلم سے ہے ۔ بانگ قلم یا صریر خامہ مشہور ہے ۔ علاوہ بریں کاغذ کا بنیادی تعلق آواز سے نہیں بلکہ تحریر سے ہے ۔ اس لئے اسے 'کاغ' بمعنی آواز سے مأخوذ قرار دینا بعید از قیاس ہے ۔

اس کی اصل کے متعلق دوسرا نظریہ 'برھان قاطع' کے حاشیہ نگار نے LAUFER کے حوالہ سے پیش کر کے بتایا ہے کہ اس کی اصل چینی لفظ KU-CHIH یا KOK-CI ہے، جس کا قدیم تلفظ KOK-DZ تھا ۔ فرای کے خیال میں گمان غالب یہ ہے کہ قدیم عربی کلمہ 'کاغذ' ترکی سے مأخوذ ہے یا لوفر کے خیال کے مطابق اس کی اصل چینی ہے ۔ محققین کی اکثریت کاغذ کو چین کی ایجاد سمجھتی ہے ۔ اسلئے ظاھر ہے اس کا نام بھی چینی زبان ہی میں وضع کیا گیا ۔ لہٰذا لوفر کی یہ رائے صائب ہے کہ اس کی اصل چینی لفظ KOK DAZ ہے ۔ صوتی لحاظ سے بھی یہ لفظ کاغذ سے قریبی مشابهت رکھتا ہے ۔ جہاں تک فرائی کی اس رائے کا تعلق ہے کہ اس کی اصل ترکی ہے تو یہ بھی درست ھو سکتی ہے ۔ فرائی اور لوفر کی آراء میں اس طرح تطبیق پیدا کی جا سکتی ہے کہ یہ لفظ چینی سے ترکی میں منتقل ھوا، اور ترکی سے عربی میں ۔ ترکوں اور منگولوں کا چین سے تعلق محتاج ثبوت نہیں ہے ۔ اس طرح ترکوں اور عربوں کے روابط پرانے ہیں ۔ فارسی اور ترکی کا تعلق بھی واضح ہے ۔ اسلئے یا تو یہ لفظ چینی سے ترکی میں اور ترکی سے عربی اور عربی سے فارسی میں آیا، یا چینی سے ترکی ، ترکی سے فارسی اور فارسی سے عربی میں گیا ۔ بہر حال کوئی بھی صورت ھو اس کی اصل چینی قرار پاتی ہے ۔ چینی KOK-DZ اور عربی و فارسی کاغذ میں جو کسی قدر صوتی فرق ہے وہ بعید از قیاس نہیں ہے ۔ لفظوں کے سفر میں عموماً ان کی شکلیں تبدیل ھو جاتی ہیں ۔ کیونکہ ایک زبان کا لفظ جب کسی دوسری زبان میں داخل ھوتا ہے تو اس زبان کے لہجہ اور مزاج سے مطابقت پیدا کرنے کے لئے اس میں صوری اور معنوی دونوں قسم کے تصرفات ھوتے ہیں ۔ ان تصرفات کی وجہ سے بعض اوقات الفاظ اپنی اصلی صورت پر قائم نہیں رہتے

۔ تاہم کچھ نہ کچھ مشابہت اور معنوی اشتراک ضرور باقی رہتا ہے ۔ یہ مشابہت کاغذ اور KOK-DAZ میں بھی موجود ہے ۔

کرایہ: اس لفظ کو بعض اہل لغت نے فارسی قرار دیا ہے اور دوسروں نے عربی ظاہر کیا ہے ۔ پلیٹس نے اسے فارسی لفظ کے طور پر شامل کیا ہے ۔ 'فرہنگ آصفیہ' میں بھی اس کا اندراج فارسی لفظ کی حیثیت سے ہوا ہے ۔ 'فرہنگ عمید' میں کراء ، کرایہ کا اندراج عربی الفاظ کے طور پر ہوا ہے ۔ گویا عمید کے نزدیک کراء اور کرایہ دونوں صورتوں میں عربی میں مستعمل ہے ۔

'غیاث اللغات' کے مؤلف کا بیان ہے کہ یہ عربی لفظ ہے، مگر فارسی والے اسے اپنا سمجھتے ہیں ۔

'برہان قاطع' کے حاشیہ نگار نے 'منتھی الارب' کے حوالہ سے 'کرایہ' کو عربی 'کراء' سے مأخوذ قرار دیا ہے ۔ اس کی تائید دوسرے مأخذ سے بھی ہوتی ہے عربی میں 'کراء' موجود ہے اور معنوی اشتراک بھی پایا جاتا ہے ۔ 'منتھی الارب' میں اس کے معنی 'مزد مستاجر' مذکور ہے ۔ 'صراح' میں اس کے معنی 'مزد' بتائے گئے ہیں ۔ 'المنجد' میں اس کا اندراج 'الکراء والکروہ' دو صورتوں میں ملتا ہے اور معنی 'اجرۃ المستاجر' مرقوم ہیں ۔ مگر عربی میں بہ لفظ 'کرایہ' کی صورت میں نہیں ملتا ۔ اسلیے 'کرایہ' کو عربی نہیں کہہ سکتے، جیسا کہ عمید نے ظاہر کیا ہے ۔ یہ درست ہے کہ 'کرایہ' عربی 'کراء' سے مأخوذ ہے ۔ مگر 'کرایہ' عربی میں استعمال نہیں ہوتا ۔ اسلئے 'کرایہ' کو فارسی کا تصرف سمجھنا چاہیے ۔ بالفاظ دیگر 'کرایہ' عربی 'کراء' کی مفرّس صورت ہے ۔

منجنیق: اسے عموماً فارسی 'منجنیک' کا معرّب بتایا جاتا ہے ۔ چنانچہ '

فرهنگ عمید' میں اس کا اندراج عربی لفظ کے طور پر ہوا ہے اور یہ وضاحت کی گئی ہے کہ فارسی میں اسے 'منجنیک' کہتے ہیں اور عربی میں اس کی ایک صورت 'منجلیق' بھی ہے ۔ 'غیاث اللغات' میں متعدد کتب لغت کے حوالہ سے اس کی اصل فارسی لفظ ' من چه نیک ' ہے ۔

'برهان قاطع' میں ' منجنیک' کے تحت بیان کیا گیا ہے کہ اس کا معرّب 'منجنیق' ہے ۔ 'برهان قاطع' کے حاشیہ نگار نے 'قاموس' کے حوالہ سے اس کی اصل 'من چه نیک' بتانے کے بعد صاحبِ 'فقه اللغه' کی یہ رائے بھی نقل کی ہے کہ یہ وجه اشتقاق عامیانه ہے ۔ لید اور اسکات کے حوالہ سے بتایا ہے کہ 'منجنیق' دراصل 'منجنیق' کی تصحیف ہے جس کی اصل MEXANIKOS ہے ۔ اور اس کی یونانی صورت MAGHGHNIKON ہے اور 'منجلق' اس کی عامیانه شکل ہے ۔ 'المنجد' میں منجنیق اور منجلیق دونوں صورتیں مندرج ہیں اور اسے یونانی الاصل ظاہر کیا گیا ہے ۔

ان شواهد سے ظاہر هوتا ہے کہ یہ لفظ اصلاً فارسی نہیں ہے اور 'من چه نیک' سے اس کا کوئی تعلق نہیں ہے ۔ یہ محض ذهنی اپج ہے ۔ اس کی اصل MEXANIKOS ہے ۔

نارنگی: شیکسپیئر نے اپنی اردو ۔ انگریزی لغت میں اس کا اندراج سنسکرت لفظ کے طور پر کیا ہے ۔ پلیٹس نے اسے ہندی لفظ کی حیثیت سے شامل لغت کیا ہے ۔ ' فرهنگ آصفیه' میں اسے فارسی ظاہر کیا گیا ہے ۔ فارسی کتب لغت میں اس کا اندراج فارسی لفظ کے طور پر ہوا ہے ۔

سنسکرت میں 'نارنگ' کا سراغ تو ملتا ہے، مگر'نارنگی' کا ثبوت نہیں ملتا ۔ اس میں تو کوئی شک و شبه نہیں کہ اس کا مأخذ 'نارنگ' ہے ۔ مگر اس پر یائے معروف کا اضافه کس حیثیت سے ہوا ہے ، اس کے بارہ میں اکثر

اہل لغت خاموش ہیں ۔ اگر کسی نے کوئی توجیہ کی ہے تو وہ قابل قبول نہیں ہے ۔ مثلاً 'برھان قاطع' کے حاشیہ نگار نے 'ھرمزد نامہ' کے حوالہ سے اس کو ' از نارنگ + ی (نسبت)' بتایا ہے ۔ گویا اس میں 'ی' حرف نسبت ہے ۔ ایسی صورت میں 'نارنگی' کے معنی 'نارنگ' سے منسوب یا متعلق ھونگے ۔ یعنی کوئی ایسی چیز جو 'نارنگ' سے تعلق رکھتی ھو، وہ نارنگ سے بنی ھوئی کوئی چیز بھی ھو سکتی ہے یا رنگ بھی ھو سکتا ہے ۔ مگر 'نارنگی' ان معنی میں استعمال نہیں ھوتا۔ خود 'ھرمزد نامہ' میں 'نارنگی' کی تعریف ان الفاظ میں کی گئی ہے: میوہ نارنگی ہمان نارنج شیرین یا پرتقال است ولی کوچک تر ۰۰۰

البتہ 'برھان قاطع' میں ایک معنی ایسے مذکور ہیں، جن سے اس میں یائے نسبتی کا جواز پیدا ھوتا ہے ۔ چنانچہ 'برھان قاطع' کا اندراج ملاحظہ فرمائیے تاکہ بات واضح ھو سکے ۔ 'نارنگی: باکاف فارسی بروزن و معنی نارنجی است کہ رنگ مشھور و معروف باشد ۔ میوہ ای ہم ہست کہ از نارنج کو چک ترو شیرین تر ۔ و بمعنی بے رنگی ھم ہست کہ عدم رنگ باشد' ۔

اس اندراج میں یہ لفظ تین معنوں میں استعمال ھوا ہے اور تینوں معنوں میں 'ی' کی حیثیت مختلف ہے ۔ نارنجی رنگ کے معنی میں اس میں یائے نسبتی استعمال ھوتی ہے ۔ کیونکہ ان معنی میں اس کا تعلق نارنگ کے رنگ سے ہے ۔ یعنی نارنگ کا رنگ، بے رنگی کے معنی میں اس میں یائے مصدری استعمال ھوئی ہے، جو 'نارنگ' بمعنی بے رنگ میں اسم کیفیت کے معنی پیدا کرتی ہے ۔ مگـر 'نارنگ' سے چھوٹے پھل کے معنی میں اس میں نہ یائے نسبتی ہے اورنہ یائے مصدری ۔ یہاں دراصل یائے تصغیر ہے ۔ اس صورت میں اس کے معنی 'چھوٹا نارنگ' ھوں گے ۔ چونکہ فارسی میں یائے تصغیر کا

وجود نہیں ہے، اس لئے فارسی اہل لغت اس کی کوئی معقول توجیہ نہیں کر سکے ۔ اگر کسی نے ایسی کوشش کی بھی تو بے خبری کے باعث صحیح نتیجہ اخذ نہ کر سکا ۔ یہ تو سبھی اہل لغت نے بتایا کہ 'از نارنگ کو چک تر' مگر اس کی کوچکی کا سراغ اس کی ترکیب اور ساخت میں تلاش نہ کر سکے ۔ یائے تصغیر اردو اور ہندی میں عام استعمال ہوتی ہے ۔ اس سے یہ حقیقت بھی عیاں ہو جاتی ہے کہ 'نارنگی' اردو والوں کا تصرف ہے اردو والوں نے 'نارنگ' پر یائے تصغیر کا اضافہ کر کے اسے اسم مصغّر بنا لیا، جو ہندوستان کے فارسی شعراء و ادباء کے توسط سے فارسی زبان میں بھی رواج پا گئی اور اس وجہ سے فارسی کتب لغت میں بھی شامل کیا گیا ۔ بہر حال بصورت موجودہ 'نارنگی' اردو لفظ ہے ، جو فارسی میں بھی مستعمل ہے ۔

یشب ، یشم:'فرہنگ عمید' میں ان دونوں کا اندراج فارسی الفاظ کے طور پر ہوا ہے اور یہ صراحت بھی موجود ہے کہ عربی میں یشم یا یشف یا یشب کہتے ہیں ۔ لیکن اس صراحت سے یہ معلوم نہیں ہوتا کہ یہ اصلاً عربی ہے یا فارسی یا کسی اور زبان سے تعلق رکھتا ہے ۔ یہی حال دوسری کتب لغت کا ہے ۔

'برھان قاطع' کے حاشیہ نگار نے اس کے عربی مبدلات میں یشب ، یشف ، یشم، یسب ، یصف اور یصیب کا ذکر کیا ہے ۔ اس کی اصل کے بارہ مؤلفِ 'نفس' کا قول منقول ہے کہ یہ عبرانی یشفه بمعنی مصقول سے مأخوذ ہے جو 'شفه' بمعنی 'صیقلی شد' سے مشتق ہے ۔ یہی لفظ یونانی میں جا کر IASPIS کی صورت اختیار کر گیا ۔ یونانی سے یورپ کی دوسری زبانوں میمں منتقل ہوا اور ان زبانوں کے لہجہ کے مطابق مختلف صورتوں میں رائج ہوا ۔ مثلاً انگریزی میں JASPER اور فرانسیسی میں JASPE ہو گیا ۔

حاصل کلام یہ کہ اس کی اصل عبرانی 'یشفه' ہے۔ اس کا معرب 'یشف' اور مبدّلات یشب ، یشم وغیرہ ہیں۔ فارسی میں جا کر یہ 'یشپ' ہو گیا۔

یار سرکش!

ببرد از من روان من ، روانی
بتی ، شوخی ، لطیفی ، دلستانی
مهی ، مهری، گلی ، مشکی، عبیری
خوشی ، خوبی ، حبیبی ، مهربانی
حریفی ، دلبری ، سنگی ، دلیری
ظریفی ، نازکی ، تیری ، کمانی
طبیبی ، دارویی ، دردی ، بلایی
قضایی ، محنتی ، رنجی ، قرانی
کمندی ، ناوکی ، تیری ، خدنگی
امیری ، پادشاهی ، پهلوانی
شریفی ، شاهدی ، خمری ،خماری
لطیفی ، سرکشی ، جانی ، جهانی
حسن ، مداح او گشتی ، از آن شد
زبانت در سخن گوهر فشانی

حسن دهلوی

ڈاکٹر نذیر احمد
علی گڑھ بھارت

سلطان شمس الـدین التتمش کے عہـد کا ایک نامور امیر : عزالدین بختیار

ملک عزاالدین بختیار کا ذکر دیوان سراجی خراسانی میں اس طرح ہے کہ سراجی نے اُس کی ایک مدح میں ایک قصیدہ لکھا ـ اس دیوان کی اشاعت تک اس امیر کی شخصیت کا واحد ماخذ یہی دیوان تھا ـ

سراج الدین خراسانی تخلص سراجی ، سلطان التتمش کے عہد کا ایک مشہور شاعر تھا ، دلّی آنے سے قبل وہ مکران (بلوچستان) میں تھا۔ مدت سے اس کے دیوان کے نسخے نایاب ہو چکے تھے ، راقم السطور کو اپنی تحقیقات کے درمیان اس کے دو نسخے ملے اور ان کے باھمی مقابلے سے اس کا ایک انتقادی متن ۱۹۷۲ء میں مسلم یونیورسٹی علی گڑھ سے شائع کیا ، اس سے پہلے کے مملوک دور کے کسی شاعر کا دیوان معلوم نہیں ، اس بنا پر اس دور کا قدیم ترین صاحب دیوان شاعر ہے ، سراجی نے اس دور کی بعض شخصیات کی مدح میں قصائد لکھے ہیں ، ان میں سے ایک عزالدین بختیار ہے ـ قصیدہ یہ ہے (۱)

تا زدم انـدر سرزلـف بت دلـدار دسـت
پای صبر من برفـت از جای و شد از کار دسـت

پای صبر آید بجای و دست باکار ، ار زنم
بار دیگر برسر زلف بت دلدار دست

ای بساکزدرد هجرش هر شبی دریای غم
بیدلان بر سر زنند از انده و تیمار دست

تا بنفشه سر برآورد از گلشن ، آمد ازو
پای دل درسنگ ، جان را شد زغم برخار دست

پای امید وصال یارچون از دست شد
مانده ام برسر شب و روز از فراق یار دست

دست دل درپای وصل یار اندک میرسد
زان سبب از هجر او برسر زنم بسیار دست

پای دل زان طرهٔ طرّار تا دربند شد
شستم از جان برسر آن طُرهٔ طرّار دست

می زنم تاپایمال درد هجرش گشته ام
هر شبی تا روز سر برسنگ و بر رخسار دست

ازره خون ریز در پای اجل ، دارد یکی
باسر تیغ ملک آن غمزهٔ خونخوار دست

آفتابِ قدر عزالدّین که از پای شرف
برسرگردون زند در کوکب سیار دست

بختیار احمد آن سر دفتر کلّ ملوک (۲)
کوبپای قدر برد از گنبد دوار دست

سرفراز لشکر خسرو که باشمشیر او
فیل نشناسد زپا اندر صف پیکار دست

سست گردد پای و دست یکجهان اعدای دین (۳)
از سرکین چون زند در تیغ گوهر بار دست
تیغ او مریخ را سراز بدن بیرون برد
گرندارد پای او زین سیرناهموار دست
پیکی از پیکان او گرپای بگشاید بروم
هیچ ترسارا نیاید برسرزنار دست
گرنسیم خلق او سر در چنارستان نهد
برکند پای چنار ازنامهٔ تاتار دست
زیر پای اوجهان گر سربسر گنجی شود
از سرهمت نیالاید بدان مقدار دست
سرکشان را روح شب خوش باد درآن دم که زد
درعنان باد پای تند خوش رفتار دست
خود چون برسرنهد آید به تنها در مصاف
پای پیش آرد ، برد از لشکر جرّار دست
ای ترا چون رستم دستان بروز رزم پای
وزسر احسان بسان حیدر کرار دست
--- (٤) حاسد نه بیند روز رزم
باسر شمشیر تو شوید زجان ناچار دست
حاسد اندر پای تو از بیم تو دانی که چیست
صورت بی سر پدید آورده از دیوار دست
نردبان چرخ تاسع آورد در زیر پای
برسر بام جلالت تابود معمار دست

رایض (۵) رای ترا آسان بپای آرد رکاب
سرکش گردون که هر کس رادهد دشوار دست
آسمان صد بار بوسد پای آنکس را که او
سرفرود آرد ، بیوسد مرترا یکبار دست
مادحانت از شرف سربرسپهر افراشتند
سابلانت یای برگنج اند و بر دینار دست
سرفرازا بندهٔ داعی سراجی آنکه برد
درچه ؟ دریای شرف از نسبت مختار دست (٦)
برسر است اندر سخن از زمرهٔ ابنای جنس
برده بایای فکر زین شیوهٔ اشعار دست
دست برسر نه مر او را تابه پای مدح تو
جرخ را برسرنهد از نسبت آثار دست
چون کند دُرِّ ثنا دریای مدح تونثار
از ره لطف و مروت ... (۷) دست
تاطبیب حاذق اندر پای مرد بی علاج
آورد از روی رحمت برسر بیمار دست
حاسدت بیمار باد و پای بر بستر دراز
چشم در غرقاب و سر در گردش و بیکار دست
پای تو جاوید باد اندر رکاب و داشته
برسرتو حرز و حفظ ایزد جبار دست

قبل اس کے کہ اس قصیدے کی تاریخی حیثیت کی طرف توجہ کی جاے چند ایسے امور کے متعلق جو لسانی و ادبی اهمیت کے ہیں ، چند باتیں پیش

کی جاتی ھیں ۔

۱ ۔ یہ قصیدہ التزامی (۸) ہے ، ہر شعر میں ' سر ' اور ' پا ' دو لفظ برابر استعمال ہوئے ہیں ۔ ردیف ' دست ' ہے ، اس لحاظ سے تین عضوِ بدن ہر بیت میں آئے ہیں ، سراجی نے قدما کی پیروی میں کافی التزامی قصائد لکھے ہیں ، لیکن ان التزامی قصائد سے یہ قیاس کرنا کہ ممدوح التزامی نظموں کا مداح تھا ، درست نہ ہو گا ۔ البتہ اتنا ضرور ہے کہ ممدوح کا ادبی پایہ بلند رہا ہو گا ورنہ اس قصیدے سے وہ کیونکر محظوظ ہوتا ۔

۲ ۔ التزامی قصیدے میں خواہ مخواہ کی پابندی سے لطف سخن جاتا رہتا ہے ، اور کہیں کہیں غیر معمولی تعقید پیدا ہو جاتی ہے مبتدا خبر ایک دوسرے سے اتنے دور ہو جاتے ہیں کہ ان کے درمیان ربط قائم کرنا مشکل ہوتا ہے ، اسی وجہ سے بسا اوقات مفہوم بہت پیچیدہ ہو جاتا ہے بہت ہی کم ایسا ہوتا ہے کہ التزامی منظومات شعری و ادبی لحاظ سے بھی بلند پایہ قرار پا سکیں ، یہی حال سراجی کے قصیدے کا ہے ، البتہ اس سے شاعر کی قادر کلامی ظاہر ہوتی ہے ۔

۳ ۔ اس قصیدے میں سر ، پا اور دست کی تکرار سے بیسیوں محاورے نظم ہو گئے ہیں ان میں بعض ایسے ہیں جن کا احاطہ فارسی لغات بھی نہیں کر سکی ہیں ، یہ محاورے حسب ذیل ہیں :

دست اندر زدن ، از جا رفتن ، دست از کار شدن ، صبر بجاآمدن ، دست باکار شدن ، دست برسرزدن ، از اندوہ دست برسرزدن ، سربر آوردن ، پای درسنگ آمدن ، دست برخار شدن ، از دست شدن ، دست برسر ماندن ، دست درپای وصل رسیدن ، پای دربند شدن ، دست از جان شتن ، پایمال چیزی شدن ، سربرسنگ زدن ، دست بررخسار زدن ، دست باسر یکی داشتن، دست

درچیزی زدن ، دست بردن ، دست از پانشناختن ، دست در تیغ زدن ، دست از چیزی داشتن ، دست برسر چیزی آمدن ، دست برکندن ، دست آلودن ، دست درعنـان زدن ، دست در زیر پا آوردن ، رکـاب به پا آوردن ، دست دادن ، سربـرسپهر افراشتن ، پای برگنج بودن ، دست بر دینار بودن، دست داشتن ، برسربودن ، دست برسر نهادن ، برسرکسی دست آوردن ، پای در رکاب بودن ـ (٣٦) شعر (٩) کے قصیدے میں اتنے محاورات کا استعمال شاعر کی زبان پر بے نناہ دستگاہ کا مظہر ہے ـ

جیسا عرض ہو چکا ہے قصیدہ متذکرالصدر ملک عزّالدین بختیار کی مدح میں ہے ، قصیدہ کے متن میں فقرہ بختیار احمد ، آیا ہے ، اس میں اضافت ابنی ہے یعنی بختیار بن احمد ، اور عنوان قصیدہ میں ممدوح اور اس کے باپ کا نام اس طرح آیا ہے :

ملک عزالدین بختیار بن احمد ، اس سے بالکل واضح ہے کہ ملک عزالدین کے باپ کا نام احمد تھا ـ

راقم الحروف نے دیوان سراجی کی تعلیقات میں سراجی کے بعض ممدوحین کی شخصیت کے تعین کرنے کی کوشش کی تھی ، ان میں سے ایک عزالدین بختیار بھی تھا ، مگر اس کی شخصیت کے تعین می کامیابی نہیں ہوئی (١٠) دراصل یہ نام بہت عام ہے ، خود اس ملک کے معاصرین میں ایک نہایت مشہور امیر،اس کا کسی قدر ہمنام گذرا ہے ، وہ فاتح لکھنوتی تھا (١١) ، اس کا نام دو طرح پر ملتا ہے ، ملک اختیار الدین محمد بختیار (طبقات ناصری ج ١ ص ٤٢٢ ، ٤٢٣ ، ٤٣٣) اور عزالدین محمد بختیار (ایضاً ص ٤١٧ ، ٤٥١ ، نیز راورٹی ج ١ ص ٥٤٨ ح ١) لیکن عز الدین بختیار ممدوح سراجی فاتح لکھنوتی سے الگ شخصیت تھی ، اس کے وجوہ یہ ہیں :

۱ ـ دونوں کے ناموں میں فرق ہے ، ممدوحِ سراجی کا نام عزالدین بختیار اور فاتح لکھنوتی کا عزالدین محمد بختیار ہے ۔
۲ ـ دونوں کے باپ کے ناموں میں فرق ہے ، عزالدین بختیار کے باپ کا نام احمد جیسا کہ عنوانِ قصیدہ و متن قصیدہ سے ظاہر ہے، عزالدین بختیار احمد میں اضافت ابنی ہے یعنی عزالدین بختیار بن احمد ، فاتح لکھنوتی ، کا نام عزالدین محمد بختیار ملتا ہے ۔ اس میں بھی اضافت ابنی ہے یعنی عزالدین محمد بن بختیار ، اس سے واضح ہے کہ فاتح لکھنوتی کے باپ کا نام بختیار تھا ۔

(۳) فاتح لکھنوتی یعنی عزّالدین محمد کی وفات ۲ ۰ ٦ ھ (۱۲) مىں ہوئی جب سراجی مکران میں تھا ، اس سے واضح ہے کہ سراجی اس امیر کی وفات کے بعد دلّی پہنچا ہے ، اس بنا پر فاتح لکھنوتی اور سراجی کی ملاقات نہیں ہو سکی ، اس سے واضح ہے ، کہ وہ سراجی کا ممدوح نہیں ہو سکتا ۔

(٤) عزالدین محمد بن بختیار فاتح لکھنوتی خلجی تھا ، جب کہ ممدوح سراجی خلجی نہ تھا ۔ طبقات ناصری کے ایک مخطوطے میں عزالدین بختیار خلجی نام ملتا ہے ، لیکن یہ غلط فہمی کا نتیجہ ہے ۔

ایک مدت تک عزالدین بختیار کے بارے میں صرف اتنی باتیں معلوم تھیں، ۱۹۷۲ میں دیوان سراجی چھپا ، اس کے ایک ہی سال بعد مئی ۱۹۷۳ء میں مہر ولی کے نواح میں ایک قبر پر عزالدین بختیار کے نام کا ایک کتبہ برآمد ہوا ۔ یہ قبر مہرولی گاؤں کے باہر ایک قبرستان میں ہے ، یہ قبرستان ایک سڑک کے کنارے ہے جو گڑ گاؤں کو جاتی ہے ، اس اہم تاریخی کتبے کی تشخیص ڈاکٹر ضیاء الدین ڈیسائی کے ذریعے ہو سکی ، موصوف نے اس کتبے کے تعلق سے ایک عالمانہ یادداشت سپرد قلم کی جو

Epigraphia Indica تتمۂ عربی فارسی ١٩٧٥ء کے واسطے سے ١٩٨٣ء میں شائع ہوئی ، یہ تین سطری کتبہ اس طرح ہے (١٣)

(١) وفات سپهسا [لار] مرحوم

(٢) مغفور عزالدین بختیار روز دوشنبه

(٣) نوزدهم ماه جمادی (١٤) الآخر بودسنه ست عشر و ستمائة

اس سے واضح ہےکہ عزالدین بختیار سپہ سالار تھا اور اس کی وفات دوشنبہ ١٩ جمادی الآخر ٦١٦ھ میں ہوئی تھی ۔

صاحب قبر سراجی کا ممدوح تھا ، اس کے دو مضبوط قرینے ہیں :

(١) سراجی التتمش کے دور میں دلّی میں موجود ہے ، اور عزالدین بختیار کی اس سلطان سے وابستگی تاریخوں سے واضح ہوتی ہے ۔

(٢) کتبے میں عزالدین محمد کو سپہ سالار بتایا گیا ہے اور دیوان سراجی میں بھی اس کی سپہ سالاری واضح ہے ۔

سرفراز لشکر خسرو که باشمشیر او
فیل نشناسد زپا اندر صف پیکار دست

(٣) دونوں جگہ کے ناموں میں کوئی فرق نہیں ۔

ڈاکٹر ڈیسائی نے بالکل صحیح لکھا ہے کہ عزالدین بختیار کا ذکر طبقات ناصری میں سلطان التتمش کے امرا کے ذیل میں ایک بار (١٥) بغیر کسی تشریح کے آیا ہے ، جبکہ تاج المآثر میں حسن نظامی (١٦) نے دو واقعات کے ضمن میں عزالدین بختیار کا ذکر کیا ہے ۔ پہلا واقعہ وہ ہے جس میں عزالدین مع چند اور امرا کے سرجاندار (١٧) تتر کی بغاوت فرو کرنے کے لئے متعین ہوا تھا ۔ تاج المآثر (١٨) میں ہے

' جمعی از صفداران دهروسروران عصر چون عزالدین بختیار و نصیر الدین

مردان شاہ و هز برالدین احمد سود (۱۹) و افتخار الدین محمد عمر (۲۰) که از نهیب تیغ آبدار آتشبار ایشان آب و آتش در دل سنگ و آهن چون مغز در پسته محاصر شدی و مانند افسر برزنرگس خود و مغفر برسرنهاده در متابعت رایات خورشید فر و مشـایعت اعلام ماه پیکر بسان نیزه و قلم منطقهٔ جان سپاری برمیان بستند و دست جنگ و پیکار سوی تیغ رزم و کارزار بردند ، همه چون ماه راه جوی و زود سیرو بسان عطارد کاردان و صاحب تدبیر و مانند زهره بزم آرای و می گسارو بکردار آفتاب تیغ زن و خنجرگذار و مماثل مریخ حمله بر و حمله پذیر و مشاکل مشتری صائب رای و صافی ضمیر و بصورت کیوان شل دار وهله انداز و بصفت شهاب جهان سوز و جنگ ساز ـ

یه واقعه ترکوں سے جنگ کا ہے جو التتمش کی تخت نشینی کے پہلے ہی سال ۶۰۷ ھ میں رونما ہوا ، یہ واقعہ تفصیل سے تاج المآثر (۲۱) میں مذکور ہے ، طبقات ناصری (۲۲) میں بھی اس کی صدائے بازگشت اس طرح ملتی ہے :

(التتمش) درشہور سنه سبع و ستمائة برتخت دهلی بنشست و ضبط کرد و چون ترکان و امرای قطبی از اطراف بدهلی جمع شدند و بعضی از اتراک و امرای معزی باایشان جمعیت کردند و طریق مخالفت سپردند و از دهلی بیرون رفتند و در حوالی جمع شدند و عصیان و خروج آغاز نهادند ، سلطان شمس الدین باسوار قلب و خدم خاص خود از دهلی بیرون رفت و درپیش صحرای جود (۳۳) ایشان را منهزم گردانید و گفت تاسر ایشان را بزیر تیغ آوردند ـ

تاج المآثر کے بیان کو طبقات کے بیان سے ملانے سے یه نتیجه نکلتا ہے که عزالدین بختیار اور نصیر الدین مردان شاہ وغیرہ جو اس بغاوت کو فرو کرنے کے لیے نکلے تھے 'سواران قلب ' میں رہے ہوں گے۔ تاج المآثر سے معلوم

نہیں هوتا که سلطان به نفس نفیس اس مہم کی قیادت کر رہا تھا لیکن طبقات کے بیان سے واضح هوتا ہے که وه خود اس مہم میں شریک تھا ۔ تاج المآثر کی طرح طبقات میں بھی ہے که باغی فوجوں کا مقابله صحرائے جود میں هوا تھا

دوسرا (٢٣) واقعه جالیور (٢٥) کی فتح سے تعلق رکھتا ہے ، اس مہم میں جو سردار تھے ان میں عز الدین بختیار بھی شامل تھا ، ملاحظه هو ' جمعی از ارکان ملک و اعیان روزگار چون رکن الدین حمزه و عزالدین بختیار و نصیر الدین و مردان شاه ، و نصیر الدین علی و بدر الدین سنقرتگین که بخدنگ مرغ صفت از آئینـه مہـر و ماه هدف و برجـاس سازند ـ۔ برسمت جالیور نهضت فرمودند ' ۔

یه مہم بھی ترکوں کی بغاوت فرو هونے کے قریبی عرصے میں شروع هوئی ، اس بنا پر بظن قوی ٦٠٧ھ کے آخر یا ٦٠٨ ھ کے شروع میں جالیور کی فتح هوئی هو گی ، اس فتح کی کوئی تفصیل طبقات میں نہیں ہے ، صرف شمس الدین کے دائره فتوح میں جالیور (٢٦) کا نام ملتا ہے جیسا که عرض هو چکا ہے مہر ولی کے کتبے کے بموجب ملک عزالدین بختیار کی وفات ٦١٦ھ میں هوئی ، وفات کے وقت اس کی عمر زیاده نه هو گی اس لئے ٨ ـ ٩ سال قبل سپه سالاری کے فرایض دو مسلسل جنگوں میں قابلیت کے ساتھ ادا کئے ، اس بنا پر قیاس هوتا ہے ان جنگوں کے موقع پر وه پچاس سال سے کم هو گا ، اس لحاظ سے وفات کے وقت وه ٥٨ سال سے کم رها هو گا ۔

ایک اور قابل ذکر امر یه ہے که عزالدین بختیار اور نصیر الدین مردان شاه دونـوں مہمـوں میں شریک تھے ، آخـر الذکر جس کا ایک دوسرا نام نصیرالدین میران شاه طبقات کے بعض نسخوں میں ملتا ہے (٢٨) غالباً محمد چاوش کا بیٹا تھا ، طبقات ناصری میں التتمش کے ملوک میں اس کا نام ملتا

ہے (۲۹) اور اس کو ملک کرہ بتایا گیا ہے ، اور بعض نسخوں میں وہ ایک ملک الامرا افتخار الدین امیر کرہ کا بھتیجا کہا گیا ہے ۔ بہر حال طبقات کی رو سے افتخار الدین کا شمار دور شمسی کے ملوک میں تھا ، جالیور کی مہم میں ایک امیر رکن الدین حمزہ کا نام ملتا ہے ، طبقات ناصری میں شمسی دور کے ملوک کے ذیل میں اس امیر کا پورا نام رکن الدین حمزہ عبدالملک (۳۰) اور رکن الدین حمزہ عبدالجلیل (۳۱) کی شکل میں آیا ہے ۔

ڈاکٹر ڈیسائی صاحب نے فوائد الفواد کے حوالے سے ملک عزالدین بختیار کی ایک مسجد کا ذکر کیا ہے ، حضرت نظام الدین اولیا نے ۲۷ ذی قعدہ ۷۱۵ ھ کی ایک مجلس (۳۲) میں فرمایا ہے کہ شیخ قطب الدین بختیار اوشی اور شیخ جلال الدین تبریزی کی ایک بار ملاقات ملک عزالدین بختیار کی مسجد میں ہوئی یہ مسجد اس کے گرمابے کے سامنے تھی ، واضح ہے کہ یہ مسجد اور گرمابہ ٦١٦ھ (وفات عزالدین) سے قبل بنے تھے اور ۷۱۵ھ تک اپنی جگہ پر باقی تھے ، ملک مذکور کے کار خیر کی نشانی بھی اب مٹ چکی ہے ۔

ملک عز الدین بختیار کی قبر کے کتبے سے سراجی کے سلسلے میں ایک نہایت مفید بات معلوم ہوئی ، کتبے میں ملک مذکور کی وفات ٦١٦ھ درج ہے اور اس ملک کی مدح میں سراجی کا قصیدہ موجود ہے ، اس لیے ظاہر ہے کہ سراجی اس ملک سے متعلق رہ چکا تھا ، بنابرین واضح ہے کہ سراجی ٦١٦ ھ سے کافی پہلے مکران سے دلّی آچکا تھا مذکورہ کتبے کی دریافت سے پہلے صرف اتنا معلوم ہوتا تھا کہ سراجی سلطان التتمش کے عہد میں دھلی آچکا تھا اس کے قصیدے سلطان کے بڑے بیٹے سلطان ناصر الدین محمود کی مدح میں ہیں ، اس سلطان کی وفات ٦٢٦ ھ میں ہوئی تھی ، اس بنا پر سراجی

کا ورود ہند ٦٢٦ ھ سے کچھ قبل ہوا تھا ، اب کتبے کی دریافت سے یہ بات طے ہو گئی کہ سراجی ٦١٦ھ سے کافی پہلے دلّی آچکا تھا ، سراجی کے ایک قصیدے (۳۳) سے معلوم ہوتا ہے کہ وہ ٦٠٩ھ میں مکران میں تھا ، اس اعتبار سے اس شاعر کے ہندوستان آنے کی تاریخ ٦١٠ اور ٦١۴ کے درمیان ہو گی ۔

عزالدین بختیار کے نام کے ساتھ طبقات کے بعض نسخوں میں غوری اور ایک آدھ نسخوں میں خلجی نسبت درج ملتی ہے ، لیکن کتبے ، دیوان سراجی اور تاج المآثر تینوں جگہوں پر اس کا نام بغیر کسی نسبت کے ملک عزالدین بختیار آیا ہے اس بنا پر طبقات کے نسخوں کی شہادت قابل قبول نہیں ، دیوان سراجی سے اس کے باپ کا نام احمد معلوم ہوا۔

ملک عزالدین بختیار کے کتبے کی اہمیت کئی اعتبار سے ہے ، اوّل یہ کہ اس کے مرتبے کے امیر کا کتبہ دلّی اور نواح میں مکشوف نہیں ہوا ہے ، گویا کسی نامور امیر کا سب سے قدیم کتبہ ہے ، دوم یہ کہ اس سے صرف ایک ہی قدیم کتبہ دلّی میں مکشوف ہوا ہے ، اس کا نام سعد بن حسین اور تاریخ وفات ٦١١ ھ ہے ، سوم یہ کہ چونکہ عہد مملوک کے بہت ہی کم امرا کے حالات ملتے ہیں ، اس لحاظ سے یہ کتبہ بہت قابل قدر ہے ۔

تفصیلات بالا سے اس حقیقت کا انکشاف ہوا کہ تاریخی کتب کے علاوہ تاریخ کے اہم مآخذ شعر و ادبی تصانیف ، کتبے اور سکّے بھی ہیں اور کسی قوم کی صحیح تاریخ اسی وقت تیار ہو سکتی ہے جب ان مآخذ کا صحیح طور پر استعمال ہو ، اس گزارش سے یہ بھی ظاہر ہو گا کہ تحقیق کا قدم آہستہ آہستہ آگے بڑھتا ہے ، خود امیر عزالدین بختیار کو لیجئے ، ۱۹۷۲ سے پہلے سوائے اس کے نام کے کچھ معلوم نہ تھا ، اور اس نام میں کچھ اختلاف تھا ، یہ موضوع مواد کی کمی کی بنا پر تحقیقی موضوع بھی قرار نہ پایا تھا

، دیوان سراجی کی دریافت ہوئی تو اس سے یہ معلوم ہوا کہ سلطان التتمش کے دور کا یہ امیر سراجی کا ممدوح تھا ، اس کے ساتھ اس کا صحیح نام اور اس کے باپ کا بھی نام معلوم ہو گیا ۔ قصیدے کے اشعار سے پتا چلا کہ وہ بڑے درجے کا امیر ، سردار اور سپہ سالار تھا ، اور شاید التتمش کے سواران قلب میں بھی شامل ہو ۔ ایک ہی سال کے اندر اس کا کتبہ برآمد ہوا تو اس کی سپہ سالاری کا قطعی ثبوت فراہم ہو گیا ، پھر سب سے زیادہ بیش قیمت بات یہ معلوم ہوئی کہ اس نے ٦١٦ ھ میں وفات پائی اور مہرولی کے قریب کے قبرستان میں اس کی تدفین ہوئی ، اس سے اس بات کا ثبوت فراہم ہوا کہ اس کا مستقر وہی علاقہ تھا ، پھر اسی علاقہ میں اس کی بنوائی ہوئی مسجد اور گرمابے سے یہ بات مسلم ہوئی کہ ملک عزالدین بختیار کا حلقۂ اقتدار انہی اطراف میں رہا ، طبقات اور تاج المآثر کے اشارات سے اس امیر کے بعض کارناموں پر روشنی پڑی ، امید کی جاتی ہے کہ مزید تحقیق سے اس امیر کی زندگی کی ساری کڑیاں ایک سلسلے میں جڑ جائیں اور اس کے زندگی کی ایک جیتی جاگتی تصویر سامنے آجائے ۔

حواشی

(١) دیوان ص ٣٧ ۔ ٣٩

(٢) اس فقرے کے لئے دیکھئے دیوان سراجی ص ١٤٢ : آنکه برکل ملوکش افتخار آمدپدید ۔

(٣) اس فقرے کے لئے دیکھئے دیوان سراجی ص ٣٠٥ : یکجهان اعدای دین را بینی آن دم روی چشم ۔

(۴) نسخوں میں یہاں آنے والی بیت کے الفاظ دہرا دئے گئے ہیں ۔

(۵) اس بیت میں سراجی نے تمکین کو رایض سے تشبیه دی ہے :

ابلق ایام رارایض تمکین او زین مرادش نهاد کرده بکامش لگام (دیوان ص ٢٢٤)

(٦) سراجی سید تھا اور اسے اپنی سیادت پر بڑا فخر تھا :

داند جهان که نسبت ذاتم بیمرست

نوباوۂ وجود من از باغ حیدریست (ص ٥٤)

زخاندان نبوت یکی ضعیف منم

نرفته آب رحم از برای نام جهان (ص ۲۵۱)

(۷) نسخے ناقص تھے ۔

(۸) ایسے منظومات جن میں بعض الفاظ ، مصرات یا کسی اور امر کی بار بار تکرار کا التزام ہو ، ملاحظہ ہو مقدمۂ دیوان سراجی ص ٥٤ ۔ ٥٥

(۹) یہاں قصیدے کے تین شعر نقل نہیں ہوئے ہیں ۔

(۱۰) رک : مقدمۂ ص ۳۱

(۱۱) رک : طبقات ناصری طبع کابل ج ۱ ص ٤۲۲ ۔ ٤۳۲ ، نیز ترجمہ انگریزی راورٹی ج ۱ ص ٥٤۸ ۔ ٥۷۳ ۔

(۱۲) طبقات ناصری ج ۱ ص ٤۳۲

(۱۳) نحوی ممکن ہے کہ بسملہ کے سلسلے کے چند الفاظ مٹ گئے ہوں ۔

(۱٤) یہ لفظ , جہادا حاضر, پڑھا جاتا ہے ۔

(۱٥ رک : ج ۱ ص ٤٥۰ حاشیہ سطر آخر ، راقم نے تعلیقات دیوان سراجی میں طبقات سے کافی استفادہ کیا ہے ، لیکن یہ نام نظر نہیں آیا ۔

(۱٦) نسخۂ ترکی مکتوبہ ٦۹٤ ھ ، اوراق ۲٤۸ ، ۲٥٥ ۔ روٹو گراف پروفیسر نظامی کے پاس ہے ، اسی سے استفادہ ہوا ۔

(۱۷) ڈیسائی صاحب نے نسخہ سالار جنگ مکتوبہ ۷٥۲ اوراق ۲۰٤ ، ۲۰۹ کی رو سے یہی لکھا ہے اور اسی کی تائید فرشتہ وغیرہ سے بھی ہوتی ہے لیکن ترکی کے نسخے میں دونوں جگہ ویسرجاندار ہے ۔ ورق ۲٤۱ ، ۲٥۰

(۱۸) ورق ۲٤۸

(۱۹)کداست در نسخہ ترکی ، سالار جنگ کے نسخے میں ، سود ، نہیں ہے ۔

(۲۰) سالار جنگ کے نسخے میں ، عمر ، نہیں ہے ۔

(۲۱) ورق ۲٥٥

(۲۲) ج ۱ ص ۱٤٤ ، راورٹی کا خیال ہے کہ یہ جنگ آرام شاہ پسر ایبک اور التتمش کے درمیان ہوئی ۔ رک ترجمہ انگریزی ج ۱ ص ٦۰٦ حاشیہ

(۲۳) فیروز شاہ سے حب اس کی ماں ملکہ جہان کی مخالفت ہوئی تو فوجیں باغ حود تک آئیں ، دیکھئے طبقات ج ۱ ص ۴۹۳ ، ج ۲ ص ۳۹ باغ جود حوالی شہر میں ہے -

(۲۴) اصل متن میں سوار قلب ہے راورٹی کے نزدیک یہ وہ دستہ تھا جو دلّی کی فوج کا مرکزی دستہ تھا - دیکھئے ج ۱ ص ٦۰٦ ح

(۲۵) نسخہ ترکی ورق ۲۵۵

(۲٦) کذاست در طبقات ، لیکن راورٹی نے ترجمہ انگریزی ۱ : ٦۲۷ میں جالور لکھا ہے -

(۲۷) طبقات ج ۱ ص ٤٥۲ ح

(۲۸) ایضاً ص ٤٥۰ : ملک نصیر الدین میران شاہ بسر میر چاوش خلج ، ص ٤۰۱ ح : نصیر الدین مردان شاہ محمد چاوش ، تیز رک : راورٹی ج ۱ ص ٦۲٦

(۲۹) طبقات ج ۱ ص ٤٥۰ ٤٥۱ ح

(۳۰) راورٹی ج ۱ ص ٦۲٦

(۳۱) طبقات ج ۱ ص ٤٥۱

(۳۲) طبع لاہور ص ۲٥٦ -

(۳۳) یہ قصیدہ مکرانی حکمران نصرت الدین ابوالخطاب کی مدح میں ہے مطلع میں تاریخ وفات درج ہے :

ماہ فروردین در آمد روز نوروز قدیم

سال ہجرت خاوطابرحکم احکام حکیم

(خا = ٦۰۰ ، طا = ۹ = ٦۰۹)

عارف نوشاهی

کتابهای تازه

* دراین بخش فقط اثار مربوط به زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ اسلام و ایران نقد و معرفی می شود ـ

* مؤلفان و ناشران ازهر کتاب دو نسخه به دفتر دانش ارسال کنند ـ

آثار دکتر هاشم رجب زاده

دکتر هاشم رجب زاده چند سالی است که در دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، ژاپن زبان فارسی تدریس می کند و در کنارش مشغول به پی بردن نکته های مشترک مابین فرهنگ ژاپنی و ایرانی نیزمی باشد . وی کوشیده است که تاریخ و فرهنگ سرزمینِ آفتاب را به جهانی منعکس کند که آنجا خورشید فارسی می تابد .

اخیراً از طرف این نویسندهٔ محترم کتابهای زیر به دفتر دانش دریافت شده است که می رساند وی در ژاپن شناسی چه زحمتهای کشیده است :

* تاریخِ ژاپن از آغاز تا معاصر

نگاهی به زمینه و مایه های فرهنگ و تمدن امروز سرزمین آفتاب

نوشتهٔ دکتر هاشم رجب زاده

ناشر مؤلف ـ گاندی ، خیابان ششم ، شمارهٔ ٤ ، تهران ، ۱۳٦۵ ش . بیست و دو + ٦۰۰ ص ، ۱۸۰۰ ریال .

این کتاب قطور در دو بخش تقسیم شده است . بخش اول از آغاز تا نهضت (تاسالِ ۱۸٦۸) و بخش دوم از نهضت تا پایان جنگ (۱۸٦۸ تا ۱۹٤۵) . نگارنده بیشتر به تاریخ سیاسی پرداخته است .

* چنین گفت بودا

ترجمهٔ فارسی از دکتر هاشم رجب زاده

بنیاد ترویج آئین بودا ، توکیو .

۱۹۸۵ م ، چاپ دوم ، ۳۰۸ ص .

مشتمل برگفتارها و آموزش های بودا است . وی می گوید : کتابِ مقدسی را که از روی خلوص نخوانندش بزودی گرد و غُبار بپوشاند ـ خانه ای را که به هنگام شکستگی مرمّت نکنند زُود به ویرانی اُفتد . هم چنین یک آدم بی همت و کاهل دیرنباشد که تباه شود (ص ۱۸۹).

* بوچان

سوسه که ناتسومه (نوسیندهٔ ژاپنی)

ترجمهٔ دکتر هاشم رجب زاده

انتشارات توس ، تهران .

۱۳۵۹ ش، ۱۷۲ ص .

بوچان قصّهٔ شورانگیز زندگی است ، حکایتی از شوق و شرار سینه سوزِ انسانِ آزاده ای که بازمانهٔ ناساز می ستیزد و یک تنه به پیکار پلیدی و نامردمی برمی خیزد . (مقدمهٔ مترجم ص ۵)

* قهرمانان درافسانه ها و تاریخ ژاپن

برگردان : دانشجویانِ ژاپنی رشتهٔ فارسی دانشگاه توکیو

به اهتمام : دکتر هاشم رجب زاده

انتشارات فردوسی ، تهران .

۱۳۶۳ ش ، ۱۰۳ ص .

این دوّمین دفتر قصّه ایست که دانشجویان رشتهٔ فارسی دانشگاه

مطالعات خارجی توکیو (سالِ تحصیلی ٨٤ ـ ١٩٨٣) نوشته اند . دفتر حاضر با دوازده قصّه به قهرمانان و رزمندگان اسطوره ای ژاپن اختصاص دارد .

* تاریخ نویسی فارسی در هندو پاکستان . تیموریانِ بزرگ ـ بابرتا اورنگ زیب ٩٣٢ ـ ١١١٨ هـ. ق.

نگارش دکتر آفتاب اصغر
خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران ، لاهور
١٣٦٤ ش ، ٢٦ + ٥٧ ص .

پیش از این دو کتاب جداگانه در این زمینه که مردم شبه قارهٔ هند و پاکستان و بانگلادش به زبان فارسی چقدر خدماتی انجام داده اند ، چاپ شده است . یکی ' فرهنگ نویسی فارسی در هندو پاکستان ' تألیف دکتر شهریار نقوی و دوّمی ' تذکره نویسی فارسی در هندو پاکستان ' تألیف دکتر علی رضا نقوی . کتابِ موردِ نظر نیز مثل دو کتاب فوق الذکر پایان نامهٔ دکتری است که از دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران گذرانده شده است .

نگارنده دراین کتاب رویهمرفته ١٣١ متنِ تاریخیِ را موردِ بررسی قرار داده است . و در هریکی از آن شرح حالِ نویسنده و محتویاتِ کتاب ، ارزشِ تاریخی و نسخ خطّی آن را نشان داده است که کاریست بسیار مفید و ارزنده.

میان تألیف و چاپ این کتاب فاصلهٔ چند ساله وجود دارد و دراین مدّت در خود تاریخ تغییرات و تحولاتی رخ داده است . امّا چنین بنظر رسید که نگارندهٔ محترم وقتی این کتاب را برای چاپ آماده کرده است در آن تجدید نظر نفرموده و هنوز دراین کتاب صحبت از ' پاکستان غربی ' (ص ١ ، ٢) دیده می شود .

در ص ٤٧٩ از قولِ اته (فهرست نویس ایندیا آفس) کتابی بنامِ ' تنقیح

الاخبار ' (تاریخ تألیف ۱۱۲۵ هـ) به ملّا محمد ماه کنجاهی نگارندهٔ ثواقب المناقب منسوب شده است . من به فهرست ایندیا آفس مراجع کرده ام ، اولاً آنجا نام نگارنده فقط ملّا محمد ماه آمده است یعنی بدون نسبت مکانی او کنجاه . ثانیاً اته تصریح کرده است که این اسم در متنِ کتاب دیده نمی شود و فقط روی صفحه عنوان (Fly leaf) ثبت شده است ـ علاوه براین بنظرم از جهات دیگر نیز انتساب این کتاب به محمد ماه کنجاهی موردِ شک قرار می گیرد .

الف ـ محمد ماه کنجاهی در مقدمهٔ ثواقب المناقب (که آخرین اثرِ اوست) از همهٔ آثار خود نام برده است . ولی نام تنقیح الاخبار درآن دیده نمی شود . و همچنین درمآخذ دیگری که در شرح احوال و آثار اوست (مانند سفینهٔ هندی ، سفینهٔ خوشگو ، مجمع النفائس ، شریف التواریخ ، پاکستان میں فارسی ادب کی تاریخ جلد سوم و ...) ازاین نام خبری نیست .

ب ـ ثواقب المناقب در ۱۱۲۵ هـ تألیف شده و تنقیح الاخبار نیز در همین سال نگاشته شده است . پس بعید بنظرمی رسد که یک نفر دو کتابِ قطور را در یکسال تهیه کرده باشد .

ج ـ طبع محمد ماه کنجاهی به شعر و تکلفاتِ نثری بیشتر سازگار بوده و او چندان تمایل به تاریخ نویسی نداشت ـ ثواقب المناقب که کتاب تذکره است ، درآن بیشتر صنایع و بدایع ادبی بکار بُرده شده و اصولِ تذکره نویسی کمتر رعایت شده است .

باری باید جست وجو کرد که این کتاب با تنقیح الاخبار رای منون لعل فلسفی بریلوی چه ارتباطی دارد ، هر چند این یکی کمی دیرتر تألیف شده است اما در همان موضوع است و در هفت باب . و میانِ این ملّا محمد ماه و شیخ

محمـد ماه سودهروی چه نسبتی است که مؤخرالذکر نیز وقایع فرخ سیر را سروده است و تنقیح الاخبار مورد نقد هم تاریخ فرخ سیر را در برمیدارد .

*** رباعی**

سید وحید اشرف
بشیر وارثی ببلی کیشنز ، حیدرآباد ، هند
۱٤٤ ص ، ۱۹۸۷ م ، ۲٤ روپیه .

مجموعهٔ رباعیاتِ مذهبی و اجتماعی است به زبانهای اردو و فارسی . باپیشگفتار مفصل (ص ۹ ـ ٦۲) در مسایل فنی و عروضی رباعی و شرح حال سراینده بقلم خود سراینده . اینک بهره ای از ' قند پارسی ' :

از منّت دونـان بگذر ، هر چه شود
درحشمتِ شاهان منگر ، هر چه شود
آزاد بزی و دسـت همت بگشـای
هر دل تو بدست آر ، دگـر هر چه شود

گفـتـم که چه شد که کاخ گردیده خاک
شد زیر سمک آنچه بده تابه سماک
گفتا که منم لیلی عشرت در کاخ
افشـردهٔ آغوش من است این خاشاک

هر کس نتـوان جان سپردن بکسی
هر چنـد کننـد دعـوی عشق بسی
دیدی که چو افـروخته شد مقتل شب
می سوختـه پروانه و خفته مگسی

* فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ، لاهور ـ گنجینهٔ آذر . (فارسی)

تالیف سیّد حضر عباسی نوشاهی

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام اباد

۱۹۸٦م ، شانزده+ ۵۹۲ ص ، ۱۰۰ روپیه پاکستانی

پرفسور سراج الدین آذر (م ۱۹٤۷ م) اگرچه ۲۳ سال به تدریس زبان و ادبیات انگلیسی پرداخت امّا گرایش و علاقهٔ ، او به ادبیات زبانهای شرقی بوىژه زبان فارسی بوده ، چنانکه از ' گنجینه آذر ' در دانشگاه پنجاب لاهور و از فهرست حاضر پیدا است .

این فهرست مشخصاتِ ۱٦۲٦ نسخه از ۹۹۲ عنون کتاب را بیان می کند که از آنمیان چندین نسخه منحصر به همین گنجینه می باشد .

این اولین کار نگارنده است و بااین که وی تسلط به زبان و ادب فارسی نداشته ، فهرست مورد بحث به لحاظ مراعات اصول فنی فهرست نویسی و معرفی آثار و نسخه های ناشناخته ، مفید و در خور توجه است . (سخن مدیر ـ ص هشت) .

* قصّهٔ مشایخ . (فارسی)

ار حواحه محمد زاهد اتکی ، بسال ۱۱٤٦ ﻫ .

گردآوردهٔ ندر صابری

مجلس نوادرات علمیه ـ اتک .

۱۹۸٦م ، ۱۲+ ۵۵ ص ، ۱۵ روپیه .

اتک در مسیری قرار دارد که زبان فارسی از همان مسیر از خراسان بزرگ به شبه قاره راه یافته است ـ اتک شهرکی است واقع برکنارِ رُودِ سند و نزدیک به خرابه های تاکسیلا ، بازمینهٔ دراز فرهنگی . خواجه محمد زاهد نسبت به

همین شهرک دارد و خودمی نویسد : ' راقم الحروف از فرزندان حضرت شیخ نجم الدین کبری است ' و باز دربارهٔ یکی از نیاکان خود می گوید : ' خواجه محمد قاسم در دامنِ کوه سلطان پخته دیهه آباد کردند و او را دیهه خراسانی نام نهادند زیرا که ابشان از خراسان آمده بودند ' .

قصّهٔ مشایخ کتابیست بزرگ در شرح حال و کراماتِ سلسلهٔ نقشبندیه مجددیه . امّا در چاپ حاضر فقط قسمتی از آن کتاب آورده شده که احوالِ متأخرین را بیان می کند . گردآورندهٔ کتاب خون دل خورده و این اثرِ گمنام را به معرض عام آورده است .

※ المعلم (ویژه نامهٔ اقبال)

علامه اقبال کالج لاهور .

۱۲۰ ص ، ۱۹۸۷ء

مجلّهٔ ادبی دانشکدهٔ علامه اقبال لاهور است که بمناسبت صدو دهمین سالروز ولادت اقبال لاهوری مقالات اردو را چاپ کرده است. از آنجمله مقالهٔ اقبال و رومی از محمد بشیر و اقبال از نظر ایرانیان نوشتهٔ سروان ممتاز ملک . نویسندهٔ این مقاله درسالهای ٤٦ـ١٩٤٤ م در تهران مأموریت نظامی داشت و می نوبسد که تاآنزمان ایرانیان اقبال رانمی شناختند و اوتعداد زیادی از آثار چاپ شدهٔ اقبال را از هند برد و توسطِ وزارت آموزش و پرورش و میان دانسمندان ایرانی و کتابخانه های بزرگ آنجا بخش شد .

※ نوابی عہد کے ہندوؤں کا فارسی ادب میں یوگدان

ڈاکٹر برسدر بہادر سریواستوا

اے بلاک ـ ۹۰ ، رام ساگر ، مصرا کالونی ـ لکھنؤ

۲۱٦ ص ، ۱۹۸۳ء بار دوم ، ۳۵ روپے

' ادب ' ثقافت کے اجزائے ترکیبی کا ایک نہایت اہم جزو ہے ۔ اور خاص زبان کے حوالے سے ادب کی تخلیق یا تقویت کے لئے ، میرے خیال میں ادب اور ادیب کا باھمی رشتہ نہ مذهب و مسلک سے مشروط ہوتا ہے نہ محل و مکان سے . فارسی اسلام کی دوسری اور ایران کی پہلی بڑی زبان ہے مگر خاص فارسی زبان کے حوالے سے جو ادب تخلیق ہوا ہے وہ نہ محض اسلام کے پیروکاروں کا طبع زاد ہے ، نہ فقط اهل ایران کا ۔ بلکہ آج فارسی شعر و ادب کی جو باشکوہ اور خوش منظر عمارت کھڑی نظر آتی ہے اُس کی خشتِ اوّل بہرام گور ساسانی (جلوس ۴۲۱ء ۔ فوت ۴۳۸ء) نے رکھی تھی اور حالیہ صدی میں اِس کے مُخلص خدمت گذاروں میں ایک نمایاں نام انگریز مستشرق ایڈورڈ براؤن (م ۱۹۲٦ء) کا بھی ہے . اور جب ایران کی جغرافیائی حدود سے باہر فارسی ادب کی تخلیق اور پرورش کی بات ہوتی ہے تو صرف برصغیر ہی کو ایران کا سب سے بڑا حلیف بلکہ ' حریف ' خطہ قرار دیا جا سکتا ہے ۔ کئی ایسے موضوعات ہیں جن پر ایران سے پہلے برّصغیر میں قلم اٹھایا گیا * اور کئی ایسے مضامین ہیں جن پر اهل هند نے اهل ایران سے زیادہ شرح و بسط کے ساتھ لکھا **

---

* مثلاً فارسی زبان میں تصوف کی پہلی کتاب ' کشف المحجوب' یا شعراء کے تذکرے میں ' لباب الالباب '

** اهل زبان همیشہ اس زعم میں مبتلا رہتے ہیں کہ انہیں زبان کے قواعد جاننے کی ضرورت نہیں اور نہ ہی مشکل الفاظ کا مفہوم سمجھنے کے لیے وہ فرہنگوں اور شرحوں کے محتاج ہیں ۔ لہذا یہ کام غیر اهل زبان انجام دیتے ہیں ۔ جس طرح ایرانیوں نے عربوں کو عربی قواعد زبان پر بہترین کتابیں اور عمدہ فرهنگیں لکھ کر دیں اسی طرح برّصغیر والوں نے ایرانیوں سے کہیں زیادہ فارسی قواعد زبان ، شروح اور لُغت نامے مرتّب کیے ہیں ۔

جب بات ہندو پاکستان میں فارسی ادب کی تاریخ و تخلیق کی ہو تو ہم ہندوؤں کو نظرانداز نہیں کر سکتے ۔ جنہوں نے مُغل اور مابعد مُغل عہد کی اسلامی تہذیب کے دھارے میں شامل ہو کر فارسی کو ہندوستانی ادب کی زبان کی حیثیت سے اپنایا اور اسے اپنے افکار کے ابلاغ اور اپنی تخلیقی قوت کے اظہار کا ذریعہ بنایا ۔ ہنود کی فارسی ادب کے لئے خدمات کے تذکرہ پر ڈاکٹر سید عبداللہ مرحوم کی کتاب ' فارسی ادبیات میں ہندوؤں کا حصہ ' کو اولیت بھی حاصل ہے اور جامعیت بھی ۔ مگر جوں جوں نئے مآخذ سامنے آرہے ہیں اس موضوع پر نئے سرے سے کام کرنے کی ضرورت بڑھ رہی ہے ۔ میں یہ بات وثوق سے کہہ سکتا ہوں کہ صرف پاکستانی کتب خانوں میں ہندوؤں کے فارسی آثار اس کثیر تعداد میں موجود ہیں کہ اگر ان سب کا کسی الگ کتاب میں تنقیدی جائزہ لے لیا جائے تو ڈاکٹر عبداللہ مرحوم کی کتاب اس نئے کام کا ایک دیباچہ معلوم ہو گی . میرا مقصد کسی طرح بھی مرحوم کے کام کے اہمیت کو گھٹانا نہیں بلکہ صرف یہ باور کرانا ہے کہ وقت گذرنے کے ساتھ ساتھ اس موضوع میں توسیع و تکمیل کی اب خاطر خواہ گنجائش پیدا ہو چکی ہے ۔

مرحوم سیّد عبداللہ کے بعد ، ڈاکٹر نریندر بہادر سریواستوا نے اس موضوع پر قلم اٹھایا ہے اور ڈاکٹریٹ کے لیے اپنا مقالہ ' نوابی عہد کے ہندوؤں کا فارسی ادب میں یوگدان ' شائع کیا ہے ۔ نوابی عہد سے مراد اودھ کے نوابین برھان الملک (۱۱۳۴ تا ۱۱۵۱ ھ) تا واجد علی شاہ (۱۲۶۳ تا ۱۲۷۲ھ) کا زمانۂ حکومت ہے اور ' یوگدان ' ہندی زبان کا لفظ ہے بمعنی حصّہ .

کتاب حسب ذیل چھ ابواب پر مشتمل ہے :

۱ ۔ ہندوؤں کا فارسی نظم و انشا پردازی کے ارتقاء میں حصہ ۔

۲ ۔ اودھ کا تاریخی و ثقافتی پس منظر ۔

۳ ۔ اودھ کے مشہور فارسی ہندو شعراء ۔ ان کے حالاتِ زندگی اور ان کے کلام کے نمونے ۔

۴ ۔ اودھ کے ہندو فارسی نثرنگار ۔ ان کے حالاتِ زندگی اور تصانیف.

۵ ۔ ایک اجمالی ریویو اور خاتمہ ۔

٦ ۔ یہ باب پہلے ایڈیشن میں شامل نہیں تھا ۔ دوسرے ایڈیشن میں اضافہ کیا گیا ہے اس میں مزید ہندو شعراء کا کلام درج ہے ۔

ہندوؤں کی علمی اور فکری خدمات کے احاطہ و اعتراف کے ضمن میں یہ ایک حوصلہ افزاء کوشش ہے ، مگر کتاب کی کتابت ، طباعت اور کاغذ کا معیار ، کتاب پڑھنے والے کے حوصلے کا امتحان لیتا ہے ۔ مثلاً کتابت کی غلطیاں ملاحظہ ہوں :

بالعموم کو باالعموم [ص ۹ س ۵] ، مجمع النفائس کو مجموعۂ انفاس [۳/۱۱] ، زوال کو انزال [۸/۱۵] ، معذلک کو معذاک [۸/۲٦] ، مناصب کو مناسب [۱۷/۲٦] ، بڑا کو بڑ [۱۱/۲۸ و ۱۳] مجمع البحرین کو مجمع الجرین [۱۹/۲۸] ، عبدالجلیل کو عبدالجیل [۱۹/۳۰] ، ھفت انجمن کو ھفت انجم [۲۰/۳۳] ، ریو کو ریویو [۳۸ / حاشیہ اور متعدد بار] ، سننین کو سنن [۴/۳۲] ، ترسّل کو توسّل [۱۱/۴۵] یکیست کو یکیت [۱۴/۴۷] ، محامد حیدریہ کو مجاہد حیدریہ [۱٦/۸۲] ، منہج الصادقین کو منبع الصادقین [۹/۹۰] ، سفینۂ ھندی یا حدیقۂ ھندی کو صرف ھندی [۴/۱۱۲] ، نوازا کو نواز [۱۲/۱۳۳] ، رباعی کو ربائی [۱۳/۱۳۷] ، ڈاکٹر سید عبداللہ کو ڈاکٹر عبداللہ بٹ (۱٦/۲۱۰) لکھا ہے

مجموعۂ نغز اور عمل صالح کا مصنف 'نامعلوم ' لکھا ہے (ص ۲۰۹ و

۲۱۰) یہ علی الترتیب سیّد ابوالقاسم میر قدرت اللہ قاسم اور محمد صالح کنبوہ لاہوری کی تصانیف ہیں ۔

مصنّف نے لکھا ہے کہ بندرابن داس خوشگو نے ایک تذکرہ ' تذکرۂ شعراء ' کے نام سے تصنیف کیا (ص ۱۱۹) ۔ کیا یہ ' سفینۂ خوشگو ' کے علاوہ ہے؟

مصنف نے اورنگ زیب کے بارے میں اس رائے کا اظہار کیا ہے کہ وہ ایک متعصب بادشاہ تھا جس نے ہندو رعایا کو اذیت پہنچانے میں کوئی دقیقہ نہیں اٹھا رکھا تھا (ص ۲۹) ۔ مگر اپنے اس پندار کو سچ ثابت کرنے کے لیے فاضل کتاب نویس نے جو مثالیں پیش کی ہیں وہ سب اُن کے دعوے کو جھٹلاتی ہیں ۔ یہاں اس بحث کو دہرانے کا محل نہیں ہے محترم مصنف خود ہی اپنے شواہد پر دوبارہ ایک نظر ڈال لیں تو انہیں معلوم ہو جائے گا کہ ان کا مدعّا کچھ اور تھا اور دیئے گئے دلائل کا نتیجہ اس کا نقیض ہے ۔

بسم الله الرحمن الرحیم

من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق

سپاس خدای را که به ماتوفیق داد تاویژه نامهٔ دانش را به قدر دانی از استاد بزرگوار دکتر غلام سرور اختصاص دهیم و پرده از رخسار پاسداری از پاسداران زبان و ادبیات فارسی شبه قاره برداریم .

اینک مجلّهٔ دانش در صدد است تا درآیندهٔ نزدیک دو ویژه نامهٔ دانش را اختصاص به دوچهرهٔ تابناک ادب فارسی :

دکتر وحید قریشی ، استاد سابق دانشکدهٔ خاور شناسی ، دانشگاه پنجاب ، لاهور (پاکستان)

و استاد حسن عسکری ، استاد بازنشستهٔ زبان و ادبیات فارسی ، دانشگاه پتنه (هند)

قرار دهد .

برای تحقّق این منظور از اساتید و محققان گرامی انتظار داریم که مقالات ارزندهٔ خود را دراین زمینه هرچه زود تر به دفتر دانش ارسال دارند .

مدیر مسؤل دانش
رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
خانه ۲۵ ـ کوچه ۲۷ ـ ایف ۲/٦
اسلام آباد ـ پاکستان

دانش

۱۰

تابستان ۱۳۶٦

فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

مدیر مسئول : دکتر احمد حسینی

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

مدیر مجله : سید عارف نوشاهی

مشاور افتخاری : دکتر سید علی رضا نقوی

* دانش

* حروف چینی : ایمان پرنترز ، لاهور

* چاپ : ویب پرنترز ، راولپندی

* صفحه بندی : محمد اصغر لالی

* خوشنویسی عنوان دانش : قاضی محمد امین انجم

* محل نشر : رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

خانه ۲۵ ، کوچه ۲۷ ، ایف ۲/۶ ، اسلام آباد پاکستان

تلفن : ۸۲۵۱۰۳ ـ ۸۲۵۵۳۹

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

بخشِ فارسی

بخشِ اردو

صنایع البدایع

سیفی بخاری

به اهتمام

نجیب مایل هروی

یادداشتِ مصحّح

مسلّم است و پیدا ، که از نظرِ زبان و فرهنگِ فارسیِ دری آثارِ نافرخندهٔ حملهٔ مغول پس از ۷۵۰ - ۸۰۰ هجری قمری رخ نمود - چنان که در زبان و فرهنگِ ما پیش از ۸۰۰ هجری در هر عصری متفکّرانی دیده وَر روی می نمودند و به خلق و ابداعِ آراء نازکِ علمی می پرداختند - در حالی که پس از تأثیر حملهٔ مغول در میانِ فارسی زبانان تکخالها و نمونه های نادری روی نمودند و از وجودِ ' ابن سینا ' ها و ' بیرونی ' ها و ' خوارزمی ' ها و غیرهم خبری نبود -

واین جمود و خمود فرهنگی چیزی نبود مگر تأثیر حملهٔ مغول ، و نارواییهایی که بر اثرآن پدید آمد - امّا باید دانست که شعر و نظمِ فارسی هر چند از آثار نامبارک حمله مغول بدور نماند ولیکن به علّتِ داشتن پشتوانه های زبانی عرفانی و هنری و دارا بودن از پیکرهٔ تنومند ، ضربهٔ حملهٔ مغل برآن تأثیری چندان نداشت ، ازاینرو به حیاتِ مؤثرو گیرای خود ادامه داد و همچون روزگارانِ پیشینه ' جامی ' ها ، ' کلیم ' ها، ' صائب ' ها وغیرهم پرورانید که از آن جمله است در طبقهٔ پائین تری: سیفی بخارایی -

وی از شاعرانِ مشهورِ سدهٔ نهم هجریست - در بخارا زاده شد و در روزگارِ سلطان حسین میرزا از بخارا به هرات - که مرکزِ علمی و فرهنگی آن دوران بود - رفت و دردستگاه وی ، و نیز زیرِ سایهٔ وزیرِ دانش پرورش امیر علیشیر نوایی بسرمی برد و مطالعهٔ کتبِ متداولِ آن روزگار می کرد تا آن که بعد از چند سال به مقتضای عشق به وطنِ مألوف روی به ماوراءالنهر نهاد و نزدِ شاهزاده بایسنقر میرزا مقرب گردید پس از قتل بایسنقر ، بازهم سیفی در زاد گاه خود مانند تا آنگاه که دارِ فانی را در ۹۰۶هـ - ق بدرود گفت -۱

شاه محمّد قزوینی می نویسد که: سیفی در هشیاری بسیار مؤدّب و باوقار بود ولی در مستی بغایت بی حیایی داشت و در پایانِ عمر توبه کرد و بر توبه اش استوار ماند ـ ۲

از سیفی آثاری به نظم و نثر به قرارِ زیر مانده است:

* دیوان شعر

مجموعهٔ اشعاراوست در قالبهای غزل و قصیده و رباعی که نباید با شهـر انگیز یا صنایع البدایع او یکی باشد ـ ۳ این دیوان اورا تذکره نویسان وصف کرده اند و اشعارش رانیکو دانسته اند تا جایی که گفته اند : برخی از اشعارش مَثَل سایر بوده است ـ ٤

* میزان الاشعار

ازرسائلِ مشهورِ سیفی است در عروضِ شعرِ فارسی ، که به قولِ تقی الدّین اوحدی ' بغایت استادانه نوشته ' ، و به قولِ ابن یوسف در ۱۸۷۲ به انضمام قافیهٔ جامی در پاریس بچاپ رسیده است ـ ٥

* رساله در معمّا

رساله ایست درحلِّ انواع و اقسامِ معمّا ، مشتمل برمقدّمه وچهل قاعده و چند تنبیه و خاتمه ـ ٦

* مکاتبات

گویا مشتمل بر نامه های اوست که به بزرگان علم و ادب و سیاست نوشته است ـ اوحدی کاشی گوید : ' مابینِ وی و مولانا جامی مناظرات و مکالمات و مباحثات و مکاتبات بسیار واقع است ' ـ ۷

* صنایع البدایع

همین رسـالهٔ حاضر است که از نظرِ خوانندهٔ ارجمند می گذرد و به

مناسبتِ مضمونش بدان نام شهر انگیز و شهر آشوبِ سیفی نیز داده اند ، زیرا مشتمل بر اشعاری است دروصف اهل حِرَف و پیشه وَران - سیفی خود این غزلیاتش را ' کاسبانه ' نامیده است:

همـه عشـق اسـت و عاشـقی سیفـی
این غزلـهـای کاسـبـانـهٔ تو

بحث و تحقیق پیرامـونِ شهـر آشـوب که به نامهـای شهـر انگیز ، دهرآشوب ' عالم آشوب و جهان آشوب نیز خوانده شده ، یکی از موضوعاتِ پر اهمیّت در تاریخِ ادبیاتِ فارسی ، و نیز از امّهاتِ مباحثِ مربوط به جامعه شناسی و شناخت پیشه هاو ابزار هاست ، که می بایست تاکنون در دو زمینهٔ نظم و نثر فارسی به تحقیق و تأمُّل برگرفته می شد - متأسفانه این موضوع همانند بسیاری از موضوعاتِ دیگرِ پژوهشی آن چنان که در خور و سزاوارِ آن است به تحقیق و وارسی برگرفته نشده و تاکنون کتابی جامع و اکادیمیک گرداگردِ آن پرداخته نشده است ، البته سخنورِ دانشمند و محقّق آقای احمد گلچین معـانی با عرضه کردن رسالهٔ ' شهر آشوب در شعر فارسی ' گامی نخست را برداشته اند ، نگارندهٔ این سطور نیز طیّ تتبعاتی که تاکنون داشته ام یادداشتهـایی فراوان درین زمینـه فراهم آورده‌ام وهم عکسهـایی از نسخ نگـاشتـه های شهـرآشـوبهـای منثـور را جمـع کرده ام و امیدوارم روزی گرفتـاریهـای زنـدگی کوچیانـه و خانـه بدوشی بسـرآید و مجـالِ تألیف و تصحیحِ ' شهر آشوبهای منثور فارسی ' رخ بنماید -

باری در میانِ شهر آشوبهای منظومی که از قرنهای نهم و دهم در دست داریم شهـر آشـوب سیفی مشهـورترین و نیز بهترینِ آنهاست که از یکسو دستمایهٔ شهرت و ناموریِ سیفی شده ، وازسوی دیگر گویا متتبعانی چون لسانی شیرازی (م ۹٤۰) داشته است ، ۸ زیرا باآن که شعر آشوب سرایی در شعر فارسی قرنها پیش از سیفی رواج داشته ولیکن به صورتی که سیفی

به این نوع شعر اهتمام ورزیده و بدان نظم و ترتیب داده و حرفه های موجود دریک شهر را (= ظاهراً هرات) باز نموده ،خاصّ اوست و گزاف نیست اگر تذکره نویسان اورا ' درین طریقه مخترع ' ۹ خوانده اند ـ

بهرحال شهر انگیزِ سیفی در قالبِ غزل است ودارای (۱۲٤) غزل ، که شاعرطیِ غزلی پنج بیتی به وصف یکی از ارباب حِرَف و ابزاروآداب آنان پرداخته ، و باتوجهٔ به وسایل واسبابِ شاعرانه موضوعِ مورد نظرش را بسیار زیبا و دلنشین بیان داشته به طوری که دربیشتر موارد یا از ایهام شاعرانه سود برده است ، مانند:

همچوسیفی طالب گنجِ وصالم روزوشب
جُستن این گنج می ترسم که ویرانم کند

ویا ازمشتقاتِ لفظی در ایجادِ زیبایی کلام بهره برده ، مانند کلمات معمور و معمار درین بیت:

همچو سیفی اگرم خانهٔ دل بود خراب
بیت معمور شد از دلبرِ معمار مرا

اگر زیبایی شعر و کلام منظوم را در ایجادِ تجانس و مناسبتِ لفظی و معنایی برگیرم ، بی تردید سیفی در پروردنِ تجانسهای لفظی و معنایی از حاذقان و ماهرانِ سخته گوی است ـ به این ابیات توجّه بفرمایید:

زسنگِ حادثه هر چند کوه غم بودیم
کشان بجانب خود بُرد آن کمر مارا

* * *

شطرنج بازِ من دورُخ همچو ماه را
بازی کنان نموده و دل برده شاه را

* * *

درهمه شهربه شیرینی تو ماهی نیست
شاید ازنـام محبّـان تو فرهـاد کننـد

گاهی این مناسبتهای لفظی و معنایی در شعر سیفی بقدری باریک و نازک ، تشبیه و بیان شده که از پاره ای ابیاتِ اورایحهٔ خوشِ شاعرانِ سبک هندی به مشام خواننده می رسد ـ به این نمونه بنگرید:

شد از سرشک حاصلِ من ، روی زرد وبس
جز زعـفـران ترسـت زآب روان من

بنابراین گزاف نیست اگر شاعر طبع خودرا ' شوخ خرده دان ' بر می شمارد ومی گوید:

لب و دنـدانِ او بر لعل و گوهر خرده می گیرد
کجـا باشـد به لطفِ طبعِ شوخ خرده دانِ من

* * *

از' صنایع البدایع ' سیفی تاکنون بیش ازیک نسخه شناخته نشده است و آن نسخـه ایست ارزنـده که به شماره ٤٥٨٥ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است به خط نستعلیق ، مورّخ ربیع الاوّل ۹۲٤ که توسطِ دانشمندِ محترم آقای دانش پژوه معرفی شده (فهرست دانشگاه ج ١٤ ص ۳٥١٥) ـ نسخهٔ مزبور کامل است فقط در غزل شماره ١٤ ـ که در وصف آهنگر آمده ـ یک بیت افتادگی دارد ـ

درپایان ذکر این نکته را لازم می دانم که : گویا سیفی غیر از ' صنایع البدایع' دردیوانش نیز اشاراتی شهر آشوب گونه داشته است ؛ زیرا در کتب لغت به ابیاتی از او استشهاد شده که در مایه های شهر انگیزاست ولی آن ابیات را دراین رساله نمی توان یافت ـ

چنانچه آنندراج ۱۰ ذیل کلمهٔ ' فقاعی ' به این بیت سیفی استشهاد

کرده : ' آن فقاعی که به از جان جهانست مرا+ برفِ دو شاب أزُو راحت جانست مرا ' که در غزلِ فقاعی (غزل شماره ۱۳) چنین بیتی دیده نمی شود .

نجیب مایل هروی

مشهد ۱۳٦٦/۲/۱۲

---

۱ ـ ر ـ ک : خواند میر، حبیب السیر ، طبع خیام ، ٣٤٦/٤

۲ ـ ر ـ ک : ترجمهٔ نفائس المجالس ، به اهتمام حکمت ، ۲۳۰ ـ ۲۳۱ـ

۳ ـ ر ـ ک : منزوی ، فهرست نسخه های خطی فارسی ۲۳٦۹/۳ ـ

٤ ـ ترجمهٔ نفایس المجالس ، پیشین ۲۳۰ ـ

۵ ـ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ٤٤۹/۲ ، نیز ر ـ ک : منزوی ، پیشین ۲۱٦۲/۳ ـ

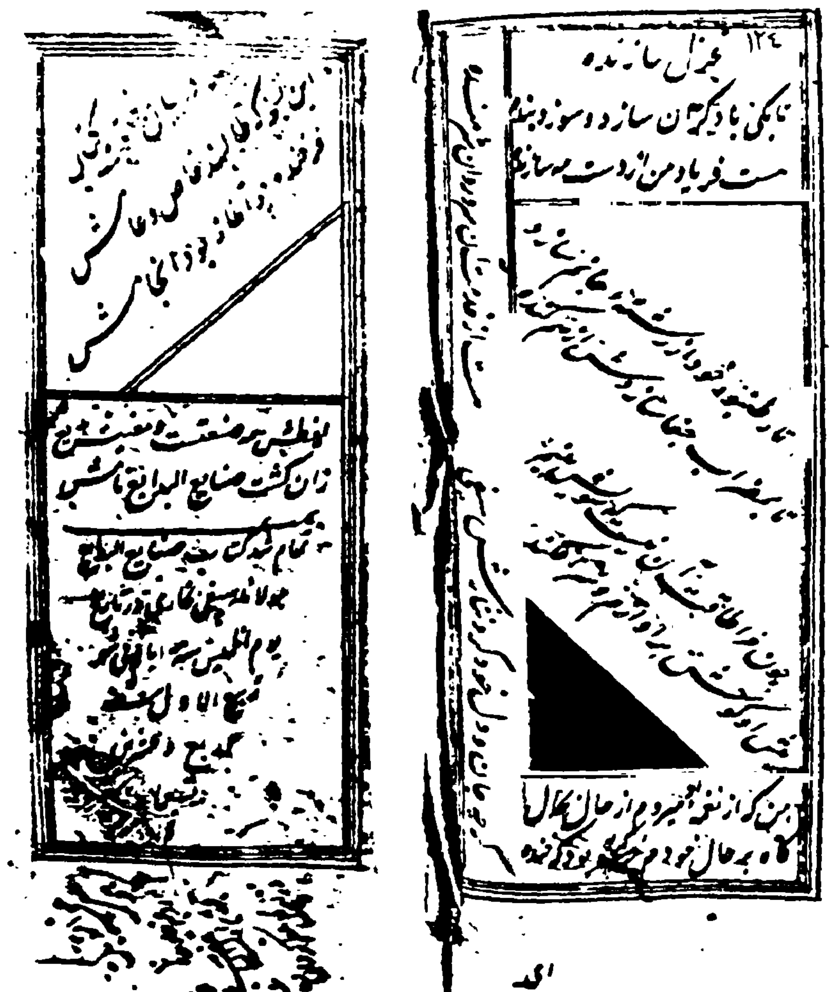
٦ ـ ر ـ ک ـ گلچین معانی ، فهرست کتب خطی آستان قدس ۷/(۲) ۵۵۹ ـ

۷ ـ به نقل از گلچین معانی ، پیشین ۷/(۲) ۵٦۰ ح ـ

۸ . سهرآشوب لسانی در قالب رباعی است و شامل ۵٤۰ رباعی که ارباب حرف شهر تبریزرامی ستاید وبه ... مجمع الاصناف ' خوانده شده است ـ بنگرید به گلچین معانی ، شهر آشوب در شعر فارسی ، تهران ۱۳٤٦ ص ۹٦ به بعد ، نیز به تذکرهٔ پیمانه ازهمو ، مشهد ۱۳۵۹ ، ص ٤۳۹ ـ

۹ . رجمهٔ مجالس النفائس ، پیشین ۲۳۱ ـ حبیب السیر ٣٤٦/٤ ـ

۱۰ ـ گفتنی است که اندراج در بیشتر سهٔ مواضع به ابیات ' صنایع البدایع ' سیفی استناد جسته که نگارنده جمیع این موارد را در بخش توضیحات همین رساله متذکرشده ام ـ



انجام نسخهٔ صنایع البدایع ، محفوظ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

[۱]

غزلِ گلکار

تنِ خاکیست گِل از گریهٔ بسیار مرا
آه اگردست نگیرد بُتِ گلکار مرا
دردلِ من غم اوطرحِ بنا افکندست
هر زمان می بَرَداین طرح زبرکار مرا
بس که بر خاکِ دَرَش ریختم آب از دیده
پابه گِل مانده همچون کَه دیوار مرا
کارِ من خوردنِ خشت است به سر دانستم
تابه آن سنگدل افتاد سروکار مرا
همچو سیفی اگرم خانهٔ دل بود خراب
بیت معمور شد از دلبرِ معمار مرا

[۲]

غزلِ دردِ دندانِ عاشق

دردِ دندان کم نسازد عشقِ جانانِ مرا
عاشقم گرمی کَنَد ازبیخ ، دندانِ مرا
می کشیدم درد و دندان می نهادم برجگر
داغ او کرد آشکارا دردِ پنهان مرا
تارقیبانِ تو دانستند درد و داغِ من
شد بهانه برسرِ کوی تو افغان مرا
از طبیبان پُرس گفتی دردِ جانِ خودچه شد
گربه دردِ خود گذاری ای پری جانِ مرا
کَند سیفی از دوا ناچار دندانِ طمع
آن مسیحادم نمی خواهد چو درمانِ مرا

[٣]

غزلِ دُرود گر

دو رُود گشته روان ازدوچشمِ تر ما را
بیادِ قامتِ سروِ درود گر مارا
حدیثِ تیشهٔ فرهاد کیَ کنیم که هست
فگار های دل از تیشهٔ دگر مارا
توان چو اَرّه تمنّای دست بوسش کرد
اگر چو گِردِ بَرِ او بود دوسر مارا
زکوی او نکشد دل به سَروِ شمشادم
به چوبها نتوان راند ازین گذر مارا
کجا شود زتو سیفی جدابه تیغ که ساخت
دلِ چو سنگِ تو از تیغ ، تیزترمارا

[٤]

غزلِ زور گر

نبَود میلِ جوانانِ سیمبر مارا
به زور عاشق خود ساخت زورگرمارا
زسنگِ حادثه هرچند کوه غم بودیم
کشان به جانبِ خود بُرد آن کمر مارا
غلامِ حلقه بگوشِ توئیم اگر خواهی
به روزِ معرکه گردان به گِردِ سرمارا
چو لاله ایست که درپای سرو آویزد
به روی رانِ تو آن زنگ در نظر مارا
به عشق خود چو ز سیفی طلب کنی بنیاد
نثارِتست سر و جان و سیم و زر مارا

[۵]

غزل عطّار

دوستـــان تا عاشـقم عطّارِ گُلرخســـار را
دوســت می دارم به بوی او همــه بازار را
شکـر و بادامِ قنـدی چون لب و دندانِ اوست
قنـد ریزد گر گشـاید لعـلِ شکـر بار را
تاتـو از عنّـابِ لب گفتی که شربت می دهم
می دهـم تسـکین به آن شربت ، دلِ بیمار را
در عرق شدبیدِ مشـک ازشرم ، وازخجلت گلاب
تانمـودی جعـدِ مشـکین و رُخِ گلنـار را
جان به یاری داد سیفـی و نپـرسـیدی اَزُو
بارک الله همـچـنین پرسـنـد یاران ، یار را!

[۶]

غزلِ سالو فروش

گرمَـهِ سالـو فروش این طور پرسـد یار را
بر زمـین خواهـم زدن از دسـتِ او دستـار را
عاشـقِ خود ساخـتـن سوداییان را کارِ اوسـت
هیچ کسـی بهـتر نمی دانـد ازو این کار را
تا توان سوی دکـانش بادلِ جمـع آمـدن
از خدامـی خواهـم آنـجـا مردمِ بسـیار را
ای لبِ جان پرورِ جانـان که بِه از شربـتـی
از تو چون پرهـیز فرمـایم دلِ بیمار را؟
فتنـهٔ شهـری نیابی چون مه سالـوفـروش
سالـهـا سیفـی ! اگـر برهـم زنـی بازار را

[٧]

غزلِ نرّاد

تاشـــرطِ نرد بوســـه شد آن گلعـــذار را
من خواهـــم از خداشش و پنـــج و چهـــار را
شد چرخ اگـرچـه طاس ، و مه و مهر کعبتین
نقـــشـــی نزد فلک که توان بُرد بار را
تابُـــردنقـــدِ جان ، نشـــد آن مه به من دو چار
یارب چه طالـــع اســـت منِ بدقـــمار را
تنـــهـــا به خانـــه ای که فتـــادم به دستِ او
لَت می کنـــد چو مُهـــره منِ دل فگـــار را
سیفی ! تراکـــه گفت درآن کوی ، خانـــه گیر
کردی به زور دشـــمـــنِ خود صد هزار را

[٨]

غزلِ شطرنج باز

شطرنـــج بازِ من دو رُخ همـــچـــو ماه را
بازی کنـــان نمـــوده ، ودل ، بُرده شاه را
براســـبِ ناز جلوه کن و نقـــدِ جان ببر
خُرد و بزرگِ شهـــر و سفـــید و سیاه را
ای شاه رُخ نهای که مردم در انـــتـــظار
کوتـــاه بر پیادهٔ خود ساز راه را
رنـــدِ بســـاطـــم و شده ام فیلهاتِ غم
فرزین صفـــت چه پوشـــم حالِ تبـــاه را
سیفی گنـــاه کرد که صد رنـــجِ خویش گفت
ای شاهِ حســـن ، بخش به من این گنـــاه را

[۹]

غزلِ جامه باف

با نگـارِ جامـه بافَـم هسـت تا بازار ها
بهـرِ من هر لحظه پیدا می کنـد سرکـارهـا
نیست ابـریشم ، که بهـرِ جامه وارَش می تَنَند
رشـتـه های جانِ عشّـاق است بردیوارهـا
از غمش گو کَنده می شو رشته های جان اگر
راسـت گردد کارِ او از کَنَـدنِ این تارهـا
ای که کفـرِ زلفِ آفت بسته ای بر خویشتن
برمـیان بربَـسـتـه چون ماکـو، تُرا زنّـارهـا
دست برسر می زنَد سیفی ازین غم چون نَوَرد
تاچـرا پای تو می پوسـنـد پای افـتـار ها

[۱۰]

غزلِ فوطه فروش

فوطـه فروش بسـت میان تابـه کینِ ما
درمـهـر بسـتـه ایم میان را چهـار جا
درفـوطـه ها نظر کنـم و مگـذرم اَزُو
تامـشـتری گمان بَرَد ، و گویدَم:بـیا
دارم بهـای فوطـهٔ اونـقـدِ جان و دل
مُفت است اگـربـه من بفـروشد به این بهـا
ای آفـتـاب ، گرمـی بازار حُسـنِ تسـت
بربـنـد فوطـه برسـر، وبـنـدِ قبـاگـشـا
سیفـی ! برآسـتـانـهٔ ماگـفـت آن پری
کار توچیست شب همـه شب؟ گویَمش: دعـا

[۱۱]

غزلِ نگارِ صوفی

نگـــارِ صوفی من رشــکِ لعـبـتِ چین اســت
کدام چین وچــه لعـبــت ، تعصّب ازدین است
به مســـجــدی که گزارد نمازِ صبــح ، مرا
دو چشـــم در ره او تانـــمازِ پیشـــین اســت
چو گفـتمَش که زحلوای صبــح قنــدم بخش
گشـــاد لب که ببـیـنـید این چه شیرین اسـت
مریدِ عشـــقــم و جان برلــب آمــدَســت مرا
کجــاست مرشـدِ عارف که وقتِ تلقین است
دعـــای سیفـــی خود بشـــنـــو و بگـــو آمـین
که گفـتــه انــد: دعــا ها برای آمـین اســت

[۱۲]

غزلِ حلواگر

آن شکـــرریز ازلـــبِ شیرین مه حلواگـــرست
گویی آن مه را دهــانِ تَنـگ تُنـگ شکـرست
پیشِ لعـــلِ شکـرینِ او که هست آب حیات
آب می گردد نبـات از خجلت ، و حلواترست
مغز بادام است بر اطراف او حلوای قند
یا دُرِ دندان وان لعل لب جان پرورست!
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[۱۳]

غزلِ فقاعی

جانِ من سروِ فقاعیست از آن شیرین است
راست شد آن مَثَل امروزکه: جان شیرین است
مَزه ای در همه شهرست ز شیرینی او
چه عجب گرسرِ بازار و دکان شیرین است
ازدهان و لبِ آن شوخ شکرمی بارد
که لبِ لعل شکرریز ، ودهان شیرین است
گفتمش در دهنت هست کهان وقتِ سخن
باوجودِ سخنَم ، گفت: کهان شیرین است
هست دشنام تو خوشتر ز دعا سیفی را
که اگرهست سخن تلخ ، زبان شیرین است

[۱٤]

غزلِ آهنگر

بُتِ آهنگرِمن گرچه دلش سنگین است
دلِ او سوزد از آه من ، اگر آه اینست
آن ، کَرُو آهن و پولاد گدازد به دَمی
آتش آهِ منِ سوختهٔ مسکین است
برسر و روی من ار پُتک زنَد چون آتش
پیشِ او روی دگر داشتنَم آیین است
سیفیِ سوخته در وصفِ بُتِ آهنگر
غزل گفت چو پولاد که صد تحسین است

[۱۵]

غزلِ عبدالله

آنچه برجانِ من از فرقتِ عبدالله است
بنده را طاقتِ آن نیست خداآگاهست
هر که دید از غمِ آن ماه چنین زارم ، گفت:
هربلایی که تراهست همین یک ماه است
هرکجا دیدمرا می کند ازراه کنار
یارب این کافرِ بی رحم چه دور از راهست
گفته ای: کُشتنِ عشّاق دلم می خواهد
تیغ بردارو بکُش هر چه ترا دلخواه است
ای شه حسن مران از درِ خود سیفی را
تا نگویند که او راندهٔ این درگاهست

[۱۶]

غزلِ شاه حسین

آن ماه که درشهر ازو این همه شین است
سرفتنهٔ خوبانِ جهان شاه حسین است
درتاب از آن عارض زیباست مَه و مهر
دارد دو رُخِ خوب که رشکِ قمرین است
نعلی که فتد ازسُمِ شبدیزِ تو ای ماه
برچشم مَنَش جاست که سَر منزلِ عین است
آن سروِ خرامان همگی عشوه و نازست
وان لعبتِ خندان همگی زینت و زین است
سیفی نکند آه و فغان برسرِ کویش
تا خلق نگویند چه فریاد وچه شین است

[۱۷]

غزلِ پسر صدر

زیبا پسر صدر که جان وقفِ غم اوست
گر لطف کند با منِ مسکین ، کَرَمِ اوست
در حُسن خط آن ماه لقارا یدِ بیضاست
درشهر از آن شهرتِ دست و قلم اوست
بی جرمم و پروانه نوشتَست به خونم
این هم اثرِ ظلم و نشانِ ستم اوست
باآن که دلم را زغمش حال خراب است
چندان غمِ خودنیست دلم را، که غمِ اوست
سیفی که کم از خاک شد از مهر تو ای ماه
درراهِ وفا خاک شدن کارِ کم اوست

[۱۸]

غزلِ پسر شیخ صفا

پسرِ شیخ صفا سرو قدِ ماه لقاست
همه آثارِ صفا دررُخِ خوبش پیداست
ازمیانِ صنمان نامِ صفاگم شده بود
باز از آن طرفه صَنَم درهمه آفاق صداست
چون کشد تیر و بصد ناز قَبق اندازد
از همه سرو قدان دستِ مَهِ من بالاست
برسرِراه تو ای سروِ روان بنشینم
که ازین راه بیابی و خدا آرد راست
تاشود دیدنِ خورشیدِ رُخَت روزی او
سیفی دل شده راشب همه شب کار دعاست

[۱۹]

غزلِ بابا دوست

بگـوی از منِ مهجـور ای صبـا با دوست
که جانِ من به لب آمـد زهجـرِ بابـا دوست
عَجَـب مدار که بی دوست سینـه گردد چاک
مراکـه پیرهـنِ صبر شد قَبـا با دوسـت
به پایبـوسِ سگش راضـیَم منِ درویش
کجـاست آن که دهد دستِ مرحبا با دوست
زدوسـتـیِ تو یاران شدنـد دشـمـنِ من
تو دشـمنی مکن ای شوخِ دلـربـا با دوست
توتـیغ می کشـی و سر نمـی کشـد سیفـی
من از برای سری کی کنـم ابـا با دوسـت

[۲۰]

غزلِ میرِ آخُر

مَهِ میرِ آخُـرِ من شهـسـوارِ تُنـد رَویسـت
که زیرِ پای سمنـدش هزار جان به جَویست
به شرطِ تاخـتـنِ اسـب نقـدِ جانـم بُرد
بتـاز اسـب و ببَر گوی هر که را گِرَویسـت
زبـیم آن که روَدپـای توسَـنش به زمـین
همـی نَهَم سرِ خودرا بهـر کجـا که گَوَیست
زنـقـرهٔ خنـک فلک فارغـیم وزینِ زرش
که هر رکـابِ تو در چشمِ ما چو ماهِ نَویست
به کَردِ او به دویدن کجـارسـد سیفـی
که تُنـد می رَوَد آن شهسـوار و پُر بدَویست

[۲۱]

غزلِ موزه فروش

تاموزه فروش است و دکان ، جای من آنجاست
یک پای من اینجا ویکی پای من آنجاست
از تیم نیایم منِ سودا زده بیرون
تاهست مرا سر ، همه سودای من آنجاست
بی خواست کشم ناله چو آیَم به دکانش
رسوا شدهٔ شهرم و غوغای من آنجاست
عیبم مکن ازسوی تو آیم به نظاره
چشم همه شهری وتماشای من آنجاست
سیفی نرود از سرِ بازارِ تو جایی
ای من سگِ تو مسکن ومأوای من آنجاست

[۲۲]

غزلِ امام زاده

امام زاده که کارَش بغیرِ طاعت نیست
پری رُخیست که در سی ودو جماعت نیست
شبم چگونه بود صبرتابه وقتِ نماز
مراکه طاقتِ هجرش به نیم ساعت نیست
به پنج وقت ازُو قانعم به دیداری
که چارهٔ منِ درویش جز قناعت نیست
به کویِ اونتوان بی نیازمندی رفت
به کعبه چون روَد اوراکه استطاعت نیست
لطیف ساخت فنِ شعررا چنان سیفی
که غیرِ صنعت خوبان درین صناعت نیست

[۲۳]

غزلِ رنگین فروش

دلبرِ رنگین فروش اَر زانکه شوخ و شنگ نیست
جز رُخِ زردی ، چرا از وی مرا خود رنگ نیست
گرچه درسودا همی گویند می باید گشاد
هیچ عاشق نیست کز سودای او دلتنگ نیست
جنگ پیش آری ، چو گویم: جان ستان ، چیزی فروش
چیزِ خود مفروش جانا ، احتیاج جنگ نیست
روی زردم را رواجی نیست دربازارِ تو
ای پری پیکر ، زرِ مردم سفال و سنگ نیست
عار می دارد زتو سیفی ، سگِ آن بی وفا
چند می آیی به کوی او ، ترا خود ننگ نیست؟

[۲٤]

غزل خیمه دوز

خیمه دوزَه سوی خود ، روزی که گوید بارنیست
صدطنابم گرزنند آن روزه این مقدار نیست
بس که از عکسِ رُخش گلها نماید هر طرف
خیمه کان گلچهره می دوزد کم از گلزارنیست
بعدِ مُردن خیمه اش گربرسرِ خاکم زنند
روزِ محشر سایه بانِ دیگرم درکار نیست
هر کجا زد خیمه ، گَردم گِردِ او همچون طناب
عشقِ من باآن پری رو درپسِ دیوار نیست
می کشی جورو جفا از یار ، و منّت از رقیب
هیچ کس سیفی به اینها از تومنّت دار نیست

[۲۵]

غزلِ سوهانگر

در دلِ سوهــانــگــرم آهِ مراتــأثــیر نیسـت
چون دلِ پولادِ اویک ذرّه سوهـان گیر نیست
آن که زنـجـیرِ جنـونـم می بَرَدسـوهــانِ او
جز بدین سوهـان خلاص من ازآن زنجیر نیست
زآتشِ دل می رَوَدبـی خواسـت ، آب از چشمِ من
کارِ آب و آتش است ای دوستان ، تدبیر نیست
ازغـمِ عشـقِ تو شیدایم ، مکـن رســوا مرا
گشته ام مشهورِ شهری ، حاجتِ تشهیر نیست
ای بُتــان کُشـتـید سیفـی را به جُرمِ عاشقی
گرچـه از ماهست تقصیر ، ازشما تقصیر نیست

[۲٦]

غزل علّاف

هر که صیدِ دانـۀ خالِ مَهَ علّاف نیســت
بوالـعجب مرغی است کِش گویی: جَوی انصــاف نیست
ماه و پروینــنـد گردِ خـرمــنِ او خوشـه چین
کس به حُســنِ ماهِ من امـروز در اطـراف نیســت
ازدهــانِ تنــگِ او درشــهــر ، شوری دیگــرسـت
پستــه گو: بگشــا دهــان دیگــر ، که جای لاف نیست
می بَرَم باگــریه از کویش غبــارِ خویش را
خاطــر آن مه چو می بینــم که بامــن صاف نیســت
ازتــو ای کانِ نمــک ، سیفـی به دشنــامی خو شست
لطف کن هر چنــد او در خوردِ این الـطاف نیســت

[۲۷]

غزلِ حمّال

ببین که دلبرِ حمّال * راچه رخسارست
که حُسنِ اوهمه خوبانِ شهر را بارست
نبات پیش لَبَش بر کشیده ، گو مفروش
که لعلِ دلکشِ اورا شکر به خروارست
به طرفِ باغ گهی همچو نخل باروَرست
گهی چوتُنگِ شکر درمیانِ بازارست
مرا تحمّلِ یک ذرّه بارِهجرش نیست
اگرچه بارِ فراق اندکست ، بسیارست
به عیب زور و ستم کی برَد ازو سیفی
که دوست رابه همه عیبها خریدارست

[۲۸]

غزلِ تنورگر

مه تنورگر از هجرِ خود چنانم سوخت
که آتشِ غمِ او مغزِ استخوانم سوخت
تنوره می زند آتش درونِ سینه مرا
که آتشی به دلم زد فراق و جانم سوخت
به خاکِ ره چو تنورم نشسته بالبِ خشک
که آفتابِ رُخش بردرِ دکانم سوخت
زآب و خاکِ من ای چرخ زودتر گل ساز
که یاردست به گل کرده ، دستِ آنم سوخت
به داشِ عشق چو سیفی بسوختم خود را
که یار داند ازین داش می توانم سوخت

[۲۹]

غزلِ نقاره چی

مه نقــاره چیِ من به شهــر شهــرت اوســت
گذشــت نوبــتِ خوبــانِ عصــر ، نوبتِ اوست
جَهَــم زجــای، چو او خوب برنــقــاره زنــد
سماع ووجــد سحــرگــاهــیَم به دولــتِ اوست
به باد شد دل وجــان ، نیز پای می کوبــد
بگــو به غمــزه که موقوفِ یک اشارتِ اوست
برقــت نوبــتِ او روشــن اســت برهمــه خلق
که زردی رُخِ شمس از فروغِ طلعتِ اوست
به پای نوبــتِ او جان همــی دهــد سیفــی
مگــر نقــارهٔ آن ماه ، کوسِ رحــلت اوســت

[۳۰]

غزلِ والاباف

یارِ والابــاف کســب وکــارِمن سودای اوست
قیمــت هر کس به قدرِ همّــتِ والای اوست
تارِ ابــریشــم مخــوان نخــهــای سرخ زرد را
رشتــه های نور، تابــان ازیدِ بیضــای اوست
عکس چون بر روی او افــتــاد از والای آل
عارضش گلگــون شده ، خالِ سیه تمغای اوست
می جَهَم ازجــای و می بوسم کفِ پایش بذوق
تاسرِ من همچــوپــای افشــار ، زیرِ پای اوست
پایهٔ والای او تا دید سیفــی پیش کار
ازپــیِ غرواج آن مژگــانِ خون پالای اوست

[۳۱]

غزلِ بره دوز

ازآن حالِ منِ ژولیده مو هر دم دگـرگـونست
که حُسن برّه دوزِ شوخم از اندازه بیرون است
اگـر چوبـم زننـد و آب افشـاننـد بر رویم
نگویم در درونم زخمِ تیغش چند یا چون است
به مقـراضِ جفـا هر چند افزون می کند بطنم
به زلفش هر سرِ موی مرا پیونـد افـزون است
بدین شادم که یادم می دهـد از تاج پور او
دلم کز زخـم تیغ او سراسرغـرقـهٔ خون است
به سوی آن پری پیکـر ، بخـود ره نیست سیفی را
به کویش پوستی پوشیده تا گوینـد: مجنون است

[۳۲]

غزلِ خزانه چی

مهِ خزانـه چی که چودُرّ یگـانـه اسـت
دُرّیسـت شاهسـوار که انـدر خزانـه است
هست این خزانـه غیرتِ بتخـانـه کین چنین
هر سو جواهـروبُـتِ من درمـیانـه اسـت
حاصـل زکـاروبـارِ جهـان غیرِ یار نیسـت
اینجـاست هرچـه حاصـلِ این کارخـانـه است
دل بهـرِ دیدنش دگـران را بهـانـه ساخت
مقصـودِ دل یکی است دگـرها بهـانـه است
شهـرت گرفـت شعـرِ توسـیفـی ز عاشـقـی
مشهـور می شود چو غزل عاشقـانـه است

[۳۳]

غزلِ بازرگان

هر که دربندِ وصالِ بُتِ بازرگان است
درجهان چون منِ سودا زده سرگردان است
بارِ سودای غمش بردلِ من نیست گران
که به صدجان خَرَم این بارهنوز ارزان است
ساربان می کَندش بار، وشترمی نالد
مگر این بارگران بارِ غمِ هجران است
چهره پُرخَمومهٔ من * برشترِ بار سوار
تازه همچون گلِ پُر بار که در بُستان است
می رَوی شهربه شهر ازپیِ آن بُت سیفی
هیچ غم نیست مَرو ، شهر مسلمانان است

[۳٤]

غزلِ ابدال

آن پری چهره که در کسوتِ اَبدالان است
مستِ دیوانه وَشی ، لیک ز قتاّلان است
مُرشدِ اهلِ طریقت شده در عهدِ شباب
گرچه طفل است ولی پیرکهن سالان است
هست بی طبل و عَلَم پادشه کشورِ حُسن
به خطِ سبز چو سَرخیلِ سیه خالان است
شادم آن پسته دهن گفت چو اسرارِ خودم
هر که شد صاحبِ اسرار ، زخوش حالان است
بی نوایان همه ازناله گرفتند آرام
غیرِ سیفیِ دعاگو که چو نَی نالان است

[۳۵]

غزلِ خیابانی

جانِ من می آید از سوی خیابــان هر صبــاح
صد هزاران مُرده می یابــد اَزُو جان هر صبـاح
عالمــی را از جمالِ خود منــوّر می کنــد
چون نماید روی آن خورشیدِ تابــان هر صبـاح
بر امــیدِ دیدنِ دیدارِ او جان می دهــنــد
برســرِرَه منــتــظر ، امــید واران هر صبــاح
تادگــر مردم نه بینـنـدم به کویِ آن پری
شامهــا آنجــا شَوم پیدا ، وپنهــان هر صبـاح
پَس که سیفی می کشـد اندوه درشبهای هجر
می شود درکـارِ خود بیچاره ، حیران هر صباح

[۳٦]

غزل قنّاد

هر کجــا یادِ لبِ آن بُتِ قنّــاد کنـنــد
شکــر و قنــد چه باشــد که از آن یاد کننـد
در همــه شهــربــه شیرینیِ تو ماهی نیست
شاید ازنــامِ محّــبــانِ تو فرهــاد کنـنــد
آستین بر زدی و خاست فغــان ازهمــه شهـر
جای آنــســت که ازدســتِ تو فریاد کنـنـد
گرمــن از حالِ لَبــت آه برآرم چه عجَــب
مردمــان از شَکــر خویش مگس باد کننــد
همچــو بلبــل چه کنی نالــه از آن گل سیفی
گلرخــان پادشــهــانــنــد که بیداد کنـنــد

[۳۷]

غزلِ یارِ زندانی

نیست یاری تابـه زنـدان پیشِ جانـانم بَرَد
می خورم می تاعَسَس گیرد به زنـدانم برد
یوسفِ من درسیه چاه و منِ لب تشنـه را
خضرِ راهی نی که سوی آبِ حیوانم برد
بس که از زنجیرِ پای او چوزلفش دَر هَمَم
سربـه زانـو چون نَهَم، خوابِ پریشانم برد
زخمِ زنجیرش به پا برجانِ من داغست ، کاش
بشـکنـند بندِ خودواین داغ از جانم برد
از درِ زنـدان چوسیفی برنخـواهم تافت روی
آب اگر از روی صدره چوبِ دربانم برد

[۳۸]

غزلِ رنگریز

گلعذارِ رنگریز ، کارِ مسیحا می کنـد
کُشتـه ها را از لبِ جانبخش احیا می کنـد
رنـگـهـای شوخ گر عیسی برآوردی زخُم
شوخِ من ازمی بغایت رنگِ اعلا می کند
نیست مارا درغمش جز اشکِ سُرخ وروی زرد
عاقبت مِهـرِبُتـان این رنـگ پیدا می کند
پنجـهٔ خورشید ، دستِ تُست ای زیبا نگار
گرنمی سازی کبـودش ، کاربیضـامی کنـد
این که گلگون است آب چشم سیفی درفراق
رنـگ کاراوست می دانم که بامـا می کند

[۳۹]

غزلِ خطّاط

خطّاطِ من که عشـوهٔ بسـیار می کنـد
گویی همیشـه مشـق همین کار می کنـد
گاهـی براسـتخـوان زنـدم نیش چُون مِقَط
گه فرق من دو بخش ، قلم وار می کنـد
حرف جفـا و جَور ، که گوید معـلّمش
صد بار می نویسـد و تکـرار می کنـد
مانـنـدِ خامـه رُوسـیه و سرَبُـریده باد
آن کوبـه حُسـنِ و خطّ توانـکـار می کنـد
برکـاغـذی که سیفیِ مجنـون ، خطِ تو دید
می بنـددَش به گردن و طومـار می کنـد

[۴۰]

غزلِ ماهی پَز

ماهِ ماهی پز که تیغش ، رخنـه درجـانم کند
سینـه ام بشکـافـد وبـرتـابـه بریانم کند
استـخـوانِ من زآبِ شور خواهـد شد سفید
غرقـه در شوراب تاکَـی جسـمِ بریانم کنـد
بس که برتـن داغ می مانَـد بروی هم مرا
همچـو ماهی در درَمهـا زود پنهـانم کنـد
بی زلالِ وصـل می میرم چوماهی تشنـه لب
تابـه کَی آن ماه قصـدِ جان به هجـرانم کنـد
همچـو سیفی طالب گنـجِ وصـالم روز و شب
جُسـتـنِ این گنـج می ترسم که ویرانم کنـد

[٤١]

غزل نانوا

تابــه نقــدِ جان مهِ خبّــازمــن نان می دهــد
عاشق بیچــاره نان می گوید و جان می کَنـد
چون بدستِ خویش آن مه می کندنان را دونیم
یاد از عشــقِ قمــر بااهــلِ دوران می دهــد
برلــبِ شیرینِ او تادید خالِ عنــبرین
حور از گیسوی خود اورا مگس ران می دهد
سازد از مژگان دلش خون گر دهد نان بارقیب
باســگِ گیرنـده سوزن بین که درنان می دهد
گرچـه شهری را زخوانِ وصلِ خود معمور کرد
لیک سیفی را کجـا ره گردِ آن خوان می کند

[٤٢]

غزلِ کبابی

به سوزِ عشــقِ کبــابــی دلی که خام بُوَد
به گردِ خوانِ محــبّــت نمــک حرام بود
به پای داربــســی کشتــهٔ محبّتِ اوست
ولی حبــیبِ مرا تا سرِ کدام بود
دلم کبــاب شد و هرچــه هســت برطـبق است
اگــر سگــانِ تُرا میلِ این طعــام بود
گهــی که برســرِ بازارِ حُســن جلوه کنــی
هزار یوســفِ مصــری تُرا غلام بود
مقــام برســر این کوی چون کنــد سیفــی؟
اگــر رقــیبِ توبــا او درین مقــام بود

[٤٣]

غزلِ کلّه پَز

چو عشق کلّه پَز درگردن افتاد
دلا خوش باش ، نان در روغن افتاد
به او سرگرم ، هر کس را که دیدم
ازین اندوه آتش در من افتاد
کشیدم بردکانش شعلهٔ آه
که آتش در درو در روزن افتاد
زبرقِ عشقِ او پُر نور شد دل
چراغِ عشقبازان روشن افتاد
نه تنها شد سرسیفی درآن کوی
بسی سر دور از آنجا ، از تن افتاد

[٤٤]

غزل گلابی

باسنگ تیغ دست گلابی چو یارشد
خونریز همچو استرهٔ آبدار شد
از غمزه ساخت نشترو خون ریختن گرفت
زین کاردست بسته جهان لاله زار شد
تاآینه بدستِ من آن ماهروی داد
بهرِ نظاره بین که دوچشمم چهار شد
چون تنگ درمیان زد و بربست فوطه چُست
جانِ من از گرانی آن زیرِ بار شد
فوطه به گردن افکندو سربه پیش داشت
سیفی چو دید تیغِ تو و وقتِ کار شد

[٤٥]

غزلِ مهِ کاروانسرایی

دلم اسیرمهِ کاروانسرایی شد
به کاروانِ غمِ عشقَم آشنایی شد
چوبهرِ دیدنِ او کاروان سرا رفتم
بهانه ام به در حجره ها گدایی شد
جدا زیار و دیارم بسوخت آتش عشق
چه داغهاکه مرا برسرِ جدایی شد
دلم زعشقِ توبرتیغ می زنَد خود را
کسی که عاشقِ روی تو شد ، فدایی شد
به سوی سیفی بی خان ومانِ خود آمد*
چو بود بی کس از آن کارِ او خدایی شد

[٤٦]

غزلِ امارت مآب

گربه قَتلم دلِ بی رحم نه مایل دارد
دائم از بهرِچه شمشیر حمایل دارد
لطفِ او شامل و خُلقش خوش و حُسنَش به کمال
بارک الله چه نکو شکل و شمایل دارد
نازِ او فرض ، وجفا واجب ، وخونریز مباح
علم حُسنَست که این نوع مسایل دارد
چشم شوخ ومژه تیر ، ابروی کمان ودل مست
همه برکُشتنِ عشاّق دلایل دارد
ای بتان نامهٔ سیفی همه اوصافِ شماست
نامهٔ چه بود که درین باب رسایل دارد

[٤٧]

غزلِ تیر انداز

چنین کان شوخِ تیر انداز ازدلها نشان دارد
به پیشِ تیر دلدوزش دگر عاشق چه جان دارد
برآرم چلّه ای گوید خدنگش در دلت لیکن
نمی گوید به دل ، میدانم ، اینها برزبان دارد
برای دستبوسش قرنهاشد کین دلِ خاکی
کشیده پوستی همچون کمان براستخوان دارد
حنا تیر و کمان بردست می بنددنگارِ من
برای صیدِ مرغِ دل ، عجب تیرو کمان دارد
برای قتل سیفی ، تیغ گوید برمیان بستم
به هر کس گفت و گویی می کند ، این درمیان دارد

[٤٨]

غزلِ حمّامی

پری رخسارِ حمّامی ، همه جایی نکو دارد
ندارد هیچ کس این طور حمّامی ، که او دارد
چودیدم آن تن واندام ، دست از جان و دل شستم
بدین حمام آید هر که میلِ شست و شو دارد
معطّرمی شود حمّام از بویِ خوشِ آن گل
که بر رخسارِ آتشناک خالِ مشکبو دارد
چه سود از آب روی عاشقان هر سو روان ، جوبی!
که آب رو درین حمام قدرِ آبِ جو دارد
چوشد دیوانه سیفی زان پری رخسارِ حمّامی
به کنجِ گلخنی افتاده ، با خود گفت و گو دارد

[٤۹]

غزلِ مجلّد

لالـه رخسـارِ مجـلّد چون قلم زآتش کشید
می نهـد بر سینـه داغم تاچـه نقش آرد پدید
سر نپیچم همچـو پرگـار از خطِ فرمـانِ او
چون قلمکـاری که فرمـاید ، بسر خواهم دوید
شد به وصـلش جمـع ، اوراقِ پریشـانِ دلم
وَه که خواهـد باز در اشکنجـه از هجرم کشید
روی زردم دید ، جلد ورنـگ در رویش نماند
برمقـوّا ضعـفِ من ظاهـر شدوپشتش خمید
قطعـه قطعـه گر کنی اجـزای سیفی را به تیغ
کی توانـد از تو ای نامهـربـان قطعـاً برید

[۵۰]

غزلِ کمانگر

می کنـد شوخِ کمانگـر عاشقِ خود را شهید
چون توانـد عاشـقِ مسـکین کمانِ او کشید؟
تامرابی ابـروش بی خشـک شدبـر استخـوان
چون کمانِ حلقـه از بارِ غمش پُشـتـم خمـید
از کمانش چلّه ای در گردنِ عُشـاق بود
گرنکـردی رحم ، شوخِ من بسی سر می برید
چون کمان ، گربـنـد انـدازی منِ دیوانـه را
بی تو درهـر گوشـه ای زنجیر ها خواهم درید
می کند وقتِ جدایی ، ناله ، سیفی چون کمان
چون ننـالـد؟ کاردهـا براستخـوانِ او رسید

[۵۱]

غزلِ کنگر

هر گه مهِ کنگر پی بنیاد برآید
ازهر طرفِ معرکه فریاد برآید
عشّاقِ حزینش به مقامی که بنالند
افغان ز دلِ بنده وآزاد بر آید
چون کاکلِ آن سروِ روان نیست بخوبی
گرسنبلِ تر بر سرِ شمشاد برآید
جانم به توبنیادِ وفادارد و تَرسَم
کآخر زوفای تو زبنیاد برآید
سیفی چه کند چاره به آن غمزهٔ خونریز
کی مرغِ گرفتار به صیّاد برآید

[۵۲]

غزل مُوَلّه

شب که آن ماهِ مُوَلّه ، جعدِ موی افشانده بُود
رشتهٔ جان تارَوَد ازدست ، مویی مانده بود
خرقهٔ زربفت بودَش ، گردِ سر وقتِ سماع
یافلک خورشید را گردِ سرش گردانده بود
پس که جَست آن شوخِ آتش پاره هر سو همچو برق
گرنبودی سیلِ اشکم ، خلق را سوزانده بود
ازبرای دردِ او درمان نجستم از کسی
هر که رادیدم به حالِ خویشتن درمانده بود
حسبِ حالِ عاشقان می خواندبیتی هر زمان
آن پری پیکر مگر دیوانِ سیفی خوانده بود

[۵۳]

غزل کبوترباز

هرگــه که نالم ازغمِ شوخِ کبــوتــر بازِ خود
مرغِ هوا را آورم در چرخ از آوازِ خود
گر مرغ سازنــد از گلم بربــامش افتم از هوا
خواهم شد آخر صیدِ او ، می دانم از اندازِ خود
ذکـرِ کبـوتـرمی کنم هر دم به رنـگِ دیگـری
باشـد که بااین رنگهـا سازم ترا ، دمسـازِ خود
گرچون کبوتر خونِ من ریزی ، نخواهم دم زدن
من کُشتنی باشم اگــر پنهــان ندارم رازِ خود
گفتی کبـوتر هانشان سیفی و ترکِ عشق کن
این کردمـی ، گر مرغِ دل بنـشستی از پروازِ خود

[۵٤]

غزل سه برادر

سه برادر که در آفــاق به خوبــی ، سَمــرَنــد
همــه در حُسن وصفــا خوبـتر از یگـدگـرنـد
شهـســواران سُهـی قامـتِ خوش رفـتــارنــد
تاجـداران پری چهـرهٔ زرین کمــرنــد
همــه شیرین دهن ونــوش لب و شکــر خند
بهـم آمیختــه از لطف ، چوشیر و شکـرنــد
گریکی ماه ویکی مهــرویکی زُهــره لقـاست
هرچــه هستنــد همــه فتنـهٔ دورِ قمــرنــد
تانــظر کرد شد آشــفــتـهٔ ایشــان سیفــی
که به رخســار چومــه ، آفتِ اهــلِ نظرنــد

[۵۵]

غزلِ طاقیه دوز

من که چون قالب بی جان شدم از سوزِ جگر
هست سودای مه طاقیه دوزَم درسر
گرطانچه بزند طاقیه سان بر رُویم
دست او بوسم ودارم ز وفا روی دگر
رو دل گرم مبریبش رُخ خویش ، مباد
که کند آتشِ او در گُل روی تو اثر
صفت سوزن مُژگانِ بُتان می کردم
گفت بگذارکه من دارم ازین کار بسر
گرچو مقراص درآری به دوچشمش انگشت
از رُخ خوب توسبقی نکنند قطع نظر

[۵٦]

غزل قصّه خوان

شدحال من زعشق مه قصّه خوان دگر
بد قصّه ای که نیست زحالِ منش خبر
تاعاشقان به معرکه بخشند نقد جان
بنیاد چند خواه به عشق خود ای پسر
سلطان عالمی چونشینی به صندلی
تاج سران توبی . چونهی دست بر کمر
هستند اهل دید، هلاک نگاه تو
گرنیست باورت به چپ وراست کُن نظر
سبقی کهی که قصّه او می کند بیان
اخر هنور ناشده . می گیردش زسر

[٥٧]

غزلِ پیراهن فروش

چشم من روشن شد ازپیراهن آن سیمبر
یوسف مصریست پیراهن فروش من مگر
ماه من تامشتری گویان سوی خود خواندم
می کنم هر ساعت ازپیشِ دکان او گذر
تا زمانی ، نیک ، روی خوب او دیدن توان
پیرهن هرچند آرد ، خوب جویم خوب تر
گربه هجران تو در دامن کشم پای شکیب
از گریبان چون برآرم پیش عشّاق تو سر؟
حالِ سیفی پیش ازین بدبود درسودای او
این زمان شکرست حالم بهترست * ازپیشتر

[٥٨]

غزلِ تیر خاکی

من که پیش تیر خوبان می کنم سینه سپر
عاقبت دیدم که آمد تیرِ خاکی کارگر
گرچه بردل می رسد از زخم تیرِ او زیان
ازکمانِ ابروش دارم ولی سودِ دوسر
گفته ای چون وصلِ من یابی ، طلب دلخواه خود
جان من گر این چنین باشد چه می باید دگر!
روی چون زر یار می جوید بهای خاک ما
عاشقِ مسکین کجایی ، زر نداری با خبر؟
تا خورَد سنگی به کویت ، روی زردی می برد
سیفیِ دیوانه گویا می خَرد لَت را به زر

[٥٩]

غزلِ قوشجی

به پای جانـــور شهـــســوار میر شکـــار
دلم به رشـــتـــهٔ جان بنـــد چون پذیرفـــتـــار
برای بازتـــو روزی که طعـــمـــه ای نبـــوَد
شکـــاف پهـــلویم ودل بجـــوی وبـــیرون آر
کُشتـــی تو مرغ به زاری ، من ازخـــدا خواهـــم
که قوت جانـــوران توگـــردد این دلِ زار
چوصـــید گفـــت:بـــه پهـــلوی اسبـــت آویزم
مرابـــکـــشـــت ازین گفـــتـــه های پهـــلودار
زدلـــبران شکـــاربســـتـــت جنـــون سیفـــی
سنـــان جفـــاولی باز و بنـــد ازین طومـــار

[٦٠]

غزلِ آبدار

مخـــمـــور بادهٔ نوام ای سرو آبـــدار
ازتـــشـــنـــگـــی هلاک شدم جرعـــه ای بیار
آبـــی برآتش دل ما زن به یک قدح
مارا در انـــتـــظار مکُش ، جرعـــه ای بیار
بی آب بود گلشـــنِ خوبـــی ز قحط حُســـن
آورد باز آن صنـــم آبـــی به روی کار
سیل سرشـــک ماســـت به هر سو روان ازُو
جویان اوســـت آب ازآن نیســـتش قرار
سیفـــی زدســـت دیده دمـــی آبِ خوش نخـــورد
تادر خیال تیغ تو ، دریا شدش کنـــار

[٦١]

غزلِ پُولانی پز

ماه پُولانی پزخودرا چو گویم دست گیر
می شود در تاب ومُشتم می زندهمچون خمیر
آش ترسم گردهد آن شوخ شیربن در خمار
کی رَوَد ذوقش منِ دوشاب دل را از ضمیر
باز عاشق کُشتی و رازم نهادی بر طبق
بارکش ای دل که از سر ساختی خود را اسیر
تابرای دیدنش کردم بهانه آش را
ناتوان بینان ازین اندوه می گویند سیر
بردکانش دید سیفی را ، که بسیارایستاد
باش تا آتشِ ترا نیکو پزَم گفت ای فقیر

[٦٢]

غزل هریسه پز

خوش نعمتیست وصلِ جوانِ هریسه پز
ماییم و هر صباح ودکانِ هریسه پز
خوبانِ شهر مایدهٔ حُسن کرده اند
بخشی که بُرده اند ز خوانِ هریسه پز
دیگِ هریسه ، صبح چوقندیلِ روشن است
از شمعِ رویِ نورفشانِ هریسه پز
هیچ احتیاج نیست به قند اىن هریسه را
داردچو چاشنی زلبان هریسه پز
سودای اوست سودِتوسیفی و گفتمَت
برمن حرام سودو زیانِ هریسه پز

[٦٣]

غزلِ کُشتی گیر

کُشتیم ای سروقد ازپیش من مگریز تیز
چند گیری بامن افتاده کُشتی در گریز
رُستمان خیزند خاک آلوده از میدان تو
گه قیامت می کنی ای شوخ و گاهی رستخیز
هر که شددراُفت او درپاش می ریزد گهر
وانکه دید انداز او می گویدش . دست مریز
برکنند ازجای نعل ماه ودولاب فلک
مام کُشتی گیر من بر جرخ اگر آرد ستیز
کُشتی اودیدی و ازافتادی عاقبت
من نمی دانم ترا سیفی که می گوید که: خیز

[٦٤]

غزل دلدار عسس

نیست دلدار عسس را رحم برمن یک نفس
هیچ مسکین را نیفتد کار یارب با عسس
بند و زنجیرش همه بردست و پای خود نهم
تابغیر از من گرفتارش نباشد هیچ کس
شب دل نالان به کف ایم به گرد کوی تو
برمثال پاسبان قلعه ، گردانم جرس
کاش طوقم افکنی درگردن وهرسو کشی
ای سگ کوی تومن ، بسیار دارم این هوس
گرزنی صد چوب سیفی را که بس کن عاشقی
عاشقی برمن حرام ای مه اگر گویم که بس

[٦٥]

غزلِ مه نو ریشانه

ای ترا برگــرد رُوحلوای پشمــک جای ریش
بوسـه ای می خواهم از قنـد لبت حلوای ریش
تا ز رستن نو شد ای گلرخ عذارت تازه تر
هر زمـانـی تازه می گردد مرا سودای ربش
عاشـقی را هیچ مانـع نیست ریش نوخــطان
عاشــق دیوانــه را کمــتر بُوَد پروای ریش
میرِمــن ریشــی برآوردی ودادم می دهــی
هرچــه می گویی ، تُرا دادست بر بالای ریش
من خود ازدسـت غم ربشِ جوانــانم هلاک
سیفـی ماتم زده جونی توبـاعمهـای ریش؟

[٦٦]

غزلِ گرانی گوش

شادم من ازآن سنــگـدل و گوش گرانش
تاگــوش نیفــتــد به حدیثِ دگــرانش
شد رازِ دلم فاش وبــه گوشش نرسـید آه
آگــه به چه صورت کنــم از رازِ نهــانش
گوینــد که درد تو ، به آن مه نتــوان گفــت
دردِمــن از آنــســت که گفــتن نتــوانش
گرنـشـنــود اونــالـۀ من هیچ عَجَب نیست
کزنــاز نهانــدســت سرآه وفــغــانش
درگــوش قصــوری نه ، وحـرفی نکنـد گوش
سیفــی به جز این عیب دگــر عیب مدانش

[٦٧]

غزل بوریایی

هر چندمی کنم نظر از روی احتیاط
چون شاه بوریایی من نیست دربساط
هرگه لباس خود کنم از بوریای او
دیگر به هیچ جامه نمی گنجم از نشاط
برخویش چون حصیر بپیچم زحسرتش
باهر که افکند مه من طرح اختلاط
تاسینهٔ مرانشکافد چو نی به تیغ
نگشایدم دل و ندهد دست انبساط
حس را مدار خوارکه دردیده می خلد
سیفی به کوی دوست قدم نه به احتیاط

[٦٨]

غزل نمک فروش

ماه نمک فروش بهشت ازمه فلک
مه را اگرچه حُسن بود ، نیستش نمک
غوغای یوسف ارچه زمین وزمان گرفت
امروز شور او زسماهست تاسمک
باربختنی زغمزه نمک بردل کباب
درشور بختی من بیدل نماند شک
یک منت زان نمک که نراهست ای ملیح
برریش دل فکن که دوائیست یک به یک
سیفی به یادلعل لب نوش خند او
خون می خورد شراب و نمک می کند گزک

[٦٩]

غزلِ کفش دوز

ای شوخِ کفش دوزکـــه بُردی قرارِ دل
باغــمــزهٔ تومُـــشــت و دَرفش اســت کار دل
تادانـــه های خال تو زد نقش بر دلم
کیمــخــت وار گشـــت سیه روز کار دل
کردیم کرســی تودل پاره پاره را
بنــشــین وبــخــیه کش مه من درکــنـــار دل
گردل ز دست رفت بدین خوشـــدلم که هست
دردســت یار کوبــه ، مرا یادگـــار دل
تابــارِ هجــر بردلِ سیفــی نهــاده ای
مســـکین شُدسَت قالبِ بی جان زبــارِ دل

[۷۰]

غزلِ پسر دیوان

من که دیوانـــه زســـودای پری رویانـــم
بنـــد برپـــای ز دســـتِ پســـر دیوانـــم
دل من ظلم بســـی دیده ، أزُو کیَ باشـــد
که رُخشَ بینـــم ودادِ دل خودبـــســـتـــانـــم
می کنـــد جور چو حیران خودم می بینـــد
منِ بیچـــاره به آن مه چکـــنـــم ، حیرانـــم
چون کنـــم شرحِ سواد غمِ اورا به بیاض
چشــمِ خونـبـــار دوات اســت و قلم مژگـــانـــم
گرکـــشـــد تیغ وبـــبرّدســـر سیفـــی چو قلم
همــچــنـــان حرفِ وفـــایش به زبـــان می رانم

[۷۱]

غزلِ حسَنَ علی

به مُلک عشق که صد عیشِ خوشدلی دارم
همه زدولت حُسنِ حَسن علی دارم
اگر رَود سرمن ، ترکِ آن پری نکنم
همین قدرمنِ دیوانه عاقلی دارم
محبّت همه کس شد به یارِ خود آخر
منم که بامه خودمهرِ اوّلی دارم
تغافل من ازآن یار ، بهرِ اغیارست
گمان مبرکه من ازدوست غافلی دارم
مرا مراد چوسیفی حسن علیست ازآن
که بندهٔ حسنم ، مهر با علی دارم

[۷۲]

غزل مقری

دلبر مقری ازان نامهربان می خوانَدَم
هست خودنامهربان ، این طور ازآن می خوانَدَم
که قد خودمی نماید ، گاه قامت می کشد
سوی خود . شادم که روزان و شبان می خواندم
گربه جز ازبام مسجد بشنوم آوازِ او
گویی ان ساعت ملک برآسمان می خواندم
استانش سجده گاه خلق ، وبر من شکرهاست
زان که صبح و شام سوی آستان می خواندم
گرمرا خواند جو سیفی باز می راند زدر
یک زمان می راند آن مه ، یک زمان می خواندم

[٧٣]

غزل بزّاز

اگـر صد بار سوی دلبر بزّاز می بینم
چومـی آیم بُرون ازتیم ، ازدربـازمـی بینم
مگـر بایوسـف مصـری شریکـی در نکـورویی
که رشـکـم می کشـد باهـر کسی انبـاز می بینم
قدم بریـرده های چشـم پاکـم نه چو بخـرامـی
که پایت لایق این جنس پای انـداز می بینم
به دلجـویی حکـایت می کنـدبـا من ، گه سودا
منـم یارب که ان مه را بخـود همـراز می بینم
زهـجـرش بس که دربـازار ، زاری می کنـدسـیفـی
همـه بازاریان را گوش براواز می بینم

[٧٤]

غزل فرّاش

چه بیدادسـت این کز دلبر فرّاش می بینـم
که اورا هرزمـان با مردم اوبـاش می بینـم
به مژگـان می کنم جاروب و چشمم ، اب می پاشـد
من گریان اگـر گردی به زیر پاش می بینـم
چوپـردازد سر شمـع و فروزد آتش او را
به صد حسـرت سوی دسـت وی و منـقـاش می بینم
بخـرکـه ماه من شمـعیست درفـانوس ، پنـداری
که روی او گهـی پنـهـان و گاهـی فاش می بینـم
چو سیفـی نقـد دل سازم من مسـکـین نثـار او
نیم ببدل اگـرچـه خویش راقـلاش می بینـم

[۷۵]

غزل چنبه چی

بس که پیکان تو در چنبهٔ جان می بینم
دربسر خوشتن این چنبه گران می بینم
همه چشمست مراسینه زتیرت چو زره
دل ز هر چشم به رُویت نگران می بینم
ساعدت گر دلم از دست برد ، نیست عجب
که درایینهٔ رویت همه جان می بینیم
آنچه از دست تو خواهد به من خسته رسید
همچو تیر و تبر و تیغ و سنان می بینم
از توای شوخ جو سیفی به همین خرسندم
که کهی دررہ و کاهی به دکان می بینم

[۷٦]

غزل ریخته گر

کی به کس عشق بُت ریخته گرمی گویم
خواهد او خون مرا ریخت اگر می گویم
می کنم وای چو نقش علتش آرم یاد
ریزد اشک از مژهٔ ریخته گر می گویم
بس که از آتش دل ، دم زدمی چون منقل
شمع داست که از سوز جگر می گویم
نکنم جز صفت رویش اگر گیرم جام
که برنجد اگر از روی دگر می گویم
همچو سیفی همه دروصف بُت ریخته گر
سخنانی که نویسند به زر ، می گویم

[۷۷]

غزلِ ترازو دار

سنگِ کم گرنزدی ، ماه ترازو دارم
بار دل همچو ترازو نشدی بسیارم
سنگ بردل نزسم همچو ترازو ، چه کنم
که از آن تنگ شکر هست دل پر بارم
تابه میران جنون راست گرفتم خودرا
بسته زنجیر . قپان وارکشد بردارم
این که بار دل عشّاق دگرمی سنجی
هست این بردل من . باردگر پدارم
تا جوسفی سر بازار بُتان جای من است
نروم جای دگر ، من سگِ این بازارم

[۷۸]

غزلِ ماهیچه

چو بر ماهیچه مالد دست خود خورشیدِ تابانم
زغم برخویش چون مفتول پیچد رشتهٔ جانم
ازآن برسینه همچون دیگِ بغرا داغهادارم
که سرزد آتشِ دل ، دیگدان وار ، از گریبانم
نخیزم چون خمیر از تختهٔ روی دکان او
اگر چون آش می ریزند برسر ، آب جوشانم
نظر بر ساعدت افکندم و دل رفت از دستم
دل این از چشم می بیند ، من از دست تومی دانم
چوسیفی گر خورم ماهیچهٔ ماه سمرقندی
به کام عیش آید تلخ بُغرای خراسانم

[۷۹]

غزل ِ قصّاب

ناسری رخسارهٔ قصاب را دیوانه ام
بارقیبان است دایم جنگِ قصّابانه ام
سرو سیم اندام من تابرمیان زنجیربَست
هست از آن زنجیر ، قلاب بلا . هر دانه ام
تا شود روشن که من از کُشتنیهای توام
داغ کُن ازدست خون آلود خود برشانه ام
دست و پایم چُست بند ، و بر گلویم کارد مال
سرجدا ساز از تن و انداز در ویرانه ام
گربراند بنده سیفی را زدرهمچون سگان
کی روم از آستان او . سگ این خانه ام

[۸۰]

غزل سلاخ

هر چند می کُشد بُت سلاخ زنده ام
این است دوستان ، سخن پوست کنده ام
از کُشتنم چه فکر که عیسی دمست یار
سازد به یکدم ازلب جان بخش زنده ام
چون گوسفند سر به زمینها زنم اگر
من کشته باشم و تو نباشی کُشنده ام
بجان نثار تیغ تو کردم من نزار
پیش تو از خجالت ان سر فکنده ام
سیفی ز شوق تیغ توجان می کند بیا
ضایع مساز این همه جانی که کنده ام

[۸۱]

غزل سوجی

تارفت لعل دلبرِ سوجی ز دیده ام
از خون دیده است شراب چکیده ام
جان دربهای بادهٔ لعلش همی دهم
هرگز چنین شراب به خوبی ندیده ام
از حسرتِ می لَبش انگشت می گَزَم
اینم گزک شُدَست اگر میَ گزیده ام
مَستم چنان که نیستم از خویشتن خبر
تاجرعه ای زبادهٔ عشقش چشیده ام
سیفی به کویِ دوست رسیدو زهوش رفت
ساقی دگر شراب مده چون رسیده ام

[۸۲]

غزلِ ساربان

تامستِ خویش خواندست دلدارِ ساربانم
از شوق او شُتُر وار زنجیر می درانم
سُودم رخِ نیازی برپای ناقهٔ او
گر سود ومابه این است غم نیست از زبانم
تاجنبشِ زبانم همچون درای دارد
دنبالِ اشترِ او چون زنگ در فغانم
لیلی وشِ مرا هست هر سوهزار مجنون
من هم خرابم امّا گفتن نمی توانم
سیفی اگرچه دارد صد بار دل زجانان
اینها کِرای گفتن کی می کند بجانم

[٨٣]

غزل پیاده رو

سرو پیاده رو به رهت رُو نهاده ایم
برما ترحّمی که فقیر پیاده ایم
بستیم برمیان کمر بندگی تو
ای سرو هرکجا که رَوی ایستاده ایم
دروقت دستبوس تو از اضطراب ما
معلوم می شود که دل از دست داده ایم
توبرمیان به کشتن مابسته تیغ ناز
دست نیاز ، مابه دعایت گشاده ایم
سیفی نخیزد ازسر راه بُتان به طعن
مارابه این خوشست و دربن ره فتاده ایم

[٨٤]

غزل پیک

خدنگ غمزهٔ پیکی رسیده برجانم
ببین که کُشتهٔ تیرو هلاک پیکانم
چو رنگ تادل خودبرمیان خودبستم
زچاکهای دل ابد به گوش افغانم
چوهست میل به صحرا دوی غزال مرا
نهاده رو من سرگشته دربیابانم
تومی روی وزپی جان من ، همی گویم
که جشم بد نرسد خوب می رَوی جانم
سسه برسرراهت چوسیفی ام شب و روز
که غیر ازبن به وصالت رهی نمی دانم

[۸۵]

غزل ِ جَلاودار

ازین چه به که دل خودبه آن نگار دهم
عنانِ خود به نگارِ جلاودار دهم
به هر رهی که نشانی ببینم از قدَمش
هزار بوسه برآن خاکِ رهگذار دهم
چوزُود می رَود آن سرو و دیرمی آید
عجَب نباشد اگر جان در انتظار دهم
قرار نیست زمانی دلِ مرا بی او
چگونه صبر و سکون را به دل قرار دهم
زتیغ یار چو سیفی دمی رَسَم به مُراد
که بوسه برلبِ شمشیرِ آبدار دهم

[۸٦]

غزل ِ قمارباز

گه قماربه آن مه ، چو رُو بُرو باشیم
جز این مراد ندارم که دو به دوباشیم
خوش آن شبی که به آن مه بُجُل زنیم به ختست
گهی به بازی و گاهی به گفت و گو باشیم
زدی برای من ای جام بوسه برلب یار
تو چند در فرح وما در آرزو باشیم
به زلف بارنبازیم کج به ستّاری
زاضطراب گر آشفته همچو موباشیم
زسیم اشک وزرِ چهره شو غَنی سیفی
به پیش سیمبران تابه گفت و گو باشیم

[۸۷]

غزل شمّاع

سوخت دل از غم شمّاع و به جان می پوشیم
همچو شمعیم که با روغن خود می جوشیم
پیه ازچشم وزجان رشته دهیمت بی شمع
تابدانی که درین کاربه جان می کوشیم
همچو شمعیم که در قالب ما جانی نیست
یکسر افتاده برآن پیش دکان بیهوشیم
پی نوخوردیم بسی خون ونشد روزی ما
که شبی هم به نوای شمع بُتان می نوشیم
سوخت سیفی زتو ای شمع و نیامد به زبان
همچو پروانه بلی سوخته ای خاموشیم

[۸۸]

غزل کاشی تراش

به شور عشق چودرسرای دانش می آیم
به طاق ابروی کاشی تراش می آیم
برای آن که بسایم زخم به کاشی او
به صحن مدرسه صاحب فراش می آیم
که دیده است چنین سرو ناز سنگین دل؟
که می کشد سر اگر خاک پاش می آیم
اگر به حلقهٔ عشّاق افکند سنگی
به ذوق همچو سگان در تلاش می آیم
شود شکافته سنگ از خروش ماسیفی
که خاره را زفغان دلخراش می آیم

[۸۹]

غزلِ کرباس فروش

تاعاشق روی مه کرباس فروشم
شد چاک مرا پیرهن صبر ، چه پوشم؟
هر گه که نشستم بی سودا به دکانش
بوی خوش پیراهنِ او بُرد زهوشم
دریافت چو بارشتهٔ وصلش رگِ جانم
زان وقت جدانیست چو کرباس خروشم
تا خلق ندانند که دارم به تو بازار
برپیشِ دکان آمده کرباس به دوشم
سیفی به دعا می طلبد روی نکویش
از دستِ دعاگو چه برآید که نکوشم

[۹۰]

غزلِ انگشت فروش

من سوختهٔ دلبرِ انگشت فروشم
آن آتش پنهان دگر از خلق چه پوشم
تادستِ خود آن پنجهٔ خورشید سیه کرد
پیوسته سیاهَست ز دندان سر ودوشم
سودای توأم روی سیه کردچو انگشت
لطفی بکن ای ماه و به شهری مفروشم
این اشکِ روانِ من و فریاد از آنست
کز آتشِ سودای تو در جوش و خروشم
گرنیستم آشفتهٔ آنان شمع چو سیفی
در سوختن خویش چو پروانه چه کوشم

[۹۱]

غزلِ کحّال

دلبر کحال می داند دوای چشم من
می کند خاک رهِ خود ، توتیای چشم من
بهتر از خاک رهِ خوبان نیابد جوهری
هر که خواهد ساخت دارو از برای چشم من
جابه چشمم کرد و روشن ساخت چشم تیره را
مردمیهامی کند آن مه بجای چشم من
تاچرا جز خاکِ پایت ساختم داروی چشم
چشم من گر سوزد از دارو ، سزای چشم من
چشم سیفی را دعا جز خاک پای یارنیست
عاقبت خواهد گرفت اورا دعای چشم من

[۹۲]

غزل نقش گو

نگار نقش گو آمد به دیر و شُدبلای من
[illegible] میخانه و نقش و نگار این است وای من
[illegible] و نقش می خوانند به بزم می حریفان را
[illegible] خوب است بر قول بُت شیرین ادای من
[illegible] نقش ، هرجا بنشیند تادرمیان گاهی
[illegible] گشتش عمر کسی وبی وفای من
[illegible] ای مصنّف غیر نگرنگی نگارم را
[illegible] دورنگی هیچ نفسی دلربای من
چو [illegible] بی گل روی بوماندست از نوا سیفی
[illegible] هرشب بسی گوی که چونی بی نوای من ؟

[۹۳]

غزلِ تیرگر

زهجر تیرگر خواهد جدا افتاد جان از من
که گز گزمی جهد بیوسته آن ابرو کمان از من
به سویم چون کمان از گوشه ها زین پیش می آمد
چرا چون تیر یکسر می گریزد این زمان از من
چو تیرم ارّه برفرق سرو پَرمَه به پا دارد
عجَب نبوَد اگر پیوار برخیزد فغان از من
پس از مُردن ، منِ خاکی ازُو این آرزو دارم
که بردنبال تیر خود نشاند استخوان از من
چو سیفی میرم از هجر و نیایم بردکان او
مباد آزرده گردد طبع آن نازک جوان از من

[۹٤]

غزلِ زرگر

بُت زرگر که افکندَست طرحِ دلبری بامن
دَمادَم می کند از ناز ، جنگِ زرگری با من
مسخّر ساخته دیو و پری را خاتم لعلش
سلیمانی کنم گرباشد آن انگشتری بامن
گر آن دُرّیتیم از پاره سنگی سازدَم خوشدل
از آن بهتَر که بخشد لعل و گوهر ، جوهری بامن
کسی کودید رخسارِ پری ، دیوانه می گردد
مرا دیوانه کرد و روی ننمود آن پری بامن
کجا سیفی به وصل اورسد ، کاش این قدَر بودی
که بودی تیغِ او را التفاتِ سرَسَری با من

[۹۵]

غزل صرّاف

بُت صرّاف، صرّاف زر خودباش جان من
مده خاک در خود جزبه چشم خونفشان من
مرا در عشق خود گرچون زر خالص نمی دانی
محک سنگ جفایت بس برای امتحان من
لب و دندانِ او بر لعل و گوهر خُرده می گیرد
کجا باشد به لطف طبع شوخ خُرده دانِ من
زدستش چون ترازو می زنم سربسر زمین امّا
نیارد سر فرو، سنگین دل نامهربان من
اگر بر روی گرد آلود سیفی می نهی پارا
چه گویم سکّه برزر می زنی سرو روان من

[۹٦]

غزل میخچه گر

به هر کفشی که میخی زد مه نامهربان من
زحسرت ناله و فریاد می خیزد زجان من
نشان نعل و میخ کفش را براستان او
هلال عید دان واختران آسمان * من
چو نعل از شکل استخوان پهلویم دارد
نمی خواهم جدا گردد ز پهلو استخوان من
چو سینه صندوق دکان شد بهر سوداش
[illegible] ان نعلها بر روی صندوق دکان من
[illegible] زخم نانعل کفش او برابر شد
[illegible] طابق النعلست بالنعل ان بیان من

[۹۷]

غزلِ ابریشم فروش

نواز ای مطرب ، وگـو وصف ابـریشـم فروش من
که خوش می آید آن آوازِ ابـریشـم به گوش من
زاشـکِ قرمـزی ابـریشـم آلیـسـت مژگـانـم
زمَـی تا چهـره گلگـون کرد سرو سبـز پوش من
به هر رنـگـی کزان گُلچـهـره در سودا سخـن پُرسم
برآید رنـگ رنـگ ار شرم رعـنـای خمـوش من
من سودا زده هرگـه نشـینـم بردکـان او
گریبـان گیردش ابـریشـم ، وچَسـبـد به دوش من
چو سیفـی هرگـه از آوازِ ابـریشـم کشَـم نالـه
همـه عشّـاق می آیـد درجـوش از خروشِ من

[۹۸]

غزلِ زعفران فروش

گر زعـفـران فروش شود مهـربـانِ من
گیرد رواج چهـرهٔ چون زعـفـرانِ من
تا روزکـی شود که خَرَم زعـفـران اَزُو
دوشـینـه می تپـید دلِ ناتـوان من
شد از سرشـک حاصـلِ من رُوی زرد وبس
جز زعـفـران نرَسـت ز آبِ روان من
بررنـگِ زعـفـرانـیِ من خنـده کردن است
خاصـیّت شکـر لبِ شیرین دهـانِ من
هر کاغـذی که پیچـدَش آن مه به زعفـران
باشـد دعـایِ سیفـی و تعـویذِ جانِ من

[۹۹]

غزل نفیرچی

ماه نفیرچی مکن این جور میر من
تا نگذرد زجورِ تو از مه نفیرِ من
ای ماه تا مقام گرفتم به کوی تو
هر شب رسد به اوج ثریا صفیرمن
افغان کنم چو نای و کشم ناله چون نفیر
شبها که باد او گذرد در ضمیرِ من
از پافتاده ام من سر گشته دور ازو
صوت نفیر گرنشدی دستگیر من
سیفی به دست لشکر عشقت اسیر شد
ای شاه حسن پرس که: چونی اسیر من

[۱۰۰]

غزل شربت دار

شربتی دارد لبش بهر دل بیمار من
مردم و رحمی ندارد ماه شربت دارِ من
قوت جان است و قوت دل ، لبِ نوشین او
به چه شیرین است دلدار شکر گفتار من
حاجت قند و نباتی نیست شربت می شود
گر رساند اب برلب ، شوخِ شیرین کارِ من
به زبان حال شربتخانه می گوید به او
ای پُر از قند و شکر ازتو درو دیوار من
تاچو سیفی وصف خوبان شکر لب می کنم
هر که خواهد لذّتی ، می خواند از اشعار من

[۱۰۱]

غزلِ دهقان

دلبرِ دهقان که عشق اوست کاروبارِ من
تُخم مهرش کاشتم دردل ، از آن شد یارِ من
آب بگشایم دمی صد بار جویِ دیده را
تا مگر آن سرو آید برلبِ جُو بارمن
گر بگویم بی رخ و زلف وقدِ دلجوی او
یک شبا روز آب رانَد دیدهٔ بیدار من
تامرا از دانه های خال دور انداختی
ساختی ای خرمنِ گل همچوکَه رخسار من
تا چو سیفی در زمین دل نشاندم تخم مهر
دربیابانِ بلا شد خاک پاشی کار من

[۱۰۲]

غزلِ موی تاب

زهجر موی تابِ خودسیه شد روزگارِ من
از آنست این که پَستَر می رود هر روز کارِ من
مرا بگذاشته برموی چوبی ، می زند زان رو
به فریادست اَزُو هرموی برچشمِ فگار من
به کویَش می زنم صد چرخ و بنیادی ندارد این
ندانم چند خواهد بود چشمِ بی مدار من
رسن تا از دکانِ او بیارند از پیِ قَتلم
به پای دار ، از آنست انتظارِ دار دارِ من
چو سیفی کرده ام موی سفید خویش جا رویش
ولی هرگز نگفت آن مه که: چونی خاکسارِ من؟

[۱۰۳]

غزلِ درویشانه

جامهٔ جان زان نمد پوشم قبا خواهد شدن
ای دل صد پاره در عشقش فنا خواهد شدن
شد ز خویشان شاهِ من بیگانه ، وین درویش راست
شدمسها که بامن آشنا خواهد شدن
هست چون برسنّت پیر طریقت در سلوک
در جونسی خواجهٔ من پارسا خواهد شدن
از برای قتل عشّاق احتیاج جنگ نیست
آن که مقصود تو حاصل از صفاخواهد شدن
ای حسینی کان شاه خوبان را به درویشی عشق
سینی مسکین به عشق او گدا خواهد شدن

[۱۰٤]

غزل دروازه بان

ما مرا راند از در خود دلبر دروازه بان
گشته ام آوارهٔ شهری من بی خان ومان
گر بسه دعوی عشقبازان را نکردی تیر دوز
بر در دروازه کی اویختی تیر و کمان
گر رسی دروازه بانی جوید و نگذاردم
در نظر ارم ز سیم اشک پلهای روان
ده میرم بسهی به خندق ، که به دیوار حصار
چون بسیجی نزدیک رسی است می ترسم از آن
نفس دردیده ای دل را ، و خون کردی جگر
نفس سینی خاک ریزه گریه سی داری گمان

[۱۰۵]

غزلِ دربان

ندیدم روی نیکویی ز دربان
که می گوبند:خیری نیست دربان
مرا از زخم چوب اوست دائم
سر مجروح و دستار پریشان
اگر اُفتم زپا از دست چوبش
بسوی او روم اُفتان و خیزان
نمی گردانم از شمشیرها رُوی
مرا از چین ابرو بر مترسان
خیال چشم شوخت آشکارا
دل سیفی ببرد از توجه پنهان

[۱۰٦]

غزلِ ترکش دوز

ماه ترکش دوز ، قربان شد دل زارم ازُو
سینه همچون ترکشِ قیمه است افگارم ازو
بخیه های روشن اشکم بروی کار چیست
چون گره گر کم نشد سر رشتهٔ کارم ازُو
گر درفش و سوزنم برچاک دل زد باک نیست
موجبِ پیوند آمد زخم بسیارم ازُو
چون به ترکش ابر دوزد ، گریه می آید مرا
پاره ای ابریست گویی چشم خونبارم ازُو
همچو سیفی برُخش هرگه که می دوزم نظر
خوش نمی آید که دیگر چشم بردارم ازُو

[١٠٧]

غزل قورچی

دلدار قورچی که دلم شد نشان او
قربان شدم ز حسرت تیر و کمان او
گر کار من ز ترکش و تیرش بجان رسد
ترکش نمی کنم من بیدل بجان او
برخود بسی چو مار همی پیچم از حسد
تا خویش را ببست کمر بر میان او
ساده ازین الم که چرا کوفت می رسد
بر پای زبند ترکش وبار گران او
سهمی توکوشیده گمر شدی لنگ چون کمان
چون می کشند سوی خودت ابروان او

[١٠٨]

غزل سوزنگر

آن سوزنگر که دردل می خلد مرگان او
آن که دل می خواهمش من ، هست سوزن دان او
دی گفتم بنشین هر که که خیزد از دکان
شیشه سوزن خرم واویخت در دامان او
بسکه من راست گشتم همچو سوزن عاقبت
جز بسی پهلوتهی می کرده از سوهان او
در دل پولاد او آهم نیاید کار گر
نیست آن حسک را تأثیر در سندان او
چشم سلمی شسته بود از درد ، تاروی تودید
در شد چون چشمه سوزن از فرح چشمان او

[۱۰۹]

غزل ِ شوری

آن مه شوری که شهری شد پر از غوغای او
هرزمان در شور می آرد مرا سودای او
تابه چشمش لاف زد بادام زان مژگان تیز
یکسر سوزن درستی نیست بر اعضای او
بسته را در شور از آن دلتنگ می بینم که نیست
هیچ کس رابا وجود آن دهان پروای او
تخم مهر دوستان است و سپند چشم بد
دانه های خال مشکین بررُخ زیبای او
سیفی سودا زده رسوای هر بازار شد
تابه خوبی یافت شهرت ماه شهر آرای او

[۱۱۰]

غزل چنگی

بس دلکش است طرهٔ چنگی و چنگ ِ او
مشکل که جان برم من ِ مسکین زچنگ ِ او
آهنگ ِ تیز می شودم سوی آن مقام
یکدم به هر مقام که بینم درنگ او
می خواهم التماس کنم زو نوازشی
اما کجاست زَهره ام از بیم چنگ او
گوید رقیب گشتن ِ عشّاق ، ننگ ِ ماست
خواهیم کُشت پیش ِ تو خود را زننگ ِ او
آن مه برآمد از در میخانه مست رنگ
سیفی ! گذار زهد ، برآ خوش به رنگ ِ او

[۱۰۷]

غزل قورچی

دلدار قورچی که دلم شد نشان او
قربان شدم ز حسرت تیر و کمان او
گر کار من ز ترکش و تیرش بجان رسد
ترکش نمی کنم من بیدل بجان او
بر جوشنش چو مار همی پیچم از حسد
تا خویش را ببست کمر برمیان او
ساده ازین اله که چرا کوفت می رسد
بر دوش زیبند ترکش وبار گران او
سقفی نوکوشه کبر شدی لیک چون کمان
خوش می کشد سوی خودت ابروان او

[۱۰۸]

غزل سوزنگر

بت سوزنگر که دردل می خلد مژگان او
آن که دل بی خواهش من ، هست سوزن دان او
آن بت مستی نشین هر که که خیزد از دکان
همچو سوزن جزم واویخت در دامان او
خویش سر راست کنم همچو سوزن عاقبت
چون سی پهلونهی می کرده از سوهان او
در دل فولاد او اهسم نباید کار گر
سیت این حسک را نشتر در سندان او
جسم سقفی شسته بود از درد لاغروی تودند
بر شد چون جسم سوزن از فرح جسمان او

[۱۰۹]

غزلِ شوری

آن مه شوری که شهری شد بر از غوغای او
هرزمان در شور می آرد مرا سودای او
تابه چشمش لاف زد بادام زان مژگان تیز
یکسر سوزن درستی نیست بر اعضای او
پسته را در شور از آن دلتنگ می بینم که نیست
هیچ کس رابا وجود آن دهان پروای او
تخم مهر دوستان است و سپند چشم بد
دانه های خال مشکین برُخ زیبای او
سیفی سودا زده رسوای هر بازار شد
تابه خوبی یافت شهرت ماه شهر آرای او

[۱۱۰]

غزل چنگی

بس دلکش است طرهٔ چنگی و چنگ او
مشکل که جان برَم منِ مسکین زچنگِ او
آهنگِ تیز می شودم سوی آن مقام
یکدم به هر مقام که بینم درنگِ او
می خواهم التماس کنم زو نوازشی
اما کجاست زَهره ام از بیمِ چنگ او
گوید رقیب گشتن عشّاق ، ننگِ ماست
خواهیم کُشت پیشِ تو خود را زننگ او
آن مه برآمد از در میخانه مست رنگ
سیفی ! گذار زهد ، برآ خوش به رنگِ او

[١١١]

غزل خشت مال

گوشه خشت مال! خانهٔ تو
بانوم خاک آستانهٔ تو
گرچه دانم میان آب و گلی
در صفا چون دُرّ یگانهٔ تو
الف سینه از گلم پیدا
شد زخشت و خط میانهٔ تو
سازشم که زشت تُو ، که نکو
برسر خاک مانشانهٔ تو
همه عشق است و عاشقی سیفی
این غزلهای کاسبانهٔ تو

[١١٢]

غزل سازنده

تا کسی با دگران سازد و سوزد بنده
هست فریاد من از دست مه سازنده
تار طنبور خود از رشتهٔ جانم سازد
تابه مضراب جفا سازدش ازهم کنده
چون مرا طاقت این نیست که سویش بینم
پیش او گوش برآوازم وسرافکنده
من که از نغمه او می روم حال بحال
گاه برحال خودم گریه بُود ، گه خنده
گرچه جان در دل خود کرد نثارش سیفی
هست از خدمت آن سرو روان شرمنده

[۱۱۳]

غزل حلقه بگوش

ای ز ابروی تو پُشتِ خم گردون حلقه
وزغم حقهٔ گوش تو قدم چون حلقه
رویت از حلقهٔ زر ، حسن دگر یافت بلی
حسن و رخسار بتُان را کند افزون حلقه
شادمانم که به بگوشت غم من خواهد گفت
زان که درگوش تو کردست سر اکنون حلقه
خاتم لعلِ تو تا در نظرم آمده است
چشمِ خونبارِ مرا هست پر از خون حلقه
دردرونِ حرمت نیست چو ره سیفی را
می زند همچو سگان بر درِ بیرون ، حلقه

[۱۱٤]

غزل سگبان

بس که از دلبر سگبان شده ام دلخسته
می روم دربیِ او چون سگِ گردن بسته
در گلو بندطنابی ام و درکش به رکاب
تاسرم برکفِ پای تو بُود پیوسته
می روم تیز تر از تازی آن شاهسوار
تامرا گفت: بیادر پیِ من آهسته
تامقیّد به خودم ساخته ای همچو سگان
شده ام از غمِ قید دگران وارسته
سیفی ازدشتِ سخن صیدِ معانی چون کرد
گفت در وصفِ غزالان غزلی بربسته

[١١٥]

غزل پسردیوانه

یار دیوانــه وش و چشــم سیه مســتــانــه
دارد آشــفــتــه مرا این پســر دیوانــه
من بیدل شدم افســانــه ، زمجنــون صفتی
همچــو مجنــون که ز لیلی شده بود افسانــه
اســنــا تابــه غم او شده ام می بینــم
که تمام از خرد و عقــل شدم بیگــانــه
ان پری وش دل ویران مرا منــزل ساخــت
منــزل مردم دیوانــه بود ویرانــه
از جنــون بود که درخــانــهٔ اوشــد سیفــی
نیســت از عقــل به دیوانــه شدن همخــانــه

[١١٦]

غزل تهمت قتل

می رود جان و دل از دیدن آن روی چو ماه
گر کســی کشتــه شود ، ماه مرانیست گنــاه
نیســت ای مدّعــیان شیوهٔ او خون کردن
کســی باشم اگــر خون کنــد آن چشم سیاه
گرمــشــند بود ان یوسف به زنــدان چه عجــب
قصــهٔ یوسف مصــرســت و گرفتــاری چاه
دســت ان کو که کشتــم دیدهٔ هر کج نظری
که کنــددر رُخ ان سرو روان ، راست نگــاه
ای خوش آنــدم که شود کشتــه براهش سیفی
گویند اورا چه گنــه بود مرا این در راه

[۱۱۷]

غزل شیخ زاده

جدا ز شمع رُخ شیخ زاده ای چون ماه
به کُنج خلوت تاریکم و به روز سیاه
به ذکر اوست صفای ضمیر تیره دلان
چه مظهرست ببین لا إله إلّا الله
میانِ ذکر چه سودم زحالها چون او
نمی کند طرفِ من بهیچ حال نگاه
به غیرِ مهر تو ای ماه در ضمیرم نیست
تونیز واقفی وهست ازین خدا آگاه
چو دید سیفی حیران به ره ، چهِ ذَقنش
به خنده گفت که : این است راه و اینک چاه

[۱۱۸]

غزلِ چوگان باز

شاهِ من گربُوَدت میل به چوگان بازی
گویِ چوگان * تو سازم سر خود ، بی بازی
پیشِ اسب تو دوان است سرم همچون گوی
اسبِ خود سوی دگر کوی چرا می تازی؟
وقتِ چوگان زدنِ گوی چه حال است ترا
که به حالِ من سر گشته نمی پردازی
گویِ چوگانِ تو کردم سر ، و فریادم از آنست
که کسی با تو چرا گوی زند انبازی
سرِ سیفی است که نزدیکِ تو گویی شده است
از خود ای سروِ روان دور چه می اندازی؟

[۱۱۹]

غزل روزه داشتن

به قید روزه چرا ماه من گرفتاری
چو می بری دل و دین ، روزه راچه می داری
تراچه تاب ریاضت ، مه من آن بهتر
که روزه را بگشایی ، نماز بگذاری
نه مستحب که فریضه است روزه خوردن تو
چنین که جان من از ضعف روزه بیماری
زدست روزه کند عمر من شمارهٔ روز
دلا تو روز چنین راز عمر نشماری
وصال عید بعیدست سیفی آن خوشتر
که ماه عارض او دیده ، عید انگاری

[۱۲۰]

غزل درزی

دلبر درزی که شد دیوانهٔ روشن پری
دوختند ازبهر او گویا قبای دلبری
بهر او گیرم که سازد سوزن زر آفتاب
رشتهٔ اوکی تواند یافت ماه خاوری
رشتهٔ جانت به وصل سوزن مژگان او
کی رسد تا در غمش ازهفت سوزن نگذری
دل که چون انگشتانه هیچ جایی زخم نیست
دارد از مژگان تیزش زخم سوزن برسری
[illegible] که شد سیفی قبا از دست او
[illegible] تا کی گریبان میدری

[۱۲۱]

غزلِ امین

ای مه که فرح بخشِ دل و جانِ حزینی
نقدِ دل و جان با تو سپردم * که امینی
برخاست زجان هر که زمانی به تو بنشست
جان می دهم از شوق که بامن بنشینی
خورشید برافلاک اگرشد شه انجم
در حُسن ، تو هم پادشه روی زمینی
روزو شبم ازتُست دل و دیده منوّر
زان روی که خورشید رخ و ماه جبینی
سیفی چو نظر کردبه رخسارهٔ آن ماه
گفتا که چه گویم هله این باربینی

[۱۲۲]

غزلِ خواننده

ای ماه که خوانندهٔ صاحب نظرانی
ماگوش برآواز تو داریم که خوانی
گفتی که زآواز خوشَم کس نبرَد جان
معلوم شد ای جان که مرا می شنوانی
باصوتِ خوش و صورتِ خوبِ تو کسی نیست
ای یوسفِ گلچهره که داودِ زمانی
ای شمعِ شکرلب که فریبندهٔ خلقی
یارب که چه شیرین سخن وچرب زبانی
سیفی چو به گوش تو رسد صوت خوش او
فریاد زنی ، آه کشی ، جامه درانی

[۱۲۳]

غزل بَلَبانی

شوخ بلبـانـی که به شیرینـی جانـی
کان شکـروقـنـدی به ملاحـت بلبـانـی
آزرده شود جان من بیدل ازین غم
هر گه بلبـان رابـه لب * خود برسـانـی
منستـاق منم چیست فغـانهـای تو ای نی
امـروز که لب برلـب آن غنـچـه دهـانـی
ان نیز دمـی بود که بنـهـان زرقـیبـان
بی بامـن ازو گفـت سخـنـهـای زبـانـی
سیفـی مکـن انکـارغـم عشـق نکـوبان
ساند که درین کاربـود خیر ، چه دانـی

[۱۲٤]

غزل سرکایی

کر کویم از تونبسـت شکـیبـایی کسـی
ابـروتُـرش مکـن مه سرکـایی کسـی
کفـتـم که چارهٔ من رسـوا نمـی کنـی
کفـتـا مراچـه کار به رسـوابی کسـی
دانـدبـه یک نظر که ازُو دردلم چهـاسـت
می بوده یارب این همـه دانـایی کسـی
سهـانـه من به محـنـت هجـر تو ام اسیر
ای بی خبرزمـحـنـت تنـهـایی کسـی
هرجـا که دید سیفـی آشـفـتـه حال را
عشـق است گفت عاشـق هر جایی کسـی

دربیان خاتمت کتاب

این نسـخـه که طالـبـنـد خاص و عامش
فرخـنـده چو آغـاز بُود انـجـامش
لفـظش همـه صنـعـت است و معنیش بدیع
زان گشـت صنـایع الـبـدایع نامش

* * *

تمام شد کتاب صنایع البدایع مولانا سیفی بخاری در تاریخ یوم الخمیس ستة ایام فی شهر ربیع الأوّل سنة اربع و عشرین و تسعمائة -

اختلاف متن

غزل ۲۷ * نسخه: خیال [illegible]

غزل ۳۲ * نسخه: [illegible] به «بر خومه من» تصحیح شده است -

غزل ۵۱ * نسخه: [illegible]

غزل ۹۶ * نسخه: اختر [illegible]

غزل ۱۱۸ * نسخه: گوی و چوگان -

غزل ۱۲۴ * [illegible] در نسخه [illegible] خط تصحیح شده و «باتو [illegible]» آمده است -
* ضبط اندراج [illegible] -

تذکر: در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران که اساس کار آقای مایل هروی بوده است، در ردیف "ت" غزلیات ردیفهای "ه" و "ی" نیز آمده است و مصحح محترم در دستنویس خود که برای چاپ در دانش فرستاده اند، همان ترتیب اصلی را حفظ کرده اند. امّا در هنگام چاپ "دانش" شایسته دیده است که غزلیات ردیفهای "ه" و "ی" را در جای خود بیاورد. - دانش

توضیحات

غزل ۲

بیت ۲ - دندان بر جگرنهادن: کنایه از تاب و تحملّ کردن است -

بیت ۵ - دندان طمع از (-)کندن: کنایه از انصراف داشتن و قطع نظر کردن است -

غزل ٤

بیت ۱ - زورگر: پهلوان را گویند - آنندراج همین بیت سیفی را شاهد آورده است -

غزل ٦

بیت ۱ - دستارفروش: دستارفروش - همین بیت در انندراج برای کلمهٔ مزبور شاهد آورده شده است -

بیت ۱ - دستار برزمین زدن: کنایه از عجز وداد خواهی است - صائب گوید:

باگشودیم نظر ، رزق فنا گردیدیم

چون شکوفه به زمین بس که دستار زنیم

غزل ۷

عنوان - بازی نردباز ، بازی کردند - و نرد بازی است نزدیک به شطرنج که واضع آن را اردشیر بابک دانسته اند و به صورت نرده شیر نیز می خوانند -

بیت ۲ - کلمه فارسی است ودراصل تاس بوده است - باآن که طاس بازی از بازیهای معمول بوده است دراینجا از مصطلحات بازی نرداست -

بیت ۲ کعبتین دو دو ... است که درسازی نرد به کارمی رود ، وآن دو مهره است کوچک از استخوان مربع شش پهلو ، که بر پهلوی هر یک از آنها از عدد یک تا شش نقش می کنند وارقام چهارتاشش آن مطلوب

بازندهٔ نرداست .

بیت ۲ . باز : باخت .

بیت ۳ . دوچــار : ایهــام دارد : ۱ . دو + چار . ۲ . دو چار: گــرفتــار

بیت ۳ . بدقمار : آن که قمار بازی کند به ناراستی .

بیت ٤ . لت کردن : صدمه زدن ، کتک زدن .

غزل ۸

بیت ۱ . دورُخ :ایهام دارد به رُخ: دانه شطرنج ، ورُخ :رخساره .

بیت ۱ . شاه : ایهام دارد به شاه : دانه شطرنج ، و شاه : سلطان .

بیت ۳ . پیاده : ایهام دارد به پیاده (سرباز) دانهٔ شطرنج ، وپیاده : کنایه از عاشق .

بیت ٤ . فیلمات : حالتی است دربــازی شطرنج که از طرف حریف باحرکت فیل مات شود .

بیت ٤ . فرزین : مهرهٔ شطرنج است به منزلهٔ وزیر.

غزل ۹

بیت ۲ . جامه وار : جامه + وار ، پسوند مقدار ، یعنی بقدر یک جامه .

بیت ٤ . ماکو : از ابزار بافندگی است که جولاهگان توسط آن جامه بافند .

بیت ۵ . نَوَرد : درانیجـا مراد از چوبی است مدوّر وطـولانی که بافنـدگـان پارچهٔ بافته را برآن پیچند .

بیت ۵ . پای افشار : گویا چوبی است مانند نعلین که بافندگان درهنگام بافندگی پای برآن گذارند وبردارند .

غزل ۱۰

بیت ۱ . فوطـه فروش: فوطـه یعنی کمـربنـد ، جامهٔ نادوخته ، لنگ حمام ، دستار و رومال راگویند .

بیت ۳ . مفت : رایگان .

غزل ۱۱

بیت ٤ ـ تلقین : درلغت به معنای فهمانیدن و سخن فراز بیان کسی دادن است و دراینجا مراد تلقین ذکر است از سوی مرشد و شیخ به مرید در هنگام مرگ

غزل ۱۲

بیت ۱ ـ جمواکر . شاد و سرشی نیز راگویند ـ اندراج همین بیت سیفی را برای این کلمه شاهد آورده است ـ

بیت ۱ ـ سکوریز: درینجا کنایه از گفتن سخن شیرین است ـ

غزل ۱۳

بیت ۱ قفاعی. بوزه فروش است تا آن که برف دوشاب فروشد ـ اندراج این شاهد را از سیفی آورده است:

ای قفاعی که به از جان جهان است مرا
برف دوشاب ازو راحت جانست مرا

غزل ۱٤

بیت ۳ ـ تکک . مطرقه ، چکش ـ

غزل ۱٦

بیت ۱ ـ شین عیب وزشتی ، مقابل زین ـ دراینجا ، و نیز در بیت پنجم همین غزل ، شین به معنی غلغله و هنگامه آمده است ـ

بیت ۲ ـ نیرین ـ مراد افتاب و ماهتاب است ـ

غزل ۱۷

بیت ۳ ـ پروانه نوشتن : دراینجا حکم وفرمان نوشتن مراد است ـ

بیت ۵ ـ کم از خاک شدن : کنایه از بی مقدار و بی اهمیت شدن ـ

بیت ۵ ـ خاک شدن . أیضا به معنای مذکوراست ولی در عرف مردم هرات به معنای نیست و نابود شدن رواج دارد و گویا در مصراع

دوم همین مفهوم مراد است ـ

غزل ۱۸

بیت ۳ : قبق : قبق کلمه ترکی است که قباق هم گویند به معنی چوبی عظیم و بلند که درمیان میدانها نصب کنند وبرفراز آن حلقه ای از طلایا نقره وضع نمایند و سواران ازیک جانب میدان دوانیده به پای قبق که رسند تیر در کمان نهاده و حواله آن حلقه فرمایند هر کس که آن حلقه رابه تیرزند ، حلقه ازاو باشد ـ آنندراج ذیل قبق همین بیت سیفی را شاهد آورده است ـ

بیت ۵ ـ سرکشیدن : سرکشی کردن اجتناب کردن از امری ، نافرمانی کردن ـ

غزل ۲۰

بیت۱ ـ میرِ آخُر : داروغهٔ اصطبل ـ

بیت ۳ ـ گو : گود ، گودال ، مغاک ـ

بیت ۵ ـ به گرد (ـ) رسیدن : برابری کردن و پهلو زدن با (ـ) ـ

بیت ۵ ـ پُر بدو : پُر صفت بَدواست و بدو از دویدن گرفته شده وبه معنی جلد و جابک وچالاک است ـ

غزل ۲۱

بیت ۲ـ تیم : کاروانسرای بزرگ را گویند و تیمچه کاروانسرای کوچک را خوانند ـ لفظ دوم تاکنون در گونهٔ فارسی هرویان رواج دارد ـ

غزل ۲۲

بیت ۳ ـ پنج وقت : مراد اوقاتِ نمازهای پنجگانهٔ شبانه روزی است ـ

غزل ۲۳

بیت ۱ ـ رنگین فروش : رنگ فروش ، در برهان قاطع کنایه ازرنگ رز و ابریشم فروش آمده است ولی ظاهراً دراینجا مراد کسی است که رنگ می فروشد ـ

غزل ۲٤

بیت ۱ ـ بارنیست . اجازهٔ ورود نیست -

بیت ۱ ـ این مقدار نیست : یعنی بسیار نیست اندازهٔ آن زیاد نیست -

بیت ۳ ـ خاک · مزار ، بقعه -

بیت ۳ ـ درکار نیست : به کارنمی آید ، موردنیاز نیست -

غزل ۲۵

بیت ۱ ـ سوهانگر · سوهان ساز-

بیت ۱ ـ سوهانگیر . کنایه از نرم و ملایم - اندراج همین بیت سیفی را برای دو کلمهٔ مزبور شاهد اورده است -

غزل ۲٦

بیت ۱ . علاف · کاه فروش ، هیزم فروش -

غزل ۲۷

بیت ۵ . کی برد . کی برود -

غزل ۲۸

بیت ۱ . مغز استخوان سوختن کنایه از حرمان ورنج و تعب فراوان است -

غزل ۲۹

بیت ۱ نقاره چی . نوبت نواز ، نقاره زن -

غزل ۳۰

بیت ۱ والاباف . والا به معنی حریر نازک بسیار لطیف است ، والاباف : بافنده حریرو وابریشم -

بیت ٤ نی افسار : رجوع شود به یادداشت غزل ۹ ، بیت ۵ -

بیت ۵ . غرواح : غرواح ، غرواش و غرواشه ، دست افزاری است به مانند چارچوب که جولاهان توسط آن بر روی جامه اب می پاشند -

غزل ٣١

بیت ١ ـ بره دوز : بره یا ابره ، رویهٔ جامه ورویهٔ قبا را گویند ـ

غزل ٣٢

بیت ١ ـ خزانه چی : خزانه دار ، آن که تحفّظ و امور مربوط به خزانه بااوست ـ

غزل ٣٣

بیت ٤ ـ چهره پُر خومـه من: خو ، خوی بافتـح اول وواو معـدوله ، عرق را گویندوچهرهٔ پر عرق کنابه از سیمای شرم آگین است ـ

غزل ٣٤

بیت ١ ـ ابدال : به فتح اول جمع بدل است به معنی شریف و کریم ، و در اصطلاح صوفیه طبقه ای از طبقات اولیاء الله را گویند که عالم به وجود ایشان قائم است و هفتاد تنان نیز نامیده می شوند ـ

غزل ٣٦

بیت ٤ ـ مگس بادکردن : مگس را راندن ودور کردن

غزل ٣٧

بیت ٢ ـ خضر راهی : خضر راهبر وراهنماینده ـ

بیت ٥ ـ روی برتافتن : روی گردانیدن ، منصرف شدن ـ

غزل ٣٩

بیت ٢ ـ مقط : به کسر اول و فتح ثانی و تشدید ثالث سر استخوان پهلوی اسب را گویند که خوشنویسان توسط آن قط زنی و قط گیری می کنند ـ

بیت ٤ ـ حسن و خط : ظاهـراً باید حسن خط می بود ولی گویا سیفی ایهـام آن را باحسن چهره و خطِ روی در داشته است ـ

غزل ٤٠

بیت ۱ ـ نابـه : نابـه یا ناوه ظرفی است پهن که درآن ماهی و خاگینه وامثال ان بریان می کنند ـ

بیت ۳ ـ به روی هم : پی در پی ، از بس یکدیگر ـ

بیت ۳ ـ درم : به فتح اول وثانی ، پوشیده شدن کعب از گوشت (آنندراج) ـ در اینجا گویا مراد الت و دست افزارست که ماهی پزان درآن روزگار بکار می برده اند ـ

غزل ٤١

بیت ۳ ـ مگس ران . وسیله ای که بدان مگس رانند ـ

بیت ۵ ـ ره کردکردن ـ روان کردن ، راهنمایی کردن ـ

غزل ٤٣

بیت ۱ نان در روغن افتادن : کنایه از برامدن کار ومراد است

غزل ٤٤

بیت ۱ کلابی . کلاب + ی مصدری ـ

بیت ۱ ـ استره اندار سربراش و تیغ برنده و نیز ـ

بیت ۳ بهم نظاره بین که دوچشمم چهارشد: چشم چهار شدن وچهار چشم شدن کنایه از انتظار است ـ

غزل ٤٥

بیت ۱ کاروان سرایی کاروان سرا ، جایی را گویند که قافله درانجا منزل کند کاروان سرایی ان که امور کاروان سرا بردوش

......

غزل ٤٩

بیت ۱ ـ مجلد صحاف . پوست باز کننده ـ

بیت ۳ اسکنجه . گرفتن عضوی یا چیزی باشد به سر دوناخن چنان که آن

عضورا درد آبد ـ

غزل ۵۰

بیت ۳ ـ چله : زه کمان ـ

بیت ۵ ـ کارد بر استخوان رسیدن : کنایه از نهایت سختی و بد حالی است ـ

غزل ۵۱

بیت ۱ ـ کنگر : گیاهی است معروف دارای کناره های خاردار که آن رامی پزندوبا ماست می خوردند ـ

غزل ۵۲

بیت ۱ ـ مُولّه : شیفته ، عاشق و دیوانه

غزل ۵۳

بیت ۲ ـ انداز . انداختن ، حمله کردن ، میل نمودن

غزل ۵۵

بیت ۱ ـ طاقیه دوز : کلاه دوز ، طاقیه کلاهی را گویند که به شکل طاق باشد، آننـدراج ذیل کلمـه مزبور به همین بیت سیفی استشهاد کرده است ـ

بیت ۳ ـ نسخـه مخـدوش است ، از دل گرم هم خوانده می شود و گویا به این صورت ضعف معنایی دارد ـ

غزل ۵۷

بیت ۲ ـ ماه من تامشـتری گویا سوی خود خواندم : یعنی ماه و نگارمن لحظه ای که مرا به مانند مشتری و خریدار پیش خود خواند ـ

بیت ٤ ـ پای (ـ)در دامن کشـدن : کنایه از ترک (ـ)کردن ـ

غزل ۵۸

بیت ۱ ـ تیرِ خاکـی : کنـایه ار معشـوق است که از طین وروح دمیده شدهٔ الهی آفریده شده است ـ

بیت ۵ ـ لت : کُتک ، ضربه ـ

غزل ۵۹

عنوان ـ قوشچی ـ میر شکار ـ

بیت ٤ ـ گفته های پهلودار ـ سخنان نیشدار ، سخنان کنایه آمیز وطعن آمیز ـ

غزل ٦۰

بیت ۳ ـ بی آب بودن . کلمهٔ آب درهر دو مصراع ابهام دارد به معنای بدون آب (مایع معروف) بودن ، وبی رونق وبی عزّت بودن ـ

غزل ٦۱

بیت ۱ ـ پولادی پز : پزندهٔ نوعی آش که از آرد بعمل می آید ـ

بیت ۳ ـ ازسر : دوباره ، مجددا، بتکرار ـ

بیت ٤ ـ ناتوان بینان : قاصر نظران ، تنگ نظران ـ

غزل ٦۲

بیت ۱ ـ هریسه پز ـ پزندهٔ نوعی آش را گویند که از گندم کوفته و گوشت و روغن و نمک می پزند ـ اندراج همین بیت سیفی را برای هریسه پز و هریسه گر شاهد آورده و ضبط مصراع دوم چنین است : مانم وهر صباح مکان هریسه پز

غزل ٦۳

بیت ۲ ـ شعبده کردن : کنایه از کارهای عجیب و غریب کردن است ـ

بیت ۳ ـ اسپند افشاندن به میان داری ـ یعنی درکشتی دوکس را ازهم جدا [illegible]

بیت ۳ ـ [illegible] قصد ، آهنگ ـ

بیت ۳ ـ دست مریزاد : جمله ایست تحسین آمیز به معنای سپاس ، و معادل دست درد نکند که امروز در گونهٔ فارسی خراسان ایران رواج دارد ـ

غزل ٦٤

بیت ۱ ـ عَسس : شحنهٔ شب ، کسی که شهر را در شب مجافظت می کرده است ـ

غزل ٦٦

بیت ۱ ـ گوش گران : آن که گوشش سنگین واز شنیدن عاجز است ـ

غزل ٦٧

ببت ۱ ـ بوریابی : بوریا باف ، حصیر ساز ـ

غزل ٦٨

بیت ۱ ـ بِهست: بهتراست ـ

بینت ۵ ـ گزگ کردن ـ مزه کردن ، چاشنی گرفتن ـ

غزل ٦٩

بیت ۲ ـ کیمخت وار : کیمخت چرمی باشد ساغری ودباغت شده ـ ر ـ ک :آنندراج که وجه تسمیه آن را به تفصیل باز گفته است ـ

بیت ٤ ـ یارکوبه : خال یا نقشی را گویند که به یاد یاردر دست عاشق نقش می بسته اند ـ

غزل ۷۰

بیت ۱ ـ پسرِ دیوان : مراداز دیوان در اینجا دفتر مظالم و عدلیه است ـ

غزل ۷۳

بیت ۱ ـ تیم : بازارِ سرپوشیدهٔ بزرگ ـ به حواشی غزل ۲۱ مراجعه کنید ـ

بیت ۳ ـ پای انداز : فرش و بساط که برای عظمت و شأن مهمان در راهگذر او بگسترند ـ

غزل ۷٤

بیت ۳ ـ منقاش : موی چینه که بدان موی را ازبدن برکنند ـ

غزل ۷۵

عنـوان جنبه چي : جنبه به ضم اول جوبي را گويند که مسافران چون سلاح دردست گيرند .

بيت ۱ . جنبـهٔ جان . اضـافـهٔ تشبيهی است که شاعر وجود خودرا به جنبه تشبيه کرده است .

غزل ۷٦

بيت ۱ . ريخـتـه گر : ان که رُوی و تـبـتـه وامثال ان را بگدازد و در قالبهای معين ريزد واز ان ظرفها سازد .

غزل ۷۷

بيت ۳ . هيان وار : هيان (ترازوبی که يک پله دارد کپان) + وار ، پسوند همانندی وهمگونی .

غزل ۷۸

بيت ۱ مفتول . تار بافته اعمّ از ابريشمی وگلابتنونی وغيره .

بيت ۲ ديک بغرا . بغـرا نام يکی از خوانين ترکستـان است معـروف به بغراخان واش بغرا منسوب به اوست . ر. ک آنندراج .

بيت ۵ بغرای خراسان کنايه از اش خراسان است .

غزل ۷۹

بيت ۱ جنگ قصابانه : گويا مقابل جنگ زرگرانه است يعنی جنگ جدّی .

بيت ۳ داغ کردن . نشان کردن .

غزل ۸۰

بيت ۱ . سخن پوست کنده . سخن صريح و بيدا و بی پيرايه .

غزل ۸۱

بيت ۱ . سوچی . ابدار ، می فروش .

غزل ۸۲

بیت ۳ ـ درای : آلتی است برای نواختن مانند جرس ـ

بیت ۵ ـ کِرای گفتن : کِرابـه معنای ارزش و در عرف هرویان به همین صورت معمول است ـ

غزل ۸۵

بیت ۱ ـ جلاو دار : جلودار ، جیلو دار ، آن که عنـان اسب را گرفته همراه سوار رود ـ

بیت ۲ ـ رهگـدار : رهگـذار ، ابدال ذال به دال در مصدر گذاشتن و مشتقات آن به کرات در نسخ کهن و متأخّر دیده می شود ـ

غزل ۸٦

بیت ۲ ـ بجل : استخوان شتالنگ را گویند ـ

غزل ۸۷

بیت ۱ ـ شماع : شمـع ساز ، آنندراج همین بیت سیفی را برای این کلمه شاهد آورده و درطبع تهران در مصراع اوّل 'بجان می کوشیم ' چاپ شده است ـ

غزل ۹٤

بیت ۱ ـ جنگ زرگری : جنگ ساختگی و ظاهری ـ

بیت ٤ ـ پری : درمصـراع اول به معنـای جن است که در فرهنـگ عامیانـه رؤیتِ اوموجب جنون آدمی زاد می شود ، و در مصراع دوم کنایه از معشوق و زیبا روی است ـ

بیت ۵ ـ سرسری : امری که از روی تامل ودقت نباشد ـ

غزل ۹۵

بیت ٤ ـ زدستش چون ترازو می زنم سر برزمین امـا: مراد ترازو های قدیم است که دارای دو کفه و طنابهای بلند بود و ترازو گر در هنگام وزن کردن به

یامی اسناد ـ

غزل ۹۷

بیت ۲ ـ الی : رنگ معصفر ودیگر رنگهای سرخ را گویند ـ

غزل ۹۹

بیت ۱ ـ نفیرچی : ان که نفیررا (نوعی ساز) بنوازد ـ انندراج همین بیت سیفی را برای کلمهٔ مزبور ساهد اورده است ـ

غزل ۱۰۱

بیت ۲ جو بار : جو یبار ـ

بیت ٤ ـ که : کاه

بیت ۵ خاک باشی : کنایه از عمل سست و سخت باسد غرض رسیدن به مطلوب ـ

غزل ۱۰۲

بیت ۱ موی باف : ان که پیشهٔ او تابیدن موی بوده است آنندراج همین بیت سیفی را برای کلمهٔ مزبور ساهد اورده و کلمه را معنی نکرده است ـ

بیت ۴ ـ دادار : دار دیم به معنای دارنده است یعنی دار دارنده ـ

غزل ۱۰٤

بیت ۵ خاک بیز : به معنای خاک باس و خاک باشی است بنگرید به توضیحات پیشین ـ

غزل ۱۰۵

بیت ۱ روی نیکوئی : طرح و شیوهٔ نیکوئی واحسان ـ

بیت ۱ در پای : در مصراع دوم در پایان است ـ

غزل ۱۰۶

بیت ۱ ـ ترکش دوز : ترکش ملفظی است از تیرکش یعنی جای تیر کشیدن ـ

بیت ۱ ـ ترکش قیمه : اننـدراج این کلمـه را به معنای ترکش دوز گرفته وهمین بیت سیفی را شاهد آورده ، ولی ان را معنی نکرده است

غزل ۱۰۷

بیت ۱ ـ قورجی ـ اهنگر ، سلاحدار ، کسی که در دربار پادشاهان اهتمام به کاری کند ـ

غزل ۱۰۸

بیت ٤ ـ خاسک : مطرقه ، چکش آهنگری ـ

غزل ۱۰۹

بیت ۱ ـ شوری : ظاهـرا به معنی شوره فروش است وشوره نوعی خاک شور است آنندراج همین بیت را برای کلمهٔ شوری شاهد آورده است ـ

بیت ۲ ـ یکسر سوزن : کنایه از مقدار ناچیز و بسیار اندک است و امروزه در گونهٔ فارسی هروبان معمول است ـ

غزل ۱۱۰

بیت ۵ ـ مست رنگ : به رنگ مست ، همانند مست ، مست وار ـ

غزل ۱۱۱

بیت ۲ ـ دُرّیگانهٔ تو : دُرِّ یگانه هستی تو ـ

غزل ۱۱۳

عنوان ـ حلقه بگوش : کنایه از غلام و فرمانبردار است ـ گویا در عصر سیفی نوعی وظیفه و حرفهٔ دیوانی بوده ـ

بیت ۱ ـ قدم : قدمن ـ

غزل ۱۱٤

بیت ۱ ـ سگبان : سگ + بان ، پسوند محافظت و نگهداری ـ

غزل ۱۱۵

بیت ۲ ـ افسانه شدن : شُهره شدن ، نامبردار شدن ـ

بیت ۵ : به دیوانه ـ با دیوانه ـ به بجای با در در متون فارسی به کرات به کار رفته است ـ

غزل ۱۱٦

عنوان طاهرا در نسخه نونویس است و گوبا عنوان غزل باید قاتل یا قتال باشد ـ

بیت ۲ ـ خون کردن : خون ریختن ، کُشتن ـ

بیت ٤ ـ کج نظر : کنایه از شخصی که به ناراستی و نادرستی می بیند ـ

دیده کشیدن در همین بیت کنایه از توبیخ و سزا دادن است ـ

غزل ۱۱۷

بیت لا إلـه إلا الله . کلمهٔ توحید است و دراینجا ایهام دارد و بصورت تحسین و کلمه تعجب بکار رفته ، همچنانکه امروزه نیز در گونهٔ فارسی هراب بکارمی رود ، هرچند مفهوم کلمهٔ توحید را نیز شاعر خواسته است

غزل ۱۱۸

بیت ۱ بی بازی : بدور از بازی و مجامله ، بلکه از روی راستی ـ

بیت ٤ انبازی : به انبار ، به مشارکت ـ

بیت ۵ ـ چه می اندازی : چرامی اندازی ـ

غزل ۱۱۹

بیت ۲ . نماز بگذاری ـ گذاردن باذال درست است به معنی ترک گفتن و رها کردن ـ

غزل ۱۲۰

بیت ٤ ـ انگشتبانه : انگشتوانه ، از ابزارِ خیاطی ودَرزیگری است ـ

غزل ۱۲۱

بیت ۲ ـ به تو بنشست : باتو بنشست ، به بجای با ـ

غزل ۱۲۳

بیت : بلبانی : بلبان به فتح اول و دوم ، نام سازی است که به لب نوازند ، به هندی آن را سه چنگ گویند ـ وبلبانی با یای نسبت ، کسی را گویند که بلبان رانوازد ـ آنندراج دوبیت از همین غزل سیفی رابرای کلمهٔ مزبور شاهد آورده است که در چاپِ ایران غلط ضبط شده است ـ

غزل ۱۲٤

بیت ۱ ـ ابـروتـرش کردن : کنایه ازخشم گرفتن وبدخُلقی کردن است مقابل ابروفراخی ـ

بیت ۱ ـ سرکـایی : مرکب است از سرکـا (سـرکه ، خل) + ای مصدری ـ آن که عمل سرکه می کند ، سرکه فروش ـ

فهرست الفبائی پیشه وران و سابر عنوانات غزلیات سیفی

برای کمک در شناخت پیشه‌ها و پیشه وران در روزگار سراینده (قرن ۱۰ ه) تهیهٔ اینگونه فهرست را سودمند دیده ام و براس رساله اضافه کرده ام ـ جلوی هر عنوان به شمارهٔ غزل ارجاع داده شده است ـ دانش

بیاتا قدر همدیگر بدانیم

سپاس خدای را که به ما توفیق داد تا ویژه نامهٔ دانش را به قدر دانی از استاد بزرگوار دکتر غلام سرور اختصاص دهیم و پرده از رخسار پاسداری از پاسداران زبان و ادبیات فارسی شبه قاره برداریم.

اینک مجلهٔ دانش در صدد است تا دو شمارهٔ نزدیک دو ویژه نامهٔ دانش را اختصاص به دو چهرهٔ تابناک ادب فارسی:

دکتر وحید قریشی، استاد سابق دانشکدهٔ خاور شناسی، دانشگاه پنجاب، لاهور (پاکستان)

و استاد حسن عسکری، استاد بازنشستهٔ زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پتنه (هند)

قرار دهد.

برای تحقق این منظور از اساتید و محققان گرامی انتظار داریم که مقالات ارزندهٔ خود را در این زمینه هرچه زودتر به دفتر دانش ارسال دارند.

مدیر مسؤل دانش
رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
خانه ۲۵ ـ کوچه ۲۷ ـ ایف ۲/۶
اسلام آباد ـ پاکستان

ویدا ـ ناجی (قبض)
اسلام اباد

محاربهٔ سلیمانِ حُسن و سلطان عشق

پیشگفتار

پیوند حسن و عشق ، مناظره و گاهی ستیز آن دو در ادب فارسی جای مشخصی را گرفته است ـ تعبیر های ادبی و عرفانی و مرموز از آن دو و کیفیت و توانایی های هریک به نثر و نظم ، فراوان دیده میشود ـ برای بررسی و مقایسه آن کارها ، نیاز به وقت بیشتر و توانایی ادبی بیشتری است که این ناچیز فاقد آن است ، و شاید در آینده بتوانم کتابنامه ای از اینگونه نگاشته ها فراهم سازم ، ولی اکنون به رونویسی و چاپ یکی از آن کارها بسنده میکنم ـ

درکتابخانهٔ گنج بخش وابسته به مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد ، مجموعهٔ گرانبهایی بنام ' گلزار معنی و نکات اشعار ' به خط شکستهٔ زیبائی با تصویرهای آب و رنگ هنرمندانه ای نگاهداری میشود ـ این مجموعه به شماره ٦٧٩ در آن کتابخانه نگاهداری میشود ـ و داستان زیر در صفحه های ۹۲۵ تا ۹۳٤ آن جای دارد ـ با ابرویی به زر که در زمینه آن باسفید آب نام داستان ' محاربه سلیمان حسن و سلطان عشق ' آمده است ، بایک مجلس تصویر آبرنگ از جَنگِ فیلان و اسب سواران به سبکِ تیموری هند ، باتاریخ ۱۲۳٤ هـ. در مجموعه ـ

این داستان در ' فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان ' جلد ششم صفحه ۱۱۸٤ نشان داده شده است ـ نام نگارنده داستان در نسخه و فهرست پیشگفته نیامده است و تااینجا در منابع در دسترس نشانی از نسخهٔ دیگر آن بدست نیامده است ـ

محاربهٔ سلیمان حسن و سلطان عشق

بشنو بشنو که در معمورهٔ تن و اقلیم وجود، دو امیر زاده بودند ' سلطان عشق ' و ' سلیمان حسن ' نام، که هر یک بقوت بازوی دلاوری خویش، شیوهٔ رستم دستانرا سهلتر از بازیچه اطفال میدانستند. و وصفت اسفند یار روئین تن، بجسم خیال در نمی آوردند. و به غرور از یاد حشمت و کامرانی، چون مردم دیده، باوجود قرابت هم چشمی، از حال یکدیگر خبر نداشتند. تا شبی که ' سلطان عشق ' با ' بی بی تحیّر ' که حرم محترم اوست، دست در اغوش همدیگر کرده، در خواب رفته بود. در واقعه دید که جماعت مهیب از دور پیدا شده. و بی محابا روی بجانب سلطان مشار الیه اورده. و او را از سریر سلطنت برداشته، جوانی را که انوار تجلّی از ناصیه احوال او پیدا بود، حاضر ساخته بر سریر سلطنت او نشاندند، و مضمون این بیت ادا نمودند. فرد

جهان را نمانند بی کدخدای
یکی می رود دیگر آید بجای

پس حضرت از روی اضطراب، سر از بالین استراحت برداشته، از روی سراسیمگی نظر بهر جانب انداخت. هر چند سمند نگاهش در میدان تفحص دوید، در آن فضا، انجمنی ندید. بغیر از ' بی بی تحیّر ' پای کسی را درمیان ندید. سلطان آن شب تا سپیده چشمهٔ فلک مستور بود، خوابش نبرد. و از تیرگی طالع خود اختر می شمرد.

چون شمع خورشید از قندیل صبح برامد، پرتو سرگرمی ۱ به بزم اهل عالم انداخت، و حضرت سلطان بنزیه درش بر امده، بجای رایات سلطنت آه حسرتی چند را علم کرد. فرد

---

۱ – نسخه: پرتو گرمی.

سلطان عشــق را نبــود رایتــی ، مگــر
آهـی که میشــود ز دل خستگــان عَلَم

بعضی از مصاحبان اخلاص کیش و ندیمان مصلحت اندیش ـ مثل ' دلاور خان ' و ' میران محبت ' و ' سید تقاضا ' و ' بهادر اضطراب ' و ' قاضی تلواس ' رابحضورِ خود طلب فرموده ، واقعهٔ شب را بیان کرد ـ و تکلیف تعبیر نمود ـ و هر کدامی معبران زبان تأویل بکام خموشی نهادند ، دم در کشیدند ـ و حضرت سلطان به زبان گوهر فشان خود فرمودند ، که در این سرزمین که بنـدگـان ما اقـامت دارند ، اگر از پیر و جوان کسی را دیده باشید که آثار بداندیشی در نهاد او متمکن شده است ، معروض دارید ، که در دفع آن مضرت بجان کوشیده آید ـ چه از سنوح این سانحه عجیبه ، یقین میدانم که البته دولت دنیای دون پشت بر من خواهد کرد ، و روزگار غدار کوس اقبال دیگری خواهد کوفت ـ اگر شما را نیز سر سودای دیگری باشد مختارید ـ قطعه:

نه بینــی که پیش خداونــد جاه
ستــایش کنــان دســت بر سرنــهـنــد
و گر روزگــارش در آرد زپــای
همــه عالمش پای بر سرنــهـنــد

نظارت پنــاه ' خواجــه تفکّــر ' که در خوش آمــد گوئی سر آمدِ روزگــار است ، بعـرض عالی رسانید : در این مدّت که بندگان فرمان روای شهرستان وجودند ۲ ، روی ۳ مخالف به چشم مخالف کسی ندید ٤ ، مگر درین نزدیکی ' سلیمان حسن ' نام جوانی پیدا شده ، که دعویِ پادشاهی میکند ، چنانچه ' آصف عشق ' یکی از مقربان ایشان است و در بازار آشنائی جان فروشان آمده و دکان دردمندی وا کرده ، به خرید و فروخت اشتغال داشته ،

---

۲ ـ شاید ـ وجودیم
۳ ـ شاید دمی
٤ ـ شاید ـ ندیده ایم

درامده و متاع صبر و شکیبائی آنها را به تاراج برده ، چنانچه بعضی از آن جماعت سودائی شده ، واله طور در کوچه رسوائی میگردند .

اگر این ناجوانمرد همین باشد ، که حضرت در واقعه دیدند ، امیدوار است که به تائید الهی و اقبال حضرت شاهنشاهی تن اورا آشیان مرغ اکل ساخته ، سرش را گوی جوکان بر دلان گردانیم .

بعد از جندی بنابر مصلحت ، ' سید نماضا ' را بطریق ایلچی گری فرستاد ، با خراج جهارده ساله ملک خود ، از ' سلیمان حسن ' طلب نمایند ، اگر طوعا و کرها خراج مسطور ارسال داشت بهتر ، فرد:

حوکساری براید به لطف و خوشی
جه حاجت به تندی و گردن کشی

[illegible] ' [illegible] ' برق انداز (را) فرستاده ، و آتش اشتیاق در خانمان [illegible] ' [illegible] ' انداخته ، و ' ملاحت خان ' او را در جاه زنخدان اسیر کرده ، و ' تغافل بیک ' را گوشمالی مواجبی ۵ داده ، ' مهنّد ٦ [illegible] ' را از قلمرو حیله سازی بر اورده ، ' سلیمان حسن ' را جون اهل زنجیر، [illegible] کرده ، و طوق غبغب بحلق انداخته ، در ملازمت شاهی آورده ، [illegible] مصحف روی خودش میدهم ، تا همیشه با بندگان حضرت طریق [illegible] خواهد داشت .

[illegible] ' [illegible] اضطراب ' بعرض عالی رسانید ، که تدبیری که [illegible] ' [illegible] از [illegible] مردانگی و سلاح دلاوری مردمی نیست ، زیرا [illegible] و سهراب سهامت و مردانگی ' سلطان [illegible] ' [illegible] و [illegible] را هرگز کس زبون ندیده ، بلکه [illegible] است که علی الصباح (جون) ' سلیمان

حسن ' با چوگان زلف به میدان دلربائی برآمده ، و در ربودن گوی دلها مشغول گردد، و ' دلاور خان نظر ' با همه بطریق سوداگری بالوای اشک و عقیق لخت جگر در حصارِ عصمت او فرستم ، تادل دیانت سرای ' مهنّدِ بهانه ' را ، که قلعه داران ' سلیمان حسن ' انـد ، بدست آورده ، و 'جـاسوس خیال ' بهر جانب گماشتـه' از یا برافکنـده و سکّان آن دیار را به جملگی مطیع فرمان قضا جریان گردانند ، و دنبال ' سلیمان حسن ' تاخته ، او را بخدمت گرامی رسانند ـ

واین تدبیر به رای روشن او ، مقبول و مستحسن افتاد ـ حکم قدرتوأمان نفاذ یافت ، که ' دلاور خان نظر ' امشب سرانجام راه نماید ، و کمر خدمت بر میان جان بندد ـ

چون صبح یوسف کنعانی آفتاب ، از چاه ظلمانی بدر آمد ، رخساره خویش به رُود نیل شستشو داده ، ' سلیمان حسن ' به رسم قدیم بشکار آمده و ' دلاور خان نظر ' به طریقی که مذکور شده ، با آنکه بندگان ' سلیمان حسن' از این واقعـه مطلع گردیده ، با مصـاحبان ، خویش را در حصار عصمت او رسانیده و سنگ راه حکومت ' سلیمان حسن ' گردید ـ با ' میرزا نمک ' و 'آصف عشق ' و ' ملاحت خان ' و ' صباحت دل ' مجلسی ساخته اند و زر اخلاص بر محکِ امتحان زده گفت روزگار مقارب الاحوال است ، آدمی را همه وقت موافقت نمی کند ، و دوران مرافقت نمی نماید ، درکام ناز و عیش و نشاط گذرانیدیم ـ ولی بموافقت شما نبودیم ـ حالاکه ' سلطان عشق ' سرِفتنه انگیزی برداشته و عَلَم بداندیشی در میدان خصومت برافراشته ،باید که بیشتر از پیشتر اخلاص ور بوده باشند ، که دوستان در زندگی بکار آیند ـ ' ملاحت خان ' گفت ، فرد:

خلافِ رای سلطان رای جُستـن
بخـون خویش باشـد دسـت شُسـتـن

بعرض عالی (بایستی) رسانید که مابندگان از آنجا که پروردهٔ نعمت و

نمک برداشتهٔ احسانیم ، در حضرت پادشاه بغیر از جانسپاری هنری نورزیدیم - قطعه:

مبادا غم بخاطر پادشه را
کزان غم عالمی گردد مکدر
نخندد طبع دهقان چون نه بیند
درخت آرزوی خویش بی بر

اگر حضرت پادشاه در جمع امور متعلقه این مقدمه ، عنان اختیار بدست دقیقه این خاکسار بسپارد ، امیدوار است که خاطر عاطر عنقریب از جمع دغدغه و تلواس فارغ گردد - پس حضرت سلطان عنان بدست دقیقه اقتدار ' ملاحت خان ' سپرد و او را نایب مطلق خود گردانید -

روز دیگر ' ملاحت خان ' نامدار ، جمع بنده های ' سلیمان حسن ' را بحضور طلب داشته فرد چهره هر کدامی را به نظر در آورده ، در خور لیاقت و قدر قابلیت منصب افزوده ، به خدمت شایسته سرافراز گردانید - ' میرزا نمک ' راسی و دو دانه درّ دندان ، با دو لعل ابدار عنایت فرمود و بر سرحاد دهن فرستاد ، و صف سکن خال مژگان را قمه خنجر خاصه که در سیه تابی و ابداری ضرب المثل است مرحمت نمود - و بر سر چشمه چشم نشاند تا لشکر ' سلطان عشق ' را در زاویه تقاضا ، تشنه لب داشته ، دود از نهادِ آنها بر آورد - و کمانخانه ابرو را به پهلوان غمزه حواله نمود - و ' آصف عشق ' را منشی سوخی بخشنده به تجسسّ مخالفان فرستاد - و ' حبشی خان ' را داروغه داغ کرد - و ' صباحت دل ' منشی را فرمود که در حاشیه چهره هر کدامی که سلیمان حسن ' خط عباری نگارد به نظر در آورده ، روزنامه نصححه را به مدی دامن زلف که در خود اسیر به حبس ، بسیار دارد بسپارد - و خود در ساعت نیک به حکم نصر من الله و فتح قریب ، متوجه محاربه گردید - و راد کهاهد را به همه طی کردند و مقابل مخالف شدند -

چو لشکر به لشکر در آمیختند
قیامت ز گیتی بر انگیختند
زهیبت بلان در خروش آمدند
چو فیلانِ جنگی به جوش آمدند

القصه ' دلاور خان نظر ' مقابل ' ملاحت خان ' شده ، آنقدر کوشش نموده که هر طرف که روی آورد ، از کشته پشته ساخته - ' ملاحت خان ' را باوجود دلاوری که در سرداشت ، غرق خوی ۷ خجلت گردانید ، چون ' سلیمان حسن ' از این آگاهی یافت ، به صلابت تمام روی به ' پهلوان غمزه ' آورده - پهلوان شیر افگن از کمانخانه ابرو بدرجسته ، ' دلاور خان نظر ' را تیر باران کرد - صف شکن خان مژگان از چشمه چشم برآمده ، خنجر زهر آب به گلوی ' سید تفاضا ' فروبرد ، ' میران محبت ' که به پای او رسیده بود او را به خودس در کشید و از پشت زین‌ربوده به خاک تیره گیتی یکسان نمود - در همین اثنا 'آقا غیرت ' برق انداز با سلابه درشتی مقابله شده ۸ و خرمن ننگ و نام او را پاک بسوخت - و از یکجانب ' آصف جاه عشق ' سمند شوخی درمیدان منازعت تاخته و علم جهالت برافراشته ، دود از نهاد ' آقا غیرت ' بر آورد و سلاح ' صلاح قلی ' را شکسته و ' خواجه تفکّر ' و ' قاضی تلواس ' را در زندان حیرانی اسیر ساخت -

و به دست ' مژده بیگ ' خبر به ' سلطان عشق ' رسانید که اگرچه درمیان ' سلطان عشق ' و ' سلیمان حسن ' به گفته عرض گویان به حسب تقدیر خصومت ظاهری روی داده ، اما گذشت آنچه گذشت ، اکنون شایسته و مناسب آنست که در جامع شوق حاضر شده خطبه بزبان فصیح و بیان ملیح بنام ' سلیمان حسن ' بخوانند و اگر نه بی فایده خود را ضایع کرده باشند - فرد:

---

۷ - خوی عرق
۸ - ظاهراً مقابل شده

هر کس عاشق شد ، اگرچه نازنین عالم است
نازکی ، کی راست آید ، بار می باید کشید

به مجرد شنیدن این خبر ، ' سلطان عشق ' با ' خواجه وفا ' در جامع شوق حاضر شده ، ' شیخ بشارت ' را فرمود که خطبه بنام نامی ' سلیمان حسن ' بخوانند و سکّهٔ شاهی او را در ضرابخانهٔ محبت پیشگان خود زنند ، و جمله را مطیع فرمان قضا جریان ' سلیمان حسن ' گردانند ، و غاشیهٔ بندگیش به دوش خود کشند . فرد:

زیر دست حسن باشد ، عشق ، در هر جا که هست
شمع دائم میزند آتش بجان پروانه را

* * *

خندهٔ مرگ

چون بتواتر و بتوسط در کتب طبّی خصوصا ذخیرهٔ خوارزمشاهی ثبت افتاده که خوردن زعفران خنده می آرد و اگر کسی بیشتر خورد آن قدر خنده کند که بیم هلاکت باشد . حضرت شاهنشاهی بجهت امتحان ، دزد کشتنی را از زندان طلب فرموده در حضور خود باو سیر زعفران که چهل مثقال باشد خورانیدند ، اصلاً تغیری دراحوالش راه نیافت . روز دیگر ده سیر آن که هشتاد مثقال باشد خورانیدند لبش به تبسم رنگین نگشت تا بخنده چه رسد و مردن خود چه صورت دارد . (اقبالنامه جهانگیری)

دکتر اکبر حیدری کاشمیری
سرینگر ـ کشمیر

تحفة الشعراء از صرفی کشمیری
مأخذ نویافته دربارهٔ عروض و قافیه

شیخ یعقوب صرفی کشمیری (۹۲۸ـ۱۰۰۰ه) هم سخصیت روحانی بود وهم ادبی و سیاسی ـ تذکره نویسان شرح حال و آثار او را آورده اند ، ۱ و فهرست نگاران نسخه های خطی اثارش را معرفی کرده اند ۲ ـ اما اخیرا از آثار ادبی او کتابی بدستم رسیده است که نام آن در هیچیک از مأخذ ادبی دیده نمی شود و نسخهٔ دیگر از آن کتاب نیز سراغ نداریم و بنظر بنده پس از درگذشت شیخ صرفی ـ که حدود چهار صد سال می گذرد ـ نخستین بار است که نام و نشانی از این کتاب به معرض عام آورده می شود ـ

این اثر ' تحفة الشعراء ' است ـ مؤلف نام خود را در دیباچه چنین آورده است: ' در این ایام بندهٔ گمنام .. یعقوب المتخلص به صرفی المتولد فی الکشمیر .. در اندک مدتی این تألیف و ترتیب را باتمام رسانید ' ـ۳

وی این را در ۹۹۶ه به پایان رسانیده است ـ چنانکه در خاتمه طی قطعه ای نام و تاریخ نگارش کتاب را روشن ساخته است:

مؤلفی که مسمی بتحفة الشعراست
رساله ایست بفن طریق گفتن شعر
چو کرده ام طلب سال ختم آن تألیف
سروش گفته به صرفی ' رسالهٔ فن شعر ' [۴] ـ ۹۹۶ه

' تحفة الشعراء ' که به نثر فارسی نگاشته شده ، در پیرامون دوعلم است ، یکی عروض و دیگری قافیه ـ نظر نگارنده این است که : ' اگرچه

فضلای متقدمین و فصحای متأخرین در هر یکی از این علمین مصنفات مبسوطه و مؤلفات مضبوطه انشا کرده اند ، اما غالباً این هر دو علم را در یکو مؤلف نیاورده اند . چون قواعد این هر دو علم از برای فن واحد است یعنی فن شعر که موقوف به آن قواعد است . . آن هر دوعلم رامع محسنات الشعر و صنائع و بدائع و مامناسب و بتعلق به درین مختصر محقّر تسهیلا للطالبین مندرج گردانید ' . ٥

مطالب این کتاب بریک مقدمه و سه فن و یک خاتمه تقسیم شده است . ونگارنده ، در ان از آثار و اشعار شیخ نصیر الدین طوسی (معیار الاشعار) ، شمس الدین قیس (المعجم فی معاییر اشعار العجم)، شهاب الدین احمد ابن الحجر (شرح السهائل) ، جلال الدین سیوطی ، خلیل ابن احمد بصری ، ابوالحسن ، اخفش ، یوسف عروضی ، شمس الدین اصفهانی ، شیخ حسن طاهر ، قطب الدین بختیار ، شرفی ، فخر اصفهانی ، سعدی شیرازی و حافظ شیرازی استناد و استفاده کرده است . در بعضی موارد صرفی اشعار خود را نیز بعنوان مثال آورده است و غالبا این اشعار در دیوان اونیز یافته می شود . رباعیات صرفی که دراین کتاب امده است اگر استخراج شود بصورت مجموعهٔ جداگانه ای در خواهد امد .

نگارنده در ان شان نزول بحور و اقسام آن را بیان کرده است و بعنوان توضیح دوائر و شجره هایی کشیده است . مثلاً دائره های مجتبه ، متفقه ، مؤتلفه ، مشتبهه ، مختلفه ٦ و شجره های اخرب واخرم ٧

به نظر بنده ' تحفة الشعراء ' در موضوع خود کتابیست جامع و قابل بررسی و جالب .

نسخه خطی این کتاب که در دست است ، به خط نستعلیق خوانا در ٣٥٠ صفحه کتابت شده و هر صفحه ١١ سطر دارد . درپایان نام کاتب چنین امده است. حرره اقل السادات نواب حسین خان ٣ شعبان ١٠٠٨ هجری . اما

امضای کاتب با خط متن بسیار تفاوت دارد و پیدا است که در اوائل قرن یازدهم هجری عدد ٤ را به سبک اردو ' ۴ ' نمی نوشتند.

حواشی

۱. اولین کسیکه از صرفی یاد کرده است، میر علاء الدوله کامی قزوینی در تذکرهٔ " نفائس المآثر " است. وی در سال ۹۷۳هـ بتألیف آن تذکره پرداخت و پس از شش سال در ۹۷۹هـ آنرا بپایان رسانید. اما بگفتهٔ دکتر اشپرنگر (فهرست نویس اوده) کامی پس از آن نیز مطالبی بر آن می افزوده است و ترجمهٔ شیخ صرفی را پس از ۱۰۰۳هـ بر آن اضافه کرده است.

در منتخب التواریخ، هفت اقلیم، تاریخ اعظمی، تذکرهٔ حسینی، گل رعنا، صحف ابراهیم، شمع انجمن، تاریخ نظم و نثر زبان فارسی، تذکرهٔ علمای هند، پارسی گویان کشمیر و رشحات کلام صرفی نیز شرح حال و آثار شیخ صرفی آمده است که شادروان سید حسام الدین راشدی در تذکره شعرای کشمیر ۳: ۶۱۷-۶۵۳ از آنها اقتباس کرده است و به نقل از رشحات کلام صرفی نوشته است که منتخبات کثیره از شیخ عبدالوهاب نوری سیاحت صرفی (منظوم) از خواجه حبیب الله نوشهروی، روضة الابرار، ثمرات الاشجار، وخیر التواریخ نیز شرح حال مولانا صرفی را دارد.

۲. تنها درکتابخانه های پاکستان چندین نسخهٔ خطی از بعضی آثار صرفی موجود است مثلاً

۱. انوار الاذکار (مشترک * ۳: ۱۲۸۳)
۲. شرح رباعیات صرفی (مشترک ۳: ۱٦۱٤)
۳. روائح (مشترک ۳: ۱۵۳۰)
٤. دیوان صرفی (مشترک ۷: ۷۲٦)
۵. مسلک الاخیار (مشترک ۷: ۷۲۷)
٦. وامق و عذرا (مشترک ۷: ۷۲۸)
۷. مغازی النبی (موزه کراچی ** ۷٦۲)

۳. تحفة الشعراء، نسخه خطی، ورق ۱۰ب، ۱۱ الف
٤. ایضاً، ورق ۱۷۵ ب
۵. ایضاً، ورق ۱۰ب و ۱۱ الف
٦. ایضاً، ورق ۵۲ الف، ۵۷ ب، ۷۸ الف، ۸۲ ب، ۹۲ب
۷. ایضاً، ورق ٦٤ الف و ب

* فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان تألیف احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد

** فهرست نسخه های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی تألیف عارف نوشاهی، چاپ همان مرکز

(اقتباس و ترجمه بفارسی از طرف مجلهٔ دانش)

والسیر واگرچه فضلای متقدمین و فصحای متاخرین در هر یکی ازین علمین
مصنفات مبسوطه و مؤلفات مضبوطه انشا کرده اند اما غالبا این هر دو
علم را در یک مولف بنا ورده اند چون قواعد این هر دو علم از برای فن
دانسته اند یعنی فن شعر که موقوف بیان آن قواعد است درین ایام بنده گمنام
و کمینه احقر الانام [illegible] موسوم [illegible] عن زلة [illegible]
المتخلص [illegible] النواب فی الکشمیر حفظه الله تعالی عما ینتج اللوم والتعییر
بامر بعضی از اجله اصدقا و زمره جمعی از اعزه احبا آن هر دو علم را مع محسنات
الشعر و صنایعه و بدایعه و ما یناسب و یتعلق به درین مختصر محرر تسهیلا
للطالبین مندرج گردانیده بعون الهی و فضل نامتناهی در اندک مدتی این
تالیف و ترتیب را باتمام رسانید و باعث تعجیل درین امر جلیل عزم انتقال
از دیاری بدیاری و عدم استقرار در مقری معین و مستقری مشخص بود باوجود
آن همه سرعت و استعجال شاهد مطلوب از پرده خفا بر منصه ظهور با حسن
وجوه جلوه نمود فلله الحمد والمنه والجود و مامول از غواصان بحر معانی و مسئول

نگردد و این طریق تضمین آنست که نکته و لطیفه بر اصل زیادتی واقع شود و قسم سوم عقد است
که کلام کسی را نظم کنند و اما کلام او چه نثر باشد چه مثل او چه غیر ذالک اما نظم قرآن و حدیث نه بطریق اقتباس
باشد بلکه بغیری قانون دستور داده شود بنوعی که آن تغیر در اقتباس نتوان داد و قسم چهارم تلمیح است
که عبارت است از ایراد قصه یا مثلی یا شعری سواء

وقعت الاشاره الیه اول والیه نوع بالصواب

اولی تقد تمت هذا الرسالة المسماة بتحفة الشعراء

حامدا لله و مصلیا و مسلما علی خاتم الانبیاء و آله

الطاهرین و اصحابه الاکرام فمن اراد تاریخ الاتمام

فلیحسب من القطعة الواقعة فی الاختتام

مؤلف که مسمی بتحفة الشعراست این رساله ایست بفن طریق گفتن شعر

چو کرده ام طلب سال ختم آن تالیف

سروش گفته بمن فن رساله فن شعر

حرره افقر [illegible] شعبان ١٠٠٨ [illegible]

پایان تحفة الشعراء

دکتر مهر نور محمد خان

بخش فارسی موسسه ملی زبانهای نوین اسلام آباد

مسائل تدریس زبان فارسی در پاکستان و راه حل آن

زبان فارسی درشبه قارهٔ پاکستان و هند سابقهٔ هزار ساله دارد ـ نهال زبان فارسی از گذشته های دور، توسط شاعران، عارفان، نویسندگان فارسی زبان آبیاری گردید و بصورت درختی بار آور درآمد ـ زبان فارسی قرنها، زبان رسمی، دولتی و اداری شبه قارهٔ بوده است ـ و صدها شاعر، بزبان فارسی شعر گفته اند و دهها هزار جلد کتاب به زبان فارسی تألیف شده و اکنون این آثار ارزنده بصورت نسخه های خطی و چاپی در سراسر شبه قاره وجود دارد ـ

متاسفانه بعد از تسلط انگلیس بر شبه قاره و انقراض دولت مسلمانان هند، رواج و رونق زبان فارسی دچار تعطیل شد ـ پس از استقلال پاکستان هم این وضع ادامه یافت و در حال حاضر زبان فارسی به هیچ وجه رونقی متناسب با گذشتهٔ خود ندارد و نزدیک است که در نتیجهٔ اقدامات جدید آموزشی، این شمع نیم جان فارسی کاملاً خاموش گردد ـ

وضعیت فارسی در نظام آموزشی پاکستان

قبل از اینکه به بررسی وضع زبان فارسی بپردازیم لازم می دانیم که نظام آموزشی پاکستان را بطور مختصر معرفی نماییم ـ دوره های آموزشی پاکستان به ترتیب زیر است

۱ ـ دبستان از کلاس اول تا کلاس پنجم ـ این دوره را بزبان انگلیسی PRIMARY LEVEL میگویند ـ

۲ ـ دبیرستان: از کلاس ششم تا دهم ـ این دوره دو مرحله دارد : مرحلهٔ اول از کلاس ششم تا هشتم و مرحلهٔ دوم کلاس نهم و دهم که بانگلیسی علی الترتیب MIDDLE LEVEL و SECONDARY LEVEL خوانده می شود ـ

۳ ـ دانشکده ـ این دوره نیز دو مرحله دارد ـ مرحلهٔ اول کلاس یازدهم و دوازدهم که مخفف انگلیسی آن F.Sc , /F.A خوانده میشود ـ مرحلهٔ دوم کلاس سیزدهم و چهاردهم که B.Sc /B.A نام دارد ـ

۴ ـ دانشکده از دوره فوق لیسانس M A تا دکتری (Ph D) ـ

فارسی در دورهٔ دبیرستان

در این دوره تا چند سال پیش فارسی بعنوان یک درس انتخابی (ELECTIVE) تدریس می شده است ـ تدریس فارسی در این مرحله از کلاس ششم آغاز میگردید ـ در این دوره علاوه برشش درس اجباری انگلیسی ، اردو ، ریاضی ، علوم اجتماعی و علوم دینی ، سه درس انتخابی بوده که دانش آموزان میتوانستند یکی را انتخاب کنند ـ این سه درس انتخابی عربی ، فارسی و نقاشی (ART) بوده است ـ اکنون در نتیجهٔ سیاست جدید آموزشی دولت پاکستان ، زبان عربی از سال ۱۹۸۲م از کلاس ششم برای دانش آموزان سراسر پاکستان اجباری شده است و در اثر این تصمیم فارسی و نقاشی دو ماده اختیاری دیگر حذف شده است ـ این برنامه در دبیرستانهای دولت مرکزی از سال تحصیلی ۱۹۸۳م عملی شده است ـ البته در دبیرستانهایی که زیر نظر دولتهای ایالتی اداره می شود تا تربیت و تهیه آموزگاران عربی ، تدریس فارسی و نقاشی ادامه خواهد داشت ـ

نحوهٔ برپایی کلاسها در دورهٔ دبیرستان

بطوریکه در سطور فوق ذکر شد ، تدریس فارسی از کلاس ششم دبیرستان آغاز میشود اما در تمام دبیرستانها ، کلاسهای فارسی دایرنیست ، علل عمده آن بدین قرار است :

۱ ـ در اثر اجباری شدن عربی و تراکم دروس ، فارسی در دبیرستانهایی که زیر نظر دولت مرکزی اداره می شود ، قهراً از برنامه درسی خارج شده است ـ

۲ ـ بعلت کمبود امکانات استخدام و وضع اقتصادی فارغ التحصیلان فارسی . دانشجویان زبان فارسی را بعنوان یکی از ماده های درسی انتخاب نمی کنند

۳ ـ در بعضی دبیرستانها ، معلم فارسی وجود ندارد و ازین رو دانش آموزان قهرا درسهای دیگری را انتخاب می کنند ـ

۴ ـ اکثر معلمان ، فارسی امروز و شیوه های نوین آموزش زبان فارسی رانمی دانند و بنابراین نمی توانند کلاسها را به نحو احسن و نتیجه بخشی اداره نمایند ـ

۵ ـ کتابهای درسی به روش جدید نوشته نشده و بیشتر مطالب آن کهنه و فاقد اطلاعات و مواد جدید است ـ

فارسی در سطح دانشکده

در دورهٔ دانشکده ، دهها دانشکده رشتهٔ زبان فارسی دارند ـ در این دوره علاوه بر چهار درس اجباری اردو ، انگلیسی ، علوم اسلامی و پاکستان شناسی یک فهرست بسیار طولانی دروس انتخابی هست که فارسی هم یکی از آنهاست ـ

نحوهٔ تدریس فارسی دراین مرحله

در دورهٔ دانشکده برنامهٔ تدریس زبان فارسی دو نوع است اختیاری (OPTIONAL) و انتخابی (ELECTIVE)ـ

درس اجباری تنها در دورهٔ لیسانس وجود دارد ـ برنامهٔ این درس یک جزوهٔ کوچکی را شامل است که حاوی حکایاتی چند از گلستان سعدی و تعدادی دوبیتی ها و بعضی شعر های دیگر علاوه محمد اقبال شاعر ملی پاکستان میباشد ـ دانشجویان ، این درس را غالبا برای این انتخاب میکنند که بتوانند به آسانی نمرات خوب دراین ماده بدست بیاورند ـ ولی دروس این ماده

چنان تهیه شده که دانشجویان حتی بعد از موفقیت در امتحان هم زبان فارسی را اصلاً یاد نمی گیرند - درس اختیاری در تحصیلات فارسی در سطح عالی تری اصلا موثر نیست - و دانشجویانی که این درس را انتخاب میکنند و با موفقیت می گذرانند طبق مقررات اکثر دانشگاهها ، برای ثبت نام در فوق لیسانس زبان فارسی واجد صلاحیت محسوب نمی شوند -

درس انتخابی فارسی در هر دو مرحله دانشکده (کلاس یازدهم تا دوازدهم و کلاس سیزدهم تا چهاردهم) دایر است و برنامهٔ درسی آن دستور ، انشاء ، ترجمه و متون منتخب از نثر و نظم فارسی را شامل است - واحد های این درس برای ادامهٔ تحصیلات در دورهٔ فوق لیسانس دارای اعتبار می باشد -

تا انجا که به شیوهٔ تدریس این درس مربوط است ، متون را استادان ، نسبتا بهتر تدریس میکنند - اما وضع تدریس دستور ، انشاء ، ترجمه و مکالمه وغیره چندان رضایت بخش نیست ودانشجویان نمی توانند حتی چند جمله را از اردو یا انگلیسی به فارسی درست ترجمه کنند یا پیرامون یک موضوع پیش پا افتاده انشای مختصری بنویسند و یا چند جمله به فارسی حرف بزنند ، درنتیجه دانشجویانی که اغلب برای بدست آوردن نمرات خوب درس اختیاری فارسی را انتخاب میکنند ، چون متوجه می شوند درس مزبور هیچ تاثیری در اجازهٔ انتخاب فارسی در دوره فوق لیسانس ندارد دلسرد شده دنبال دروس دیگری میروند -

محتویات و مطالب کتابهای درسی این دوره هم غالباً متون قدیم را شامل است - همچنین در ترتیب و تهیه تمرین ها نیز روش های جدید تدریس فارسی در نظر گرفته نشده است - این اشکالات جمعا موجب میشود که دانشجویان به فراگرفتن زبان فارسی نپردازند -

فارسی در سطح دانشگاه

دراین سطح چندین دانشگاه رشتهٔ زبان فارسی دارند و درجهٔ فوق لیسانس و دکتری را میدهند - دورهٔ فوق لیسانس درسهایی مانند متون شعر

و نثر ، تاریخ ادبیات ، تاریخ ایران ، زبانشناسی و انشاء وغیره را شامل میباشد ـ نقص عمده این دوره عدم توجه درست به جنبۀ عملی (Functional Aspect) زبـان فارسی و تدریس فارسی به وسیلۀ زبان اردو است ـ در نتیجه فارغ التحصیلان این دوره از آنجا که در ترجمه ، مکالمه و نگارش ، درست کارنکرده اند نمی توانند در ادارات دولتی ، وزارتخانه ها و سفارتخانه ها کاری برای خود پیدا کنند ـ

عوامل تضعیف موقعیت فارسی در پاکستان

در ضمن بررسی وضعیت زبان فارسی برخی از نارسایی های آموزش را نشان داده ایم و اینک اجمالاً بذکر عواملی می پردازیم که در تضعیف حیثیت فارسی در این سرزمین نقش عمده‌ای را بازی کرده است:

۱ ـ کمبود استادان تربیت شده

چون اکثر استادان فارسی دردانشکده ها و مراکز آموزشی ، دوره های تربیتی لازم را ندیده اند لذابا شیوه های جدید و مفید تدریس زبان فارسی آشنا نیستند و نمی توانند کلاسها را چنانکه باید اداره کنند بنابراین دانشجویان دلسرد شده پراکنده می شوند ـ

۲ ـ عدم تشویق از استادان

در سالهای آغاز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ، مسئولین ایرانی به علل گرفتارهای بسیار خود به ترویج و توسعه زبان فارسی در خارج از ایران التفات شایانی ننمودند ـ در نتیجه برنامه های جهت تقویت مراکز آموزشی و ارتباط با استادان برای مدتی متوقف شد و استادان فارسی و مراکز آموزش شبه قاره تقریبا بفراموشی سپرده شد ـ این وضع به موقعیت فارسی درین نواحی لطمۀ شدیدی وارد آورد ـ

۳ ـ کمبود کتابها و وسائل سمعی و بصری

کتابهای فارسی که طبق شیوه های جدید زبان آموزی و نیاز مندیهای دانشجویان نوشته شده باشد ، در پاکستان وجود ندارد ـ همچنین وسائل سمعی

و بصری که امروزه برای تدریس زبانهای خارجی اهمیت زیادی دارد ، در مراکز آموزشی بکار برده نمی شود و تا اکنون به نقش اینها در اموزش زبان فارسی چنانکه باید و شاید توجه نشده است ـ بنابراین کمبود کتابهای خوب و وسائل سمعی و بصری نیز از عوامل عمده عدم پیشرفت فارسی بشمار میرود ـ

٤ ـ کمبود منافع و مزایای اقتصادی

چون در پاکستان برای فارغ التحصیلان فارسی امکانات کاریابی بسیار محدود است طبعا دانشجویان بدنبال رشته هایی میروند که منافع و مزایای اقتصادی خوبی برای آنان داشته باشند ـ

۵ ـ وجود کلمات متشابه با معانی مختلف در زبانهای اردو و فارسی

یکی از مشکلات تدریس صحیح فارسی ، وجود کلمات زیاد فارسی در زبان اردو است که معانی ان با فارسی کنونی فرق دارد ـ وقتی دانشجویان با این نوع کلمات برخورد میکنند در ذهن ایشان فورا معانی اردو تداعی نموده باعث ایجاد ابهام و سردرگمی میشود و برعکس این عقیده معروف که یاد گرفتن زبان فارسی برای اردو زبانان خیلی آسان است ، این تفاوت معنی ، کار آموزش فارسی را مشکل میسازد ـ و این حقیقت در تدریس فارسی درست مانع بزرگی میباشد و محو نمودن معانی متداول اردوی کلمات فارسی از ذهن دانشجویان بسیار دشوار بلکه غیر ممکن است ـ همچنین اختلاف تلفظ بعضی کلمات فارسی در اردو نیز موجب ایجاد اشکال دیگری است ـ بدین علت دانشجویان بعد از زحمت زیادی هم نمی توانند تلفظ درست فارسی را کاملا یاد بگیرند ـ در حالیکه دانشجویان رشته های چینی ، ژاپنی ، روسی و آلمانی وغیره به این مشکل دچار نیستند و تشابه کلمات و اختلاف معانی و تلفظ برای آنها باعث آشفتگی و سردرگمی نمی شود ـ

پیشنهادها و راه حل ها

تشکیل انجمن استادان زبان فارسی

باید هرچه زود تر انجمن استادان زبان فارسی تشکیل یابد تا فعالیت های ترویج و حفظ زبان فارسی بگونه ای درست از سر آغاز گردد ـ این انجمن باید با انجمن استادان فارسی در تهران و انجمن های فارسی در تهران و انجمن های فارسی در سایر کشورها همکاری و تبادل نظر داشته باشد ـ

اعضـای انجمن فارسی باید با مسئولین دولت پاکستان وارد مذاکره شوند تا فارسی مثل سابق از کلاس ششم دبیرستان بعنوان یک درس اختیاری تدریس شود ـ زبان فارسی از نظر فرهنگی و معنوی بسیار غنی است ـ برای مجهز نمودن نسل آینده خود با معنویت و اخلاق متعالی ، فراگیری و تدریس فارسی از بس ضروری است ـ تنها مانعی که پیمودن این راه را دشوار میسازد فراوانی تعداد درسها در دورهٔ متوسطه است ـ بنابراین برای اجتناب از تراکم دروس باید درس عربی و درس علوم اسلامی ادغام شود ـ بدین ترتیب نه تنها از تکرار مطالب دروس عربی و علوم اسلامی خود داری خواهد شد بلکه مسئله اختلاف موجود در مورد محتویات درس علوم اسلامی بین فرق مختلف هم حل خواهد گشت ـ

در صورتی که به عللی دولت پاکستان موافقت نکند فارسی را در دوره دبیرستان به وضع سابق برگرداند تقویت آن در سطح دانشکده باید با تلاش های جدی تری صورت گیرد ـ این مرحله سنگر دوم حراست زبان فارسی است که نباید آنرا از دست داد

در دوره فوق لیسـانس برای بعضی رشـته ها از قبیل رشته تاریخ پاکستان و هند و رشتهٔ اردو ، فارسی دارای همان اندازه اهمیت میباشد که عربی برای رشته علوم اسلامی است ـ چون بدون آشنایی با زبان فارسی تتبع و بررسی در آثار تاریخ دورهٔ اسلامی شبه قاره که اغلب به زبان فارسی است و درک سرای معانی متون نظم و نثر اردو که بیشتر از ترکیبات و اصطلاحات و تلمیحات و تعبیرات فارسی مایه گرفته ، هرگز ممکن نیست ـ بنابرین در دوره

های فوق لیسانس رشته های تاریخ و زبان اردو باید زبان فارسی هم تدریس شود تا هم بنیهٔ تاریخ و اردو محکم شود و هم زمینهٔ خوبی برای رواج و رونق فارسی فراهم گردد ـ

برای ترویج و گسترش زبان و ادبیات فارسی باید اقدامات دیگری نیز صورت پذیرد ، از جمله تأسیس رشتهٔ زبان فارسی دردانشگاه آزاد علامه اقبال و بلوچستان و ملتان ـ حیف است که در دانشگاه که بنام علامه اقبال مزین گردیده ، زبان فارسی تدریس نشود! چون حدود کار این دانشگاه به تمام پاکستان توسعه پیدا کرده است لذا برای ترویج و گسترش فارسی در سراسر این کشور تأسیس بخش فارسی در دانشگاه علامه اقبال بسیار لازم است ـ

تشکیل دوره های باز آموزی

اساسی ترین کاری که باید برای ترویج زبان فارسی در پاکستان صورت بگیرد ، برگزاری دوره های باز اموزی دردانشگاه تهران یا دانشگاه تربیت معلم تهران است ـ درین دوره ها باید بیشتر به نحوهٔ تدریس دستور ، ترجمه ، مترجمی ، انشاء ، و شیوهای زبان آموزی به خارجیان و مکالمه تاکید شود ـ چون در پاکستان از نظر استخدام در ادارات و سازمانهای دولتی ، خبرگی درکار ترجمه از زبانهای اردو و انگلیسی به فارسی و بالعکس بسیار ضروری است لذا آموزش ترجمه اگر به استادانی که بزبان اردو ، انگلیسی و فارسی تسلط داشته باشند ، محول گردد خیلی سودمندتر خواهد بود ـ

به موازات این کارباید اقدام دیگری کرد و آن تأسیس دوره های باز اموزی کوتاه مدت برای استادان فارسی درخود پاکستان است ـ این دوره ها را میتوان با همکاری مؤسسه ملی زبانهای نوین ، اسلام آباد و سازمانهای فرهنگی ایران در پاکستان مانند رایزنی فرهنگی و خانه های فرهنگ ایران و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان برگزار کرد ـ

تشویق سازمانهای فرهنگی ایران از استادان فارسی پاکستانی

یکی از راه های بسیار مهم رواج و رونق فارسی در پاکستان ، ایجاد و استمرار ارتباط نزدیک میان سازمانهای فرهنگی ایران با استادان پاکستان و تشویق و دلگرمی آنان برای ترویج و توسعهٔ زبان فارسی در پاکستان است ـ طبع و نشر آثار ادبی و تحقیقی و ترجمه های استادان پاکستانی بوسیلهٔ سازمانهای فرهنگی ایران و پرداخت حق التالیف مناسبی ، از جمله اقدامات موثر در گسترش زبان فارسی در پاکستان خواهد بود ـ

کسانیکه با هزینهٔ خود کتابی را به زبان فارسی یا زبانهای محلی پاکستان در بارهٔ فارسی بچاپ میرسانند ، سازمانهای فرهنگی ایران باید با خرید تعداد قابل ملاحظه ان موجبات تشویق از مؤلفین را فراهم آورند ـ همچنین حسب سابق به استادان فارسی که در کارهای ادبی و تحقیقی و تدریسی خدمات ارزنده ای را انجام داده اند ، مدال یا نشانی از طرف دولت ایران اعطاء گردد ، باید از معلمانی که دارای دکتری نیستند ، برای ادامهٔ تحصیلات وأخذ دکتری از دانشگاههای ایران دعوت بعمل اید ـ

برای شرکت در سمینارها و کنفرانسها باید از استادان فارسی پاکستان دعوت بعمل اید تا انها هم بتوانند مقالات فارسی خود را در چنین مجامع تقدیم کنند و هم بتوانند از سخنرانیهای استادان ایرانی بهره مند شوند و همچنین بتوانند تحولات زبان فارسی و مراکز فرهنگی و ادبی ایران را از نزدیک مشاهده بکنند ـ

تقویت مراکز اموزشی

وجود رشته های فارسی در دانشکده ها و دانشگاههای پاکستان یک سرمایهٔ بزرگی برای ترویج زبان فارسی است ـ مسئولین ایرانی باید به ارزش واقعی این امر پی ببرند و قدر این سرمایه را بشناسند و برای تقویت این مراکز

آموزشی جداً بکوشند ـ برای حصول این هدف ، اقدامات زیر ضروری به نظر می رسد ـ

۱ ـ تهیه نمودن وسائل سمعی و بصری ، اسلائید ، فیلم های آموزسی ولا براتوارهای زبان ـ

۲ ـ فراهم نمودن کتابهای تحقیقی و مراجع مانند لغتنامه ها فرهنگها و سایر مطبوعات و نشریات فرهنگی ـ

۳ ـ اعزام استادان ایرانی به دانشگاههای پاکستان جهت آموزش زبان فارسی در دوره های باز آموزی استادان پاکستان ـ

٤ ـ فراهم نمودن تازه ترین اطلاعات دربارهٔ تحولات جدید ادبی و فرهنگی ایران ـ

۵ ـ اعطای بورس و جوایز به دانشجویان دوره های مختلف بویژه دانشجویان فوق لیسانس و بدینوسیله جلب بیشتر این دانشجویان به مراکز اموزش زبان فارسی پاکستان ـ

٦ ـ دعوت از دانشجویان ممتاز دانشگاه برای ادامه دورهٔ دکتری زبان فارسی دردانشگاههای ایران ـ

۷ ـ ترتیب برنامه های گردش های علمی به ایران برای دانشجویان زبان فارسی ـ

۸ ـ هماهنگ نمودن فعالیت های آموزشی خانه های فرهنگ با فعالیت های مراکز آموزشی پاکستان با دانشجویان ، بعد از بدست آوردن مدرک خانه های فرهنگ بتوانند دردانشگاهها و مؤسسات علمی پاکستان تحصیلات عالی خود را در رشتهٔ فارسی ادامه بدهند ـ بعبارت دیگر خانه های فرهنگ باید نقش تغذیه کننده و پشتوانه مراکز آموزشی پاکستان را بعهده بگیرند ـ

تهیه کتابهای درسی

برای کسب موفقیت و کار ایی بیشتر در زمینه تدریس زبان فارسی وجود کتابهای درسی که با در نظر گرفتن سطح فکری و روانی و مقتضیات دانشجویان تهیه شده باشد ، بسیار ضروری است ـ کتابهائیکه در حال حاضر در مراکز آموزشی پاکستان و خانه های فرهنگ ایران تدریس میشود ، فاقد این اوصاف است . کتابهائی که در پاکستان نوشته شده ، طبق روشهای جدید زبان اموزی تألیف نشده و انهایی که درخانه های فرهنگ ایران تدریس می شود ، اغلب برای کودکان دبستانی ایرانی نوشته شده در حالیکه دانشجویان و فارسی اموزان این مراکز ، جوانان تحصیل کرده هستند و از لحاظ روانی و اطلاعات با کودکان فرق دارند ـ علاوه براین ممکن است بعضی مطالب کتابهای چاپ شده در ایران هم مورد قبول تمام اقشار فارسی اموزان پاکستانی نباشند ، لذا بسیار ضروری است که برای دانشجویان دوره های مختلف مراکز اموزشی پاکستان و فارسی اموزان خانه های فرهنگ کتابهایی توسط یک هیأت علمی متشکل از استادان با تجربهٔ ایرانی و پاکستانی تهیه بشود ـ هنگام تألیف این کتب تمام موارد زبان اموزی به خارجیان مورد نظر باشد و تجربه مسائل روز و وقایع زندگی روزمره درین کتاب ها عنایتی بشود تا دانشجویان خود را در یک محیط خودمانی و در برابر نوشته هایی که به زندگی واقعی انها مربوط است احساس نمایند ـ

ایجاد امکانات اقتصادی

امروز معمولاً یک زبان در یک جامعه باین دلیل گسترش بیدا می کند که علاوه بر جنبه ادبی و فرهنگی ، برای کسی که ان را یاد میگیرد ، امکانات و وسایل اقتصادی زندگی او را فراهم اورد ـ در حال حاضر در کشور ما زبان عربی از این خاصیت برخوردار است ـ درداخل پاکستان و در کشور های عربی وجود امکانات زیاد اقتصادی برای فارغ التحصیلان زبان عربی ، تعداد

زیادی از دانشجویان را بطرف خود جلب میکند ـ در حالیکه برای زبان فارسی فعلاً نه در داخل کشور پاکستان و نه در خارج ، این امکانات وجود ندارد ـ برای پیشرفت و گسترش زبان فارسی باین نکته مهم هم باید توجه بشود ـ

دولت جمهوری اسلامی ایران با استفاده از نیروی انسانی پاکستان در کارهای باز سازی و عمرانی خود ، می تواند در راه توسعه گسترش زبان فارسی در پاکستـــان کمک ارزنده ای بنماید ، بدین معنی که شرط عمدهٔ استخدام کارشناسان ، پزشکان ، مهندسین ، و متخصصین پاکستانی ، علاوه بر اطلاعات لازم علمی ، آشنایی آنان بزبان فارسی شرط لازم باشد ـ

امیدواریم که با موفقیت اقدامات فوق بتوانیم زبان و ادبیات فارسی را دوباره در سرزمین پاکستان احیاء کنیم و شمع این زبان شیرین را که زبان دل و مبلّغ و مبین پیغام والای شاعر بزرگ ملی ما ، حضرت علامه محمد اقبال است ، برای همیشه فروزان نگه داریم ـ

یادنامهٔ استاد خلیلی

دانش در نظر دارد یادنامه استاد خلیلی را منتشر سازد [illegible] بخصوص از دوستان استاد خلیلی تقاضا داریم که تأثرات و مقالات [illegible] خود را هرچه زودتر به مسئول مجله دانش ارسال فرمایند ـ

دکتر کلیم سهسرامی
راجشاهی - بنگلادش

همکاری بینِ اصطلاح سازانِ فارسی و اردو

میکوشند که تدریس و تفهیم مسائل علمی برای دانشجویان دربخشهای ادبیات و علوم انسانی کار آسان است، همین طور استعمال نثر ساده و مصنوع هم در مقابل اصطلاحات علوم برای ابلاغ امر دشوار نیست ولی تدریس در زمینهٔ علوم بوسیلهٔ زبان فارسی یکی از مهمترین مسائل است که برای استادان مورد توجه خاصی قرار می گیرد - در این جا باید تذکرداد که تدریس علوم، به زبان مادری ذهن دانشجویان را آماده می سازد که مسائل دقیق را به آسانی درک کنند زیرا فهمیدن اصطلاحات خارجی برای دانشجویان مشکل است - بهمین علت باید در راه آسان ساختن اصطلاحات علوم و تفهیم و تدریس آن قدمی تازه برداشته شود - در مسافرت اخیر به ایران که برای مدت کوتاهی نصیب اینجانب شد، موفق شدم چند مجلّد ترجمهٔ فارسی از اصطلاحات طبیعیات و ریاضی و شیمی وغیره در مرکز نشر دانشگاهی تهران را دیدار نمایم - نمیدانم که تهیهٔ این مجلدات چند سال طول کشیده و اصطلاح سازان چقدر زحمت کشیده اند - ولی در زبان اردو روش اصطلاح سازی از یکصد و پنجاه سال گذشته آغاز گردید و در تمام شبه قاره فقط 'دانشکدهٔ دهلی' بود که در آنجا تدریس فیزیک (طبیعات)، شیمی، اقتصاد، حقوق، فلسفه، ریاضی، تاریخ و جغرافیا وغیره به زبان اردو انجام می گرفت و برای دانشجویان با سعی و کوشش بلیغ 'انجمن ترجمه دانشکده دهلی' (۱۸۴۰-۱۸۳۹) تقریبا صدو پنجاه کتاب ترجمه و تألیف شد و اصول اصطلاح سازی

نیز وضع گردید ـ صاحب نظران آموزش آن دوره ، معتقد بودند که دانشجویان بخش زبانهای شرقی در مقابل دانشجویان بخش زبان انگلیسی بهیچ وجه کمتر نیستند ـ همچنان ' انجمن علوم ' (Scientific Society) علی گر (۱۸٦٤م)، انجمن پنجاب و دانشکدهٔ علوم شرقی لاهور (پاکستان) ، انجمن ترقی اردو (هند) دارالترجمهٔ جامعهٔ عثمانیه (حیدرآباد هند) بخش تصنیف و تالیف و ترجمه دانشگاه کراچی (پاکستان) ، مقتدره قومی زبان اسلام آباد غیر از اصطلاحات ادبیات و علوم انسانی و بازرگانی ، مخصوصا برای وضع اصطلاحات بخشهای مختلف علوم سعی فراوان نموده اند ـ

اگر دراینجا دربارهٔ روش واژه سازی سخن بمیان آورم بیمورد نخواهد بود ـ بنابر این پیشنهاد میکنم که باید دانشمندان اصطلاح ساز زبان فارسی و اردو با یکدیگر همکاری و از مساعی همدیگر استفاده کنند تا مسائل و مشکلات کار آسان شود ـ زبان اردو خیلی نزدیک بزبان فارسی است و بدون شک حد اقّل پنجاه در صد کلمات و اصطلاحات اردو از زبان فارسی گرفته شده ، بهمین علت همکاری دانشمندان این دو زبان سودمند خواهد بود ـ نکتهٔ مورد توجه اینست که اخیرا در دانشگاه کراچی ، واژه سازان ، در مقابل زبان عربی و هندی ، زبان فارسی را ترجیح داده اند زیرا دستور زبان فارسی از لحاظ مشتقات و مرکبات برای اردو زبانان نه تنها مفهوم تر است بلکه سهل تر هم هست ـ برای کلمه ای مرکب ، اصطلاح مرکبی طوری ساخته شده است که حاوی مفهوم هر دو جزو میباشد مثلا برای Water Pump 'آب کش' و برای Air Pump اصطلاح ' بادکش ' درست شده است ـ برای توضیح بیشتر در سطور زیر مثالهایی آورده میشود که بزبان اردو ولی از فارسی استخراج شده است :

Balloon (۱)

در اصطلاح هوا پیمائی بمعنی غباره و در اصطلاح شیمی آلهٔ کسید ـ

Base (۲)

در اصطلاح هندسه بمعنی قاعده/اساس

در اصطلاح گیاه شناسی بمعنی ته

در اصطلاح ریاضی بمعنی خط بنیادی/اصل/اساس -

در اصطلاح باستان شناسی بمعنی بنیاد/اساس -

در اصطلاح نظامی بمعنی مرکز/ زمینه -

Birectangular (۳)

در اصطلاح هندسه بمعنی دو قائمی -

Base Plate (٤)

در اصطلاح پزشکی بمعنی لوح دندان -

در اصطلاح مهندسی بمعنی زیر لوح -

Bosom (۵)

در اصطلاح پزشکی بمعنی سینه -

در اصطلاح روان شناسی بمعنی دل/خواهش -

در اصطلاح جغرافیا بمعنی سطح زمین/سطح بحر -

در اصطلاح زمین شناسی بمعنی اندرون زمین -

Anomaly (٦)

در اصطلاح طبیعیات بمعنی خلاف قاعده -

در اصطلاح ستاره شناسی بمعنی خروج مرکز -

در اصطلاح الهیات بمعنی خرق عادت -

نظر به مباحث بالا برخی از پیشنهادات مربوط به وضع اصطلاحات در اینجا ذکر میشود . امیدوار است مورد توجه دانشمندان و استادان علوم قرار گیرد .

بحیث مؤسسه ای تشکیل شود که دسته ای از زبان شناسان و گروهی

از استادان متخصصین علوم برای واژه سازی عضویت ان مؤسسه را داشته باشند و در هنگام وضع اصطلاحات قواعدی را در نظر داشته باشند که بقرار زیر است:

اول : اصطلاح باید از لحاظ زبان و دستور مناسب و مختصر و حاوی معنی کلمهٔ مورد نظر باشد ـ

دوم . اگر کلمهٔ مورد نظر مرکب است و هر دو جزو آن در فارسی معادل ندارد. درآن صورت باید از کلمـهٔ خارجی استفاده شود ـ مثلا هایدرو کلورین (Hydro Chlorine) که مرکب است از Hydrogen و Chlorine ـ

سوم: اگر کلمهٔ مورد نظر مرکب است و در فارسی معادل ندارد ، ولی هر دو جزو آن بفارسی معادل دارد ، هنگام اصطلاح سازی باید هر دو جزو را چنان ترکیب کنند که دارای مفهوم کلی باشد ـ چنانکه برای کلمهٔ انگلیسی Chronology اصطلاح ' علم زمان ' بکار میرود ـ

چهارم : اگر کلمهٔ خارجی مفرد است مثل Chlorine و Potassium و Sodium در فارسی معادل ندارد که معنیش را واضح کند ، در این صورت خود کلمه خارجی را بکار باید برد ـ

پنجم : اگر کلمهٔ خارجی مرکب است با دو کلمهٔ مفرد که یکی از آن دارای معادل در فارسی است و دیگر در فارسی معادل ندارد باید با معادل فارسی و یک کلمهٔ متداول دیگر اصطلاحی را چنان وضع کنند که مفهوم آن نزد خواننده واضح شود ـ

ششم: اگر اصطلاح ، قدیم و متداول است باید همین طور برقرار بماند ـ و اگر اصطلاح متداول غلط است ، تصحیح آن حتما لازم است ـ

هفتم : هنگام واژه سازی ، از تصرفات دستوری مثل اماله ، ترخیم ، فک اضافت و اضافه پیشوند و پسوندهر جاکه لازم باشد نباید خودداری کرد ـ

هشتم : در موقع ساختن افعال از اسمای مخصوص ، قواعد اشتقاق و دستور

زبان فارسی را باید درنظر داشت ـ

نهم : اگر کلمهٔ خارجی طبق روش زبان فارسی متداول شود ، باید از حیث اصطلاح بکار برود ـ

دهم : در موقع وضع اصطلاحات نسمی برای ماده های بسیطه علامات مخصوص ساخته شود ـ

یازدهم : اصطلاح تازه نباید دارای تنافر حروف باشد ـ

دوازدهم : دربرخی از اصطلاحات از نقشه ها و اشکال استفاده شود ـ

سیزدهم : اصطلاحات یونانی و لاتینی چون بزبان فارسی منتقل شود ، باید دارای ویرگیهای صوتی زبان فارسی باشد ـ مثل Cornea - قرنیه ، Diabetes = دیابیطس ، Morphia = مرفیه و Astrolabe اسطرلاب ـ

چهاردهم : کلمات دخیل ، هنگام اصطلاح سازی باید بجای خود بماند زیرا معنیش درزبان فارسی از کثرت استعمال واضح و مسلم است و برای خواننده دراین باره هیچ اشکالی ندارد ـ

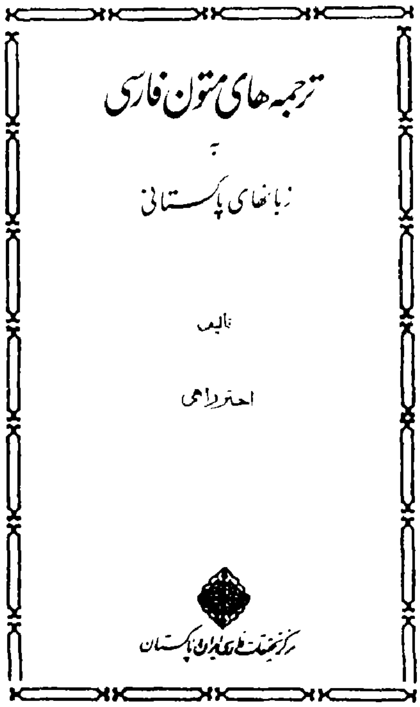
این بود عرایض بنده که خدمت دانش پژوهان و زبان شناسان و صاحب نظران علوم تقدیم میشود و امیدوار است که اصطلاحات وضع شده از کلاسهای دبیرستان تا فوق لیسانس در کتابهای درسی بدون هیچ تغییری بکار رود ـ

عارف نوشاهی

کتابهای تازه

* دراین بخش فقط آثار مربوط به زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ اسلام و ایران نقد و معرفی می شود ـ

* مؤلفان و ناشران از هر کتاب دو نسخه به دفتر دانش ارسال کنند ـ



دردربار و دیار شبه قارهٔ پاکستان و هند حدود یک هزار سال سکّهٔ زبان فارسی چنان با شأن و شوکت رواج داشته که اینک دیگر جائی نهانده که برای اثبات این واقعیت تاریخی که همه می دانند و می شناسند ، قلمفرسائی کنیم د راین دیار ، چون زبان فارسی به زبانهای بومی میدان فعالیت داد ، رابطهٔ زبانهای محلی با زبانِ فارسی آمیختگی بیشتری پیدا کرد ـ این رابطه همانند کشوری درحال رشد است که برای تقویت اقتصاد خود پول رایج خود را باپول

یک کشور مترقی وابسته می کند و هنگامیکه کشور درحال رشد بر پای خود می ایستد این وابستگی رسمی ازبین می رود ـ

تازمانیکه میر ببرعلی انیس (م ۱۲۹۱ ھ) مرثیه های شاهکار اردو را نسروده بود هندیها روضة الشهدای کاشفی را از فارسی به اردو ترجمه می کردند ـ سروده های میر انیس از نظر زبان و بیان اُردو چنان شیوا و گیرا است که دیگر روضه خوانی ملا کاشفی نتوانست هندیها را بگریاند ـ امّا از سوی دیگر بزبان اردو هیچ مثنوی اعلای عرفانی و اخلاقی سروده نشد که بتوانیم آن را همسنگ مثنوی معنوی قرار بدهیم ـ نه تنها در اُردو حتی بزبان فارسی هم تقلیدش پیدا نیست ـ مولوی الهی بخش متوفی ۱۲۴۵ھ از مردم کاندهله ـ هند خواست که خون ترشی بمالد و خودش را ' شهید ' بخواند و او دفتر هفتم مثنوی را سرود اما آن دفتر را کاه خورد ـ چراغ مثنوی مولوی تا امروز در شبه قاره فروزان است و مردم از نورش استفاده می کنند ـ

اکنون کسی ساسا یاد کرد

چراغ مسلمان هرگز نمیرد

بازماندند همه قارهٔ هند نتوانست یک ' مولانای روم ' بپروراند امّا البته توانسته است نظیر ' حکیم لاهوری ' راداشته باشد ـ اگر مایش از دیده ی شعر نوای نی را درسینه قارهٔ هند در حجره های خانقاه هامی شنویم ... ' ایبال نیز درخیابان و کوچه های ایران طنین انداز است و همین ... نیز ... حادثهٔ ان که هنوز ادامه دارد ـ

... آقای اختر راهی استاد تاریخ در دانشگاه بین المللی اسلامی اسلام آباد از همان افرادی است که در پاکستان بعنوان ' کتابشناس ' شناخته شده ... نظامی و تذکرهٔ علمای پنجاب و کتابنامهٔ ... مجموعهٔ مقالات بنام کتاب شناسی ' نشانه های بارز ... اینک ' ترجمه های متون فارسی به زبانهای پاکستانی '

را تألیف کرد که موضوعی است جالب که بازگو کنندهٔ سابقهٔ فارسی در آسیای شرقی میباشد این کتاب مشتمل است برتراجم زبانهای اردو ، پنجابی ، پشتو ، سندی و براهوی ـ شمار تراجم هر زبان به شرح زیر است:

اُردو ۱۲٦۰ ترجمه

پنجابی ۵۸ ترجمه

پشتو ۳۹ ترجمه

سندی ۳٦ ترجمه

براهوی ۳ ترجمه

امّا ترجمه به زبان بلوچی که یکی از زبانهای محلّی پاکستان میباشد دراین کتاب نیامده ـ آیا چون میان زبان فارسی و بلوچی فوق العاده نزدیکی وجود دارد ، بدین علّت احتیاج ترجمه ای از فارسی به زبان بلوچی نبوده است ؟ یا پروفسور راهی دسترسی به تراجم این زبان نداشته است ؟ پاسخ این سؤالهارا از پیشگفتار کتاب درنمی یابیم ـ در مورد زبان انگلیسی همین اشکال به شکل جالب تری پیش می آید ـ درپاکستان این زبان انگلیسی است که پس از اُردو تعداد مطبوعاتش از زبانهای محلی بیشتر است ـ اگرچه انگلیسی زبان ملّی ویامحلی پاکستان نیست امّا زبان اداری و دولتی که هست و در پاکستان فعلا تمام اُمور دولتی و اداری به همین زبان انجام می گیرد ـ پس تکلیف این زبان چیست ؟ آیا میتوانیم این را ' پاکستانی ' بخوانیم بااین مفهوم که در پاکستان رواج دارد ؟ امّا پروفسور راهی ترجمه های متون فارسی را ' که به انگلیسی در پاکستان انجام گرفته است در کتاب خود جای نداده است واین اشارتی است به این نظریه که منظور از ' زبانهای پاکستانی ' زبانهائیست که در مرز و بوم پاکستان زاده و رُشد کرده است ـ

نگارندهٔ کتاب برای هر پنج زبان پیشگفته پنج بخش باز کرده است ـ در بخش اردو کتابهارا به ترتیب موضوعی آورده امّا در بخش های دیگر

واسندراک ، ترتیب الفبائی را ملحوظ داشته است ـ بدین علّت مشکل است مشخص بدهیم که دراین کتاب دریک موضوع رویهمرفته چند ترجمه وارد شده است ـ امّا برطبق تقسیم بندی موضوعی از طرف نگارندهٔ کتاب دربخش اوّل (اُردو) تعداد ترجمه ها به شرح زیر است:

عرفان ۲۵۰ ، منظومه ها ۱٤٤ ، قصه ها ۱۰٦ ، تاریخ عمومی ۸۸ ، تذکره های صوفیه ۷۳ ، عقاید ۷۲ ، اخلاق ۵۵ ، فقه ٤۹ ، ادبیات ٤۰ ، تاریخ مذهبی ۳۸ ، طبّ ۲۸ ، تذکره های شعراء ۲۷ ، تفسیر قران ۱۳ ، انشا و نامه نگاری ۱۳، جغرافیا و سفرنامه ۱۲ ، ملل و نحل ۱۰ ، حدیث ۸ ، اوراد ۷ ، دستور زبان ٦ ، علوم عربیه ٦ ، سیمی ۳، ریاضی و نجوم ۲ ، عروض و بلاغت ۲ ، چند دانشی ۱

از آمار پیشگفته روشن است که درشبه قاره گرایش زیادی به متون عرفانی بوده است واگر تذکره های صوفیه رانیز بران اضافه کنیم این تعداد بیشتر می شود ـ سپس نوبت به منظومه هامی رسد ـ اگرچه خود ' نظم ' را نمی توان ' موضوع ' شمرد بلکه آن یکی از انواع ادب است ، یعنی میتواند هم کتاب طب به نظم دراید وهم کتاب تاریخ ـ اقای راهی این نکته را در نظر داشته ، در قسمت منظومه ها تنها دیوان ها و مثنوی های بزمی و رزمی را آورده است

دراین کتاب هیچ ترجمه ای از علوم و فنون امروزه بچشم نمی خورد ـ بدیهی است که شبه قاره اینگونه دانشهارا مستقیما از غرب گرفته است و تنها درحدود اکتساب آنها دست به دامن زبانهای غربی زده است ـ

اگربه بررسی نفوذ نویسندگان فارسی زبان بپردازیم می بینیم که درهند و پاکستان نیز همانند ایران و افغانستان ترجم مولوی و سعدی و حافظ همیشه بلند بوده است ـ دراین کتاب از آثار سعدی ٥٤ ترجمه (گلستان ۲۵ ترجمه ، بوستان ۱۳ ، کریما ۱٦) از حافظ ۲۹ ترجمه (دیوان ۲٦ ترجمه ، رباعیات ۳

ترجمه) واز مولوی ۲۷ ترجمه یاد شده است ـ فارسی نویس و فارسی سرای دیگر که در شبه قاره فوق العاده محبوبیت بدست آورده است مولانا جامی است ـ دراین کتاب از مجموع آثار او رویهمرفته ۲۷ ترجمه ثبت شده که از آنجمله تنها ۱۰ ترجمه از مثنوی یوسف و زلیخا است ـ

اگرچه خیام نیشابوری سرایندهٔ برگوبی نیست و در نظم فارسی تنها رباعیات ازو بیادگار مانده است و درانتساب این رباعیات به خیام نیز جای تردید و شک وجود دارد ، بازهم اسم ۲۵ ترجمه از رباعیات (منسوب به) خیام دراین کتاب متذکر شده است ـ

از آمار پیشگفته میتوان پی برد که شعر فارسی در پاکستان و هند چه قدر طرفدار داشته است واین نشانهٔ بختگی و لطافت و جزالت شعر فارسی است و خوانندگان شبه قاره می خواستند بوسیلهٔ این ترجمه ها ، غوامض افکار شعرای فارسی گوی درک نمایند و الاّ لطف شعر در زبان خود شعر است نه در ترجمه ـ

کتاب اقای راهی گرایش دیگری را نیز نشان می دهد وان معرّفی کتب فکری و فقهی ایران است که پس از انقلاب اسلامی ان کشور (۱۳۵۷ ش/۱۹۷۹ م) ترجمه شده است ـ آقای راهی دراینمورد ترجمهٔ ۲۵ کتاب را نشان داده است ـ مترجمان بیشتر به ترجمهٔ آثار مرحوم مرتضی مطهری پرداخته اند ـ

تااینجا سخن از نویسندگان ایرانی وافغانی بوده و اکنون به نویسندگان محلّی میپردازیم ـ برطبق فهرست مورد نقد بیش از همه آثار شیخ عبدالحق محدث دهلوی (م ۱۰۵۲ھ)، شاه ولی الله دهلوی (م ۱۱۷۶ھ)، شاه عبدالعزیز دهلوی (م ۱۲۳۹ھ)، و اقبال لاهوری (م ۱۳۵۷ھ) ترجمه شده است ـ هر یکی از اینها از نظر فکر اسلامی مکتبی و تشخص جداگانه ای دارد ـ

این بُود تبصرهٔ کلیّ دربارهٔ اثر پروفسور راهی ـ اگر کسی بخواهد درنتیجه فاره گرایشهای فکری و ادبی و نفوذ فرهنگ ایرانی و زبان فارسی را بداند ، حتما باید این کتاب را مدّنظر داشته باشد ـ

پس از وصف موضوع کلّی کتاب ، اکنون به جزئیات و بررسی صحت مطالب می پردازیم:

۱ ـ نگارندهٔ کتاب بیشتر به مشخصات چاپ متون فارسی پرداخته و توجهٔ خود را به تکمیل مشخصات ترجمه ها کم تر مبذول داشته است ـ

۲ ـ نگارنده در پایان کتاب تنها فهرست نام نویسندگان و مترجمان را آورده و از ذکر فهرست عنوانات متون و ترجمه ها صرف نظر نموده است درنتیجه استفاده از این کتاب بسیار مشکل و محدود شده است ـ

۳ درتهیه فهرست اعلام نگارنده روش استاندارد در نظر نداشته است ـ مثلا نام امام خمینی را در ردیف ' راء ' آورده است ، بدینگونه : روح الله خمینی فکرمی کنم هیچ خواننده ای برای پیدا کردن این اسم به ردیف ' ر ' رجوع نخواهد کرد ـ

٤ در ص ۷ سه بیت از کتاب نوراسلام نقل شده است ـ در بیت اوّل بجای کلمهٔ ' شاد ' باید ' سه ' باشد والاّ مصرع از وزن می افتد ـ در آخرین بیت کلمه ' جو ' بی مورد است ـ

۵ در ص ٥٤ نام مترجم ' تحفة النصائح ' قطبی رازی نوشته شده است اما دکتر جمیل جالبی در تاریخ اردو ادب ٤٨٥:١ تأکید کرده است که این نام قطبی زاری است ـ

٦ ص ٦١ ترجمهٔ کیمیای سعادت از عنایت الله ، اکسیر هدایت نام دارد

۷ ص ٦٣ ـ ترجمه اخلاق جلالی از شریف علی ، عین المعانی نام دارد ونه عین المعانی

۸ ـ ص ۱۲۵ ترجمهٔ بعضی مکتوبات عبدالحق دهلوی از مفتی اعجاز ولی خان رضوی ـ بنظر من ترجمهٔ یکی از همین نامه ها بعنوان ' تکمیل الحسنات ' در ۱۹۶۲ م در لاهور چاپ شده است ـ (صفدر: ۲۸۰)

۹ ـ ص ۱۲۵ ـ حقیقت السماع ، این ترجمه از قلم مولوی عزیز احمد قادری بدایونی است ـ (صفدر: ۳۲۰)

۱۰ ـ ص ۱۹٤ ـ در مادّه تاریخ تألیف ' بزم سخن ' کلمهٔ ' لکها ' نباید بحساب آورد ـ

۱۱ ـ ص ۲۱۱ ـ نگارنده در معرّفی رشحات عین الحیات ، مقدمه و خاتمهٔ آن کتاب را ذکر نکرده ، حال آنکه این مقدمه (در ذکر طبقات خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه) اینقدر مفّصل است که در رشحات چاپ علی اصغر معینیان بعنوان جلد اوّل آن منتشر شده است ـ خاتمهٔ این کتاب ' در ذکر تاریخ وفات و کیفیت ارتحال خواجه عبیدالله احرار ' میباشد ـ تاریخ درگذشت خواجه احرار ۸۹٦ ه است ونه ۸۹۵ ه ـ

۱۲ ـ ص ۲۲۲ ـ مصباح نورانی از محمد اعظم ـ وی ساکن میرووال بخش سیالکوت بوده و در ۱۳۷۵ ه درگذشته است ـ

۱۳ ـ ص ۲٦٤ ـ ترجمهٔ منظوم خاورنامه ـ این مشتمل بر ۲٤۰۰۰ بیت است ـ

۱٤ ـ ص ۲۹۷ ترجمهٔ رباعیات ابو سعید ابوالخیر از محمد اسلم رازی ـ این ترجمه بعنوان ' تأثرات ' در سال ۱۹۳۸ در شهر لاهور بچاپ رسیده است ـ (نوشاهی:۷۳۸)

۱۵ ـ ص ۳٤۳ ـ ۳٤٤ ـ ترجمهٔ منظوم دیوان محمود شبستری ـ این ترجمهٔ محمود نامهٔ محمود لاهوری است ـ در 'یادداشت ' ناشر (ص ۵) حدسی زده اند که ممکنست ترجمهٔ بندی از ' گلشن راز ' باشد ، که صحیح نیست ـ

۱٦ ـ ص ۳٤۷ ـ مثنوی شمس تبریز از مولوی ، سروده بسال ۷۵۷ هـ اولاً. این مثنوی بنام مرغوب القلوب شهرت دارد ـ ثانیا: سراینده اش مولوی نیست ـ چون مولوی در ٦۷۲هـ درگذشته است ـ همچنین نمی توان این مثنوی از مراد او شمس الدین تبریزی باشد که وی نیز در ٦٤۵هـ کشته شده است ـ

۱۷ ـ ص ۳۷۵ ـ ترجمه ارمغان حجاز از مضطر مجاز ـ این ترجمه باهمکاری اندهرا پردیس اردو اکیدمی (هند) در ۲۰۸ صفحه در سال ۱۹۷۹ م چاپ شده است

۱۸ ـ ص ۳۷۵ ـ ترجمهٔ ارمغان حجاز از حامد حسین ـ این ترجمه در ۱۹۷۸م در ۹٦ صفحه در هند چاپ شده است ـ

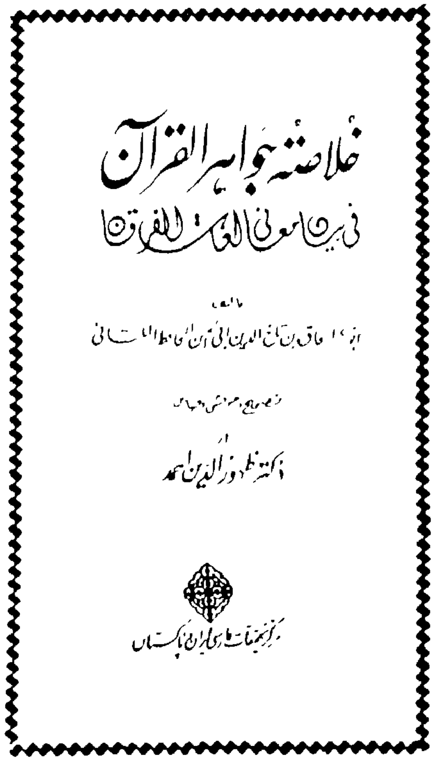
۱۹ ص ۳۹۳ نگارنده مشخصات کتاب ' چهار بهار ' را کرارا نوشته است پس از این همین اطلاعات را در ص ۸۲ نیز آورده است ـ

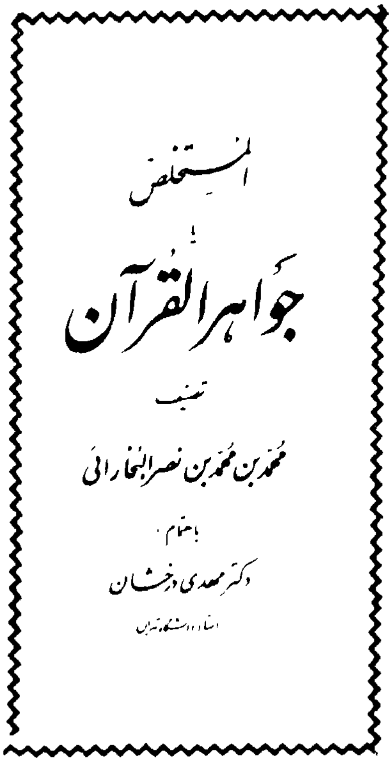
۲۰ ـ بعضی ترجمه ها در دست است که دراین کتاب ذکر نشده است ـ اینگونه اسنادکیهارا باضافهٔ ترجمه هایی که پس از چاپ این اثر به طبع رسیده در مقالت جداگانه ای خواهم آورد ـ

مختصات مآخذ:

تشنه، فهرست کتب چاپی پاکستان دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی تألیف سید امداد علی تشنه ، مندرج در اورینتل کالج مگزین ، لاهور ، اکتبر ۱۹۷۱م ـ

نوشاهی، فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد ـ جلد یکم ـ تالیف عارف نوشاهی ، ۱۹۸٦.





مرکـز تحقیقـات فارسی ایران و پاکستـان در اسلام آباد در مدّت چهار سال ، دو واژه نامهٔ قرآن منتشر کرده است ـ یکی ' المستخلص ' تألیف حافظ الدین محمد بن محمد نصر بخارائی ، در ۱۳۶۱ ش و دیگری ' خلاصهٔ جواهر القرآن فی بیان معانی لغات القرآن ' تألیف ابوبکر اسحاق بن تاج الدین ابی الحسن الحافظ الملتانی ، در ۱۳۶٤ ش ـ المستخلص ، چاپ عکسی است از روی نسخهٔ خطی کتابخانه گنج بخش اسلام آباد مؤرخ ۷۲۲ ه ، و خلاصهٔ جواهر القرآن ، تصحیح شدهٔ دکتر ظهور الدین احمد پاکستانی است ، برمبنای نسخهٔ منحصر بفرد مؤرخ ۷۳٤ھ بخامهٔ نگارندهٔ آن ـ

اینک در مهر ماه ۱۳۶۵ ش ، المستخلص دوباره چاپ شده است ـ این دفعه به تصحیح دکـتر مهـدی درخشـان ، از طرف دانشگـاه تهـران و باعنوان '

المستخلص با جواهر القرآن ' ـ

بخارانی کتاب خود را درقرن هفتم هجری نگاشته است و ملتانی در ۷۱۷هـ بپایان رسانیده است ـ و چنین بنظر می رسد که هر دو نگارنده ، لسان التنزیل را که در صدهٔ ٤ ـ ۵هـ نگاشته شده است ، در دست داشته اند ـ چرا که در هر دو کتاب شرح ' الم ' درست همانگونه آمده است که در ' لسان التنزیل ' دیده میشود ـ غیر ازاین یک مورد ، مواردی دیگر نیز بچشم می خورد که میان این دو واژه نامه همسانی وجود دارد ـ البته هر دونگارنده از هر سورهٔ قرآن ، لُغات کم و زیاد و متفاوت از یکدیگر را انتخاب کرده اند ـ این تفاوت در بخش فرهنگ واژه های سورهٔ بقره و پارهٔ سی ام اشکارتر و محسوس تر است ـ بخارانی از سورهٔ بقره خیلی بیشتر لغات را انتخاب کرده است (از ص ۵ تا ٤٦ چاپ درخشان) ، امّا ملتانی بسیار مختصر (ص ۹۰ تا ۹۳) ـ امّا در مورد فرهنگ واژه های پارهٔ سی ام کفهٔ ملتانی از کفهٔ بخارانی سنگین تر است ـ چون ملتانی در این بخش ٦٦۹ واژه را اورده است و بخارانی فقط ۱۹٤ را ـ این تفاوت را میتوان چنین توجیه کرد که اولا خلاصهٔ جواهر القرآن ، گزیده ای است از ' خلاصه الدین ' همان ملتانی ـ ثانیا در خلاصه ترتیب سوره ها بطور معکوس است یعنی پس از سورهٔ حمد از سورهٔ ناس اغاز کرده و بالاخره به سورهٔ بقره می رسد ـ امّا در ' المستخلص ' ، فرهنگ واژه ها مطابق ترتیب سوره ها در قرآن است ـ و بنظر ما هر دونگارنده خواسته اند که قسمت های ابتدائی کتاب خودرا پربارتر بسازند ـ واژه هایی که یک بار در قسمت اوّلیهٔ کتاب امده است نگارنده نخواسته است که همان واژه را در قسمت بعدی دوباره بیاورد ـ مثلاً کلمهٔ ' الفتیل ' که هم در سورهٔ ال عمران آمده و هم در سورهٔ انفال ، بخارانی این را از سورهٔ آل عمران گرفته است ، چون در کتابش این سوره جلوتر امده است ـ

گفتار ما پیرامون ' خلاصهٔ جواهر القران ' همین جاپایان می رسد امّا دربارهٔ

المستخلص ، در خصوص پیشگفتار دکتر درخشان براین کتاب ، عرایض بنده ادامه دارد:

۱ ـ معلوم نشد که مصحّح محترم عنوان ' جواهر القرآن ' را از کجا گرفته است ؟ ـ استاد احمد منزوی در تحریر فارسی برگل نوشته است که در نسخهٔ خطی ایاصوفیه بشماره ٤٦٦٤ الف نام دیگر آن ' جواهر القران ' آمده است ـ (ن ـ ک ـ ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری ۱:۲۸۵) ـ دکتر درخشان همین نسخه را اساس قرارداده است ـ ضمنا در متن کتاب و باترقیمهٔ نسخه که حرف به حرف در چاپ دکتر درخشان نقل شده است به عنوان ' جواهر القرآن ' بر نخورده ایم ـ آنجا فقط عنوان ' المستخلص ' دیده می شود ـ (ص ۳۹ و ۱۷٦) ـ

۲ ـ از ترقیمه و اجازه نامه ای که در پایان نسخهٔ ایا صوفیه ٤٦٦٤ آمده است ، مصحّح محترم استنباط می کند که مؤلف کتاب ظاهرا تا ۱۸ شوال ۷۱۰ ه حیات داشته است و از آن پس تا ۱۳ محرم ۷۱۱ ه یعنی در خلال این مدّت کمتر از سه ماه وفات یافته است (ص ٤۲) چون کاتب در ترقیمه دربارهٔ مؤلف عبارت ' امام الائمه و امان الامه شکّر الله مساعیه الجمیله ' رابکار میبرد (ص ٤۳) و در اجازه نامه ، مؤلف با عبارت خصّه الله بالرحمة والرضوان واسکنه غرف الجنان ' یاد شده است (ص ٤۲) ـ بنظر بنده عبارت ' امام الائمه ... ' هیچگونه قرینه ای ندارد که از آن در قید حیات بودن مصنف استنباط شود ـ مخصوصا در صورتیکه کاتب از خوانندگان کتاب التماس دعا برای مصنّف دارد ـ (توجه فرمائید به مادّه ۳)

۳ ـ مصحّح محترم می نویسد که نام و نشان و شرح حال مؤلف در هیچ یک از کتابهای تذکره و تراجم احوال که بدانها مراجعه شد بنظر نرسید (ص ٤۲)ـ

اگر اشتباه نکنم در ' تاریخ ملاّ زاده ' که در ذکر مزارات بخارا ، تألیف احمد بن محمود المدعو به معین الفقرا است و باهتمام احمد گلچین معانی در ۱۳۳۹ ش در تهران بچاپ رسیده است ، نه تنها از نگارندهٔ المستخلص بلکه از خویشاوندان او نیز سخن بمیان امده است . اما آنچه که دربارهٔ نگارنده نوشته است. در پایان تربت مولانا علاءالدین ، مرقد منّور بقیهٔالسلف ونفیهٔالخلف فخرالحاج والحرمین ابوالعفة مولانا حافظ الدین الکبیر محمد بن محمد نصر البخاری است ، رحمه الله ، وفات او در روز چهار شنبهٔ هژدهم شهر شعبان سنهٔ ثلث و سعین و ستمائه (۶۹۳) بوده است . چنانچه گفته اند:

وفات قدوهٔ اسلام ، حافظ الملّه
امام دین هدی ، پیشوای اهل جهان
ششصد و نود و سه چهار شنبه بود
(سه) روز هژدهم از اوسط مه شعبان

(تاریخ ملاّ زاده ، ص ۵۵)

از عبارت 'چنانچه گفته اند' برمی اید که نگارندهٔ تاریخ ملاّ زاده مأخذ دیگری در دست داشته است و قطعه تاریخ وفات بخارائی را از آنجا نقل کرده است .

استوری و برگل کنیه او را ' ابوالفضل ' و تاریخ تولّد ۶۱۵ه و تاریخ وفات ۶۹۳ ه و محل ولادت و وفات وِیرا ' بخارا ' نوشته اند . (ادبیات فارسی ۱ ۲۸۵) دکتر درخشان به این چند مأخذ روی نیاورده است .

چنین بنظرمی اید که مؤلف المستخلص عضو خانواده ای بوده است که سنت علم و فضل دران جاری و ساری بوده است و نگارندهٔ تاریخ ملاّ زاده بسیهای افراد این خانواده را باعزّت و احترام برده است . مثلا الامام علاءالدین محمد بن نصر بن محمد بن ابی بکر القلانسی البخاری (م ۱۳ ربیع الاول ۶۳۱ ه) که پدر نگارندهٔ المستخلص است . و ابو عبدالله محمد بن محمد بن محمد المصدر البخاری ملقب به الامام‌الهمام مقتدی الانام مولانا تاج الدین

المصدّر (م غرهٔ رمضان ۷۱۰ ه)که داماد وست ـ و الامام الهمام مولانا حسام الدین (م ۳ ربیع الآخر ۷۲۷ ه در شام) که نبیرهٔ دختری نگارندهٔ المستخلص است ـ (تاریخ ملاّ زاده ص ۵۵ ـ ٥٦) ـ تاریخ ملاّ زاده حدود دو قرن پس از درگذشت مؤلف ' المستخلص ' نوشته شده است امّا دراین دویست سال پیوسته شهرت او باقی بوده و دربخارا سه ای که در قدیم آن را ' تل میانه ' می گفتند در هنگام نگارش تاریخ ملاّ زاده ' تل مولانا حافظ الدین ' خوانده می شد ، چرا که قبرش بر روی همین سه قرار داشت ـ (تاریخ مُلاّ زاده ص ٥٤) ـ

٤ ـ مصحح محترم گفته است که نسخهٔ پاکستان بعنوان یادگاری و تذکره ای برای محمد بن حمید الدین شاشی (ص ۱۸) یا برای حمید الدین شاشی نوشته شده است (ص ۲۱) ـ از نسخهٔ پاکستان که در دست این جانب است و عکس تر قیمهٔ آن در صفحه ۲۰ چاپ دکتر درخشان نیز دیده می شود ، واضح است که این نسخه برای علاءالدین بن محمد بن حمید الدین شاشی کتابت شده است ـ واین علاء الدین دران هنگام (۷۲۲ ه) ' شاب ' (جوان) بوده است ـ نیای این علاء الدین ممکن است همان ' علاّمه العصر استاد العلماء مولانا حمید الدین شاشی ' باشد که ' وفات ایشان در سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمائه (۷۸۱) بوده است ـ (تاریخ مُلاّ زاده ص ٦۲)

٥ ـ همچنین مصحّح محترم وقتی ترقیمهٔ نسخهٔ اساس (نسخهٔ ایا صوفیه) را بفارسی ترجمه کرده است انجا نیز می نویسد که کاتب این را بعنوان یادگار برای محمد بن حمید بن حاجی کتابت کرده است ـ (ص ۳٦) ـ امّا این نام نه در عکس ترقیمهٔ نسخهٔ اساس که در ص ۳۸ چاپ شده است ، دیده می شود و نه در متن ترقیمه که خود مصحّح در ص ۱۷۵ نقل نموده است ـ

۶ - مصحّح محترم پس از اعلام نظر قطعی خود دربارهٔ تاریخ کتابت نسخهٔ ایا صوفیه (که در ۷۱۰ ه نوشته شده است نه در ۷۵۷ ه) چنین می افزاید: ' بنابراین اگر در فهرست نسخه های خطی * دانشمند احمد منزوی و مقالهٔ ** آقای ... سید عارف نوشاهی و مقدمهٔ عکس کتابخانهٔ گنج بخش پاکستان و سایر مآخذ بمتابعت از یکدیگر ، نسخهٔ پاکستان اقدم نسخ شناخته شده است - جای هیچ ایراد نیست که در کار های ادبی از این گونه سهوها بسیار رخ داده است ' (ص ۲۴۴) اینجا مصحح محترم در پاورقی برای نشان دادن ' نمونه ' به دو اثر خود ارجاع نموده است . با احترامی که برای دکتر درخشان قائل هستیم ، میگوییم که در فهرست آقای منزوی ابدا صحبت از نسخهٔ پاکستان به میان نیامده است چه رسد به اقدم نسخ بودن آن - و اگر اشاره به فهرست گنج بخش تألیف احمد منزوی است ، اولا این کتاب در آنجا دقیقا شناخته نشده اما در نسخه شناسی آن نیز چنین ادعایی دیده نمیشود - در ضمن ، این جانب در مقالهٔ مورد بحث قدامت نسخه را چنانکه از عنوان آن مقاله پیدا است فقط با پاکستان محدود کرده ام - در مقدمهٔ عکس کتابخانه گنج بخش این اشتباه از نگاشتهٔ علی نقی منزوی در ' فرهنگنامه های عربی به فارسی ' رخ داده است زیرا در این کتاب تاریخ کتابت نسخه ایا صوفیه مبهم شده است آقای علی نقی هم تاریخ ۷۱۰ ه را نوشته است نه ۷۵۷ ه را .

بهرحال جای هیچ تردیدی نیست که درکارهای ادبی از این گونه سهوها بسیار رخ می دهد و برای نمونه رجوع فرمایید به همین نقد نگارنده !

---

* [illegible]

** [illegible] در لاهور ، شمارهٔ [illegible] ۱۹۸۲.

کلیات

❊ انعکاس (اردو)

کسر احمد جاسمی
مؤلف ، عاری بور هاؤس ، سرسید نگر ، علی گڑه ، ۱۹۸۷ ء ، ۱۹٦ ص ، ٦۰ روپیه ـ

مجموعهٔ ده مقالهٔ نوسنده پیرامون ادبیات فارسی است ـ مقاله ها به شرح زیر میباشد:

۱ ـ دیوان مجیر کا تاریخی مطالعه [بررسی تاریخی دیوان مجیر]
مشتمل بر نکته های تاریخی است که در متون تاریخی قرن ششم هجری دیده نمی شود امّا مجیر بیلقانی (سرایندهٔ قرن ٦ ه) در اشعار خود بدانها اشاره کرده است ـ

۲ ـ علی شریعتی اور اقبال ـ [علی شریعتی و اقبال]
خلاصهٔ نظرات دکتر شریعتی دربارهٔ اقبال لاهوری است که وی اقبال را ' علی گونه و مصلح و معمار تجدید بنای تفکّر اسلامی در قرن حاضر ' خطاب می کند ـ

۳ ـ حافظ کی شاعری پر ایک نئی نظر ـ [نگاهی تازه به شعر حافظ]
ترجمه و خلاصهٔ ایرادات احمد کسروی است که وی در کتابش ' حافظ چه میگوید ' برحافظ شیرازی گرفته بود ـ پیش از این اقبال لاهوری نیز در ۱۹۱۵ م همینگونه اعتراضات را ارائه کرده بود ـ نوسندهٔ مقاله میان افکار اقبال و کسروی شباهت هایی را جستجو کرده است ـ

٤ ـ اقبال اور جدیدیت [اقبال و تجدّد]
نویسنده باشواهد باثبات رسانیده که شعر اقبال هم از نظر موضوع ' نوین ' است و هم از نظر هئیت شعری ـ

۵ ـ سعید نفیسی کے علمی اجتهادات ـ [اجتهادات علمی سعید نفیسی]
نویسندهٔ باکمک ' تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ' و '

سرچشمهٔ تصوف در ایران ' و ' بابک خرم دین دلاور اذربایجان ' نو آوری های علمی مرحوم نفیسی را یاد کرده است و اعتقاد دارد که استاد نفیسی در نتیجه کیری های علمی هیچوقت روایی نداشت که نتایج او به مسلمات اجتماعی لطمه برند.

٦ . پروفسور هادی حسن کی علمی خدمات ـ (خدمات علمی پرفسور هادی حسن)

پرفسور هادی حسن (م ۱۹٦۳) استاد زبان فارسی دانشگاه اسلامی علی گر که سرده مجلد کتاب پیرامون ایران و ادبیات فارسی بزبان انگلیسی نوشته است بقول نویسنده شایستگی آن را داشت که شاگردان او از خدمات علمی استاد به نیکی یاد می کردند * امّا بجز یکتن کسی دیگر از استاد یاد نکرده است ** . نویسندهٔ مقاله برای جبران این کوتاهی نوشتن مقاله قلم بدست گرفته است . وی دراین گفتار از میان سرده اثر استاد فقط دو اثر زیر را مورد بررسی قرار داده است :

1 A History of Persian Navigation (تاریخ کشتی رانی ایرانیان)

2 Mughal Poetry Its Historical and Cultural Value

(اشعار عصر مغول (تیموری) و ارزش تاریخی و فرهنگی آن)

[illegible] ... از مقالات زیر است

۱ [illegible]

۲ [illegible]

۳ [illegible]

[illegible] ... که در داس ۵ ـ ۷

[illegible] ... داس

[illegible] ... کلکته حاب

٤ ـ رضی الدین نیشابوری : احوال و آثار
٥ ـ نسخهٔ نادر دیوان فلکی در مدراس
٦ ـ دیوان بابر شاه همایون
٧ ـ قاسم کاهی : احوال و آثار
٨ ـ دیوان کاهی
٩ ـ مجموعهٔ مقالات فارسی
١٠ ـ شکوسلا (ترجمهٔ فارسی)
١١ ـ تحقیقات در ادبیات فارسی

٧ ـ رمزیت ـ اقبال کا فن (رمز گوئی ، هنر اقبال)
نویسندهٔ مقاله میان نوشته های منثور و سروده های اقبال هماهنگی فکری را تشخیص داده و سپس توضیح داده است که اقبال چگونه افکار سنگین خود را بارمز و کنایه در اشعار خود گنجانیده است ـ

٨ ـ محمد شاهی عهد کی ایک نادر غیر مطبوعه فارسی مثنوی
(یک مثنوی فارسی چاپ نشده و نادر روزگار محمد شاه تیموری)
دراین گفتار مثنوی ' ناهید و اختر ' سرودهٔ شاهزاده مبارک اختر تیموری ، بسال ١١٣٣ﻫ تا ١١٣٩ﻫ معرّفی شده است ـ دراین مثنوی بزمی بسیار نکات اجتماعی یافته می شود ـ نسخهٔ خطّی این مثنوی (که معلوم نیست کجا نگهداری میشود) فقط یکشب در اختیار نویسندهٔ مقاله بوده و او از روی آن نقل کرده است ـ بقیهٔ مشخصات این نسخه نیز ناگفته مانده است ـ

البته نسخهٔ دیگر این مثنوی در گنجینهٔ آذر دانشگاه پنجاب لاهور سراغ داریم ، بشماره O-200/3247 ، بخط شکسته ، مورخ ٢٠ ذیحجه ١٢٠٦ﻫ در فرخ آباد ، در ٢٦ صفحه *

* فهرست نسخه های خطّی فارسی کتابخانه دانشگاه لاهور ، گنجینهٔ آذر ، تالیف حضر عباسی نوشاهی ص ٣٠٤

آقای جانسی می نویسد که مثنوی ' نیرنگ عشق ' سرودهٔ مبارک اخیر نیز در دست است . اما ایشان بدین نکته اشاره نکرده اند که چرا این مثنوی تشابه اسمی با نیرنگ عشق سرودهٔ غنیمت کنجاهی (بسال ۱۰۹٦ هـ) دارد؟

※ در شناخت اقبال

[illegible] غلامرضا ستوده

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران [illegible] وزارت ارشاد اسلامی

١٣٦٥ [illegible] ٥٤٨ [illegible]

مجموعه مقالات فارسی و عربی و انگلیسی کنگرهٔ جهانی بزرگداشت علامه اقبال لاهوری (تهران اسفند ١٣٦٤) است . دراین کنگره غیر از ایرانیان ، از پاکستان و هندوستان ، بنگلادش ، سری لانکا ، سوریه و لبنان نیز اقبالشناسان شرکت جسته بودند و مقالات ارائه کرده بودند که برخی از آن مقالات دراین مجموعه چاپ شده است .

دراین مجموعه هرجا که اشعار اردوی اقبال نقل شده است خالی از اشتباه چاپی نیست .

※ دکنی اور دکنیات . وضاحتی کتابیات (اردو)

[illegible]

[illegible] ٢١٥ ص ٤٠ روپیه

' دکنی ' نسخه اردوی قدیم است . کتابشناسی حاضر مربوط به ادب و زبان دکنی و منطقه دکن (جنوب هند) است که در ۱۰ بخش تقسیم شده است: [illegible] مخطوطات ، [illegible] ، تاریخ ادب ، تحقیق و تنقید ، تاریخ و فرهنگ ، [illegible] مخطوطات ، انتخاب نظم و نثر ، کتب متفرقه ، ضمیمه .

※ فهرست کتابهای چاپی فارسی موجود درژاپن

[illegible] ، پاکستانی ، [illegible] اسلامی ،

[illegible] ١٣٦٣ ، ٦٢ [illegible] ج ١ ، ٧٨١ ص ، ج ٢ ، ٣٣١ ص

فهرست مشترک کتب چاپی فارسی در کتابخانه های مختلف ژاپن

است که در تهیهٔ آن محققان راننی منحمّل زحمات زیادی شده اند ـ

بیشتر کتابها از جاپهای پنجاه سال اخیر ایران است ـ جلد دوم اختصاص به فهرست نام اشخاص و کتابها و ناشرین کتب دارد ـ

※ فهرست کتابهای چاپی فارسی موجود در کتابخانهٔ شرقی ـ توکیو
[illegible] ۱۳٦۱ ش ، ٤۲۱ ص

فهرست موضوعی است ـ دراین فهرست نیز بیشتر مطبوعات ایرانی بچشم میخورد ـ البته بعضی چاپهای افغانی وشوروی و هندی نیز دیده می شود ـ

※ فهرست کتب خطّی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی ـ جلد اوّل ، چاپ دوم ـ
تحقیق و نگارکاری از سیّد علی اردلان جوان
کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی ، مشهد ، ۱۳٦۵ ش ، ۷٤۷ ص ـ

جلد یکم فهرست کتب کتابخانه آستان قدس اوّلین بار در سال ۱۳۰۵ ش به وسیلهٔ چند تن از نویسندگان و روحانیان نوشته و به زیور طبع آراسته گشته است ـ آن نگارش و چاپ به مقتضای اصول کتابشناسی روزگار خود انجام داده شده بود که باسپری شدن ٦۰ سال استفاده از آن فهرست محدود تر شده است ـ اینک کتابشناس دیگر که اسم بامسمی است همتی برآن گماشته که جلد اول فهرست را بااحتیاجات عصری تحقیق و باز نگاری کند و کمبود های چاپ اول را جبران کند ـ امیدوارم که جلد های دوم و سوم نیز که به سبک قدیم تألیف و طبع شده است مورد بازنگری و بازنگاری قرار داده شود ـ

درصفحه ۲۱۰ ـ ۲۱۱ دربارهٔ نگارندهٔ ' مرآة العارفین ' ـ مسعود بک ـ ابهامی مانده است ـ نگارندهٔ آن بطور قطع مسعود بک میباشد که اسم کامل او احمد بن محمد است و خطاب ' شیر خان ' داشت ـ در بخارا حکومت می کرد که به عرفان گرائید و در نتیجهٔ شطحیات خود در ۸۰۰ یا ۸۳٦ ه کشته شد ـ ' بک ' نام محل است ـ (رجوع شود به : خدابخش

لائبریری جرنل ، س ٤٠ ص ٥٩) .

※ کتابیات لغات اردو (اردو)

[illegible]

[illegible] ، ١٩٨٦ ، ١٨٠ ص ، ٤٠ ص

کتابشناسی فرهنگنامه های اردو است که در ان بنحوی فرهنگنامه های فارسی سر جای داد شده است . مثــلا در فرهنگنــامــه های دوزبــانــه (اردو به فارسی یا فارسی به اردو) ۳۳ عنوان ، در فرهنگنامه های کتب درسی ۲۵ عنوان ، فرهنگنامه های چند زبانه ۱۲ عنوان و در فرهنگنامه های متفرقه ۱۱ عنوان داده می شود

اگر نویسنده از 'فرهنگ نویسی فارسی در هند و پاکستان' تألیف دکتر شهریار نقوی هم استفاده می کرد قسمت فارسی پر بار تر می شد

زبان شناسی

※ اردو اور فارسی میں نقل حرفی . (اردو)

[illegible]

[illegible] ، ١٩٨٦ ، ٨٤ ص ، ٢٦ [illegible]

' نقل حرفی ' اصطلاحی است در برابر کلمهٔ انگلیسی Transliteration یعنی [illegible] تلفظ کلمات زبانی با حروف زبان دیگری . در این جزوه نگارنده نشان داده است که محققان و زبانشناسان و سازمان های علمی ایران و پاکستان و [illegible] برای نقل حرفی در فارسی و اردو چه روشهای بکار برده اند .

فلسفه و عرفان

※ رشف النصائح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیه

[illegible] ٦٣٢ .

[illegible] ٧٨٩ ه)

[illegible]

[illegible] ١٣٦٥ ش ، ٥٢٢ ص ، ١١٥ [illegible]

سهروردی در این کتاب کوشیده است که الهیات اسلامی ، مسألهٔ

روح ، نبوت ، معاد و حشر و نشر و صفات و اخلاق و افعال باری تعالی را بیان کند (ص ٢٤) .

* روشن چراغ اردو ترجمهٔ مفتاح العاشقین

ملفوظات حضرت شاه نصیرالدین چراغ دهلی . ترجمهٔ اردو ، معین نظامی
الحسنی ملی کنسنر ، لاهور ، ١٤٠٣هـ ، ٨٠ ص

حضرت نصیر الدین چراغ دهلی که از عرفای بزرگ قرن ٧ ـ ٨ هـ درهند بوده ، سخنان عرفانی اورا محبّ الله گرد آورده بود و اینک آن مجموعه به اردو ترجمه شده است .

* پر گوهر اردو ترجمهٔ مرآت العاشقین

ملفوظات حضرت شمس الدین سیالوی ، مرتبه سیّد محمد سعید . ترجمهٔ اردو علاء عطاء الدین
اسلامک بک فاونڈیشن ، لاهور ، ١٤٠١هـ ، ٣٠٣ ص ، ٢٤ روپیه .

خواجه شمس الدین سیالوی از مشایخ طریقهٔ چشتیه است که در قرن گذشته میزیسته است . سخنان اوهم محتویات عرفانی دارد و هم از نظر اطلاعات اجتماعی مفید است . مثلاً می گوید در جهنگ (شهرکی است حدود ١٥٠ کلومیتر در غرب لاهور) و اطراف آن تمام جمعیت مذهب تشیّع دارد امّا قاضی آنان از اهل تسننّ است . (ص ١٩٥) یا می گوید اگر کسی از صحبت افراد صالح و نیک محروم است باید او کیمیای سعادت غزالی و مثنوی مولوی بخواند . (ص ١٩٨)

* خلیل الصادقین اردو ترجمهٔ کتاب مستطاب دلیل العارفین

ملفوظات معین الدین چشتی ، مرتبه قطب الدین بختیار کاکی
ترجمهٔ اردو و مقدمه و حواشی. ذاکتر محمد احمر حسنه
علی برادران فیصل اباد ، ١٤٠٧هـ ، ٣٢٠ ص ، ٣٦ روپیه .

دلیل العارفین دومین بار به اردو ترجمه شده است و بنا بگفتهٔ مترجم از نخستین ترجمه بهتر درآمده است . اشکال اساسی این ترجمه فوق العاده کار برد مترادفات است . مثلاً: سجاده و مصلی (ص ١٥٨) ، ٹهیک و تندرست (همان صفحه ، البته این ترکیب از نظر دستوری درست نیست) ، درجه و مرتبه (ص ١٥٩) ، تعجب و حیرت(ص ١٦٠)، شامل و داخل (ص ١٦٠) ، عنایت و

کرامت (ص ١٦١) ، پوشیده و مخفی(ص ١٦٥)، فراخی و کشادگی (ص ١٦٧) ، نور و روشنائی (ص ١٦٨) و امثالهم .

در مورد عنوان ترجمه تناقض دیده میشود . یعنی روی جلد ' خلیل الصادقین ' آمده است و در صفحه ٦ ' خلیل العارفین ' یاد شده است .

※ شرح لوائح جامی (اردو)

نورالدین عبدالرحمن جامی
ترجمه و شرح : واحد بخش سیال ربانی
.. [illegible] ٨٠ [illegible] ١٩٨٦، ١٨٤ ص ٣٠ روپیه

مترجم در پیشگفتار شصت صفحه ای عقیدهٔ ' وحدت الوجود ' و ' وحدت الشهود ' را توضیح داده است و سپس باکمک آثار متصوفهٔ هند و پاکستان ' لوائح جامی ' را شرح کرده است . متن فارسی نیز همراه دارد .

ادبیات

※ شعر ناب

[illegible]
[illegible] ١٣/ [illegible] ٢١١ ص ١٥ روپیه

گزیدهٔ سروده های فارسی واردو وپنجابی است از سرایندگان ایرانی و هندی و پاکستانی ، همراه با شرح حال سرایندگان و نقد شعر . تلاش گرد آورنده این بوده که تنها اشعاری را انتخاب کند که مغلق نباشند و نزدیک به سبک عراقی باشند و اگر باموسیقی هماهنگ شوند بسیار هیجان انگیز باشند .

از نظر کیفیت چاپ یکی از پاکیزه ترین چاپ محسوب می شود .

※ غزل فارسی علامه اقبال

[illegible]
[illegible] ١٩٨[illegible]، ١٤٢ ص ١٥ روپیه

ترجمه کتاب اردو بنام ' علامه اقبال کی فارسی غزل ' است که درآن بررسی شده که اقبال در غزل سرایی از چه شاعرانی الهام گرفته یا بگونه ای از آنان پیروی کرده ، و باآن همه انفرادیت اقبال درچیست و او چه سبکی را بوجود آورده است .

نویسندهٔ کتاب این بیت اقبال را عنوان کرده است که بسیار مناسب است:

زشعـــر دلکش اقبـــال می توان دریافت
که درس فلسفـه می داد و عاشقی ورزید

شرح حال

❊ تذکرهٔ حضرت ایشان (اردو)

احلاق احمد
۳۳۳ ـ شاد باع لاهور ، ۱۹۸۵م چاپ پنجم ، ۲۲٤ ص ـ

شرح حال سیّد خاونـد محمـود نقشبنـدی معـروف به حضرت ایشان (۹۷۱ ـ۱۰۵۲هـ) است که بر اساس مآخذ فارسی تهیه گردیده است ـ وی عارفی بوده که از بخارا به هندوستان وارد گردید و اینجا سلوک نقشبندیه را ترویج داد ـ

❊ جاویدان اقبال ـ جلد چهارم

دکتر جاوید اقبال ـ ترجمهٔ فارسی و تحشیه دکتر شهیدحت کامران مقدم صفیاری
اقبال اکادمی پاکستان لاهور ، ۱۹۸۷م ، ۳۰۳ ص ، صفحات عکسها ، ۱۲۵ روپیه

سه جلد اوّلیهٔ این اثر را در دانش ـ ۸ معرفی کرده ایم ـ اینک آخرین جلد این اثر وزین منتشر شده است که مسافرت اقبال به افغانستان ، بیماری و واپسین روزهای حیات اقبال را بیان می کند ـ

ما اینجا بار دیگر زحمات مترجم فاضل را تقدیر می‌کنیم و عنایتی که ایشان به اقبال شناسی دارند مارا امیدوار کرده که در اتیه نیز کارهای بدیع از ایشان ببینیم ـ

❊ صهبای ـ ایک مختصر تعارف (اردو)

محمد انصار الله
٤/۵۸۵ ـ سرسید روڈ ، سرسید نگر ، علی گڑھ ، ۱۹۸٦م ، ۲۲٤ص ، ٦۰ روپیه ـ

امام بخش صهبائی دهلوی که انگلیس ها اورا در رابطه با کودتای ۱۸۵۷م درهند ، کُشتند ، از معمّا پردازان و شرح نویسان متونِ فارسی است ـ

نویسنده دراین کتاب افکار و آثار علمی صهبائی را بررسی کرده است ـ

*** هندوستان کے قدیم فارسی شعراء (اردو)**

اقبال حسین [ترجمه از قاضی عبدالوارث]
پتنه [ادبی اکادمی [illegible]] ۸ ، ص [illegible] ، ۱ جلد
۱۹۸۵ ، [illegible] ۱٦ [illegible]

دکتر اقبال حسین ٤۵ سال مشغول به تدریس فارسی بوده است و درکنارش به تحقیقات علمی نیز پرداخته است ـ کتاب حاضر رانخست بزبان انگلیسی نگاشته بود که اخیرا توسط قاضی عبدالوارث به اردو برگردانده شده است [متاسفانه نام مترجم روی جلد یاد نشده است]ـ

دراین کتاب نکتی لاهوری ، ابوالفرج لاهوری ، مسعود سعد سلمان لاهوری ، تاج الدین دهلوی ، شهاب الدین بداونی و عمیدالدین سنامی بعنوان قدیم ترین پارسی گویان هند [و پاکستان] معرّفی شده اند ـ نگارنده در نتیجه گیری بیشتر به اشعار خود سرایندگان تکیه کرده است ـ

چون این کتاب از انگلیسی به اردو ترجمه شده است ، مترجم در فهرست ماخذ و اعلام ترتیب الفبائی انگلیسی را رعایت کرده است که کار نادرستی است ـ همچنین وی در انفعال حرف ' واله ' را ' ولیهه ' و ' قانع ' [illegible] ' نوشته است (ص ۱۵۷) ـ

تاریخ

*** طریقه چشتیه در هند و پاکستان و خدمات پیروان این طریقه به فرهنگ اسلامی و ایرانی**

[illegible]
[illegible] ۱۳٦٤ [illegible] ، ۱ جلد

این کتاب تحشی از پایان نامهٔ دکتری نگارنده در رشتهٔ ادیان و عرفان دانشکدهٔ الهیات دانشکده تهران بوده است که چند سال پیش بانضمام تصحیح [illegible] تالیف ضیاء الدین نخشبی مورد تصویب قرار گرفت ـ

کتاب حاضر در ۷ فصل ترتیب داده شده است: ۱ ـ نفوذ اسلام در شبه

قارهٔ هند ـ ۲ ـ عرفان و تصوف اسلامی در هند ـ ۳ ـ طربقه جنتیه بیش از نفوذ در هند ـ ٤ ـ طرىقهٔ چشتیه در شبه قاره ۵ ـ انشعاب در سلسلهٔ چشتیه ـ ٦ ـ پایان دورهٔ اعتلای سلسلهٔ چشتیه ۷ ـ آراء و تعلیمات طریقهٔ چشتیه ـ

نگارندهٔ این کتاب برای بر بار کردن کتاب خود در ' گرمای طاقت فرسای ' سال ۱۳۵۹ چند ماه در شهر های هند و پاکستان بسر برده است و منابع را گرد آورده است و فعالیت های خانقاه های چشتیه را از نزدیک دیده است ـ

جا دارد دربارهٔ سه طریقهٔ دیگر بزرگ که در هند رواج دارد یعنی سهروردیه ، قادریه و نقشبندیه ، نیز همین گونه تحقیقات بزبان فارسی انجام داده شود ـ

*** مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند ـ قرن هشتم تا هیجدهم میلادی**

[illegible]
موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران ۱۳٦۵ ص ۲۸٦ ص ٤۵۰ ریال

دراین کتاب موضوع جالبی مطرح سده است ـ نگاهی به عنوانهای هست فصل آن می اندازیم: ـ کوح از دید گاه جمعیت شناسی ـ ۲ ـ جامعه شناسی و پدیدهٔ کوح ـ ۳ ـ تاریخ مختصر هند تا سدهٔ هیجدم ـ ٤ ـ ساخت اجتماعی جامعه هند ـ ۵ ـ هند سرزمینی مهاجر پذیر ـ ٦ ـ کوح پارسیان به هند ـ ۷ ـ کوچهای فردی و گروهی ایرانیان مسلمان به هند ـ ۸ ـ پی آمدهای اجتماعی و فرهنگی کوچهای ایرانیان به هند ـ

از فهرست منابع نویسنده چنان بنظرمی آید که وی از تذکرهٔ شام غریبان نوشتهٔ شفیق اورنگ آبادی استفاده نکرده است که اختصاص به شرح حال شعرای ایرانی دارد که به هند کوح کرده بودند ـ

آقای احمد گلچین معانی از چند سال مشغول به تهیه کردن همین گونه تذکرهٔ شعرا بنام ' کاروان هند ' می باشند ـ آرزو داریم که این کتاب هر چه زود تر در دسترس مشتاقان ادب قرار گیرد ـ

کتابهای تازه از ایران

این اطلاعات از «کتابنامه» نشریهٔ ادارهٔ کلّ مطبوعات و نشریات، وزارت ارشاد اسلامی ایران، تهران، شماره های اسفند ۱۳۶۳ ش (فوریه ۱۹۸۵م) تا شهریور ۱۳۶۵ ش (اوت ۱۹۸۶) استخراج شده است در اینجا کوشش شده است که تنها کتابهای را یادکنیم که به نحوی ارتباط به شبه قاره دارند

تفسیرقرآن

* تفسیر کابلی

شبیر احمد دیوبندی - ترجمه و تفسیر محمود حسن دیوبندی

فضل - بیرجند - ۱۳۶۵ س - ج ۲: ۵۸۴ص ، ۱۱۰۰ ریال - ج ۳: ۶۳۶ ص ۱۲۰۰ ریال -

فرق و مذاهب

* سکها. گرونانک و نه گروی دیگر کیستند و سخنانشان چیست

نورالدین چهاردهی

مهر (کوشترک)، تهران، ۱۳۶۴ ش، ۱۶۰ ص، ۲۵۰ ریال

زبان

* خود اموز جدید هندی

مترجم سیروس سهاری

بارش، تبریز، ۱۳۶۴ش، ۲۵۶ص، ۴۰۰ ریال -

* راهنمای فارسی به اردو - اردو بفارسی

محمد حسین حیدریان

توس، مشهد، ۱۳۶۴س، ۲۴۰ص، ۵۰۰ ریال

* مکالمات اردو بفارسی

عبدالرشید شاهد - باهتمام ابوانیس کابا

بنگاه کتاب ، مشهد ، ۱۳٦۵ش ، ۱۹۲ص -

فرهنگ نامه

* سرمهٔ سلیمانی

تقی الدین اوحدی بلیانی - به تصحیح محمود مدبّری -

مرکز نشر دانشگاهی ، تهران ، ۱۳٦۵ ش ، ٤۰۰ ص ، ۸۰۰ ریال -

* فرهنگ اشعار صائب جلد اول (آ - ژ)

احمد گلچین معانی

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ، تهران ، ۱۳٦٤ ش ، ٤۵٦ ص ، ۸۰۰ ریال -

* فرهنگ غیاث اللغات

غیاث الدین محمود رامپوری - باهتمام ثروت منصور

امیر کبیر ، تهران ، ۱۳٦٤ش ، ۱۲۷۲ص ، ۱٦۵۰ ریال

* فرهنگ مصطلحات الشعراء

سیالکوتی مل وارسته

مؤسسه پژوهشهای فرهنگی ، تهران ، ۱۳٦٤ش ، ۲٦٤ص ، ۵۵۰ریال

* منتخب اللغات شاهجهانی (عربی - فارسی)

عبدالرشید تتوی

علمیه اسلامیه ، تهران ، ۱۳٦۳ش ، ۵۷۸ص ، ۱۰۰۰ریال -

ادبیات

* چراسبک هندی در دنیای غرب سبک باروک خوانده می شود؟

ریکارد وزیپوبلی

انجمن فرهنگی ایتالیا ، تهران ، ۱۳٦۳ش ، ۱۲۸ص ، ۲۵۰ریال -

اقبال شناسی

* **فلسفهٔ آموزشی اقبال لاهوری**

غلام السیدین - مترجم عزالدین عثمانی -

نوین ، تهران ، ۱۳۶۳ش ، ۱۴۴ص ، ۲۵۰ریال -

* **نقش اقبال در ادب پارسی - هندی**

سید مظفر حسین برنی - مترجم مهدی افشار

ادارهٔ کل انتشارات و تبلیغات ، تهران ، ۱۳۶۴ش ، ۱۲۴ص ، ۱۸۰ریال

سفرنامه

* **تحفه العالم و ذیل التحفه**

میر عبداللطیف خان شوشتری - باهتمام صمد موحد -

طهوری ، تهران ، ۱۳۶۴ش ، ۵۳۲ص ، ۱۵۰۰ریال -

تذکره

* **آشنائی با شخصیت و افکار امام عبدالقادر گیلانی**

ابوالحسن ندوی - مترجم عبدالعزیز سلیمی

شرکت نشر فرهنگ قرآن ، تهران ، ۱۳۶۴ش ، ۵۶ص ، ۷۵ ریال

* **زندگینامهٔ ... سیّد قطب الدین خواجه مودود چشتی هروی**

سعید احمد چشتی مودودی

مؤلف ، تهران ، ۱۳۶۴ش ، ۱۷۲ص -

* **سخنوران نامی ایران در تاریخ معاصر - دو جلد**

محمد اسحاق - مترجم اسماعیل برادران شاهرودی

طلوع سیروس ، تهران ، ۱۳۶۳ش ، ۱۱۳۹ص ، ۱۶۰۰ریال

تاریخ پاکستان و هند

* **اندیرا از تولد تا ترور : هند و مسئله سیکها**

[illegible]

۱۳۶۳ش ، ۱۳۶ص ، ۲۰۰ریال

* ایندیرا گاندی ندای مردم ، ایمانِ من

ایندیرا گاندی - مترجم مهین میلانی

توس ، تهران ، ۱۳۶٤ش ، ٤۰۸ص ، ٦۰۰ریال

* پاکستان درجستجوی هویت مفقود

محمد علی هادی نجف آبادی

نور ، تهران ، ۱۳٦۳ش ، ۱٤٤ص ، ۱٤۰ریال

* تاریخ هند

شیلا دهر - مترجم داود حاتمی

عصر جدید ، تهران ، ۱۳٦٤ش ، ۲٤۰ص ، ٤۵۰ ریال -

* حقیقت من ایندیرا گاندی

امانوئل پوشپاداس - مترجم محمود تفضّلی

نشر نو ، تهران ، ۱۳٦۳ش ، ۲۵٦ص ، ٤۰۰ ریال

* زندگی سیاسی - اجتماعی ایندیرا گاندی

محمد عباد زاده کرمانی

عارف ، تهران ، ۱۳٦۳ش ، ۱٤٤ص ، ۲۰۰ریال

* سرگزشت خانم انگلیسی در هندوستان

س - هور تستت - مترجم اعتماد السلطنه - باهتمام محمد رضا افشاری

شقایق ، تهران ، ۱۳٦۳ش ، ۲٤۰ص ، ۳۲۰ریال -

* هند تمدّن مجروح

و - س - نی پول - مترجم احمد میر علائی

فاریاب ، تهران ، ۱۳٦۳ ش ، ۲۳۲ ص ، ۳۵۰ ریال

پیروی از جامی

استقبال از غزل جامی که بدین مطلع شروع میشود.

دارم از سر معنی مثال که دیدی مسیح
بدد جون مثال مسیحی جمی شب صحیح

' دانش اموز و هنر ' گرچه حدسی است فصیح
هیچ سودی نبری گر نروی راه صحیح
این بجا گفته ای ، هر کس که به جامی نرسد
نانباسد سخنش دلکش و شیرین و فصیح
در چمن زار بدیدم صنمی وقت صباح
چون گل مریم و گلنار سبک گام و صبیح
از نخواهی پدری باز دهد قربانی
باز اری سری سک بمانند ذبیح
مرگ را ارکه حتشدی تو دگر همجو عسل
حتم دارم که سر قبر تو سازند ضریح
حالم انیست که در فرقت و هجرت صنما
سانه منکسر شده ، دل خون شده و سینه جریح
هیچ نوع امن و امان ، صلح و صفا لاسکن
بازمانسکه ابر قدرت دنیاست سلیح
اندرین دور که حق راست عقوبت بسیار
خواهم ان دار بقا ' شاد ' همانند مسیح

حسین کاظمی ' شاد ' ـ اسلام اباد

ڈاکٹر شریف حسین قاسمی

دھلی یونیورسٹی ، دھلی

سعدی اور مشایخ ھند

بعد از وفات ، تربت ما در زمین مجوی
در سینه های مردم عارف مزار ماست

کس قدر حقیقت پر مبنی ھے سعدی کا یہ شعر ـ ہندوستانی مشایخ نے سعدی اور اس کے کلام کو کس طرح اور کس انداز سے اپنے سینے سے لگائے رکھا ، کس کس طرح سعدی کے کلام سے استفادہ کیا ، کیسے کیسے نازک مراحل پر سعدی کے کلام نے مشایخ ہند کو طویل مباحث سے نجات بخشی اور کس انداز سے کلام سعدی نے مشایخ ھند کو عرفانی اور روحانی کیفیتوں سے ہم کنار کیا ، یہی اس وقت موضوع مطالعه ھے ـ اس کے علاوہ اس مطالعه سے فارسی ادب کی تاریخ کے چند اہم پہلووں پر بھی روشنی پڑتی ھے ، جس کا ذکر ضمنی طور پر اس مضمون میں کیا گیا ھے ـ

ایک بڑی تعداد ناقدین کی ایسی ھے جو سعدی کو ایک صوفی شاعر اور مصنف سمجھتی ھے ـ اس کے برخلاف ایسے علمائے ادب بھی کم نہیں جو سعدی کو محض ایک صوفی شاعر یا معلم اخلاق ھی نہیں سمجھتے بلکہ انہیں سعدی کا کلام عرفانی اور دنیوی دونوں رنگ کا حامل نظر آتا ھے ـ سعدی کے سلسلے میں یہی نقطه نگاہ صحیح معلوم ھوتا ھے ـ

عام طور پر تصور کیا جاتا ھے که ھندوستانی مشایخ کے ملفوظات میں حضرت خواجه نظام الدین اولیا (م ۷۲۵ ھ / ۱۳۲۵ ء) کے مجموعۂ ملفوظات ' فوائد الفواد ' کو اولیتِ زمانی ۱ حاصل ھے ـ فی الوقت پیش نظر مطالعے کا آغاز اسی مجموعۂ ملفوظات سے کیا جاتا ھے ـ

' فوائد الفواد ' کے سرسری مطالعے ھی سے یه حقیقت واضح ھو جاتی

جاتا هوں ۔ کوئی سبب نہیں که خسرو کے اس جواب کو تسلیم نه کیا جائے ۔ اس کے باوجود بھی خواہش یه هے که اس پہلو پر بھی غور کیا جائے که محفل سماع هے ، سلطان المشایخ چند دوسرے بزرگوں کے ہمراہ تشریف رکھتے هیں ، خسرو کو غزل پڑھنا هے ، خسرو پر سلطان المشایخ کے احسانات کا شمار نہیں کیا جاسکتا ، خسرو کی زندگی کو ایک مخصوص اور ممتاز رنگ دینے کا سہرا سلطان المشایخ کے سر هے ، آپ نے خسرو کو شاعری میں بھی مشوروں سے نوازا تھا ۔ امیر خرد نے سعدی کی غزل کا صرف مطلع نقل کیا هے ، لیکن جب اس غزل کے دوسرے اشعار پر نگاہ ڈالتے هیں تو خسرو کے حسن انتخاب کی داد دینا پڑتی هے ۔ خسرو نے محسوس کیا که اس سے بہتر کیا ہوسکتا ہے که وہ اپنے مرشد کے پسندیدہ شاعر کی زبان سے اپنے احساسات تشکر وامتنان کا اظہار کریں ۔ پیر و مرشد سے وابستگی کی نعمت نے ان کی زندگی میں جو عظیم انقلاب برپا کر دیا تھا ، اس کا اعتراف کریں ، سلطان المشایخ کی چشم کرم نے خسرو کے دست طلب کو جو نعمتیں عطا کی تھیں ان کا شمار کریں ۔ اس پس منظر کے ساتھ اس غزل کے چند دوسرے اشعار بھی ملاحظه فرمائیے

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
جفا وناز و عتاب و ستمگری آموخت
هزار بلبل دستان سرای عاشق را
بباید از تو سخن گفتن دری آموخت
شکست رونق بازار آفتاب و قمر
از آنکه ره بدکان تو مشتری آموخت
همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند
مرا معلم عشق تو شاعری آموخت
مرا بشاعری آموخت روزگار آنکه

که چشم مست تو دیدم که ساحری آموخت
بلای عشق تو بنیاد زهد وبیخ ورع
جنان بکَند که صوفی قلندری اموخت
دگرنه عزم سیاحت کند نه یاد وطن
کسی که بر سر کویت مجاوری آموخت
من آدمی بچنین شکل و قدّ وخوی وروش
ندیده ام ، مگر این شیوه از پری اموخت ۸

امیر خرد نے سعدی کے اشعار سے سلطان المشایخ پر خوشگوار اثرات کا ایک اور واقعہ بھی بیان کیا ہے ۔ لکھتے ہیں : مجلس سماع منعقد تھی ۔ خواجہ صاحب کسی تکلیف کی وجہ سے چارپائی پر بیٹھے تھے ۔ حسن قوال نے سعدی کا یہ مقطع پڑھا :

سعدی تو کیستی که درآئی دریں کمند ۹
چندان فتاده اند که ما صید لاغریم ۱۰

اس مقطع نے اتنا اثر کیا کہ سلطان المشایخ رونے میں مستغرق ہو گئے ۔ آپ کا خادم خاص اقبال آپ کے سرہانے کھڑا تھا ۔ وہ ایک باریک کپڑے سے رومال پھاڑ پھاڑ کر آپ کو دیتا رہا اور آپ کپڑے کے ان ٹکڑوں سے آنسو پونچھتے اور حسن قوال کی طرف پھینکتے رہے ۔ سعدی کی جس غزل کے اس مقطع نے خواجہ صاحب پر عالم گریہ و زاری طاری کیا ، اس کے چند اشعار پیش کرنا بے جا نہ ہو گا ، چونکہ ظاہر ہے خواجہ صاحب کی طبیعت پر اس غزل کے شروع ہوتے ہی ایک تاثر پیدا ہوا ہو گا ۔ یہ تاثر ، جذبہ یا حال اس مقطع پر اپنے عروج کو پہنچا ۔ چند اشعار ملاحظہ فرمائیے :

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم
شوقست درجدائی و جوراست در نظر

هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم
روی از بروی ما نکنی حکم از آن تست
باز آ که روی در قدمانت بگستریم
گفتی زخاک بیشترند اهل عشق من
از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم
ما با توایم و با تو نه ایم ، اینت بلعجب
درحلقه ایم با تو و چون حلقه بر دریم
از دشمنان برند شکایت بدوستان
چون دوست دشمنست ، شکایت کجا بریم
ما خود نمی رویم دوان از قفای کس
آن می برد که ما بکمند وی اندریم
سعدی تو کیستی که درین حلقه کمند
چندان فتاده اند که ما صید لاغریم

حضرت شیخ نظام الدین اولیا پر یہ غزل سن کر جو عالم طاری ہوا ، اس کی وضاحت کے لیے بھی امیر خرد نے خود سعدی ہی کا یہ قطعہ اقتباس کیا ہے :

بوداں چشم رنجوران عشق
هر قطره زیرسد خون اید بجوی
شد ناس ای مجلس روحانیان
بخوانید این می که می مستم بیوی [11]

اسی طرح سیر الاولیا میں امیر خرد نے سعدی کی ایک دوسری غزل پر مجلس سماع میں وجد و حال کی کیفیت کے پیدا ہونے کا ذکر کیا ہے ۔ ان کے بقول خواجہ سالار سلطان المشائخ کے مرید تھے ۔ ان کا دل اپنے مرشد کی محبت سے معمور تھا ۔ ایک روز سلطان المشائخ کے روضے میں سماع تھا ۔ خواجہ سالار پر شیخ سعدی کے اس شعر نے غیر معمولی اثر کیا :

از سر زلـف عروسـان چمن دست بدارد
بسر زلف تو گر دست رسد باد صبا را ۱۲

سلطان المشائخ کے احاطے میں ایک دوسری مجلس سماع کی روبداد یہ ہے کہ اس مجلس میں شیخ نصیرالدین چراغ دہلوی ، شیخ قطب الدین منور ، شیخ شمس الدین یحیی اور دیگر مشایخ شریک تھے ۱۳۔ قوالوں نے سعدی کی یہ غزل گائی .

غمـی کز تو دارم به پیش که گویم
دوای دل دردمـنـد از که جویم
اگـر کشتـه گردم به تیغ جفـایت
به پیش کس این ماجـرا را نگـویم
طبـیبـم تو باشـی علاج از که خواهـم
اسـیر تو باشـم ، خلاص از که جویم
زسعـدی چه گویم ، چه پویم ، چه جویم
غمـی کز تو دارم به پیش که گویم

یہ غزل سن کر شیخ شمس الدین یحیی کا حال دگرگوں ہو گیا ۔ گھر آئے ، ایسا معلوم ہوتا تھا کہ پیرہن میں وجود نہیں ۔ اسی مستانہ حالت میں چند روز زندہ رہ کر واصل بحق ہوئے ۔

یہ امر قابل توجہ ہے کہ سعدی کی یہ غزل کلیات سعدی مرتّبہ فروغی میں موجود نہیں ۱۴۔

مشایخ ہند کی مجالس سماع میں سعدی کے کلام نے جو کیفیت و جذبہ پیدا کیا وہ سعدی کے اس شعر کی یاد دلاتا ھے :

سماع اهـل دل آواز نالـهٔ سعـدیست
چه جای زمـزمـهٔ عندلیب وسجـع حمام

حضرت خواجہ نظام الدین اولیاء جمعہ کی نماز کے لئے کیلوکھڑی کی مسجد

جایا کرتے تھے ـ ایک بار گرمی کا موسم تھا ـ ایسی گرمی که بقول حضرت خواجه نصیر الدین چراغ دہلی : ' هوای شهر دهلی در تابستان معلوم است ، آتش میبارد زمان زمان تشنگی اثر می کند ' ۱۵ ایسی هی گرمی میں آپ روزے سے تھے اور جمعه کی نماز کے لئے کیلو کھڑی جارہے تھے ـ گرمی کی شدت اور روزے کی وجه سے آپ کو چکر آنے لگے ـ آپ ایک دوکان پر بیٹھ گئے ـ اس وقت آپ کے دل میں خیال آیا که اگر کوئی سواری هوتی تو اس پر سوار هو کر جاتے ـ یه خیال تصوف کے بنیادی اصول تسلیم ، رضا و قناعت کے منافی تھا ـ فوراً سعدی کا یه شعر آپ کے ذہن میں آیا :

من قدم از سر کنـم در طلب دوسـتـان
راه بجـایی نبرد هر که باقـدام رفت ۱۰

سعدی کے اس شعر نے آپ کو تسلیم ، رضا ، قناعت ، توکل کی یاد دلا دی اور آپ کسی سواری کے دستیاب نه هونے پر مطمئن هو گئے ـ

امیر خورد نے اشعار کے علاوہ گلستان سعدی سے ایک حکایت بھی بیان کی ہے ـ وہ بتانا چاہتے ہیں که کچھ لوگوں کا باطن اچھا هوتا هے اور ظاہر خراب ، اس کے برخلاف بعض لوگوں کا باطن خراب هوتا هے اور ظاهر اچھا ـ لیکن کچھ ایسے بھی هوتے هیں جن کا ظاهر و باطن آراسته هوتا هے ـ شیخ نصیر الدین چراغ دہلی اسی ضمن میں گلستان سے یه حکایت نقل کرتے هیں ۱۸ "یکی از مشایخ شام را پرسیدند که حقیقت تصوف چیست ؟ گفت . ازین پیش طائفه در جهان بودند بصورت پراکنده و بمعنی جمع ـ اکنون خلقی اند بظاهر جمع و بباطن پراکنده ، چنانکه درین معنی گوید ـ نظم

چو هر ساعـت از تو بجـایی رود دل
به تنهـایی اندر صفـایی نه بینـی
ورت مال وجاه است و زرع وتجارت ۱۹
چو دل با خداست خلوت نشینی

امیر خرد کے ان الفاظ اور خود گلستان میں اس حکایت کی عبارت میں زیادہ فرق نہیں ھے ۔ اس کے علاوہ خود انداز بیان بھی اس امر کی گواھی دیتا ھے کہ امیر خرد نے یہ حکایت محض یادداشت سے بیان نہیں کی بلکہ گلستان کی اصل عبارت ان کے پیش نظر تھی ۔ ۲۰

امیر خرد کی حضرت خواجہ سے حد درجہ دلبستگی تھی ۔ وہ ان کا بے پناہ احترام کرتے تھے ۔ یہی متوقع بھی ھے ۔ وہ چاہتے تھے کہ ان کی آخری سانس سلطان المشایخ کی یاد میں نکلے ۔ محبت کی اس شدت نے بھی انہیں اپنے اس احساس کے اظہار کے لئے سعدی ھی سے یہ شعر مستعار لینے پر مجبور کیا :

اگر جنازۂ سعدی بکوی دوست برند
زھی کمال سعادت ، زھی حیات نکو ۲۱

حضرت خواجہ نظام الدین اولیا کے خلیفہ خواجہ نصیر الدین چراغ دہلی (م ۷۵۷ ھ / ۱۳۵٦ ء) کے ملفوظات 'خیر المجالس' میں بھی سعدی کا چند مرتبہ ذکر آتا ہے ۔ آپ نے سعدی ، خسرو اور حسن دہلوی کے کلام کی نسبت جو ایک اشارہ کیا ھے وہ فارسی ادب کے طالب علم کے لئے بنیادی اور تاریخی اہمیت کا حامل ھے ۔ آپ نے ایک بار کہا :

'امیر خسرو وامیر حسن بسیار خواستند کہ بطریق خواجہ سعدی بگویند ، میسّر نہ شد ۔ خواجہ سعدی آنچہ گفت سر حال گفت ' اس عبارت کی رو سے چراغ دہلی نے ایک بات تو یہ کہی کہ امیر خسرو اور حسن دہلوی نے سعدی کی پیروی کرنے کی کوشش کی ۔ دوسری بات یہ کہ انہیں اس کوشش میں کامیابی حاصل نہیں ہوئی ۔ تیسری بات یہ کہی کہ سعدی نے جو کچھ نظم کیا وہ ان کے واردات قلب کی گونج ھے ۔ ایک مخصوص حال وکیفیت اور جذبے کے عالم میں سعدی نے اپنا کلام نظم کیا ہے ۔ چوتھی اور آخری بات جو نہایت دلچسپ اور قابل توجہ ھے وہ یہ ھے کہ خسرو اور

حسن کو اس مخصوص حال و جذبے میں شعر کہنا میسّرنہیں آیا ـ

اس ضمن میں کچھ جملے 'سیر الاولیا' سے نقل کرنا چاھتا ھوں ـ ایک مرتبہ خواجہ نظام الدین اولیا نے خسرو کو یہ مشورہ دیا کہ :

طرز صفاھانیان بگوی یعنی عشق انگیز وزلف و خال آمیز ـ ازان روز باز کہ امیر خسرو علیہ الرحمۃ در زلف وخال بتان بپیچیدہ ، آن صفات دل آویز را بنہایت رسانید ـ ٢٢

امیر خرد کے بقول حضرت خواجہ نظام الدین اولیا نے یہ حکم دیا کہ خسرو کو طرز صفاھانیان میں شعر کہنا چاھیے ـ اس طرز صفاھانیان کی خصوصیات بھی خود حضرت خواجہ ھی نے بیان کیں کہ عشق انگیز وزلف خال امیز ـ بظاہر کس قدر عجیب ھے یہ مشورہ ـ کہاں حضرت خواجہ نظام الدین اولیا اور کہاں عشق انگیز اور زلف و خال امیز مضامین شعر میں بیان کرنے کی تجویز ـ جی چاہتا ھے کہ اس کے جواز میں بھی سعدی کا یہ شعر آپ کی خدمت میں پیش کیا جائے کہ:

چشم کوتہ نظران بر ورق صورت خوبان
خط همی بینند وعارف قلم صنع خدا را

ظاہر ھے خسرو سے اپنے مربّی ، مرشد اور پیر کی حکم عدولی کا تصور بھی بعید ھے ـ اس لیے امیر خرد نے خیال کیا ھے کہ خسرو نے اس طرز میں اور اس کی صفات دلاویز کو نہایت تک پہنچا دیا ، خال و زلف بتاں میں شیفتہ کر رکھی ـ اب یاد کیجیے چراغ دہلی کے الفاظ ، انہوں نے اطلاع دی کہ خسرو ، سعدی کے طرز کی پیروی کرتے رہے ـ ان دونوں بیانات میں ھم بھی بعض رائے میں کوئی اختلاف یا تضاد نہیں ہے ـ ان کی تطبیق اس طرح کی جا سکتی ھے کہ حضرت خواجہ نے جس شاعری کو طرز صفاھانیان کہا ھے وہ سعدی ھی کا اسلوب شاعری ھے جسے اج تاریخ ادب فارسی میں مسلک عراقی کا نام دیا جاتا ہے ـ مزید براں سعدی کی غزلیات کا مطالعہ

کیجیے ، ان کے کلام میں مضامین عشق انگیز اور زلف و خال آمیز کی بہتات نظر آئے گی ۔ سعدی کی غزلیات کا ناقدانہ تجزیہ کرنے والے علمائے ادب نے غزلیات سعدی کی بھی بنیادی خصوصیات بیان کی ہیں ۔ ۲۳

اس گفتگو سے یہ بھی واضح ہوا کہ وہ طرز شاعری جسے آج سبک عراقی کہا جاتا ہے ، اسے معاصر ہندوستان میں سبک اصفہانی یا بقول خواجہ نظام الدین اولیاء دہلوی طرز صفاہانیان کا نام دیا جاتا تھا ۔ اسی طرح یہ گمان کہ فارسی ادب کی تاریخ میں طرز ، اسلوب یا سبک آج جس عمومی مفہوم کے حامل ہیں ، وہ انیسویں صدی عیسوی کی دین ہے ، حقیقت پر مبنی نہیں ۔ آٹھویں صدی ہجری / چودھویں صدی عیسوی میں خواجہ نظام الدین اولیا کا طرز صفاہانیان کی طرف اشارہ کرنا اس کا ثبوت ہے کہ اسلوب شاعری کی طبقہ بندی مثلاً سبک خراسانی ، سبک عراقی اور سبک ہندی کا تصور اس زمانے میں بھی موجود تھا ۔ سبک شناسی کے سلسلے میں یہ ایک اہم اطلاع ہے ۔

خواجہ برہان الدین غریب (م ۷۳۸ ھ / ۱۳۳۷ ء) سلطان المشایخ کے ایک خاص خلیفہ ہیں ۔ آپ کے ملفوظات میں شمایل اتقیا میں سعدی کے اشعار نقل ہوئے ہیں ۔ خواجہ برہان الدین غریب کے یہ ملفوظات خواجہ رکن الدین نے جمع کیے ہیں جو خواجہ برہان الدین کے مرید ہیں ۔ خواجہ رکن الدین نے بھی ان ملفوظات میں اپنے پیر و مرشد کی گفتگو اور عقاید کی وضاحت و تائید کے طور پر سعدی کے کلام سے نقل و اقتباس کیا ہے ۔

شمایل اتقیا میں معانی و فضائل تجرید و تفرید وکیفیت دنیا و مدح و ذم ونفع و ضرر وفضیلت ترک دنیا وتجرید وتفرید ، کی بحث کے بعد وہ سعدی کا یہ شعر نقل کرتے ہیں :

بدنیا توانی کہ عقبی خری
بخر جانِ من ورنہ حسرت بری ۲۴

ایک دوسری جگہ خواجہ رکن الدین ' وصال از خود بریدن و با دوست پیوستن ' کی تسریح کر رہے ہیں ، لیکن ساتھ ھی آگاہ کرتے ھیں کہ : ھر کہ گوید رسیدم نرسید و ھر کہ گوید رسانیدند ، رسید ۔ اس ضمن میں وہ سعدی کے یہ دو سعر نقل کرے ھیں اور اپنے مطمح نظر کی تصدیق کرتے ھیں :

تا مثل نباشد بوصال از طرف دوست
سودی نکند ۲۵ حرص وسمنًا کہ تو داری
سعدی تو بآرامی و کوتہ نکنی دست
تا سر برود در سر سودا کہ تو داری

حضرت چراغ دہلی کے خلیفہ سید محمد گیسو دراز (م ۸۲٦ ھ / ۱۴۲۲ ء) نے متعدد تصانیف یادگار چھوڑی ہیں ۔ آپ کے مکتوبات میں فارسی شعرا کے بیسیار اشعار نقل ہوئے ہیں ۔ آپ نے کہیں نام لے کر اور کہیں اس کے بغیر سعدی کے متعدد اشعار بھی اپنے افکار و جذبات دونوں کی ترجمانی اور تقویت کے لیے نقل کیے ہیں ۔

گفتگو کے دوران آپ نے ایک بار سماع میں سریک لوگوں کے ذوق کے بارے میں بتایا :

اہل سماع کا حظ (ذوق) بھی مختلف ہوتا ہے ۔ یہ ھوسکتا ہے کہ ایک محفل سماع میں چند لوگ ایسے ھوں جن کا حظ دوسرے عالم کے متعلق ہو اور دوسرے حضرات کا ذوق اس سے مختلف ہو ۔ اسی کی وضاحت کے طور پر آپ نے یہ واقعہ بیان کیا ہے کہ ایک روز سات صوفی جن میں خود ان کے والد محترم بھی شامل تھے ، مولانا برہان الدین کے گھر بیٹھے تھے ۔ سات شعر پڑھے گئے ۔ ھر ایک کو ایک ایک سعر پسند تھا اور ان میں سے ھر ایک اپنی پسند کے سعر کی تکرار چاہتا تھا ۔ وہ درج ذیل سات سعر سعدی کے تھے ۔

جان ندارد ھر کہ جانانیش نیست
تنگ عیش است ھر کہ بستانیش نیست

هر کرا با ماه رویی سر خوش است
دولتی دارد که پایانیش نیست
هر که را صورت نه بندد سرّ عشق
صورتی دارد ولی جانیش نیست
گر دلی داری به دلبندی بده
ضایع آن کشور که سلطانیش نیست
عارفان درویش صاحب درد را
بادشاه خوانند گر نانیش نست
خانه زندانست و تنهائی ملال
هر که چون سعدی گلستانیش نیست ٢٦

یہ چھ شعر آپ نے پڑھے اور کہا کہ ساتواں شعر مجھے یاد نہیں رہا ہے ۔ اس غزل میں ان چھ اشعار کے علاوہ یہ چار شعر مزید ھیں جن میں سے نہ جانے کون سا ایک شعر متذکرہ بالا مجلس سماع میں پڑھا گیا اور حضرت گیسو دراز کے ذھن سے نکل گیا :

کامران آن دل که که محبوبیش هست
نیک بخت آن سر که سامانیش نیست
چشم نابینا زمین و آسمان
زان نمی بیند که انسانیش نیست
ماجرای عقل پرسیدم ز عشق
گفت معزولست و فرمانیش نیست
درد عشق از تندرستی خوشتر است
گرچه بیش از صبر درمانیش نیست

حضرت گیسو دراز نے ایک بار سعدی کی ایک دوسری غزل پڑھی ٢٧ ۔ اس کا مطلع ھے :

نرفت تا تو برفتی خیالت از نظرم
برفت در همه عالم زبیدلی بی خبرم

اس غزل کے چند اشعار پر آپ نے اپنے ذوق وسلیقے کے مطابق تبصرہ کیا اور چند الفاظ میں ترمیم کی رائے دی ۔ آپ نے کہا : اس مطلع کے دوسرے مصرع ' برفت در همه عالم زبیدلی خبرم ' میں اگر 'در' کے بجائے از ہوتا تو بہتر تھا ۔ اس لئے که اس طرح اس کے یه معنی ہوتے که تمام عالم میری بیدلی سے بے خبر ہے ۔ اس کے برخلاف اگر لفظ در ہی رہے تو بے دلی میں مشہور ہونے کا مطلب نکلتا ہے ۔ آپ نے اسی طرح یه رائے دی که اس غزل کا درج ذیل شعر زیادہ بلیغ ہے :

اگر مرا تو به بینی زهجر نشناسی
که هر چه در نظر اید ازان ضعیف ترم

اس غزل کا یه شعر بھی آپ نے پڑھا اور دیر تک ذوق سے دہراتے رہے :

مرا بگوی که سعدی چرا ترسانی
خیال روی تو هر روز می کند بترم

اس کے بعد آپ نے یه شعر اسی غزل سے پڑھا :

بیان بیکر خوبت که می تواند گفت
که در تامل ان خیره می شود بصرم

اس شعر پر نہایت دلچسپ اظہار خیال کیا که تامل دل کی صفت هے اور نظر کا خیرہ ہونا اس سے کیا تعلق رکھتا هے ۔ اگر ایسا لفظ هوتا جو آنکھوں کی بصارت سے نسبت رکھتا تو نظر کا تاریک هو جانا مناسب قرار پاتا ۔

شاہ ولی الله دہلوی (م ۱۱۷٦ هـ) نے اپنے والد شاہ عبدالرحیم (م ۱۱۳۱ هـ) کے ملفوظات ' انفاس العارفین ' میں جمع کیے هیں ۔ شاہ صاحب نے اپنے والد سے سعدی کے بارے میں نہایت دلچسپ واقعه نقل کیا هے ۔ اس واقعه سے سعدی کے مراتب کا ایک حد تک اندازہ ہوتا هے اور پته چلتا هے

که ہندوستانی علماء و مشایخ سعدی کے کلام پرغور و فکر کرتے تھے ۔ سعدی کا کلام انہیں اپنی طرف متوجہ رکھتا تھا ۔ سعدی کے کلام میں یہ غیر معمولی انہماک کبھی اس کا باعث بھی ہوتا تھا کہ عالم واردات مس وہ سعدی سے ملاقات کریں ، اس سے بات کریں ، شاہ عبدالرحیم نے بھی اپنی ایک ایسی ہی واردات قلبی کو اس طرح بیان کیا ہے :

در اکبر آباد ، اثنای مراجعت از درس مرزا محمد زاهد ، کوچه دراز پیش آمد ـ ابیات شیخ سعدی در آن حالت می خواندم وذوقی میکردم :

جز یاد دوست هر چه کنی عمـر ضایع است

جز سرّ عشق هر چه بخوانی بطالت است

سعـدی بشـوی لوح دل از نقش غیر حق ۲۸

مصراع چهارم از خاطرم برفت ودر من قلقی و اضطرابی ازین سبب پیدا شد ـ ناگاه مردی دو موی ، فقیر وضعی ، ملیح روی از جانب یمن من برآمد وگفت :

علمی که ره بحق ننـماید جهـالت است

گفتم جزاک الله خیرالجزاء ، چه قدر قلق و اضطراب از دل من زایل نمودی ـ آن گاه دو دستهٔ تنبول را برآورده پیش آن عزیز بردم ـ تبسم کرد و گفت : این اجر یاد دهانیدن است ؟ گفتم : نه ولیکن شکرانه است ـ گفت : من نمی خورم ـ گفتم : از جهت شرع احـتراز می نمائید یا از جهت طریقت ؟ وایّاماکان بیان فرمائید تا من هم احتراز نمایم ـ گفت : از اینها چیزی نیست و لیکن نمی خورم ـ آن گاه گفت : مرا زود باید رفت ـ گفتم : من هم بشتاب می روم ـ گفت : شتاب تر میخواهم ـ پس قدم برداشت و آخر کوچه نهاد ـ دانستم که روح مجسم است ـ ندا کردم که برنـام خود هم اطـلاع دهید تا فاتحـه میخوانده باشم ـ گفت : سعدی همین فقیر است ـ ۲۹

سعدی کو اگر یہ معلوم ہو جاتا کہ ہندوستانی مشایخ بھی ایرانی مشایخ کی طرح ان کے کلام کے شیدائی ہیں تو وہ ضرور اپنے اس شعر میں ترمیم

کرنے اور عارفان فارس کے ساتھ عارفان ہند کو بھی شامل کرتے

سر می نهند پیش خطت عارفان فارس
ببنی مگر زگفتهٔ سعدی بنشته ای

حواشی

۱۔ [illegible] فوائد الفواد کی تکمیل ۲۲ھ [illegible] ۱۳۲۲ء میں ہوئی۔ تفصیل کے لئے رجوع کریں فوائد الفواد اور اس کے اردو ترجمے (مطبوعہ پاکستان) کا مقدمہ [illegible] ترجمہ پیش نظر رہا ہے۔

۲۔ اس ضمن میں حضرت خواجہ نظام الدین اولیا [illegible] فوائد الفواد میں صفحہ ۲۲۲ پر ملاحظہ کریں۔

۳۔ [illegible] ص ۱۰۵ [illegible] کلیات سعدی مرتبہ فروغی میں پہلے مصرعے کے اختلاف کے ساتھ اس طرح نقل ہوا ہے

[illegible]

۴۔ [illegible] اسی طرف اشارہ [illegible] کہ وُجوُدُہ تمہید ناصرو الی رتھانطوا [illegible] سے چہرے [illegible] کی طرف دیکھتی ہوں گی [illegible] ۲۲ ـ ۲۳

۵۔ [illegible] ص ۳۵ [illegible] سعدی کی [illegible] غزل کا مطلع ہے۔

۶۔ [illegible] نگاہ ڈالی جائے تو اس کا بہر حال امکان موجود ہے کہ خود سعدی شیرازی [illegible] کلام کا ہندوستان پہنچ جانا ثابت کیا جا سکے۔

۷۔ [illegible] ترجمہ مطبوعہ پاکستان، ص ۲۰۶

۸۔ [illegible] اقبال [illegible] ص ۱۸

۹۔ [illegible] معمولی اختلاف کے ساتھ اس طرح نقل ہوا ہے
سعدی [illegible] کسی که [illegible] حلقهٔ کسد

۱۰۔ [illegible] ص ۸۲

۱۱۔ [illegible] سعدی [illegible] ص ۳۰۲

۱۲۔ [illegible] ص ۲۹٦ [illegible] سعدی، ص ۵

۱۲۔ [illegible] ص ۳۹

۱۳۔ [illegible] کی مختلف مطبوعہ [illegible] دیوان پر بھی نگاہ ڈالی، لیکن یہ غزل کسی بھی مطبوعہ [illegible]

۱۴۔ [illegible] مرتبہ [illegible] احمد [illegible] ص ۴۰

۱۳۔ [illegible] ص ۲٦۳ پر نقل ہوا ہے۔

۱۷۔ [illegible] سعدی، ص ٦

۱۸۔ [illegible] ص ٦۸۵

۱۵۔ [illegible] ص ٦۹

۲۔ [illegible] حقیقت تصوف [illegible] کشف [illegible] پیش ازین طایفه ای در [illegible] بمعنی جمع، اکنون جماعتی هستند بصورت جمع و به معنی پریشان (فروغی [illegible] پراکنده بودند بصورت و بمعنی جمع، این ساعت ظاهر

، حمعمد و بدل براکنده)
۲۱ ـ سیر الاولیا ، ص ۳۹ـ
۲۲ ـ خیر المجالس ، ص ۱۴۳
۲۳ ـ سیر الاولیا (فارسی) مطبوعہ پاکستان ص ۳۱۱
۲۴ ـ تفصیل کے لئے ملاحظہ ہو تاریخ ادبیات در ایران (ڈاکٹر ذبیح الله صفا) ج ۳ ، بخش اول ، ص ۳۲۱
۲۵ ـ شمایل اتقیا ، ص ۱۳۱
۲٦ ـ کلیات سعدی ، ص ۳۱۸ ، بکند کی بجائے برود
۲۷ ـ جوامع الکلم مطبوعہ حیدر آباد ، ص ۲۵۴
۲۸ ـ کلیات سعدی ، ص ۲۳۱
۲۹ ـ جوامع الکلم ، ص ۳۰۸ ، کلیات سعدی ص ۲۳۱
۳۰ ـ کلیات سعدی ، ص ۳۲
۳۱ ـ انفاس العارفین ، ص ۳۴ ـ ۳۵

* ڈاکٹر نذیر احمد فوائد الفواد اور شیخ نظام الدین اولیا کا ادبی اور شعری ذوق ، سہ ماہی صحیفہ ، لاہور ، اپریل ـ جون ۱۹۸۷ء ، ص ۱۳ ـ ۳۸ ـ [دانش]

آغاز قصّه شوقی و انجام قصّه درد
این دیده های دوده زا ندوه وحزن وکرب
ز آلام و رنج و درد
این چشمهای آبی گوهر فشان من !
این محرمان مهر و وفا را که رنجه کرد؟
این کشتزار خرّم و شاداب و تازه ای
سر سبز تر ز شاخچه های بهار را
بادِ خزان جور که کرده است رنگ زرد ؟
آغاز قصّه شوقی و انجام قصّه درد !

معین نظامی ـ معظم آباد ـ سرگودها

غلام حسن بلتستانی

براں لائبریری ۔ ححص ، سکردو

تحسین کشمیری کا فارسی کلیات

حال ہی میں مجھے میر عبدالعلی مخلص بہ تحسین کے فارسی کلیات کا ایک مخطوطہ دستیاب ہوا ہے جو ۳۰٦ صفحات پر مشتمل ہے اور ۱۱۰۱ ھ میں بلتستان کے ایک نامور کاتب میر عبداللہ عرافی ۱ کا لکھا ہوا ہے ۔ صفحہ ۲۳۲ اور اخری صفحہ یعنی ۳۰٦ پر تحسین کی مہر لگی ہوئی ہے اور مہر کے اوپر ' بنظر امدہ ' لکھا ہوا ہے ۔ گمان یہ ہے کہ کتاب کتابت کا مرحلہ طے کر چکنے کے بعد تحسین کی نظر سے گذری ہو گی ۔

کتاب کا آغاز تحسین کے دیوان سے ہوتا ہے جو اس کلیات میں صفحہ ۱ سے ۲۳۲ تک ہے ۔ جس کے لیے تحسین نے ' گلشن اذہان ' کا نام تجویز کیا ہے

تو نامش ' گلشن اذهان ' نهادم
شود مقبول ذهن استواری
برایش درعدد شد نام و تاریخ
شود دل شاد سازی از شماری
چه تحسینم سال تاریخش خرد گفت
' بماند از من سخنها یادگاری'۲

' گلشن اذہان ' 'اور' بماند از من سخنها یادگاری ' دونوں سے ۱۱۳۰ برآمد ہوتا ہے ۔ گویا تحسین نے اپنا دیوان ۱۱۳۰ھ میں مکمل کر لیا تھا اور یہ نسخہ کلیات ۱۱۰۱ھ میں کتابت ہوا ۔ جسے شاعر نے پڑھا اور اپنی مہر

بھی لگائی ۔ کلیات تحسین میں دیوان ۲۳۲ صفحات اور ۱۹۰۱ اشعار پر مشتمل ہے ۔ اس میں ۲۴۸ غزلیات ہیں ۔ دو غزلیں کتاب کے حاشیے پر ہیں وہ بھی اگر شمار کریں تو ۲۵۰ غزلیات بنتی ہیں اور اشعار کی تعداد ۱۹۱۳ تک پہنچ جاتی ہے ۔ صفحہ ۲۳۲ سے ۲۶۰ تک مخمسات ، رباعیات ، لطیفے ، چیستانیں اور فردیات ہیں ۔ صفحہ ۲٦۱ سے ۲۷٦ تک ' قضا و قدر ' کے عنوان سے کشمیر اور بلتستان کے درمیان تحسین کا منظوم سفر نامہ ، صفحہ ۲۷۷ سے ۳۰۵ تک قطعات تاریخ اور صفحہ ۳۰۵ سے ۳۵۳ تک چند منظوم حکایات ہیں ۔ صفحہ ۳۵۳ سے ۳۹۵ تک رقعات کے عنوان سے متعدد منظوم خطوط ہیں ۔ لیکن افسوس کہ کسی پر مکتوب الیہ کا نام درج نہیں ہے ، لیکن بعض مراسلات کے نفس مضمون سے مکتوب الیہ کا بآسانی تعین ہو جاتا ہے ۔ صفحہ ۳۹٦ سے ۴۱۰ تک مناجاتیں ہیں اور صفحہ ۴۱۱ سے ۴۵٦ تک مراثی اور نوحے ۔

تحسین پر گو شاعر تھا ۔ ایک علمی گھرانے سے تعلق رکھتا تھا ۔ اس کے نانا داراب جویا اور والد مرزا مقیم ممتاز شاعر تھے ۔ اس کے والد مقیم کا انتقال پاکستان کے شمالی علاقے میں سکردو کے مقام پر ہوا اور وہیں دفن ہوا ۔ تحسین خود لکھتا ہے:

متخلص شدہ باسم مقیم
ناظم چار نسخۂ دیوان
مرقدش درسواد اسکردو
قرب قلعہ ، کنار ریگستان ۳

تحسین کے آباء و اجداد ایران کے شہر قم کے رہنے والے تھے ۔ میر حسین قمی ۴ سلطان زین العابدین کے زمانے میں ایران سے آکر کشمیر میں بس گئے تھے ۔ تحسین اپنے اس بزرگ کے بارے میں لکھتا ہے:

هســـت جدّ دیگــرم با زیب و زین
ساکـــن قُم حضـــرت سید حســـین
مرفـــدس درزنـــه گیر کامـــراج
در ارادت داده خلفـــان را رواج ٥

تحسین کے حالات زندگی تذکروں میں بہت کم پائے جاتے ہیں ـ تذکرۂ شعرائے کشمیر مرتّبہ سر حسام الدین راشدی میں کشمیر سے کسی قسم کا تعلق رکھنے والے شعراء کا بھی تفصیل سے ذکر ملتا ہے لیکن وہاں تحسین کا سال ولادت اور تاریخ وفات درج نہیں ہے ـ البتہ راشدی مرحوم نے بعض دوسرے ماخذ سے تحسین کا ذکر کیا ہے مثلاً

١ ـ همیشه بهار:

جوان خوش خلق و آرمیده وضع است، فکر رسا دارد، خوب و سنجیده میگوید ـ ٦

٢ ـ سفینهٔ خوشگو:

به فضائل اخلاق حمیده موصوف، نهایت آدمیت و آرمیدگی و خوش خلقی دارد ـ ٧

٣ ـ عقد ثریا:

طبع وقادی و ذهن سلیمی داشت ـ ٨

٤ ـ صبح گلشن:

دختر زادهٔ مرزا داراب جویا است ـ خوش خلق و رنگین طبع بود ـ فصاحت و بلاغت گویا ـ ٩

٥ ـ ریاض العارفین:

شاگرد جد خودش مرزا داراب جویا بوده، درلکهنو با نواب ـ خدا بیامرز ـ برهان الملک سعادت خان نیشاپوری بسرمی برد ـ از اوست:

درپردہ برنگ شمع فانوس
کارتو همیشه خود نهانی است
تحسین بغمت هلاک گردید
زین بعد تخلص فدائی است۱۰

یه اشعار مجھے کلیات تحسین میں نہیں ملے ۔ مذکورہ اشعار سے پتہ چلتا ہے کہ تحسین نے بعد میں اپنا تخلص فدائی رکھ لیا ۔ لیکن زیر نظر کلیاتِ تحسین میں کوئی ایسا شعر موجود نہیں ہے جس میں فدائی استعمال کیا ہو ۔ حالانکہ اس میں تحسین کے سال وفات یعنی ۱۱۹۰ھ تک کے اشعار موجود ہیں ۔

تحسین کا گھرانہ ایک علمی گھرانہ تھا ۔ اس نے اپنی ابتدائی تعلیم و تربیت اپنے نانا داراب جوبا اور والد مقیم سے حاصل کی ۔ مقیم کی شاگردی کے بارے میں تحسین ان الفاظ میں اعتراف کرتا ہے:

تحسین زفیض فکر مقیم است کامیاب
ای مدعی زبانِ تولال است پیش ما

تحسین نے مرزا صائب اصفہانی کو بھی اپنا استاد مانا ہے ۔ اور اس کا اپنے دیوان میں متعدد مقامات پر ذکر کیا ہے ۔ دو جگہ اس کی شاگردی پر فخر کیا ہے:

درفنِ شعر و بند و بست سخن
صائبا اوستاد تحسین است ۱۴

* * *

چند تحسین بی فطرت بزنی کام دو چند
ختم در صائب استاد شده خوش سخنی ۱۵

جوبا ، مقیم اور صائب کے علاوہ ان کے ایک استاد بلتستان کی ممتاز شخصیت میرنجم الدین ثاقب بھی تھے جن کا تحسین نے بہت زیادہ احترام کے

ساتھ نام لیا ہے ۔ کلیات میں ان کے نام محسین کے کئی خطوط بھی ہیں ۔
کلیات محسن میں ثاقب کا متعدد جگہ پر نام آیا ہے:

ثاقب زنظم سست که تحسین کمال یافت
تابنده باد نجم نو بر آسمان عمر ۱۰

٭ ٭ ٭

بوده ام مقتبس از پرتو نجم الثاقب
نجم سیمر دل از فرصت او مقتبس است ۱۸

مذکورہ بالا اشعار کی روشنی میں ہم یقین کے ساتھ کہہ سکتے ہیں
کہ مرزا داراب جویا اور مقیم ، محسین کے بچپن کے استاد ہیں ، صائب قیام
کشمیر کے اور میر نجم الدین ثاقب قیام بلتستان کے ۔

محسین نے اپنی زندگی کا بیشتر حصہ بلتستان میں گذارا اگرچہ یہ
بات کسی تاریخی کتاب سے ثابت نہیں ہوتی لیکن محسن کا کلیات اس
سلسلے میں ہماری رہنمائی کرتا ہے ۔ اس کے کلیات میں ایک نظم ' قضا و قدر '
کے عنوان سے موجود ہے جس سے معلوم ہوتا ہے کہ وہ بلتستان میں پندرہ
سال بعد کشمیر واپس گیا اور اس طویل جدائی کے بعد اپنے رشتے داروں
سے ملا:

بعد چو وقت ملاقات سال پانزدهم
رسید شد پی جو یاد ماه سواد کشمیر ۱۹

ابھی کشمیر پہنچ کر بیس چار ماہ ہی گذرے تھے کہ کشمیر فرقہ
وارانہ فسادات کی زد میں آگیا ۔ اس فساد کی تاریخ محسین نے درج ذیل
قطعے میں لکھی ہے

[illegible] خرد خطابم کرد
جواب تا سه ' از من هر سه کلمه سال یگبر ۲۱

محسین پندرہ سال بلتستان میں مقیم رہ کر ۱۱۵۰ھ میں کشمیر واپس

پہنچا ۔ یعنی وہ ۱۱۳۲ھ میں بلتستان آیا تھا ۔ کشمیر کے فسادات میں اس کا مکان نذرآتش ہوا تو وہ پھر بلتستان واپس آیا ۔ بلتستان میں قیام کے دوران اس کا ادبی سفر جاری رہا ۔ اس کے کلیات کا زیر بحث نسخہ بلتستان میں تیار ہوا ، جس میں بلتستان کی اہم عمارات کی تعمیر ۲۲ وفیات اعیان ۲۳ اور دوسرے واقعات کے تاریخی قطعات موجود ہیں ، جو صفحہ ۲۷۷ سے ۳۰۵ تک پھیلے ہوئے ہیں اور مدت کے لحاظ سے یہ ۱۱۳۷ سے ۱۱۹۰ھ تک کے سالوں پر محیط ہے ۔ لطف کی بات یہ ہے کہ تحسین نے اپنی تاریخ وفات بھی پیشگی کہی ہے:

تاریخ خود گفت تحسین دعا
الٰہی جمع کن ہمہ سخن ۲۴

اس سے ۱۱۹۰ھ برآمد ہوتا ہے ۔ اس کی جائے وفات کا ذکر نہیں ملتا ۔ شاید وہ ۱۱۸۵ھ تک بلتستان میں رہنے کے بعد لکھنو گیا ہو گا اور ۱۱۹۰ ھ میں وہاں فوت ہوا ہو گا ۔ جیسا کہ راشدی اور آفتاب رائے کا خیال ہے ۲۵ ۔ واضح رہے کہ کلیات تحسین میں ۱۱۸۵ھ کے بعد پیش آنے والے کسی واقعے کا ذکر نہیں ہے ۔

تحسین نے کافی مشکل اور تنگ دستی کی زندگی گذاری ۔ کشمیر جیسے جنت نظیر وطن کو خیرباد کہہ کر بلتستان جیسے پسماندہ ، دور افتادہ اور دشوار گذار علاقہ میں رہنا پڑا ۔ چار دفعہ پیش آنے والے کشمیر کے فرقہ وارانہ فسادات جس سے وہ بری طرح متاثر ہوا تھا ، نے اسے حد درجہ تک آزردہ خاطر کر دیا تھا جس پر وہ زندگی بھر کف افسوس ملتا رہا:

غریبی، ناتوانی، بیکسی ، پیری و درویشی
بصد محنت مرا این دولت از دنیا میسرشد
به محنت خوگرم ، وحشت ز راحت میکشم دائم
مگر این مشت خاک من بآب غم مجمّر شد ۲۶

عمر بغصه و غم و محنت گذشت حیف
ایام راحتم بمسفت گذشت حیف
هر شب بناخوشی چو شب اول لحد
هر روز مثل روزقیامت گذشت حیف -۲۷

* * *

ساکی ز حیاتم درین گلشن فانی
جز تلخی از ین نخل نخوردیم ثمرها
المنه که غم اسباب ندارم
جسم و دل خون شده و دیدهٔ ترها
چون نام زبی برگی خود حسد بنالیم
صد حیف که نالـه ما نیست اثرها ۲۸

* * *

اس قسم کے فکر و غم، افسوس وندامت اور رنج و پریشانی میں ڈوبے ہوئے جذبات سے محسن کا کلام بھرا پڑا ہے - خاص طور پر جب اسکی والدہ ... بھائی ... اور بیٹی ۲۹ کا انتقال ہوا اور دیگر بہت سے عزیز اس سے ... خاموش نہ رہ سکا

... چون ... ای زمانه
... ...
... ... ای ... ترانه
... ... مارا زمانه
... ... کر صبر و دل و هوش
... ... ان ... فراموش
... ... طوفان ... ... هزاران
... ... روح سوگواران ۳۰

تحسین نے بڑی روان اور پُر تاثیر غزلیں کہی ھیں ۔ بعض اشعار پڑھ کر حیرت ھوتی ھے کہ ایک ھی لفظ کی بار بار تکرار سے جو تراکیب اور استعارات بنا لئے ھیں ان سے کس قدر لطیف اور عمیق معنی و مفھوم پیدا ھوتا ھے ؟ ایک غزل میں تحسین محبوب کے سراپا کی اس لطیف سراپے میں تصویر کھینچتا ھے:

بود قامت پری پیکر چه پیکر پیکر رعنا
قیامت قامتی داری چه قامت قامت زیبا
دو ابروت یکصورت چه صورت صورت جوهر
چه جوهر جوهر خنجر چه خنجر خنجر دلها
دو چشمت آفت مردم چه مردم مردم دیده
چه دیده دیدهٔ نرگس چه نرگس نرگس شهلا
دهانت منبع شربت چه شربت شربت شکّر
چه شکّر شکّر مصری چه مصری مصری اعلا
بروبت عالمی عاشق چه عاشق عاشق کامل
چه کامل کامل واله چه واله والهٔ شیدا
زدست دل زدم پنجه چه پنجه پنجهٔ مطلب
چه مطلب مطلب دامن چه دامن دامن صحرا
غرق تحسین درخواهش چه خواهش خواهش یاری
چه یاری یاری رحمت چه رحمت رحمت فردا ۳۱

* * *

تحسین نے مشکل سے مشکل ردیف اور قافیے میں مشق سخن کی ھے ۔ اس نے صنعت مھمله میں بھی دو غزلیں کہی ھیں:

درد دلـهـا را دوا دلـدار داد
هم دوا و هم صلا درکـار داد
سود در سودا دلم دارد مراد
کار عالم را روا سردار داد
ماهـمـه در دام او گرد امده
او کره را طرّهٔ طرّار داد
مو مسـلسـل ، رو مدوّر ماه وار
ده که ارام دلم دلـدار داد
راه دارم در سواد مهـراو
ماه هردل را مدد درکـار داد ۳۲

شیخ سعدی کی پیروی کرتے ہوئے ایک غزل ایسی کہی ہے ، جس کے ہر شعر کے پہلے مصرعے کا اغاز اور اسی شعر کے دوسرے مصرع کا اختتام حروف ابجد یا تہجی پر ہوتا ہے ۔ سعدی کی غزل میں ۷ اشعار ہیں ، جبکہ تحسین کی غزل میں کل ۱۱ اشعار ہیں ۔ آخری شعر میں تحسین نے سعدی کی پیروی کا اعتراف نہیں کیا ہے

جان من بی میـان انـدر حس و ر و ت
سود زن ، شیرین سخن ، سکـر شکن از ل و ب
ل ه ب چون مسکنـائی مرده رابخشی حیات
ا د ه عیسـی بصـورت ی و و س و ف
ی و و س و ف رادرجـهـان بشـنیده ایم
کی بود بشـنیده همچـون د و ی و د و ه
د ی و د و د داری چو نرگس اسـروان
برجـسـه ود سـبـالـه دارو رتـسـک ق و م و ر

ق و م و ر جهـــان را گرچـــه روشن می کنـد
کاکـلت شبرنـــگ و زلفت هست س و ی و ہ
س و ی و ہ بعـــالم رونـــی بدخـــواہ تو باد
سروراهـــم نیســـت جون تو ق و ا و م و ت
ق و ا و م و ت داری قیامـــت ابـــی
مســـت و بســـاکی و بی پروا و ش و و و خ
ش و و و خ سمنـــد طبـــع من در وصف ست
وصـف تو روشن کنـــد رانم چو ص و ب و ح
ص و ب و ح امـــید عاشـــقـــت تابنـــدہ باد
از تو زیبـــا تازہ ارمـــا ن د ی و ا و ز
ن و ی و ا و ز تابـد نذرانـــی قبـــول
ب و ح و س و ی و ن زیـــــــب ای ش و ہ
س و ہ را بنـــدہ مارا دوست ان عبـــدالعـــلی
سد محـــرک در کمال س و ع و د و ی ۲۳

تحسین نے بلستان کے علم و ادب کو بے حد متاثر کیا ہے ۔ تحسین کے فارسی مراثی اور نوحے بلتستان بھر میں مجالس عزا میں پڑھے جاتے ہیں ۔ تحسین کی عبرت آموز نظمیں بلتستان میں تہجد گذار رات کے ثلث آخر میں بطور اذان شب پڑھتے رہے ہیں ۔ واضح رہے کہ بلتستان میں دو اذانیں دی جاتی ہیں ۔ ایک ثلث آخر میں تہجد (نماز شب) گذار لوگوں کے لئے جو مقامی زبان میں زھن بانگ یعنی اذان شب کہلاتی ہے ۔ جبکہ دوسری عوام الناس کے لئے صبح صادق کے وقت جو صلوۃ یعنی اذان صبح کہلاتی ہے ۔ نماز شب کے علاوہ بلتستان میں ماہ رمضان کے دوران سحری کے وقت بھی یہ نظمیں پڑھی جاتی رہی ہیں ۔ واضح رہے کہ بلتستان میں سحری کے لئے لوگوں کو اٹھانے کی غرض سے مناجات ، سبق آموز نظمیں ، سلام وغیرہ

فارسی میں پڑھے جاتے هیں - یه سلسله اب تک جاری هے - ذیل میں ایسی هی تحسین کی ایک طویل نظم سے چند اشعار دیے جاتے هیں:

ای کشتهٔ عصیان خود سنگین تر از کوه احد
از تو گمانم این نبود برخیز وقت صبح شد
وی مست خواب زندگی ، بی بندگی شرمندگی
این نیست شرط زندگی برخیز وقت صبح شد
سرمی کن از مرغ سحر تو ادمی او جانور
تو بی خبر او باخبر برخیز وقت صبح شد
خیز و عبادت پیشه کن، دیو هوا درشیشه کن
از خواب مرگ اندیشه کن برخیز وقت صبح شد
وقت مناجات و دعا ، هنگام عرض مدعا
خوابیدست باشد خطا برخیز وقت صبح شد
خودهم خدارا بنده ای از آب و نانش زنده ای
چون غافل از وی مانده ای برخیز وقت صبح شد
تحسین بوقت نیم شب از درگهش مطلب طلب
تا چند خوابی ای بی ادب بر خیز وقت صبح شد[۳۴]

تحسین کے کلیات میں ۲۳ رباعیات هیں - جن میں اس نے مختلف صنعتیں اور مناسبتیں پیش کی هیں - ایک رباعی میں اس نے سوره الاخلاص کو مهارت کے ساتھ پیش کیا هے -

جز ذات سبحانی یکتاری قل هُو الله احد
نیست در هر ممکنت باری چو الله الصّمد
لم یلد از وی کسی دیگر ولم یوّلد زکس
ولم یکن او را شریک و نی لَه کُفوًا احد ۳۵

❊ ❊ ❊

تحسین کے کچھ متفرق اشعار پیش خدمت ہیں:

از ازل روزی مقســـوم مقــرر شده اســت
لیک بی سعی محـــال است میســر باشد ۳٦

❊ ❊ ❊

تحسین بعــمــل کوش که از علم مراد است
شیرین نشــود کام تو از نام شکــر ها ۳۰

❊ ❊ ❊

آنچــه انــدوختــه بودیم درین دهــر نماند
حســرتـــی مانــد ز عمــر گذرا آخــر کار
زاد راهـــی زنـــکـــونـــی بکــف آرتــحســین
آید الـــبـــتـــه بکــار تو همان آخــرکـــار ۳۸

❊ ❊ ❊

فکر خود کن توشهٔ خود را تو پیش خود فرست
جزکفن مالـــک نخـــواهی شد بمال و زرمنــاز
گر قبول حق شود تحسین خلاصی ممکن است
ورنــه بر صوم و صلوة و دانش و دفتر مناز ۳۹

❊ ❊ ❊

توشـــهٔ راهی اگـــر خواهی بگیر از این جهـان
بهرِ محتاج و مساکین نان مهیا کردن است ۴۰

❊ ❊ ❊

از بی گمانــی آدمــی محتـــاج درهـــامی شود
دارد هنـــرور از هنـــر هر جا رود نان دربغــل
از علم مجلس ای پسر خواهی که گردی بره ور
باید سخنهـــا را زبر گیری نه دیوان در بغل ۴۱

٭ ٭ ٭

سرف ز علم و ادب گربهم رسد فخر است
حرا بر اصل و نسب داری افتخار عبث ۳۲

٭ ٭ ٭

حواشی

۱۔ [illegible] کی جس وقت [illegible] رہنے والی تھی [illegible] اور [illegible] ۱۱۳۹ھ [illegible] ۱۱۱۲ء [illegible]

۲۔ [illegible] ص ۱۲۲

۳۔ [illegible] ص ۲۹۲

۴۔ [illegible] ص ۱۳۲ [illegible]

۵۔ [illegible] ص ۳۶۳

۶۔ [illegible] ج ۱ ص ۱۶۲ [illegible] ۱۹۶۸

۷۔ [illegible] ص ۱۶۲

۸۔ [illegible] ص ۲۳، ۱۳۳ [illegible] ۱۹۰۶ء

۹۔ [illegible] ص ۱۰۲

۱۰۔ [illegible] ۱۱۱

۱۱۔ [illegible] ج ۲ ص ۵۱۸ تا ۶۰۶ [illegible] ۱۹۸۲ء

۱۲۔ [illegible]

۱۳۔ [illegible]

۱۴۔ [illegible] صدر الکلام [illegible] ۱۹۳۵ء [illegible] استفادہ [illegible] حاصل کرنے میں ناکام رہے [illegible] المومنین [illegible]

۱۵۔ [illegible] ص ۱۱۲

۱۶۔ [illegible] ص ۲۰۰

۱۷۔ [illegible] ص ۲۶۵

۱۸۔ [illegible] محمود [illegible] ص ۳۳۳ تا ۳۳۸ اور تاریخ [illegible] ص ۲۳۱ تا ۲۳۳

٢١ ـ کلیات تحسین ص ٢٧٣
٢٢ ـ تاریخی عمارات مثلاً مسجد سکردو ١١٦٠ھ خانقاہ سرمک سکردو ١١٥٨ھ، مسجد ناپ سکردو ١١٦٧ھ، تکیہ سکردو ١١٥٨ھ، تکیہ حسورہ (استور) ١١٣٧ھ
٢٣ ـ وفیات اعیان مثلاً راجہ عظیم خان کریحشہ ١١٦٩ھ، نجم الدین ناپ پیر سلسلہ نوربخشیہ ١١٦٢ھ، جبار خان راجہ حسورہ ١١٦١ھ، کاظم خان راجہ کریس ١١٧٠ھ
٢٤ ـ کلیات تحسین ص ٢٩٦ حاشیہ
٢٥ ـ ریاض العارفین ج ١ ص ١٣٢ اور تذکرہ شعرائے کشمیر ج ١ ص ١٦٣
٢٦ ـ کلیات تحسین ص ٩٨
٢٧ ـ ایضاً ص ١٦٥
٢٨ ـ ایضاً ص ٢٢٦
٢٩ ـ بالترتیب والدہ بی بی صاحبہ ١١٨٥ھ، والد مقیم ١١٣٧ھ، بھائی میر ابوالفتح ١١٧٠ھ، چچا میر سلیمان ١١٦٩ھ، بیٹا سلطان حسین ١١٣٨ھ (کلیات ص ٢٩١ ـ ٣٠٥)
٣٠ ـ کلیات تحسین ص ٣٠٢
٣١ ـ ایضاً ص ٣١ ـ ٣٢
٣٢ ـ ایضاً ص ١٢٠
٣٣ ـ ایضاً ص ٣٥
٣٤ ـ ایضاً ص ٢٨٩ تا ٣٠٢
٣٥ ـ ایضاً ص ٢٣٩
٣٦ ـ ایضاً ص ١٠٢
٣٧ ـ ایضاً ص ٢٢٧
٣٨ ـ ایضاً ص ١٣١
٣٩ ـ ایضاً ص ١٣٥
٤٠ ـ ایضاً ص ٥٦
٤١ ـ ایضاً ص ١٧٣
٤٢ ـ ایضاً ص ٨٣

سید محمد نقی علی عابدی

لکھنو

رسالۂ نخلبندیہ کا مصنف اور مأخذ

فلاحت و زراعت سے متعلق ایک رسالہ ' نخلبندیہ ' کے نام سے ایشیاٹک سوسائٹی اف بنگال کلکتہ سے موصول ہوا ۔ جس کے متعلق بعض جگہ مندرجہ ذیل اشارات ملتے ہیں ۔

۱ ۔ انڈین نیشنل سائنس اکادمی (انسا) کے جانب سے شائع شدہ ببلوگرافی میں مصنف کا نام احمد علی بن محمد خلیل جونپوری اور لکھے جانے کا سنہ ۹۱ ۔ ۱۷۹۰ء (۱۲۰۵ھ) ہے ۔ یہ (نخلبندیہ) دو حصوں ' شجرۂ نہال ' اور ' نسخہ خوشباد ' پر منحصر ہے ۔

۲ ۔ ڈاکٹر عرفان حبیب کی ترقی اردو بورڈ دہلی سے شائع شدہ کتاب ' مغل ہندوستان کا طریق زراعت ' میں صفحہ ۶۳ـ۵۶۲ پر حسب ذیل تحریر ہے

نسخہ در فن فلاحت I.O. 470/2 Or 1741 اوراق ۲۵ الف ۔ ۳۸ الف مالی ڈاکٹر نسن ، فارسیہ علوم ، ۵۱ ، یہ بات انڈیا آفس میوزیم کے مخطوطات کے متن کے ابتدائی الفاظ سے ظاہر ہوتی ہے کہ یہ کسی بڑی تصنیف کا گیارھواں باب ہے ۔ مخطوطۂ علی گڑھ کے خاتمہ پر جس کی نقل ۱۷۹۳ء میں اتاری گئی تھی ا لیکن جو شروع و آخر دونوں جانب سے نامکمل ہے) یہ تحریر ہے کہ یہ داراشکوہ کے ' گنج باد آورد ' کا ایک جزو ہے ۔ سنہ ۱۲۰۵ھ (۹۱ ۔ ۱۷۹۰ء)میں تحریر شدہ رسالۂ

نخلبنـدیہ میں (Add 16,662 ورق ۹۵ ب) جو اس رسـالہ کی تقریباً ایک نقل ھے ، اس کی جدّی تصنیف کا بھی نام بنایا گیا ھے . مگر اسے امان اللہ حسینی خانہ زاد خان سے منسوب کیا گیا ھے ، یہ انتساب غالباً درست ھے ، کیوں کہ جہانگیر کے مشہور امیر مہابت خان کے لڑکے امان اللہ حسینی خانہ زاد خان نے ایک مجموعہ موسومہ ' گنج باد آورد ' چھوڑا ھے ۔ (Rieu's British Museum Catalogue 2 509 ب)

اس کے مصنف ایک دوسـری تصنیف جسے وہ کتاب ' شجرہ النہـال ' کے نام سے پکـارتـا ھے ، کے احسـان کا معـترف ھے ۔ جو Add 25342 Add484 Lindesiawa (جـزو) اور Add 1771 میں محفـوظ تصنیف کے تقریبا بالکل مماثل ھے ۔ آخرالذکر تصنیف بظاھر فارس میں لکھی گئی تھی اور معلوم ھوتا ھے کہ امان اللہ نے نظر ثانی کے بعد ھندوستان کی پیداواروں (پھلوں اور فصلوں) کا اس میں اضافہ کیا ۔''

ان دونوں تحریروں اور رسالے کو دیکھنے کے بعد کچھ باتیں تحقیق طلب معلوم ھوئیں ۔

۱ ۔ رسالہ کا اصل نام کیا ھے؟
۲ ۔ اس رسالہ کا مصنف کون ھے ؟

یوں تو انـڈین نیشنل سائنس اکادمی کی ببلوگرافی اور ڈاکٹر عرفان حبیب کی کتاب دونوں میں رسالہ کا نام ' نخلبندیہ ' ھی لکھا ھے ۔ لیکن کتاب کے مطالعہ سے معلوم ھوتا ھے کہ اس کا نام نخلبندی ھے ۔ جو ۲۳ ذیقعدہ ۱۲۶۱ھ/۱۸۴۵ء میں نقل کیا گیا ۔ کیوں کہ ترقیمہ میں یوں لکھا ھے :

'' تمام شد رسالۂ نخلبندی بتاریخ بست و سوم ماہ ذی قعدہ یوم دو شنبہ ۱۲۶۱ھ ، تحریر شہر کانپور ، بر مکان جناب برادر صاحب قبلہ و کعبہ محمد میرزا صاحب سلمہ التعالی ۔''

اس سے یہ معلوم ہوا کہ رسالہ کا نام ' نخلبندی ' ھے ۔

اسی طرح انڈین نیشنل سائنس اکادمی کی ببلوگرافی میں لکھے مصنف کا نام ، موجودہ رسالہ میں کہیں نہیں ملتا ۔ لیکن شروع میں یہ ضرور ملتا ھے کہ ' من مصنفات امان اللہ حسینی ' ۔ اس سے یہ نتیجہ نکلتا ھے کہ اس رسالہ کا مصنف امان اللہ حسینی ھے ۔ جس کا اندازہ ڈاکٹر عرفان حبیب کی مذکورہ عبارت سے بھی ہوتا ھے اور یہ بھی معلوم ہوتا ھے کہ نخلبندی ، گنج باد اورد کے گیارھوں باب کی نقل ھے ۔

اس لئے ہم نے ' نخلبندی ' کی جدّی تصنیف ' گنج باد آورد ' کے بارے میں معلومات حاصل کیں ۔ جس کے مخطوطات این ۔ بی ۔ آر ۔ آئی لکھنؤ ، ندوۃ العلماء لکھنؤ ، طبیہ کالج علی گڑھ ۔ میڈیکل کالج ریسرچ انسٹی ٹیوٹ ہمدرد دہلی ، طبیہ کالج دہلی ، خانقاہ مجیبیہ پھلواری ، اصفیہ حیدرآباد اور رضا لائبریری رامپور ، میں موجود ھیں ۔

ہم نے اس کے دو نسخوں (این ۔ بی ۔ آر ۔ ائی لکھنؤ اور طبیہ کالج علی گڑھ) کا مطالعہ کیا ۔ جس سے یہ واضح ہوا کہ ' نخلبندی ' کا موجودہ حصہ اور ' گنج باد اورد ' کا گیارھواں باب قریب قریب ایک ہی ھے ۔ لیکن اس سے کچھ سوال سامنے ائے ھیں ۔

۱ ۔ ' گنج باد آورد ' کا مصنف کون ھے ؟

۲ ۔ ' گنج باد اورد ' کا صحیح نام کیا ھے ؟

۳ ۔ نخلبندی ، گنج باد اورد کے گیارھوں باب کی نقل ھے یا گنج باد اورد کا گیارھواں باب نخلبندی کا ۔

' گنج باد اورد ' کا مصنف کون ھے ؟ یہ سوال اس لئے اٹھتا ھے کہ اس کے دو مصنف بتائے جاتے ھیں داراشکوہ اور امان اللہ حسینی ۔

جنہوں نے داراشکوہ کا نام بتایا جاتا ھے ، وہ غالبا اس وجہ سے کہ [illegible]

[illegible] علی گڑھ میں موجود مخطوطہ ' کتاب [illegible]

جو تقریبا نخلبندیہ کے مثل ھے) کے آخر میں لکھا ہے ' تمام شد کتاب فلاحت بتاریخ پنجم شہر ذی قعدہ ۱۲۰۷ ھجری منقول از کتاب گنج باد اورد کہ تالیف داراشکوہ نمودہ دران علوم طب وغیرہ لواحق درج کردہ ' ۔

ب ۔ طبیہ کالج علی گڑھ کے مخطوطہ کے اخری ورق ۵۴۴ پر یہ الفاظ ملتے ھیں: ' نسب داراشکوھی '

اس سے یہ معلوم ھوتا ھے کہ اس کتاب کا نام ' داراشکوھی ' ھے ۔ شاید اسی وجہ سے اس کے مصنف کا نام بھی داراشکوہ لکھ دیا گیا ھو ۔

لیکن خیال یہ ھے کہ ' گنج باد اورد ' کا مصنف داراشکوہ نہیں ھے ۔ کیوں کہ طبیہ کالج ، علی گڑھ کے مخطوطہ کے ورق ۳ اور این ۔ بی ۔ ار ۔ائی لکھنو کے مخطوطہ کے صفحہ ۵ پر ھے :

'' دریں عہد کہ کار دانش جہل و سرمایۂ جہل دانش شدہ بود فراھم آرندۂ این گنج دانش امان اللہ المخاطب بخان زمان فیروز جنگ ابن مہابت خان خانخانان بہادر سپہ سالار سید محمد غیور الحسینی ...''

اور علیگڑھ کے مخطوطہ کے آخری ورق ۵۴۴ پر یہ عبارت ملتی ھے:

'' صاحب تألیف این تصنیف شریف امان اللہ مخاطب بخان زمان فیروز جنگ بن مہابت خان خانخانان بہادر سپہ سالار '' ۔

لیکن ' گنج باد آورد ' میں داراشکوہ کا نام کہیں نہیں دکھائی دیتا ۔ اس کے ساتھ ساتھ خود رسالہ نخلبندی (جو کہ گنج بادآورد کے گیارھویں باب کی نقل ھے) میں بھی یہ الفاظ ائے ھیں ' من مصنفات امان اللہ حسینی ' اس سے واضح ھوتا ھے کہ اس (گنج باد آورد) کا مصنف امان اللہ حسینی ...

جہاں تک ' گنج باد اورد ' کے صحیح نام کا سوال ھے تو عین ممکن ... مخطوطہ میں اس کا نام ' فوایدین ... مشہور ... ۔

شکوهی و قرابادین دارا شکوهی ' ملتا هے ۔ اور اسی مخطوطه میں ورق ٦ پر هے:

'' این دفتر سکرف را بگنج باد اورد صاحب قرانی موسوم گردانید ۔''

گیا صاحب قرانی سے خیال هوتا هے که یه کتاب شاهجهان کے عهد میں مکمل هوئی ۔ اور اسی مخطوطه کے ورق ۵۴۴ پر الفاظ هیں ' بہمت داراشکوهی ' لیکن یه نام صحیح نہیں معلوم هوتے کیونکه علی گڑھ اور لکھنئو کے دونوں مخطوطات کے شروع میں یه عبارت آتی هے: ' گنج باد اورد حکمت الهی ۔ کیمیا هیولائی اساسی است ' ۔

اور یہی یعنی ' گنج باد اورد ' هی صحیح معلوم هوتا هے کیونکه گنج باد اورد صاحبقرانی میں صاحبقرانی کا استعمال غلط معلوم هوتا هے اور ' نوادرات خانزمانی، گنج باد اورد ' کے نام سے مشهور هوئی ۔ یعنی خانزمان کی نوادرات هی ' گنج باد اورد ' هے ۔ اس لئے اس کا صحیح نام ' گنج باد اورد ' هی معلوم هوتا هے ۔

یه گنج باد اورد طب پر هے ۔ جس میں مصنف نے زراعت سے متعلق بھی کچھ لکھا هے اور علی گڑھ کے مخطوطه میں نو وزن سے متعلق بھی باب هے ۔

آخری اور ... سے اهم سوال یه اٹھتا هے که نخلبندی ، گنج باد آورد ... باب کی نقل هے یا گنج باد اورد کا گیارهواں باب نخلبندی کا ... کے مطالعه سے یه معلوم هوتا هے که نخلبندی کے ورق ٦۱ پر کچھ ... کی بات لکھی هے

'' ... چون شاخ امرود بر درخت شاه توت پیوند کنند میوهٔ آن سرخ

... کنج باد اوردۂ صاحب ... حصے ... ۱۰۰ ... میں ' کنج باد اوردۂ صاحب
... کی مصنف ... هے ۔ اس میں طب ، طلسم ، کیمیا
... کے بارے میں بحث کی گئی هے ۔ داس

شود و همچنین اگر شاخ سیب بر درخت ساه توت پیوند کنند میوهٔ
آن سرخ شود و شاخ جوز بر درخت دیگر پیوند نتوان کرد ۔''

جب کہ گنج باد آورد (لکھنو) کے مخطوطہ میں صفحہ ٦٣٢ پر یہ عبارت آئی ہے :

'' و چون شاخ امرود بر درخت شاہ توت پیوند کنند میوهٔ ان سرخ
شود و شاخ جوز بر درخت دیگر پیوند نتوان کرد ۔''

ان تحریروں کو دیکھنے پر یہ معلوم ہوتا ہے کہ نخلبندی میں ' و همچنین اگر شاخ سیب بر درخت شاہ توت پیوند کنند میوهٔ آن سرخ شود' عبارت زیادہ ہے جو ایک تجربہ کی بات ہے ۔ اب سوال یہ اٹھتا ہے کہ یہ تجربہ کی بات صاحب نخلبندی نے کیسے لکھ دی ۔ یہ بھی ممکن ہے کہ ' گنج باد آورد ' کا کوئی ایسا نسخہ نقل کرنے والے کے پاس ہو ، جس میں یہ تجربہ کی بات لکھی ہو ۔ لیکن جب آگے بڑھ کر آم کی بحث ملتی ہے ، تو آم کی قلم سے متعلق بات ' نخلبندی ' کے مصنف نے لکھی ہے ۔ جب کہ ' گنج باد آورد ' کے مصنف نے قلم لگانے کی باتیں تو تفصیل سے لکھی ہیں ، لیکن آم کی قلم کی بات نہیں لکھی ۔

اس بحث کے ساتھ ساتھ ایک بحث اور سامنے آتی ہے ۔ وہ یہ کہ ' نخلبندی ' کے مصنف نے بینگن کی بحث میں ورق ۸۱ پر ایک کتاب ' شجرهٔ نهال ' کا بھی ذکر کیا ہے

'' و آن بر انواع است بدور و مستطیل و سفید و بنفشجی و شیرین
و تلخ و سرد و آبدار و رقیق و غلیظ ، این است آنچه از کتاب
شجرهٔ نهال نقل برداشته شد ۔''

اس سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ نخلبندی کے مصنف نے شجرهٔ نهال (جو انڈین نیشنل سائنس اکادمی ، نئی دہلی ، سے شائع شدہ ببلوگرافی کے مطابق امان اللہ حسینی کی تصنیف ہے) سے استفادہ کیا ہے ۔ یہی ذکر گنج باد

اورد (لکھنئو) میں بھی ملتا ھے ـ لیکن گنج باد آورد (لکھنئو) کے صفحہ ٦٣٣ پر قلم لگانے کی بحث میں ایک دوسری کتاب ' کتاب فلاحت ' کا بھی ذکر ھے

'' چون این درخت بار آورد شفتالو را دانہ نباشد و صحت این تجربہ معلوم شدہ است از کتاب فلاحت ''

یہی عبارت مولانا ازاد لائبریری ، علی گڑھ میں موجود مخطوطہ ' کتاب فلاحت ' کے صفحہ ۳ پر بھی ملتی ھے اور اخر میں اس کتاب کا نام بھی ' کتاب فلاحت ' لکھا ھے ـ

معلوم یہ ھوا کہ ' گنج باد اورد ' کا مصنف ' کتاب فلاحت ' کا احسان مند ھے اور علی گڑھ میں موجود ' کتاب فلاحت ' کا مخطوطہ جس کا نمبر علوم نباتات ٥١ ھے ـ خود گنج باد اورد کے گیارھویں باب کی نقل ھے ' کتاب فلاحت ' کا ذکر ملنے پر ضروری ھوا کہ کتاب فلاحت ، گنج باد اورد اور نخلبندی کا سنہ معلوم کیا جائے ـ جس کے بارے میں انڈین نیشنل سائنس اکادمی ، نئی دھلی سے شائع شدہ ببلوگرافی سے معلوم ھوا کہ ان کا سنہ بالترتیب (١٢٠٨ھ)١٧٩٣ء ، سترھویں صدی اور ١٢٠٥ھ (٩١ ـ ١٧٩٠ء) ھیں ـ اب سوال یہ اٹھتا ھے کہ اگر ' نخلبندی ' ' گنج باد اورد ' کی نقل ھے یا ' گنج باد اورد ' کے مصنف نے ' کتاب فلاحت ' ، جو 'نخلبندی' کے بعد کی ھے ، کا ذکر کیسے کیا ؟ اگر یہ نقل شدہ کتاب کا سنہ ھے تو ' کتاب فلاحت ' کی اصل نسخہ کب ، کہاں اور کس نے لکھا ؟جہاں تک ' گنج باد اورد ' کے لکھے جانے کا سنہ کا تعلق ھے وہ طبیہ کالج علی گڑھ کے مخطوطہ کے صفحہ ٥٢٢ پر لکھے ایک شعر سے معلوم ھوتا ھے کہ یہ ١٠٣٠ھ/١٦٣٠ء ھے :

سال جستم از خرد جستم و گفت

' ختم شد تاریخ ختم این کتاب   ختم = ١٠٣٠

اس سے یه واضح هوتا هے که گنج ' باد آورد ' سب سے پرانی تصنیف هے ۔ لیکن اگر ' نخلبندی ' کو بعد کی نقل شده کتاب مانتے هیں تو یه ظاهر هے که یه ۱۰۴۰ھ/۱۶۳۰ء میں لکھی گئی طب کی عظیم کتاب ' گنج باد آورد ' کا گیارهواں باب هے ۔ جس کا مصنف امان الله حسینی هے ۔ جس نے زراعت و فلاحت پر لکھی جانے والی کتاب نخلبندی میں ' کتاب فلاحت ' سے استفاده کیا هے اور نخلبندی کے لئے انڈین نیشنل سائنس اکادمی کے ببلوگرافی میں ملتا هے که نخلبندی خود دو حصوں یعنی ' شجرۂ نهال ' اور ' نسخۂ خوش باد ' پر منحصر هے اور جو حصه گنج باد آورد میں ملتا هے وه ' نسخۂ خوش باد ' کے متل هے ۔ اس لئے یه ماننا غلط نه هو گا که پوری نخلبندی گیارهوس باب کی نقل نهیں هے بلکه صرف ایک حصه ' نسخۂ خوش باد ' هے جو گنج باد آورد کے گیارهویں باب کی نقل هے ۔ ان دونوں حصوں میں شجرۂ نهال کے لئے ملنا هے که یه کتاب فارس میں لکھی گئی اور بعد میں امان الله حسینی نے اس کتاب میں هندوستانی پھلوں اور پھولوں کے ذکر کا اضافه کیا ۔ اس لئے یه واضح هوا که شجرۂ نهال اور نسخۂ خوش باد یعنی نخلبندی کا مصنف احمد علی بن محمد خلیل جونپوری نهیں بلکه امان الله حسینی هی هے ۔

زراعت و فلاحت سے متعلق اس کتاب کو امان الله حسینی کی تصنیف ماننا اس لئے بھی ضروری هے که ان کی کھیتی پر ایک دوسری کتاب کا ذکر ڈاکٹر عرفان حبیب نے اپنی تصنیف کے صفحه ۵۰ پر کیا هے اور اسے سترهویں صدی کے شروع کی تصنیف بتایا هے ۔ جس میں بیج ڈالنے کے طریقه کا ذکر کیا گیا هے ۔ مصنف نے یه بھی لکھا هے که ڈرل (Drill) کی مدد سے بیج ڈالنا اور ڈبلنگ کے طریقه پر بوائی هندوستان کا ایک پرانا اور عام معمول تھا ۔

اس لئے ان سبھی باتوں کے بعد آخر میں یہ لکھا جا سکتا ہے کہ موجودہ نسخہ ' نسخۂ خوش باد ' ہے ـ جس کا مصنف امان اللہ مخاطب بخان زمان فیروز جنگ بن مہابت خان خانخانان بہادر سپہ سالار سید محمد غیور الحسینی ہے ـ جو ممکن ہے کہ ' گنج باد آورد ' سے پہلے لکھا گیا ہو اور بعد میں طب سے متعلق سمجھتے ہوئے امان اللہ حسینی نے اپنے نسخہ (نسخۂ خوش باد) کو اپنی بڑی کتاب ' گنج باد آورد ' میں نقل کر دیا ہو اور دوسری کتابوں (یعنی شجرۂ نہال اور رسالۂ زراعت) کی باتوں کو طب سے غیر متعلق سمجھتے ہوئے چھوڑ دیا ہو ـ

بہرحال موجودہ نسخہ ۲۷ اوراق پر مشتمل ہے ـ جس میں زمین کے اچھے اور برے ہونے کی پہچان ، خراب زمین کو ٹھیک کرنا ، بیج بونے کا وقت ، زمین سے گھر سوار صاف کرنا ، پیڑ لگانے کا وقت ، بڑے پیڑ کو ایک جگہ سے دوسری جگہ منتقل کرنا ، قلم باندھنا اور اس کا وقت اور فصل پر آنے والی بیماریوں کو دور کرنے کے ساتھ ساتھ پھل ، پھول ، اناج اور ترکاری سے متعلق تفصیل سے لکھا گیا ہے ـ مصنف نے ہر کھیتی کے لئے اس کی زمین ، آب و ہوا ، وقت اور کھاد سے متعلق لکھا اور کچھ کی یکسانی کو بھی بتا دی ـ جس میں بعض کا تفصیلی اور بعض کا مختصر ذکر ہے ـ

اس نسخہ میں سب سے اہم بات یہ ہے کہ قدرتی کھاد پر زیادہ زور [illegible] مصنوعی کھاد پر نہیں ـ اس کے لئے یہ ممکن ہے کہ اس وقت [illegible] کی ہو کہ نئی نئی کھادیں بنائی جاتیں ـ نسخہ میں اچھی کھادوں میں پودوں کے خراب ہونے ، گائے ، سنور ، بھیڑ وغیرہ کے گوبر ... کھادوں اور انسان کے پیشاب و پاخانے جیسی کھاد کے استعمال کو بھی بتایا گیا ہے ـ ممکن ہے کہ اس قسم کی کھادوں کے استعمال سے زمین کی قوت بڑھتی اور مصنوعی کھاد کے استعمال سے زمین کی قوت گھٹتی ہو ـ

احتجاجات و استدراکات

* دانش میں مطبوعہ ہر مقالے پر اظہار رائے کیا جا سکتا ہے ۔
* ردّ و قبول، مناسب اور علمی دلائل کے ساتھ ہونا چاہیے ۔ کسی طرح بھی مقالہ نگار کی ذات کو مجروح اور ملوث نہ کیا جائے ۔
* ہر مقالہ نگار کو اس کے جواب کا حق حاصل ہے ۔

فارسی زبان اور متعرّبس

[یہ بحث مندرجہ ذیل دو خطوط کی اشاعت
کے ساتھ ختم کی جارہی ہے ۔ دانش ۔]

[۱]

جناب الیاس عشقی کے پیش کردہ نکات کے متعلق مجھے زیادہ نہیں کہنا ہے ، کیونکہ موصوف نے میرے موقف سے کم از کم نظریاتی طور پر بڑی حد تک اتفاق کیا ہے ۔ موصوف نے زبان میں رواج اور چلن پر زیادہ زور دیا ہے ۔ میں زبان میں رواج اور چلن کی اہمیت کا منکر نہیں ہوں ۔ میں نے خود بھی اپنے مضمون میں اس طرف اشارہ کیا تھا ۔ چلن یا رواج سے کسی لفظ کے بصورت موجودہ استعمال کا جواز تو مل جاتا ہے ، مگر اس کی اصل و حقیقت تبدیل نہیں ہوتی مثلاً 'صد' بصاد مہملہ لکھنے کا جواز تو مل سکتا ہے ، مگر سد کو غلط قرار نہیں دیا جاسکتا ۔ غیر مروج ہونے کے باوجود صحیح 'سد' ہی تسلیم کیا جائے گا ۔ 'صد' اور اسی قبیل کے دوسرے غلط الفاظ کو 'غلط العام' سمجھا جائے گا ۔ یہ الگ بات ھے کہ زبان میں غلط العام کا اپنا ایک مقام ہے اور بعض اہل زبان تو 'غلط العام' کو فصیح قرار دیتے ھیں ، باین همه یہ حقیقت علی حالہ قائم رہے گی کہ اس کی اصل 'سد' ہے اور یہی صحیح صورت ہے ۔ خواہ اس کا رواج ہو یا نہ ہو ۔ میں نے اپنے مضمون میں صرف ان الفاظ کی اصل اور حقیقت واضح کی تھی ۔ جہاں تک

فارسی میں ذال کا تعلق ہے ، تو فارسی میں اس کا کوئی وجود نہیں ہے اور نہ اس کی آواز فارسی کے صوتی نظام میں شامل ہے ۔ یہ متعرّبین کی بدعت تھی کہ انہوں نے تعریب کے انداز یا قاعدہ کو ان الفاظ پر بھی عاید کر دیا جو معرّب نہیں تھے ۔ چونکہ متعرّبین کی جاری کردہ یہ بدعت فارسی میں رواج پا گئی تھی ، اس لئے محقق طوسی نے اپنی رباعی میں اس کا ایک قاعدہ بھی بیان کر دیا ۔ یہ رباعی عشقی صاحب نے فرہنگ عمید کے حوالہ سے اسے مکتوب میں نقل کر کے 'عمید' کی یہ رائے بھی نقل کر دی ہے کہ ' امّا امروز این قاعدہ رعایت نمی شود ' ۔

عمید کی اس رائے سے واضح ہو جاتا ہے کہ جب فارسی اہل زبان نے اس بدعت کو محسوس کیا تو اسے ترک کر دیا اور آج کوئی بھی گنبد ، نمود ، کبود وغیرہ کو ذال معجمہ سے لکھتا یا بولتا نہیں ہے ۔

جن الفاظ کو فارسی میں ذال معجمہ سے لکھا جاتا ہے اگر ان کی اصل کی تلاش کی جائے تو معلوم ہو گا کہ وہ یا تو تاے مثناۃ فوقانیہ سے ہیں یا دال مہملہ سے ۔ کیونکہ دال مہملہ سے لکھے یا بولے جانے والے الفاظ معرّب صورت میں عموماً ذال معجمہ سے لکھے اور بولے جاتے ہیں مثلاً فارسی 'استاد' عربی میں 'استاذ' کی صورت میں بطور معرّب لفظ مستعمل ہے ۔ اس لیے متعربین نے یہ قاعدۂ تعریب ان الفاظ پر بھی جاری کر دیا جو معرّب صورت میں نہیں بلکہ اسی اصلی صورت میں فارسی میں موجود تھے ۔ حالانکہ یہ روش قاعدہ کے لحاظ سے غلط بھی تھی اور گمراہ کن بھی ۔ متعربین نے تو اس سلسلہ میں اتنے غلو سے کام لیا کہ جو الفاظ عربی میں دال مہملہ سے مستعمل تھے ان کو بھی فارسی میں ذال معجمہ سے رائج کر دیا ۔ اس کی مثال میں لفظ 'کاغذ' پیش کیا جاسکتا ہے ۔ اسی طرح دوسری قسم کے الفاظ کے سلسلہ میں بھی متعرّبین کی عربوں سے [?] [illegible] کا ثبوت ملتا ہے مثلاً LATIN کو اردو میں طاے حطی سے

'لاطسی ' لکھا جاتا ہے ، حالانکہ عربی مس یہ ناب فرست سے ' لاسنی ' مستعمل ہے ۔

جہاں تک ' طیار ' کا تعلق ہے تو یہ اپنی اصل کے لحاظ سے ' طیّار ' ھی ہے ۔ اردو میں اب ' تیار ' لکھا جاتا ہے تو اسے تسہیل املا کی سعی بے جا سمجھنا چاھیے ۔ چونکہ ' تیار' اردو میں رواج پا چکا ہے ، اس لئے اس کا استعمال ایک غلط العام لفظ کی حیثیت سے جائز سمجھا جائے گا ۔

' دانش ' کے شمارہ ۵ ۔۷ میں ابو سعادت جلیلی کے مضمون ' کیمیاے سعادت کا نسخۂ بانکی پور ' میں ذال معجمہ پر جو ضمنی بحث شامل ہے ، اس سے بھی یہی ثابت ہوتا ہے کہ ذال معجمہ کا رواج ابتدائی دور کی فارسی کتابوں میں ملتا ہے ۔ لیکن بعد میں یہ رواج بتدریج کم ہوتا چلا گیا ۔ اب یہ رواج قریب قریب ختم ھو چکا ہے اور چند الفاظ اس دور کی یادگار کے طور پر باقی رہ گئے ھیں جو ذال معجمہ سے لکھے جاتے ھیں ۔ لیکن اس تمام بحث سے یہ کہیں ثابت نہیں ھوتا کہ ذال معجمہ فارسی کی اصلی آوازوں میں شامل ہے ۔ جیسا کہ پہلے عرض کر چکا ھوں کہ ایسے الفاظ کی اصلی صورتوں میں دال مہملہ یا تاے قرشت استعمال ھوتی ھیں ۔ تاے قرشت اور دال مہملہ ہم مخرج حروف ھیں اور فارسی میں ان کا تبادل عام ہے ۔ جب تاے قرشت دال مہملہ میں تبدیل ھوئی تو متعرّبین نے اسے ذال معجمہ سے بدل دیا ۔

میاں محمد سعید نے میرے اعتراضات کو ایک علاقائی مسئلہ کا حل قرار دے کر فرمایا ہے کہ اس طرح میں مشکل مخارج کو زبان سے خارج کر دینا چاہتا ہوں ۔ اگر میرا یہ مقصد ھوتا تو میں اردو میں رائج عربی الفاظ کے سلسلہ میں بھی یہ روش اختیار کرتا ۔ جیسا کہ بعض لوگ اردو میں تسہیل زبان کے شوق میں عین ، طا اور صاد جیسے حروف کو الف ، تا اور سین سے کہنے پر اصرار کرتے رہے ھیں ۔ حالانکہ میں اس کے سخت خلاف ھوں اور

عربی الفاظ کی اصلی املا برقرار رکھنے پر مصر ہوں ـ میں تو انجمن ترقی اردو کی ایک زمانہ میں پیش کردہ اس تجویز کے بھی خلاف ہوں کہ اعلیٰ ، ادنی جیسے الفاظ کو اعلا ، ادنا لکھا جائے ـ

اگر عربی مخارج مشکل ہیں اور میں ان کو زبان سے خارج کر کے اس مسئلہ کا حل تلاش کرنا چاہتا ہوں تو کم از کم فارسی کے معاملہ میں منفرد نہیں ہوں ـ یہ کام خود فارسی اہل زبان نے کیا ہے ـ اور فارسی سے ایسے غلط املا کو خارج کر دیا گیا ہے ـ فارسی اہل زبان ہی اب طپیدن کی جگہ تپیدن ، طہران کی جگہ تہران لکھتے ہیں ـ اگر یہ گناہ ہے تو اس کے مرتکب خود فارسی اہل زبان ہیں

این گناہیست کہ در شہر شما نیز کنند

اب ایک سوال باقی رہ جاتا ہے کہ اگر فارسی میں ذال معجمہ کا وجود نہیں ہے اور فارسی اہل زبان نے بیشتر ایسے الفاظ کو جو ذال معجمہ سے لکھے جاتے تھے ، دال مہملہ سے بدل دیا ہے تو ایسے الفاظ کیوں باقی رہ گئے جو اب بھی ذال منقوطہ سے لکھے جاتے ہیں ـ اس کا جواب یہ ہے کہ جب کوئی بدعت عام ہو جاتی تو اصلاح کے بعد بھی کہیں کہیں اس کے اثرات باقی رہ جاتے ہیں ـ اس کی مثال میں اردو سے پیش کروں گا ـ اردو میں متقدمین کے دور میں یہ عام رجحان رہا ہے کہ عربی اور فارسی الفاظ بخصوص اسما و مصادر پر بلا ضرورت خواہ مخواہ یاے مصدری کا اضافہ کر دیتے تھے ـ مثلاً دیری ، انتظاری ، انکساری ، نفرتی اور اسی طرح کے دوسرے الفاظ پر یاے مصدری کے غیر ضروری بلکہ غلط اضافہ کی مثالیں قدیم اردو میں ملتی ہیں ـ بعد میں ناسخ اور ان کے متبعین کی اصلاحوں کے نتیجہ میں یہ گمراہ کن روش بڑی حد تک ختم ہو گئی اور اب پڑھے لکھے لوگ ایسے الفاظ پر یاے مصدری کا اضافہ نہیں کرتے اور محولہ بالا الفاظ کو دیر ، انتظار ، انکسار اور نفرت لکھتے اور بولتے ہیں ـ مگر اب بھی بعض

لوگ انکساری اور تقرری استعمال کرتے ھیں ۔ اس طرح تبدیلی اور غلطی کا استعمال تو اب تک عام ہے ۔ لیکن اس چلن سے ان الفاظ کی صحت ثابت نہیں ہوتی ۔ البتہ رواج کی بنا پر ان کا استعمال غلط العام الفاظ کی حیثیت سے جائز قرار دیا جاسکتا ہے فارسی میں بھی ایسا ہی ہوا ہے کہ بعض الفاظ اب بھی رواج کے بل بوتے پر ذال معجمہ سے اسعمال ہوتے ھیں ۔ ایسے الفاظ کو غلط العام کے طور پر قبول کیا جا سکتا ہے ، مگر ان سے فارسی کے صوتی نظام میں ذال معجمہ کا نہ تو ثبوت ملتا ہے اور نہ ان کی صحت کی سند حاصل ہوتی ہے ۔

جہاں تک خسروی صاحب کے نامہ گرامی کا تعلق ہے تو انہوں نے محض رواج کو وجہ جواز قرار دیا ہے ۔ رواج کا میں بھی قائل ہوں ، اور اس پر اس عریضہ میں اپنا نقطہ نظر واضح بھی کرچکا ہوں ، اس لئے مزید کچھ کہنا تحصیل حاصل ہو گا ۔

وارث سرہندی
کنجروڑ ۔ ضلع سیالکوٹ

[۲]

دال اور ذال معجمہ کی بحث میں کراچی سے میاں محمد سعید نے دانش کے شمارہ ۸ میں جو اظہار خیال کیا ہے اس میں چند باتیں محل نظر ھیں وہ فرماتے ھیں ۔

' ان کا (یعنی وارث سرھندی کا) مولد سرہند مشرقی پنجاب میں 'گرمکھی' بولنے والے سکھوں میں گھرا ہوا ھے ۔ '

پڑھکر تعجب ہوا 'گرمکھی' پنجابی کا کوئی لہجہ نہیں بلکہ سکھوں کا 'رسم الخط' ہے ، جس علاقے کا ذکر ہے اس علاقے کے پنجابی لہجے غالباً 'دوآبہ' اور 'ماجھا' کہلاتے ہیں اور اسی مناسبت سے وہاں کی زبانیں دوآبی اور ماجھی کہلاتے ہیں ۔ رسم الخط کو لہجوں سے مخلوط کر دینے سے بڑی

الجھن پیدا ہو سکتی ہیں ۔ اور بات میں وزن بھی نہیں رہتا ۔

جس چیز کو 'تساہل' سے تعبیر کیا گیا ہے وہ لسانیات کی اصطلاح میں سہولت کا قانون (یا Rule of Convinience) کہلاتا ہے یعنی کسی بھی زبان کے بولنے والے کیوں نہ ہوں ان کی صوتیات مخصوص ہوتی ہے وہ بعض آوازیں ادا کرسکتے ہیں اور بعض ادا نہیں کرسکتے ۔ یعنی ان کے فطری آلات صوت کا دائرہ محدود ہوتا ہے ۔ چونکہ وہ ہر قسم کی آوازیں نہیں نکال سکتے اس لئے انہیں قریبی مخرج کی آوازوں سے بدل دیتے ہیں ، کیونکہ یہ ان کے لئے سہل (یا Convinient) ہوتا ہے ۔ یہ لسانیات کا فطری اصول ہے اور صوتیات کا مسلمہ قانون ۔ اس لئے عدم ادائیگی اصوات کو مورد طعن بنانا درست نہیں ہے ۔ میاں صاحب نے ہندی بھاشا اور لہندا کا خود ذکر کر دیا ہے ۔ یہ بات کسی خاص علاقے تک محدود نہیں ہے عام اردو بولنے والے بھی ا ۔ ع ، ح ۔ ہ ، ت ۔ ط ، س ۔ ص اور ز ذ ض ظ کے مخارج میں کب فرق کر سکتے ہیں ۔ اور جب وہ فرق نہیں کر سکتے تو خ ۔ کھ ، غ ۔ گ ، اور ق ۔ ک وغیرہ کے درمیان فرق نہ کرنے یا کر سکنے کے سلسلے میں کسی مخصوص خطے یا علاقے کے لوگوں کی فطری معذوری کا ذکر اس طرح کرنا جیسے وہ ان کا کوئی ناقابل معافی قصور ہو ، کہاں تک حق بجانب ہو سکتا ہے ۔

یہ بات بھی درست نہیں ہے کہ دیوناگری میں صوتی علائم موجود نہیں ہیں ۔ سیکڑوں سال ایک ساتھ رہنے اور دونوں (اردو اور دیوناگری) رسم الخط استعمال کرنے کے باوجود یہ زبانیں لکھنے اور بولنے والوں میں اس قدر مغائرت ہو کی خصوصا اس صورت حال میں کہ ہندو اردو الفاظ کے مخارج کو مسلمانوں سے کم اہمیت نہ دیتے تھے عجیب بات نظر آتی ہے ۔ اردو ہندی زبانوں کا لسانی جھگڑا بہت بعد کی بات ہے ۔ ہندی رسم الخط کو صوتی اعتبار سے اردو کے قریب لانے کی کوششیں ہوتی رہی ہیں ۔ اور

عربی فارسی صوتیات کو دیوناگری میں درست لکھنے اور ادا کرنے کی کامیاب کوششیں بھی ہوئی ہیں ، دیوناگری میں صوتی علایم میں ترمیم اس طرح کی گئی ہے ۔

' گے ' (گاف دیونا گری) کے نیچے ایک نقطه لگا کر (ग़) اسے غ ، ' جے ' (ج دیونا گری) کے نیچے ایک نقطه لگا کر (ज़) اسے ز ۔ ذ ۔ ض ۔ ظ اور ' کے ' (ک دیونا گری) کے نیچے ایک نقطه لگا کر اسے (ज़) یعنی (क़) ق کا ہم آواز بنا دیا گیا ہے ۔ علی ہذا القیاس اور بھی مثالیں ہیں ۔ پھ کو نقطه لگا کر ف (फ़) بنا دیا گیا ہے ۔ اس صورت میں یه نہیں کہا جا سکتا که دیونا گری لپی میں اس قسم کے ہم آہنگ مخارج کے لئے علایم موجود نہیں ہیں ، یه درست ہے اردو میں عربی زبان سے مناسبت والے ح اور ع کی آوازیں تو نکال لیتے ہیں ۔ ث ،ص ز ذ ض ظ کی آوازوں کو درستی کے ساتھ کون نکال سکتا ہے اور ان حروف کے صحیح مخرج اور لہجے سے بولا جائے تو کیا وہ لہجه اردو کا لہجه ہو گا ؟ نہیں ! اردو زبان کی صوتیات ان آوازوں سے عاری ہے ۔ پھر بھی ان مخصوص آوازوں کو ادا کرنے کے لئے علایم یا حروف کی موجودگی ضروری ہے تا که ان کی موجودگی سے یه دریافت کیا جاسکے که ان سے ادا ہونے والی آوازوں سے مرکب الفاظ کس زبان سے تعلق رکھتے ہیں ۔ یہی ان کی موجودگی کا جواز ہے ۔

ایرانی ، افغانی اور برصغیر کی فارسی کا ذکر بھی غیر ضروری ہے اس لئے که ان کا صوتیاتی مسائل کی موجوده بحث سے براہ راست کوئی تعلق نہیں ہے ۔ یه بھی درست نہیں ہے که برصغیر پاک و ہند کے فارسی دان کو ایران میں ترجمان کی ضرورت ہوتی ہے ۔ اس میں صرف اتنی سی صداقت ہے که بعض اوقات دقتیں پیدا ہوتی ہیں لیکن مطلب سمجھ لیا جاتا ہے ۔

صحیح مخرج ہر زبان کا معیار ہوتا ہے یه بات صرف عربی فارسی ہی

سے مخصوص نہیں ہے سندھی ، ملتانی یا سرائکی زبان کی چھے مخصوص اوازوں میں سے چار اوازوں کو اردو یا دیگر علاقائی زبانیں بولنے والوں میں سے کوئی ادا نہیں کر سکتا ـ لیکن ادا نہ کر سکنا نہ ان زبانوں کا قصور ہے اور نہ ادا کر لینا ان بولیوں کے تفوق کو ظاہر کرتا ہے ـ اسی طرح عربی تعلیم یافتہ لوگوں کا ح یا ع کو کو درست تلفظ کر لینا عربی کا دوسری بولیوں پر تفوق ثابت نہیں کرتا ـ زبانوں کے درمیان صوتیاتی فرق فطری ہے ـ ادا ہو سکے تو تھیا نہ ہو سکے تو کوئی مضایقہ نہیں ـ

یہ باتیں مذکورہ مسائل سے علی الرغم ہیں جو وارث سرہندی صاحب اور میاں محمد سعید صاحب کے درمیان موضوع بحث ہیں ، جو باتیں عرض کی گئیں عام ہیں لیکن ان کا اطلاق ان مسائل پر ہوتا ہے ـ رہا خسروی صاحب کے طوطیٰ اور توتا یا گذارش اور گزارش کا معاملہ تو غالب کے خرشید اور خورشید کی طرح اس کا تعلق زبان کی ردو قبول کی صلاحیت سے ہے ـ

الیاس عشقی ـ حیدر آباد

ضرب الامثال مشترک زبان فارسی و پنجابی

[illegible] کے [illegible] اول ، صفحہ نمبر ١٠ پر حج نامہ کے متعلق ایک نثرہ [illegible] قدیم ترین متحد فارسی در تاریخ سند کہ در اوائل قرن ہفتم تالیف شدہ [illegible] کہ حج نامہ کی تالیف ہی فارسی زبان میں ہوئی تھی ـ یہ [illegible] ضروری ہے کہ فتح نامہ سند المعروف بہ حجنامہ کا اصل نسخہ [illegible] صدی ہجری میں بزبان عربی ترتیب دیا گیا تھا ـ علی بن حامد بن ابی بکر الکوفی نے ساتویں صدی ہجری میں اس قیمتی دستاویز کا فارسی ترجمہ [illegible] کے لئے کیا تھا اور یہی ترجمہ اب اصل کی جگہ دستیاب ہے ـ

[illegible] کے تمام مضامین ہی معیاری اور عمدہ ہیں جن سے [illegible] استفادہ ایک دائمی مطالعہ چاہتا ہے ـ سب مضامین پر رائے دینا ممکن [illegible] ـ اس لئے محترم محمد سرفراز ظفر کے ' ضرب الامثال مشترک

زبان فارسی و پنجابی ' کے متعلق اپنی حقیر رائے پیش کرنے کی جسارت کر رہا ہوں ۔ متحدہ ہند و پاکستان میں وارد ہونے والے فارسی گو فاتحین نے زیادہ تر شمال مغربی سرحد اور جنوب مغربی سرحد کا راستہ اختیار کیا ۔ یہی وجہ ہے کہ پشتو ، بلوچی اور مکرانی زبانوں میں فارسی لغت کا وافر حصہ موجود ہے ، لیکن ان نو واردوں کا عمومی ہدف ہند اور اس سے بڑھ کر پنجاب رہا ہے جسے بیشتر شمشیر زنوں نے اپنا مسکن اور پایہ تخت بنایا ۔ صدیوں پر پھیلی ہوئی اس نقل مکانی اور رزم و بزم کے نتیجہ میں فارسیوں کے تمدن اور زبان کا اثر پانچ دریاؤں کی سرزمین پر ہونا لازمی تھا ۔ اثر و تاثیر کے اس فطری عمل کے آثار پنجاب کے موجودہ تمدن اور لسانیات میں بڑے نمایاں ھیں ۔ ظفر صاحب نے منتخب ضرب الامثال کے ذریعے فارسی اور پنجابی کے ہم معنی محاوروں کا ایک خوبصورت گلدستہ سجایا ہے ۔ ان دو بظاہر اجنبی زبانوں میں روزمرہ تکلم کی اس حیران کن مماثلت کا تاریخی پس منظر کیا ہے ؟ یہ ایک علیحدہ موضوع ہے جو اپنی تفصیل کے لئے ایک بسیط جائزے کا متقاضی ہے ۔ زیر نظر مقالے میں پیش کئے گئے ہم معنی محاوروں سے قطع نظر فارسی ضرب الامثال کی ایک خاصی تعداد اپنی اصل صورت میں بھی پنجابی بول چال میں مستعمل ہے ۔ شہری آبادیوں میں مندرجہ ذیل فارسی کلمات اکثر سننے میں آتے ھیں :

نیم حکیم خطرۂ جان

اوّل خویش بعد درویش

ہمہ یاراں دوزخ ہمہ یاراں بہشت

آواز خلق نقارۂ خدا است

یک انار و صد بیمار

پنجاب کے تعلیم یافتہ طبقے میں محولہ بالا کے علاوہ بھی اچھے خاصے فارسی محاورے بولے جاتے ہیں ۔ مثال کے طور پر :

جشم ما روشن دل ما شاد

جاه کن را جاه در پیش

اس ملک ملک ماست که ملک خدائے ماست

زبان یار من ترکی و من ترکی نمی دانم

من خوب می شناسم پیران پارسا را

خوئے بد را بہانه بسیار

خود را فصیحت دیگران را نصیحت

فارسی شوق اور ہم زبان دانی پر طنز کے طور پر ایک پنجابی بین بہت مشہور ہے۔

' اب اب کر مو یوں وے بجڑا فارساں گھر گالے ' (اے میرے مرحوم بچے تم نے شدت پیاس کے عالم میں ' پانی پانی ' کہنے کی بجائے 'اب آب' پکارتے ہوئے دم توڑ دیا۔ اس فارسی لعنت نے تو ہمارے گھر تباہ کر دئیے)

اس جملہ معترضہ کے بعد ذیل میں ان الفاظ کا انتخاب دیا جاتا ہے جو اپنی اصل فارسی شکل میں پنجابی بولی میں روانی کے ساتھ بولے جاتے ھیں

خدا - برہنه - پاک - نماز - روزه - پارسا - بزرگ - پیر - نیک - بد - پرهیز گار - پاکی - بستی - گناه - روزی - نان - شکر - گوشت - ناشته - تازه - میز - تخته - شیر جوان - رومل - تابانی - شاه نشین - روشندان - باره دری - بادامی - مصری - گلاب - چرخی - مرد - مرده - بابا - بلبله - سخت - بازی - تحفه - تاجی - پل - یار - سیخ - تنخواه - تیر - تیز - توبرا - جادو - جان - جانور - تبر - دنداره - کرده - کر - گند - گواه - مزدور - مست - نمونه - نہر - واس - سر - جراز - بوس - ہفته - یاد - نار - بدله - بند - خزانچی - خوشی -

روزمره استعمال میں آنے والے بیشمار فارسی الفاظ ھیں جو اپنے اصل تلفظ اور مفہوم کے ساتھ پنجاب میں رائج ھیں - بعض الفاظ بولے تو

درست جاتے ہیں لیکن امتداد زمانہ نے ان کا مفہوم مسخ کر دیا ہے ۔ مثال کے طور پر دیدہ ، خانگی ، گشنی وغیرہم ۔ ان کے علاوہ صحیح مفہوم اور غلط تلفظ کے ساتھ ادا کئے جانے والے الفاظ کی فہرست تو بہت طویل ہے ۔ یہاں پر چند الفاظ اپنے اصل فارسی اور رائج تلفظ کے ساتھ تقابل کے طور پر پیش کئے جاتے ھیں :

(آبخوره : بخوره) ـ (کوزه : کجّا) ـ (ریزه : ریجا) ـ (ته بند : تہمت) ـ (پلید : پلیت) ـ (ناپاک : نپاک) ـ (چوباره : جباره) ـ (چوبچه : جبچّه) ـ (شاباش : شاوا) ـ (گاو : گانیں) ـ (بدذات : بذّات) ـ (پازیب : بجیب) ـ (سر : سر) ـ (شوربا : شورا) ـ (گزک : گجک) ـ (گاوزبان : کابزبان) ـ (جوشانده : دشانده) ـ (پوشه : توسه) ـ (بالائی : ملائی) ـ (باغ : باگ) ـ (برامده : برانڈه) ـ (سد : سب) ـ

(پاتله : پتیله) ـ (پائجامه : پجامه) ـ (پاسنگ : پاسکُو) ـ (پالان : پلانه) ـ (تیشه : تبسه) ـ (کوس : کوه) ـ (کُند : کُھنڈا) ـ (کشکول : کیچکول) ـ (کارنده : کرندا) ـ (گرز : گرج) ـ (ماده : مادی / مدین) ـ (مرہم : ملہم) ـ (نام : ناں) ـ (نیام : میان) ـ (یک : اک) ـ (دالان : دلان) ـ (دہلیز : دلہیج) ـ (راستا : رسته) ـ (مفت : مخت) ـ

ان نظائر سے یہ امر واضح ہو جاتا ہے کہ پنجابی لغت میں فارسی اصطلاحات و مصادر کا عمل دخل بہت زیادہ ہے ـ اور یہ دخل صرف بولی کی حد تک ہی نہیں بلکہ پنجابی تحریر کے لئے بھی فارسی نستعلیق رسم الخط کو اختیار کیا گیا ہے حالانکہ یہ خط قدیم پراکرتوں کے عہد سے دیوناگری لپیوں کے زیر اثر رہا ہے ـ مغلیہ دور میں سکھ گرو نے ہندی دیوناگری میں معمولی ردوبدل کر کے گورمکّھی لپی ایجاد کی ـ اس طرح کاروباری مہاجنوں نے لنڈے / ٹھاکری کو اختیار کیا ـ لیکن علمی حلقوں اور مسلم اکثریت نے نستعلیق فارسی خط کو حرز جان بنائے رکھا اور یہ

وابستگی اب تک پوری آب و تاب سے قائم ہے ۔ اسی پنجابی زبان نے مزید فارسی اور عربی الفاظ کی آمیزش سے برصغیر کی عظیم زبان 'اردو' کو جنم دیا ۔ اس میں شک نہیں کہ اردو کی تشکیل و ترویج میں دکھنی کا بھی عمل دخل ہے لیکن پنجابی کی اساسی حیثیت اور بالا دستی بہر حال مسلّم ہے ۔

یہاں یہ وضاحت مفید ہو گی کہ پنجابی و اردو میں عربی الفاظ کی آمد بھی زیادہ تر فارسی کے ذریعے ہوئی ۔ عربوں کی فتوحات اور حکومتیں مکران ، سندھ و ملتان تک رہیں ۔ عرب آباد کار بھی انہی علاقوں میں رہے ۔ پھر صدیوں بعد جب بعض عرب قبائل اُچہ اور ملتان اور دریائے گھگر کے دامن سے نقل مکانی کر کے پنجاب کے وسطی اضلاع میں آباد ہونا شروع ہوئے تو اس وقت تک ان کی زبان اور خط مکمل طور پر بدل چکے تھے ۔ ادھر پنجاب میں فارسی کو فاتحین ، حکمران اور عساکر کے لسانی اثر کے علاوہ دفاتر اور علمی و ادبی حلقوں میں عربی آمیز فارسی کی عملداری تھی ۔ اس میں شک نہیں کہ دینی درسگاہوں اور اسلامی شعائر و تعلیمات نے عربی لغت کی ترویج میں حصّہ لیا ۔ لیکن اس کا دائرہ کار محدود تھا ۔ اصل کام فارسی کے ذریعے ہی انجام پایا ۔ قدیم آثار و الواح ، مخطوطات ، دستاویزات ، و مسکوکات کا ذخیرہ اس تاریخی لسانیاتی عمل پر شاہد ہے ۔

ضرورت ہے کہ پاکستان کی علاقائی زبانوں ، بالخصوص پشتو ، کشمیری ، پنجابی ، سندھی ، بلوچی و مکرانی کی ساخت و پرداخت اور موجودہ ذخیرہ الفاظ میں فارسی عنصر کا تجزیہ کیا جائے اور اس قدیم لسانی اشتراک کی تفصیل کو مستند حوالوں کے ساتھ سامنے لایا جائے ۔

میاں محمد سعید ۔ کراچی

آٹھویں صدی ہجری میں ایران اور ہندوستان
میں ابن عربی کے افکار پر ردِّ عمل

مقالۂ مذکور میں ایک مقام پر فاضل مقالہ نگار نے علامہ ابن تیمیہ رحمۃ اللہ علیہ سے متعلق ارشاد فرمایا ہے :

'' اگرچہ علامہ ابن تیمیہ (۱۲٦۳ ـ ۱۳۲۸)نے بھی ابن عربی کی مخالفت بڑی شدت سے کی ہے لیکن یہاں ان کا انداز بڑا غیر سنجیدہ ہے ـ اس کے علاوہ ابن تیمیہ تصوف ہی کے سرے سے مخالف ہیں ، اس لئے وہ ہماری بحث سے خارج ہیں ـ ابن تیمیہ اور شیخ علاء الدولہ سمنانی دونوں معاصر ہیں لیکن معلوم ہوتا ہے کہ ابن عربی سے ابن تیمیہ کی مخالفت کا حال نہ شیخ علاء الدولہ کو معلوم ہو سکا اور نہ حضرت سید اشرف کو ، ورنہ توقع تھی کہ ابن تیمیہ کے قول پر بھی کچھ بحث ہوتی ـ ''

اس سلسلے میں گذارش یہ ہے کہ عہد حاضر میں اس ضمن میں جو معلومات فراہم ہوئی ہیں ان سے یہ مترشح ہوتا ہے کہ علامہ ابن تیمیہ پر تصوف (احسان) کی مخالفت کا جو قیاس قائم کر لیا گیا ہے وہ درست نہیں اور اب یہ امر ناگزیر ہو گیا ہے کہ علامہ ابن تیمیہ سے متعلق قیاسات کا از سر نو جائزہ لیا جائے ـ

حال ہی میں مجلّہ ' روایت ' لاہور میں ، ج ـ مقدسی کا ایک تحقیقی مقالہ شائع ہوا ہے ـ مترجم ہیں محمد سہیل عمر صاحب ـ مقالہ نگار ج ـ مقدیسی صاحب نے ثابت کیا ہے کہ اسلامی فقہ کا حنبلی مکتب فکر اسلامی طریقت و سلوک معروف بہ تصوف کا مخالف نہیں تھا اور خود علامہ ابن تیمیہ جنہیں تصوف کے ایک شدید مخالف کے طور پر پیش کیا گیا ہے نہ صرف یہ کہ تصوف کے اولین سلسلہ یعنی سلسلۂ قادریہ میں بیعت تھے بلکہ اس سلسلے میں خرقۂ خلافت کے امین تھے ـ ج ـ مقدیسی کا اقتباس پیش کیا جاتا ہے :

' عبدالقادر الجیلانی نے جن سے قادریہ سلسلہ منسوب ہے ابو عمر بن قدامہ (وفات ۶۰۰ / ۱۲۱۰) اور ان کے بھائی موفق الدین بن قدامہ (وفات ۶۲۰ / ۱۲۲۳) دونوں کو خرقۂ خلافت عطا کیا ۔ اول الذکر کے فرزند اور مؤخر الذکر کے بھتیجے ابن ابی عمر بن قدامہ (وفات ۶۸۲ ھ) کو اپنے والد اور چچا دونوں سے براہ راست خرقہ ملا اور یہ ابن قدامہ ہیں جنہوں نے ابن تیمیہ کو خرقۂ خلافت عطا کیا ' (مجلہ روایت لاہور شمارہ (۱) ۱۹۸۳ ء ص ۱۶۳)

اسی ضمن میں فاضل مقالہ نگار ج ۔ مقدسی کا ایک اور اقتباس پیش خدمت ہے جو قطعی غیر مبہم اور بے غبار ہے ۔

'' یہ شجرہ ایک حنبلی عالم یوسف بن عبدالہادی کی تصنیف میں محفوظ ہے جس کا عنوان ہے بداء العلقہ بلبس الخرقہ ۔ اس کا مخطوطہ پرنسٹن یونیورسٹی کی فائر سٹون لائبریری میں موجود ہے ، جہاں دوسرے مخطوطات کے ساتھ ابھی تک فہرست سازی کے عمل سے گذارا جا رہا ہے چسٹربٹی لائبریری ڈبلن میں موجود ایک اور مخطوطے سے ابن تیمیہ کے اس شجرہ تصوف کی ایک اور شہادت فراہم ہوتی ہے ۔ مذکورہ تصنیف کا عنوان ہے ۔ ۔ نسب المحاسن فی لبس خرقہ المحاسن ۔ مصنف ہیں جمال الدین الطیلیانی ۔ اس میں ابن تیمیہ کے اپنے فقرے کا حوالہ ہے کہ ' مجھے سیدنا عبدالقادر (الجیلانی) کا با برکت خرقۂ تصوف نصیب ہوا ۔ اور میرے اور ان کے ما بین دو صوفی مرشد تھے '' ۔

یوسف بن عبدالہادی ناصر الدین کی اطفاء الحرکات الحوبۃ بلباس خرقۃ التوبۃ سے ہوتی ہے ۔ یہ کتاب تو مفقود ہو چکی ہے لیکن اس کے بعض حصے یوسف بن عبدالہادی کی بداء العلقہ بلبس الخرقہ میں محفوظ ہیں اس میں ابن تیمیہ کا ایک بیان درج ہے جس میں انہوں نے اپنی ایک سے زیادہ سلاسل تصوف میں نسبتوں کا اثبات کیا ہے اور قادریہ سلسلے کی سب پر عظمت کا اعتراف

کیا ہے ـ ان کی عبارت یوں ہے ـ ' میں نے متعدد شیوخ کا خرقہ خلافت حاصل کیا جو مختلف طریقوں (سلاسل) سے متعلق تھے ان میں شیخ عبدالقادر الجیلانی بھی ہیں جن کا طریقہ معروف طریقوں میں عظیم ترین ہے ـ '

(مجلہ روایت لاہور شمارہ (۱) ۱۹۸۳ء ص ۱٦۳ ، ١٦٤)

اس اقتباس سے علامہ ابن تیمیہ سے متعلق تمام احتمالات اور مفروضات کی تردید ہو جاتی ہے کہ علاّمہ تصوف کے مخالف تھے ـ اسی ضمن میں بعض دیگر شواہد بھی پیش کئے جا سکتے ہیں جن سے ان بے بنیاد قیاسات کی تردید ہوتی ہے ـ ان میں سرفہرست خود علاّمہ ابن تیمیہ کی ایک تصنیف ' العقیدة الاصفاھانیہ ' ہے جس میں علامہ نے صوفیہ کی جا بجا تعریف کی ہے اور ان کو سادات مومنین اور خیار مسلمین میں شمار کیا ہے ـ

(امام ابن تیمیہ مصنف محمد یوسف کوکن عمری لاہور ۱۹٦۰ء ص ۲٦۰)

مولانا محمد اویس ندوی نگرامی علیہ الرحمۃ نے ایک مقالہ بعنوان 'تصوف اور شیخین' تحریر فرمایا ہے جو ایک کتابچہ 'تصوف کیا ہے' میں شامل ہے ـ اسے ادارۂ اسلامیات لاہور نے ۱۹۸۱ء میں شائع کیا ہے اس مقالے کا ایک اقتباس پیش خدمت ہے ـ شیخین سے مولانا محمد اویس مرحوم و مغفور کی مراد علامہ ابن تیمیہ اور حافظ ابن قیم رحمۃ اللہ علیہم ہیں ـ

'' یہ سچ ہے شیخین کی کتابوں میں تصوف کے بعض مسائل پر سخت تنقید ملتی ہے اسی طرح متصوفین پر وہ سخت داروگیر بھی کرتے ہیں ـ لیکن سوال یہ ہے کہ یہ تنقید کن صوفیہ اور کس تصوف پر ہے ؟ ـ کیا اس تصوف پر جو کتاب وسنت کا اصل مقصد ہے ؟ جس کا منتہیٰ رضائے حق ہے ـ جس میں قدم قدم پر کتاب و سنت کے اتّباع کی تاکید ہے ؟ جس کی تعلیم حسن بصری ، ابراہیم بن ادھم ، فضیل بن عیاض ، معروف کرخی ، بشر حافی ، شقیق بلخی ، جنید ، سہل تستری ، ابو طالب مکی ، اور شیخ عبدالقادر جیلانی نے دی ہے ، جن کے متعلق شیخ الاسلام ابن تیمیہ فرماتے ہیں :   یہ اسلام

کے مشائخ ہیں ، ائمہء ہدایت ہیں ، خدا نے ان کے حق میں امت کے اندر 'لسان صدق' رکھ دیا ہے (جلاء العینین ص ۵۹) '' ۔

(تصوف کیا ہے مطبوعہ ادارۂ اسلامیات لاہور ، ۱۹۸۱ ء ، ص ۹۱)

بہر حال یہ امر قطعی واضح ہے کہ علامہ ابن تیمیہ نفس تصوف کے مخالف نہیں تھے اور کیوں ہوتے جب کہ وہ خود تصوف کے ایک عظیم سلسلے یعنی سلسلہ قادریہ میں مجاز بیعت تھے البتّہ ان کی مزاجی شدت جس طرح مسائل فقہیہ میں ان کو انتہا پسندی پر مجبور رکھتی ہے ، اس طرح تصوف اور صوفیہ کے بارے میں بھی ان کے ہاں اعتدال گریزی ملتی ہے ۔ وہ تنقید پر اتر آتے ہیں تو صاحب کرامات بزرگ کو 'مخدوم الجن' اور ان کی کرامات کو جنّوں کی کرشمہ سازی قرار دیتے ہیں (۱) یہاں تک کہ رأس الصوفیہ حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرّہ بھی ان کی سخت تنقید سے محفوظ نہیں ہیں ۔ اللہ تعالی انہیں معاف فرمائے ۔ ہم تو یہ دیکھتے ہیں کہ وہ خود نفس کرامات کے بھی قائل ہیں اور صوفیہ کے خوان فیض کے زلّہ ربا بھی ہیں اس لیے ہمیں ان کے بارے میں راہ اعتدال اختیار کرنی چاہئے ۔

مقصد من خبر خوابی ہست و بس
تو کہ بارعیب فند در گوش کس

لطیف اللہ ۔ شعبۂ اردو ، گورنمنٹ کالج ، ناظم اباد ، کراچی

۔۔۔ کراچی ۱۳۹۹ھ ص ۲۵۹

شہباز خان ملہی سے منسوب منثوی ' عجیب منظر ' : ایک غلطی کا ازالہ

جناب ڈاکٹر ظہور الدین احمد کی کتاب ' پاکستان میں فارسی ادب ' جلد چہارم پر تبصرہ کرتے ہوئے میں نے مرحوم شرافت نوشاہی کے تتّبع * میں لکھا تھا کہ ڈاکٹر صاحب موصوف نے اپنی کتاب میں شہباز خان ملہی کی ایک تصنیف ' عجیب منظر ' کا ذکر نہیں کیا ۔ (دانش ش ۳ ص ۲۲۳

* ۔۔۔ حصہ ہفتم ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰

) ۔ ڈاکٹر صاحب نے اپنے جوابی تبصرے میں فرمایا کہ شہباز خان ملہی کی کوئی مثنوی اس نام سے موجود نہیں ۔ (دانش ش ۸ ص ۱۸۳) ۔

میرا جولائی ۱۹۸۷ء میں لاھور جانا ھوا تو وھاں جامعہ پنجاب کے ذخیرۂ شیرانی میں موجود مثنوی عجیب منظر کا قلمی نسخہ خاص طور پر دیکھا تا کہ اختلافِ نظر دور کیا جا سکے ۔ مطالعہ کے بعد معلوم ھوا کہ ڈاکٹر صاحب ھی کا موقف دُرست ہے ۔

ذخیرۂ شیرانی میں شمارہ ۱۰۷۱ کے تحت جو مخطوطہ موجود ہے اس میں دو مثنویاں ھیں ۔ جن کا موضوع مشترک مگر وزن الگ الگ ہے ۔ دونوں مثنویاں عورتوں کے مکر و فریب اور بے وفائی کے قصوں پر مشتمل ھیں ۔

پہلی مثنوی کے سرورق پر عنوان ' قصه شہباز خان ' موجود ہے ۔ اسی عنوان کا اعادہ ترقیمے میں بھی ھوا ہے ۔ تمام شد نسخۂ بدیعه قصّۂ شہباز خان بتاریخ غرّۂ محرم الحرام ۱۲۹۰ ھ ۔

اس مثنوی کا سال تصنیف ۱۲۷۳ھ ہے جیسا کہ ص ۵٦ پر درج اس شعر سے معلوم ھوتا ہے :

درست آمد موافق بر مثالش
'قضا حکمِ قدر' تاریخ سالش

قضا حکم قدر = ۱۲۷۳

مثنوی کے شاعر کا نام معلوم نہیں ہے البته اس نے ایک مقام پر ذکر کیا ہے کہ وہ کسی دور دراز گاؤں میں ان پڑھ لوگوں کے درمیان مقیم ہے اور یه قصّه اُس نے پڑھے لکھے لوگوں کے لیے تیار کیا ہے :

منِ مسکین درین سرحد فتاده
اسیرِ دام و دد فتاده
درین جنگل که خرس بی شمار است

مرا با بوعلی سینا چه کار است

اس مثنوی کے ' شہباز خان ' سے انتساب کا اشتباہ اس لیے ہوا ہے کہ اس میں بیان شدہ قصے کا مرکزی کردار ' شہباز خان ' ہے ۔ شاعر نے یہ قصّہ اپنے کسی دوست سے سنا ۔ اُس دوست نے یہ قصّہ کسی بوڑھے شخص سے سنا تھا جو سیر کرتا ہوا پشاور پہنچا اور وہاں ایک باغ میں شہباز خان نامی شخص سے ملا جو کتّے کی قبر کا مجاور تھا اور اُس نے اپنی آپ بیتی مذکورہ بوڑھے شخص کو سنائی ۔ یہ تمام مثنوی اسی شہباز خان پشاوری کی سرگذشت پر مبنی ہے ۔ میں کچھ عنوانات اور اشعار نقل کرتا ہوں :

اص ۱۳ا   دربیان اظہار کردن ناقل این قصّۂ پُر غصّه ، احوال ان شخص سگ پرست که بسبب بیوفائی زن پُر مکر و فن اخبار کرده بود (کذا)

درین ایّام نورس نوسخندی
عزیزی پُرتمیز و هوشمندی

اص ۱۴ا

عجایب داستانی نقل کرده
کزان صد آفرینش عقل کرده
که از سری شنیدم داستانی
سخن پرور . . . . *
که گفتا بر سبیل سیر چون باد
بباغات پشاور راه افتاد
بُستانی رسیدم زان گذرگاه
کنار نهر دیدم برسر راه
نشسته ماهرونی نوجوانی
مجاور کننده بر یک استانی

[ص ۵]

به پیشش رفته کردم اختلاطی

. . . ٭ بهم از انبساطی

[ص ٦]

تو ای مرد یگانه زین تمامی

بخوشرونی و خوشخونی چه نامی ؟

جوابم داد بُرخوش تکلّم (کذا)

بخوش خلقی و خندان از تبسّم

که نامم هست در مشهور شهباز

درین شهر از سرافرازان سرافراز

اصل قصہ ص ۷ سے شروع ہوتا ہے جس کا عنوان یہ ہے : بیان کردن شہباز خان افسانۂ بیوفائی زن مکّارہ ۔

دوسری مثنوی کا نام ' عجیب منظر ' ہے ۔ یہ نام مثنوی کے سرورق ، متن اور ترقیمے میں تینوں جگہ پر مذکور ہے ۔ متن میں اس طرح ذکر ہوا ہے :

تاریخ شروع و نامِ دفتر

بشمار و بخوان 'عجیب منظر' (ص ۱٦۲)

عجیب منظر سے ۱۲۷۵ ھ سال تصنیف برآمد ہوتا ہے ۔

اس مثنوی کا مطلع اور مقطع بالترتیب یوں ہے :

بسم الله افتتاح عنوان

گنجور کنوز باغ رضوان

پرواز حریم خاطر از غیر

دربار خودم ختم بالخیر

مثنوی میں شاعر کے نام کا کہیں ذکر نہیں ہوا ۔ دونوں مثنویات میں

موضوع کے اشتراک اور سالہائے تصنیف میں نزدیکی کی بنا پر میرا یہ قیاس ہے کہ یہ دونوں مثنویاں ایک ہی شاعر کی کہی ہوئی ہیں ۔

شریف التواریخ میں مثنوی عجیب منظر کے ذکر کے ضمن میں مصنف سے مندرجہ ذیل سہو واقع ہوئے ہیں ۔

۱ ۔ یہ مثنوی قطعاً غلط طور پر شہباز خان ملہی مصنف وقایع پنوں سے منسوب ہو گئی ہے ۔

۲ ۔ عجیب منظر کے جو ابتدائی اشعار اور مقطع نقل کیا گیا ہے اُس کا تعلق اول الذکر مثنوی ' قصہ شہباز خان ' سے ہے ۔ عجیب منظر کا مقطع اور مطلع یہی ہے جو میں نے اوپر درج کیا ہے ۔

ڈاکٹر ظہور الدین احمد صاحب کے جواب تبصرہ سے مترشح ہوتا ہے کہ نسخہ شیرانی میں ایک ہی مثنوی موجود ہے جس کا نام ' قصہ شہباز خان یا قصۂ عجیب منظر ' ہے ۔ حالانکہ یہ دو الگ الگ کتابیں ہیں ۔ ڈاکٹر صاحب کی تحریر سے یہ کہاں بھی پیدا ہوتا ہے کہ بقول ان کے ' قصۂ شہباز خان یا قصہ عجیب منظر ' کا مصنف شہباز خان ملہی مصنف وقایع پنوں تو قطعاً نہیں ہے البتہ کوئی دوسرا شہباز خان ہے جو گھڑ سوار ، نیزہ باز اور ماہر شکاری تھا ۔ جیسا کہ میں نے سیاق و سباق کے ساتھ اس قصّے کو پڑھا ہے ۔ یہ تمام مصائب اور کوائف اس شہباز خان کے ہیں جو اس کہانی کا مرکزی کردار ہے اور اس کا بحیثیت شاعر یا مصنف اس مثنوی سے کوئی تعلق نہیں ہے ۔

عارف نوشاہی

دانش

۱۱

پاییز ۱۳۶٦

فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

مدیر مسئول : دکتر احمد حسینی

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

مدیر مجله : سید عارف نوشاهی

مشاور افتخاری : دکتر سید علی رضا نقوی

ناشر

مرکز تحقیقات [illegible] ایران [illegible] لاهور

[illegible] راولپندی

[illegible] محمد اصغر [illegible]

[illegible] قاضی محمد امین احمد

محل نشر [illegible] رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

خیابان ۲۵، کوچه ۲۰، الف ۲/۶، اسلام آباد پاکستان

تلفن ۸۲۵۱۰۴ _ ۸۲۵۵۳۹

فهرستِ مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

سخنی با خوانندگان

دانش از نخستین شمارهٔ خود همراه باچاپ مقالات در زمینهٔ زبان و ادبیات فارسی و علوم اسلامی ، به نشر متون چاپ نشده نیز توجه کرده است و تاکنون موفق شده یازده رسالهٔ کوچک و بزرگ به طالبان علم و دانش عرضه نماید ـ چنانکه درشمارهٔ حاضر نیز سه رساله را ملاحظه می فرمایید ـ

از روی نسخه های خطّی مغلوط و ناقص و محرر های گوناگون و مغشوش ، یک متن منقّح و مورد اعتماد را تهیّه کردن هم بصارت جوانی می خواهد و هم بصیرت پیری ـ تصحیح و مقایسهٔ متون خطّی ، نسبت به کار تصنیف مشکل تراست ـ چون درکار تصنیف نگارنده آزاد است که نگارش خویش را بدلخواه خود جرح و تعدیل کند و هر کلمه ای را که می پسندد به جای خودش بگذارد ـ امّا درتصحیح متون دست او باز نیست و او باید امانت را رعایت کند ـ

متن رسایلی که دراین شماره به چاپ رسیده ، تقریبا از روی نسخه های منحصر به فرد ویاناخوانا تهیّه شده است ـ و دانش پژوهان می دانند که انحصار به تک نسخه برمشکلات مصحّح می افزاید و جای چون و چرا باقی می گذارد ـ ظاهرا در تصحیح متون مورد بحث نیز این مشکل وجود دارد ـ دانش این رسائل را بعنوان 'نقش اوّل' ارائه می کند وامید دارد که با بدست آمدن نسخه های دیگر 'نقش ثانی' کامل تر و صحیح تر عرضه گردد ـ

(نقّاش نقش ثانی بهتر کشد ز اوّل)

* * * *

شمارهٔ بعدی دانش بیاد استاد فقید خلیل الله خلیلی چاپ و منتشر خواهد شد ـ از همکاران عزیز انتظار دارم مقالاتی که شایستهٔ مقام والای آن سراینده ونویسندهٔ بزرگوار باشد ، جهت چاپ دراین مجلّه ارسال نمایند ـ

* * *

تصحیح و توضیح و تحشیه : دکتر محمد ریاض
رئیس قسمت اقبالشناسی ، دانشگاه آزاد علامه اقبال ، اسلام آباد

دیباچه های دواوین امیر خسرو دهلوی

امیر یمین الدوله ابو الحسن خسرو (٦٥١ ـ ٢٩ ذی قعده ٧٢٥ ه ق) را که در آغاز متخلص به 'سلطانی' هم بوده و جزو شاعران و نویسندگان و موسیقی دانان طراز اول بسیار معرفته، فارسی زبانان و محققان سراسر گیتی می شناسند ـ او غیر از خمسه و چهار مثنوی تاریخی، کلام حدود ٦٠ سالهٔ خویش را در پنج دیوان زیر جمع آوری نموده و دیوان نهائی وی هنوز چاپ نشده است ـ

١ ـ تحفة الصغر. اشعار سن ١٦ الی ١٩ سالگی (٦٦٦ ـ ٦٦٩ھ)

٢ ـ وسط الحیاة اشعار سن ١٩ الی ٢٣ سالگی (٦٦٩ ـ ٦٧٣ھ)

٣ ـ غرة الکمال . ابیات سال ٢٣ الی ٤٤ سالگی (٦٧٣ ـ ٦٩٤ ه)

٤ ـ بقیه نقیه دیوان چهارم تا ٦٦ سالکی منوط میباشد (٦٩٥ ـ ٧١٦ ه)

٥ دیوان پنجم نهایه الکمال، کلام به سال نهائی عمر شاعر است (٧١٦ ـ ٧٢٥ه) ـ

هر دیوان امیر خسرو دارای دیباچه است که متضمن نکات ارزنده زندگانی شاعر است ـ نویسنده و شاعر در هر پنج دیباچه خود اسلوب جداگانه ای دارد. اسلوب نثر وی با سبک شعروی که در هر دیوان دارد، وفق کامل دارد. خوانندگان مستی شباب و تانّی جوان پخته و هیجان تکامل انسانی و ... آثار نثری و عواطف سرد سالخوردگی را می توانند کاملا از هم تمیز بدهند ـ

دیباچه دیوان اول وی هنوز چاپ نگردیده، ولی دیباچهٔ دیوان دوم جداگانه

از چاپ سنگی در آمده است ـ ولی بسیار مغلوط و مغشوّش، چاپ سنگی دیباچهٔ دیوان سوم را مطبع نولکشور لکهنو انجام داده است و در سال ۱۹۷۵م بوسیلهٔ کمیتهٔ ملّی برگزاری مراسم یاد بود امیر خسرو هم متن همین دیباچه انتشار یافت کهٔ متاسفانه مغلوط و بدون توضیح و تحشیه است ـ منتها دیباچه های دواوین چهارم و پنجم تاکنون چاپ نگردیده و شاید هر کدام یک دو نسخه خطی بیش ندارند که بوسیله آنها متن را تهیّه نموده ام ـ در این دفتر دیباچهٔ های دواوین اول و چهارم و پنجم عرضه میشود ـ اینک نسخ مورد استفاده را معرفی مینمایم:

دیباچهٔ دیوان اول بنام 'تحفة الصغر'

الف ـ نسخهٔ خطی شماره Add ۲۱۱۰٤ متعلق به کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، نوشته شده سال ۹۱۱ه که صفحه ۲ و ٤ آن کم خوانا است ـ و در چندین موارد بانسخهٔ ملک اختلافهای فاحش دارد ـ

ب ـ نسخهٔ خطی شماره ۵۰٦۱ کتابخانه ملّی ملک تهران ، نوشته شده سال ۱۰۰۸ ه که صفحهٔ اول و آخر آن افتادگی دارد ـ

ج ـ نسخهٔ سوم در مخزن شیرانی دانشگاه پنجاب لاهور میباشد بشماره ۱۹۲۲/۳۹۳٤، بقلم فاضل محمد ولد شیخ شاهجهان مورخ ۲ ذیحجه ۱۰۵۰ه که بنده از آن استفاده نکرده ام ـ

دیباچهٔ دیوان چهارم 'بقیه نقیه'

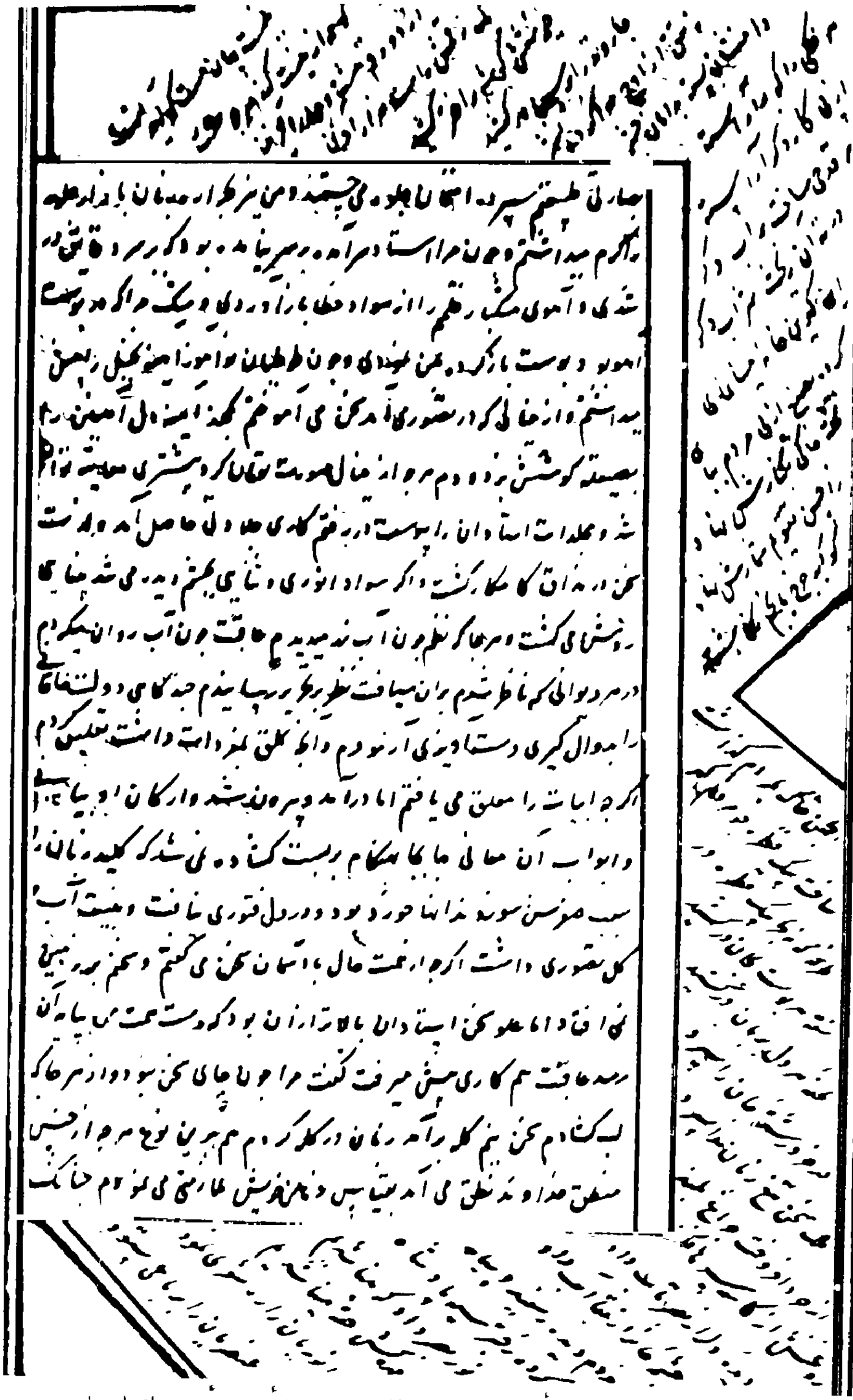
نسخهٔ خطی نفیس علی الظاهر منحصر به فرد نوشته شده سال ۸٦۲ه موجود در کاخ گلستان تهران که از روی آن نسخه ای در سال ۱۹۷۵م استنساخ نموده ام ـ عکس برداری از نسخ خطی آن کتابخانه اجازه میخواست ولذا بازحمات باخذ اجازهٔ استنساخ موفق شدم ـ

دیباچهٔ دیوان پنجم 'نهایة الکمال'

میکروفیلم نسخهٔ خطی شماره Add ۲۵۸۰۷ موزه بریتانیا در دست دارم ـ

این متن ظاهرا کامل است ولی موجز و مختصر است ـ نسخهٔ دیگری از آن را سراغ نداریم ـ

اینک متن این دیباچه را ارائه میگردد ـ البته ملاحظه می فرمائید که به استخراج ابیات و توضیح تلمیحات و قید استعجابهای 'کذا' و تهیه سایر حواشی لازم هر چند به اختصار توجه داشته ام ـ



صفحه ای از دیباچهٔ دیوان تحفة الصغر نسخهٔ موزهٔ بریتانیا ـ لندن

[illegible]

...مطلب استادان برشتم و با خود بین و فقر ملهمست اما چون الغ ...

در سرای این اوراق ابتر ست این را مجموع مثنان خواهد که اشعات آنرا هم

...نشت من خواست کز راه نتوانست ۰ که تو طلبان کند اپیستا در است

حاصل بدرم تحصیل کنت بی در ستاد و من فقیر را کمتر ارزی کردم را استاد ... الدین

محمد عرف نقاشی خطاط حید امیر کاتب را تعلیم خط خوانده و من در خط ...

... نوشتم در حد دوالی خط زلت ... برای خود دلی آورد از جای که ...

... وسوسه ای حال روی بی تقم و عاقبت شوی دخل ها مانند بندگان را

موجب ... باشد هم دران خودکی اثر میکردم استادم را صحیفه ای خواهد ...

... سوال نوشتن نه بخواندمی بنده به بنده که این نجره وقلم دالی برد ...

هدم رفتم در خانه آن طریق خواجه حز الدین کارفانه تحویس بود و ...

... و چیز ... نظر آشنایی دهشت سینه برکار کش ده و خواهی

... [illegible] ... روی است ...

[illegible] ... کرده می در

[illegible] ... برلعت او

[illegible] ... خواجه عز الدین

[illegible] ... کردم هر شوق ... بدم

[illegible] ... می شد و تحسین ...

[illegible] ... بست ... نامه

[illegible] ... الدین در ... ماست

[illegible]

دیباچهٔ دیوان اوّل 'تحفة الصغر'

بسم الله الرحمن الرحیم

[حمد]

حمدی که از اوّل زادن زاد وجود بُود و ثنایی که از شیرخوارگی تا آنگاه که شارب حاسنی شیر باید برمزید کرد، برهر نفس بود، نگارندهٔ شکر انسان و بکار آریدهٔ جوهرجان راست، تعالی کبریاءه و توالی آلاءه که صانع قلمش از قطرهٔ آبی صدهزاران نقش چنین بندد که یک نقش برآن نتوان بست - 'هوالذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء' [١] - صبّاغ حکمتش از پارهٔ خونی صدهزاران گونه جبین نگارد که یک جنس ازان گونه نتوان نگاشت - 'فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق' [٢] - اوتعالی شأنه بدست قدرت از مُشتی خاک اندام آدمی چنان کند که صورت نتوان کرد - 'خلق الانسان من صلصال کالفخار' [٣] - وباصانع صنعت از رشتهٔ عقل، علم در پردهٔ دماغ چنان دوزد که خیال نتواز بُرد - 'ویعلم مالم تکونوا تعلمون' [٤] - اوّل صقّال را در افکار کاری دهد و اصحاب را در انوار داری کرامت کند - 'یخلق الله ما یشاء' [٥] و'فعال لما یرید والحق' [٦] - بیت :

جان فدای کسی که جان بخشد
وآدمی را دل و زبان بخشد

[نعت]

وهزاران هزار تحف تحیّات بجناب آن بالغ ابلاغ رسیده باد که چندین ابلغ 'بلّغ ما انزل الیک من ربک' [٧] طفلان دہان بستهٔ اویند - 'ولکن رسول الله و خاتم النبیین' [٨] - بزرگ خردنوازی که ساده دلان 'الذین یتبعون الرسول النبی الامی' [٩] را از لوح محفوظ به هدیهٔ 'یهدی من یشاء' [١٠] مژده داده - بیت :

عقــل طفــلی اســـت که بســـبارنـــهــد گام فراخ
اگــر از حکـمـــت شرعش بخـــورد چوب ادب

امنقبت سیخ ا

درین زمانه کسی که در سارع محمدی بی بر بی او قدم می زند ، نیست ـ مکر مطهر مظهرالحقایق شیخ محق محقق والسرع والدین که ملجاء و منجاء صغار و کبار و خرد و بزرگ (است) ، مدارج عتبه اسان را جای دار الهی ـ سایه ان مهر از سر من کهتر که پروردهٔ اویم باسب و برهان تبزرو ۰۰۰ مگردان

[illegible]

باد او مایهٔ یقین امـــد
که خطابش نظام دین امـــد

ادرسر گذشت طبع خود ا

۰۰۰ دانایان بالغت سخن فرو خواندمی برانجمله که ۰۰۰ عنایت ۰۰۰ وفضل نفضل ربانی زبان را مفتاح در درایت و مصباح معانی گردانید ـ میان ـ عمر درخانهٔ دوازده بود که بنای ارکان بیت بنیاد تقطیع رباعی در ۰۰۰ [illegible] اب و کل این ۰۰۰ اساس بافت و بلغای انام و فضلای ایام که ایشان [illegible] طرف متجلی بودند که بنده از راه دور همی در می آمد و با ارباب دو [illegible] سلسله می جنباند ـ در تعجب ایشان گشاده می شد و عجب موجب [illegible] می گشت ۰۰۰ که قابله می دیدند برغیب تمام ترغیب می نمودند ـ من [illegible] طبعی چنان راغب این عجایب و غرایب بوده ام که صبح [illegible] تمام سپری کرده ده د حراغ می خوردم و شب و روز بیاض [illegible] [illegible] مجازی نام و خیال روس [illegible] [illegible] مجازی طبعنم سپرده ، امتحان [illegible] [illegible] خلود اکه می دانستم ـ و [illegible]

سرآمده برسرنیامده بود که برسر دقایق درشدی و آهوی مشکبار قلمم را از سواد خطا باز آوردی و مشک مرا که درپوست آهوبود پوست باز کرده بمن نمودی ، چون طوطیان نو آموز آئینهٔ تخیّل را پیش می داشتم و از خیالی که درتصور می آمد سخن می آموختم ـ یک چند آئینهٔ دل آهنین را بصیقلهٔ کوشش بزدودم ـ هرچه از خیال صورت توان کرد بیشتری معاینه توان شد و مجلدات استادان را بپیوست دررفتم ـ (آخر) کاری جلاوتی حاصل آمد و لذت سخن در مذاق کامکار گشت ـ واگر سواد انوری و ثنایی (=سنایی) بجشم دیده می شد بینایی روشن می گشت ـ وهرجا که نظم چون آب زر می دیدم عاقبت چون آب روان می کردم ـ درهر دیوانی که نظر شدم بران سیاقت نظر برتحریر رسانیدم ـ چندگاهی دولت خاقانی را بدوال گیری دست اوبزی آزمودم و آنچه تعلق بمفردات داشت تعلیق کردم ـ اگرچه ابیات رامُغلق می یافتم امّا درآمد و بیرون شد وارکان او بیانی و ابواب آن معانی جابجا بهنگام بربست گشاده نمی شد که کلید زبان را (به) سبب صغرسن هنوز دندانها خُرد بود و در دل فتوری نیافت و بنیت آب و گل تصوری داشت ـ اگرچه از همت حال باآسمان سخن می گفتم و سخنم برزمین نمی افتاد ، امّا علّو سخن استادان بالاتر ازان بُود که دست همت من بپایهٔ آن برسد ـ عاقبت هم کاری پیش می رفت ـ گفت مرا چون جای سخن نبود و ازسر جاکه لب گشادم سخن نیم کله برآمد ـ زبان در کله کردم ـ هم بربن نوع هرچه از جنس منطق خداوند نطق می آمد بقیاس ذهن خویش ملازمتی می نمودم ـ چنانک برطرز استادان برتقدّم و بتاخّر درین دفتر رقمی هست ـ امّا چون داغ حیات برسر این اوراق ابتراست این را مجموع نتوان خواند بلکه اشتات آن راهم ـ

زشت من خوبست اگر رای تو خواست
کابتر طفلان کند استاد راست

حاصل ، پدرم به تحصیل مکتب می فرستاد و من قافیه را تکرار می کردم ـ

واسناد سعد الدین محمد عرف به قاضی خطّاط علیه الرحمه کاتب را بتعلیم خط می خواند ومن در خطّ بیت می نوشتم ـ هرچند دوالی حون زلف بیجان برپای فرود می اورد ، از پیجاک زلف و سودای خال روی نمی تافتم و عاقبت سعری و غزالی حنانک بزرکان را موجب تعجّب باشدهم دران خردگی انشا می کردم ـ اسادم را صبحگاهی خواجه اصیل کونوال بنوشتن نامه بخواند ـ من بنده بندکی اسان محبره ۱۱ و قلمدانی بردست ، قدم زدم درخانهٔ آن عزیز خواجه عـزالدین * ، کارخانه محبوس بود ! و این خواجهٔ منبحر در بحور نظم اسنائی داشت ـ سفینه برکنار کشاده و غواصی می کرد و جواهر دُرّ افشان ولآلی درخشان از سراب بر روی اب می اورد و بگوش ای رسانید ـ اسادم بدان بزرک کفت که این خُردک ساکرد من در خُرده کاری بنظم جدّی بی حد دارد و شعر خواندنش نیک است ـ سفینه برکف او باید نهاد و ژرف نگاه کرد تابه بحرا خندنه می کذرد ـ و خواجه عزالدین * سفینه را روان بمن داد ومن [illegible] خواندن کرده ـ هرشعری که می خواندم لحنی می کرفتم ـ چنانک از [illegible] جمله چشمها بر اب می شد و تحسین از هرطرف موج می زد ـ [illegible] کفت خواندن نظم نابسست بس امتحان باید کرد تاحدّ جدت طبع چون [illegible] می کردد ـ خواجه عزالدین درچهار چیز نامناسب چهارگانی ۱۲ امتحان [illegible] جمله موی و بیضه و تیر و خربزه ـ هم در حضور حاضران مجلس [illegible] گفتم

هر موئی که در زلـف خم ان صنـم اسـت
صد بیضـه عنـبرین بران موی خم اسـت
چون تیر بدان راسـت دلش رازیرا
چون خربـزه دنـدانش درون شکـم اسـت

---

* [illegible] عزالدین احمد است ـ

حالی که بنده این رباعی را بگفتم خواجه افرس ارزانی داشته پُرسید چه نامی ؟ گفتم : خسـرو ـ نام پدرم را برسید ـ بگفتم : لاچین ـ گفت : تُرک خطااست ؟ گفتم : نی ، خطا و ترک است ـ گفت : درم خریدهٔ ناصری ست ؟ گفتم : سلطانی سمسی ـ گفت : چون سکّهٔ نسبت مهر سلطانی دارد سکّهٔ خطاب تو هم سلطانی باشد که سعرا رابی خطابت از خطابی ! چاره نبود و ترا درین صورت یک معنی بیش پیش می اید و ان اینست که هیچ ساعری را اگرچه سکّه ثابت کرده است ، درم درست نگرفته است و سلطانی در عهدما دو درم می ارزد ـ این سکّه را چون درم درست بردل نقش کُن که ترا خطبهٔ مُلک سخن حتم بجائی برسد که ترا به نسبت شعرای دیگر دو درم گیرند و مُهراین سخن برتو ختم می شود ـ انشاء الله وحده ـ

ان صرّاف و ناقد کهن این نقدرا بمن روان کرد ومن (به) گره بستم ـ بعد ان هر نقـدی که از دارالضـرب قلب خویش بسویدا بیرون می دادم نقش سلطانی [۱۳] بر وی می فشاندم و دربن دیوان این سکّه بغایت رایج و جاری است ـ بعد آن یک چند زبان را در تار موساختم و درزلف سخن بپیچیدم و بعدد موی هر معنی انگیختم و باریکی ها برمی تافتم ـ امّا چون طفل بودم و آن اشعار چون طفلان بابت براشیدن بود ؛ نمی خواستم که موی از آن نگاه دارم ـ ولیکن برادرم زاهد (که) طبیعت باریک بین او مشاطهٔ طرّهٔ اشعاراست ـ أصلح الله شأنه ـ آن سودای پریشان را موی بموی فراهم آورد و قلم تراشیده را جعد کرد ـ وهرچه از خرافات صغرمن از شانزده سالگی تا نوزده (سالگی) در گوشها مانده بود که کسی را در چشم نیامد ، پیش نظر آورد و ازان اشتات مجموعی ساخت ـ گفتم این سفینه بابت آنست که بآبش روان روان کنند ـ سررشتهٔ ان از دست نگذاشت ، بنده را بتعدّی لازم داشت که این سفینه را زنجیری سازم ـ زر صامت نطق را از آتش طبع دربوتهٔ آب و گل خالص کردم و برسر هر شعری بیتی در صفت آن شعر مسلسل بنوشتم ـ چنانچه از مطلع دیوان تا مقطع

اگر جملهٔ ابیات نظر افتد شعری از و نخیزد و آن شعر زنجیر آن سفینه است ـ اگرچه سفینه را بزبخر اب نتوان بست ـ ابن نقش خاصهٔ قلم کاتب است که بیش از بن نبود ـ اگر بعد از بن کسی در بن زنجبر بیجد و بخود بربست کند در گردن او ـ بیت :

سلسله کردن ازوست زلف عروس سخن
شانه که من کردمش نو سرو سلبت بکن

نام اوراق کرده امد ـ حتی که کاغذ جند باطل کردم و در بن عرصه نشیب و فراز بسیار است و شکر بار نشده بود ـ هرچند خواستم که باد پای قلم را مجال ندهم و جنبیدن نگذارم ، دوستان خانم از دست بردند و نگذاشتند که از بن سنگلاخ بگذرم ـ مرهمه علی العموم بر بن اتفاق کردند ـ علی الخصوص برادرم تاج الدین زاهد ۱۴ که در بن وقت بمجاورهٔ ملک التجار است ـ و بربان ... در جراه ... بروی اب اور ... سالها درسلک صحبت آن تاج بلند گوهر سرافراز بوده اند ـ واخوت شده با او از بطانه اگر بررو نشود بمنزلت توامانی است ـ اذاسه اخوتها احوتی [15] باتفاق نه بانفاق ـ

بس که جانم یگانه شد با تو
درحسالم که این منم یا تو

المقصود ، مراد از این بود که این دفتر بر هنوز درحسبی اند و بخدمت ایشان گفتم می گفت که مرا مردمان (مسخره) خواهند کرد ـ جواب می داد که این را مسخرگی نیست ـ انکه (مسخره) کند از دو حال بیرون نیست ـ دانا است یا نادان ـ اگر دانا است خود عذر نادانی تو باندیشند که این خط نشان دارد و اگر نادان است خود از وی جه اندیشند ـ گفتم : شُتر گربه درسخن بسیار است ـ گفت مردمان این برموسک بار تعویذ خواهند ساخت ! بلک طیب طِبّب را که بخون نکر بروزش نافه است شمسهٔ شمیم گرد باید آورد و نگذاشت که ضائع شود بر این مشکین خلق جون این نامهٔ مشکین مرا که دَم از هوامی زد و نشان

خط داشت، پوست باز کرده بعطفِ دامن عاطفت گرد آورد من نیز سوی شمامه عملی را پیش کش کردم ـ امید آنکه عبیرسایانِ قلم و عنبرپاشان عبارت این طیب را بمشام لطف قبول کنند و طبیب را در دماغ جای ندهند، و برکلک زر دوزی من که شاخ زعفـران است نخندند ـ بارک الله علیهم ـ والسلام والاکرام ـ

* * *

نوضیحات :

۱ـ قران مجید ۳ ٦ ـ همانست که در ارحام انطور که می خواهد شما تصویر می بخشد ـ

۲ ـ ۸٦ ۵ ـ ٦ ـ پس انسان باید ببیند ازچه چیز تخلیق شده است ـ او باب جهنده ای تخلیق شده است ـ

۳ ـ ۵۵ ۱۵ ـ خداوند انسان را باگل باریک امیخته شده مانند گل کوره گر اف بده است ـ

٤ ـ ۲ ۱۵۱ ـ بشمامی آمورد انچه که ازان خبری نداشتند ـ

۵ ـ ۲٤ ٤۵ ـ خداوند هرچه میخواهد انرا خلق مینماید ـ

٦ ـ ۸۵ ۱٦ ـ انجام دهنده است هرچه قصد نماید ـ

۷ ـ ۵ ٦۷ ـ برسان هر آنچه که از پروردگار بر شما فرستاده شده است ـ

۸ ـ ۳۳ ۴۰ ولیکن رسول خدا است و خاتم انبیاء ـ

۹ ـ ۷ ۱۵۷ ـ کسانیکه این رسول نبی اُمّی (ص) را اتباع می کند ـ

۱۰ ـ ۲ ۱٤۲ ـ راه می نماید کسی را که میخواهد ـ

۱۱ ـ محبره = قلمدان

۱۲ ـ مقصود رباعی (دو بیتی) ـ

۱۳ ـ اشـاره به تخلص سلطانی شاعر که در دیوان تحفه الصغر نویزه آنرا چندین بار بکاربرده ولی بعدا کلمه خسرو را برگزیده است ـ

۱٤ ـ این دلیل تاج الدین زاهد در چند دیباچه دیگر خسرو نیز بیان گردیده است ـ

۱۵ ـ خداوند برادری او را در برادری می زیادت بخشود

* * *

دیباچهٔ دیوان چهارم 'بقیه نقیه'

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد، نعت و منقبت

حمد بیحد حساب بحریر سودن ذاتی راست که از ورق منیر ماه و زورق سمین خورشید بدان نمونه نور فرمود که احرام واحتران را رقم ادراک میان گسسته شد. سفینهٔ ناسوت رابا حاشیه و حمل دادن اسودج ۱ خود که خلق الانسان علی صورة الرحمن[۲]، حاوی اسرار لاهوت ساخت ـ از خورد، معطرت ملک و ملکوت که دارای صنعتهای محبوبه است که مافی السموات ومافی الارض، انتخاب، به موزونه[۳] فهرست ابواب کبریا و جبروت پرداخت ـ اوست که در وجود انسان که مجموعهٔ لطائف است عروق و اعصاب را شیرازه بسته که شیرازهٔ علم و حکمت ان ازدوختن همه انها قاصر است ـ امر مذهّبش در دیباچه جمال ان انسان که حسن مطلع بدایع است، از عین عنایت خود تذهیبی ارزانیست که هر لمعه ازآن لوح ماه و طبق خورشید را تافته است. قادر حکیمی است که سجع حکمش چندین دقایق حکمت برای احسن تقویم، از دو حرف کن ... در تحته خاک او رو نانده است ـ روزنامه را از افلاک استخراج ... حرف کن ... کست. همه جا کنجید. قلم رقم کن او ... که ... است ... ان نتوان کفت. بلکه ... ـ ... کامل نکارنده ای که از ... ... خود ... نقطه ای ثبت کرداسد که ... جکونه ... ... افلاک ...

وازیک نقطه طیب خاک مصطفی علیه افضل الصلوات را باظهار رسانید، واحمد (ص) را که نقطه ندارد، بزرگترین نقطهٔ نبوت ساخت که بواسطهٔ اوکه لولاک است دایره بای دیگر از پرگار دورا دور اورد ـ نزدیک بعضی از حکماء ، نقطهٔ وجود حرکت ندارد، ولی نقطهٔ نبوت محمدی (ص) هنوز در عدم بود که دایرهٔ موجودات بوساطت او در مرکز کون، مدار یافت ـ شعر:

آن نقطه که وسعت عدم بروی بود
طرفه است که همت همه زان یافت وجود

زهی خلعت بوس راست قامت صلی الله علیه و اله و صحبه و سلم که تشریف قد قامت الصلوه، از قدوقامت او بدیگران رسید ـ و خهی عمامه سرافراز که قامتش درافامت 'الصلوة عماد الدین، چنان بلند خاسته که نهٔ چرخ والا صیت صدای اورا شنیدند و بلندی انهمه بربالای او کوتاه نمود که معنی قدش درستی وراستی است و سدره و طوبیٰ را محیط گشته است ـ خلعت او دیباچه کتاب قدم است که همه اجزاء از جزو اوست ـ هنوز آن دریای حکمت قطره آبی بود درپشت ادم که انشش از بیش خلقتنی من نار[٤]، برخاست و تاصبح قیامت همه را روشن کرد ـ ادم (ع) چراغی بود از نور آن شمع دو عالم، بلکه همه عالم از او روشنائی گرفت ـ نوح (ع) از قدم او به قوم خود که اورا درمانده می کرد گذشت وازیمن او ابی یافت که سوزندگان دل خرد را از آن راه در آتش فرستاد ـ خلیل (ع) آتشی داشت آسمان گیر گرد خود که بآب آن فرزند که الورد الاحمر من عرقی[۵]، که صفت آب روان اوست، آنچنان آتش را فرو نشاند که آبی گشت ـ اگر موسیٰ (ع) دراصابع دست نوری داشت چون نورماه کامل، بلکه ازان زیادت یافته، باشارت برکت کسی بود که هلال ناخن ماه را باشارهٔ یک انگشت دو نیم کرده بود ـ وروح الله (ع) که هرنفس مرده را جان میداد، جان از او گرفت که تا قیامت زنده همی ماند که بیان 'یاتی من بعدی اسمه احمد [٦]، است ـ بیت:

الـــدین احـــمـــدی بافـــبا دانـــماً
الـــلهـــم احـــمـــده وانـــی امـــدح احـــمـــدا[۷]

بعـد حمد خداوند و نعت رسول که طغرای منشور مسکین است، اللهم احیبی مسکن و امتنی مسکینا واحسرنی یوم النشور فی زمره المساکین و جعلنی من امه من قال الفقر فخری، براین بنده آنچه واجب بلکه فرض است، ذکر سمایل و فضایل شیخ شیوخ العالم است که مرامسکنت اموخت و طینت بنده از سرست طیب اوست که احلافم ازدم طبیب او مطبب گشته است و همه حسرہا برورده انفاس اوست ـ اوست شیخ شیوخ الاسلام، مقتدی الانام فی الانام، صدر صدورالعظام واصحاب القلوب، بدر بدور الکمال بانوار الغیوب، طالب نهج الرضا بما یعقله الله، حافظ علی التقوی فی کل الحال، قامع الهوی، جامع الدنیا والدین و قالع البدعات والخدعات، رأس الاصفیاء فی العصر باوصاف الصفا، مصباح طرق الولایه فی ظلم الدنیا بلوامع الولا، حجه الرحمن علی الخلق، شارح الوحی الخفی بلسانه، صاحب الکشف والشهود، روائح الطیب یتسجر من بلده ویزید فی المحاسن والخیرات، و هو صاحب الکرامات الکثیره، کان بقاء الصالحین الآن بنفسه ـ حصن حصین اسلام که فراعنه و سدّادان آن را سنگ اندود و اهنین می بنند، کوهر شریف از سنگ بیرون می آرد وازگل حدثی، سمن پاک صیقل می کند ـ بوی صندل اسانی از اومی گیریم و مزه تمر خدائی از او می حسیم ـ تاویرانه خراب عالم را او معمور دارد بیت حق را عامر او باد ـ دیباجه در ذکر انعام منعمان

در مس کرسی سریر سلاطین ممالک کلام، قلم انسان صریر، دور باش دارد ولی این بنده حسرو زیر قدم همه جزو خدم و ندم است وقال و مقال را بر بساط سپاسگزاری از آنان کستراند و اظهار سپاس دارد که امر امر مطلق همین است واما بنعمت ربک فحدث[۸]. سکرالوان انعامی که از خوان خانی آنان به حسرو بنده رسیده امر انبساطی و طولی است ـ وچون نقش معانی دریاد گار

ضمیر من افزون ترازدیگران است که بیش از این هم از گنجینهٔ خیال و سینه تودیع یافته، پس حکم رقم انعام به من هم بیشتر بوده و برسم عقلا می گویم که این از صدق بیان است که ترصع اینطور نطاق صادقان را شاید که دُرّرو ویواقیت دروغین وکم ارز را در ظرف نطق سخن و طرق نثر نثار نکنند بلکه جواهری آرند که از چیدن نبود بلکه از خر مهره ہای در خور برچیدن بود ـ از اینجا بضرورت در اظهار توانائی بازوی خویش، بکمان شکستگی دیگران هم اشاره لازم خواهد آمد و آنان خواهند پنداشت که سر کلاه خود را بلند می گردانم و دیگران را زیر و فرو نگاه دارم و همه دانند که قبای خز و حریر و قصب بربالای خویش پوشانده ام، و کمر چشم بر پشت بسته، و پوشیده نیست که چون بنده خدمت وافی نمود، خلعت ہای موهبت را افزونتر ازدیگران به من پوشانده اند ـ و ذکر آن تحدیث انعام است که هم آن را انجام بدهم و هم قصری در خدمت اگر گذشت و مدح قاصری که رفت، معذرت کرده باشم ـ شکر النعم منهم اظهرته للتفاخر باصحاب النعم ـ چون تحف معذرت پیش مسند امرای کلام پیشکش کردم، امیداست که اگر دل ایشان بار دهد، خدمتهای قلم را تشریف 'بسم الله الرحمن الرحیم' ارزانی دارند واگر از اغلوطهٔ عناصر عیاذابالله در بسم الله غلط کنند، هم بتازیانه قلع برجبهٔ قلم گیرای ایشان داغ هلکهه الله نهند که سوم کلهم یفضل احرق و یکی خلاصه سرایر سلطنت نطق که از ضمیر عالی رای خویش می خوانم، باظهار می رسانم و شرائط معذرت آن پیش آورده ام ـ

در بیان علّو شعر خود

بنده خسرو از بخشش احد، در ملک کلام یگانه است که چهارگانه نه، بل نوبت پنج گانه کوس اوبر فلک زنند ورمح[۹]جلی قلم او بباریکیهای اشعار برچم آسمان می گیرد ـ تاپردهٔ اطلس فلک برابش علم شده و شکر فروتنیش چنان است که دینارہائی می گیرد که چون ماه کامل بدرهٔ آسمان را در برمی گیرد ـ شعرش شهر به شهر روان گشته بلکه چون اشعهٔ آفتاب، شرق و غرب

کرفته است ـ شعر:

فاشکر المعطیه جاء بی بفضله

فیه تودیع خزائن عرش الله (کذا)

مائدهٔ عیسی نطق اسمانی که لبالب دقایق و معانی نخبه است بربنده نزول یافته است که بس جاشنی کیران ذوق فهم تانعمتی که در خور کام و فراخور مذاق باشد در دل اشتان کذرد و طبقه طبقه تناول کنند ونواله رسانی منعم را شکر کویند ـ شعر:

کم من هم شاس نعمت حق

ویذکر دائما وحی نواله (کذا)

جون خداوند علیم خامه بنده را که در شرح شعر قائم مقام علم و پیشوایان فضل است، بامانت اصحاب کلام انتخاب کرد چنانکه باجماع ان جماعت شیدای اهداء انسان شد ـ هر بار که خواستم تا قلم را در سواد تصنیف قائم اللیل کردانم و در حبل المتین سازم روی به قران اوردم که امام الاقدم ابصار والحان است . پنداری که هر مصرع من ایت سجده بود که سرم را در سجود اورد و هر دم که کوشش خاک کنی کردم، قاضی اسمان بایت، یالیتنی کنت ترابا (۱۰) راهنمائی می کرد و دراین فن از فرائض و واجبات و سنن و مستحبات طلب کرد ونوافل هم خواست ـ البیت:

[illegible] [illegible] فلما اذا بجسده

من طلب المعارف، سهما و جده

شعر [illegible] خاقانی

[illegible] سجود [illegible] دل [illegible] رموز معنی دارد [illegible]

[illegible] اعراب قران [illegible]

[illegible] سجده که [illegible]

[illegible] اشعار [illegible] توجه نموده است [illegible]

است از آیت، الله نورالسموات والارض[۱۱]، و صورت نبوت گویی تفسیری است از حقیقت ـ یس والقران الحکیم انک لمن المرسلین[۱۲]، سواد هر شعر نصیحتی، شجرهٔ طیبه بر نشوونما ست . اصلها ثابت و فرعها فی السماء[۱۳] وموعظت هر قطعه عصاره است از خلاصه یعظکم لعلکم تتقون[۱٤] ـ روح هر غزل این چنین گویا شمه ایست از شمامه انّی لاجد ریح یوسف[۱٤] و نوادر وصفی گویی تصبحنی است از اصل ابکار عربا اترابا لاصحاب الیمین[۱۵]، و رقم مدح دینی گویی جائزه است از خلقنا الانسان فی احسن التقویم[۱٦] ـ ومراتع مثنویات گویا لطافت بیان فیهما عینن تجریان[۱۷] ، باید و محاورها و دوبیتی ها گویی دوباغ جنانی است از حدائق و جنات الجنتین[۱۸] دان، وجواهر نثر گونی گویی نفایس است از مخزن، ولله خزائن السموات والارض[۱۹]، واگر درمعانی اندرزی سخن جریان دارد، در دفتر و دیوان هم نگنجد ـ

هنر شعر

الحاصل، دراوصاف نظم و نثر خویش، خیالاتی چند در اقسام متفاوت هدیه طبع نموده ام اما مصنوعات مطبوع که از مضیقات طبع سرزده، که عطیه الهی است و بعضی تشبیهات ریاضیانه دارد، بعدا بیان می شود، چنانکه عنصریان عهد بان مصنوعات دل دهند، ولی اغاز تشبیهات از غزل خواهم کرد زیرا که دراین وقت بیشتر طبایع میل به غزل دارد، وتا انجاکه بازار پارسی گرم است، اتش طبعان بیشتر توجه به غزل و تغزل دارند وازآن مجلس را روشن می گردانند، خاصه آتش طبعان خاک دهلی که از باد فکرت می برند واز موج روان طبع خود بحور نظم را آب می دهند ـ چون طبیعت ایشان را در خاک و آب خویش هم می بینم، لا جرم در تهیه عناصر نظم و نثر از روش آنان اطاعت و پیروی می کنم واز این باد بندی است که

من کورهٔ محیط را اثیر کردم

آری، از روی عقل چون بدامن محال اشان در نتوانم رسید، مصلحت درآن دیدم که خامهٔ بخیه رابذکر همچون ایشان دود اندود نگردانم که نیابد غزل کسی که مرتبه آب دارد به خاک تشبیه یابد وازدست کسی دیگری آب و آتش گردد ـ مزاج من این است که اتش چراغ کسی را نخورم و نپزم،

و در چراغ دیگری بادی هم نخواهم دمید ـ هم برآتش طبع خویش سودا خواهم پخت وهم از این راه هوای دل خویش که از کثافت طینت آب گشته است. از فائده قلم بیرون خواهد تراوید ـ در اوصاف غزل بیشتر چهار تشبیه بچهار عناصر باتین تخیل حکماء انگیخته ام که از چهار طبع خویش بیرون خواهم داد تا ارکان آن معلوم بود یا عنصر گم شده از اشارهٔ مناسب مفهوم بود ـ

شعر

تا بدانند که یک طبع زی هست چهار
که نسبی زاید از و معدن و حیوان و نبات
اینکه این آن چهار تشبیه است
کز خطار غیبی به تنزیه است

مراتب مختلف شعر گوئی

معلوم اصحاب طبع باد که مرتبهٔ اول غزلیات، مشابه خاک است یعنی چنانکه خاک، خشک و کثیف و نازک است، انها نیز به سبب صنعت ها و تکلفات خشک، بکثافت میل کنند چنانکه هنگام پرداخت دیوان تحفه الصغر بوده است که این ایام خاک بازی طفلان بود ـ در هر صفتی، رغبتی تمام غزل بطبع مزاج بوده است ـ جائی که لطیف آمده است بدان ماند که دُرّر حکمت گویند وجائی که چون خاک لطیف شد، اب گردیده است که گویی خاکست که از حد کثافت بلطف میل نموده است ـ شعر.

سهل باشد نیاید آن بشمار
کان چنان اندک است، نی بسیار

مرتبهٔ دوم غزل هائی است مانند آب یعنی چنانکه آب، لطیف و صافی و تر خیال واز خاک برتر است، اینگونه غزل ها برتر و لطیف تر وتر خیال تراز پایه صنعت متکلف غزل است که پایه خاک دارد ـ وبآن تشبیه کرده شد، واین دوم بالا تراز کدورت الفاظ و مصفاست ـ غزل های و سط الحبوه اکثر بی آب است وآنکه جائی در غزل یک بیت یا دو بیت یا غزلی تمام گرم و تر افتاده است، گوئی ابی است از آتش طبع بیشتر تاب یافته ولی این چنین گرم و تر آنجا کم توان یافت، وان بدان می ماند که آب هر چه جوش بیش می یابد، مقدارش کمتر می شود و انچه کم شود هوا می گردد ـ پس ناچار آنچه جوش می یابد و هوا شود، اندک تراست و دیگر در حد مائیت برآب خویشتن ماند ـ

مرتبهٔ سوم غزلهائی است شبیه باد و خاصیت باد آنست که گرمی و تری نسبت بآب لطیف ترو روان تر وبرتر تربود واز غزل هائی که مانند آب است ، به نسبت لطیف تر است و روان ترو عالی بود از خیال خالی واگر جائی بخیال آمیخته باشد، بدان بماند که آنجا قدری آتش طبع حاصل گشته است واز لطافت هوائیت کثافتی حاصل آمده و این بیت یا غزل بمائیت مائل شده واگر جای تیک عرضه داده، بدان نمودار است که اگر بادی اندک بآتش بسیار آمیزد، قوت آتش بروی غالب آید ـ ناچار هوا، آتش شود تا آنجاکه غزل ترمائیت، بادی گردد، پنداری که از آتش طبع قوت بسیار یافته است واز مقام هوائیت بمرتبه ناریت رسیده است ـ غزل های دیوان غرّةالکمال بیشتر اینطور است ـ

مرتبهٔ چهارم غزلهائی باشد مماثل آتش ـ یعنی چنانکه آتش میل بعلو دارد و بهیچ حال سربفرود نیارد وتروخشک را دروی گذری نبود مگر بامزاحمت وهیچ طبعی ازآن بلند تر نتواند رسید ـ این غزلها نیز چنان بود که هیچ طبعی به بلندی آن نرسد وچنانکه حرارت خاصهٔ آتش است اینها را نیز حرارتی باشد، خاصه در دلهای نرم چو آتش در پنبه می گیرد، ودل آهنین را نیز قدری نرم گرداند واگردلی است که از عشقی یا مصیبتی اثر دارد، بیک شعله اینها بسوزد

و خاکستر شود ـ غزل های دیوان بقیه نقیه بدین حرقت است ـ بیت :

کنـــار اذاتـــــــد و حرقـــهـــا
بها بحرق الرطب و الیابس [۲۰]

افلاک جهارکانه دواوین

بعد ازاین اگر مشعله حیات روشن ماند، و اتش طبع وقاد مشتعل بود، امید است که از غزل سوزان و بلند کردهٔ ابیر که سراسر اتش است، براتش های کرنام شیاسی شعله سوزان آن از خرمن ماه بگذرد و در خوشه عطارد درگیرد، و حیاتکه احتراق عطارد بحرخ ازاین شعله باشد، نه از افتاب ـ عطارد ان تختهٔ خاک را معلوم است که مثل خسرو عطاردی دران نیاورد، جون به تشبیهاتی که از [illegible] ان عطارد را دوران ارد، جهار نوع غزل را بیاراست ـ خواستم که جهار دیوان عالی قدر خود را نیز از انجاکه جهار عنصر وجود است، بانها تشبیه [illegible] [۲۱] ـ طبع الحال که اتش است، از خاک و اب و باد گذشته و به مقام [illegible] [illegible] نازل مثل نمی نهاید ـ خلاصه جون دواوین خود را [illegible] انها جهار افلاک یکی از یکی فائق بان دوائر سنجیده [illegible] [illegible] که انوری فلک است، قصیده او را روشن کند، [illegible] مشعله یکی [illegible] [illegible] کرم کشت، مشتری که مسعود سعد [illegible] سعادت مشتری ان زبانه سوز امد ـ گرما کرم پرسش نمود [illegible] خاطر این کتب خاص بحجاب النهاس است ـ درخواست نمود [illegible] دیوان خسرو را که شرف تشبیهی بانها ارزانی باید داشت، بگمر، [illegible] را معانی بزرگ بداشت واول اسعدک الله دعا کرد وبعد [illegible] فرمود که ای کاشکی پنج یا شش بودی که جنب اعظم فلک پنجم [illegible] ازاین تشبیه بر کوهر گشتی و مشتری را این کمی مساعدت سعادت بودی که حون دیوان هنوز جهار است، تشبیه بجهار اولی وبا همین [illegible] ـ وان هم از خسرونکو امد که پیش کلک او زینت قوس مشتری

و تیر چرخ که خریداری شود ـ

خلاصه، مشتری کار خود کرد یعنی خریدار دیوانها شد برای افلاک ـ ناچار دراین سودا از ساکنان مشترک سهر دوکان بلند بر گرفتم و چهار دیوان خود را بچهار تشبیه والا در چهار منصب بالا مربع وار نشاندم که به یمن آن تربیع مبارک تربیع نحس کواکب را در سنی جهت سعادت سدیس حاصل آمد ـ بیت:

اینک درین صحیفه گنج فلک نهان هست
تشبیه چار دیوان باچار آسمان هست

دیوان اول که رقم تحفه الصغر دارد، درایام صغر سخن را جون جندان مرتبه نبود به فلک اول یعنی فلک قمر که فرود ترین افلاک است اتفاق افتاد می ماند و جون این فلک مداراول افلاک است بان این دیوان مانند کرده شد وازان وجه هم که آن جنانکه قمر ببشتر خانه بخانه خود نقصان دارد، معانی ان دیوان هم بیت به بیت بیشتر شبیه نقصی و خامی دارد ـ شعر:

معنی زکمال تر دارد و قدری
زانگونه که درمیان شهری[22] بدری

در دیوان دوم چون علم عمر به میانه منزل افراخته شد، بدان جهت آن بآسمان خیال وسط جای داده شد ـ سخن چون از حضیض صبوت باوج جوانی رسید و درجات دقایق شعر از دیوان تحفه الصغر باحدی بلند است که فلک دوم از فلک اول، لابد فلک دومش تشبیه کرده شد فلک دوم نشانه گاه تیراست[23]ودر عالم جملگی علم قلم تراشیده تیر شود از فلک هم همین تشبیه کلک خود خواستم که مریخ نگین باشم ـ شعر:

تاتراشد کلک این دیوان که چرخ دوم است
با عطارد هم برآید راست چون یکجا دو تیر

در دیوان سوم که سخن دروی کمال آورده است واز این جهت اهلهٔ مبارک

و غرز[۲٤] باسمن بان نام شد و دران جون شهاب خامه سخن از دو دیوان گذشته بلند تر شده تا انحد که فلک سوم از فلک اول و دوم، تشبیه این دیوان به فلک سوم شد که انجا مجلس زهره است ـ فلک زهره فلک طرب و خوشدلی است واین دیوان هم مجلس خانه طرب و عشق کامل دارد وابیات آن را مانند خانه های زهره با سرف و منزلت هست ـ شعر:

و تحصل کلهم فیها دواماً
کمال الفضل من عندالمعانی

این دیوان جهارم که بقیه لطایف طبع و ظرایف نعمه حون ضیای خورشید و نور قمر و درخشش انجم دراوست که بالقب بقیه نقیه نامور شده، چون هر بیت ان در بلندی همسایه بیت معمور فلک است و بین الکامل، این چنین ارفع درجه قصر جهارم را به منازل اسفل جه نسبت ؟ پس آن رابه فلک چهارم تشبیه کردم ـ وحون فلک جهارم خسرو انجم است، باین دیوان خسرو انجم فضل شدم و سخنم بر فلک جهارم منزلت معراج یافت که در سواد روح الله آمد، و حضرت روح الله بران دمیدند وبه امین روح الامین ان را زندگانی دارد ـ پس آنطور که افتاب بر فلک جهارم خسروی می کند، این دیوان هم خسرو دیوانهاست که کلک بنده باسمن مدوم شیخ الشیوخ خود که راهنمون من است در هر حال، گویا معراج بلند را دریافته ام و امیدوارم که این معراج خیال شعرم را ازبالا به بالا ترمی رساند ـ شعر:

جسم علی قدراعلی الفلک العلی
فهو بحسبه الی تحت الثری

دورهٔ پیری و کم سخنی:

این بنده ازاین پس همت آن ندارد که هر روز قوت به سخن سپرد و نوخط سود وبه تحضیب تشبیهات رنگا رنگ و تلوین کلمات گونا گون بپردازد، هر

گاه که موی سپید شده است، محاسن[۲۵] اشعار رنگین کردن بدان ماند که پیران بخضاب ریش را گلرنگ کنند تا موئی ازآن سفید ننماید، ولی گاهی دیگران برریش گلرنگ آنان می خندند و خود ایشان هم ـ شعر:

مخــضــوب لحیه شیخ مضــحــک حدتــا
ریش الحــواصــل یحــلی ریش طاؤس

اما اگر روزی کاغذ ساده بنویسند که مصداق کتابه محاسنی کخط مراهق حول العذار، است، خامه دود اندود این کاتب هم چنان کنند وقلمی را که اصابع الرحمن از صفات اوست بکار اندازد اگرچه لمن القدر بانّ تمتعه خاصه در پیری ـ

دیوان شعر چون باغی می باشد که در آنجا شجره طیبه توحید سایهٔ رحمت گسترد و شجر نعت سیّد المرسلین ص برمی نهد و دیباچه نثر نیز یر از دُرر جواهر باید که مانند طرات شبنم بر روی بوستان افتد و درختهای خرما و میوه ﻫﺎی دیگر تر و تازه نماید و قطمیر و ثمرﻫﺎ معلوم باشد و گل و خارهم قرین باشد و شاخ آن بشاخهای دیگر منشعب ماند ـ قصیده باشد یا غزل ، باید با معانی باردار و مثمر باشد و باستعارات و عاریتهای تشبیهات گاهی چون پسته دهن کند و گاهی چون خندهٔ انار از لبِ خوبان سخن گوید و مبالغتهای، رسیده برمثال جوز پخته دربر کند

پُر مغز و لذیذ و باحلاوت

واگر بشاخهای بلند اثمار و گلها دست نرسد، باری از خیالات وایهامات باید استفاده کرد و چون بادامها دو مغز خالی نباید بود ـ امّا صنعتهای دیگر چون ترصیع و تجنیس و اشتقاق که چون میوهٔ خام باشد، باید آنها را پخته نمود ـ نیشکر ﻫﺎباید نی دهند هم شکر، واز ان شراب ببار آید واز درخت عناب خون آلود رنگ بایستی گرفت، ولی طرفه عنابی باید که اوّل خون دل در جوش آورد و بعد ازان خون جوشیده را تسکین دهد، و قطعاتی باید چون خربوزهٔ بزرگ و

متنویاتی مانند جوزی بدونیم و لبالب بر مغز و غزلیات چون خوشهٔ انگوری که در هر دانه ان شیرینی بوشیده باشد و شیرهٔ آنها در مذاق اهل ذوق شیرین، شیرین خوار و خوش گوارا بود و درکام مستان شوق، تلخ انگبین و سست کارنباشد ـ جمنهای شعر و باغهای سخن چنان شاسته است که هر یک از قطرات باران نطق مستغرق قوای نامیه سوند و شجر خبیثهٔ هزل مغلوب شجر طیبت جدّ گردد و گلهای طیبت و مطایبت هم جا بجا بشکفد ـ این کاتب را از مهب غیب نسیمه است که بآنها غنچهٔ دل می سکفد و اینک باغی می نهم با کل و ریحان واثمار باید در باغ شعر اوضاع شریف و اختراعات لطیف و ابداعات عجیب نهاباند که انجا درختان باید غریب که دست یافتن به آنها دسوار باسد و بار و بر آنها دیدن کافی است برسبیل ندرت جوی قرنفل که

کی بخنددلب شیرین سخنان

اری

الـورد توجـد فی ریاض الـکـثـیره
ولـکـن غرس الـقـرنـفـل لا توجـد

این سده سه دیوان خویش را بدین ترتیب بنیاد نهاد که در آن باغها و گلها و میوه های سیرین اراسته گردیده است ـ هر بیتی که برشعری نگاشته، گونی سلسلهٔ تازه و نو بوجود اورد ـ والبته می داند کاتب که خوش نوائی و مغز کفتاری که بعد این از بیضهٔ خاکی بیرون آیند، در این بوستان برواز خواهند شود واز این هم بهتر باشند و باغ بزرگ سودا خواهند بخت ولی آراستن مطلب باین گونه فرد با بیت با ابیات، و آرایش حدایق که قدم می شود، خاص اختراع من است و بی روند گان باید انصاف بدهند و در نظر دارند که کدام درخت این باغ نساندهٔ که است ؟ و اگر جون درخت بید گردیده زمانه تیغ خلاف بر آرد ـ

بیت

خود اورا هم بسان بیدبینی کاندران بُستان
نه از خود هم بری یابد نه از وی بر خورد غیری

شطرنج بازی شعر

شاہان تخت سخن دانند که بربساط نرد چه قدر دویده و بازی نموده ام تا بدین درجه آمدم ـ در این مدت با شاعران بر خوردم که بعضی ہا فکر شعر مطول دارند و خیالات بعضی ہا خانه بخانه می گردد و به شاه خانه کسی را راه نیست ـ من هم این مثال دارم که بعضی ابیات شاه دارم و بعضی چون فرزین، و معلوم باد که خانه فرزین نزدیک شاه است ـ بعضی از ابیات پیاده محکم بسته نشده است ـ پیاده جون ضارب دو بیت است ، انگونه بیت هم در دو بیت خود خوب ضرب می کند ـ این برای تشبیه دادن شعر به شطرنج بازی گفته شد ـ در شطرنج هم وضع همان طور است که در شعر ـ یکی یک نیمه شطرنج تمام می ستاند و یکی نیمه نیمه ـ دیگری مهره بازد و مهره خود را بر جمله روش بر مهر ہای دیگر کار فرماید و بطور غالب دیده شده که بر حریف غالب آید ـ حریفان بنده هم تمام باز و نیم باز ومهره گیر بودندوبمن مهرہای داده اند ولی این لعبت نمی گذارد که دواوین کاتب مدفون ماند و هر چه از خرافات چون ملاعبه شطرنج در پیش آرند، این مهره سخن همه را دربازد واز دغابازی ہا نمی ترساند ـ مخیله ہای حریفان مختله است و مهره ہای آنان در شکسته ـ مهره من به چپ وراست می پردازد مانند بیذق و برهمه زخم می آید، واز پس و پیش بسوی آن نگاه می کنند و دوچار بخت مات می شوند و قیامت برآنان می گذرد و بنده رخ سرخ وازاین روش دل گرم است واز طریق راست نخواهد گذشت ـ شعر:

آن کج مزاجی کز دغـامـانـد بر آب کج رود
چوبیذق فرزین شد، سر زیر کن گو بازرد (کـذا)

از این شطرنج بازی غالب، دندان ترمی شوم و هوس دندان زدنم افزون تر

می سود واگـرجه سن من دو برابر سده نسبت به آغاز جدّی شعر، دندان ہای اندبسه رفته و خنده دندان خندهٔ دہان گردیده و به مواظبت سوہان برای تیزی دندان احساجی نہانده که آنجه بابست خانیدن گیرم ـ چون سن از سی ودو به سصت و چهار رسید جواهر بمبه دندان هم ریختن آمد ـ

سیری و خاموشی

راسب طبعان می کوںند که دہان باقوت بار ترا اکنون هم درخور بسنن نیست و حقیقت اس است هرجه درج دہان خود را مهر ہا می نهم، مروارید بیشتر می بارد و هر حند که آب دہان گره می ارم، همان قدر صرف آب و تاب می گردد ـ بیت

گره می سود ان گره در دہان
کما عقـد قطره فی صدف[۲۶]

بارہا ازموج تخیل در بحر ہا می رفتم که معلمان کامل غور آن در نیابند ـ هر حد که غواصی می کردم رنجی می دیدم ولی از بحر سخن جندان لالی غلتان را که بندرت یافت می سود کردمی اوردم ـ ولی حالا گردنمی توانم اورد چون تنگاه اد نہانده است که به برصیع و تنسیط منظومات مشغول شوم ـ الان یکی دودر جیده بسنده می کنم ودر سلک نظم می اورم و مابقی همجنان برزمین طبیعت افتاده خاک می خورد که اشتغال دیگر هم است ـ اگر آنهمه نفایس را در سفاین جمع اوردمی، جهار دیوان که هر یک دریائی شده است تا این زمان جزیره وجود را خالی نگذاشتی و سفاین و کشتی ہای زیاد در آنها غرق گشتی ـ

بیشتر در بیاض شعر که سودا کردم یدبیضا نمودم و مبصران سیاه و سپید را از دیدن این بیاض سواد دردیده حیرت سیاهی می بست و خواستند که در چنین بیاضی دیدگان را سوار کنند

لینصب هذا السودا منصب کحلی[۲۷]

دریدیهه گویی خود سرعتی دارم که تاکسی نام بیت بگیرد، من بیت را

عبارت کرده باشم بلکه اندیشه سریع السیر بدبهه کاتب را بیان نمی رسد ـ وی را بسیار بارر باعی گفتن شد که خیال بیش از قلم آنهارا تمام کرد ـ بدان سبب که قلم کاتب دربدبهه در محافل سلاطین و امرا عجایب داشته است مگر دیگران سردردوات گم می کنند تا بیرون آمده جیزی بنویسند ـ این همه اصحاب سخن تحیر بمن دہان بسته ماندند و هم دہان باز خواستند بعد ازانکه از چاه دوات بر آمدند ـ بیت:

کین زمـــان بخس و خاک تیره شدنـــد
زنـــده بودنـــد بیـــاد رحـمـت خویش (کـــذا)

در شریعت شعراء الان لازم است که دراین دیباچه چند نکته محقق و مدقق و متین خود به ظهور آورم: اول ذکر انعام خدائی است درحق خویش بحکم فرمان اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم[۲۸] که بنده را بیش ازانکه در فیض جوانی شامل شوم، عطیه فرموده است ـ دوم اینکه اگرچه فوت و قدرت دانش و علم خویش دراین بشرح رساندم که بیان واقعیت بوده ازان به بعد به بیان عجز و نیازمندی خویش بردازم تا ففهای این علم را مبین و مبرهن گردد که به هر دو طرف حجج محکم ربطی بافته است ـ

سوم آنکه کلمهٔ چند ازهمه جانب همان نامی گویم که در پردهٔ دل می خلد ـ شعر:

اخــرجـتــهــا من مهـجـتـی مسـتـشـفـیا
دفــع الــتــنــادی لرفــع حرق و تعــب

در این کار، نظیر فقهی بادمی آید وآن این است که در شریعت اگر مرداری در چاه افتد تا او را وهمه آب چاه را بیرون نکشند، چاه پاک نگردد، بحکم این سبیل، اگر فضول درون چاه یعنی قلب را بیرون نیفگنم، پاک نمی گردد ـ پس ناچار جیفه درونی را بدہان ولب آورده بیرون افگندم و باقلم هم ذکر شده تادیگر کسی هم بدانگونه که باجیفه خبیث ملوث است، آن را بیرون ریخت کند ـ بیت:

لطهــر بنــرنــا من كل لوث
و يرغــب فيه طيبــاكــل نفس[٢٩]

کار من از حد بگذشت واز سیاه کاری دراین سواد وبیاض ریش سیاهم سفید شد وروی سفید من سیاه ـ هنوز چون طفلان غافل بدان خواب جوانی ام و شب بیداری پای پیران کم هست و در حقیقت املیات و آرزوها همه احتلام طفلان نابالغ است ـ طرفه جائی است که دعوت بلاغت می کنم وخود را ابلاغ نمی کنم، و بلاغت به گوش دارم نه به قلب ـ حیف که دربازی بچگان مشغولم که کدام بردیگر غالب می آید، بلبید بی ادب هستم که طردمی کنند و بازمی ام و بازی می کنم که غالب بیایم بر حریفان که

من دسـی الـرقــاب علی الـبراقــی اغــلب

مثل کاتب بدان ماند که طفل راسوی مکتب دوانند نادر دوانیدن نی قلم سوار شود و جانب بی سواری طفلان دود که سوسه جون نی سواران بیاده ماند ـ دوانیدن مرکب قلم همان سندنده است که در میدان علوم دینی صهیل صریر بر ارد و ما بقی دوانیدن نی قلم، همان بازیچه طفلان است، من طفل که نارمان سری این اسب نی را می دوانم که طلسم سرزده بیابان انهم فی کل وادیهیمون[٣٠]است و هنوز هم این قلم رامی دوانم ـ بنگرکه در کدام بادیه جهنم سر خواهند کرده که این جنین خیالات سوزنده را یابد و قلم را که آلت وحی خداوندی است کجا روا بوده که دست افزار کذب سازم ـ بیت:

بسکه ز ین سودا سیه دل گشته ام همجودوات
سرنگــون و روسیاهی گشـــه ام همچـو قلم

سزدایی که دراین سودای طولانی است، سیاهی دل خویش است که سر قلم را بدان سیاه کرده ام وصحیفه با هم سیاه روی ساخته، هر چند که این سیاهی درونه کتاب چون مطبخ گدایان که نتیجه خس و خاشاک است بیرون داد، رنگ و بوی عاریت به دست آمد ـ این همه دود چراغ است که آن را کحل

بصردانسته ام و گوهر شب چراغ نام نهاده وبدین سیاه کاری هم از زعفران آب رحمت برورد گار امیدوار عفو و آمرزش هستم ـ

اعتذار و مناجات

خداوندا، اگر آب رحمت تو برروی سباه کاری دود اندود من رسد، همه زدوده و باک و صیقل شود و سوختنی ہای نامه ام ببک حریق باک زدای تو نابود گردد ـ

بیت:

و آنـگـاه برنـدم بسـیه خانـه عشـقش
نانـامـه و من هردو بیکـبـار بسـوزیم

الهی بصدق قال من قال انا افصح العرب و العجم[۳۱] که بآب وما علمنه الشعر[۳۲] اورا بی آلایش شعر ساختی، دروغهای راست کرده شعر مراهم باک بشـوی ومن شاعر دروغ زن را بسوی راستی وراستکاری ورستگاری راه بنمای که از دروغ گوی خوبش تابلب رسبده ام واززبان برفتنه خود بتنگ آمده که برای شهرت دنیا به خمول و خذلان آخرت برایم اختیار کرده است من محال را بحدی وسعت مجال دادم که در عرصه شک بینی و ندامت ام ـ بک سطر با وسعت در آسمان و زمین گنجانده ام و بعضی از مبالغت ہای کفری را می رسانم ـ

خلاصه، کفر را دیباچه ستابش خوبش و دیگران می سازم ولی چون بیغامبر صادق فرموده است که المؤمن لا یکذب ، حال ایمان من چه باشد و انجام من چه خواهد بود که بحکم کل شاعر کذاب، بکذب رسیده ام و هم مدعی سخن محکم وراست هستم که این طور دوبار کذّاب خواهم بود ـ اهل ادب گفته اند که کاذب از کذب فاعل است و کذوب ازآن بالا تر واکذب ازآن هم بالا تر و کذیب از این سوم بیشتر و کذاب در مبالغت از همه بیشتر باشد در کذب ـ پس باین دروغ ازراستی شعر خودچه بگویم چون بنده کاتب مبالغت ہا کرده

همه را مصداق کذب کلها و خلص ان صدقت ساخته ام ـ پس بردلم می گذرد که این دروغ سخن باعث عتاب و عقاب خواهد بود ـ شعر:

سهـاه الـنـازلـين على اثـمـى
برد المـاء فى حر الـقـيامـه[۳۳]

واجب است که یک نظران اسعر الشعراء و قائدهم الی النار امرؤ القیس[۳٤] رابه نظرم ارم که شعر ها چه بلند سروده و وعید جهنم هم باو رسیده است ـ پس جای خود را در نظر باید داشت ـ اری، دراین نومیدی، جز بادی که از مهب عنایات باری بوزد و کوههای سیاه کاری را ' کالعهن المنفوش' ۳۵ سازد، چه کسی را باید خواند ـ الهی اگر کوههای گران گناه را بنبه وار نکردی، کذب و مبالغت مرا بدوزخ خواهند افگند ـ شعر:

ببین که باحـال چون من چه سود
کرد باد هوی و آتش تیز
باد و اتش کجـا رسـنـد کرمـن
نسیم از جانـب توراه گریز

این کسانند زبان تازی از صدقهان می طلبد واگرچه مشغول تسبیح و تهلیل و ذکر الهی است که 'واذکر الله کثیرا'[۳٦] بیان ان ودیعت است، ولی جز گاه بری مناجات مهر خاتمه و ختامه مسک دارد که از جزو جزو صندوق استخوانی کالبد من همه کلمه فتوح ساز بر اید که لا اله الا الله محمد رسول الله ـ

* * *

توضیحات

۱ ـ ... ـ ۲ ـ ... ... کرده شد ـ ۳ ـ نوشتن ـ ٤ ـ تو مرا از اتش افروختی ـ قران ۱۲۰ ـ ۵ ـ ... ... است ـ ٦ ـ ... ... که اسمش احمد است ـ قران ٦١ ٦ ـ ۷ ـ ... ... است ـ خدا او را ... و من هم احمد را می ستایم ـ ۸ ـ پس نعمت پروردگار خود

را سپاس بگوی ـ قرآن ۹۳ ۱۱ ـ ۹ ـ سرد ـ ۱۰ ـ ای کاش که من خاک بودم ـ قرآن ۷۸ ۴۰ ۱۱ ـ خداوند
متعال روشنی آسمانها و زمین است ـ قرآن ۲۴ ۳۵ ـ ۱۲ ـ یاسین، و سوگند بخدا، بدون شک تو از پیغمبران
می باشی ـ قرآن ۳۶ ۱ و ۲ ـ ۱۳ ـ ریشهٔ او ثابت است و شاخهٔ او در افلاک است ـ قرآن ۱۴ ۲۴ ـ ۱۴ ـ بی
شک من بوی خوش یوسف را در می یابم ـ قرآن ۱۲ ۹۴ ـ ۱۵ ـ قرآن ۵۶ ۳۷ ـ ۱۶ ـ قرآن ۹۵ ۴ ـ ۱۷ و ۱۸ ـ
آیات سورهٔ رحمن ـ ۱۹ ـ و خزائن زمین و آسمانها از آن خدا است ـ قرآن ۶۳ ۷ ـ ۲۰ ـ مانند آتش که وقتی
شدت گرفت تر و خشک همه را می سوزاند ـ ۲۱ ـ غذا طبق آرزوی شاعر دیوان پنجم هم از مخزن طبع وی
چکیده است که نهایه الکمال نام دارد ـ ۲۲ ـ یعنی ماه ـ ۲۳ ـ سرهای مربع است ـ ۲۴ ـ غره یا اهلّه ـ ۲۵ ـ
زمین ـ ۲۶ ـ آنطور که قطرهٔ آب در صدف بسته می ماند ـ ۲۷ ـ با این سیاهی مرتبهٔ سرمه یابد ـ ۲۸ ـ بخاطر
بیاورید نعمتی که شما ارزانی نموده ام ـ قرآن ۲ ۴۷ ـ ۲۹ ـ باچشمهٔ ما از هر پلیدی پاک گردد ـ هردو ازان
بوی خوش یافته خوشحال گردد ـ ۳۰ ـ آنان در هر وادی سرگردان می باشند ـ قرآن ۲۶ ۲۲۵ ـ ۳۱ ـ من فصیح
ترین فرد عرب و عجم می باشم ـ حدیث رسول (ص) ـ ۳۲ ـ وما اورا شعر نیاموختیم ـ قرآن ۳۶ ۶۹ ـ ۳۳ ـ
سیرابی است برکاه من نرم می شوند و آب در پیش رستاخیز خنک می شود ـ ۳۴ بزرگ ترین شاعران و راهنمای
آنان به جهنم ـ حدیث رسول است دربارهٔ امرؤ القیس ـ ۳۵ ـ مانند پنبه حلاّجی شده ـ ۳۶ ـ خداوند متعال را
زیاد ذکر بگویید ـ قرآن ۶۲ ۱۰ ـ

❊ ❊ ❊

دیباچهٔ دیوان پنجم 'نهایة الکمال'

بسم الله الرحمن الرّحیم

حمد

بسم الله الواهب الّذی الشعراء ببحر و جعلهم منجرا فی بحور الاسعار وبالضیاء ـ ذلک فضل الله یوتیه من یشاء ۱ ـ وامدح احمده محمّد صلی الله علیه و سلم الذی جاء بطیب الوحی بمافیه وانزل الیه الکتاب لا ریب فیه (۲) ـ علیه صلوات الحکیم العلیم ذی الفضل العظیم و علی آله و اصحابه الذین فضلهم الله علی افاضل الامم بفضائل انعم اللهم انزل ابحار رحمتک وصل علیهم اجمعین ـ

حمدی که در روایات شعرای کامل نگنجد و ثنایی که در کمال مبالغت شعر درساند منسیٰ عالم و مخترع لطائف حکم راست که در مجموعه صنع مسبع های سپهر و مربع های عناصر را انشاء کرد وبآنها هفت بحر بسیط جوهر وچهار دایره وافر از موالید سه گانه را نظم داد ـ وهریک را معنی خاص تعیین فرمود کهامثمرا فیه الفصل والفکر والقلب والنظر (۳) ـ اودرمعادن بیداری محل صنعت موشح و مرصع داشت واز نبات مشجرها ساخت و حیوان را قصیده مزاحف که از لطائف حال خلق حکایت کند و مردم را که مطابق الآدم بنیان الرب (۳۱ ب) است، صفت نتوان کرد که در واقع خداوند اورا بیت القصیده نگاشت ـ من یکون ان یفر من نطاق ربه ؟ فهوالذی بین الوری لا یفر شی منه (٤) ـ اوست واجب الوجودی که سایه امکان بر غیر آن جز ظل اونیارد و همواره فاعل مختاری که تهمت علت بر وجود پاک او نتوان نهادقادریکه عقده حکم از بندان انجم واختر ها نگشاید ـ صانعی است که رقم صنع او از صنعت های انس و جان بیرون نیاید ـ بیت:

هر انـــچـــه ان کـنـنــد اند از وی آن کردن
کراســت زهــره که بتــوانـد آنـچـنــان کردن؟

نقش ساز ولعبت وزنگ منیت برآئینه او نتواند نشست، تفکر کمال او خرد را سرانداخته کرد و تعجب افعال او وهم را پای بریده و ناله ازوی برآید ـ قلب دراک راکه ادراک کاروی است او راست کرده برای گشادن امور حقایق ـ ولی چندان که جدت نموده از حد تحدید بیشتر نرفته ـ نطع عنصر تانامحدود کار کی تواند کرد؟ و عقل تابناک که آئینه ایست مصفا هر چند گرد خود گشت از دایره خیال، نگذشته که تصور آن مصّور در خیالی گذارند ـ بیت:

وهـواِلا له ولا تصـور فکـرتـه
ابـدی حقـانـق ذاتـه و صفـاتـه[5]

بحق اورا سزد که ندای لا اله غیری، در عالم ملک و ملکوت دردهد ـ دیگر یکه بیک طبانچه ابویحیی[6] خاک گردد کی یارای ادعای انا ربکم الاعلی [7] داشت که در سرکند ؟ ـ فرعون که باریس مرصع لاف خدائی میزد همان لؤلو ر مرواربد او بررش او دندان سفید میکردند ـ شداد که بهشت زربن ساخت جان در گردن او زنجیر شد وازدر بهشتی کشان بدوزخ بردندش، و نمرود که باجندان بلندی و نخوت بر کرکس در آسمان می پرید بلگد پشه ای زیر زمین فرو رفت ـ بیت:

باآنـکـه مردم شد قوی مصنـوع صانـع کی شود
آدمـی چون پیرشـد برعـمـر قانـع میشـود

واز آنجـائیکه کاف کرم او برسرکلید بخت بنده دندانه شد ابواب فتوح وی بیشتر شد چنـانکه بقلم قضا منشور آدم بنام ابوالبشر مسجود تحریر فرمود تاملائکه سرکش که در حق او گواهی بخون میدادند بمجرد شنیدن فرمان اسجدوا، سربنهادند ـ کرم او کشتی نوح (ع) را روان ساخت ببرکت بسم الله مجریها ومرسها[8] معجزات دادهٔ وی موسی(ع) را برروی آب آورد و خلیل (ع) را به پیغامبری که بمجرد فرمان ینار کونی برداو سلماعلی ابراهیم[9] صحرای آتش بروی لاله ستان گشت ـ او موسی (ع) را معجزه کرامت کرد که چوب بردست

او همه تن جان میگشت با او همه سحره فرعون را بدان زخم جانی زدو عیسی (ع) را مهمان ربنا انزل علینا مائده من السماء[10] ساخت و قرص گرم خور زیر دست محمد (ص) گرداند ـ

نعت و منقبت

وعلی الرغم زعم خورشید پرستان، تیرگی شب تیره بنور محمد (ص) که از عدن عدنان دُرّ یتیمی مانده بود سری ساخت ـ اورا بسروری تمام بالای تاج نبوت نشاند و فلک سره وی سکه آخر سلطانی نبوت شد ـ سلطانی بود بی قصور که جبرئیل امین (ع) حامل وحی اوست و طوطی قرآن خوان در دیوان مرتبت ـ میکائیل (ع) حافظ مأمور لوح محفوظ نسخه دار کائنات اوست از برای علم، اسرافیل (ع) صور دم صلائی است زیر علم حشمت او وعزرائیل (ع) جان شکار شکره اسبت دردستگاه دولت او ـ بیت:

الملک والملکوت تحت لوائه
وله الفخر بفقره ذی العلی (کذا)[11]

ن والقلم[12] حیز سلطنت ان بی سایه است و عرش عظیم کرسی معراج ان بلند پایه است. که خورشید از برای انور او مایه جوی است و پادشاهان دین که سایه خدا اند، در افتاب قیامت از علم بی سایه او سایه جوی از غیرت براق سبک سیر او کوئی علی الفور نور دیده میشود و تخت آن سلیمان نه در زمین گنجدونه بر اسمانها ـ اگر تخت سلیمان بر مکان هوا میگشت تخت او برلامکان میگشت واگر از دیدن یوسف (ع) زنان ترنج بدست، دست بریدند از اشاره انگشت دست او ارکان قضا وقدر ماه راچون ترنج دونیم کردند[13] ـ بیت :

از معجزه خود داده برون یکسر ناخن
انگه مه نو کرده دونیمه مه کامل

ملائکه که همه تن روح منورند و پریان که همه وجود جان مصور، ازوجود آن

بشر اند و از او جان عالم پایندگی یافته و کواکب که همه جرم نور پاک آن و خورشید و ماه که جزوذوات نور افلاک اند، از آن چراغ ازل تابندگی یافته که صاحب خطاب لولاک لما خلقت الافلاک اوست رابض شرع پر حرکت او باشموس عفو عصیان و عاصیان را گداخت و باحبل المتین توبه بسته آنانرا بریاض راحت رساند ولی شمشیر حکم او شماسیان وکافرین را به نابود نمودن هم راهنماشد که فاقلتو المشرکین[١٤] جزاینکه راههای قصد[15] بگیرند علیه صلوات الرحمن وعلی جمیع الانبیاوالمرسلین وعلی ملائکه المقربین وآله واصحابه وازواجه تسلیما کثیرا ـ

قرض سپاس وثنای خاتم الانبیا (ع) هم ادانشده والحق نمیشود ولی از خاتم الاولیاء حرف آغاز میکنم ـ یعنی از شیخ عالی ترک نظام الحق والدین که خزاین کونین پیش او بیش و کم ذره ایست ودر مقابله آفتاب معرفت ضیاء پاش او انعام عالمین هیچ است ـ هرکرا نعمت بیعت و تجلّی فقر او میسر شد، دولت کونین یافت و هر که از تلقین ایشان زبان یافت تیغش دادندش درون شکاف ـ قلم تقدیر بکلید راز او مفتوح باشد ـ اجل براو ازراه اخلاص و نرمی گذرد که کسی که براو چهار قل [١٦] دمید اورا در خواب بیند ـ چراغ دودهوس در جوار او خاموش است و کسی که از نفس عیسوی او دمی یافت تبانچه ملک الموت از روی معانی اورا نمیراند ـ عرصه دنیا که جهنمی پرآتش است بر اصحاب او کاردی است چون براسماعیل (ع) بی اثر بود ـ بیت ها:

لاثاد غبارصدمة العناء
ولا الحوادث لمحبّه یکمن [١٧] (کذا)
امید که از دعاش یزدانِ ودود
بربنده کند دخمه آتش مسدود

واین است شعر من سیاه نامه که مجوعه ‌ها چهارگانه بیرون بود و دوستان 'نهایة الکمال' نامند ـ والسلام والاتقان علی الله تعالی[١٨]

حواشی

١ ـ قرآن مجید ٥ ٢١ ، این فضل خداوندی است کسی را که می خواهد، می بخشد ـ

٢ ـ ٢ ٢ کتابی که در آن شکی نیست ـ ترجمه عبارت عربی (با حذف او٢) آغاز باسم خداوند بخشنده که شعرا را سحری داد و آنان را در بحور اشعار بافضل و بصیرت ساخت ٠٠٠ واحمد او محمد صلی الله علیه و سلم را می ستائیم که باپاکیزگی وحی وانچه درست امده و خداوند بسوی او کتابی فرستاده ٠٠٠ درودهای خداوند صاحب بخشش و حکیم علیم بر او باد، و بر آل و اصحاب او که خداوند، بافضایل نعمتها آنان را بر برگزیدگان امم فضل داد ـ خداوند، دریاهای رحمت خود سرازیر نمای و برهمه آنان درود بفرست ـ

٣ ـ طوری که علم، تفکر قلب و نظم در آن دوچار حیرت اند ـ

٣ ب ـ حدیث انسان شالودهٔ پروردگار است ـ

٤ ـ که می تواند از نطاق پروردگار خود فرار کند؟ خداوند کسی است که میان خلق است و کسی از او فرار نمی کند ـ

٥ ـ معبودی است که تصور تفکر در او نیست ـ ذات و صفات او حقایق ابدی اند ـ

٦ ـ یعنی حضرت جبرائیل (ع) ـ

٧ ـ ٧٩ ٢٤ ، من پروردگار بلند شما هستم ـ

٨ ـ ١١ ١ ٤ اندر نام خدا که حرکت نمودن و اسکان این کشتی باوست ـ

٩ ـ ٢١ ٦٩ ، ای آتش، بر ابراهیم (ع) خنک و باسلامت باش ـ

١٠ ـ ٥ ١١٤ ، پروردگارا، از آسمان برما خوانی بفرست ـ

١١ ـ فرشته و جمله فرشتگان زیر علم اوست و او را برفقر ازحمد خود فخر است ـ

١١ ـ قرآن ٦٨ ١ ـ

١٢ ـ اشاره به شق القمر ـ

١٤ ـ ٩ ٥ ، پس مشرکین را بکشید ـ

١٥ ـ تصدیعنی صدمه روی، راه وسطا ـ

١٦ ـ یعنی سوره های کافرون، اخلاص، فلق و ناس درپاره سی ام قرآن مجید ـ

١٧ ـ گزند، نیش، ضربت، رنج و حوادث برای محبّ او (شیخ نظام الدین اولیاء دهلی معروف به محبوب الهی) امکان ندارد ـ

١٨ ـ دراین نسخه فرد از روی قیاس تصحیح بعمل امده است ـ

بکوشش : داود ملک تیموری

ملک خورشید و ملکه حور سرشت : حکایت شاه جمشید

پیشگفتار

حکایت شاه جمشید عنوان داستانی است که در یکی از مجموعه های ارزشمند نسخه های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش وابسته به مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام آباد ، با شمارهٔ ۸٦۱۳ (ص ۲۲۲ ـ ۲۳۹) نگهداری می شود و یگانه منبع آن فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، جلد ششم ص ۱۱۱۳ است ، که با 'داستان جمشید جهانگیر'، 'داستان شاه جمشید با دیوان ' و ' داستان ملک جمشید پسر وزیر و پریزاد' یکی نیست ـ

داستان کاملاً به نثر است و دارای نستعلیق تحریری، با تاریخ کتابت ۱۲۵٦ه و نگارنده ناشناخته و سربند های 'القصه' است ـ و در آن کلمات مروج افغان زمین چون توی، قاز، تنگه، کولوار، در پرده و امثال آن بیشتر به چشم می خورد ـ

داستان شیوهٔ عرفانی دارد، فصیح، دلکش و خواندنی است ـ و از نکات ارزشمند آن، نخست اینکه : نگارنده به همه تفاصیل مکان و زمان نظر بخصوص داشته، اوقات، فاصله ها و همه ویژگی های اشیا را با دقّتِ تمام وصف می کند ـ منجمله فرستادن هدایای پدر دختر به پسر از قبیل اشتران لاله یشم سیاه چشم دو کوهانه، و یا طی کردن پسر و پیر مرد فاصلهٔ دو ماهه را در چهل روز و یا بهوش آمدن دختر پس از بر آمدن زهر مار از بدنش بعد از سه ساعت و ۰۰۰ دوم اینکه ارتباط مناسب صحنه ها در داستان در خور اهمیت است ـ بطورِ نمونه : رحم نمودن پسر به ماهی بزرگ و تبدیل شدن ماهی به پیر مرد و

با داخل شدن پسر به حرم دختر بگونه ای که در قصر های پیشین معمول بود، به یکبارگی صورت نمی گیرد، بلکه از دهلیز به دهلیز و از اتاق به اتاق و پس از بر خورد با کنیزکان خاص و عام انجام میشود ـ و از شیرین ترین بخش های داستان، حکایت کردن دختر از دلباختگی مار با اوست، که کمال تبحر نویسنده را در تزئین و زیبایی آن واقعه نشان میدهد ـ

نکتهٔ ارزشمند دیگر اینکه رشتهٔ سخن بوسیلهٔ جمله های پُر از پند و اندرز هیچگاه قطع نمی گردد ـ بلکه همه جا درس ایثار و جوانمردی، توکل و تلاش، قناعت و استقامت، وفای عهد و از خود گذشتگی را با خود دارد ـ با در نظر داشتن پیام های آموزنده و لطف و دلچسبی داستان، آن را رو نویس و پیشکش خوانندگان گرامی می کنیم، با چشمداشت اینکه جالب و پسندیده واقع گردد ـ

یاد داشت . انچه در رو نویسی داستان انجام گرفته : نقطه گذاری، افزودن حروف ربط و کلمات بین دو قلاب [ ]، توضیح و معنی کلمات بین پرانتز ( ) و یا با گذاشتن شماره و تفصیل آنها در پاورقی ـ

حکایت ملک جمشید و ملکه حورسرشت

امّا راویانِ اخبار و ناقلانِ آثار چنین نوشتة اند، که در ولایتِ بغداد پادشاهی بود 'ملک جمشید' نام، و او را پسری بود 'ملک خورشید' نام، [که] در نهایت جمال و کمال بود و در سنـدِ (سِن) پانزده سالگی بود ـ و 'ملک خورشید' صاحب خرجی ۱ داشت ـ او را روزی گذارش به عرصهٔ بازار افتاد ـ دید که مردی دردست، صندوقچه [یی] دارد و درِ او مقفّل بود ـ جمعی به خریداری او مقید بودند و بهای او را هزار تنگه ۲ مقرر کرده اند ۳ ـ که نادیده بفروشد و اما به ظاهر نیز خالی بود ـ

القصه او را از برای شاهزاده به هزار تنگه خرید و به نزد شاهزاده برد ـ شاهزاده پرسید که : این صندوقچه را از کجا یافتی ؟ صاحب خرج گفت که : 'برای شما خریدم' ـ و کیفیتِ حال را عرض کرد، که بهر حال او را خریدم، نمیدانم که در درونِ او چه باشد ـ شاهزاده گفت که : 'بهر کیفیت از درونِ او خبر باید گرفت، که بی چیزی نخواهد بود' ـ

القصه شاهزاده او را گشاده، نظر کرد [که] چند خانه دارد، که هر کدام خانهٔ او را دیدند، در یکجانب او کاغذ ته کرده گی برآمد، او را کَشاده، دیدند، وقتی که نظر شاهزاده بر کاغذ افتاد، بیهوش گشت ـ ندیمان حیران شدند ـ هر چند کردند، شاهزاده بهوش نیامد ـ بعد از آن به نزد پدرش کس فرستادند که چه نشسته [ای] که شاهزاده را حالتی روداده است، تدارک او را نمی یابیم ـ پادشاه پرسید که : 'چه سبب بود ؟' عرض کردند که: 'قبضیت * روداده است' ـ بعد از آن پادشاه به پریشانی غریب به نزد شاهزاده رسید ـ و به شفقت و محبت او را بحال آورد و کیفیت را ازو پرسید ـ شاهزاده کاغذ را بدستِ پدر داد ـ وقتی که پدر در وی نظر کرد، دید که صورتِ دختری را کشیده اند، که در آفاق نظیر ندارد، و در کنارهٔ کاغذ نوشتة اند: 'ولایتِ من استخر ٤ فارس است وِ نامِ من 'ملیکه حور سرشت' است و نامِ پدرِ من 'ملیک ابراهیم' است ـ اما

* حالت انقباض

پادشاه وقتی که به کیفیت صورت اطلاع یافت، به شاهزاده دلداری داد که : 'غم مخور، انشا الله تعالی، صاحب این صورت معلوم من خواهد شد [و] بوصال او خواهی رسید' ـ شاهزاده عرض کرد که : ای پدر طریقهٔ وصول او را بچه نوع قرار میدهی ؟' ـ پدرش گفت که : 'ایلچی میفرستانم که دختر را فرستاند' ـ پسر عرض کرد که : 'مرا طاقت ان کجا باشد [که] انتظاری برم، تا خود برسم فلندرانه نروم، کجا آرام گیرم' ـ پدر گفت که : 'ای جان پدر ! من تراکی گذارم که به خواری ۵ خار روی' ـ پسر راضی نشد، [و] باز پسر بیهوش افتاد ـ [پدر] در بیم هلاکت شد ـ مردی درین میان عرض کرد که : 'حقیقت ان ملیکـــه (ملکه) را من بگویم، آن زمان تو دانی' ـ شاهزاده مدتی سامع شد ـ آن مرد عرض کرد که : 'امسال چهار سال است که آوازهٔ آن ملیکه را شاهان و شهریاران شنیده [اند و] در ولایت او میروند ، و او را خواهند که در عقد خود ارند، وقتی که با او مواجه میشوند، همان ساعت میسوزند و هلاک میگردند، و راه های او بسیار مخاطره [دارد] ـ و مدت دو ماه راه است ٦ ـ باوجود (این) اگر میروی، بخود ظلم میکنی' ـ وقتی که پدر این حرف را شنید، در گریه شد [و] به پسر زاری و تضرع بسیار کرد که : ' ای نور دیدهٔ پدر، رحم بر خود و برمن بخور [بکن] و ازین داوری برگذر' ـ پسر گفت که : ' ای پدر ! مرامنع مکن که همین جا هلاک میگردم و مرا بگذار که بروم، امید از خدا دارم که بدعای تو، به امید برسم' ـ هر چند پدر و مادر پندو نصیحت کردند، [پسر] تسلّی نیافت ـ پدر گفت که : 'به اندازهٔ آن راه ، اسباب و خدمتگاران [بانو] همراه سازم، تا محنت راه را کم شود ـ شاهزاده به جز قلندری راضی نشد ـ پدر دید که تدارک ندارد، و ناچار او را بدان جهت رخصت کرد ـ

شاهزاده کدوآری و کدوی * گرفته ، پیاده راهی گشت ـ ده روز بعد ... شهری ـ ... غلطیدن در دشت افتاد ـ دید که درین بادیه از دور درختی ... [illegible] ... خود را ...

رسانید ـ دید که درختی و سبزه [و] در زیر او چشمهٔ پر آب زلال، و درون چشمه پر ماهی ـ شاهزاده دید که منزل خوشی است ـ ساعتی آنجا آرام گرفت ـ [و] پارهٔ نانی بآب تر کرده بخورد ـ و نان ریزه [ی] در آب افتاد ـ ماهیان بوی نان را یافته، همه گرد آمدند ـ شاهزاده دانست، که ماهیان هوس نان ریزه دارند ـ پارهٔ نان را ریزه کرده بآب انداخت ، ماهیان همه را فرو بردند ـ شاهزاده بسیار ذوقی کرد ـ بعد از آن پارهٔ نان دیگر [ی] برتافت * ـ اورا نیز فرو بردند ـ

القصه در شغل آن، همهٔ نان را برتافته و کولوار را خالی کرد ـ شاهزاده بخود تصور کرد که، 'کاری کردم که آذوقهٔ خود را دادم ـ اکنون باید که از آن ماهیان گرفته در راه کباب کرده بخورم' ـ بعد از آن دست به آب کرده، به حیله یک ماهی کلان را گرفته در بیرون آب انداخت ـ شاهزاده دید که ماهی بیچارهٔ خود را به هر طرف [به] زدن گرفت [و] مدتی بیهوش شد ـ وقتی که شاهزاده این حالت را دید از بیچارگی او رحمش ۸ آمد ـ با خود گفت که : 'ترا زور نکردند که آذوقهٔ خود را برو دادی، در بدل آذوقه، بیچاره را قوت خود می سازی ؟' لایق آنست که بیچاره را آزاد کنی و آذوقهٔ خود را از خدا طلب کنی'

القصه شاهزاده بخود معقول کرد [و] از روی مردی بیچاره را باب انداخت و بیچاره ماهی باز بهوش آمد [و] بشادی تمام با همراهی ماهیان در بازی شد ـ بعد از آن شاهزاده در سایهٔ درخت استراحت کرد، که بسیار مانده شده بود ـ او را خواب ربود ـ وقتی که چشم گشاد، دید که مرد پرتدبیری در زیر پای شاهزاده قرار یافته است [و] شاهزاده را برفق و محبت خادیمی (خادمی) میکند ـ شاهزاده برخاست، به پیر سلام کرد و پرسید که : 'ای عزیز توچه کسی که بمن اینچنین ملایمت میکنی ؟' پیر گفت: 'ای جان پدر، در راه میرفتم، ترا دیده که *اینجا در استراحت بودی ، دانستم که کوفت راه داری ـ خواستم که ترا از کسل* (کسالت) بر آرم ـ بنابر آن اینجا نشستم' ـ باز پیر گفت که : 'ای پسر نیکو

* یعنی برباب کرد

سرشت ! چه کلفت و چه مقصد داری؟' ـ پسر گفت که : اول مقصد من آنست که بدختر پادشاه دل داده ام، دویم (دوم) کلفت آذوقهٔ راه دارم، که آذوقه [ام] تمام شده است ـ

القصه بیان مقصد را به پیر کرد و گفت که مقصود آنست که بتو گفتم ـ پیر گفت که : 'ای جانِ پدر، از هیچ وجه غم مخور که آذوقهٔ تو مهیاست [و] به شادی تمام با مطلوب خود واصل [می] شوی ـ شرط کن که هر چه ترا خدا از دنیای بدهد، نصف او را بامن (به من) بدهی ۹ تامن همراه تو باشم ـ شاهزاده انگاشت، که این پیر مرد، نیک است ـ شرط را قبول کرد و در خدمت او در آمده راهی شد [ند] ـ هر جای که میرسیدند، پیر از بغل قرصی نانی و جام آبی برمی آورد، [و] هر دو معمور می شدند و به شادی تمام شکر گویان می رفتند ـ

القصه دو ماه راه را در چهل روز طی کردند ـ بعد از آن بجایی رسیدند. دیدند که قلعه ای [از] ماه تا ماهی کشیده اند، و بُن در کیمخت ۱۰ زمین استوار کرده اند ـ [که] مردم درون قصدِ بیرون دارند و مردم بیرون قصدِ درون دارند ـ غلغلهٔ مردم برین تاس نیلگون فلک پیچیده میرفت ـ [وقتی] نزدیک دروازه شهر رسیدند، دریافتند که این همان شهر است، که مطلوب در انجاست ـ شاهزاده [که] دید، بسیار خوشوقت گردید و هر دو بردر بارگاه رسیدند، که عجب بارگاهی پر تم طراخی ، [که] در همان جاچادری برپا کرده اند [و] در آنجا طبل گذاشته اند، از مردی پرسیدند که: 'این طبل را چرا گذاشته اند؟' آن مرد گفت که : پادشاه را دختری است در این شهر ، که در پس پردهٔ عصمت ـ هر کسی که به طلب او می آید، این طبل رامینوازد ـ وقتی که صدای طبل بگوش پادشاه میرسد، آنکس را بااعزاز تمام به نزد خود میبرد و دختر را بدومیدهد ـ وقتی که داماد بر دختر روبرو میشود، همان زمان سوخته، هلاک میگردد ـ وجه او را نمیدانند، که سبب چه باشد ـ بعد از آن [که] شاهزاده این [illegible] انداخت ـ بادشاه بر زبَر تخت نشسته

بود با ارکان ۱۱ دولت خود، که آواز طبل بگوش او رسید ـ و اسپ [او] سرو پای ملوکانهٔ خوب پادشاه فرستاد [و] شاهزاده را بسوی خود آورد و نوازش بسیار کرد ـ پادشاه دید که شاهزاده، خوش جمالی دارد ، بادشاه را رحم آمد. به نصحیت او کوشیده میگفت که : 'ای جان پدر ! بیا ازین داوری در گذر، که بدبخت دختر من علت دارد، که جان بسیار مرد را ضایع کرده ست ـ خود ترس کن که دختر را گرفتنی [او] بمراد خود رسیدی ـ مقرر که جمال تو ازو زیاده است، از غیرت پادشاهی فریفتهٔ او شده [و] آمده [ای]' ـ شاهزاده گفت که : 'ای شهریار عالم ! من پسر فلان پادشاهم ، [و] بمردی قدم نهاده ام. در قدم تو بمیرم، این نیز سعادت است' هر چند که پادشاه نصیحت کرد، شاهزاده گوش نکرد ـ

القصه پادشاه توبی ۱۲ انگیخت و دختر را به شاهزاده عقد بربست و شاهزاده را به حرم دختر فرستاد ـ وقتی که شاهزاده داخل حرم شد، از نفی او، اسباب تکفین و تابوت مهیا کرده، در نظر او در آوردند ـ جماعهٔ (جماعتی) از دایگان و کنیز کان به استقبال شاهزاده بر آمدند ـ گریان شدند [و] بزبان عجز مبارکبادی کردند ـ و عرض کردند که : 'ای شاهزادهٔ با غرور ! با این جمال برحال خود رحم نخوردی (نکردی) که هوس این دختر بداختر را کرده [ای] ـ اینک اسباب آخرت در نظر تو حاضر آوردند، عمر خود را ضایع کردی ـ بیا ای پسر نیکو سیرت، ازین داوری بر گرد ـ فرض کن که جام عیش از دست او کشیدی' ۱۳ ـ وقتی که شاهزاده این حرف [ها] را از ایشان ۱٤ شنید ، ساعتی [به او] پریشانی رو داد و ترس مرگ برو غالب شد ـ بعد از آن، تصور بسیار کرد و غیرت شهریاری در جوش در آمد، توکل به خدا کرد [و] به دلیل آن پیر اعتمادی نموده، قدم بمردی نهاده و از مرگ اندیشهٔ نداشت ، و به جانب خانهٔ دختر قدم نهاده، راهی شد ـ اما همهٔ ملازمان بحال دختر و پسر در گریه بودند ـ

القصه بر در دهلیز خانهٔ دختر، شاهزاده داخل شد ـ آنجا نیز جماعتی مانع

آمدند ، از غیرت پادشاهی[15] مانع نشد ـ آخر کنیزکی در پردهٔ خانه را برداشت ـ شاهزاده بسم الله گفته یک قدم خود را در درون خانه نهاد و چشمش[16] بدختر افتاده بود ، که دختر نیز از پا برخاست [و] به شاهزاده سلام کرد ـ بمجرد شنیدن سلام دختر، شاهزاده وای گفته به پشت بالای استانه افتاد [که] سر در دهلیز و پای در درون خانه ـ بعد از آن دختر وای گفته بر کناره افتاد [و] مدهوش گشته بود، که مارسیاهی بطول شش گز از بالای سر هر دو پاره شده، دریک کناره افتاد ـ جماعه [جماعت] که این حال را مشاهده کردند، حیران شدند ـ بعضی بر سر دختر امدند و بعضی بر سر شاهزاده امدند ـ [و] بعضی به نزد پادشاه در حرم پادشاه رفتند و قصه را بیان کردند ـ وقتی که پدر و مادر [دختر] این حال را شنیدند ، به جانب ایشان[17] آمدند، دیدند که پسر اندک حرکت دارد و دختر اصلا حرکت ندارد ـ و ماری درمیان افتاده ـ قبایل دختر بسیار پریشان بودند ـ وقتی که هر دو بهوش امدند ، نظر دختر بر روی پسر و مار افتاد، شکر خداوندی را بجای اورد که : الحمد لله که بعد از چهار سال امروز مشرف بدیدار ولیعهد خود گردیده ـ پسر نیز شکر خدای را بجای آورد که : 'الحمد لله که به مقصد رسیده [و] جمعی به سبب من از غم و اندوه دور شدند' ـ و شادی عجیب درمیان شاهان و ندیمان و ملازمان و اهل ولایت افتاد و نقارهٔ شادی در صدا در اوردند، و چهل روز شهر را ائین بستن [بستند] و تویی ۱۲ عجیب کردند ـ بعد از انکه پدر این حال را دید ، از دختر پرسید که : 'درین چهار سال چه بود که نتوانستی به هیچ کس راز نگفتی ؟ و هر پسری که بعد از عقد بزوجیع مسعود هلاک میگردد ـ امروز این حال روداده و تو بیهوش شدی و به شاهزاده ضرری نرسید' ـ ملیکه به پدر عرض کرد که : 'روزی در فلان میدان، درلب حوض با کنیزکان، به عیش و نشاط سیرکنان بودم [و] از نوشیدن شراب سرگران بودم [که] در خواب شدم، و همه کنیزکان در هر طرف و بجانب بودند ـ بناگاه من از خواب بیدار شدم ـ دیدم که همین مار در درختی

که در سایهٔ او بودم، ظاهر شد و جانب من روان شد ـ تامن جنبیدم که فریاد کنم ، [درا] رسید ـ حیران شدم که چه کنم ـ دیدم که بسیار تملق می کند یقین کردم که بمن ذوقی دارد ـ نظر[۱۸] خود را برو گماشتم ـ مار از اطراف من بسیار گشت و خود را در کمر من بیجید و اما ضرر او نمی رسید ـ بعد از آن کنیز-کان آمدند ـ خواستم که واقعه را بگویم، از کمر من زیر گردید بمسابهٔ که نزدیک بود که استخوانهای من نرم شود ـ دانستم که نمی خواهد که ظاهر کنم ـ بالاخیر [بالاخره] صبر کردم، بدینجا رسیدم ـ و هر گاهی که میخواستم که بمردی ملاقی شوم، نمیگذاشت و روز دو وقت سر از جیب گریبان من می بر آورد [و] بروی من نظر میکرد ـ بعد از آن باز در کمر من بیجید و [به] خواب میرفت ـ و هر گاهی مرابه کسی عقد میکردند، وقتی که آنکسی بمن مواجه میشد، جسته، زهری میانداخت که همان لحظه آن مرد می مُرد و میسوخت ـ وقتی که این جوان بمن مواجه شد، همین مار سر بالا کرده و سر خود را از گریبان من بر آورده میخواست که زهر زده [او را] بکشد ـ در همان وقت شمشیری ظاهر شد، و مار را دوپاره کرده بود ـ از وهم او بیهوش افتادم وسرّ او را ندانستم ـ الحمد لله که مشرف بدیدار شما گردیده ام ـ

القصه بادشاه و دایگان شاداب شدند، شادیانه کردند [و] نقاره میزدند ـ چهل روز ولایت را آئین بستند و توی ۱۲ غریب ساخته هر دو را باهم مصاحب کردند ـ بعد از فراغ توی، بادشاه با پسر گفت که : ' ای جان پدر، قدم تو مرا و قبایل مرا خوش وقت گردانید و دختر مرا ازین بلا برهانیدی ـ اکنون تخت ولایت ترا لایق است ـ اگر قبول نکنی دختر مر تراست [و] اگر در ملازمت پدرت در ولایت خود میروی، هیچ منعی نیست ـ شاهزاده عرض کرد که : 'ای شهریار عالم ! دیریست که از ملازمت بدر خود دورم، در مفارقت من مبادا پریشان باشند ـ اگر رخصت عالی شما شود، در ملازمت پدر و مادر خود بروم' ـ بادشاه رضا داد [و] بادختر چهار صد اشتر لاله پشم سیاه چشم دو کوهانه مع ساروان

(ساربان) و جهار صد کنیزک حور سرشت و دو صد غلام بچهٔ دُرّ در گوش همراه کرده، تا سه فرسخ راه رفته، در وا کرده [۱۹]. شاهزاده و دختر را وداع کرده برگشت ـ شاهزاده با ملیکه و مرد کلان براه در امده راهی شدند ـ بعد از مدت مدید در سر همان چشمهٔ اب رسیدند و خیمه و بارگاه را بر سر چشمه برپاکردند ـ همان روز گذشت و فردا روز شد ـ بمرد کلان پسر گفت که : 'ای بابا اکنون وقتی ان شده باشد که از ملیکه کام دل حاصل کنم ؟' مرد کلان گفت که : 'ای پسر اول مال و اموال را دو تقسیم بکن، اگر در سر همان عهد هستی ـ بعد از ان تو میدانی' ـ پسر گفت که : 'ای بابا ! آن نیکی که تو کردی همه بشکش تو دارد ـ پیر گفت : 'ای پسر نصف ان از من میباشد و نصف مال از ان تو میباشد، نه تمامی مال' ـ

القصه دو تقسیم کرده، نصف مال را گرفت و در کناری گذاشت ـ بعد از ان پیر گفت که : 'ای پسر اکنون دختر درمیان مانده است، او را چه فکر داری ؟' پسر گفت که 'غرض چه ؟' پیر گفت که . 'با او نیز شریکم' پسر گفت که . 'او را تقسیم کرده نمی شود ـ اگر تقسیم کنی، زنده نخواهد ماند' ـ پیر گفت که 'دختر را دوپاره میکنم که ذرهٔ زیاده کم نشود' ـ پسر گفت که : 'ای پیر اینجا محل هزل نیست، راست بگوی' ـ پیر گفت که : 'هزل نیست ، راست میگویم' ـ پسر گفت که . 'کرده و نا کرده را برابر کردی' ـ پیر گفت : 'ای پسر رو جهار میخ و ریسمان و یک شمشیر بزهر آب داده بیار که دختر را دوپارهٔ برابر بکنم، تا عدل شود، آنزمان تو میدانی ' ـ پسر گفت که : 'بیبای پیر دختر را تو بگیر، که بمرگ او راضی نیستم' ـ پیر خود برخاست [۲۰]، ریسمان و چهار میخ اورد او[و] دختر را به جهار میخ بست ـ وقتی که این عمل را پیر کرد، غریو از پسر و دختر و کنیزان و غلامان برامد ـ دختر و پسر هر دو اشک حسرت و ندامت از دیدگان می باریدند ـ همهٔ غلامان عرض کردند که : 'ای شاهزاده ! امر کن که این پیر را پاره پاره کرده بخوریم ـ پسر گفت که : 'این پیر از آن کس

(کسان) نیست که این عمل نوان باو کرد، مگر سلق باو بشود و نن به قضا باید داد، [که] اواز همهٔ [ما] عالم نراست و نوقف باید کرد ' ـ [این] گفته و میگربستند ـ بعد از آن پیر به نزد دختر آمد [و] گفت که : 'از میان او را دو باره کنم' ـ به پسر گفت که : بیا و نظر کن که چگونه می بُرم' ـ پسر گفت که : 'هر چه میخواهی بکن، مرا چاره [ی] نیست' ـ و هر نفس دختر به پیر نگاه میکرد و میگریست و چاره نداشت ـ

القصه پیر شمشیر را بضربان غریب بمیان دختر حواله نموده بود که دختر را از وهم کشتن، غثیان * رو داد ـ یک چیزی مثل زردی بیضهٔ قاز ۲۱ از دهان او راهی شده بود ـ پیر از جای خود برجست، ریسمان را بریده و پسر را طلب کرده، فرمود که : 'حریر آبه و شربتی بیاور' ـ و خود او دختر را در کنار خود گرفته و عصبت او را مالیدن گرفت ـ دختر مدهوش گشته بود ـ در گلوی ۲۲ دختر را حریرآبه و شربت میخورانیدند و دماغ او را معطر کردند ـ بعد از سه ساعت دختر بحال آمد ـ چشم گشاد و خود را دیگرگون دید ـ شکرانه بسیاری بجای آورده، در قدم پیر افتاد و دعا کرد که: 'این دم بلطف تو، تمام از محنت زهر مار خلاص شدم' ـ بعد از آن پیر پاره چیزها بروی دختر پاشید بعد از آن این شب گذشت [و] روز شد ـ وقتی که پیر بحال دختر نظر کرد جمالی ۲۳ دید که از حوران چند [برابر] زیاده می بر آمد ـ بسیار مسرور گشته و شکرانهٔ او را بجای آورد ـ بعد از آن به پسر گفت که : 'ای شاهزاده، تمام اموال ملیکه پیشکش توباد، مرا احتیاج برو نیست ـ غرض من معلوم کردن عهد و همت و جوانمردی تو بود ـ مانع آمدن من ترا از مقصود و شمشیر کشیدن برمیان دختر، دور شدن زهر مار از بدن ملیکه بود ـ اکنون تو میدانی، هر چه خواهی، مانعی نیست، ومن پیر، غلام تو ام، اگر خواهی در خدمت تو روم و گرنه رخصت بدهی به نزد عیالان خود روم و هر گاه ترا مشکل پیش آمد ـ من حاضر باشم' ـ

* غثیان کردن ـ قی کردن

شاهزاده گفت : 'ترا زیاده برین تصدیع نمیدهم برو به نزد عیالان خود، بشرط انکه خود را بیان احوال کن که چه کسی ؟' ـ پیر گفت : 'من همان ماهی رحم خوردهٔ باب انداختهٔ توام، که دو مَلک آمده، مرا بصورت آدم کردند و به خدمت تو امر کردند، چون تو نیکی کردی، خدا بنونیکی کرد' ـ شاهزاده گفت که : 'ای پیر ! برو، بهر جای که میخواهی' ـ پیر شاهزاده را وداع کرده، غلطی زد، همان ماهی شد و به چشمهٔ آب در رفت ـ شاهزاده و ملیکه و ملازمان اینحال را دیده متحیر شدند و بجانب ولایت راهی شدند ـ

الفصــه آمدن شاهزاده را به سمع پادشاه رسانیدن (رسانیدند) ـ پادشاه شادمان شده مع شهریاران و گردان و گردن کشان و ندیمان و کنیزکان تا سه روزه راه باستقبال شاهزاده بر امدند. پادشاه چند اسب و زر بسیار را تصدقات شاهزاده کرده به شهر داخل ساخت، و از کیفیت حال و از محنت راه از شاهزاده پرسیدند و شاهزاده انچه واقعهٔ گذشته را کماینبغی به پدر عرض کردند ـ پدر شکرانه خدای را بجای اورده، چهل شبانه روز شهر را آئین بسته و نوی ۱۲ عرس در روی (برای) شاهزاده و ملیکه برداخت ـ بعد از آن شاهزاده از ملیکه کام دل حاصل کرد ـ بعد از یکسال پدر وفات کرد و شاهزاده بجای پدر صاحب مملکت شده، در سریر سلطنت قرار یافت و باقی عمر را با ملیکه بعیش و عشرت و نشاط میگذرانیدند، و هیچ اندوهی بخاطر ایشان نمی رسید ـ والله اعلم بالصواب ـ

* * *

توضیحات

۱ـ صاحب خرج مسئول امور مالی امور کار ـ

۲ ـ تنکه پول رایج آنروز، که مسکوک و از سیم و زر ساخته می شد ـ

۳ ـ مقرر کرده اند اینجا جمله معنی میدهد 'مقرر کرده بود' که سبک نگارش آنوقت است و در چند جای داستان به این شکل آمده ـ

٤ـ استخر · اصطخر ـ قلعه ایست در ملک فارس، چون در ان قلعه تالاب بزرگی و بوده است، به این نام شهرت یافته است ـ

۵ـ به خواری · اصل در نسخه 'بخاری' ـ

٦ـ راه است اصل در نسخه 'راهست' ـ

٧ کولوار حوال کوچکی که در سفر، مردم اسباب و آذوقهٔ خود را در آن گذاشته حمل میکردند ـ

٨ـ رحمش اصل در نسخه 'رحم' ـ

٩ـ بدهی · اصل در نسخه 'بده' ـ

١٠ـ کیمخت . اصل در نسخه 'کیموخت' (نوعی از پوست که دباغی کنند) ـ

١١ـ با ارکان . اصل در نسخه 'بارکان' ـ

١٢ـ توی 'طوی' کلمهٔ ترکی است و در افغانستان نیز معمول است به معنی عروسی ـ

١٣ـ کشیدی اصل در نسخه 'کشیدم' ـ

١٤ـ ایشان اصل در نسخه 'ایشانان' ـ

١۵ـ غیرت پادشاهی کلمهٔ پادشاهی در نسخه افزوده شده ـ

١٦ـ چشمش اصل در نسخه 'چشم' ـ

١٧ـ ایشان اصل در نسخه 'ایشانان' ـ

١٨ـ نظر اصل در نسخه 'اخیر نظر' که درست خوانده نشد ـ

١٩ـ در واکرده · خوانده نشد اصل در نسخهٔ 'رو راد کرده' ـ

٢٠ـ برخاست اصل در نسخه 'برخواست' ـ

٢١ـ قار اصل در نسخه قاضی ـ کلمهٔ ترکی است یعنی غار ـ

٢٢ـ در گلوی اصل در نسخه در کُولُوی ـ

٢٣ـ جهالی · اصل در نسخه جهال ـ

٭ ٭ ٭

مرحوم سیّد حسام الدین راشدی

نفوذ فردوسی و شاهنامه درسند

قرنها سند مرکز زبان و ادب فارسی بوده ـ شعر و سخن، تصنیف و تألیف، همه به این زبان رواج داشته است ـ فارسی در زندگانی روزانهٔ مردم مؤثر بوده ـ مکالمه، مباحثه، و مکاتبه به فارسی انجام می گرفته است ـ برای سعدی، حافظ، مولوی و فردوسی همان مقام والا قائل بودند که در ایران و دیگر کشورها می باشد ـ حتی نیم قرن پس از تسلط انگلیس، نام و کلام همین شعرا، موضوع ذکر و فکر محافل و مجالس این سامان بوده و امروز که زمانی می گذرد که دیگر مردم فارسی نمی دانند، بازهم نام استادان ادب را باکمال ادب می برند ـ

سعدی، حافظ، مولوی، نظامی و جامی چه اثر و نفوذ داشته اند؟، سئوالی است که برای هر کدام از انان، گفتاری جداگانه می خواهد ـ امّا امروز و اینجا ما فقط نگاهی زود گذر به نفوذ فردوسی و شاهنامه درسند می اندازیم ـ

اہالی سند مردمانی دلیر، جنگاور و غیور و به تاریخ خود بی نهایت دلبسته می باشند ـ نه تنها تاریخهای اینان از داستانهای جنگی پراست که چگونه در برابر دشمن از خاک وطن دفاع کرده اند بلکه شعر پسندی و فرهنگ عامیانه پر از داستانهای تاریخی و نیم تاریخی است که از تیر و شمشیر و کمان و سنان حکایاتی دارد ـ همین داستانها و نقش پهلوانان آنها است که اساس تربیت ذهنی و پرورش فکری اینان گردیده است ـ از همین مفاخر است که اینان تاریخ و روایات خود را عزیز می دارند و از همین مفاخر است که علاوه بر سایر محرکات علمی و ادبی، مردم این دیار فردوسی و شاهنامه اش را مشعل راه

خود می دانند و از آن در اشعار و روایات خود الهام می گیرند ـ

تا چندی پیش، اهل سخن همه آن قسمتهای شاهنامه را بر زبان داشتند که از رزم آرایی حکایت می کند و داد شجاعت می دهد ـ آنان از یک سوی داستانهای رزمی زبان سندی را تکرار می کردند و از سوی دیگر اشعار شاهنامه را برمی خواندند و بدین طریق روحیهٔ شجاعت و نیروی دفاعی خود را زنده و آماده نگاه می داشتند ـ برخی از سخندانان، سرتا سر شاهنامه را ازبر می کردند ـ تاریخهای ادبی نام برخی از این 'حافظان شاهنامه' را ثبت کرده است ـ در شهرتته، لاله آسارام شاعر فارسی شاهنامه را به یاد سپرده بود [۱] ـ بحر شاهنامه، بحری است خوشاهنگ و با شکوه و این وزن به اندازه‌یی در سند مقبول بوده، که در همین شهر، عالمی دیگر به نام ملاّ ابوالبقا گلستان سعدی را به بحر متقارب مثمن مقصور بر گردانده ـ [۲]

در ۹۹۹هـ ـ ق، خانخانان عبدالرّحیم بالشکر به سند فرود آمد تا آن را از دست ترخانیان گرفته به شاهنشاهی اکبر بیفزاید ـ ابوالفضل علامی وزیر و دانشمند اکبر شاه از دوستان صمیمی وی بود ـ در روزهایی که جنگ ادامه داشت، نامه یی چند از ابوالفضل رسید که در آن تأکید شده بود که در چنین ایامی مطالعه شاهنامه ضروری است ـ [۳] در یکی از نامه های دیگر خود ابوالفضل می نویسد:

'و مذاکرهٔ مجلس شما، ظفرنامه و شاهنامه و چنگیز نامه باید که باشد، نه اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد است و ما تعلیقان بزم کثرت ...' [٤]

ظاهر است که در ایام کارزار و به هنگام جنگ ، خواندن شاهنامه را بسی لازم می دانستند و بیگمان سبب این بود که مطالعه آن ، احساسات رابرانگیختهٔ‌عزم را جزم ساخته ، دلاوران را دلیری هرچه بیشتر می بخشید ـ

اصولاً 'شاهنامه خوانی' رونق محافل رسمی و شخصی و فروغ مجالس

علمی و ادبی سند بود ـ این محافل و مجالس پس از نماز شام تانیمه شب برپا بود، گاهی سعدی و گاهی حافظ ، امّا اکثر و بیشتر موضوع سخن شاهنامه بود ـ مثنوی مولوی را صبحگاه پس از تلاوت قرآن مجید، باکمال اعتماد و انهماک می خواندند ـ

محافل فرمانروایان تالپور بیشتر از شاهنامه آباد بود ـ میر فتح علی که سلطنت سند را با جنگ از خاندان کلهورا گرفت، کارنامهٔ خود را با کارنامه های قهرمانان شاهنامه برابر می خواند و در دیار خود شاهنامه خوانی را فروغ داد[۵] وتا وقتی که 'فتح نامه' سروده نشده بود، آن را همچنان نگاه داشت و هنگامی هم که میر عظیم الدّین فتوحات میر فتح علی را بر سبک و دربحر شاهنامه سرود و نامش را 'فتح نامه' نهاد، شاهنامه خوانی جای برای خود داشت و هر دو موضوع سخن گردیدند، دکتر برنس می نویسد:

> 'وی شاعری را مقرر کرد ۰۰۰ تا آنها را مانند فردوسی به شعر ضبط نماید و آن را در برابر شاهکار جاودان وی، 'فتحنامه' خواند ۰۰۰ و اکنون فتحنامه در دربار نقل می شود و برخی از درباریان به عنوان تملق اشعار اغراق آمیز آن را از برمی کند' [٦]ـ

وقتی هم که پس از شصت سال فرمانروایی، خاندان تالپوران در ۱۸٤٦م زبون انگلیسان گردید، شاهنامه خوانی رواج بیشتر یافت زیرا در عالم یأس و نومیدی، داستانهای شاهنامه تنها باعث دلگرمی بود و کارنامه های دلیران ایران آنها را نوید می داد که روزی دولت از دست داده را باز خواهند یافت و این کار تا زمانی ادامه داشت که نسلی که سلطنت را باخته بود، در قید حیات بود ـ

چند روایت:

در تاریخ سند، دربارهٔ فردوسی و شاهنامه روایاتی دیده می شود که برخی از آنها را باز گو می کنیم ـ

' حشمت دستگاه، شوکت پایگاه، معروف هند، حاکم سند، عادل شان میر نصیر

خان تالپور تخلص جعفری (متوفی ۱۲٦۱ھ ق) ۷ در جواب این بیت 'فردوسی طوسی قدس سره' که

هر آنــکس که شهــنــامــه خوانــی کنــد
اگــر زن بُوَد، پهــلوانــی کنــد

چنین گفته:

هر آنــکس که خود پهــلوانــی کنــد
چه حاجــت که شهــنــامــه خوانــی کنــد' ۸

طرز فکر و وضع روانی میر نصیر را می توان از این فهمید که وی در برابرِ شاهنامه ، مختار نامه که به ضخامت قریب شاهنامه است ، تصنیف کرد ۔ (۱۲٤۱ھ ۔ ق) ۹۔

سیّد ثابت علی شاه (م ۱۲۲۵ھ) یکی از مرثیه گویانِ دربارِ تالپوری بود ـ وی به قول خلیل تتوی ، 'جواب این شعر ـ۔ فردوسی نورالله مرقده را که

سپــر بود بر پشــت شه کامــیاب
چو ابــر سیه، حایل آفــتــاب

به این وضع در آورد و گوی سبقت برد:

سپــر بود بر پشــت زوج بتــول
چو مهــر نبــوت به دوش رســول' ۱۰

نمی دانیم که ادیبان ایرانی معاصر این بیت را به چه دیده نگاه کردند امّا خبری را که به سند رسید، از زبان خلیل بشنویم : 'چون این فرد به ایران رفت، ایشان را حیرت گرفت ـ گفتند که زادهٔ سند از کجا این پایه بافت ؟' ۱۱ ـ

راست یا دروغ، این عبارت نشان می دهد که برابری با فردوسی، حتی در یک بیت هم، کمال به شمار می آمد ـ چندین شاعر دیگر نیز در این باره طبع آزمایی کرده اند ـ خلیل تتوی در 'یدبیضا' مثالهایی از تتبع صائب، شفایی و میر محمد مراد هندی می دهد و سپس تتبع این بیت فردوسی را خود چنین می گوید:

بفـرمـود تا رخش را زین کنـد
دم انـدر دم نای زرّین کنـد
(فردوسی)
بگفتـا که براسب زین رانهنـد
نه زین ، بلکـه کشتی به دریا نهنـد
(خلیل) [۱۲]

ببش از تالبوران نیز رواج همین بوده، به طوری که وابستگی به فردوسی سنت مسلسل ناریخ ادبی سند شده است ـ هنگـامی که میان نور محمّد فرمانروای کلهورا در گذشت و فرزندش محمّد مرادیاب خان بر تخت نشست، حبر بهوج منشی (م ۱۱۷۱ه) ماده تاریخ را از ابن مصراع فردوسی بر آورد:

نقـلب نیسـت در مصـراع فردوسـی
'کـه مرگ خربـود سگ را عروسی' [۱۳]
۱۱٦۷ه

ابراهبم خلبل مؤلّف تکملهٔ مقالات الشعرا در مقدمهٔ خود لطیفه یی دربارهٔ فردوسی ببان می کنـد: در مقدمه شاهنامه منقول است که بزرگی فردوسی طوسی را به خواب دید که در گلزار جنت می خرامد ـ برسید که این شرف از کجا حاصل شد؟ فردوسی (قدس سره) فرمود که بیتی در حمد الهی سبحانه گفته بودم، مقبول درگاه او تعالیٰ شد و این نتیجه نهایان گردید وآن فرد این است:

جهـان را بلنـدی و پسـتـی توای
ندانـم چه ای، هر چه هسـتـی توای

و در کتابی دیگر دیدم که این دو بیت حمدبه خواند:

ستـایش کنـم ایزد پاک را
که گویا و بینـاکـنـد خاک را

به موری دهد مالش نره شیر
کند پشه بر پیل جنگی دلیر

شاید رؤیای متعدداند که یکی را آن فرد گفت، دیگری را این دوبیت ۱۴،

گو که شاعران سند برخی از مثنویهای خود را در بحر هایی جز بحر شاهنامه سروده اند امّا هر جا از شعرا یاد شده، نام فردوسی را به کمال ادب و احترام برده اند ـ مثلاً میر عظیم الدّین تتوی که مثنویش به نام ' هیرو رانجه ' در بحری جداگانه است، می گوید:

گر از فردوس آید روح طوسی
به بزم دل درین جشن عروسی
خط تهنیتش در محفل شاه
نویسانم به مهر مهر تا ماه ۱۵

نویسندگان سند در کتابهای خود اشعار فردوسی را کراراً به طور مثال آورده اند و این امر نشان می دهد که فردوسی تا چه اندازه یی در افکار مؤلّفان سندی مؤثر بوده و انگهی این همه مثال دلیل آن است که آنان اندوخته یی از اشعار وی در مغز خود داشته اند که جا بجا در تایید مطالب خود از وی شاهد می آورده اند ـ 'مظهر شاهجهانی' تاریخ سیاسی سند است و مانند 'سیاست نامه' جلد اوّل مخصوص ملک داری و آداب سلطنت می باشد ـ نویسنده در چندین جا از اشعار فردوسی استفاده کرده است ـ

پیروی از سبک فردوسی

شاعران سند به پیروی از فردوسی چندین مثنوی سروده اند که بیشتر متعلق به دوران کلهورا تا اوایل زمان انگلیس است زیرا در این مدت فارسی رواج بیشتری داشته ـ ما در اینجا فهرست کوتاهی از مثنویهایی که از دستبرد زمانه مصئون ماندهٔ به ما رسیده اند، می دهیم:

۱ ـ نامهٔ نغز (۱۱۵۵هـ) از باغ علی خایف

این مثنوی که دارای ٦٤٧٣ بیت است، در زمان محمّد خدایار خان عباسی (کلهورا) نوشته شده و واقعات چشم دید فرود آمدن نادر شاه را به دبار سند به تفصیل داده است و چون این مثنوی تاریخ محلّی است، بسیاری از واقعاتی که در این آمده، در سایر تاریخهای خارجی دیده نمی شود ـ من اشعاری را که دربارهٔ نادر شاه است، در 'منشور الوصیت' چاپ کرده ام ـ

آغاز چنین است:

خدایا توای آفرنندهٔ جان
نو دانندهٔ آشکار و نهان
زنو شادمانی زتو غم بود
زنو برفزونی ز نو کم بود

و انجام جنبن:

زمین را ز اسپان زغم در ستوه
زسم ستوران دژم دشت و کوه
عنان سپه گر به ابران کنم
بلشکر، زمین، کوه وبران کنم

واین هم دربارهٔ فردوسی:

جو دیدم بمردانگی استوار
دلاوردم از کار او در نگار
که بندم به نامش یکی نامه یی
گرانمایه گوهر چو ' شهنامه بی'
جه گفته است دانای دیربنه طوس
بیاراست 'شه نامه' چون نو عروس
بدور سپه دار محمود شاه
که او بود باتاج و تخت و کلاه

شه غزنوی شاه نیکو نهاد
زهی نام محمود فرخ نژاد
پژوهندگی را بیاراست کار
به ۰۰۰ هوشمندان دیار
بگیتی نهان دوست بودش یکی
نشان کیان دادش آن بی شکی
ورا بود از موبدان سال خرد
یکی چند اجزایی پیشش ببرد
چودید ان خردمند روشن نهاد
گذشته زمان را زسر کرد یاد
بگوهر شرفنامه را کنده کرد
عجم را بدین پارسی زنده کرد
ازو گشت روشن دلی هوشمند
که برخواند دیرینه اجزایی چند
سخن را بسنجند از هر دری
زهر موبدان و ز هر کشوری
بسی رازهای نهان کرد باز
پراکنده گفتار را داد ساز
چه گفت آن گرانمایه شیرین سخن
به شهنامه فردوسی رای زن
نخستین خدیوی که کشور گشود
سر تاجداران کیومرث بود

***

سخنگوی فردوسی هوشمند
بلندی گرفته ز رای بلند
بسندیده هر گوهر و لعل و دُرّ
ببرد آن شرفنامه را کرد پر
گرانمایه گوهر بتاراج برد
پس افتاده بر دیگران بر سپرد
بگفت ان که بودش سخن دلپذیر
بخوانندگان گشت ور بینظیر

* * *

پس ان گه شد این نامهٔ ارجمند
کزو گشت خرانندگان فیض مند
مرا ارزو در دل آمد یکی
که سازم یکی نامهٔ بی شکی
چو 'شهنامه' دیدم سکندر دگر
پسند آمدم در دل برهنر
که بندم یکی نامه بی از نگار
[illegible] خدایار خان نامدار
[illegible] داستان مغل را ساختم
یکی نامهٔ نغز پرداختم
[illegible] خدایار خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
١٦
[illegible]

البته این فارسی ضعیف و شعرسست است امّا کتابی است که در تتبع شاهنامه نوشته شده است ـ

۲ ـ حملهٔ حسینی (۱۱٦۳ه) از محسن تتوی (م ۱۱٦۳ه)

این در حقیقت دنباله و تکملهٔ حملهٔ حیدری رفیع باذل است و سانحهٔ کربلا را به نظم در آورده است ـ نام دیگر این مثنوی ' اعلام ماتم' است ـ بحر این مثنوی همان بحر متقارب شاهنامه است ـ

آغاز:

سپـــاس خرد صانـــع پاک را
همان جانــدهــی پیکــر خاک را

انجام:

که تا کرد مخـــتـــار ثقــفـــی خروج
کنـــون حال اورا ببـــخـــشـــم عروج

امّا هنوز داستان مختار آغاز نشده بود که شاعر از این جهان در گذشت و این کار را میر علی شیر قانع با سرودن 'مختار نامه' به انجام رسانید ـ حملهٔ حسینی دارای نه هزار بیت است ـ ۱۷

۳ ـ نادر نامه یا شاهنامهٔ نادری (۱۱۷۲ه)

این مثنوی که بر طرز شاهنامهٔ فردوسی گفته شده، از شاعری گمنام می باشد و جز 'شاهنامهٔ نادری' محمّد علی طوسی است که انجمن آثار ملی ایران منتشر کرده است و ذکر شاعرش به اختصار در مقالات الشعرا آمده است ـ ۱۸

دراین مثنوی فتوحات نادر و آغاز و انجام وی به تفصیل سروده شده ۱۹ صفحهٔ اوّل ندارد و نخستین بیت صفحهٔ دوم این است ـ

جهـــان خیزد از جا به رقص و سماع
چو آن اخـــتر از مهـــر در آرد شماع

'بیان ذکر خیر شعرای ماتقدم' با شعر ساقی نامه آغاز نموده، تعریف از سخن

می کند و آنگاه دربارهٔ فردوسی می گوید:

زگفتار فردوسی نامدار
دوبیتی به وصف سخن گوشدار
که کافیست مارا درین انجمن
همان حار مصرع به وصف سخن
'بناهای آباد گردد خراب
زباران واز تابش آفتاب
سخن را بنایی برافگن بلند
که ازباد و باران نگردد گزند'
نخستین که از فیض ارزندگی
قلم زردم * از چشمهٔ زندگی
ز اعجاز فردوسی نکته سنج
سرمار کلک، از سخن ریخت گنج
ازو بود، چرخ سخن را مدار
ازو نامهٔ نظم شد استوار
زبان دار گلشن به دست شکوه
به 'شهنامه' میزد دم از تیغ کوه
کسی را نیامد برون از زبان
ازان دور تا حال نظمی چنان
به بزم سخن تا مقدم نشست
که منصوبهٔ کس چنان کم نشست
به بحر تقارب درین داوری
براو ختم باشد سخن پروری

[illegible]

ازو نام محمود شوکت مدار
بهر صورتی مانده در روزگار
ازو گرنمی بافت یکره گزند
همین شد به نیکیش نام بلند

سپس ذکر شاعرانی می کند که در بحر شاهنامه و فردوسی مثنوی گفته اند:

ز ایام فردوسی نامدار
که گردید آسان سخن استوار
عزیزان پیشین ز بستان فکر
همه چیده گلهای مضمون بکر
بتاراج رفته است گل های باغ
ازان می کشان خشک مانده ایاغ

* * *

شد از کلک فردوسی پر هنر
در ایام رستم چنین نامور
شد از مشرق کلک آن آفتاب
جهانگیر خورشید افراسیاب
ازان نکته پرداز شیرین کلام
ملوک عجم را بلند است نام

* * *

بعرض یکی سال فرخنده فال
سراینده از راستی این مقال
همانا که ابیاتش اندر شمار
که از هفده باره بود یک هزار

به شهنامه فردوسی نکته سنج
که سی سال در نظم آن برد رنج
نه بد پیشتر شصت باره هزار
که از کلک او بر ورق شد نگار
دوباره هزار از زبان قلم
بسالی فزون تر نکرده رقم ٢٠

* * *

ابن نسخه ٢٨٩ صفحه دارد و هر صفحه ٥٢ بیت ٢١ ـ ابن مثنوی ده سال پس از مثنوی' سهنشاه نادری' نظام الدّین سیالکوتی که در ١١٦٢هـ گفته شده ، سروده شده است ـ

٤ ـ مختار نامه (١١٩٤هـ) میر علی شیر تتوی(م ١٢٠٣هـ)

قانع ابن نظم را در هفت هزار بیت به عنوان تکملهٔ 'حملهٔ حسینی' گفته است ـ

اغاز

به نام جهان داور کردگار
که بر قدرت اوست مختار کار

انجام

بهانی به ابن حشمت واعتلا
به حق محمّد به آل عبا ٢٢

٥ ـ فتحنامه (١١٩٩هـ) میر عظیم الدّین تتوی(م ١٢٢٩هـ)

شاعر وابسته به دربار میر فتح علی بود ـ داستان جنگی است که حکومت را از دست کلهوران گرفته به تالپوران داد و در این باب این نخستین کتاب است ـ

آغاز:

بنـــام خداونـــد هر دو جهـــان
شه هفـت گیتـی و نه آســمان
خداونـــد کم گیر و بســـیار بخش
خرد بخش و دل بخش و دیدار بخش

انجام:

خداونـــد عالم نگـــهـــدار شان
به هر دو جهـــان یاور و یارشـــان
به شان باد دایم دعـــای عظیم
تو بشـــنـــو بفـــضـــل، ای خدای عظیم

دربارهٔ فردوسی:

به فردوس من بین، چه خوش منظر است
که هر مصــرعـه اش موجـهٔ کوثـر است
به این حجـت امــروز، فردوســیم
ولــیکــن، نه فردوســی طوســیم
که او بود مردی بســا نامــدار
به شعــر معــانــی نکــو شهــریار
بلنــد آمــدش در سخــن دســتــگــاه
قلم رانــد برصــفــحــهٔ مهــر و ماه
به بزم سخــن قدرت نام داشــت
زبــان یک درخشنــده صمصــام داشت
میان من و اوســت، بســیار فرق
چه فرقــیکــه دارد بهــم غرب و شرق

که او عقـل بسـتـود من عشـق پاک
سلامـت پسـنـدیده او، من هلاک
گرفـت آن خردمـنـد سر در سپـر
من بی خرد تیغ را داده سر
بدامـان کشـتـی زد او دسـت خویش
نه چون من به دریا بپـیوسـت خویش

* * *

مضـامـین شهـنـامـه اش دیده ام
در افـشـانـی خامـه اش دیده ام
چه گویم ز فردوسـی و نظم او
که عزمـم کجـا و کجـا عزم او
وی آراسـت اکـلیل از گوهـران
ببـزم خسـیسـان بی جوهـران
به عهـد لوای سخـن بر فراشـت
که عهـد سلاطـین، وفـایی نداشـت
ز مسـکـین گرفـتـنـد گنـج گهـر
ندادند [illegible] عوض [illegible] زر
[illegible] کردندش [illegible] زر و [illegible]
به [illegible] بخشند خود کرم
چو [illegible] سخن [illegible]
[illegible] داد [illegible]
[illegible] داده [illegible]
[illegible] خدمتی کو بود از زمان

عجب شاه دل مرد درویش بود
که در همت از شاه خود بیش بود
دل بند، باری چوبدار شد
خداوند خود را خریدار شد
نه محمود ماندو نه سیم و زرش
نه آن تخت ماند و نه آن افسرش
مگر سستی عهد او یادگار
بمانده است برصفحهٔ روزگار[٢٣]

٦ ـ شاهنامه (١٢٤٩ھ) محمّد عالم

این مثنوی از جنگی حکایت کند که درمیان میر علی مراد خان تالپور والی خیرپور و شاه شجاع افغانی رخ داد و شاه شجاع حمله آور شکست خورد ـ دربارهٔ این جنگ، چندین مثنوی به زبان سندی داریم ـ محمّد عالم آن را در ٣٤٠ بیت فارسی سروده است ـ شعرهایش بسیار سست می باشد ـ

آغاز:

سپاس است مر حضرت ذوالجلال
کریم الرحیم است [illegible] در کمال

انجام:

همان [illegible] بخوان [illegible]
[illegible]

این نسخه را [illegible]
[illegible] کرده [illegible] ٢٨ [illegible]
[illegible]

[illegible]

زبـد گوهـران بد نبـاشـد عجـب
نشـاید ستردن سیاهـی زشـب
زنـایـاک زاده مدارید امـید
که زنـگـی بشـسـتن نگـردد سفـید
زبـد اصـل چشـم بهـی داشـتـن
بود خاک در دیده انـبـاشـتـن
چه خوش گفت رستم به اسفـنـدیار
دران دم که بودنـد، درکـار زار
که در راه من برســنیزه مریز
که من خود یکـی مایه ام در ستـیز۲۸

۱۲ ـ رزم نامهٔ نادر شاه (قبل از ۱۲۷۱هـ) میر محمّد علی بهرور (م ۱۲۷۸هـ)

این منوی صد و شش بیت دارد و جنگ کرنال و فتح دهلی نادر شاه را از 'جهانکشای نادری' گرفته است ۲۹ـ

۱۳ ـ رزم نامهٔ شیر (۱۲۷۱هـ) میر محمّد علی بهرور

[illegible] در [illegible] که کلکته گفته و در آن شکار شیر [illegible]

[illegible]

[illegible] ای خدای که شیر آفرید
پی رزم شیران دلیر آفرید

از فردوسی چنین یاد می کند:

کنـد مور بر شیر نر چیره دست
ز پشـه دهـد مالش پیل مسـت

درین باب فردوسئ نیک نام
چه خوش گفت بیتی به حسن کلام
'ز موری دهد مالش نره شیر
کند پشه بر پیل جنگی دلیر'

انجام:

بماند همین نسخه در روزگار
زمیر محمّد علی یادگار ۳۰

۱٤ ـ شاهنامهٔ سند (۱۳۱۰ھ) میر حسن علی خان تالپور (م ۱۳۲٤)

این ترجمهٔ فتحنامهٔ میر صوبدار به زبان سندی است ـ وزن همان بحر متقارب شاهنامهٔ فردوسی است ـ واقعاتی که در فتحنامه نیامده دراین ذکر شده است ـ

ترجمهٔ آزاد و تا اندازه بی موزون است ـ ۳۱

۱۵ ـ شهنشاه نامه (۱۳۱۸ھ)، میر حسن علی خان (م ۱۳۲٤)

این ترجمهٔ سندی 'حملهٔ حیدری' باذل است ـ در همان بحر شاهنامه ـ ۳۲

۱٦ ـ قادری نامه (۱۳۲٦ھ) علی اصغر راشدی (م ۱۳۵٤)

سرایندهٔ بزرگوار این مثنوی دایی پدرم بود ـ ایشان ناریخ خاندان راشدی را در بحر شاهنامه به نظم در آورده است ـ به سندی و فارسی شعرمی سرود و خوشنویس بود ـ این مثنوی دارای چهار هزار بیت است ـ نسخهٔ ناقص که من دارم به خط خود سراینده است ـ

آغاز:

تو قادر ترا قدرت و قادری
تومی آفرینی، تومی پروری

فردوسی را چنین تتبع کرده است

عرب را بجایی رسانید کار
که گشتند دهقانها شهریار
کسی قصر کسری بکسر آورید
کسی پای برمسند روم دید
یتیم آمد و شهریاری گرفت
نه امداد از کس، نه یاری گرفت

* * *

مرا از بسی سال بود این خیال
به تحریر چیزی کشم از مقال
ولیکن، نه چو طوسی پاکزاد
زکاووس و کسری کنم قصه یاد

* * *

چه حاجت که شاہان ستایی کنم
نه من مفلسم تا گدایی کنم

* * *

به طمع زر از پادشاہان عهد
شرنگ آوربدند بر جایی شهد

* * *

همه فکرتم را توصائب نما
چو فردوسیٔ طوسیم دل گشا [۳۳]

۱۷ ـ تاریخ حکمرانان لس بیله (۱۳٤۱ھ) محمّد سلیمان

این تاریخ مختصر لس بیله ۳٤ بر سبک و در بحر شاهنامه است ـ

آغاز:

بنـــام خداییکـــه سلطان اوســـت
خلایق همـــه زیر فرمـــان اوســـت
خداییکـــه او قادر مطلق اســـت
خداییکـــه او رازق بر حق اســـت

انجام:

به بین قدرت قادر ذوالجـــلال
چنـــین بخـــت ودولـــت پذیرد زوال

تاریخ سرودن:

بده سیزده صد فزون چل یکی (۱۳٤۱ه)
شده ختـــم این داســـتـــان انـــدکـــی [۳۵]

۱۸ ـ شاهنامه (۱۳٤۷ه) محمّد عاقل

ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی به نثر سندی است ـ این را مولوی محمّد عاقل عاقلی به امر پیر صبغت الله راشدی تألیف کرده تا کسانی که فارسی نمی دانند از مطالب این شاهکار محروم نمانند ـ قرار بر این بود که عاقلی آن را در هشت جلد انجام دهد امّا همین جلد اوّل آماده شد، هم آمروهم مأمور هر دو در گذشتند، نسخهٔ خطی جلد اوّل در کتابخانهٔ سندی ادبی بورد محفوظ است ـ

* * *

چند نسخهٔ خطی شاهنامه

نظربه آنچه گزارش شد و توجه به مقبولیت و محبوبیت شاهنامه در سند، قاعدةً انتظار می رفت که سند در نوادر خطی این شاهکار غنی باشد امّا چنین نیست، و این عللی دارد ـ

از روزی که فارسی از رواج افتاد و نسل تازه که از علوم شرقی بیگانه بار آمـده بود، جای نسل فارسی دان را گرفت، صدها کتابخانه و گنجینه های شخصی به علت عدم توجه برباد رفت واین تباهی شامل حال شاهنامه نیز شد ـ

از شواهد تاریخی که ذکر کردیم، به نظر می رسد که مقبولیت شاهنامه، تاجران ایرانی را تشویق می کرده که نسخه هایی از آن را برای فرمانروایان و امیران این سامان ارمغان بیاورند ـ هنگامی که تیموریان هند برسند مسلط شدند و والی خود را تعیین کردند، هر یک از این والیان، در دورهٔ مأموریت خود، می کوشید تا پادشاهان وقت را با بهترین تحایف خوشنود سازد ـ بنابراین هر چه به نظرشان با ارزش می آمد، به آگره و دهلی می فرستادند ـ ظاهر است که نسخه هایی از شاهنامه نیز به همین آفت گرفتار شد ـ جهانگیر دربارهٔ یکی از آنها چنین می نوبسد:

' (جمادی الاوّل ۱۰۳۱ه) مصطفی خان حاکم تته، شاهنامه، خمسهٔ شیخ نظامی مصور به عمل استادان، بادیگر تحفها به رسم پیشکش فرستاد ـ به نظر در آمد' ۳۶ـ

هنگامی که افغانان اصفهان را غارت کردند، هر چه به دستشان افتاد، بدون تأمل، آن را با خود بردند و سپس بسیاری از آنها را به سند آورده، به امیران اینجا فروختند ـ درمیان اینها کتابهاهم بود و درین کتابها نسخه هایی از شاهنامه ـ یکی از این نسخه ها که از اصفهان آمده، در ذخیرهٔ باقی ماندهٔ کتابخانه تالپوری در حیدرآباد موجود است و در اینجا فهرست شده است ـ

بسیاری از این مال غارت شده ، اعم از زروسیم و جواهر و نوادر را امیر میان نور محمّد خدایار خان سندی خرید و هنگامی هم که نادر خزانهٔ وی را ضبط نمود و نوادر را گرفت. بسی از مال ایرانی شناخته شد ـ در ' بیان واقع ' امده:

' ... محرر این افسانه ... در وقت محاسبهٔ اموال ... خان معزالله از جانب ناظر نیابتهٔ حاضر بود و اکثری اشیای سلاطین صفوبه که ارباب قلم کهنه ایران می شناختند، در اثاث البیت او مشاهده نموده

شد ـ بعد از استفسار به تحقیق پیوست که افاغنهٔ قندہار، در وقتی که متصرف خانہان والی ایران شده بودند، این تحایف کمیاب را به اطراف و جوانب فرستاده می فروختند...' ـ [۳۷]

گلدستهٔ نورس بهار نیز این را تصدیق می نماید:

'چنانچه اشیای لشکر و اجناس لطیف و نفایس شریف که به قسمت این خسیسان اراجیف آمد، در حدود مملکت هندوستان فیض نشان می ارند و از بیقدری به نصف قیمت می فروشند ...'[۳۸] ـ

نادر شاه کتابخانهٔ میان نور محمّد را نیز به زور با خود برد و او تادم آخر افسوس آن را می خورد و در 'منشور الوصیت' نیز اظهار کرده است[۳۹] ـ نمی دانیم که از این ذخیرهٔ علمی، چه چیزہایی هنگام عبور از آب تلف شد و چه از آن به ایران رسید[٤۰] ـ

بدین طریق کتابخانه ہای سند در هر دوره و هر رمانه تباه گردیده است ـ ارغونان (۹۲۸ ـ ۹٦۲ھ) پایتخت سند تته و دیگر شهر ہایی را که مراکز علمی بودند، تاراج کردند و به آتش کشیدند و همه ذخیره ہای دوره ہای سومره و سمه را تباه کردند ـ در دورهٔ ترخانان (۹٦۲ ـ ۱۰۰۱ھ) نخست به دست پرتقالیها و سپس به علت جنگهای خانگی و سر انجام در نتیجه کشمکشهایی که درمیان تیموریان هندو ترخانان رخ داد، هرچه ارغوغان و ترخانان با خود از هرات و بخارا آورده بودند و یا بعداً اندوخته بودند، از میان رفت ـ سپس هم انگلیسها شش یا هفت کتابخانهٔ عمده فرمانروایان تالپور را تصاحب کردند ـ همه این کتابها در کتابخانه ہای اروپا و ذخیره ہای افسران ارتش پراکنده شد ـ

هنوز در دیهات و روستاہای سند که زمانی مراکز علم بوده اند، گنجینه ہای فارسی موجود است ـ ولی چون کوشش برای کشف آنها انجام نگرفته از آنها اطلاع درستی نداریم ـ اگر روزی چنین بررسی شود، بیگمان نوادری از نسخه ہای شاهنامه به دست خواهد آمد که ارزش تاریخی نیز در برداشته باشد ـ در

اینجا فهرستی از نسخه های خطی رامی آوریم که در نگاه اجمالی دیده شده اند ـ

الف ـ موزهٔ ملی کراچی، چندین نسخه دارد که اینک نسخه های ویژه را نام می بریم:

۱ ـ شماره N.M.1957-913/3 ـ نصف آخر است ، ۱۹۶ ورق ، تاریخ کتابت ۲ محرم ۷۵۲ ه و کاتب ' محمّد بن عبدالکریم بن محمّد بن ابوالحسن الفقیر التبریزی ' است ـ از نصف اوّل اطلاعی در دست نیست ـ صفحات آغاز این عبارات و مهرها را دارد:

(الف):

الله اکبر، از نابب اموال نواب غفران پناه ابوی داخل عاریت خان شد ـ حرره احسن الله بن ابوالحسن المخاطب بظفر خان ـ عفی عنها ـ قیمت ۰۰۰ مهر (۲۰ مهر) ـ مهر محوشده است ـ

(ب) : عبارات وسطی:

۰۰۰ (ناخوانا) ـ ودیره صاحب محمّد عمر خانجیو از دست خود هشت صد بوجه تمامه اموال سرکار کرده دیگر زحمتی که رفته در شمار نیاورده تا بغایت هفدهم ذی الحجه ۱۱۹۲ هجری (در علامنها اعداد یک هزار نه صد و نود هوانی ؟) ـ

(ج) سمت راست:

مالکه، مهر، کتاب شاهنامه معرفت مولوی محمّد الیاس صاحب بقیمت مبلغ پنجاه روپیه خرید نموده شد ـ در ۱۲۷۶ ۰۰۰

(ه) دو مهر بالا و دوپایین و درمیان آنها، در حاشیهٔ بیضی این نوشته:

نصف دوم از کتاب شاهنامه از گفتار سلطان الشعرا فردوسی علیه الرحمه

دو مهر بالا:

(۱) محمود بن قابل خان دورک زنی ۱۱۸۵

(۲) باخدا با مصطفی و با طفیل چار بار با اهل بیت نبی محمود را کن دوسدا

دو مهر پایین:

(۱) ثابت جنگ محمود خان بهادر مختار الدّوله (۱۲۵۱)

(۲) عین الدّوله وزیر الملک محمّد علی خان صولت بهادر

عبارت ترقیمه:

تم الکتاب بعون الله الملک الوہاب فی ثانی شهر الله المبارک المحرم لسنه اثنین و خمسین و سبعمائه علی یدی اقل خلف الله تعلی و احوجهم الی غفرانه محمد ابن عبدالکریم ابن محمّد ابن ابی الحسین الفقیر التبریزی اصلح الله تعالی شانه و صانـه عما شانـه والحمد لله ربّ العالمین و صلوٰه علی نبیه و خیر خلقه محمّد الهاشمی وعلی آله الطاهرین و اصحابه اجمعین وسلم تسلیماً کثیراً دائماً ـ

و در آخر سه مهر از مختار الدّوله محمود خان که ذکرش در فوق آمده است ـ

۲ ـ شمارد N.M. 181 ـ کاتب فقیر میر علی مشهدی ؟ ۵۷٦ برگ، مورخ ۹۹۵ه، با۲۷ مینیاتور، به خط نستعلیق، ابن نسخه هم اکنون در قلعه لاهور عاریهً می باشد ولی متعلق به موزه ملی کراچی است ـ

۳ ـ شماره N.M. 1958.23/3 ٦۸۰ ورق، ۲۵ سطر،۳٤×۲۲ سانتیمتر، کاتب علیرضا قهپابی، شمار منیاتورہا ۹۱، تاریخ کتابت ۲۰ ربیع الثانی۱۰۷۷ه ـ این نسخه از آغاز تا انجام کامل است ـ

٤ ـ شماره N.M. 1957. 881 ۵۳٦ برگ ، در چند جای ناقص است ، سه مینیاتور دارد ، خط نستعلیق معمولی ، ترقیمه با عبارتی به خط شخصی دیگر : کتاب شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی بقلم عبدالله کتاب شاهی ـ در عهد شهنشاه نور الدّین جهانگیر یادشاه غازی باختتام رسید ۱۰۲۹ه ـ

۵ ـ شماره N.M.31 ـ خط نستعلیق روان ، ٦۳٤ برگ، نقاشی معمولی، ۷۷ مینیاتـوربـه طرز کشمیری، ترقیمه و صفحات آخر به خط شخصی دیگر ـ

عبارت ترقیمه:

'این کتاب شاهنامه فردوسی علیه رحمه بتاریخ غره شهر رمضان سنه هفتصد چهل و شش من هجرت سید المرسلین صلّی الله علیه و آله و سلّم در ملک ایران شهر شیراز حفظ الله تعالی من الافات بید اضعف العباد احمد خان اتمام یافت ۰۰۰ مبلغ دوصد روپیه خرج شاهنامه فردوسی بفرمایش خان حفظ الله کرده شد'

این ترقیمه بعداً نوشته شده و تاریخ آن صحیح نیست ـ

٦ ـ سماره N M 1962–126 ـ تذهیب خوب، ۵۱۳ برگ، خط پخته، دو صفحه آغاز هر داسان دارای لوح، ۵۳ تصویر ـ

ب ـ ذخیرهٔ سید الله بخش شاه در (شهر) تندو محمّد خان ـ زمانی کتابخانهٔ علمی بود اما دستبرد روزگار آن را قریب به نیست گردانیده ـ سیدالله بخش شاه چندین نسخه خطی را از این کتابخانهٔ خاندانی نجات داده ـ یک نسخه از شاهنامه که آغاز و انجام ناقص دارد، دارای چند مینیاتور است ـ

ج ـ ذخیرهٔ امیران تالپوری در حیدر آباد باقی ماندهٔ کتابخانه های عمدهٔ تالپوران است که اکنون در اختیار آقای دکتر نور محمّد تالپور ٤٢، استاد ریاضی دانشگاه سند و نوهٔ آخرین سلطان سند است ـ این گنجینه چندین نسخه کمیاب دارد و یکی ازان شاهنامه است ـ می گویند که ٤٣ مینیاتور آن از استاد بهزاد است ـ دیباچه از صفحهٔ ششم تا بیست و سوم است، مجموعاً ۱۱۱۱ صفحه دارد، از لحاظ تذهیب، خط، نقش و نگاربی نظیر است، گویا متعلق به دورهٔ تیموری است، اندازه ٤۵×۳۰ سانتیمتر ـ

این همان نسخه است که گفتم احتمالاً پس از تاراج اصفهان بدینجا فروخته شد. زیرا در اخر عبارتی بوده که بعداً با آب طلا آن را پوشانده اند و عبارتی دیگر نوشته اند امّا ' دارالسلطنت اصفهان' کاملاً ظاهر است ـ عبارت طلائی 'شاهنامه فردوسی طوسی علیه الرّحمه بخط ولایت، تصویر بقلم بهزاد مصوّر مجلس، تصویرات چهل و سه معه سر لوح. شاه عباس پادشاه ایران بالچی

پادشاه هندوستان وقت رخصت عطا فرمود، قیمت پانصد تومان ولایت' ـ

د ـ ذخیرهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی دو نسخه دارد:

۱ ـ شماره ۳ ق ف ۲۵۵ ، ۱۲۳۲ ص، چهار صفحه آغاز بغایت مذهّب ـ خط نستعلیق بسیار زیبا، کتابتِ قرن یازدهم هجری قمری ـ

۲ ـ شماره ۳ ق ف ۴۷۴۲۵۶ص، ناقص الطرفین ـ خوش خط ، نستعلیق ، احتمالاً در قرن دوازدهم هجری قمری کتابت شده است ـ

ه ـ در ذخیرهٔ خانم دکتر حمیده کهورو، استاد دانشگاه سند، حیدرآباد، نسخه شاهنامه به خط نستعلیق، با مینیاتورهای متعدد، بدون تاریخ موجود است ـ

* * *

حواشی

۱ ـ مقالات الشعرا ص ۷۷ ـ

۲ ـ ایضاً ص ۷۸ـ

۳ ـ تحفه الکرام ص ۲۹۶ ـ

۴ـ ایضاً ص ۳۰۱ ـ

۵ ـ مهران جو موجون ص ٦۷ ـ

٦
"Employed a poet. . to record them in verse like Ferdozi, and called the book in rival distinction to his immortal work the Shah-Nameh the Futtah-Nameh is rehearsed in durbar, and many of the courtiers mark their adulation by committing the most fulsome passages to the memory." Visit to the Court of Sind, pp.47

۷ ـ میر نصیر خان دو نسخه از قرآن مجید در آستان قدس رضوی نهاده است که از لحاظ خطاطی و تذهیب بی مانند می باشد ـ رک رهنمای گنجینهٔ قرآن از گلچین معانی ص ۳۱۱ ـ میر نصیر از انگلیسیان شکست خورد و به بمبئی و بنگال تبعید شد ـ

۸ ـ تکملهٔ مقالات الشعرا ص ۱۰۵ ـ

۹ ـ ایضا ص ۱۰۵ ـ

۱۰ ـ ایضاً ص ۹۴ ـ

۱۱ ـ ایضاً ص ۹۴ـ

۱۲ ـ ایضاً ص ٦٦۷،٦٦٦ ـ

۱۳ ـ ایضاً ص۱٦۴ ـ

۱٤ ـ ایضاً ص۱٦٤ ـ

۱۵ ـ دیوان عظیم ص۲۰۷ ـ

۱٦ ـ سندی ادبی بورد نسخه یی دارد که در سال ۱۱٦٦ه استنساخ شده است ـ

۱۷ ـ نسخه یی که در ۱۲٦۱ه کتابت شده، در کتابخانهٔ سندی ادبی بورد می باشد ـ۱۸۷ صفحه دارد و هر صفحه دارای ۵۰ بیت است ـ کاتب علام حسین بن غلام حیدر سبز پوش نام دارد ـ

۱۸ ـ مقالات الشعرا ص٤۹٤ ، این شاعر همراه نادر شاه وارد سند شده بود (بیان واقع ۵۹) ـ

۱۹ ـ اشعار مربوط به حملهٔ نادر شاه بر سند را در 'منشور الوصیت' داده ام (ص ۹٦ ـ۸۹) ـ

۲۰ ـ از ابیات مثنوی چنین به نظر می رسد که به امر امیر حسین خان لزکی نسب، حاکم خراسان در زمان احمد شاه درانی گفته شده ، میگوید

زتاریخ نادر شه نامدار
دلش خواست نظمی شود استوار
به فرمان آن سپهر پر هنر
کهن خامهٔ حکم افکنده سر

* * *

بسر بردم این داستان دراز
به اقبال آن داور سرفراز
ز صناع شاهان صفوی نژاد
بی خامهٔ قاسمی کرده یاد
'شهنشاه نامه' بان اب و تاب
شد از نور توصیف او ، چهرتاب

* * *

سخن سنج خان عدالت شعار
که باشد به دولت خراسان مدار
چو از قدردانی درین انجمن
شکوهش در آورد روی بمن

* * *

چوزد قرعهٔ نظم این داستان
بنام من آن سرور راستان
در اقصای ایران بنظم سخن
مرا یافت ممتاز ازین انجمن

اشاره به حسن خان می کند:

بفـرمـایش خان لزکـی سـبب
که شد نظم این داسـتـان را سبـب
زلـزکـی نژاد آن ملک وراه (کـذا)
بزرگـی سراوار تخـت و کلاه
بیکـدسـت تیغ و بدسـتـی قلم
ز دولـت بمـلک خراسـان علم

* * *

خراسـان ازویافـتـه زیب و زین
بدولـت سرفـراز نامش حسـین
ز ایوان شه صاحـب اخـتـیار
بمـلک خراسـان رعـیت مدار

* * *

بتـحـریر این داسـتـان شگـرف
اسـاسـی بر افـگـنـد از صوت و حرف
درین روزگـار، فراغـت گداز
کزین نظم شد خامـه ام سرفـراز
به هر هفـتـهٔ بیشـتر از سه روز
بپـروردم از فکـر شب را به روز
ازین پیش در معـرض ماه و سال
سپـهـر ستـمـگـر ندارم مجـال
بدین ضابـطه چار ده ماه پیش
بکـردم کنـون صرف اوقـات خویش

* * *

بشـکـرانـه ام بخش جام نبـید
که 'تـاریخ نادر' به پایان رسـد
پس از الـف و صد چونـکـه هفـتـاددو
نوردید این حرگـهٔ چار سو
بماه ربـیع نخـسـت این مقـال
بسـر برد این کلک فرخـنـده فال

۲۱ ـ سحهٔ منحصر به فرد اس در موزهٔ ملی کراچی می باشد که دو مهر۱۱۸٤ و ۱۱۹۲ هجری در اخر دارد ـ

۲۲ ـ اس سحه در کتاب حانه سندی ادبی بورد می باشد در ۱۰۳ صفحه، و هر صفحه ۳۲ تا ۳۳ بیت دارد ـ

۲۳ ـ ار انتشارات سندی ادبی بورد، ص۱۷ ـ ۱٦

۲٤ ـ یوسف شاعر دربار میر صوبدار بود ـ ماده تاریخ فتحنامه چنین گفته است

کسون فسحنامه بسظم آورید
برسکس مصامس و طرز حس
امسر زمسان صوبسدار جهسان
که حون او سساسد سهسی درزمس

* * *

همسه حسک های پدر سرح وار
سان کرد تکسسر رسسر نامسه بس

* * *

بی سال تاریح تصسیف او
حرد حواسسم رهسر آمسد بمس
سروس تکسو فال فرخسسده نام
نکسسا عجسب سسع برم سخسن

یوسف حد قصیده بی سر در مدح میر در همس بحر گفته است ـ رک : دیوان او، ص ٤۹۰ ـ ٤۷۸ ، سحهٔ حطی در کتابخانهٔ راقم این سطور

۲۵ ـ این مسوی در تکمله مقالات السعراء حاب شده، ص ۷۱۰

۲٦ ـ این مسوی در تکملهٔ مقالات الشعراء چاپ شده، ص ۷۲٦ـ۷۱۷

۲۱ سحهٔ حطی در کتاب خانه بالوری، حیدراباد ـ

۲۸ ـ تکملهٔ مقالات السعرا، ص ۷٤۸ـ ۷۵۵ـ

۲۹ ـ ایضا، ص ۱۳۲ـ

۳۰ ـ ایضا، ص ۱۳۲ـ۷٤۱ـ

۳۱ ـ احمد ... این مسوی را سندی ادبی سوسائتی چند سال پیش چاپ کرده است ـ

۳۲ ـ تکملهٔ مقالات الشعرا ص ۵٦۹. سحهٔ اصل در کتابخانهٔ بالوری موجود است و در ٤۰۵ صفحه مشتمل است ـ

۳۳ ـ تکمله مقالات الشعرا، ص ٤۵۰ ، ۱۸۷ ، ۸۰۸ ـ

۳٤ ـ ... ... یکی از حکام ... بلوچستان بود ـ

۳۵ ـ یک نسخه را ... در کتابخانه خود دارد ـ

۳٦ ـ ... جهانگیری، لکهنو، ص ۳۵۱. تحفه الکرام ص ۳۹۲ ـ

۳۸ ـ بورس بهار حطی ص ۷۵و تاریح کلهورا ح ۱ ص ٤٤٦ـ
۳۹ ـ مستور الوصیت ص ۱۵ 'از امدن سفاک ناپاک بر ملک سند، کسحانه و رساله یا همگی رفىد ' ـ
٤۰ـ بیان واقع ص ۱۹: ' باری از آنجا (قندهار) کوچیده و از اب ارغنداب پایاب کدشته و از دریای کرشک به کشتی و پایاب به هر دو شکل عبور نمود: شد و دراىنجا فلىلی از اموال هندوستان به آفت اب به معرض تلف در امد ۰۰۰' ـ
٤۱ـ احسن الله خان، ظفر خان، نخلص احسن (م ۱۰۷۳هـ) فرزند میرزا ابو الحسن بربتی (م ۱۰٤۲هـ) و سرپرست و ممدوح صائب و دیگر شعرا ـ صاحب دیوان و سراىندهٔ چندین مثنوی بود ـ برای احوال وی رک سعرای کشمیر ص ۷۵ـ ۳٦ ـ
٤۲ـ متأسفانه روز ۲۰ مه ۱۹۷۵ در اسالیا به سکتهٔ قلبی مرحوم شد وار مرگ این دوست عزیز و دانشمند نگارنده را صدمهٔ عظیم و حرمان ناپذیر رسید ـ

* * *

حافظ طلبی

بتاریخ ۲۲ ذیقعده ۱۳۰٤هـ امیر عبدالرحمان خان فرمانروای افغانستان در پغمان (از محلات سرسبز کابل) روحانیان و علمای افغانستان را بحضور خود خواند و به آنان دستور داد که تألیفات خود را که بخصوص در ترغیب جهاد و ردّ عقاید وہابیه نگاشتة اند، حضور امیر بخوانند که امیر حکّ و اصلاح فرماید ! ـ دراین کار به تعیین بعضی از آیات کلام الهی احتیاج افتاد ـ چون حفّاظِ کلام الهی نیز در رکاب امیر بودند" اعلیحضرت امر فرمودند که حافظ را بخواهند ـ ایستادگانِ پایهٔ سریر از نهایت سرعت در اطاعتِ امر سراسیمه وار دویده سهو نمودند و از نزد کتابدارِ سرکاری کتاب دیوانِ خواجه حافظ عرضهٔ حضور نمودند !" ـ (خاتمهٔ تقویم الدین ـ چاپ کابل ۱۳۰۵هـ)

نجیب مایل هروی ـ مشهد

چهار نظر پیرامونِ چهار اثر منسوب به سیّد علی همدانی

تمهید

پوشیده نیست که کتاب شناسی یکی از ارکانِ مسلّم استوار ساختن سقفِ تحقیق است، رکنی که در تاریخ تمدّن بشری بسیار مهم و حائز اهمیّت بوده هست ـ چنانچه از دوران باستان در تمدّن یونان، درمیان فرزانگان آن روزگاران به این نکته توجّه می شده، و در تمدن اسلامی از دیر باز موردِ توجه بوده، و به تهیهٔ آثاری گرانبها و سزاوار دراین زمینه پرداخته اند ـ در دورهٔ معاصر، این رشتهٔ علمی و پژوهشی، همانند بسیاری از شعب دیگر علم و فرهنگ به تعالی یافته و ترقی کرده است ـ

امّا در خصوص کتاب شناسی نگاشته های فارسی عرفانی، متأسفانه تاکنون گامی درخور برنداشته ایم و قلمی سزاوار این موضوع نزده ایم ـ خاصّه آنگاه که به قلمرو گسترده و دامنه دراز تأثیر شگرفِ آداب خانقاهی و پسند های عرفانی در موطن فارسی زبانان نظر افکنیم، و دریابیم که سه چهارم آثارِ منظوم و منثور در زبان فارسی را آثار و مؤلّفاتِ عرفانی و خانقاهی تشکیل می دهد کوتاهی و کم کاری خودرا در این زمینه اذعان خواهیم کرد ـ

این کوتاهی هر چند در موردِ مجموع نگاشته های عرفانی مشهود است، ولی در خصوص آثار تألیفات سده های هفتم و هشتم روشن تر می نماید، زیرا در آن دویست سال ، ازیکسو تألیف و تصنیفِ رساله های کوتاه و مختصر بیشتر از دوره های پیشین رواج داشته ، واز سوی دیگر پیران متفکّر و مشایخ طریقت پرکار بودند و بسیار نویس ـ به طوری که بعضی از پیران و مشایخ [illegible] های مختلف آداب نظری و عملی تصوّف به

تألیف رساله یا کتابی برداخته اند ـ

یکی از پیران طریقت و دیده وران خانقاه در سدهٔ هشتم هجری امیر کبیر، سیّد علی همدانی معروف به علی ثانی و شاه همدان است ـ (ولادت در ۱۲ رجب ۷۱٤ هـ ـ ق ـ وفات درذی الحجه ۷۸٦ هـ ـ ق) ـ که به تهیه آثار و نگاشته های زیادی در زمینهٔ علوم خانقاهی و آداب تصوّف پرداخته است، ولی تاکنون پیرامون کتابشناسی و نسخه شناسی مؤلّفاتِ او کار قابل ملاحظه ای انجام نگرفته است، [۱] به طوری که بعضی از رساله هایی که از او نیست به نام او چاپ شده، یا برعکس، بعضی از آثار او به نام دیگر ثبت شده است ـ و در نتیجه شناخت آراء و افکارِ او میان محققان و بژوهشگران بسیار دشوار است ـ

از جمله نگاشته هایی که از شاه همدان دانسته اند و بعضی از آنهارا به نام او چاپ کرده اند و حقیر در انتساب آنها به سیّد همدانی، تردید دارم عبارتند از:

۱ ـ اصطلاحات الصّوفیه ـ

۲ ـ حلّ الفصوص (شرح فصوص الحکم ابن عربی) ، که از امّهات نگاشته های سید علی همدانی است ولی نادرست به خواجه محمد پارسا نسبت داده وبه نام او چاپ کرده اند ـ

۳ ـ آداب السفره ـ

٤ ـ نوریه ـ

پیش از آن که هریک از عناوینِ مزبور را بررسی کنیم ، ذکرِ این نکته را لازم می دانیم که از رسـائل همدانی تاآنجاکه نگارنده به رؤیت و بررسی نسخه های موجود از آثارِ او پرداخته ام ـ سه مجموعهٔ بسیار معتبر و دقیق می شناسیم: یکی مجموعهٔ شمارهٔ (٥٤١٧) محفوظ در کتابخانهٔ گنج بخش (اسلام ـ پاکستان) ، دو دیگر مجموعهٔ شمارهٔ (٤٢٧٤) محفوظ در کتابخانهٔ ملی ملک (تهران ـ ایران) و سوّمی مجموعهٔ شمارهٔ (۲۸۳۷) کتابخانهٔ ایاصوفیه (فیلم کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ش ۳۸۷) [۲] ـ هیچ یک از نگاشته های مذکور

دراین سه مجموعه وارد نشده و کتابت نگردیده است ـ

در کنار مجموعه های مذکور که جامع، صرفاً به کتابتِ رسائل همدانی برداخته، نسخه هایی هم هست که چهار کتاب و رسالهٔ مورد بحث را کاتبان آن نسخه ها، از همدانی خوانده اند ـ بنابراین، عُقده و گرهٔ پژوهش در خصوص آثارِ منسوب به شاه همدان را نمی توان فقط از طریق بررسی مخطوطاتی که از مجموعه رسائل او باز مانده است گشود، هر چند که توجّه به نسخه شناسی آثار همدانی در این خصوص تاحدّی رهنمونی می کند، امّا راهِ حلّ اساسی در مورد آثار منتسب به او، از طریق کتابشناسی تطبیقی، و نیز تتبع پیرامونِ اسناد و منابع موثق عصری بدست خواهد آمد ـ

اصطلاحات صوفیه

یکی از رساله هایی که به همدانی نسبت داده اند و از او نیست 'اصطلاحات الصوفیه' است ـ برای این که عدم صحّت نسبتِ رسالهٔ مذکور به همدانی، ونیز علل انتساب آن به او محقق گردد نخست نظری به نسخه های موجود از رسالهٔ مزبور می اندازیم و سپس، به ساختمان رسالهٔ مورد بحث و کتابشناسی تطبیقی پیرامون آن توجّه می کنیم ـ

گفتنی است که در خصوصِ فرهنگنامه ها و اصطلاح نامه های تصوف، از نظر نسخه شناسی و کتاب شناسی، پراکندگی و تشتّتِ شگفت انگیزی در نسخه های موجود، مشهود است و همین تشتّت در فهرستهای نسخه های خطی نیز دیده می شود ـ [۳]رسالهٔ اصطلاحات منسوب به همدانی نیز از این پراکندگی نسخه شناسی بدور نمانده است ـ به طوری که از یکسو در بعضی فهرستها مانندِ فهرستِ نسخه های خطّی فارسی (ج ۲ ۱۰۳۸) و فهرستِ نسخه های خطّی دانشکدهٔ ادبیات تهران (۶۱/۲) نسخه های شرح فصوص الحکم منسوب به همدانی را رسالهٔ 'اصطلاحات' او معرفی کرده اند، و از سوی دیگر عده ای، نسخه هایی از 'رسالهٔ مراداتِ دیوانِ حافظ' [۴]تألیف سید علی همدانی را

به نام 'اصطلاحات صوفیان' از همو نموده اند [۴] وهم عدّه ای رساله ای رابه نام او چاپ کرده اند که اصلاً و ابداً، آن رساله از همدانی نیست [۵] ـ

بنابراین، نسخه هایی که تاکنون به نام اصطلاحاتِ صوفیهٔ همدانی شناسانده انـد بعضی از آنهـا مانند نسخه های شمارهٔ ۲۱۱٤ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهـران، و شمارهٔ ۳٤٦ دانشکدهٔ ادبیّاتِ دانشگاه تهران، شرح فصوص الحکم منسوب به همدانی است، چنانچه آغاز این دو نسخه چنین است 'حمد بی حدّ و غایت آن فاطر حکم را که آثارِ انوارِ صبح وجود در قعر چاه ظلمت آباد عدم بر آورد' ـ واین آغـاز مطابق است با آغاز نسخه هایی که از شرح فصوص همدانی می شناسیم[۶] ـ

و بعضی دیگر، مانند نسخهٔ شمارهٔ N.M.1957–40/912 کتابخانهٔ موزهٔ ملّی پاکستان کراچی، و نسخهٔ درگاه پیر مهر علی شاه در گولڑه شریف راولپنڈی [۷] ، مرادات دیوان حافظ است ـ به آغاز نسخه های موزهٔ ملّی کراچی، و راولپنڈی که به نام 'اصطلاحاتِ صوفیان ' همدانی خوانده شده است، و آغازِ رسالهٔ مرادات همدانی توجه بفرمایید:

۱ ـ نسخهٔ موزهٔ کراچی: بدانک میخانه و بتکده و شرابخانه باطن عارف کامل را گویند ـ

۲ ـ نسخهٔ گولڑه شریف : بسمله، نقل است از میر سید علی همدانی: بدان که میخانه و شرابخانه باطن عارف را گویند که از حقایق شوق الهی باخبر باشد ـ

۳ ـ مرادات دیوان حافظ: بسمله، نقـل است از حضرت امیر کبیر سیّد علی همدانی قدس سرّه السامی: بدانکه میخانه و بتکده و شرابخانه باطن عارف را گویند که از حقایق و شوق الهی باخبر باشد [۸] ـ

غیر از نسخه های یاد شده، آقای محمد ریاض نسخه ای از نسخ کتابخانه ملک را ـ به شمارهٔ ٤٠٥٦ ـ به عنوان اصطلاحات صوفیه تألیف همدانی، معرفی کرده است، [۹] این نسخه را نیز این جانب رؤیت و برسی کرده ام ـ نسخهٔ مذکور

آمیخته ای است از مرادات دیوان حافظ و دو فصل و قسمتی از دیباچهٔ رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ، از حسین الفتی تبریزی، که پس از این به بحث پیرامون آن خواهیم پرداخت ـ

امّا نسخه ای را که حافظ شمس الدّین احمد به سال ۱۹۰٤ میلادی در لکهنو به نام اصطلاحات صوفیهٔ شاه همدان چاپ کرده است و نیز آقایان محمّد ریاض و احمد منزوی [۱۰] براساس همان نسخه، از اصطلاحات همدانی سخن گفته اند، همان نسخه ای است که بغلط تا این اواخر به نام و 'اصطلاحات عراقی' شناخته می شد ـ این فرهنگنامهٔ اصطلاحی صوفیّه نیز همچنان که از فخر الدّین عراقی نیست، از نگاشته های سید علی همدانی هم نیست ـ برای این که عدم صحت انتساب رسالهٔ مذکور به همدانی و عراقی روشن و پیدا گردد باید نخست علّت پیدایش عنوانی به هیأت 'اصطلاحات عراقی' را بررسی کنیم، واز ان پس مؤلف حقیقی آن رساله را ـ که نه همدانی است و نه عراقی ـ بازنمایيم ـ

برخی از نگاشته های عرفانی از سدهٔ هشتم هجری می نمایانند که کبیرالدّین بن فخرالدّین ابراهیم عراقی آن گاه که در صالحیهٔ دمشق آقامت داشته ، گویا به تدریس اشعار دیوان کبیر مولانا جلال الدّین محمّد بلخی می پرداخته و الفاظ خدّ و خال و غنج و دلال و غیره را مطابق با اصطلاحات و پسند های عاشقانهٔ صوفیّه شرح و تفسیر می کرده است ـ [۱۱]

تفسیر و شرح الفاظ مزبور را که کبیرالدین فرزند فخر الدین عراقی، در مجلس صوفیانه اش عنوان کرده، درسدهٔ هشتم هجری توسّط سید اشرف جهانگیر سمنانی [۱۲] (م ۸۰۸ هـ ـ ق) ـ که یکی از حاضران دران مجلس بوده ـ به شبه قارهٔ هند رسیده، و به وسیلهٔ همو در حلقهٔ صوفیان هندوستان املاء شده و عین ان گزارش از مصطلحات استعاری صوفیّه به اهتمام نظام الدین یمنی مرید سید اشرف جهانگیر سمنانی در مجموعهٔ امالی و ملفوظات او به نام

لطایف اشرفی، ذیل لطیفهٔ هیجدهم، تحریر شده است ـ

باری محتمل است که کبیرالدّین عراقی، رساله ای به نام 'اصطلاحات صوفیه' تألیف کرده باشد، و نیز احتمال دارد که سوای سیّد اشرف سمنانی یکی دیگر از اصحاب کبیر الدّین، گفتار اورا دربارهٔ مصطلحات صوفیّه نوشته، ورساله ای به نام 'اصطلاحات صوفیه' تألیف کبیرالدّین عراقی به وجود آورده باشد ـ وچون شهرت عراقی پدر بیش از شهرت عراقی پسر ـ یعنی کبیرالدّین ـ بوده کاتبان و نُسّاخ، رسالهٔ مزبور را به نام عراقی پدر ثبت کرده اند، و به این صورت با روزگارها، فخرالدّین عراقی را مؤلّف رسالهٔ اصطلاحات صوفیّه دانسته اند ـ

از رسالهٔ اصطلاحات کبیرالدّین عراقی نسخه ای که اصالت داشته باشد و مبیّن شیوه و ترتیب و تبویب، و به طورکلی بیانگر چگونگی تألیف آن رساله باشد در دست نیست، آنچه موجود است گزارش شدهٔ سیّد اشرف جهانگیر است از گفتار کبیرالدّین، که بی تردید هم در املای سمنانی، و نیز شاید در تحریر نظام الدّین یمنی، تصرفاتی در هیأت اصلی آن شده باشد ـ

در هر حال ، گزارش جهانگیر سمنانی از گفتار کبیر الدّین عراقی در خصوص مصطلحات استعاری صوفیّه، در تحریر نظام الدّین یمنی دارای ترتیب و تبویبی نیست ،[۱۴] پس از دیباچه ای کوتاه دربارهٔ حضورش در حلقهٔ مریدان کبیرالدّین در صالحیّهٔ دمشق، و بیان علّت این نکته که چرا سخنوران عارف، آرای عرفانی خود را در پس الفاظ استعاری Symbolic مانند خد و خطّ و خال و ... بیان می کنند، باتوجّه به حرف آخر کلمه، به ترتیب حروف تهجّی، تعداد ۲۸۴ اصطلاح از اصطلاحات صوفیه را، گاه کوتاه و گاه بلند تعریف کرده است ـ

درهمین روز گار، یعنی در سدهٔ هشتم هجری، یکی از عارفان خوش ذوق به نام شرف الدّین حسین بن احمد الفتی تبریزی[15] (که تاسال ۷۷٦١ هـ ـ ق

در قید حیات بوده) مصطلحات استعاری صوفیّه را ـ که در اشعار عطّار نیشابوری، جلال الدّین محمد بلخی، و دیگر سخنوران عارف خوانده و می شناخته ـ فراهم آورده و باتوجّه به اصل عشق و عاشق و معشوق با حبّ و محبّ و محبوب رساله ای پرداخته است به نام رشف الألحاظ فی کشف الألفاظ ـ

مؤلّف، پس از دیباجه ای در خصوص گسترد‌گی عالم معانی و تنگنای ادراکات بشری، و بیان علّت این که چرا عارفان سخنور مقاصد و مفاهیم ذهنی شان را در اسامی اعضا و جوارح انسانی مقیدمی کنند، مصطلحات استعاری صوفیّه را درسه فصل به قرار زیر تعریف و تفسیر کرده است:

فصل اوّل: در اسامی معشوق و انچه متعلق به اوست ـ

فصل دوّم: دراسامیی که میان عاشق و معشوق متداول است برسبیل اشتراک.

فصل سوّم : در کلماتی چند که مخصوص به عاشق و احوال اوست ـ

همچنان که مذکور شد بنا برگفتار سید اشرف جهانگیر، کبیرالدّین عراقی در سدهٔ هشتم، مصطلحات استعاری را در حلقهٔ صوفیان و سالکان تفسیر می کرده است ـ حال باید گفت که : چه آن که خود کبیر الدّین به تألیف رساله ای در این زمینه پرداخته باشد و یا یکی از اصحاب او چونان جهانگیر سمنانی به تحریر گفتار او از اصطلاحات صوفیان اهتمام کرده باشد، باری بظاهر چنین می نماید که رسالهٔ اصطلاحات کبیر الدّین عراقی را پس از سدهٔ هشتم هجری با رشف الالحاظ حسین الفتی در آمیخته اند، ورساله ای با ساختمان و ترتیب رشف الالحاظ، پیرامون مصطلحات استعاری صوفیه به وجود آورده اند به نام 'اصطلاحات عراقی' ـ و چون شهرت عراقی پدر ـ صاحب لمعات ـ شهرت و نام اوری کبیرالدّین عراقی را تحت الشعاع قرارداده بود رسالهٔ اصطلاحات مذکور به نام فخرالدین عراقی شناسانیده شده و عقده ای کور در کتابشناسی رساله مورد بحث ایجاد کرده است ـ[۱۱]

نُسخ اصطلاحات کبیر الدّین عراقی، پس از خلط آن بابعضی از نسخه های متأخر رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ ـ که بغلط به نام فخر الدّین عراقی خوانده شده و بارها به همین نام چاپ و منتشر گردیده است ـ به قیاس بارسالۀ حسین الفتی متضمّن تعریف ۳۲۹ تا ۳۳۱ واژۀ اصطلاحی صوفیه، که نه تنها ترتیب و ساخت این نسخ، همگون و همسان بارشف الالحاظ می نماید بلکه از نظر تعریف و تفسیر واژه ها نیز عین و همانند بارسالۀ الفتی است، با این تفاوت که اوّلا ۲۹ تا ۳۱ واژه در نسخ ' اصطلاحات عراقی ' هست که در نسخه های معتبر رشف الالحاظ نیست، و ثانیاً دیباچۀ مؤلف اصلی رشف الالحاظ که نام مؤلّف و نام رساله را در بردارد ،[18] در نسخه های منسوب به عراقی یادست خورده و کوتاه شده، و یافاقدآن دیباچه است ـ

* * *

به هر تقدیر، رساله ای که به نام اصطلاحات صوفیه از عراقی خوانده اند، همچنان که گفته شد آمیخته ای است از رشف الالحاظ حسین الفتی، و صورت اصلی رساله ای در همین موضوع که با توسّط کبیرالدّین عراقی ساخته شده ویابه وسیلۀ یکی از اصحابش ، براساس گفتار او برداخته شده است ـ

ظاهرا پس از چندی، همین صورتِ آمیخته شده از دو رسالۀ مذکور را به نام 'اصطلاحات صوفیه' از مؤلّفات امیر سید علی همدانی دانسته اند به نام او به چاپ رسانیده اند ـ[19]

معلوم نیست که مصحح 'اصطلاحات صوفیه' منسوب به همدانی، براساس چه نسخه یا نسخه هایی، رسالۀ مورد بحث را از همدانی دانسته است ـ تاجایی که منِ بنده جسته و یافته ام همۀ نسخه های موجود از رسالۀ مذکور ـ که آمیزۀ رشف الالحاظ و اصطلاحات کبیرالدین عراقی است ـ پس از نیمۀ دوّم از سدۀ نهم هجری کتابت شده اند و به نام اصطلاحات عراقی، و در یک مورد مانند نسخۀ شمارۀ ۸۸۱ کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران[20] به نام

اصطلاحات شهاب الدّین سهروردی معروف به شیخ اشراق خوانده شده اند[۲۱] ـ بنابراین تاکنون، بنده نسخه ای از رسالهٔ مورد بحث، که در دیباچهٔ مؤلف و یا در ترقیمهٔ کاتب و یا در ظهر (کلفون) نسخه ای از امیر سید علی همدانی یاد شده باشد، ندیده ام، نسخهٔ شمارهٔ ٤٠٥٦ محفوظ در کتابخانهٔ ملّی ملک از این رساله که آقای محمّد ریاض ، آن را همین رساله و از تألیفات همدانی دانسته است، نسخه ایست آشفته که متضمن قسمتی از دیباچه و فصلهای اوّل و دوّم رشف الالحاظ است و به جای فصل سوّم رشف الالحاظ، رسالهٔ مرادات دیوان حافظ، نوشتهٔ همدانی، گنجانیده شده، ونام همدانی رانیز ندارد ـ درحالی که درپایان دیباچه، درهمین نسخه، کاتب، نام رساله را به صورت نادرست، 'یعنی رنف الالحاظ فی کشف الالفاظ،' آورده است ـ[۲۲] فلهذا این نسخه، رسالهٔ رشف الالحاظ است از حسین الفتی، همراه بامرادات دیوان حافظ از شاه همدان ـ

امّا نسخهٔ مطبوع از اصطلاحات صوفیهٔ همدانی، رساله ای است متضمّن سیصد و اندی واژهٔ اصطلاحی صوفیه، که دارای سه فصل می باشد همانند رشف الالحاظ، که پیش ازاین، پیرامون فصول سه گانه آن سخن گفتیم ـ این نسخه، دیباچهٔ رشف الالحاظ را ندارد، و به جای دیباچه دراین نسخه، پیشگفتاری کوتاه، درحدود ده سطر آمده است همانند پیشگفتار نسخه هایی از رشف الالحاظ که به نام 'اصطلاحات عراقی' نامیده شده اند ـ

سوای تبویب و ساخت مشترک نسخهٔ مطبوع اصطلاحات ورشف الالحاظ، تعریف مصطلحات نیز در دو رسالهٔ مذکور همگون و عین یکدیگرند ـ به طور نمونه و مثال، چند تعریف را براساس دو رسالهٔ مزبور قیاس می کنیم:

* اصطلاحات صوفیهٔ همدانی

حسن: جمعیّت کمالات را در یک ذات را گویند واین جز حق را نشاید ـ

شوخی: کثرت التفات را گویند ـ

کرشمه: التفات را گوبند ـ
جنگ : امتحانات الهی را گویند به انواع بلاهای ظاهری و باطن ـ
صلح: قبول اعمال و عبادات را گویند به وسایط قرب ـ
جانان: صفت قیوّمی را گویند که قیام جملهٔ موجودات با اوست ـ
میخانه : عالم لاهوت را گویند ـ
زلف : غیب هویّت را گویند که کسی را بدان راه نیست ـ
رندی : قطع نظر است از انواع اعمال ظاهر ـ
ابرو : اهمال کردن و سقوط سالک است از درجات به واسطهٔ تقصیری که از او در وجود آید ـ
لاابالی: باک نداشتن از هر نوع را گویند که پیش آید و گوید و کند ـ

* رشف الالحاظ الفتی

حسن : جمعیت کمالات را گویند دریک ذات ، و این جمعبت غیر حق را نبود ـ
شوخی : کثرت التفات را گویند و سرعت در ورود را نیز گوبند ـ
کرشمه : النفات را گویند ـ
جنگ : امتحانات الهی را گویند به انواع بلا های ظاهری و باطنی،
آتشی : قبول اعمال و عبادات را گویند باوسایط قربت ـ
جانان : صفت قیوّمی را گوبند که همه موجودات قایم به اوست که اگر این دقیقه به موجودات نه پیوسته بودی هیج چیز بقانیافتی ـ
میخانه : عالم لاهوت را گویند ـ
زلف : غیب هویّت حق را گویند که هیچ کس را بدان راه نیست ـ
رندی : قطع نظر راه نیست سالک را گویند از انواع اعمال در طاعت ـ
ابرو : اهمال کردن و سقوط سالک است از درجات، به واسطهٔ تقصیری که از او صادر آید ـ
لا ابالی : باک نداشتن است از هرچه پیش آید و کند و گوید در غلبات سلوک ـ

همچنان که تطبیق تعریف واژه ها، میان دو رسالهٔ مورد بحث نشان می دهد ونیز ساخت و نظام یکسان دو رساله می نهایاند شباهت دو رسالهٔ اصطلاحات صوفیهٔ همدانی و رشف الالحاظ الفتی بقدری است که نمی توان، آن دو را، دوتالیف جداگانه بشهار آورد ـ البته گفتنی است که تعربفاتِ اصطلاحات در رشف الالحاظ دقیق تر و روشن تر است، و در رسالهٔ منسوب به همدانی موجز تر و مختصر تر ـ سوای این فرق و تفاوت، در رسالهٔ اصطلاحات منسوب به همدانی، اصطلاحاتی تعربف شده، مانند 'شهر' ، 'سیر' وغیره ، که در رشف الالحاظ نیامده است ـ

اختلافی اندک که میان رسالهٔ الفتی و رسالهٔ منسوب به همدانی مشهود است بدین علّت است که اصطلاحات صوفیهٔ منسوب به شاه همدان نسخه ای از نسخ اصطلاحات منسوب به عراقی است و همچنان که به تفصیل گفتیم نسخه ای موجود از رسالهٔ اصطلاحات عراقی آمیخته و مخلوطی است از رشف الالحاظ الفتی، و گوبا هیأتی از رساله ای که کبیر الدّین عراقی در خصوص مصطلحات صوفیان املاء و با تصنیف کرده است ـ دراین رسالهٔ امبخنه هم ساخت و تبوبب، و هم واژه ها و تعریفهای از رشف الإلحاظ بعینه گرفنه شده است ـ

به هر حال، رساله ای سه فصلی، بانظام و ساخت فوق الذّکر، که به نام اصطلاحات صوفیه به امیر سید علی همدانی نبست داده اند و به نام او به چاپ رسانیده اند، از همدانی نیست، و دراصل رسالهٔ رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ است از نگاشته های حسین بن احمد الفتی تبریزی، از صوفیان نیمهٔ اوّل از سدهٔ هشتم هجری ـ و آنچه در این مایه از همدانی است همانا مرادات دیوان حافظ است[۲۳] که آن هم متضمّن و مشتمل بر تعریف و تفسیر اصطلاحات استعاری صوفیانه براساس دیوان حافظ شیرازی می باشد که بسیاری از اصطلاحات مزبور، مانند میخانه، ترسا، بت ، خرابات، می، کلیسا وغیره در

رشف الالحاظ نیز تعریف شده است ـ

* * *

حلّ الفصوص

کتابی دیگر که از نگاشته های سید علی همدانی دانسته اند شرحی است فارسی، برفصوص الحکم ابن عربی(٦٧٨) ـ به نام حلّ الفصوص، که عدّه ای بخطا و نادرست، آن را رساله ای مختصر، در حدود ده برگ ، شناساینده اند، و بچاپ رسانیده اند ـ ٢٤

دراین که همدانی به آرای ابن عربی تعلّق خاطر پیدا کرده بوده، و بخصوص دربحث وجـود به سخنـان او توجّه بسیار داشته است، نه تنها جای تردید و تشکیک نیست بلکه قابل توجّه نیز هست ؛ زیرا سلسله ای که همدانی به آن متعلّق است سلسه ای است که در طریق عرفانی به نامهای علائیه (منسوب به علاء الدولهٔ سمنانی)، و همدانیه (منسوب به امیر سید علی همدانی)، و بیشتر به نام سلسله الذّهب یا ذهبیّه•خوانده می شود ـ بیشترین مشایخ این سلسله تانیمهٔ اوّل از سدهٔ هشتم با ابن عربی و آرای او مخالف بوده اند، و بعضی از آنان مانند علاء الدولهٔ سمنانی[٢٥]به ردّ و طرد عقاید و نگاشته های ابن عربی پرداخته اند ـ

به هر حال همدانی که سلسلهٔ ارشاد و خرقهٔ او از طریق علی دوستی و محمـود مزدقانی به سمنانی می رسد، بخلاف سمنانی، به ابن عربی و آراء ویافته های او گرایشی زیاد و در خور داشته، و در برخی از رساله هایش مانند رسالهٔ وجودیّه، از ابن عربی متأثّر بوده، و حتّی، به قولی، شرح فصوص خودرا در خانقاه ختلان درس می گفته، و آن را به جعفر بدخشی آموخته است ـ[٢٦]

باری جمیع منابع و مآخذی که ترجمه و تذکرهٔ شاه همدان را آورده اند، اعم از منـابع عصری، مانند خلاصه المناقب و لطایف اشرفی، و منابع نزدیک به روزگار او چونان نفحات الانس جامی، و کتابشناسیهای متأخّر و معاصر، مثل

کشف الظّنون و تاریخ ادب عربی بروکلمان (Brockelmann) ، و نگاشته های عرفانی متأخّر مانند جواهر الاولیاء،[۲۷] از شرح همدانی برفصوص الحکم ابن عربی یاد کرده اند ـ

بنابراین، دراین که همدانی فصوص الحکم را شرح کرده تردیدی نیست ـ امّا چه آن نسخه ای که تنها مقدّمهٔ حل الفصوص را دارد و آقای محمّد ریاض آن رابچاپ رسانیده و گفته است ـ 'حل الفصوص را نمی توان از شروح مفصّل فصوص الحکم شمرد'[۲۸] وچه آن نسخه هایی که در فهرستهای معاصران شناسانیده شده است، همان شرحی است که به نام شرح فصوص الحکم، تألیف خواجه، محمّد پارسا (م ۸۲۲ه) می شناسیم ـ[۲۹]

پیش از بررسی این شرح و نسخه های آن، لازم به یاد آوری است که از شرح فصوص الحکم خواجه پارسا در منابع و مآخذ عصری یادنشده، و بهخلاف حلّ الفصوص همدانی ـ که در بیشترین نگاشته های عصری و متأخّر ذکر آن آمده است ـ نام و نشان شرح فصوص منسوب به پارسا در کهن ترین مأخذی که ذکر آن دیده می شود ایضاح المکنون بغدادی است که پس از سدهٔ یازدهم تألیف شده است ـ

البتّه خواجه محمّد پارسا از آراء و اندیشه های ابن عربی بسیار آگاه و متأثّر بوده، و بسیاری از مؤلفاتش تأثّر اورا از شیخ اکبر محقّق و مسلّم می دارد ـ و نیز از خواجهٔ پارسا نقل کرده اند که : 'فصوص جان است و فتوحات دل'[۳۰] واین خود پیوند قلبی اورا با آرای ابن عربی می رساند ـ

امّا آنچه در خور اعتناست، این است که جامی که پارسارا می شناخته و با او در یک سلسله بوده[۳۱] در ترجمه و سرگذشتنامهٔ او، یادی از شرح فصوص الحکم او نکرده است ـ[۳۲] سوای این دقیقه می دانیم که جامی شرحی به عربی برفصوص الحکم نوشته، وهم شرحی دیگر آمیخته به عربی و فارسی به نام نقد النّصوص، برفصوص الحکم و نقش الفصوص ابن عربی پرداخته است ـ شارح

هر دو شرح مذکور را، براساسِ شروحِ عربی و فارسیِ پیش از خود ساخته که بسیاری از آنها را نام برده است[۳۳]ـ بی تردید باتوجه به پیوندی که جامی باپارسا داشته، اگر پارسا شرحی برفصوص الحکم ابن عربی می داشت، ذکرِ آن در شرحهای جامی می آمد ـ

علاوه براین، جمیع نسخی که از شرح فصوص الحکم یا حلّ الفصوص، منسوب به همدانی و خواجهٔ پارسا، دردست است ـ اعمّ از نسخه هایی که فقط متضمن مقدّمهٔ شرح مزبور است و نسخه هایی که تمام شرح را در بر دارد ـ درهیچ یک از آنها، نه در مقدّمه ونه درمتنِ شرح، نامی از شارح آن ـ یعنی همدانی یا بارسا ـ دیده نمی شود ـ[۳٤]

شرح مذکور با مقدّمه ای در خصوصِ وجودِ مطلق، ظهورات و بروزاتِ او، صفات سلبی و ابجابی و حضراتِ کلیّهٔ الهی آغاز می شود[۳۵]، و سپس به شرح مقدمهٔ ابن عربی برفصوص می پردازد، واز آن پس بیست و هفت فص فصوص، طبق ترتیبِ متن اصلی نخست بندی از فصوص نقل، وبه اختصار شرح و تفسیر می شود ـ

همهٔ نسخه ہای موجود ازاین شرحِ فارسی فصوص الحکم ـ چه آنها که به نام حلّ الفصوص همدانی شناسانیده شده، وچه آن نسخه هایی که به نام شرح فصوص پارسا معرفی شده است ـ از 'با' ی بسمله تاآخرین عبارت شرح 'فص محمّدی' عین و همگون است ـ هر چند اثبات این نکته نیازی به قیاس و مقابلهٔ با نسخه هاندارد، ولیکن جهت ایضاحِ بیشتر به مقابله و قیاس دوسه نمونه می پردازیم[۳٦]:

*** حل فصوص همدانی**

۱ـ اما بعد، چون مقرر گشت که امتیاز شرف و زینت نوع انسان از انواع دیگر حیوانات بواسطهٔ علم است و اشرفِ علوم توحید است که موضوع آن ذات حضرات الهیّت و اسرارِ صفاتِ ازلیّت است و حصول سعادت ابدی ممکن

نیست مگر به اقتنای آن، وفوزبه درجاتِ سرمدی میسر نمی گردد مگر به اجتنای اثمار آن ـ

۲ ـ بدان ای عزیز ـ وفقک الله و ایانالکشف الحقائق ـ که به زبانِ اهلِ کشف و تحقیق وجود را من حیث هوهو مطلقاً اعم از آن که باتعقّل آن قیدی اعتبار کنی هویت غیب خوانند، و حق گویند و حقیقه الحقائق نامند واز اسماء مسمّی به اسم الله هم گردانند که قُل هو الله أحد ـ

۳ ـ الحمد لله مُنزل الحکم علی قلوب الکلم ـ

اضافت حمد به اسم الله کرد تعلیماً عن الله فی کتابه ، امّا حمد حق در مقام جمع الٰهی، ذات نامتناهی خودرا، برسه قسم است: قولی و فعلی و حالی ـ

٤ـ وچون ابن طایفه مخصوص اند به اصطلاحاتی و ارشاداتی خاص، و اطلاع برحقایق کلام ابن قوم موقوف است برمعرفت آن اصطلاحات و اشارات، احتیاج افتاد به مقدّمه ای و ذکر بعضی از اصول آن اشارات ـ

* شرح فصوص الحکم منسوب به پارسا

۱ ـ اما بعد، چون مقرر گشت که شرف ورتبت نوع انسان را از انواع دیگر حیوانات بواسطهٔ علم است و اشرف علوم علم توحید است که موضوع آن ذات حضرت الهیّت و اسرار صفات ازلیّت است و حصول سعادت ابدی ممکن نیست مگر به اقتنادی اسرار آن، وفوز به درجات سرمدی میسر نمی گردد الاّ به اجتنای اثمار آن، ـ

۲ ـ بدان ای عزیز که به زبان اهل کشف و تحقیق وجود رامن حیث هو هو ـ یعنی مطلق ـ اعم از آن که باتعقل آن قیدی اعتبار کنند هویت غیب خوانند و حق گوبند و حقیقه الحقائق نامندو از اسماء مسمّی به اسم الله هم گردانند که قُل هو الله أحد ـ

۳ ـ *الحمد لله منزل الحکم علی قلوب الکلم ـ اضافتِ حمدبه اسم الله کرد تعلیما عن الله فی کتابه، امّا حمد حق در مقام جمع الهی، ذات نامتناهی خود را، برسه*

قسم است: قولی و فعلی و حالی ـ

٤ـ چون این طایفه مخصوص اند به اصطلاحاتی و اشاراتی خاصه، و اطلاع برحقایق کلام این قوم موقوف است بر معرفتِ آن اصطلاحات و اشارات، احتیاج افتادبه مقدّمه و ذکر بعضی از اصول آن اشارات ـ

باری، نگارندهٔ این سطور، مقدمه و شرح بیست و هفت فصّ فصوص الحکم را باتوجّه به دو نسخه ـ یکی حلّ الفصوص همدانی و دیگری شرح فصوص خواجهٔ پارسا ـ مقایسه و مقابله کرده ام، هیچ گونه تفاوتی رامیان این دو شرح نیافتم، وحتّی در دو شرح مزبور، تفاوتهایی راکه بتوان بر اساس آنها، شروح مورد بحث را دو تحریر جداگانه از یک شرح بر شمرد، دیده نمی شود ـ

پس، این شرح فصوص الحکم از کیست ؟ از سید علی همدانی است یا از خواجه محمّد پارسا ؟ پاسخ به این سؤال را، از نظر اطلاعاتی که در منابع عصری و کتابشناسیهای متأخر هست در سطور پیشین نشان دادیم، وبر اساس همان اطلاعات می گوییم که به ظنِّ قریب به یقین، شرح موردِ بحث از امیر سید علی همدانی است ـ

علاوه براطلاعات مذکور، سندی دیگر نیز در دست است که حکم انتساب این شرح رابه همدانی استوارتر و پخته تر می کند، این سند یکی از رساله های کوتاه همدانی است به نام 'وجودیّه' که گویا رساله ای مستقل نیست، و احتمال دارد که خود همدانی مقدّمهٔ حلّ الفصوص خود را باتغییراتی، از شرح فصوص خود جدا کرده و به هیأت مستقل نوشته ونام ' وجودیّه' رابرآن گذاشته باشد ـ

بهرتقدیر ، رسالهٔ وجودیهٔ همدانی، عین و همسان با مقدمهٔ حلّ الفصوص اوست، به طوری که اگر هفت سطر مقدمهٔ شرح فصوص او را که درنام و اوصاف ابن عربی و فصوص الحکم اوست و عباراتی رامبتنی براین که هر قومی را اصطلاحاتی ضرورت است، از آن مقدّمه حذف کنیم وده سطر دربارهٔ حضرات خمسه، نه آن طور که در مقدمهٔ حل الفصوص آمده، پس از خطبه

بیفزاییم ، رسالهٔ وجودیه همدانی به وجودمی آید ـ برای اثبات دراین جالازم است که قسمتی از 'وجودیه' را با مقدمهٔ حل الفصوص مقایسه و مقابله کنیم : ۳۷

* رسالهٔ وجودیه

چون این دانستی، بدان که اهلِ توحید این جمله را که گفته شد مظاهر هویت ذاتی می خوانند، اما در بعضی ظهور اسماء ذاتی می خوانند، اما در بعضی ظهور اسماء غالب و در بعضی ظهور صفات، و در بعضی ظهور ذات غالب ـ ودرین معنی واقف نگردد مگر انسان کامل که انسان ناقص نزدِ عارف در مرتبهٔ حیوان مانده است، بلکه حیوان بروی شرف دارد؛ زیرا که حیوان نبات و جماد در تحت طاعت شیطان درنیامده وایشان درمی آید ـ انسان کامل مظهر هویت ذاتیه است تاجمیع اسماء و صفات؛ لاجرم خبر از آن این آمد که: مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی ۰۰۰ واین جُمله آیات و بسیاری دیگر مثل آن [دلیل است] این طائفه را که همه از او، و بدوست بلکه خود همه اوست ـ

نظم

ای آن که حدوث و قدمت اوست همـــه
سرمــــایهٔ شادی و غمــــت اوســـت همـــه
تودیده نداری که بخــــود در نگــــری
ورنـــــی که غیر [--] اوســـــت همـــه

*مقدمهٔ حلّ الفصوص

اهل توحید این جمله که گفته شد مظاهر هویّتِ وجود ذاتیه می خوانند، اما در بعضی ظهـور اسماء غالب، ودر بعضی ظهور صفات غالب و در بعضی ظهور ذات، وبراین معانی واقف نگردد مگر انسان کامل که انسان ناقص نزد عارف در مرتبهٔ حیوان مانده است بلکه حیوان برو شرف دارد؛ زیرا که حیوان

و نبات و جهاد در تحت طاعت شیطان درنمی آید و انسان ناقص درمی آید ـ اما انسان کامل مظهرهویت ذاتیه است باجمیع اسماء و صفات ـ لاجرم خبر ازحال او این آید که : مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی ۰۰۰ و بسیاری دیگر مثل این دلیل است این طایفه را که همه از اوست و بدوست هلکه خودهمه اوست ـ

بیت

ای آن که حدوث و قدمت اوست همــه
سرمــایهٔ شادی و غمــت اوســت همــه
تودیده نداری که بخــود درنــگــری
ورنــی زســرت تا قدمـت اوسـت همــه

باری، شباهت و همگونی میان رسالهٔ وجودیه و مقدّمهٔ حلّ الفصوص نیز می نمایانـد که همـدانی برفصوص الحکم ابن عربی، شرحی پرداخته بوده، و نسخی که از شرح مزبور می شناسیم، و بعضی از آنها را کاتبان و فهرست نگاران به نام خواجه محمد پارسا شناسایده اند، همین شرح همدانی است ـ

همچنان می دانیم که همدانی (م ۷۸٦) سی و شش سال قبل از خواجهٔ پارسا (و ۷۵٦ـ م ۸۲۲) خرقه تهی کرده و درگذشته است، این تفاوت سنوات در خصوص روزگار همدانی و پارسا نیزمی تواند دلیلی باشد براین که شرح فصوص الحکم از نگاشته های همدانی است؛ زیرا بسیار مستبعد می نماید که خواجه پارسا، شعر بدین استواری و پختگی را در دوران شباب و درسنین پیش از بیست سالگی پرداخته باشد ـ

آن چنان که از گفتار نورالدین جعفر بدخشی نیز در خلاصه المناقب برمی آید همدانی سالها پیش از در گذشتش یعنی پیش از سال ۷۸٦هجری ـ شرحش رابـر فصـوص پرداخته بوده است؛ زیرا شارح به سال ۷۷۳هجری در خانقاه ختلان، شرحش را به مریدش ـ یعنی جعفر بدخشی ـ می آموخته و درس می

داده است[۳۸] ـ بنابراین، تألیفِ این شرح، پیش از سال ۷۷۳هجری بوده است ـ اگر فرض کنیم که شرح مزبور بین سالهای ۷۷۰تا ۷۷۳هجری نوشته شده است، در حدودِ سنواتِ مذکور، خواجه محمّد پارسا، چهارده تاهفده ساله بوده است ، و همچنان که گفتیم پرداختن شرحی بامحکمی و پختگی شرح موردِ بحث، بر فصوص الحکم ابن عربی ـ که خود از دشواریاب ترین متونِ عرفانی است ـ توسط سالکی نوجوان، نامقبول و مستبعد می نماید ـ

به هر تقدیر، ممکن است که خواجه پارسا بر فصوص شیخ اکبر شرحی نوشته باشد، ولی به احتمال قریب به یقین، وبا توجّه به دلایل نسخه شناسی و کتابشناسی و اشارات موجود در منابع و مآخذ عصری و متأخّر، نسخه هایی که همانند حلّ الفصوص همدانی است و به نام شرح فصوص محمد پارسا شناسانیده شده اند،[۳۹] شرح فصوص الحکم محمّد پارسا نیستند و باید در زمرهٔ حلّ الفصوص همدانی بشمار آیند ـ

* * *

نوریّه

کاتبان متأخّر و فهرست نگاران معاصر، سه رساله در موضوع نور، به همدانی نسبت داده اند به این قرار:

۱ ـ نوریه: رساله ای است در حقیقت نور، که تأثیر آرای ابن عربی و وحدت وجودی دران آشکار است ـ این رساله را در ظهر نسخه ها ونیز در فهرستها به شهاب الدین سهروردی (شیخ اشراق)، علاء الدّوله سمنانی، امیر سیّد علی همدانی و سید محمد نور بخش نسبت داده اند ـ نگارندهٔ این سطور ، پیش از این در گفتاری، زیر عنوان 'کتابشناسی و نسخه شناسی آثار علاء الدوله سمنانی' اثبات کرده ام که رسالهٔ مذکور از سیّد محمّد نور بخش است نه از همدانی و سمنانی و سهروردی [۴۰]ـ

۲ ـ نوریه : دربرخی از نسخ مجموعهٔ رسائل همدانی، رساله ای هست با این سر آغاز: بسمله، حمدله، حضرت سید علی همدانی ۰۰۰ به خط شریف خود در بعضی از مصنّفات خود چنین نوشته اند ۰۰۰ ، که موضوع آن تفسیر و تبیینِ نور نیست، بلکه سیر و سلوکی راکه سالک را 'نور مانند' می کند و به 'نور معقول' می رساند، بیان می نماید ـ همچنان که گفته اند، این رساله نیز از همدانی نیست، بلکه یکی از اصحاب و مریدان او براساسِ نگاشته های او، رسالهٔ مزبور را ساخته است ـ [41]

۳ ـ نوریّه: دیگر از رساله هایی که در خصوص نور، وچگونگی تجلّی آن بر قلوب سالکان و رهروان، وانواع والوان آن، بحث می کند و به نادرست از همدانی خوانده شده، رساله ای است کوتاه و مختصر ، بااین سر آغاز : 'بسمله' شکر و سپاس آفریدگاری را که به کمال علم از راه محبت نور ارادت در اراضی باطن انسان که غیب انفس است بذر شجرهٔ سعادت گردانید' ـ

مؤلف به درخواستِ یکی از مریدانِ خود به نام محمّد خُرد ـ که از او باصفت 'پهلوانِ حقیقت' و 'فرزند طریقت' یاد کرده، به تالیف این رساله پرداخته است ـ درهیچ یک از دو نسخهٔ موجود ازاین رساله نام همدانی نیامده، ولی به علت این که در یک نسخه از مجموعهٔ رسائل شاه همدان[42] که کاتب به کتابت این رساله و رساله ای از پیرهرات ' خواجه عبدالله انصاری هروی' ، در پایان ۹ رسالهٔ همدانی پرداخته، آقای دانش پژوه، و به پیروی از ایشان آقای محمّد ریاض آن را از شاه همدان دانسته اند [43] ، حال آنکه نوریهٔ مورد بحث از همدانی نیست بلکه یکی از نگاشته های بسیار عمیقِ پیرِ با واسطهٔ او، یعنی شیخ علاء الدوله سمنانی است ـ

دلایلی که منِ بنده براساس آنها، رسالهٔ فوق الذکر را از سمنانی می دانم بدین قرار است:

۱ ـ سبک نوشتار و شیوهٔ بیان دراین رساله عین و همانندِ دیگر رسائل فارسی

سمنانی است ـ

٢ ـ همچنان که گفتیم : مؤلّف، این رساله را به درخواست و التماس 'محمد خرد' نوشته است ـ این محمد خرد از مریدان سمنانی و از سالکان خانقاه صوفیاباد است که بازهم نام او در دیگر رسائل همدانی دیده می شود[٤٤]ـ

٣ ـ آرای مؤلّف در خصوص نور، انواع والوان وچگونگی تجلّی آنها برقلوب عارفان شبیه و همسان به مطالبی است که سمنانی درباب ششم العروه لاهل الخلوه والجلوه ـ آنجا که ذکر سیر و سلوک خود رامی کند ـ آورده است ـ

٤ـ وبالأخره وجود نسخه ای از این رساله، که کاتب نام سمنانی را در پیشانی آن ثبت کرده و آورده است که: ' من تصانیف شیخ رکن المله والدّین علاء الدوله قدس الله سرّه'[٤٥]

* * *

آداب السفره

دیگر از نگاشته هایی که اشتباهاً از شاه همدانی دانسته اند[٤٦]، رساله ای است عملی، پیرامون ادب و رسم اطعام در خانقاه ـ آقای محمد ریاض دربارهٔ این رساله می نویسند:

' این رساله را به ضمیمهٔ تذکرهٔ شیخ کججی چاپ کرده، و نوشته اند که مؤلّف آن یکی از بزرگان است و اسمش معلوم نیست، ولی نه فقط برخی این رساله را به میر سید علی همدانی منسوب کرده اند بلکه از سبک آن هم پیداست که یکی از آثار همان بزرگ است' ـ[٤٧]

به رغم ادعـای ایشان، باید گفت که این رساله از همدانی نیست؛ زیرا موضوع رسالهٔ مورد بحث، در خصوص طعام خوردن وآداب آن است درخانقاه ـ این موضوع در خانقاه صوفیا باد مورد توجّه بسیاری از مریدان سمنانی بوده، و پیوسته از پیر و مرشد شان در خصوص آداب طعام، واین که چرا در روزگار ابو سعید ابوالخیر مریدان همکاسه بوده اند و باهم غذا می خورده اند و اکنون

جدا از هم می خورند، سؤال می کرده اند ـ

البته این مسأله، به تنهایی نمی تواند دلیلی باشد براین که آداب السفره را از همدانی ندانیم واز مؤلّفاتِ سمنانی بشمار آوریم، امّا همین نکته ، می تواند ضرورت ولزوم تألیف رساله ای را دراین موضوع توجیه کند ـ

سوای این، سمنانی را رساله ایست در آداب عملی و روز مرّه خانقاهیان، به نام 'مـالا بدّ فی الدّین'٤٨ که درآن جمیع آداب عملی را مطابق باسلیقه و طریقهٔ خود مطرح کرده است ـ مؤلف در این رساله نیز از ادب اطعام خانقاهیان مطابق و همانندِ رسالهٔ آداب السّفره، سخن گفته ، و در پایان همین بحث نوشته است که : ' و آداب پختن و سفره انداختن ودست شستن از آداب السّفره که نوشته ایم بر خواند و رعایتِ آن آداب البتّه بر خود واجب داند' ـ٤٩

نیز همچنان که سمنانی از مالابد فی الدین به آداب السفره اش ارجاع داده، درپایان همین رسالهٔ آداب السّفره نیز از مالابد فی الدّین یاد کرده، و از خوانندهٔ آداب السّفره خواسته است که برای آگاهی بیشتر به آن کناب مراجعه کند: اینک عین عبارت سمنانی در آداب السّفره : 'چون خورَد هر آینه جهت قضاء حاجت رفتن به متوضّأ واجب شود، باید که پای چپ در آنجانهد، و چنان که در 'مالا بدّمنه' ذکر رفت به جای آرد' ـ٥٠

علاوه بر دلایلِ استوار که به آنها اشاره کردیم، از رسالهٔ موردِ نظر، نسخه ای نیز هست که به سال ۸۹۵ هـ ـ ق کتابت شده و نام مؤلف، یعنی سمنانی را، در ظهر برگ نخست نشان می دهد ـ این نسخه به شمارهٔ ۲٥٤ مجامیع طلعت، در دارالکتب قاهره نگهداری می شود ـ٥١

بنابراین رساله های اصطلاحات صوفیه و نوریه و آداب السّفره از نگاشته های شاه همدان نیست و همان طور که گفتیم رسالهٔ نخستین، رشف الالحاظ از حسین الفتی تبریزی است و رساله های دوم و سوم از مؤلفات فارسی شیخ علاء الدّولهٔ سمنانی، و علی رغم ادّعای عده ای، شرح فصوص الحکم (حلّ الفصوص)

از همدانی است نه از خواجه محمّد پارسا ـ

* * *

یادداشتها

۱ـ لازم به یاد آوری است که تاکنون چه به زبان فارسی و چه به زبانهای اردو و انگلیسی مقالات و رساله های مستقلی درباره امیر سید علی همدانی و آثار او نوشته اند از جمله
Agha Hussain Hamadani نوشته **The Life and Works of Sayyid Ali Hamadani**، و احوال و آثار و اشعار میر سید علی همدانی تألیف دکتر محمّد ریاض، سوای دو تألیف مزبور در بیشترین فهرستهای نسخه های خطی و تذکره ها و کتب رجالی از او و کارهایش یاد شده است ـ

۲ ـ البته مجموعه هایی دیگر از رسائل همدانی هست مانند مجموعه ای شماره ۴۴۰۹ گنج بخش (منزوی. فهرست گنج بخش ۲/ ۶۴۶)، و ۴۰۵۶ ملک ، و ۲۰۹۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ـ

۳ ـ نگاهی گذرانه فهرست نسخه های خطّی فارسی، نوشته آقای احمد منزوی، ج ۲ ص ۱۰۳۴ ـ ۱۰۴۲ و مقایسه سر آغاز نسخه های معرّفی شده در آنجا، تشتّت شگفت آوری را که یاد کردیم، تأیید می کند ـ

۴ـ ر ـ ک عارف نوشاهی فهرست نسخه های خطّی فارسی موزه ملّی پاکستان ص ۲۰۰ ، منزوی فهرست مشترک پاکستان ۱۲۷۳/۳ ـ

۵ ـ ر ـ ک محمّد ریاض، احوال و آثار و اشعار میر سید علی همدانی ص ۱۴۱، و اصطلاحات الصوفیه از همدانی، به اهتمام حافظ شمس الدّین احمد، لکهنو،۱۹۰۴ م ـ

۶ ـ ر ـ ک به همین گفتار ، پس از این ـ به آغاز نسخه کتابخانه گوهر شاد (مشهد) شماره ۱۱۵۹، که شرح خصوص منسوب به همدانی است توجّه کنید 'بسمله، حمد بی غایت آن فاطر حکیم را که آثار انوار صبح وجود را از قعر چاه ظلمت آباد عدم برآورد' ـ

۷ـ ر ـ ک احمد منزوی فهرست مشترک پاکستان ۱۲۷۲\۳

۸ ـ این سر آغاز از نسخه خطّی موجود در موزه بریتانیا، که صورت عکسی آن در احوال و آثار و اشعار همدانی ص ۴۲۹ ـ ۴۴ در اسلام آباد پاکستان به سال ۱۳۶۴ چاپ شده، نقل گردیده است ـ

۹ ـ احوال و آثار و اشعار همدانی ، پیشین ص ۱۴۱ ـ

۱۰ ـ ر ـ ک احوال و آثار و اشعار همدانی، پیشین، ص ۱۴۱، فهرست مشترک پاکستان ، توضیحات عنوان شماره 2255 ، ج ۳ ص ۱۲۷۲ ـ

۱۱ ـ سید اشرف جهانگیر سمنانی (م ۸۰۸) می نویسد: 'چون به صالحیه دمشق به شرف ملازمت حضرت کبیر الدّین بن فخرالدّین العراقی مشرّف شدیم و به انواع فوائد عارفانه و اصناف موائد محققانه بهره مند گشتیم. دیدیم که برخی از اصحاب خود را دیوان حضرت مولوی درس می گفتند به طبق اصطلاح صوفیه، خلاف معانی متعارف که به خدّوخال عروس معنی را آراسته اند و غنج و دلال به زیور مقال پیراسته و موجب اختفای غرائب اسرار، و سبب انطوای عجائب اسمار در صورت الفاظ شعر آن است که اکابر روزگار از غایت نفاست اسرار، و ابائر نامدار از نهایت غرابت اطوار غیرت برده اند که چشم هرنا محرمی بر رخساره حالات ایشان

و نظر هر نافهمی بر عذار واردات شان نیفتد ۰۰۰' ـ لطایف اشرفی فی بیان طوایف صوفی، دهلی ۱۲۹۵ ق، ج ۲ ص ۱۳۱ ـ

۱۲ ـ درباره ٔ سید اشرف بنگرید به . سید وحید اشرف: حیات سید اشرف (اردو)، لکهنو، ۱۹۷۷۵ م، ص ۲۰ ـ ۷۱، و تاریخ ادبّیات مسلمانان پاکستان و هند، پیشین، ج ۱ ص ۱۱۷ ـ

۱۳ ـ این کبیرالدّین فرزند فخرالدّین عراقی نوهٔ دختری بهاء الدّین زکریاء ملتانی بوده، دختری که گویا در ایام اقامت عراقی در هندوستان به زنی او در آمده است ـ ر ـ ک . نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران ج ۱ ص ۱٦٥ ـ

١٤ ـ بنگرید به مقالهٔ نگارنده تحت عنوان 'اصطلاحات عراقی در گزارهٔ سمنانی' که در مجلهٔ 'کیهان اندیشه' قم زیر چاپ است ـ

۱۵ ـ برای اطلاع از احوال و آثار او بنگرید به ایضاح المکنون ۵۷۳/۱ و ۵۲۷/۲، و مقدّمهٔ نگارنده بر رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ، ص ٢٦ ـ ۲۷ ـ

١٦ ـ این رساله را نگارندهٔ این سطور، براساس پنج نسخهٔ کهن و معتبر، به سال ۱۳٦۲ خورشیدی تصحیح، و در تهران چاپ کرده ام ـ در تصحیح رسالهٔ مذکور دهها نسخه ای راکه شبیه به همین رساله است و از تصرف کاتبان بدور نمی ماند، و به نام اصطلاحات عراقی خوانده شده است، نادیده گرفتم ـ عده ای مانند آقای نور حوادی که از پراکندگی و سرنوشت اصطلاحات منسوب به عراقی بی اطّلاع اند، بنده را به لحاظ در نظر نگرفتن این گونه نسخ نامعتبر مورد انتقاد قرار دادند ـ برای روشن شدن این عدّه گفتاری تحت عنوان 'اصطلاحات عراقی در گزارهٔ سمنانی' نوشته ام که بزودی چاپ خواهد شد ـ

۱۷ ـ ممکن است عدّه ای از خوانندگان ارجمند عنوان کنند که جهانگیر سمنانی از تدریس اصطلاحات صوفیه توسّط کبیرالدّین عراقی یاد کرده، و احتمال دارد که فخرالدّین عراقی رسالهٔ اصطلاحات را نوشته باشد و فرزندش نیز براساس همان رساله، مصطلحات صوفیه را درس گفته باشد ـ در پاسخ این عدّه باید گفت که اوّلاً در هیچ مأخذی معتبر معاصر و متأخر از اصطلاحات عراقی سخن نرفته، وثانیا هیچ یک از نسخ کهن کلیّات عراقی، رسالهٔ مزبور را شامل نیست (بنگرید به مقدّمهٔ مرحوم سعید نفیسی برکلیّات عراقی)، و ثالثاً جمیع نسخه های موجود از رسالهٔ اصطلاحات عراقی که پس از سدهٔ هشتم کتابت شده اند آمیخته ای از رشف الالحاظ ورساله ای دیگر درهمین موضوع هستند ـ و رابعاً نسخه هایی داریم از سدهٔ هشتم، همانند اصطلاحات عراقی، که دارای دیباچه اند و نام مؤلّف یعنی حسین الفتی ـ و نام رساله ـ یعنی رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ را دارند ـ

۱۸ ـ بنگرید به رشف الالحاظ، پیشین، ص ۳۳ و ۳۷ ـ

۱۹ ـ چاپ لکهنو به سال ۱۹۰٤ م، به اهتمام حافظ شمس الدّین احمد ـ

۲۰ ـ بنگرید به : محمّد تقی دانش پژوه، فهرست دانشگاه تهران ٤۰۹/۳ ـ

۲۱ ـ لازم به یاد آوری است که نسخه های معتبر و کهن رسالهٔ مورد بحث ما ، که با اصطلاحات کبیرالدّین

امیحمه نشده، و نیر دیباچه را دارند و متصمّن ۲۹۹ ـ ۳۰۰ واژه اصطلاحی صوفیه اند به نام درست آن، یعنی رشف الالحاظ فی کشف الالفاظ ار حسین بن احمد الفتی بربری شاحته شده اند ـ

۲۲ ـ آعار موجود این نسخه چنس است ٬ '' اگر وجود نقطه تقدیر نکند خط مقبول نباشد و اگر [خطّ] تقدیر نکند حروف موجود نشود و اگر حروف نبود اسامی صورت نبندند و اگر اسامی نبود معانی مفهوم نگردد '' ـ مقایسه کنید بارسف الالحاظ، پیشین، ص ۳٤ س ۸ ـ

۲۳ ـ گفتنی است که مرادات دیوان حافظ ، نگاشتهٔ سید علی همدانی را کاتبان به نام اصطلاحات صوفیان نیز خوانده اند ـ چنانچه نسخهٔ ۲۳ مجامیع طلعت در دارالکتب قاهره، همین رسالهٔ مرادات همدانی است که به نام اصطلاحات صوفیه و از نورالدّین عبدالرحمن جامی معرّفی شده ـ طرازی فهرس المخطوطات الفارسیّه ج ۱ ص ۲۲ س ۸٦ ـ

۲٤ ـ ر ـ ک محمّد ریاض احوال و آثار و اشعار همدانی، پیشین ص ۱۵۳، و

Agha Hussain Hamdani, The Life and Works of Hamadani P.33

و آغا بزرگ الذّریعه ج ۷ ص ۷۲ س ۳۸۱، حاجی خلیفه . کشف الظّنون ج ۲ ص ۱۲٦۱ ، جامی ٬ نفحات الانس طبع نوحیدی پور ٤٤۷، شوشتری مجالس المؤمنین، طبع تهران ۱۳۸/۱ ، خواند میر، حبیب السیَر، طبع تهران ج ۳ ص ۸۷ ـ

سید باقر بخاری جواهرالاولیا،، طبع اسلام اباد ص ۳۲، تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، (فارسی ادب)، ... ج ۱ ص ۱۱٦، تذکرهٔ شعرای کشمیر ج ۲ ص ۹۱۲ ـ

۲۵ ـ بنگرید به ... مایل هروی مقدمهٔ العروه لاهل الخلوه والجلوه، تهران ۱۳٦٤، ص ۲۱ ، مقدّمهٔ چهل مجلس، ملفوظات سمنانی، تحریر امیر اقبال سیستانی، تهران ۱۳٦٦، ص ۲٤ ـ

۲٦ ـ بنگرید به نورالدّین جعفر بدخشی، خلاصه المناقب ـ

۲۷ ـ منابع سابق مذکور را با ذکر جلد و صفحه دریادداشت شمارهٔ ۲۸ همین گفتار نموده ام ـ در مورد جواهر الاولیاء سید باقر بخاری، باید یاد آور شویم که اطلاعات سودمندی (دربارهٔ سیّد علی همدانی دارد چنانچه از شرح فصوص، و شرح شمسیه، و شرح قصیدهٔ بُرده همدانی یاد کرده است ص ۳۲، و مجموعهٔ اوراد همدانی را که خود او به نام اوراد سلسله الذّهب نامیده بوده، اورده است ص ۳۷۸ ، نیز دربارهٔ پیر او وشیوه و تربیت جسم همدانی مطالبی دارد آورده و در خور توجّه ص ۳۷۸ و ٤٤٦ ـ

۲۸ ـ احوال و آثار و اشعار همدانی، پیشین ص ۱۵۳ ـ ۱۵۵

۲۹ ـ شرح فصوص خواجه پارسا را آقای خلیل مسگرنژاد تصحیح کرده، و در دست چاپ دارد، و نیز مقاله ای دربارهٔ همین شرح نوشته و در مجلّهٔ معارف، نشریّهٔ مرکز نشر دانشگاهی، دورهٔ ۳، شمارهٔ ۲، ص ۸۳ عرضه کرده است ـ نامبرده در هیچ جا از خلط نسخه های این شرح و نیز انتساب آن به همدانی سخن نگفته، وکُلاّ از این مسأله بی اطلاع بوده است ـ امّا استاد احمد منزوی در فهرست مشترک پاکستان ج ۳ ص ۱۷۳۷ ـ

۱۷۳۹ به یکی بودن نسخه های شرح فصوص پارسا و حلّ الفصوص همدانی توجّه داده است ـ

۳۰ ـ علی کاشفی رشحات عین الحیات، طبع تهران ج ۱ ص ۲٤٤

۳۱ ـ ارتباط جامی را با خواجه محمّد پارسا، و افسانه مانندی که به تقلید از قصهٔ ملاقات مولانا جلال الدّین بلخی باعطّار نیشابوری ساخته اند عبدالواسع نظامی باخرزی بتفصیل آورده است ـ ر ـ ک ـ مقامات مولوی جامی، به کوشش ن ـ مایل هروی، تهران، زیر چاپ ـ

۳۲ ـ نفحات الانس، ص ۳۹۲ ـ

۳۳ ـ ر ـ ک ویلیام چیتیک، مقدّمهٔ نقدالنصّوص، تهران ۱۳۵٦، ص ٦۳ـ ٦۵، که ماخذ مورد استفادهٔ جامی را نشان داده است ـ جامی سوای مآخذ مزبور از شرح فارسی تاج الدّین حسین خوارزمی بر فصوص الحکم نیز بدون ذکر مأخذ، در یک مورد نقل کرده است ـ ر ـ ک ن مایل هروی، مقدمهٔ شرح فصوص الحکم خوارزمی، تهران ۱۳٦۵ پاورقی صفحه ـ ۱۵

۳٤ ـ البتّه در برخی از نسخه ها کاتب نام شارح را وارد کرده، و با در ظهر نسخه از شارح نام برده است مثلا نسخهٔ شماره ۷۰۸٦ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران چنین آغاز می شود : بسمله ، من نتائج انفاس سلطان الطّریقه کاشف الحقیقه علی همدانی قدس الله روحه العزیز فی حلّ مشکلات الفصوص ـ

۳۵ ـ مقدّمهٔ شرح مورد بحث، دقیقا از مقدّمهٔ داود قیصری که بر شرح فصوص الحکم خود پرداخته بوده، اقتباس و ترجمه شده است ـ

۳٦ ـ مقابله و مقایسه بندهایی از شرح مورد بحث براساس نسخهٔ کتابخانهٔ جامع گوهر شاد (۱۱۵۹) که نسخه ایست اصیل و از اواخر سدهٔ هشتم هجری و به نام حلّ الفصوص همدانی نامیده شده، و نسخهٔ (۱۰۸۱) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، که به نام شرح فصوص خواجه محمّد پارسا فهرست شده است ر ـ ک دانش پژوه، فهرست دانشگاه ٤٦۷/۳ انجام گرفته است ـ بعضی از بندهای مقابله شده دربالا را آقای جلیل مسکر نژاد در مجلّهٔ معارف، نشریهٔ مرکز نشر دانشگاهی، دورهٔ ۳ شمارهٔ ۲ ص ۸۳ ـ ۹۰ به نام شرح فصوص الحکم پارسا عرضه کرده است ـ

۳۷ ـ طی مقایسه نگاشته های مزبور، نسخهٔ جامع گوهر شاد از حلّ الفصوص که قبلاً به نشانی آن توجهٔ داده ام، و وجودیه، نسخهٔ شمارهٔ (٤۰۵٦) کتابخانهٔ ملّی ملک در دسترس بوده است ـ

۳۸ ـ ر ـ ک خلاصه المناقب، به نقل از احوال و آثار و اشعار همدانی، پیشین، ص ۳٦ ـ

۳۹ ـ قبلاً نیز متذکر شدیم که آقای جلیل مسکرنژاد شرح همدانی را گویا براساس نسخه های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و سپهسالار، به نام شرح فصوص الحکم خواجه محمّد پارسا بچاپ رسانیده است، تا هنگام نوشتن این گفتار چاپ ایشان عرضه و منتشر نشده، و نمی دانم که نامبرده آیا به این نکته توجه داشته یانه؟ ونیز نمی دانم که آیا در تصحیح این متن از نسخهٔ اصیل و کهن موجود در جامع گوهر شاد (مشهد) استفاده کرده است یانه ؟

٤٠ ـ ر ـ ک : کتاب شناسی، زیر ادارت احتر راهی ـ سید عارف نوشاهی، اسلام آباد، شمارهٔ ۱ صفحهٔ ۱۸۳ ـ سر ر ـ ک فهرست مشترک پاکستان ۲۰۸۹/۳، که ایشان نیر همین نظر را دارند ـ

٤١ ـ ر ـ ک محمّد ریاض . احوال و اثار و اشعار همدانی، ص ۱٦۰ ـ ۱٦۱ ـ

٤٢ ـ ر ـ ک مراد نسخهٔ شمارهٔ ۳۲۵۸ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است ـ

٤٣ ـ ر ـ ک فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ح ۱۱ ص ۲۲۱۸، و احوال و آثار و اشعار همدانی، ص ۱٦٦ ـ ۱٦۷ ـ

٤٤ ـ ر ـ ک مقدّمهٔ نگارنده برمصنّفات فارسی شیخ علاء الدولهٔ سمنانی که در تهران ریر چاپ است ـ هنگام نوشتن این گفتار دست نویس بنده از مجموعهٔ مذکور به دست ناشر، در تهران بود، و نتوانستم گفتارم رابه شاهد و مثالی مستند کنم ـ گویا در اغاز بیان الاحسان، یا در اغاز سرّبال البال از محمّد خرد یاد شده است ـ

٤٥ ـ این نسخه به شمارهٔ ٤٤۰۹ در کتابخانهٔ گنج بخش نگهداری می شود ـ ر ـ ک. فهرست همانجا ح ۲ ص ٦٥٦ س ۳۲ و فهرست مشترک پاکستان ج ۳ ص ۲۰۸۷ ش ۳۷۹٤

٤٦ ـ ر ـ ک سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران ح ۱ ص ۱۹۵ ـ

٤۷ ـ احوال و اثار و اشعار همدانی، نخستین ، ص ۱٦۹ ـ

٤۸ ـ برای اطلاع از این رساله و نسخه های آن نگرید به مقدّمهٔ من بر مصنفات فارسی علاء الدّوله سمنانی تهران، زیر چاپ ـ

٤۹ ـ مالابد فی الدّین، نسخهٔ اسعد افندی، ورق ۲۳۱ الف)، نیز ننگرید به ن ـ مایل هروی، کتاب شناسی و نسخه شناسی علاء الدولهٔ سمنانی، چاپ شده در مجلهٔ کتاب شناسی، نخستین، ص ۱۵۸ ـ

۵۰ ـ ر ـ ک مصنّفات فارسی سمنانی، نخستین، رسالهٔ اداب السّفره، بند ۹ نیز به آداب السفره، ضمیمهٔ تذکرهٔ کحجی، تهران، ۱۳۲٦، ص ۸۳ ـ

۵۱ ـ ر ـ ک طرازی، فهرس المخطوطات الفارسیه، قاهره، ۱۹٦٦ م ح ۱ ص ۲ ش ٦ ـ

* * *

دکتر علوی مقدّم
دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی ـ مشهد

نقد وبررسی شعر عصر قاجاریه از ظهور فتح علی شاه تا انقلاب مشروطیّت

با پیدایش سبک هندی و بکار بردنِ استعاره و مجاز و کنایه و خیالبافی های غریب و نازک اندیشی های دور از ذهن که از ویژگیهای سبک هندی است، و دراین مقال برسرآن نیستیم که از خصوصیات سبک هندی سخن برانیم ـ شعر فارسی که برای بیان احساسات و عواطف بود، بوسیلهٔ گویندگان کج طبع و تنگ مایه به صورت ناخوشایندی در آمد و سخن سنجانی که ازاین روش به ستوه آمده بودند، برآن شدند تا این اساس را درهم ریزند و طرحی نو در اندازند ویا بهتر است بگوییم، طرحِ نوشاعران پیشین را، دیگر بار احیاء کنند ـ

اصفهـان کانـون عمـدهٔ پیشقدمان این تحول گردید و چندتن از صاحب ذوقانی که مشهور ترین آنها : سید محمد شعله اصفهانی (م ۱۱۶۰ھ)، میرزا احمد نصیر اصفهانی (م ۱۱۹۲) واز همه مهم تر، میر سید علی مشتاق اصفهانی (م ۱۱۷۱) بود که بیش از دیگران دراین نهضت کوشیدند وبه استقبال شیوهٔ سخن شاعران قدیم رفتند ـ [۱]

اقدام اینان، ارکانِ سبک هندی را متزلزل ساخت که البته اقدام مشتاق اصفهانی و پیروان او که دست به تتبّع اسلوب قدمازده بودند مخالفت جمعی از شاعـران را که از سبــک هندی پیروی می کردند برانگیخت و مشتاق و یارانش را کج طبع وبی ذوق نامیدند ولی براثرِ کوشش پی گیر مشتاق ویاران او، پیروان سبک هندی میدان را برای طرفداران نهضت بازگشت ادبی رها کردند و در اصفهان و شیراز و قم و کاشان و دیگر نواحی ایران سبک کهنه و عراقی

جانشین سبک هندی شد و در واقع دورهٔ تجدید سبک پیشنیان بوجود آمد ـ
دورهٔ تجدید سبک پیشنیان به دو دورهٔ متمایز منقسم می شود:

دورهٔ اول که از اواسط قرن ۱۲ه آغاز می شود و تا اواخر قرن ۱۳ه ادامه می یابد و شاعران بیشتر به تتبع سبک عراقی پرداخته اند و شیوهٔ شاعران قرن ٦ و ۷ و ۸ه را پیروی کرده اند و از پیشقدمان این دوره : مشتاق و یارانش، را باید نام برد همچون : آقا محمد عاشق (م ۱۱۸۱ه) سید محمد سحاب (م ۱۲۲۲ه) ـ مجمر (م ۱۲۲۵ه) ـ نشاط (م ۱۲٤٤) ـ

در دورهٔ گویندگان بیشتر از روش شعرای قرن ٤ و ۵ ه پیروی کردند در حالی که به سبک شاعران قرن ۷ و ۸ ه نیز بی توجه نبودند از نامبردگان این دوره : ملک الشعراء فتح علی خان صبا (م ۱۲۳۸ه) ـ

اهمیت دوران باز گشتِ ادبی در اینست که شیوه و سبک استادان بزرگی همچون : فردوسی، فرخی، منوچهری، حافظ، مولوی، سعدی، احیاء شد و متاسفانه دراین نهضت، اساس کار تقلید و پیروی از سنّت های ادبی پیشین بود و برواضح است وقتی که بُنیان و اساس کارهنری برتقلید باشد ، دیگر فرصتی برای ابداع و ابتکارش نمی ماند و مجالی برای احساس آزاد شاعر نخواهد بود ـ

واین بازگشت به سبک گذشتگان، حکایت از ضعف قدرت ابتکار شعرای این دوره بود و به قول نیما 'بازگشتی ازروی عجز به طرف سبکهای مختلف بود' ـ ۲

شاعران دورهٔ باز گشت مسائل اجتماعی جامعهٔ خود را نمی دیدند و به دردهاورنجهای مردم زمان خویش نمی اندیشیدند و به فقر و فاقهٔ مردم توجهّی نداشتند ـ و به ستمی که به مردم می رفت، وقعی نمی نهادند و تنها به مدح خداوندان زر و زور مشغول بودند و در مدح خسرو هم جاه فلک بارگاه شعری می سرودند و سیل صلات و برکات دربار را به سوی خویش سرازیر می کردند ـ

و به قول استاد دکتر حسن سادات ناصری باید گفت که دوران بازگشت

ادبی گرچه از لحاظ رفع و دفع ابتذال بعضی از کج ذوقیهای بی مایگان سبک هندی مفید بود ـ اما هیچ گاه به شعر فارسی چندان نیروئی نبخشید که دیگر باره بتواند در طریق کمال سیر کند، و به قول ایشان ' رستاخیز ادبی ' سلامت نظم فارسی را هر چند دوا بود لیکن برای ادامهٔ حیات و برومندی آن هیچ گاه حکم غذای نیروبخشی را نیافت ـ [۳]

مقدمات گسترش شعر و شاعری دورهٔ قاجار از روزگار کریم خان زند و جلوس او در شیراز و ایجاد آرامش در آن منطقه به وجود آمده بود ـ

درآن روزگار شیراز مرکز دایرهٔ علم و ادب شده بود و پس از فوت کریم خان زند و تشکیل دولت قاجار، این مرکز در روزگار فتح علی شاه به تهران منتقل گردید و شاعران ونویسندگان بی شماری را متوجه آن نقطه گردانید ـ

البته گسترش شعر و شاعری دوران قاجار را باید از روزگار فتح علی شاه به بعد دانست (زیرا آقای محمد خان که به شعر و شاعری اعتنائی نداشت) ـ [٤]

فتح علی شاه خود نیز شاعر بود و خاقانی تخلّص می کرد و حامی سخنوران و سرایندگان ـ و در پرتو این حمایت و جانبداری از علم و ادب سخنورانی به ظهور رسیدند و شعر و نثر را شکوهی تازه بخشیدند ـ

توجه فتح علی شاه به شاعران سبب شد که شاعرانی چون : صبا ـ نشاط ـ قاآنی ـ وصال ـ مجمر و دیگران ضمن مدح و ستایش او به خلق آثار ادبی هم دست یازیدند ـ

نقطهٔ اوج گسترش شعر و شاعری دوران قاجار، درزمانِ این شاه شاعر نواز بوده است ـ شاهان پس از فتح علی شاه به اندازهٔ او در تدریج علم و ادب نکوشیدند ـ

زیرا عباس میرزا نایب السلطنه بیشتر به اعزام محصّل به خارج تمایل داشت و محمد شاه هم که طبع شاعرانه نداشت ـ ناصر الدین شاه هم بآنکه خود شاعر بود ولی به قول مرحوم بهار تحصیلاتِ اندکی داشت و از تاریخ هم بی

اطلاع نبود ـ [۵]

ناصر الدین شاه پول زیاد دور نمی ریخت ولی مواظب بود که دانشمندی درایران از گرسنگی تلف نشود و نسبت به شعرای معروف از قبیل سروش (م ۱۲۵۸ه) ، محمود خان ملک الشعراء (م ۱۳۱۱ه)، فتح الله خان شیبانی (م ۱۳۰۸ه) ، شهاب ارسنجانی (م ۱۲۹۱ه) و دیگران همان احترام و اهمیتی را که دارا بودند ولایق آنها بود، ملحوظ می داشت ـ

تأثیر شاعران متقدم در شعر سرایندگان این دوره

گفته شد که شعرای این دوره برای نجات شعر فارسی از تباهی وفساد عصر صفوی به پیروی از استادان متقدم همت گماشتند و به تقلید شاعران قرون گذشته پرداختند در قصیده سرائی شعر شاعرانی چون فرخّی، منوچهری خاقانی، انوری، سنائی، معزی، لامعی، ناصر خسرو، ابوالفرج رونی و عثمان مختاری. مورد تقلید و تتبع بود و در غزلسرائی مولوی، سعدی، حافظ بیش از هر غزلسرای دیگر مورد تقلید قرار گرفتند همان طوریکه مثنوی سرائی فردوسی و نظامی مورد تتبع واقع شد ـ در دیوان شاعران این دوره، گاه اشاراتی مستقیم براینکه شعر شاعران متقدم را پیروی کرده اند، به چشم می خورد ـ

مثلا فتح علی خان صبا (م ۱۲۳۸ه)، در سروده های خود چند جا از فردوسی و انوری سخن گفته و خودرا پیرو سبک ایشان دانسته است:

گاه چون دانای طوس اندر وقایع نکته سنج
گه چواستاد ابیورد از قصاید نکته دان

ستایشگر معروف این دوره یعنی قاآنی،با انوری و خاقانی زور آزما گشته و گفته است :

از استادان دیرین بادو کس زور آزما گشتم
نخستین انوری، آن گه حکیم عصر خاقانی

نشاط اصفهانی که ارادتی خاص به نظامی گنجوی داشته، از او به نیکی یاد

کرده است:

حکیم گنجه دانای سخن سنج
که دارد گنج گوهر از سخن پنج

قاآنی و سروش بیش از دیگران به استقبال قصاید فرخی رفته اند و هر دو قصیده معروف فرخّی را که گفته است :

برآید نیلگون ابری زروی نیلگون دریا
چورأی عاشقان گردان چوطبع بیدلان شیدا

استقبال کرده ، مثلاً قاآنی گوید:

به گردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا
جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زا ٦

و سروش (م ۱۲۸۵ه) گفته است:

دوابر بانگ زن گشت از دوسوی آسمان پیدا
به هم ناگاه پیوستند برشد از دو سو غوغا

صبا ، از قصیدهٔ معروف پیامبر ستایشگران یعنی انوری که گفته است :

بر سمرقند اگر بُگذری ای باد سحر
نامه اهل خراسان به بَر خاقان بر
نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفتِ جان
نامه ای مقطعِ آن دردِ دل و خون جگر
نامه ای بررقمش آهِ عزیزان پیدا
نامه ای در شکمش خون شهیدان مضمر

استقبال کرده است ـ

دراین قصیده انوری از غمِ همشهریانش به فریاد آمده و از حاکم سمرقند استمداد طلبیده و این قصیده ایست به تمامِ معنی شورانگیز و ازدل برخاسته که در تمام ابیات آن تاثرات صمیمانه شاعر موج می زند ودرآن به دفاع از مردم

مرز و بوم خود برخاسته و فریادی برمی آورد و به شرح اوضاع رقت بار مردم خراسان می پردازد و بازبانی گویا و مؤثر سوزناک ستمگری های ترکانِ غز را بربردهٔ شعر تصویر می کند و ستمگریهای غزان راباز می گوید، سراسر قصیده براست از نوعدوستی و عواطف بشری و دلسوزی شاعر براحوال همشهریان خود ـ انوری دراین قصیده از مظلوم حمایت کرده و برضد جور وستم پرخاش کرده است ـ

و چه خوب بود که شاعـران و حتی خود همین انـوری بجای وصفِ اسب و شمشیر و فقر و مجلس بزم ممدوحان از احوال مردم سخن می راندند ـ

استقبال صبا از قصیدهٔ انوری چنین است:

جانـب بنـدر بوشـهـر شوای پیک شمال
به برشـاه فریدون فر خورشـید خصـال
خسـرو ملک سـتـان لطف علی خان که بود
باورش لطف علی، یار خدای متـعـال

منـوچهری نیز از شاعرانی است که مورد تتبع واقع شده است، شیبانی این قصیده معروف خودرا که گفته است:

فغـان از این جهـان و خوی زشـت او
که از بلاسـت جمـله خاک و خشـت او
نه هیچ سود دید کس زکـعـبـه اش
نه هیچ بهـره یافـت از کنـشـتِ او

ازاین قصبدهٔ منوچهری تقلید کرده که گفته است:

فغـان ازاین غُراب بین و وایِ او
که در نویٰ فکـنـد نان نوایِ او

قصیدهٔ معروف سنائی

مکن در جسم و جان منزل که این دونست وآن والا
قدم زین هر دوبیرون نه، نه این جاباش ونـه آن جا

رانشاط استقبال کرده و چنین گفته است :

هوَس باد وهــوَس باران طمــع خاک و خطر خضـرا
درین گلشــن زهـی نادان که بنــدد دل گشــاید پا

اندکی از نحوهٔ تقلید و تتبع شاعران این دوره را از شاعران پیشین باز نمودیم و بصراحت باید بگوییم که تقریباً در همه قالبهای شعری شاعران این دوره از شاعـران متقدم تقلید کرده اند و تأثیر شاعران پیشین در اکثر شعرِ شاعران این دوره بخوبی محسوس است و آشکار ـ

شاعرانِ عصر قاجار از معلومات خویش در شعر بهره جُستد و همانند دیگر شعرای پیشین از مصطلحات علوم گونا گون وافسانه ‌های دینی و ملّی و تاریخی و آیاتِ قرآنی و اخبار و احادیث نبوی و امثال سائرهٔ فارسی و عربی استفاده برده ودر شعر خویش از آنها سود جسته اند ـ به عبارت دیگر همان طوری که درمیان شاعران پیشین منوچهری به تبحر در ادب عرب و عنصری و نظامی و خاقانی به آشنائی در علوم مختلف و فرخی به داشتن ذهن ساده و آشنا بامظاهر طبیعت شهره بودند، شاعران این دوره هم اطلاعات گوناگون مذهبی و فلسفی و طبی و نحوی خود را کم و بیش در شعر گنجانده اند ـ

البته استفاده از معلومات و اشاره به آیات و احادیث و سایر علوم از شعر شاعران این دوره بیشتر در اشعار قاآنی و سروش مشاهده می شود و در درجهٔ بعد در شعر صبا، نشاط، وصال، مجمر، فروغی، شیبانی ـ

این شعرا اطلاعاتِ علمی خود را در شعرشان گنجانده اند و درذیل نمونه ‌ائی ذکر می شود ـ

مثلاً استفاده از آیات قرآنی دراین شعر قاآنی:

همـنـشـین لی مع الله معنـی نون والـقـلم
رهـسـبـار لیله الاسـریٰ سُوی پروردگـار
بدسـگـال نو توانـد رَسـتـن از بنـدِبـلا
گر توانـد شد برون از چشمـه سوزن جمـل

اشاره به ابه ۰۰۰ حتی بلج الجمل فی سم الخیاط ۰۰۰ (تاآنکه شتر در چشمهٔ سوزن در آبد) ـ (اعراف/۳۹)

با مثلاً وصال درابن شعر گفته است:

محـمـد سرور 'اسـریٰ بعـبـده'
زمـان را نظم و عقـدِ روز و شب ده

اساره به آبهٔ معراج:

سبحان الذی اسریٰ بعبده لیلاً من المسجدالحرام الی المسجد الا قصی الذی بارکنا حوله لنربه و من آباتنا انه هوالسمیع البصیر (سورهٔ اسریٰ ۱)

با ابن شعر از سروش که گفته است:

به بیش مرد فراز آید آنـچـه سعـی کنـد
خدای عرش چنـین گفـت نیز در تنـزیل

اشاربه آبه ' وان لیس للانسان الا ماسعی' ـ (سورهٔ النجم/ ۳۹)

باابن شعر از صبا که گفته است:

توانـانـی نمانـدش آن قدر کش باز گیرد
ندای لاتـخـف آمـد بر او از خالـق اکـبر

که اشارت است به آیه: فاوجس فی نفسه خیفهٔ موسیٰ ـ قلنا لاتخف انک انت الاعلی' (سورهٔ طه / ٦۷ و ٦۸)

یعنی: موسی از خود ببمی یافت، به او گفتیم مترس، ای موسی مترس که تو برآنها همیشه غلبه و برتری خواهی داشت ـ

وصال شیرازی به حدیث معروف: ان الحسین مصباح الهدیٰ و سفینه النجاه

اشاره کرده که گفته است:

ای کشتــــی نجــات چرا واژگــون شدی؟
ای جان عالم از چه ز پیکــر برون شدی؟

قاآنی به حدیث معروف قدسی یعنی کنت کنز مخفیا فاحبلت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف اشاره کرده که گفته است:

در حجــاب کنت کنــزاً بود حق پنهــان هنــوز
کاو خدا را بنــدگــی کردی به قلب خاکســـار

سرودن اشعار ملّمع درمیان شاعران دورهٔ قاجار به فراوانی رایج بود ـ برای نمونه شعری از نشاط نقل می شود:

ای امــام و رهــنــمای هشــتــمــین
هم صراط حق و هم نورمــبــین
ای فروغ هفــتــم از نور دوم
انــظرونــا تقــتــبس من نورکــم
انــت قلب الــقــلب قلاب الــنــفــوس
انــت نور الــنــور یا شمس الــشــمــوس

خلاصه اینکه شاعران این دوره در شعر خود اطلاعاتِ علمی شان را گنجانده و شعر آنان پُر است ازاین گونه مسائل ـ

صنــایع لفـظی و بدیعی وصناعات ادبی در شعر شاعران دورهٔ قاجار به فراوانی مشهود است ولی باید گفت در شعر شاعران سبک هندی صنایع لفظی و معنوی تعادل شعر را به هم زده بود ولی شاعران دورهٔ بازگشت که از سروده های شاعران متقدم سبک خراسانی و عراقی الهام گرفته بودند، تعادل را حفظ کردند و پیچیدگی و دشواری که ناشی از تعمّد دربکار بردن صنایع لفظی در سبک شاعران هندی بود کمتر دیده می شود بطوریکه باید گفت بکار بردن صنایع لفظی و معنوی درین دوره خللی به معنیٰ نرسانده واستعمال صنایع لفظی

در شعر این دوره حالت تعادل خود را حفظ کرده است ـ واینک نمونه ای از آنها:

الف : سجع در اشعار زیر:

از باغ ببردند فرش دیبا
از راغ ستردند نقش زیبا
(سروش)

***

چو عید آمد و ماه صیام کرد سفر
امیدهست که یابم به کام خویش ظفر
(قاآنی)

ب ـ ترصیع در اشعار زیر

بلبل خواند حدیث ویس ورامین
صُلصُل * خوانند حدیث وامق و عذرا
(سروش)

* * *

رحم آر اگر شکایتی رفت
بخشای اگر خیانتی رفت
(مجمر)

ج ـ جناس تامّ

امروز بدیدم آن بت چین را
صد حلقه زده دوزلف برچین را
(سروش)

* * *

* صُلصُل باقی ماندهٔ اب درحوض ـ فاخته و نام مرغی دیگر ـ رک به فرهنگ نفیسی ذیلِ مادّهٔ صُلصُل ـ

هله ای ترک بیاتـرک کن این عادتِ جنـگ
صلح را سازده و چنـگ بگیر انـدر چنـگ
(شیبانی)

د ـ جناس زائد

به احـمـد وبـه احـد خبر بدونـیابـی راه
که نایب احـــد اسـت و خلیفـهٔ احـمـد
(سروش)

* **

رخـی به غیر رخ دولـت در مقـابـل نیسـت
ولی چه چاره که بیچـاره دیده قابـل نیسـت
(نشاط)

در اشعار شاعران این دوره اقسام صنایع لفظی و جناسهای خط، مذّیل، مطّرف، لاحق و محـرّف، مکرر، ودیگر صناعات همچون صنعت ردّالعجزالی الصدر، لزوم مالایلزم، مراعاتِ نظیر، مطابقه (تضاد) دیده می شود ـ

قالبهای شعری

قرن سیزدهم هجری قرن تقلید است وپیروی شاعران از شعرای پیشین، شاعـران این عصـر در قالبهـای مختلف شعر همچون قصیده، غزل، مثنوی، ربـاعی، قطعـه وغیره از شاعـران پیشین پیروی کرده انـد و تازگیهائی در شعرایشان از لحاظ قالب دیده نمی شود مگر تصنیف هائی که در اواخر عهد قاجار رواج یافته است ـ شاعران این دوره، در قالب قصیده بیشتر شعر سروده اند، زیرا اولاً ازاین راه صلات و جوائز بیشتری دریافت می کردند و شاهان و بزرگان به ستایش نیاز داشتند و شاعران هم به صله و جایزه ، این بود که شاعران این دوره توانستند به بهترین وجهی شیوهٔ شعرای پیشینی را احیاء کنند و همچون پیشنیان، قصائد را به تغزل و تشبیب و یاوصف بهار و خزان و امثال اینها آغاز

نهابند و پس از ستایشهای اغراق آمیز از ممدوح ودعای ممدوح به حسن تخلص ختم کنند ـ

غزل : درست است که در دورهٔ قاجار، غزل سرائی چندان اهمیتی نیافت، زیرا گسترش قصیده سرائی دیگر انواع شعر را تحت الشعاع قرار داد و شعرا به دیگر انواع شعر کمتر پرداختند ولی، باوجود این، در خلال مدیحه سرائی و ستایش امرا و سلاطین گه گاه هم ناله های سوخته از دلهای شکسته برخاسته و در قالب غزل تجلی کرده و غزل سرایان خوش قریحه همچون: مجمر، نشاط، وصال، فروغی بسطامی، یغمائی جندقی دراین عصر ظهور کرده اند ـ

اینک نمونه ای از غزل این دوره از نشاط:

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد
منظر دیده قدمگاه گدایان شده است
کاخ دل در خور اورنگ شهی باید کرد
روشنان فلکی را اثری درمانیست
حذر از گردش چشم سیهی باید کرد ۷

یااین غزل از مجمر:

تو اگر صاحب نوشی و اگر صاحب نیش
دیگران راست که من بی خبرم با تو زخویش
به چه عضو تو زند بوسه ؟ نداند چه کند
برسر سفرهٔ سلطان چونشیند درویش ۸

یا این غزل از فروغی بسطامی:

کی رفته ای زدل که تمنا کنم ترا
کی بوده ای نهفته که پیداکنم ترا

غیبـت نکـرده ای که شوم طالـب حضـور
پنـهـان نگـشـتـه ای که هویدا کنم ترا [۹]

مثنـوی: در قالب مثنـوی نیز آثار بالنسبه زیادی سروده شده ، بیشتر توجه مثنوی سرایان این دوره به شاهنامه فردوسی بوده که گه گاه هم از شیوهٔ مخزن الاسرار نظامی و مثنوی تحفه العراقین خاقانی و بوستان سعدی تقلید کرده اند.

شاهنشاه نامهٔ صبای کاشانی که منظومه ایست در بحر متقارب و ذکر وقایع پادشاهی فتح علی شاه و شرح جنگهای عباس میرزا به فرمان پدرش فتح علی شاه ، در واقع مدیحه ایست برای فتح علی شاه و فرزندش ـ شاهنشاه نامه بااین شعر آغاز می شود:

به نام خداونـد آمـوزگـار
نگـارنـدهٔ نامـهٔ روزگـار [۱۰]

وخداوند نامهٔ صبا، مثنوی دیگری است که یک حماسهٔ دینی به شمار می رود و منظومه ایست که شرح احوال حضرت محمد(ص) است و بیان احوال امام علی و چگونگی نبرد او باکفار و بخصوص جنگ صفین ـ مثلاً در توحید گفته است :

به نام خداونـد بینش نگـار
خرد آفـرین آفـرینش نگـار

صبا به تقلید از مثنوی تحفه العراقین خاقانی مثنوی عبرت نامه را سروده است. ابیات آغاز این مثنوی، خطاب به فتح علی شاه است واین چنین او را ستوده است:

ای نایب مهـدی از در داد
ای فرّ تو فرق افـسـر داد
ای جوهـر قدرت خدائـی
ای زیب ردای کبریائـی

صبا، اندرز نامه ای نیز برای فرزندش سروده و نام آن را گلشن صبا نامیده ب پیروی از بوستان سعدی ـ

رباعی: دراین دوره شاعری که به رباعی سرائی معروف شده باشد، ظهور نکرده ، زیرا زمان زمانِ قصیده سرائی است و در قصیده بهتر می توان مدح گفت ـ

اندک رباعیات موجود این دوره هم، از مضامین عمیق عارفانه و سوز و گداز های عاشقانه خالی است ـ

قطعه : دراین دوره قطعه نیز مانند گذشته وجود داشته و مضامین آن بیشتر از تقاضا و پوزش و هجو و مطایبه و تاریخ ولادت و وفات و بنای عمارت و رثای بزرگان است ـ

مسمّط: تقریباً بیشتر شاعران این دوره به تقلید از پیشینیان مسمّط نیز سروده اند ولی قاآنی در سرودن مسمّط از سبک وروش منوچهری پیروی کرده است ـ

باز برآمد به کوه رایت ابربهار
سیل فروریخت سنگ از زَبَر کوهسار
بازبه جوش آمدند مرغان ازهر کنار
فاخته و بوالملیح صلصل و کبک و هزار
طوطی و طاوس و بط سره و سرخاب و سار

ترجیع بند: سرابندگان این دوره، ترجیع بندهم سروده اند ولی ترجیع بندهاتف گوی سبقت را از همه ربوده و شهرت ترجیع بند سرائی رابه خود اختصاص داد ـ بطوریکه به قول مرحوم عباس اقبال باید بگویم که ترجیع بندهاتف پس از ترجیع بند سعدی و جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی بر تمام ترجیع بندهای خلف و سلف رجحان دارد ـ [11]

قسمتی از ترجیع بند هاتف چنین است:

ای فدای تو هم دل و هم جان
ای نثـار رهـت هم این و هم آن
ای فدای تو چون توئـی دلـبر
جان نثـار تو چون توئـی جانـان
که یکـی هسـت و هیچ نیسـت جزاو
وحده لا اله الاّ هو

مضامین در شعر دورهٔ قاجار :

مضامین شعری این دوره تا اواخر قرن سیزدهم هجری نسبت به دوران پیشین چندان تغییری نیافت و تنها در اواخر قرن سیزدهم محتوای شعر برحسب اوضـاع اجتماعی و سیاسی اندکی دگرگرن شد ـ ولی در دورهٔ مورد بحث مضامین شعری: مدح است ووصف ، هجو و مطایبه و پند و اندرز و مادّه تاریخ و گه گاه مضامین عشقی و عرفانی و مذهبی ـ

مدح اغراق آمیز که پادشاهان و بزرگان قاجار هم شیفته و فریفته آن بودند و این خود مایهٔ ارتزاق شاعر بود و مایهٔ فراهم آمدن زندگی باعیش و عشرت شاعر، درسراسر دواوین شاعران این دوره دیده می شود و به جرات می توان گفت شعر این دوره از این حیث تاریک ترین و منحط ترین ادوار ادبی ایران است ـ

برخی از شاعران این دوره برای رسیدن به یک زندگی اشرافی و تجملاتی و فراهم آوردن وسائل عیش و نوش، آن چنان اصول عفّت و تقویٰ را زیرپا گذاشته ودر مدح اشخاصی نالایق مبالغه کرده اند که زبان از بیان آن شرم دارد ـ

بزرگ سرایندهٔ این عصر فتح علی خان صبا، آن چنان در مدح فتح علی شاه قاجار راه اغراق پیموده که درجائی اورا مظهر ذات خداوندی دانسته و گفته است:

صفـاتش مظهـر ذات خدائـی
به ذاتِ او صفـاتِ کبریایی [۱۲]

ودر جانی دیگر او را علت و مقصود آفرینش پنداشته و گفته است:

ترا مقـصـود دیدنـدی که عالم آفـریدنـدی
وگـرنـه کی رسیدنـدی به وصل امهّات آبا [۱۳]

ودرجانی در توجیه عظمت ممدوح، فلک و آسمان را به پای او به سجده افکنده و ازابن رو قد این جرخ راخمیده دیده و گفته است:

گرنـه محـراب سپـهـر آمـده این در آغـاز
از بی سجـدهٔ آن از چه قد چرخ خم اسـت [۱٤]

قاآنی، دیگر شاعر متملّق این عصر، ناصرالدین شاه را چنین ستوده است:

ناصـرالـدین شاه گیتـی را منـظم کرد باز
معـنئ اقبـال و نصـرت را مجسم کرد باز[۱۵]

سروش اصفهـانی، یکی دیگـر از مداحـان این دوره است که در ستـایش ناصرالدین از هیچ انحرافی دریغ نورزیده است ـ

نه چنـو شاهنشهی در زیر افـلاک آمـده است
نه چنـو فرمـانـدهـی تاثیر اجـرام آورد[۱۶]

ستـایشگری شاعران دراین دوره گویی بلائی بوده که همهٔ شاعران این دوره را فراگرفته حتی نشاط اصفهانی که غزلیات نسبتهً عارفانه و عاشقانه دارد، هر جا که به قصد تقرب به شاه دست به مدح و ستایش زده، راه افراط و مبالغه، را دراین راه پیموده است ـ

اینان نه تنها به مدح شاهان و امیران و درباریان پرداخته بلکه گه گاه به مدح خود نیز پرداخته و دراین راه اغراق هم کرده اند ـ

در مراثی این دوره نیز اغراق و مبالغه وجوه دارد ـ بااین تفاوت که مدح برای ممدوحان زنده سروده می شد ورثاء برای ممدوحان مرده ـ البته مراثی این

دوره دو دسته است :

یک دسته برای رثاء امام حسین است و ذکر وقایع کربلا ـ

ودستهٔ دیگر مراثی عادی و معمولی است که در مرگ امر او بزرگان سروده می شد ـ

هجو و هزل نیز دراین دوره رواج داشت و بیشتر شعرای این دوره شعر هجوی و هزلی سروده اند و این گونه اشعار گاه چنان رکیک و سرشار از دشنامهای بی پرده وزشت است که شایسته نقل کردن نیست ـ هزلهای یغمای جندقی از همه مشهور تر است ـ سرداریهٔ او پر است از دشنامهای زشت که برای سرگرمی ذوالفقار خان سروده است ـ ویژگی اشعار هزلی یغما و صفت ممیزه آنها همان فضاحت فوق العاده ودشنامهای بی پرده[17]اوست ـ

مضامین اخلاقی که در شعر فارسی این دوره منعکس است: بریدن از زندگی دنیوی ، روح انکسار و افتادگی، رها کردن مال و منال دنیا و فراهم ساختن اسباب آخرت و توجه دادن به محنت و رنج این سرای سپنجی می باشد ـ شیبانی گفته است :

چه نهی دل دراین سرای سپنج
که همه اندوه است و محنت ورنج

بیشتر اندرزهای شاعران این دوره در ارتباط بانحوهٔ تلقی شاعران بوده است ـ مثلاً شاعری مثل فتح الله خان شیبانی که به قول مرحوم یحییٰ آرین پور نمایندهٔ مسلک بدبینی است و به مقتضای محیط و اوضاع اجتماعی اش یک نوع لحن اعتراض آمیز و اعتزال در اشعارش مشهود است و فریاد می زند:

دلم سیرشد از چنین زندگانی
خوشا مرگ و آسایش جاودانی

ودر جائی می نالد:

فغـان ازاین جهـان و خوی زشـت او
که از بلاسـت جمـله خاک و خشـت او[۱۸]

البته این گونه اندرزها، شنونده رابه رها کردن دنیا و فعالیت نداشتن رهنمون خواهد شد ـ وصال شیرازی هم نظیر همین مضامین را سروده و گفته است ـ

گیتی همـه افسـوس است چشم از همه گیتی پوش
عالم همـه نیرنـگ اسـت پابـرهـمـه عالم زن[۱۹]

❋ ❋ ❋

یادداشتها

۱ ـ یحیی آرین‌پور از صبا تا نیما، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ پنجم، ۱ ۱۳

۲ ـ نیما ارزش احساسات، انتشارات گوتنبرگ، ۱۳۵۵ ش، چاپ سوم، ص ۵۰

۳ ـ مجلّه یغما، سال ۱۷، ص ٤۳ ـ

٤ ـ بهار و ادب فارسی، مجموعهٔ مقالات ملک الشعرا بهار بکوشش محمد گلبن، درسه جلد

۵ ـ ایضا، ۱ ۵۲ ـ

٦ ـ مهدی حمیدی شعر در عصر قاجار، گنج کتاب، چاپ اوّل، ص ۱۲۲ ـ

۷ ـ ذبیح الله صفا گنج سخن ۳ ۱۹۳، چاپ دوم ابن سینا ـ

۸ ـ گنج سخن ۳ ۱۷۸ ـ

۹ ـ گنج سخن ۳ ۲۰٦ ـ

۱۰ ـ برای آگاهی بیشتر دراین زمینه رجوع شود به ذبیح الله صفا حماسه سرائی در ایران چاپ امیر کبیر تهران، ۱۳۵۲ ش، ص ۳۷۱ ـ

۱۱ ـ مقدمهٔ دیوان هاتف از عباس اقبال ـ

۱۲ ـ دیوان صبا، تصحیح محمد علی نجاتی،
چاپ اقبال، تهران ۱۳۳۱ه، ص ۷۸٦ ـ

۱۳ ـ ایضا، ص ۱۹ ـ

۱٤ ـ ایضا ص ۵۷ ـ

۱۵ ـ دیوان قاآنی، بتصحیح محمد جعفر محجوب، چاپ امیر کبیر ۱۳۳٦ ش، ص ٤٤۷ ـ

۱٦ ـ دیوان سروش، بتصحیح محمد جعفر محجوب، چاپ امیر کبیر، ۱۳٤۰ ش، ص ۱۱۱

۱۷ ـ از صبا تا نیما ۱ ۱۱۵ ـ

۱۸ ـ ایضا ۱ ۱۳۳ ـ

۱۹ ـ دیوان وصال، ص ۱٦۷ ـ

محمد عارف تارڑ ـ گجرات

میرزا محمد قلی مَیلی هروی

میرزا محمد قلی متخلص به میلی متعلق به قبیله ترکی تکلو بوده که یکی از هفت قبیله ایست که درپایه گذاری پادشاهی صفویه به شاه اسمعیل کمک نموده است ـ

دربارهٔ تخلص او نگـارندهٔ تذکرهٔ 'نتائج الافکار' می نویسد که اوبمناسبت ولایت مَیل ، میلی تخلص میکرد ـ (۱) ما در ایران قریه ای بنام 'مَیل' نمی شناسیم که محمد قلی بدانجا منسوب باشد ـ بنظرِ ما تخلص او از لفظ 'مَیل' بمعنی رغبت گرفته شده است ـ چنانکه سراینده ای دیگر نیز بهمین تخلص سراغ داریم یعنی مَیلی تبریزی ـ (۲) بعضی تذکره نویسان او را 'هروی' یاد کرده اند پس ظاهرا او در هرات زاده شده است ـ سپس به مشهد رفت و همانجا تحصیل کرد و اقامت گزید ـ (۳)

در آغاز میلی به دربار سلطان ابراهیم بن بهرام میرزا بن اسمعیل صفوی حاکم مشهد پیوست ـ (٤) اما چون سلطان مذکور در ۹۷۹ه کشته شد ، میلی بی سرپرست و مربی ماند و به هند روآورد و اینجا در مالوه در دربار سیّد نورنگ خان برای خود جائی باز کرد و با اطمینان خاطر شعر سرود ـ بالآخره ولی نعمتش از او بدبین گشت و میلی را مسموم کرد واین عمل به مرگ شاعر منجر شد ـ (۵) جنازهٔ او را به وطن او یعنی مشهد بردند ـ (٦)

میلی هروی شاعری است که تاکنون کسی به نقد و تحلیل شعر او نپرداخته است ـ بنده اولین بار دست به این کار زده ام و دیوان او را تصحیح نموده بعنوان رساله تحصیلی فوق لیسانس ادبیات فارسی ، به دانشکدهٔ خاور شناسی دانشگاه پنجاب لاهور پیشکش کرده ام ـ

تا اینجا شش نسخه خطی از دیوان میلی هروی سراغ داریم که نشانی آنها بقرار زیر است :

۱ ـ کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگال ، کلکته ، بشماره ۶۸۶ ، مورخ ۱۱۰۸ه ، نافص الاوّل ، از برگ ۱۰۵ تا ۱۶۴ ، مشتمل بر چند قصیده و ترجیع بند ـ

۲ ـ کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه ، لندن ، مورخ ۱۱۴۱ه ، ۶۱ برگ ـ

۳ ـ کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال ، کلکته ، بشماره ۶۸۷ ، مورخ ۱۱۹۶ه ، از برگ ۱۵۱ تا ۱۷۳ ـ

۴ ـ کتابخانهٔ شرقی خدا بخش ، پتنه ، بشماره ۲۴۳ ، بدون تاریخ، ۵۱ برگ ـ

۵ ـ کتابخانهٔ آصفیه ، حیدرآباد دکن ، بشماره ۶۴۴ ، بدون تاریخ ، ۴۲ برگ ـ

۶ ـ کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور ، گنجینهٔ آذر ، بشماره ۱۱۴ ـ O ، بدون تاریخ ، ۴۱ برگ ـ در تصحیح دیوان میلی فقط نسخهٔ لاهور دراختیار بنده بوده است ـ

* * *

میلی شاعری بود خوشگو و خوشرو و شعر درد مندانه می گفت ـ اینک نمونهٔ اشعار او :

ای از کرشمه رخنه گر جان من بیا
آشوبِ دین و آفتِ ایمانِ من بیا

ای کینه ساز عربده پرداز من برو
ای زود خشم و دیر پشیمانِ من بیا

رفتی و دیده چون صدف بی گهر بماند
ای نورِ دیدهٔ گهر افشانِ من بیا

هجر تو ساخت خانهٔ صبر مرا خراب
بهر عمارتِ دلِ ویرانِ من بیا

گم نامِ عشق رانتوان ساخت ای اجل
روزی که آئی از پی افغان من بیا

دارد عزیمتی دل میلی خدنگِ ناز
وی مرهم جراحتِ پنهانِ من بیا

* * *

دل بجان آمده از عشقِ نهان یار کجاست
پرده از راز برانداز دلِ زار کجاست
بسکه از تازگیِ خوی تو می اندیشم
باخیالِ تو مرا زهرهٔ گفتار کجاست
رفت دل از پی دلدارو نپرسید از من
که دگر بار ترا وعدهٔ دیدار کجاست
چند گویند که آزار بود لازمِ عشق
عشق اینجاست و بگویند که آزار کجاست
ای خوش آن طالب دیدار که در راهِ طلب
شوق در گوشِ دلش گفت که دلدار کجاست

میلی از بادیهٔ عشق بکش پا که ترا
تاب بیمودن این وادی خونخوار کجاست

* * *

بیا بیا و خدنگی برین خراب انداز
مرا بخاک و دلم را باضطراب انداز
دلم که بیشتر از لطف کرم بود اکنون
بانتقام درو آتشی عذاب انداز
مرا ز لذتِ نظاره چون کنی محروم
بیک سوال در اندیشهٔ جواب انداز

زبهر دعوی خون کشتگان جمع شوند
بیا و تفرقه در مجمعِ حساب انداز
شود اگر هوسِ سرفرازیت مَیل
سرت بپای شهنشاه کامیاب انداز

*　*　*

ای خوش آن صید که آسوده زجان دادنِ خویش
دید انداختن تیر تو ، افتادن خویش
بار خواهد که بمرگم شود آسوده و من
شرمساری کنم از سختی جان دادن خویش
شب که در بزم بافسرده دلان بنشینی
شمع سوزد ز پشیمانی استادنِ خویش
در جوابش من آواره چنان نومیدم
که فرامش کنم از نامه فرستادنِ خویش
خواریِ عشق بسی کرده عزیزم میلی
دارم این مرتبه از مرتبه بنهادن خویش

*　*　*

گشود لب بحدیث ترحّم آمیزی
ربود دل بنگاه تبسم آمیزی
دل از نگاه غزالان وحشیم برمید
که گشته ام سگِ آهوی مردم آمیزی
بزیر زلف رخش را عرق نشان بنگر
ببین بظلمتِ شب ماه انجم آمیزی
خوش آنکه در نظر غیر چون سلام کنم
دهی جوابِ سلامم تبسّم آمیزی

جفای یار عجب نعمت است میلی شکر
که منعمی ز جفای تنعم آمیزی

❊ ❊ ❊

در اوّلِ عشــق آمــدش یادِ ستــم
داد از پی آزمــایشــم دادِ ستــم
چنــدانکــه مرا بعــاشـقی داد قرار
باخــاطــرِ جمــع کرد یادِ ستــم

❊ ❊ ❊

حواشی :

۱ ـ محمد قدرت الله گوپاموی . نتائج الافکار ، ص ٦١٩ ، بمبئی ١٣٣٦هـ ـ

۲ ـ سام میرزا . تحفه سامی ، پتنه ١٩٣٤م ـ

۳ ـ عبدالحسین نوائی : رجال حبیب السیر ، ص ١٣٤ ، تهران ١٣٢٤ ـ

٤ ـ شاهنواز خان : مرآه آفتاب نما ، نسخهٔ خطی درکتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور ـ

۵ ـ رجوع شود به منتخب التواریخ بدایونی ، فهرست نسخه ہای خطی فارسی انجمن آسیایی بنگال کلکته از ایوانف ـ در تذکرهٔ معراج الخیال سال در گذشت میلی ٩٨٠هـ آمده است ـ مؤلف نتائج الافکار و نشتر عشق ٩٨٣هـ و نگارندهٔ سفینهٔ خوشگو ٩٨٤ه نوشته است ـ

٦ ـ ید بیضا و نشتر عشق ملاحظه شود ـ

❊ ❊ ❊

دکتر سیّد علیرضا نقوی ـ عارف نوشاهی

کتابهای تازه

* دراین بحث فقط آثار مربوط به زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ اسلام و ایران نقد و معرفی می شود ـ

مؤلف و ناشر از هر کتاب دو نسخه به دفتر دانش ارسال کنند ـ

* Amir Khusrav Dehlavi

امیر خسرو دهلوی (بزبان انگلیسی)

ممتاز حسین

سعد بکی کیتسز ، کراچی

۱۹۸۶م ، ۸٤ ص ، ۸۰ روپیه

طوطی هنـدوستان ، بلبل شیرین زبان ، شاعر رنگین بیان ، امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ـ ۷۲۵ ھ ق) بزرگترین ، جامع ترین و مقبول ترین شاعری بود که از سر زمین پاک و هند برخاسته است ـ پروفسور ممتاز حسین مؤلف کتاب مورد بحث در مقدمه دربارهٔ ویؐ چنین اظهار کرده است که بکلّی مبتنی بر حقیقت است: 'درست از عهد سلطان قطب الدین ایبک (متوفّی ۱۲۱۰م) تا زمان وفات اورنگزیب (متوفّی ۱۷۰۷م) ، در طی شش قرن به چندین شخصیت برجسته مسلمان بر خورد می کنیم ـ غیر از سلاطین که در زمینه های مختلف حیات اجتماعی و فرهنگی ما امتیازات جداگانه ای داشته اند امّا هیچیک از آنان سهم چنین تاریخی و شگفت انگیز و عظیمی را در رشد فرهنگ اسلامی هند نداشته است که خسرو دارای آن بوده است' (ص ۱) ـ

علاّمه اقبال دربارهٔ خسرو چنین عقیده داشته است :

خسرو شرین زبان ، رنگین بیان

نغمه هایش از ضمیر کن فکان

فطرتش روشن ، مثالِ آفتاب
گشت از بهر سفارت انتخاب
چنگ را پیش قلندر چون نواخت
از نوائی شیشۀ جانش گداخت
شوکتی کو پخته چون کهسار بُود
قیمت یک نغمۀ گفتار بُود

امیر خسرو نه تنها از حیثِ کثرتِ آثار درمیان شعرای فارسی هندی الاصل بی نظیر است بلکه از لحاظ تنوع اصناف سخن نیز هیچکدام از شعرای فارسی هند نمیتوانند باوی برابری کنند ـ وی تمام اصناف شعر را از قصیده و غزل و مثنوی و رباعی وغیره سروده است ـ چنانکه خود اشاره کرده است وی در مثنوی پیرو نظامی ، در غزل پیرو سعدی ، در مواعظ و حکم پیرو سنائی و خاقانی و در قصائد پیرو رضی الدین نیشا بوری و کمال اسمعیل اصفهانی بوده اســـت(ر ـ ک ـ شعر العجم ۲ : ۱۳۲) ـ

آقای پروفسور ممتاز حسین از استادانِ ممتاز و ادیبانِ سر شناس این شبه قاره می باشد ـ شهرت وی مخصوصا در زمینۀ نقد ادبِ اردو میباشد ـ

چنانکه اطلاع داریم یونسکو سال ۱۹۷۵م۱۳۵٤ ه ش) را سال بزرگداشتِ هفتصدمین سال درگذشتِ امیر خسرو اعلام کرده بود و استاد ممتاز حسین کتابی بعنوان 'حیات و شاعری امیر خسرو دهلوی' را به همین مناسبت بزبان اردو تالیف و از کراچی منتشـر ساخت که تاکنـون شاید بهترین کتابی بود دربـارۀ شرح حال و شعر امیر خسرو بزبان اردو ـ اکنون پس از یازده سال خلاصه ای از همان کتاب با اضافاتی مفید به انگلیسی نوشته است که اول به همت انجمن ملّی امیر خسرو از دهلی منتشر شد و سپس از طرف انتشارات سعد کراچی چاپ شده است ـ

کتـــابِ حاضـــر مشتمـــل است بر یک مقـــدمـــه و چهـــار فصـــل ـ در فصل اول مؤلف دربارهٔ اجداد امیر خسرو از منابع اصیلی تحقیق نموده است ـ وی تصریح کرده است که پدرش لاچین یا لاجین ، ترک ختائی بنام سیف الـدین شمسی معـروف شد و در سال ٦ـ٦٥٩ھ که خسـرو هشت سالـه بود درگذشت ، اصلاً غلام شمس الدین التتمش بود که نژادش از 'ولایت بالا' بود که همان ماوراء النهر باشد ـ چنانکه امیر خسرو نیز در چندین مورد در تألیفات خود بدین معنی آورده است ، مثلاً در 'اعجاز خسروی' دربارهٔ مغینانی که از باخرز و فرغنه آمده بودند نوشته است ـ آنان فاخته های از 'بالا' میباشند ـ

در فصلِ دوم مؤلف دربارهٔ جدّ مادری خسرو تحقیق و بحث کرده است و به اشتباه بعضی مورخین که مانند دولتشاه و شیر خان لودی و رضاقلی هدایت و ملاّ عبدالنبی صاحب تذکرهٔ 'میخانه' و لطف علی بیگ صاحب 'آتشکدهٔ آذر' محمود پسر راوت عرض را بعنوانِ پدرِ امیر خسرو معرفی نموده اند ، اشاره کرده است ـ مؤلف تصریح نموده است که خود خسرو اسمِ جدّ مادری خود را عمادی یا عماد یاد کرده است و آن نشان میدهد که نام اسلامی وی عماد الدین ولقبش عماد الملک بود که 'عارض سیاه ممالک دهلی' یا راوت عرض نیز داشت ـ وی ظاهراً هندوئی بود و قبل از قبول اسلام 'گهن شام' نام داشت که عینا بزبان هندی بمعنی 'ابر سیاه' است که خسرو بدان اشاره نموده است :

خسان را می کنم غرق و گهر را می دهم عبره
از آن 'ابرسیه' بین طرفه دریائی که زادم من

همچنین در بیت زیر در همان قطعه به جدّ مادری خود که به لقب 'عارض سیاه' معروف اشاره کرده است :

از نسلِ 'عارضِ اسود' منم آن نسختِ معنی
کز اصل خویشتن یک یک نشانی باز دادم من

اینجا از بیت زیر به این نتیجه رسیده است که اسمِ مادرِ خسرو 'دولت ناز' بوده :

با ناز نهاند دولتم جفت

ناز از که کنم چو دولتم خفت

فصل سوم در شرح حال خسرو میباشد ـ مولف تصریح نموده است که طبق تحقیق وی زادگاه خسرو دهلی بوده نه مومن آباد یا مومن پور معروف به پتیالی و همچنین اشاره کرده است که تقی اوحدی در 'عرفات العاشقین' اسم مولدش را 'دهلو' آورده است که اسم قدیم دهلی بود ـ مؤلف درین باب شرح مختصری از زندگی درباری خسرو در نزد هفت سلطان از سلاطین دهلی و بعضی امرا و شاهزادگان آورده که نتیجهٔ تحقیق و تتبع مولف میباشد ـ اینجا مؤلف به آثار خسرو نیز اشاره کرده است که وی در زمان وابستگی بدربار ابن سلاطین و امرایشان به شعر یا به نثر نیز اشاره کرده است و تصریح نموده است که خسرو اولین کسی است که به عمل ترکیب و آمیزش موسیقی ترک وایرانی باموسیقی هندی دست زده است ـ درین مورد خسرو درزمان خود نیز درمیان معاصرین دارای احترام خاصی بوده که او را به لقب 'نایک' یا استاد بزرگ موسیقی یاد می کردند ـ اما نسبت به موسیقی ، وی برای شعر اهمیت بیشتری قائل بود ـ چون شعر را حکمت می دانست ـ وی عقیده داشت که اگر ابتکارات وی را در زمینهٔ موسیقی به تحریر می آوردند بصورت سه مجلد دیگر مثل سه دیوان او در می آمد ، چنانکه می گوید :

نظم را کردم سه دفتر وربه تحریر آمدی

علم موسیقی سه دیگـــر بوداربـــاور بَوَد

همچنین مؤلف اینجا به بعضی از آهنگ ها و سازهایی در موسیقی که خسرو اختراع نموده است ، اشاره کرده است ـ

مولف در تألیف این کتـاب از تازه ترین تحقیقات محققین دربارهٔ امیر خسرو استفاده کرده است ـ مثلاً دربارهٔ شعری که خسرو در رثای شیخ نظام الدین اولیا سروده است و میر خرد در 'سیر الاولیاء' بدان چنین اشاره کرده است : 'امیر خسرو رحمه الله علیه در مرثیه سلطان المشایخ (نظام الدین اولیاء) تاریخ نقل (یعنی فوت) در بیت (به نظم) آورده است' ـ مولف می نویسد که این مرثیه می بایستی در 'نهایه الکمال' باشد ـ اماتااین اواخر خبری از نسخه ای ازین دیوان که این مرثیه را متضمن باشد در دست نبود ، ولی اتفاقاً اخیراً دکتر آفتاب اصغر نسخهٔ خطی ازین دیوان در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور نشان داده است که مرثیه مشارالیه را بصورت ترکیب بندی دارد و آن مرثیه را بامقــدمــه ای در مجله 'تحقیق' (جلد ۱ شماره مخصـوص ۳ و ٦ سال ۱۹۷۸ـ۷۹) دانشکده علوم و ادبیات شرقی ، دانشگاه لاهور بطبع رسانیده است ـ (ص ٦۳)

همچنین دربارهٔ مثنوی 'تغلق نامه' می نویسد که فکر می کردند که این مثنوی از بین رفته است تا باری در زمان اکبر شاه نسخهٔ خطّی آن پیداشد ـ امّا این نسخه بخشی از اوّل و آخر آن مثنوی را نداشت ـ بنابرین جهانگیر شاه بسر اکبر شاه که خیلی علاقه داشت نسخه ای کامل ازین مثنوی را داشته باشد چون از هیچ جا نسخه ای کامل ازان را بدست نیاورد ، حیاتی گیلانی (متـوفی ۱۱۲۸م) را که بدربار وی وابسته بود مأمور کرد قسمت افتاده را خودش سروده این مثنـوی به تکمیل برساند و چون حیاتی این مأموریت را انجام داده مورد انعام و اکرام جهانگیر شاه قرار گرفت ـ اما بامرور ایام حیاتی گیلانی را باحیاتی کاشـانی اشنبـاه کردنـد که بیشتر عمر خود را در دکن *گذارنده و همانجا در ۱۱۰۰ه فوت کرده است ـ این اشتباه را اخیراً دکتر سید امیر حسن عابدی و دکتر سید مقبول احمد بوسیلهٔ 'ضمیمهٔ تغلق نامه' چاب انجمن ادبی هند و ایران (خیابان شیخ چاند ، لال کنوان ، دهلی ، طبع ۱۹۷۵)'*

رفع نموده و طی آن 'ضمیمهٔ تغلق نامه' دیوان حیاتی گیلانی را چاپ کرده اند که سید ہاشمی فرید آبادی در مقدمه متن 'تغلق نامه' که برای اولین بار بسال ۱۹۳۳م بطبع رسانیده بود به حیاتی کاشانی منسوب کرده بود ـ (ص ٦٤)

در پایان مولف به مقام ادبی و فرهنگی خسرو اشاره کرده است و مینویسد :

'اگر افکار و عقاید خسرو را موردِ سنجش قرار دهیم باین نتیجه می رسیم که وی بیشتر قلندر و رند (بمعنی انسان آزاده) بود ، و در عین حال از حیث صوفی نیز (مقامش) کمتر نبود ـ انسان دوستی خسرو از مرزہای طبقه ، مذهب و رنگ فراتر می رفت ـ مانند بسیاری از صوفیان عصر خود خسرو نیز دربارهٔ اصل آدم عقیده داشت که روح وی از روح خداوند است و اینکه قوهٔ وی یا ارتقای فکری وی با طبیعت الهی عجین شده است ، چنانکه طی قصیده ای به انسان به پرواز به سوی عالم بالا دعوت می کند :

مردانــه وار بازی لا را کنــیم باز
دریای چرخ تابــه کران آشــنــا کنــیم
خورشــید وار چرخ زنــان بر سہا رویم
آخـر نه ذره ایم که رقص از * هوا کنیم

در پایان باید اضـافـه کرد که غلطهای چاپی و اشتباہات در نقل حروفی اسامی و کلمات فارسی ، کتابی به این خوبی را منغص و خراب کرده است ـ برعکس کتاب اردو که غلطنامه مفصلی به عنوان 'تصحیحات' (درده صفحه) دارد ، این کتاب اصلاً غلطنامه ای ندارد ـ

در موقع نقل حروفی نمی دانیم چرا مولف 'e' را بجای 'ee' یا 'i' برای صدای 'ای' کشیده اختیار و طبق رسم الخط متداول در هند و پاکستان 'ئ' را بجای 'ئی' یا 'یی' انتخاب نموده است ـ

بعلاوه بسیاری از اشعاری که در متن کتاب آمده است غیر موزون است

* ظاهرا : 'در هواکنیم'

یا غلط نوشته شده است ـ برای نمونه رجوع شود به بعضی از ابیاتی که در صفحات ۳ ، ۱۰ ، ۱۹ ، ۳۵ ، ۳٦ ، ۳۷ ، ۳۹ ، ٤۱ ، ٤۵ ، ٦۳ ، ٦۸ آمده است ـ

همچنین ظاهراً بعلت اشتباه در تلفظ ، بعضی اسامی و کلمات فارسی در موقع نقل حروفی به انگلیسی درست نوشته نشده است مثلاً :

ختا بجای Khita ، Khatà (ص ۲)

ختائی بجای Khıtàı ، Khataì (ص ۲)

اوحدی بجای Owhdı ، Owhadì (ص ۸)

وسط الحیات بجای Wastul Hayat ، Wasatul Hayàt (ص ۱۷ ، ۳۱)

اختیار الدین بجای Akhtiaruddin ، Ikhtiyàruddìn (ص ۲۳ مکرر)

نظامی گنجوی بجای Nızame Ganjwe ، Nazamì Ganjawi (ص ٦۵)

حکم الحکم بجای Hakmul Hakam ، Hıkamul Hıkam (ص ۲٦ ، ۳۱)

قطب مینار بجای Qutub Mınar ، Qutb Mınàr (ص ۱۹)

قتلغ بجای Qutlagh , Qutlugh (ص ۱۳ ، ٦۲)

همچنین (دول رانی یا دیوی) در صفحات ٤۵ و ٤٦ در موقع نقل حرفی به انگلیسی بصورت Dewal, Devıl, Deval Duwal و 'خزائین الفتوح' بجای خزائن الفتوح (ص ٦۳) 'فوائید الفواد' بجای فوائد الفواد (ص ٤٦) و مجموع الفوائید بجای مجموع الفوائد (ص ٦۷) آمده است ـ

این غیر از غلطهای چاپی است که درین کتاب بکثرت بچشم می خورد ـ در هر حال باوجود چنین اشتباہات ، این کتاب مستطاب که الحق نتیجۂ تحقیق دقیق و مطالعه عمیق مؤلف محقق و استاد ارجمند می باشد دارای نکات بسیار سود مندی است که بسیاری از کتاب ہای دیگر که دربارۂ امیر خسرو نوشته شده است فاقد آن می باشد ، و ازین لحاظ مساعی مؤلف فاضل را مورد تمجید و ستایش قرارداده ، امیدواریم استاد دانشمند کتاب ہای سودمند بیشتری به جهان علم و ادب عرضه خواهند کرد که بصورت بهتری و تاحد

امکان خالی از چنین اشتباہات به دست خوانندگان خواهد رسید ـ (دکتر سید علی رضا نقوی)

* بررسی تاریخی و مادّی درعقاید مزدک

دکتر سید علی مهدی نقوی خیال امروهوی

مؤسسه مطبوعاتی عطائی تهران

۱۳۵۲ ش ، ۱۲۸ + ۱۳۲ + ۲۳ ص ، ۲۸۵ ریال

کتابیست بسیار سودمند دربارۀ شرح حال و عقاید مزدک ، مدّعی پیامبری ایرانی که در زمان قبادساسانی (٤٨٨ ـ ٥٤١م) ظهور کرد و دراندک مدتی پیروانی بسیار پیدا کرد و دینش در سرتاسر ایران زمین شیوع یافت تا آنجا که حتی خود قبادهم تابع کیش او گردید ، اما در اواخر سال ۵۲۸ و اوایل ۵۲۹م پسروی خسرو نوشیروان معروف به عادل در دورۀ ولیعهد خود مزدک و هزاران نفر از پیروانش را بقتل رسانیده دین وی را برانداخت ولی بازماندگان کیش مزدکی بارہا موجب آشوب و اسباب زحمت برای خلفای عباسی شده و بالاخره در زمان المعتصم بالله (۲۱۸ ـ ۲۲۷ ﻫ ق) شکست خورده ، اما تا حدود ۳۰۰ ﻫ ق گاهی سربرمی افراشتند ولی ازان به بعد دیگر خبری از پیروان این دین در ایران و کشور ہای همجوار نبود و این دین و آثارش دیگر اکنون از بین رفته است ـ

این کتاب که اصلاً پایان نامۀ دکترای مؤلف است از دانشکدۀ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران ، الحق 'دقیق ترین تحقیقی است که تاکنون دربارۀ مزدک و آئین او چاپ و منتشر شده است' ـ قبل از متن این کتاب ، ناشر چند مقاله دیگر را که در مجله ہای مختلف دربارۀ همین موضوع بچاپ رسیده بود ، در همین جلد کتاب چاپ کرده است که به حجم و ارزش کتاب افزوده است ـ از جمله تبصره است بر همین کتاب مؤلف از دانشمند گرانقدر سید محمد علی جمال زاده که در مجلّه 'نگین' شماره ۱۱۱ مر داد ماه ۱۳۵۳ﻫ

ش چاپ شده است که طی آن جهالزاده بعض مطالب سود مندی به محتویات کتاب افزوده است ـ

همچنین مقاله دیگری است به عنوان 'مختصری درباره تاریخ مزدک' از پرتو ـ ع که در مجلهٔ 'نگین' شماره های ۹۸ ـ ۹۹ ، ۳۱ تیر و ۳۱ مرداد ماه ۱۳۵۲ چاپ شده و حاوی اطلاعات سودمندی است ـ ازمنابع و اصول مذهب او و روابط قباد و مزدک و خلع قباد و دومین بار جلوس قباد و مقدمات قتل عام مزدکیها و همچنین خلاصه ای درباره مزدک از کتاب 'زن در حقوق ساسانی' تالیف کریستیان بارتلمه و مقاله 'درست دینی مزدکی' از ا ـ ر ـ دهپور که در نشریه دانشجویان دانشکده دارو سازی در شماره اول آذر ماه ۱۳۵۰ بچاپ رسیده است و حاوی مطالبی است دربارهٔ وضع جامعهٔ ایران در دوران جنبش مزدک و جربان آن جنبش و آئین مزدکی و همچنین نقـل از 'سیاست نامه' خواجـه نظام الملک طوسی دربـارهٔ 'خـروج مزدک' (صفحات ۲۱۲ ـ ۲۲۹ سیاست نامه) و 'اصلاحات مزدک' نقل از کتاب 'فلسفه ی مشرق' تالیف مهرداد مهرین ـ

کتاب مورد بحث حاوی مطالب زیر می باشد ـ

پیشگفتار و تاریخچه مختصر مزدک و ریشه عقاید وی و تجزیه مترقیانه و شرح علائم و رموز و زردشت خورگان استاد مزدک و ارتباط عقاید افلاطون ، لوکودک و مزدک ، مشکلات زنان در زمان ساسانیان ، بهره برداری قباد از دکترین مزدک ، تأسیس فرقه های مذهبی و مشخصات و عقاید فرقه های مزدکی و فرق مرام اشتراکی مزدک و مرام کنونی (کمونیسم) ـ

به عقیدهٔ مؤلف اوضاع وخیم اجتماعی و رژیم ظالمانه زمان ساسانیان بویژه احوال روستائیان وکشاورزان آن دوره علت اساسی بروز و اشاعه سریع دین مزدک شد ـ وی روی جلد و صفحه ۱۳۵ کتاب دوایر و قوسهائی را آورده که 'نموداری از اوضاع فئودالی زمان می باشد که براثر آن مزدک بامدادان پرچم

قیام برافراشت' و عبارات آن که متضمن طبقات آن زمان است اینجا نقل می گردد ـ

۱ ـ شاهنشاه در زمان ساسانی بصورت ظلّ الهی (بود) ـ

۲ ـ موبدان موبد و روحانیان دیگر ـ

۳ ـ اداره کنندگان آتشکده ہا و اموال و املاک (آن) ـ

٤ ـ هفت خاندان معروف اعیان و نجبا و اشراف ایران که طبق توضیحی که در پاورقی صفحه ۱۳۵ این کتاب از دیا کونوف مؤلف روسی 'تاریخچه ایران باستان' آورده است عبارت بودند از خاندانهای کارن و مهران و سورن و اسفندیار و سوخرا و سیهبد و زیک ـ

۵ ـ دهقانان ، مالکین اراضی که جزیه (یعنی خراج و مالیات) از زارعین می گرفتند و به طبقات بالا می پرداختند ـ

٦ ـ ارتشداران و سربازان ـ

۷ ـ گروه جاسوسان مملکت ـ

۸ ـ بازرگانان ثروتمند ـ

۹ ـ زارعین ستم دیده بصورت بردگان (یعنیSerfs) که هیچ چیز و اختیار نداشتند جز کارکردن و پرداختن جزیه (یعنی خراج و مالیات) ہای سنگین به طبقات بالا ـ

۱۰ ـ طبقات مختلف که برای جامعه کارمی کردند که عبارت بودند از آهنگر ، نجار ، زرگر ، کفاش و بقال و خیاط و بنا و معمار وغیره ـ

۱۱ ـ کارگران فقیر مثل حمال و جاروکش و مقنی وغیره ـ

این طبقات (Castes) مانند ، هیچ وقت نمی توانستند با خانواده ہای (طبقات) بالا معاشرت ، انتقال یا ازدواج بکنند تا بمیرند ـ

در موردِ علل پیدائش دین و نهضت مزدکی مؤلف چنین شرح داده است :

'در بیشتر انقلاب ہای جهان علت عمده دگرگونی اوضاع اجتماعی

کشاکش بالادست بر مردمان ضعیف و هرج و مرج در سازمان های دولتی بوده است' ـ

'در ایران از عهد باستان به موازات بقایای سازمان عشیرتی و جماعت های روستائیان بردگی نیز وجود داشت ـ چند جور بندک (یعنی بنده و غلام) بودند که 'آن شهرک' یعنی بندگان اسیر و اخلاف ایشان را که اصلاً ایرانی نبودند ، باید ذکر کرد' ـ (ص ۲۷)

اتبـاع ایران 'اران مشرکان' تابع زمین 'دهک' بودند و وی آمر و اختیار دار ایشـان بود ـ روستائیان زیر دست دهک را دنگانان یعنی آدمهای 'دهک' نیز می نامیدند ـ به عقیده برخی از محققان وضع گروه اخیرالذکر نزدیک به 'کلن' های روم شرقی بوده است' ـ (ص ۲۷)

از مآخذ تاریخی قدیم چنین برمی آید که در زمان ساسانیان وضع اداری کشور به فئودالسیم مبتنی بوده است ، یعنی اشراف و مالکین چنان حیثیت و قدرتی داشتند که در مقابل آن ها عامه مردم یا از حقوق سیاسی بطور کل محروم بودند یا تا حدی از حقوق سیاسی کشور می توانستند بهره مند شوند' ـ (۲۷)

'در ابران قدیم چند طبقه وجود داشت که مهم ترین آن روحانیون و اشراف و پائین ترین طبقه رنجبر و دهقان بوده است ـ ضمناً اهالی شهر ها اغلب به بازرگانی می پرداختند یا اینکه جزء اصناف محسوب می شدند ـ از نظر تاریخی کلاً هفت خاندان همه امور مملکتی را در دست داشتند و بزرگـترین مالکان آن دوره ، معادن و تعداد کثیری برده را صاحب بودند' ـ (ص ۲۸)

'مقام سلطنتی مافوق همه قدرت های دیگر بود که از طرف خداوند به یادشاه ازرانی شده است ـ سلنطت موروثی بود ولی جمع اشراف می توانستند پس از مرگ پادشاه یکی از شاهزادگان خاندان دیگری را برای

سلطنت انتخاب نمایند ـ در هر حال اشرافِ درجهٔ یک می توانستند همه تنوع مشاغلی را داشته باشند مثل فرماندهی و فرمانداری و امور درباری وغیره' ـ (ص ۲۸)

'بین نجبا و رعایا از هر نظر اختلاف فاحشی وجود داشت ـ هرگز مردی که در یکی از طبقات بدنیا می آمد حق ارتقاء به طبقه بالاتر نداشت ... پادشاهان ساسانی هرگز امور اداری کشور را بدست روستازادگان نمی سپردند' ـ (ص ۳۰ و ۳۱) ـ

'معتقدات دین زردشتی بیشتر در خدمت علائق فئودال بوده و فقط قدرت طبقات عالی را حمایت می کردند ... موبدان بنام آئین زردشت مردمان ساده را استثمار می کردند ، در صورتی که هیچ علاقه ای به اصالت دین زردشت نداشتند ... مراکز مذهبی و آتشکده ها از گنج های غیر قابل وصفی انباشته بودند که بعداً 'در نیمهٔ اول قرن هفتم قسمتی از آن ها بدست بیزانسی ها و عرب ها افتاده ... الحاد و منافقی ، آزوری ، فراموش کاری ، سود طلبی ، خردک نگری و بدبینی زیاد بوده' ـ (ص ۳٤ و ۳۵)

'علاوه براین در دوران سلطنت فیروز پدر قباد قحطی بزرگی در گرفت که هفت سال به طول انجامید' ـ (ص ۳۳)

'دراثر همه این عوامل استیصال مردم به حدی رسیده بود که تحمل ناپذیر بود ، و به این ترتیب درآستانه جنبش مزدکی در ایران ، شرایط عینی برای انفجار از هر حیث فراهم شد' ـ (ص ۳۳)

'نهضت مزدکی که رواج وافریافت مورد پشتیبانی تولید کنندگان بلاواسطه که در انواع اراضی مستقر بودند قرار گرفت ـ این نهضت در مراحل اولیه فئودالیته در ایران به این سبب پدید آمد که فشار به آنها افزائش یافته بود و صاحبان اراضی می کوشیدند جماعت های روستائی را تابع خویش سازند و مرتباً از آن بهره کشی کنند ـ بنابراین دسته جات گوناگون روستائیان در

نهضت مزدکی شرکت جستند' ـ (۲۷)

'اجماع محققین دربارهٔ جنبش مزدک این است که تاحدی یأس و نامید؛ در اوضاع اقتصادی و اجتماعی در سدهٔ پنجم زمان ساسانیان به اوج رسید ک بالاخره به صورت جنبشی برای اشتراکی شدن مالکیت منجرگشت امّا ایر جنبش به صورت کمونیسم مذهبی پدیدارشد ۰۰۰ نهضت مزدکی واکنش شدیدی علیه نظام اجتماعی آن زمان بود ـ دربارهٔ کیفیت ظهور مزدک ، فردوسی در 'شاهنامه' می گوید :

بیامدیکی مرد مزدک بنام
سخنگوی و بادانش و رای کام
گرانمایه مردی و دانش فروش
قباد دلاور بدو داده گوش
چوبشنید در دین اوشد قباد
بگیتی ز گفتار او بود شاد

در مورد عقاید مذهبی مزدک مؤلف چنین می نویسد :

'از مطالعه دقیق عقاید مزدک چنین برمی آید که برعکس زردشت و مانی ، مزدک می خواست تاویلاتی را بوجود بیاورد که دوگانه پرستی به توحید فلسفی (Monism) تبدیل گردد' ـ (ص ٤۵)

(اما) عقیده مساوات اقتصادی مزدک براساس دوگانه پرستی استوار است ۰۰۰ اســاس مذهب انقلابی مزدک این بوده که تمام بدی ها و آلام و عدم مساوات را اهریمن بوجود آورد و تاریکی علامت اهریمنی است ـ جسم انسان نیز از عناصر تاریکی مجسم شده است و همه بدی ها تحت تأثیر این عناصر بر ظلمت می باشد ـ بنابراین جسم را به وسیله ریاضت های شاقه باید کشت تا روان رها شود و همه اسباب دنیوی که به سبب خواهش و شهوات نفسانی انسان در طبقات محدود متمرکز می شود بایدمشترک باشد ـ زیرا که خود خواهش های

نفسانی در تحت تأثیر تاریکی و اهریمنی می خواهند که خود خواهی را بوجود بیاورند ، موجب نزاع بین مردمان می شوند و امن و عافیت نابود می گردد ـ بنابراین علت العلل ناراحتی و عدم مساوات 'زن و مالکیت' باید در جامع مردم مشترک باشند' ـ (ص ٦١)

'مزدک مردم را چنین وعظ می کرد که کلیه بدی ها ناشی از دیو رشک ، حسد ، خشم ، غضب ، آز و حرص می باشد و همین خصائل شیطانی که برابری و مساوات را که خداوند آفریده است ، نابود می کند و از مردم مصراً خواستار گردید که برای بازیافتن این برابری و مساوات نه تنها به ریاضت بپردازند بلکه مایملک خود را (که شامل اموال قابل تجارت و زنانشان نیز می گردد) در دسترس همگان قرار دهند' ـ (ص ٦١ ـ ٦٢)

در مورد اشتراک زن و مالکیت در دین مزدک مؤلف چنین توضیح می دهد :

'آنچه (مزدک) دربارهٔ اشتراک زن و مالکیت صحبت کرد ، منظورش مبتنی برخواست زمان بود ، زیرا که از مآخذ تاریخی دورهٔ ساسانیان ثابت شده است که در آن زمان عدالت اجتماعی نابود شده بود و طبقات بالا زن و مال را به زور احتکار می کردند ـ درین اوضاع مزدک گفت : کسی حق ندارد که آنقد زر و سیم و زن و مال گرد آورد که حق دیگران پایمال شود و از گرسنگی و احتیاج گروه گروه زندگی را از دست بدهند' ـ (ص ٦٢ ـ ٦٣)

در مورد اصرار در استقرار برابری بین مردم در دین مزدک مؤلف چنین می نویسد :

'به نظر مزدک نعمات مادّی را اهور مزدا یکسان در دسترس مردم قرار داده است و نابرابری از آنجا برخاست که کسانی از طریق قهر و جبر خواسته اند اموال متعلق بدیگران را تصرف کنند ۰۰۰ پس نابرابری در تقسیم خواسته ها و نعمات مادّی رشته ظلم است و راه نیل به عدالت رفع نا برابری یعنی

استقرار مساوات در برخورداری از نعمات مادی است' ـ (ص ٦۵)

مؤلف در بعضی موارد دست به ابتکار زده است مثلاً روی جلد کتاب و در صفحه ۱۳۵ متن کتاب شکلی از دوایر و قوسهائی درست کرده که نمودار طبقات اجتماعی زمان ساسانی است و این نتیجه و نشانه مطالعه دقیق و عمیق است که مؤلف از اوضاع و احوال اجتماعی زمان ساسانی انجام داده و دیگر کاراساسی و مبنکرانه مؤلف ترتیب عقاید مزدک به صورت جدول (در ص ۵۸) و دایره ای (در ص ۵۹) است و مؤلف برای این عقاید تجربهٔ مترقیانه و شرح تازه ای برای علائم و رموزیکه درین عقاید آمده انجام داده است مثلاً میگوید :

'اصطلاحات مرموز (ی) که (مزدک) نسبت به موبد و صنف روحانی اورده سه نوع اند :

۱ ـ خوانندگی ، ۲ ـ دهندگی ، ۳ ـ ستانندگی ، منظور مزدک از این اصطلاحات حتما آموزش و پرورش بوده است که برای همه طبقات لازم می شمرد ـ و آنچه که به فرمانداران بزرگ یا طبقات بالا دست اظهار داشت نیز برسه نوع است :

۱ ـ برنده ، ۲ ـ خورنده ، ۳ ـ دونده ، مقصود ازین اصطلاحات دارائی (Administration) بوده است ـ

همین طور برای سپهبد و لشکرداری ۱ ـ خرنده ، ۲ ـ کشنده ، ۳ ـ زننده ، گفته است این پابه تربیت نظامی ارتباط دارند یعنی (Militarism) ـ

آنچه برای ادیب و رامشگر گفت : ۱ ـ کننده ، ۲ ـ شنونده ، ۳ ـ پاینده (از پائیدن) ـ امکان قوی است که به هنر های زیبا اشاره شده است (ص ۷٤ ـ ۷۵)

زبان و سبک مؤلف ساده و روان است و به خواننده امروز هیچگاه احساس غرابت دست نمی دهد ـ مؤلف از اکثر منابع مهم مربوط به موضوع کتاب استفاده کرده است اعم از دست اول و دست دوم ، ولی در اکثر موارد به ترجمه

ہای فارسی کتاب ہای عربی و روسی وانگلیسی وغیره مراجعه کرده است ـ امّا در مورد چاپ کتاب باید تذکر داد که ظاهراً غلطگیری آن بادقّت تمام انجام داده نشده و بنابراین سرتاسر کتاب غلطهای چاپی بفراوانی بچشم میخورد و مخصوصاً کلمات و عبارات انگلیسی در بسیاری موارد بحد زننده ای غلط و مغشوش است ـ

اما در پایان باید اضافه کرد که کتاب 'عقاید مزدک' بهترین ، مفصل ترین و مفید ترین کتابی است که تاکنون درباره این موضوع بتالیف درآمده است و نظر به تحقیق عمیق و تجزیه اجتماعی دقیقی که مولف انجام داده است در ضمن تبریک میتوان امیدوار بود که انشاءالله مؤلف آن در آینده نیز کتاب ہائی را باهمین دقت و تحقیق تهیه کرده به جهان دانش عرضه خواهد کرد ـ (دکتر سید علی رضا نقوی)

* اردو سندھی کے لسانی روابط

شرف الدین اصلاحی

مقتدره قومی زبان، اسلام آباد

۱۹۸۷ م، ف + ۵۱۹ ص، ۷۲ روپیه ، چاپ افست از روی چاپ مرکزی اردو بورد لاهور ۱۹۷۰م ـ

کتابیست جامع دربارهٔ پیوند ہای زبانهای اردو و سندی ، که درآن از تأثیر زبان فارسی در زبان سندی نیز صحبت بمیان آمده است ـ نگارنده از قولِ بهیرومل هندو نویسندهٔ ' تاریخ کوتاه زبان سندی' چنین نقل کرده است:

'محمود غزنوی در ۱۰۲٤ م نوایب خلفای بغداد را از سند بیرون راند واز همان وقت سند بازبان فارسی ارتباط پیدا کرد ـ در ۱۵۲۱م چون ارغونان در سند حکومت را آغاز کردند تدریس زبانِ فارسی نیز بصورت جدّی آغاز شد، در زمان حکومت پادشاہان دهلی ارتباط فارسی باسند عمیق تر گردید و در روزگار کلهوران و میران حتی عمّال هندو هم نامه ہای شخصی را بفارسی می نوشتند

و در آن زمان شهرهای تته و روری شبیه دانشگاه های سند بوده اند ـ برای آموزش بچه های هندو و مسلمان مکتب های آخوندها وجود داشت که فاقد درجه بندی امروزه بود ودرآنجا گلستان و بوستان و پندنامه و کتابهای دیگر فارسی تدریس می شد' ـ (ص ٨٣ ـ٨٤) ـ

٭ جغرافیهٔ خلافت مشرقی

جی ـ لی اسٹرانج ـ ترجمهٔ اردو: محمد جمیل الرحمن
مقتدره قومی زبان، اسلام آباد ـ
١٩٨٦ م، ٤ + ٣ + ٧٥٩ + ١٠٦ ص، ١٥٠ روپیه، چاپ افست از روی چاپ جامعه عثمانیه حیدر اباد دکن ١٩٣٠م ـ

Lands of the Eastern Caliphate کتاب معروفیست دربارهٔ جغرافیای سرزمینهای اسلامی در خاور زمین که بزبان فارسی نیز ترجمه شده است بعنوان 'جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی' (مترجم محمود عرفان) ـ

جامعه عثمانیه حیدرآباد پیش از استقلال هند یکی از فعال ترین مرکز فرهنگی بوده که کتابهای علمی را از زبان انگلیسی به اردو ترجمه و نشرمی کرد و چاپ آثار مفید عربی زبان نیز جزو برنامهٔ فرهنگی آن دانشگاه بوده است ـ ترجمهٔ کتاب مورد بحث یادگاری از آن روزهای خوش است ـ

مترجم اردو در بعضی موارد بامؤلف اختلاف کرده و در پاورقی نظر خود را اعلام کرده است ـ

٭ خوارق العادات یعنی بعضی کرامات سیّد حسن

از سید غلام بن سید محمد عابد بن شاه محمد غوث قادری لاهوری
ترجمهٔ اردو از محمد امیر شاه قادری
ناشر مترجم، یکه توت، پشاور ـ
ب ت، ٩٢ص، قیمت یادنشده ـ

ابوالبرکات سید حسن *تتوی* پیشاوری (م ١١١٥هـ) از صوفیان طریقه

قادری بوده و دراین رساله شرح حال و کرامات او درج شده است ـ دراین چاپ، متن فارسی و ترجمهٔ اردو باهم چاپ شده است ـ مترجم در پاورقی ہای ترجمه اشتباہاتِ تذکره نویسان معاصر را که دربارهٔ سید حسن رخ داده است، اصلاح کرده است ـ

* ڈاکٹر ذبیح الله صفا ـ حیات اور کارنامے

کبیر احمد جائسی
ترقی اردو بیورو، ویسٹ بلاک، ۸ آر کے پورم، نئی دهلی ۱۱۰۰٦٦
۱۹۸۳م ۱۳۵ ص، ۱۲ روپے ـ

نویسندهٔ در این کتاب در ضمن شرح خال استاد ، دو اثر دکتر ذبیح الله صفا را معرّفی کرده است ـ یکی 'حماسه سرائی در ایران' و دیگری سه جلد اول ' تاریخِ ادبیات در ایران ' ـ

* قاموس الاصطلاحات

پروفیسر شیخ منهاج الدین
مغربی پاکستان اردو اکیڈمی، لاهور،
۱۹۸۲ء طبع دوم، ۸۹۹ ص، ۱۳۵ روپیه ـ

فرهنگ بزرگیست که حدود شصت هزار اصطلاح مربوط به علوم سیاسی و اقتصادی و مهندسی و سایر علوم نظری را از زبان انگلیسی به اردو بیان می کند ـ تلاش مؤلف درتألیف فرهنگ این بوده است که در برابر اصطلاحاتِ انگلیسی و لاتینی و یونانی اصطلاحاتی را وضع کند که بامزاج زبانِ اُردو سازگار باشد و قهراً نگارنده به اصطلاحات زبانهای عربی و فارسی دست زده است ـ اینجا عکسی از صفحه ۵۳۱ داده میشود که گویندهٔ این واقعیت می باشد که استعدادِ زبان اردو در جذب کردن اصطلاحات زبانهای عربی و فارسی چقدر زیاد است ـ مرحوم دکتر سیّد عبدالله درهمین رابطه در پیشگفتارِ خود نکتهٔ جالبی ایراد کرده است ـ وی می گوید کسانیکه اعتراض می کنند که الفاظِ اردو در مقابل الفاظ انگلیسی سنگین ترست یا این الفاظ، اردو

نیست بلکه عربی و فارسی است، به آنان باید پاسخ داد که اصطلاحات علمی همیشه بازبانِ روزمرّه متفاوت و مشکل است و اینطور نیست که کسی مثل زبان مادری، خود بخود یاد بگیرد بلکه برای تحصیل اینها باید تلاش جدی بخرج داد ـ وانگهی اصطلاحات برای متخصّصان و دانشمندان است که میتوانند اصطلاحاتِ دشوار را خود شان بفهمند وهم بدیگران بفهمانند ـ افرادی که باوجود مشکل بودن اصطلاحاتِ انگلیسی ولاتینی، آنهارا یاد می گیرند میتوانند اصطلاحاتِ عربی و فارسی را نیز بیاموزند ـ بلکه جذب کردن اصطلاحات این دو زبان برای اُردو زبانان آسان تر است، چون این زبانها باذوق و مزاجِ ما (اردو زبانان) بیشتر نزدیکی دارند واگر ما از عربی و فارسی روبگردانیم گویا سنتِ ملّی خود را انکار کرده ایم ـ

Ophthalmic (Med.)	(۱) [illegible] رمَد
(Anat.)	(۲) [illegible]
(Med.)	(۳) عینی ۔ چشمی
(Med.)	(۴) [illegible] چشم
O. records (Med.)	رَمَدی اندراجات
O. Surgeon (Surg.)	سرجنِ امراضِ چشم
Ophthalmist (Med.)	طبیبِ چشم
Ophthalmitis (Med.)	ورمِ مقلہ ۔ آشوبِ چشم
Ophthalmology (Med.)	(۱) علمِ امراضِ چشم
(Anat.)	(۲) عینیات ۔ علمِ چشم
Ophthalmometer (Med.)	چشم پیما
Ophthalmoplegia (Med.)	فالجِ مقلہ ۔ فالجِ عضلات چشم
Ophthalmoscope (Med.)	درونِ مقلہ بین ۔ شبکیہ بین
Ophthalmoscopy (Med.)	شبکیہ بینی ۔ مشاہدۂ مقلہ
Ophthalmotomy (Surg.)	چشم تراشی
Ophthalmotrope (Med.)	حرکاتِ چشمان نما
Ophthalmy (Med.)	رمَد ۔ آشوبِ چشم
Opiate (Med.)	(۱) خواب آور (۲) مخدّر (۳) [illegible]
Opinion (Theo.)	(۱) رائے (۲) عقیدہ
Opinionated (Theo.)	(۱) خود سر ۔ ضدّی (۲) متعصّب
Opisometer (Surv.)	نقشہ پیما ۔ منحنی پیما
Ophidiarium (Zool.)	خانۂ مار
Ophidiasis / Ophidism (Med.)	سمّیتِ مار ۔ نیش
Ophioglossum (Bot.)	مار زبان
Ophiolatry (Theo.)	مار پرستی ۔ سانپ پوجا
Ophiology (Zool.)	[illegible] ۔ افعیات ۔ علمِ ماران
Ophiomorph (Zool.)	مار شکل ۔ [illegible]
Ophiophagous (Zool.)	مار خور
Ophiophilist (Psy.)	مار پسند
Ophite (Min.)	سنگِ سماق ۔ مرمرِ سبز ۔ مرمرِ مصری
Ophiucis (Ast.)	[illegible] (ستارہ)
Ophiucus (Ast.)	حوّا ۔ حامل الحیّہ
Ophiura (Zoo.)	جنسِ ماردم ۔ [illegible] ماہی ۔ ریگ ماہی
Ophiuran (Zool.)	مار دُم
Ophiuroidea (Zoo.)	ماردُمان ۔ ریگ ماہیان
Ophrion (Anat.)	حاجبینہ
Ophthalmia (Med.)	رمَد ۔ آشوبِ چشم ۔ [illegible]
External O. (Med.)	رمدِ ظاہر
Internal O. (Med.)	رمدِ باطن

صفحه ای از قاموس الاصطلاحات

* کتابیات اردو مطبوعات ۱۹۸۳

خالد اقبال یاسر

۱۹۸۶م، ۸۸ ص، ۲۵روپیه

* کتابیات اردو مطبوعات ۱۹۸٤ء

خالد اقبال یاسر

۱۹۸۵ م، ۱۷۲ ص، ۳٦ روپیه

* تکملهٔ کتابیات اردو مطبوعات ۱۹۸٤ء

مرتّبه دکتر ابوسلمان شاهجهانپوری، اضافات خالد اقبال یاسر

۱۹۸۷م، ۹۹ ص، ۳۰ روپیه

* کتابیات اردو مطبوعات ۱۹۸٤

خالد اقبال یاسر

۱۹۸۷م، ۱۰٤ص، ۳۰ روپیه

چهار کتاب فوق الذکر از انتشارات مقتدره قومی زبان، اسلام آباد است و کتابهای اردوی چاپ شده در سالهای ۸۵ ـ۱۹۸۳ م را نشان می دهد ـ بررسی سالانهٔ چاپهای تازه در پاکستان و هند کاری است که زمینهٔ چندان دراز ندارد والاّ در کشور های غربی حتی در ایران اینگونه اطلاعات ماه بماه نشر می شود ـ بهرحال ما اقدام مقتدره قومی زبان را در این خصوص به فالِ نیک می گیریم و امیدواریم این بررسی سالانه:

الف : گسترده تر باشد ـ

ب : روی پایهٔ علمی (بخصوص از نظر کتابشناسی) استوار گردد ـ

ج : از اطلاعاتِ دست اول استفاده شود ـ

البته این چهار کتاب گزارش کتابهای اردو است امّا از نظر ایرانشناسی و ادبیات فارسی نیز بی فائده نیست ـ چه درآن ترجمهٔ کتابهای فارسی به اردو و کتب تاریخ ایران نیز جای داده شده است ـ

* لچهمی نرائن شفیق اورنگ آبادی : حیات اور کارنامے

سیّد محمد رضا ساجد رضوی
٨١ ـ مقبره گوله گنج ، لکهنو ـ هند
١٩٨٥م ، ١٦٢ ص، ٢٤ روپیه ـ

کتابیست در شرح حال و آثار لچهمی نرائن شفیق اورنگ آبادی (١٥٨ ـ ١٢٢٣ه) ـ شفیق ، فارسی نویس و فارسی گوی هندو بوده و از میانِ ه کیشانِ خود که به ادبیات فارسی سروکار داشتند ، بمراتبی جلوتر بوده است. شعر را نیکومی سرود و نثر را خوب می نوشت ـ ازمیان کارهای عدیدهٔ وی که توجهٔ ایرانیان را به سوی خود جلب کرده است، تذکرهٔ 'شامِ غریبان' است که در شرح حال شعرای ایرانی که از وطن خود به هند مهاجرت نموده بودند، نوشته شده است ـ

آقای ساجد رضوی در این کتاب که در حقیقت رسالهٔ تحصیلی فوق لیسانس ایشان میباشد، احوال و آثار شفیق را مورد بررسی قرار داده است ـ وی دربارهٔ سابقهٔ زبان فارسی درهند و علاقهٔ شدید هندوان باین زبان را در پایان کتاب (ص ١٢٥ ـ ١٤١) یاد آور شده و آنچه از سروده های شفیق بدستِ مؤلف آمده است بعنوان 'کلام شفیق' در آنجا درج نموده است ـ شعر شفیق کاملا نمایندهٔ سبک هندی است ـ اینک نمونه ای چند از ابیات شفیق :

گُل سرسوی گشتم، شانه گردیدم، صبا گشتم
به چندین شیوه گشتم تابه زُلفش آشنا گشتم
باین منّت که شاید جادهد در گوشِ خود جانان
طلای حلقه گردیدم، گُهر گشتم، صدا گشتم
چه کوشش ها که کردم تا گرفتم کام از آن لب
شراب ناب گشتم، برگِ پان * گشتم، نواگشتم
نداد آن بی وفا ره بردرِ دولت سرای خود
عبث زنجیر گشتم، حلقه گردیدم، گدا گشتم

رمـــید از سایهٔ من پادشـــاه کشـــورِ خوبـــی
اگـــرچـــه ابـــر گشتم، چتر گردیدم، هما گشتم
رَوَم تا در رکـــاب لیلیٔ خود، حیله ها کردم
غبـــار راه گشـــتـم، سایه گردیدم، دراگـشـتـم
شفـیق از اهـــل دنـــیا خواســتم پهلوتهی سازم
زلال خضـــر گشتم، کیمیا گشتم، وفـا گشتم

* * *

هر چند اثر حاضر از کارهای دوران تحصیلی مؤلف است ولی بازهم نویسنده در تهیه و تالیف این اثر متحمّل زحماتی شده است ـ متأسفانه در هنگام چاپ دقّت زیادی بخرج داده نشده است ـ مثلاً سرب سُکھ را سرب سنگھ (ص ٤٠) ، غزلان الهند را غزالان هند (ص ٦٠) بپاشم را بعالم (ص ٦٠ سطر آخر) حیدر کلوچ پز را فقط حیدر کلوچ (ص ٩٩) پنج را بیخ (ص ١١٨) و تُربت را تربیت (ص ۱۳۲) ... کتابت کرده اند ـ

* پان ، برگیست که آن را در هندو پاکستان باآهک وفوفل خورند تالبهارا سُرخ گرداند ـ

* مهران نقش (اردو)

ڈاکٹر وفا راشدی

مکتبهٔ اشاعت اردو، ایف/ ۲۷ ـ ٹی اینڈ ٹی کالونی، ملیر ہالٹ، کراچی ۲۷

۱۴۰٦ھ / ۱۹۸٦ء، ۲۳۲ ص، ۵۰ روپیه ـ

سندھ کی تاریخ، تهذیب اور ثقافت کے حوالے سے مصنف کے مقالات کا یہ مجموعہ چار نقوش پر مشتمل ہے: ۱ ـ سندھی ادب ـ ۲ ـ اردو ادب ـ ۳ ـ فارسی ادب ـ ۴ ـ سندھ کی چند برگزیدہ علمی شخصیتیں ـ نقشِ سوم میں یہ مقالات شامل ھیں : ۱ ـ سندھ میں فارسی ادب کا تاریخی جائزہ ـ ۲ لعل شہباز قلندر بحیثیت شاعر ـ ۳ سچل کا فارسی کلام او اس کا اُردو ترجمه ـ

۴ ۔ فقیر بیدل اور ان کی فارسی شاعری ۔ ۵ ۔ خواجہ حسن جان سرھندی کی فارسی شاعری کے چند نمونے ۔ نقش چھارم کی تمام شخصیات کا تعلق بھی فارسی ادب ھی سے ہے ۔ اس طرح کتـاب کا ۱/۳ حصّـہ فارسی کے لیے مختص ہے ۔

مصنف کے اِس دعوی کے باوجود کہ انھوں نے 'اوریجنل مآخذات یعنی مخطوطات، مطبوعات، دستاویزات سے استفادہ کیا ہے' (ص ۲۴) کم از کم فارسی حصّے میں مجھے ایسا کوئی اصلی مآخذ نظر نہیں آیا ۔ ماسوا ایک معاصر شاعر محمد حسن جان سرھندی (م ۱۳٦۵ھ) کی فارسی شاعری کے نمونے کے، جو براہ راست ان کے بیاض سے نقل ھوا ہے ۔ باقی تمام مقالات کے مآخذ دوسروں کی تصانیف اور مضامین ھیں ۔ اسی طرح ھمیں یہاں کوئی نئی چیز یا انکشاف نہیں ملتا ۔

'بنگال میں اردو' لکھ کر مصنّف نے جو داد پائی تھی، 'سندھ میں فارسی ۰۰۰ ' لکھ کر انھوں نے اپنے پڑھنے والوں کو اتنا ھی مایوس کیا ہے ۔ وہ یوں کہ نہ صرف کتاب کا وہ حصّہ جو فارسی ادب کے لیے مخصوص ہے بلکہ کتاب کا ھر وہ مقام جہاں کسی مناسبت سے فارسی عبارت یا شعر درج ھوا ہے ، شاید ھی معجزانہ طور پر صحیح حالت میں رہا ھو ۔ کتابت کی غلطیوں کا مسئلہ کہاں نہیں ہے ، لیکن اِس کثرت سے غلطیاں تو روزناموں میں بھی نہیں ھوتی ھیں ۔ اگر کتاب کسی دوسرے ناشر نے شائع کی ھوتی تو کہا جا سکتا تھا کہ اس نے مصنف کو کتابت شدہ مواد دکھائے بغیر کتاب چھاپ دی ہے، مگر یہاں تو قطرے سے گہر بننے تک کا عمل خود مصنف کے اپنے ہاتھوں انجام پایا ہے ۔ اس کتاب کو فارسی تحریر کی کتابت کے حوالے سے نئی نسل کے کاتبوں کی فارسی سے لاعلمی کی سند کے طور پر پیش کیا جا سکتا ہے ۔ جس پر مصنف نے آنکھیں بند کر کے مہر تصدیق ثبت کر دی ہے ۔ یہ صورت حال کسی طرح بھی پاکستـان میں فارسی کے پنپنے کے لیے

سازگار نهیں ہے، جو پہلے ھی یہاں دَم توڑ رھی ہے ۔

پیر حسام الدین راشدی آج زندہ ھوتے تو انھیں یہ کتاب دیکھ کر افسوس ھوتا ۔ سندھ جو صدیوں جیّد فارسی نویس علماء کا مرکز رہا ہے اور خود پیر صاحب نے اپنی ساری زندگی سندھ کے اسی تشخص کو ابھارنے کے لیے صرف کر دی، اِس کتاب نے سندھ میں فارسی کے تابندہ نقش کو مجروح کیا ہے اور اِس بات کا شدت سے احساس دلایا ہے کہ پیر صاحب کے بعد سندھ میں ' جائے استاد خالی است ' ۔

مهران نقش ، جو دانیں بائیں ھمارے دانشورانِ قوم کی تقریظوں سے مزیّن ہے ، سے کچھ 'نقوش' پیش خدمت ھیں ۔ صفحہ اور سطر کے حوالے کے ساتھ پہلے مصنف کی درج شدہ تحریر یا لفظ لکھا گیا ہے ، اس کے بعد ھماری طرف سے تصحیح شدہ تحریر یا تبصرہ ہے ۔

١٦/٧ هر بیت این غزل را دارم جو داغ سینه/ ۰۰۰ چو داغ سینه ۔

۵/۸٧ نسخهٔ ابیات دیوانم گزشت از سی هزار + لیکن این قدر گیر رانیست اکنون جوهری/ ۰۰۰ گذشت ۰۰۰+ ۰۰۰ دُرّ و گهر

۲۱/۸٧ پیک وضو/ بیک وضو

۱۱/۸۳ جناب کامل الامیر بے نظیر/ ۰۰۰ آن میر ۰۰۰، ۱۵/۸۳ هم راه/ همواره

۳/۹۰ مقالات الشعراء ص ۲۵۳/ ۰۰۰ ص ٦٧٠، ۵/۹۰ مقالات ص ٢٧٠/ ۰۰۰ ص ٦٧١ اس صفحہ پر دوبار تحفه الکرام کو تحفه الکرم لکھا گیا ہے ۔

۱۱/۹۳ سوئے آشیان دقت / ۰۰۰ رفت، ۱٧/۹۳ سال اورا منسئی / معلوم نهیں هو سکا یہ کیا لفظ ہے ۔

۴/۱۱۹ نظم و نثر خوب سینگارد/ ۰۰۰ مینگارد، ۲۱/۱۳۴ تلمکه/ تکمله

۱۲/۱۳٦ کرد آخر غروب و رومئی نهضت / بہ مصرعه ناقابلِ فهم ہے ۔

۱۲/۱۵۰ که عشق از پردهٔ عصمت بروی آرد زلیخارا/ ۰۰۰ برون ۰۰۰

٨/١٥٦ خلق بر از خوف بروں شربیا
٩/١٥٦ باز بهر سودر جور وفا/ ان دونوں مصرعوں کا مفهوم معلوم نهیں هو سکا ۔
٨/١٦٣ ـ ٩ در معصومی نوشتند که آن فارس حضمار ... مفناح کنوز ...
حدود و سند/ .. نوشته ... مضمار ... مفتاح ... حدود سنه
مصنف نے اس صفحه پر تذکره مقالات الشعراء سے جو اقتباس درج کیا ہے وه نامکمّل چهوڑ دیا ہے ۔
٢٢/١٦٣ مظهر الاطهر/ مظهر الآثار ـ یہاں مصنف کے پیشِ نظر ایک انگریزی مأخذ تها ـ جهاں 'الآثار' کو al– athar لکها گیا هو گا اور مصنف نے اسے ' الاطهر ' پڑها ہے ۔
٥/١٦٥ در رفائق شعر فهمی/ در دقایق ...
١٨/١٦٦ فردا مکن خیال دروں که کار نیست / یه مصرعه بهی مهمل ہے ۔
٧/١٧١ بیا اے مطرب مجلس سماع ذوق را در ده/ بیا اے مطربِ مجلس، سماع ذوق را در ده ۔
٣/١٧٢ اما عثمان مروندی سخن با برده داری گو/... پرده داری گو
٢/١٧٣ خطبۂ تعظیم یافت از نامت/ خطبه، تعظیم ...
٢/١٧٣ هم جنبس سال و معظم باد/ میں اس کا مفهوم نهیں سمجه سکا ۔
٣/١٧٣ هم زیر نگیں مختم باد/ همه ...
٥/١٧٣ هر دلی کزتو مال عصیان نیست + هم کاوش چو زلف برهم باد/ نامفهوم۔
٦/١٧٣ دوست بیش و دسمنت کم باد/دوستت ..
٧/١٧٣ بیمینت جو ملک دادلیار/ ؟
٨/١٧٣ در صد جائے کهن کردم لباس فقر و پوشیدم + برآں برج که من بودم هزاران بک رسید استیم/ میں کچه سمجه نهیں پایا ۔
١/١٧٤ وقت آں شیربس قلندر خوش که در اطوار سر/ ... سیر

بر در قلنــدر انــداں قلنــدر باشــنـد
که شنـاسـد رمـوز افسـر شاهنشـاهی -

مصنف نے یه شعر حافظ شیرازی سے منسوب کیا ہے، مجھے تو یه دیوانِ حافظ (طبع قزوینی) میں نهیں ملا - اور پھر اس کا مفهوم کیا ہے ؟
۱/۱۷۵ در روئے خوبریاں در جسم مست جهان/ خوبرویان ۰۰۰ جاناں
۹/۱۷۵

مطلع مبشود خورشید جلال من چو برآید
جمال میکنـد مه هم بدر با نور خوش آید
تجـلی جلالم کرد موسـی را بے هوشـی
. ...

۵/۱۷٦ قلندر من و شهبازم مرا آشیانه گوناں گوں
یه سب شهباز قلندر کے اشعار هیں جن کا حلیه کاتب نے خوب بگاڑا ہے - همارے لئے ان کی قیاسی تصحیح بھی ممکن نهیں ہے -
۲۱/۱۷۵ باکس نگیرم تنگ من زیرا خوشم چوگمستان/ ۰۰۰ گلستان
۱۸/۱۷٦ جام مهر علی زدر و ستم + بعد از جام فردام مستم/ دونوں مصرع نامفهوم -
۱۵/۱۸۵ ملا کاشفی کے قصیده روضه الشهدا/ یه قصیده نهیں، بلکه نثر کی کتاب ہے -
۱۸/۱۸۵ فی باطن الاحدی/ ' فی ' سے پهلے بھی کچھ هونا چاهیے تب هی یه نام مکمل هو گا -
۱۸/۱۸۷ حب وطن از ۰۰۰ / از کی جگه ز هونا چاهیے -
۵/۱۸۸ صفا کردار و کم آزار و مدرو / یه لفظ سمجھ میں نهیں آیا -
۸/۱۸۸ زباغستان شده نجربش مطرا / نامفهوم

١٩/١٨٨ نور وحدت را نگردد برده / ••• پرده

٦/١٨٩ باطناً زین قید بیرون بیروند / ••• می روند

١٥/١٨٩ درون خویش اسرار می نویدی / اسراری

١٧/١٨٩ مباش کوش تا باشی خبردار / ساقط الوزن

١٨/١٨٩ چوفوت دم بود اصل کبامیر / کذا

٢٠/١٨٩ چواز شیطان تشد نسلت مسلّم / ••• نشد •••

٢٣/١٨٩ کزوحبث توکشته بر مزیدی /••• گشته •••

٣/١٩٠ چه غم گر جسم راو در تباهی ست / بے معنی

٤/١٩٠ سیه رومحا به از تاریکی دل / سیه رونی •••

١٢/١٩٠ سربربدن صوفی بیخود کمالش وافزود/ کمالش را فزود

٥/١٩٤ باقضادو قدر خالق بکتا چکنم / باقضاو قدر خالق •••

٦/١٩٤ ناسور / ناسور

٧/١٩٤ با بایمان ببرم غیرین غیر تمنّا چکنم / خارج از وزن

١٩/١٩٤ مسجد الفرباء / مسجد الغربا

٥/١٩٥ دیدہ آفتاب / دیدۂ آفتاب

١٠/١٩٥ سال نرحیل او گفت حسن / ••• بگفت •••

١٥/١٩٧ حاوی معالم فراغ واصول/ فروع و اصول •••، تحریر وقت/ نحریر وفت

١٣/١٩٩ دراست ابلیب / دراست اللبیب

١٣/٢٠٠ قلاج / قلاجی

٦/٢٠٣ ششست / شصت

٧/٢٠٣ تیسرالوصول / تیسیر الوصول

١٣/٢١٨ مکتوبات مععوی / شاید مکتوبات معصومی

یہ وہ تمام اغلاط نہیں ھیں جو ھم نے کتاب پڑھتے وقت نشان زد کی تھیں۔

کتاب مین جہاں کہیں بھی مادّہ تاریخ درج ہوا ہے، مصنف نے اُسے غلط طور پر ممتاز کیا ہے۔ بعض مادّہ ہاے تاریخ صنعت کے حامل ھیں، مصنف نے انھیں بھی بلا تصریح درج کر دیا ہے۔ مثلاً 'لفظ مغفور باسر حسرت' سے ۱۳۲٦ (مغفور) + ۸ (ح = سر حسرت) = ۱۳۳۴ برآمد ہوتا ہے مگر مصنف نے مغفور ھی کو اصل مادہ تاریخ مان لیا ہے۔ اسی طرح ص ۲۱۷ پر درج قطعۂ تاریخ بھی مصنوع ہے اور عمل تخرجہ کے بعد ھی اس سے اعداد نکالے جا سکتے ھیں۔

جب قدم قدم پر قاری غلط املاء میں اُلجھ کر رہ جائے تو اس کی توجہ نفسِ مضمون سے ہٹ جاتی ہے۔ اگر اس کتاب سے افادۂ عام مقصود ہے تو اِسے اس قابل بنا کر پیش کیا جائے کہ اشعار کے معانی 'فی بطن شاعر' کے بجائے کتاب کے صفحے پر ھی ظاھر ھوں۔

* * *

باعثِ نگارش کتاب بفارسی

محمد اکبر قاضی خیل پیشاوری مرحوم نگارندۂ قرن ۱۳ھ، در پیشگفتار کتاب فارسی خود '' موازنہ الحقایق فی تسھیل اشکال الدقایق '' چنین مینویسد: ''جھت این تألیف، زبان فارسی را بردیگر السنة فوقیت ازآن دادم که عربی مفید ابنای مُلک نمی نوان شد و اُردو برای فارسی خوانان فائدہ نمی بخشد۔ فارسی چون کہ اھلِ اسلام را بعد (از) عربی مذھبی زبان (یعنی زبانِ مذھبی) است و بلحاظ سلطنت ہای ماضیہ مُلکی ھم، پس اھلِ ھند ازان بی بھرہ نیستند و اھل فارس و افغـانستان وغیرہ کہ از اردو بی بھرہ اند، بھرہ مند خواھند شد۔ علی الخصوص لحاظِ قوم خود کہ افاغنہ است، نمودم تا ایشان جَلد متمتع شوند''۔ (موازنہ الحقایق ۰۰۰ چاپ لاھور)۔

ابراهیم صهبا

خود نگری

من هم چو دگـر مردم دنـیا بشـرم
زان اسـت زتـنـهـانـی و عزلـت حذرم
چون کس به سراغ من نیاید دیگـر
وز حال رفـیقـان دگـر بیخـبرم
ناچـار خود از برای دیدار روم
چون نیسـت در این زمـانـه راه دگـرم
روزی سه، چهـار بار از تنـهـائـی
در آینـه روی خویش را مینـگـرم
حسـرت زده عکـسـهـای روی دیوار
بر یاد جوانـی گذرنـد از نظرم

* * *

مطایبه

قدردانی دانشمند

گفـت همـسـر به زوج دانـشـمـنـد
من از این زنـدگـی پشـیمانـم
هیچ قدر مرا نمـیدانـی؟
که چه فرسـوده میشـود جانـم
مسـکـن توسـت 'آزمـایشـگـاه'
خانـهٔ تو شدسـت زنـدانـم

مُردم از درد و رنـج و تنـهـائـی
من هم آخـر، زنـسـل انـسـانـم
گفـت : 'شـوهـر' که غم مخـور روزی
قدر سعـی و تلاش تودانـم
اولـین 'انـگـلی' که کشـف کنـم
نام آنـرا 'بـنـامِ تو' خوانـم

* * *

حسنین کاظمی 'شاد'

منصور عشق

شَود ملّت چوپشتیبـانِ جم، فغفـور میگـردد
زَنـد گرپشت پابـر پُشت اُو، منفـور میگـردد
نبـاشـد هیچکس را احتیاجی درجهـان هرگـز
که شیر دشتِ ارژن هم بدان یعمـور[۱] میگـردد
اسیری خوش نبـاشـد هیچگـه آزاد مردان را
که در زلفِ ایازش غزنـوی هم مُور میگـردد
چه خوش بختی است مرغ روح رستـه از غم دنیا
که در بنـد قفس، آزاده ای، رنجـور میگـردد
غم و انـدوه و شادی و مسـرت توأمـان گشته
که نوشِ زنـدگی بانیش غم، زنبـور میگـردد
بکـار شر بیـار آرد بشـر رسـوائـی دایم
گراید گربکـار خیر، بس مشکـور میگـردد
اگـر زنـگ کدورت را زدودن آرزو داری
بدیدار رُخـی کافـر نها، کافـور میگـردد

نگـاهِ آتـشـینِ عاشـق مهجـور و غمگین را
یکی سنگین دلی اربینـدش، مسحـور میگردد
بدید چشـم شهـلای نگـارِ آتـشـین جامـه
دل غم دیدهٔ عاشـق بسی مسـرور میگـردد
واین مربـوط بایک شخص عالیجـاه میباشـد
اگـر کربـاس هم پوشـد دگـر سیفـور[۲]میگردد
بترس تیر صیاد کمـین گیری بدشـت ودر
گوزنی هم رمیده هر طرف یعفـور[۳] میگـردد
اگـر بردار، حرف حق بمـردم (شـاد) میرانـد
بلاتـردید اُوهـم همـبر منـصـور میگـردد

۱ـ بعمور یعنی برغاله
۲ـ سیفور، بافتهٔ ابریشمی گرانمایه مانند دیبا و اطلس (فرهنگ آنندراج)ـ
۳ـ یعفور آهوی خاکستر گون یا عام، اهو بره و گوزن بچه و نام خر آنحضرت ص (فرهنگ آنندراج)

٭ ٭ ٭

رُوداد عشق

هر کسـی کو ازدلش ناشـاد گشـت
درجـهـان عشـق بس دلـشـاد گشـت
در نظام زور وزَر از دیربـاز
هرضـعـیفـی موردِ بیداد گشـت
بینـوا شد درجـهـانِ سیم و زر
آنـکـسـی کو طالـبِ امـداد گشـت
تخـتـهٔ سنـگـی که کنَـدنـدش زگـور
قصـر ظلم وجـور را بنـیاد گشـت

می کشانندش بروی دار چوب
هر کسی که در چمن شمشاد گشت
بوده تاریخِ شکستِ قلبِ من
آنچه حسن و عشق را رُوداد گشت
هر که خورد از جامِ شیرین، تلخ آب
بی ستونِ عشق را فرهاد گشت
عصمتِ بی‌بی است از بی چادری
باکلاهش آدمی، شیّاد گشت
میشود گریان و زاروبس نزار
هر کسی کو خنده کرد و شاد گشت
سینهٔ من شُد هدف آن تیر را
کزکمانِ دُوستم آزاد گشت
تیر آمد درمیان و فاصله
در پی مُرداد چون خُرداد گشت
سر نوشتِ (شادِ) دشمن دوست، بین
کوزِلطفِ دوست، دشمن شاد گشت

* * *

درگذشت مولانا مرتضی حسین صدرالافاضل

تولّد: ذی الحجه ۱۳٤۱ھ/۲۳ اوت ۱۹۲۳م، لکهنو
درگذشت: ۲۷ ذی الحجه ۱۳۰۷ھ/۲۳ اوت ۱۹۸۷م، لاهور

مولانا مرتضی حسین در لکهنو (هند) متولد شد و در ۱۹۵۰م به پاکستان نقل مکان کرد و در لاهور اقامت گزید و به تدریس و تألیف پرداخت ـ در لاهور مدرسه ای تأسیس نمود و بیش از ۵۰ کتاب دینی و ادبی نگاشت ـ از آنمیان است : تصحیح و تقدیم کلیات فارسی غالب دهلوی که درسه جلد از طرف مجلس ترقی ادب لاهور بچاپ رسیده است، وی متن رباعیات خیام را نیز تصحیح کرده که همراه با مقدمه در احوال خیام چاپ شده است، کتابی بنام 'قم سے قم تک' (از قم تا به قم) در تاریخ انقلاب اسلامی ایران، و 'مطلع الانوار' در شرح حال علمای شیعه در شبه قاره از آثار اردوی اوست ـ

در کتابخانهٔ شخصی وی نسخهٔ خطّی و کتابهای چاپی کمیاب وجود داشت و آقای محمد حسین تسبیحی در جلد اول کتاب خود بنام 'کتابخانه های پاکستان' کتابخانهٔ اورا معرفی نموده است ـ

آن مرحوم زبانهای عربی و فارسی را بسیار فصیح گفتگو می کرد و در اواخر عمر چند سال در تهران ماندو آنجا با مجلّه ای فرهنگی بویژه 'توحید' همکاری داشته است ـ

قطعه تاریخ وفات سیّد مرتضی حسین صدرالافاضل لکهنوی

۱۳٦٦ھ ش = ۱٤۰۷ھ ق = ۱۹۸۷م

شنیدستم که رفت آن مرد فاضل
سوی دارالجنان صدرالافاضل

کلام و وعظ او داروی دل بود
به علم و فضل او بودیم مایل
محبّ اهل بیت و عاشق دین
شناسای همه دانا و عاقل
مقام او مُغل پُوره به لاهور
قبول مردمان اندر خصایل
همانندی نبود او را به دوران
به یاران حسینی بود شامل
هم او غالب شناس پاکبازان
هم او ایران شناس اندر مسایل
به عشق مردم و خدمت به مردم
ندیدم بهتر از او مرد کامل
همیشه در رَهِ حقّ جست و جو کرد
نترسید از کسی وز فکر باطل
چو آثارش بخوانی ای خردمند
فرستش رحمتِ حَقّ ازته دِل
بُوَد 'روضات' تاریخش به قمری = ۱٤۰۷
که قرآن مبین بودش حمایل
گر از تاریخ شمسی باز جویی
شده 'لَوح جبین صدرالافاضل' = ۱۳٦٦
'حسین مرتضی سالار کعبه' = ۱۹۸۷
به تاریخ مسیحی بست محمل
'رسا' پیوسته با اوهمسفر بود
که او بود از بزرگان اوایل

دکتر محمد حسین تسبیحی 'رسا'

درگذشتِ مولانا مرتضی حسین صدرالافاضل

تولّد: ذی الحجه ۱۳٤۱ه/۲۳ اوت ۱۹۲۳م، لکهنو
درگذشت: ۲۷ ذی الحجه ۱۳۰۷ه/۲۳ اوت ۱۹۸۷م، لاهور

مولانا مرتضٰی حسین در لکهنو (هند) متولد شد و در ۱۹۵۰م به پاکستان نقل مکان کرد و در لاهور اقامت گزید و به تدرس و تألیف پرداخت ـ در لاهور مدرسه ای تأسیس نمود و بیش از ۵۰ کتاب دینی و ادبی نگاشت ـ از آنمیان است : تصحیح و تقدیم کلیاتِ فارسی غالب دهلوی که درسه جلد از طرف مجلس ترقی ادب لاهور بچاپ رسیده است، وی متن رباعیات خیام را نیز تصحیح کرده که همراه با مقدمه در احوال خیام چاپ شده است، کتابی بنام 'قم سے قم تک' (از قم تا به قم) در تاریخ انقلاب اسلامی ایران، و 'مطلع الانوار' در شرح حال علمای شیعه در شبه قاره از آثار اردوی اوست ـ

در کتابخانهٔ شخصی وی نسخهٔ خطّی و کتابهای چاپی کمیاب وجود داشت و آقای محمد حسین تسبیحی در جلد اول کتاب خود بنام 'کتابخانه های پاکستان' کتابخانهٔ اورا معرفی نموده است ـ

ان مرحوم زبانهای عربی و فارسی را بسیار فصیح گفتگو می کرد و در اواخر عمر چند سال در تهران ماندو آنجا با مجلّه های فرهنگی بویژه 'توحید' همکاری داشته است ـ

قطعه تاریخ وفات سیّد مرتضی حسین صدرالافاضل لکهنوی

۱۳٦٦هش - ۱٤۰۷هق - ۱۹۸۷م

شنیدستم که رفت ان مرد فاضل
سوی دارالجنان صدرالافاضل

کلام و وعظ او داروی دل بود
به علم و فضـل او بودیم مایل
محبّ اهـل بیت و عاشـق دین
شنـاسـای همـه دانـا و عاقـل
مقـام او مُغـل پُوره به لاهـور
قبـول مردمـان انـدر خصـایل
همانـنـدی نبـود او را به دوران
به یاران حسـینـی بود شامـل
هم او غالـب شنـاس پاکبـازان
هم او ایران شنـاس انـدر مسـایل
به عشـق مردم و خدمـت به مردم
ندیدم بهـتر از او مرد کامـل
همـیشـه در رَهِ حقّ جسـت و جو کرد
نترسـید از کسـی وز فکـر باطـل
چو آثـارش بخـوانـی ای خردمـنـد
فرسـتش رحـمـتِ حَقّ ازتـه دِل
بُوَد 'روضـات' تاربخش به قمـری = ۱٤۰۷
که قرآن مبـین بودش حمایل
گر از تاریخ شمـسـی باز جویی
شده 'لَوح جبین صدرالافاضل' = ۱۳٦٦
'حسینِ مرتضی سالار کعبـه' = ۱۹۸۷
به تاریخ مسـیحـی بست محمـل
'رِیا' پیوسـتـه با اوهـمـسـفـر بود
که او بود از بزرگـانِ اوایل

دکتر محمد حسین تسبیحی 'رِیا'

مادّه تاریخ گوئی

فارسی فقط بعنوان یک زبان گفتگوئی در سند و هند رواج نداشته است بلکه فرهنگ جاودانه نیز همراه آن بوده است ـ از جمله نعمت هایی که توسّط این زبان و فرهنگ نصیب ماشده، رونق مادّه تاریخ گوئی دراین سرزمین هاست ـ واگر گزاف نگفته باشیم، مادّه تاریخگویان این منطقه، این هُنر شریف را چنان گسترش داده و به اوج بُرده اند که اینک در قلمرو زبان فارسی همتای خود ندارد ـ این هنر اکنون نیز دراین سرزمین درجای خود مانده است واخیرا نامه ای از آقای کلیم حجازی (حیدر آباد ـ سند) دریافت نموده ایم که هم گذشتهٔ درخشان زبان فارسی را در سرزمین کهن سند باز گو می کند و هم سابقهٔ بسیار گستردهٔ مادّه تاریخ گوئی را دراین مرزوبوم بیان می کند ـ دانش ـ

اینک نامه:

بنام ایزد ـ شانزده ذیقعد = ١٣٦٦ ش

هزار و چهار صدوهفت، سال خونریز = ١٩٨٧م

بنام رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران = ١٤٠٧ ق

ارباب کشف، دانشمندان، سلام علیکم = ١٤٠٧ ق

مجلّهٔ دانش جاودانه شماره های یک تانُه واصل شده = ١٩٨٧م

عزیزی ! من پشیمانم نامه های سما را جواب ندادم = ١٤٠٧ق

من مقالات سلسلهٔ فکر خیلی کم نویسم = ١٩٨٧م

گاه گاه در دست من رعشه می شود = ١٩٨٧م

هر چند که مانع سرفرازی می شود = ١٣٦٦ ش

برای این که در مطالعه زیاد جان تازه می کنم = ١٤٠٧ق

بعدا انشاء الله برای مجلّهٔ دانش یک مقاله مرفق می نویسم = ١٩٨٧م

کلیم حجازی تاریخ گو = ١٣٦٦ ش

نوا را تلخ تر می‌زن چو ذوق نغمه کم یابی — حدی را تیز تر می‌خوان چو محمل را گران بینی

انجمن پاسداران فارسی

سرپرست : دکتر آفتاب اصغر
رئیس : خواجه محمود اسلم
معاون رئیس : خالد محمود عطا
دبیر عمومی : محمد اطہر مسعود
معاون دبیر : شہباز حسن

شماره و تاریخ

تلفن ۲۱۵۳۱٤ - ۸۵٦٦٦۱

مکرمی جناب

آپ سے بہتر اس حقیقت سے کون واقف ہوگا کہ وطن عزیز میں بوجوہ چند در چند سالہا سال سے ہماری کم و بیش ہزار سالہ تہذیبی اور ثقافتی زبان فارسی روز بروز رُو بہ زوال و انحطاط ہوتی چلی جا رہی ہے۔

○ — وہ فارسی جو کہ صدیوں سے براستے بدخشاں اور خلیج بنگال سے بحیرۂ عرب تک مسلمانانِ برصغیر پاک و ہند کی عظمت و شوکت اور وحدت و سالمیت کی ضامن اور علامت رہی ہے۔

○ — وہ فارسی جو ہماری عزیز از جان قومی زبان اردو کی مادرِ مہربان کی حیثیت رکھتی ہے۔

○ — وہ فارسی جو وطنِ عزیز کی تمام علاقائی زبانوں، پنجابی، سندھی، بلوچی اور پشتو زبان و ادب کا فکری و معنوی سرچشمہ ہے۔

○ — وہ فارسی جو ہمارے قومی شاعر اور مفکرِ پاکستان، حضرت علامہ اقبالؒ اور اُن کے مرشدِ معنوی مولانا رومؒ کے پاکیزہ خیالات و افکار کے ابلاغ و اظہار کا محبوب ترین ذریعہ رہ چکی ہے۔

○ — وہ فارسی جو ہمارے اسلاف کی ہزار سالہ علمی، فکری، ادبی اور ثقافتی کاوشوں کی امین ہے۔

○ — وہ فارسی جو حضرت سید علی ہجویریؒ، حضرت مجدد الف ثانیؒ، حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلویؒ اور حضرت علامہ اقبالؒ کے افکارِ پُر انوار تک رسائی حاصل کرنے کا واحد ذریعہ ہے۔

○ — وہ فارسی جو کہ ہمارے حال اور مستقبل کو ہمارے ماضی کے ساتھ وابستہ اور ہمارے وطن عزیز پاکستان کو تہذیبی لحاظ سے کما فی السابق "دنیائے عجم"، یعنی افغانستان، ایران اور ترکستان سے پیوستہ رکھنے کا اہم ترین وسیلہ ہے۔

○ — وہ فارسی جیسا کہ آپ بخوبی آگاہ ہیں آج وطن عزیز میں شومیٔ قسمت سے حد درجہ کسمپرسی اور بے اعتنائی کا شکار ہے۔ فارسی کی بقا مملکت خداداد پاکستان کی نظریاتی سرحدوں کی حفاظت و حراست اور مسلمانانِ ارض پاک کی عظمتِ رفتہ اور شوکت گزشتہ کی بحالی کیلئے ازبس ضروری ہے۔

"انجمن پاسدارانِ فارسی" کا بنیادی مقصد وطنِ عزیز میں اسلامی اصول و اقدار اور آداب و اخلاق کے احیاء کے لیے فارسی زبان و ادب کی ضرورت کو اجاگر کرنا ہے۔

آپ سے استدعا ہے کہ اس انجمن کی تاسیس کے متعلق اپنی اولین فرصت میں اپنے گرانقدر خیالات سے مطلع اور فارسی زبان و ادب کے متعلق اپنی نگارشات ارسال فرمائیں۔

فقط آپ کا ارادتمند

خواجہ محمود اسلم

پیامی برای دوستداران فارسی از طرفِ انجمنِ پاسدارانِ فارسی ـ لاهور

بیاتا قدر همدیگر بدانیم

سپاس خدای را که به ماتوفیق داد تاویژه نامهٔ دانش را به قدر دانی از استاد بزرگوار دکتر غلام سرور اختصاص دهیم و پرده از رخسار پاسداری از پاسداران زبان و ادبیات فارسی شبه قاره برداریم .

اینک مجلّهٔ دانش در صدد است تا درآیندهٔ نزدیک دو ویژه نامهٔ دانش را اختصاص به دوچهرهٔ تابناک ادب فارسی :

دکتر وحید قریشی ، استاد سابق دانشکدهٔ خاور شناسی ، دانشگاه پنجاب ، لاهور (پاکستان)

و استاد حسن عسکری ، استاد بازنشستهٔ زبان و ادبیات فارسی ، دانشگاه پتنه (هند)

قرار دهد .

برای تحقق این منظور از اساتید و محققان گرامی انتظار داریم که مقالات ارزندهٔ خود را دراین زمینه هرچه زودتر به دفتر دانش ارسال دارند .

مدیر مسؤل دانش

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

خانه ۲۵ ـ کوچه ۲۷ ـ اف ۲/٦

اسلام آباد ـ پاکستان

دانش

۱۲

زمستان ۱۳۶۶

فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

* دانش

* حروف چینی : اسهان پرنترز ، لاهور

* چاپ : ویب پرنترز ، راولپندی

* صفحه بندی : محمد اصغر لالی

* خوشنویسی عنوان دانش : قاضی محمد امین انجم

* محل نشر : رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

خانه ۲۵ ، کوچه ۲۷ ، اف ۲/٦ ، اسلام آباد پاکستان

تلفن : ۸۲۵۱۰۴ _ ۸۲۵۵۳۹

بیاد استاد خلیل الله خلیلی

فهرستِ مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

سخنی اند و اشکی چند

پس از امیر علی شیر نوایی (٨٤٤-٩٠٦هـ.ق)، استـاد خلیل الله خلیلی (١٣٢٥-١٤٠٧هـ ق) برجسته ترین چهرهٔ سیاسی و ادبی افغانستان است ـ هر دو در راه ترقی و تعالی ادب و فرهنگِ آن کشور بسیار موثر و دخیل بوده اند ـ امّا سیاستِ شومِ روزگار با این یکی وفا نکرده و وی زندگی ی خودرا باهمان سختی و دشواری ی که شروع کرده بود با درد و رنجِ صد برابرِ آن جانِ خویش را به جان آفرین سپرد ـ

افسـوس که زنـدگی دَمی بُود و غمی
قلبـی و شکـنجـه ای و چشمی و نمی
یا جورِ ستـمـگـری کشیـدن هر روز
یا خود به ستـمکشی رسـانـدن ستمی
(خلیلی)

* * *

استیلای نیروهای بیگانه در افغانستان (٦ دی ١٣٥٨ه ش/١٣٩٩هـ ق) بزرگترین تحوّلِ فکری و روانی را در زندگی استاد خلیلی ایجاد کرد ـ پس ازآن سُلطه، از یکسو مسیرِ شاعری ی او کُلاً تغییر یافت و بقولِ خودش شعرِ او از ایوان به میدان آمد و از سوی دیگر احساسِ دوری و بربادی وطن جان وی را مثل برف در تموز می گداخت ـ بالآخره همین احساس جوهرِ زندگی را در کالبدِ او خشکاند و او باکمال حسرت دور از میهن عزیز خویش در اسلام

آباد پاکستان در گذشت (۱٤ اردیبهشت ۱۳٦٦ ش) ـ

* * *

بارز ترین و باارزش ترین گوشهٔ زندگانی استاد خلیلی همانا بُعد فرهنگی است ـ با اوّلین نگاه به مختصات شعری او خواننده پی می برد که وی فردی از افراد همان کاروان شعر و ادب میباشد که در ادوار مختلف به پیشوائی سنائی، عطار، مولوی، سعدی، حافظ، جامی و اقبال گام می زده است و اینک در نیمهٔ دوّم قرنِ چهاردهم هجری سالارِ این قافله خلیلی بوده است ـ

* * *

چنانکه هنرو حمکتِ اصیل به تنگنای مرزهای سیاسی جغرافیائی محدود و مقیّد نمی ماند، هنرِ استاد خلیلی را نیز نمیتوان به کابل و هرات منحصر کرد، بلکه آن مایه و آبروی سر تا سر قلمرو زبان پارسی میباشد ـ بویژه اینکه خود استاد خلیلی در مسایل فرهنگی به ''مرزهای موضوعهٔ سیاست'' قایل نبوده و به فرهنگ همگانی اسلامی اعتقاد داشت و زبانِ دری را متعلق به ایران، افغانسنان، پاکستان، ماوراءالنهر، مسلمانانِ هند و ترکانِ پایکوب به نوای نی مولوی میدانست ـ

* * *

بپاس خدماتِ جاودانهٔ استاد خلیلی به فرهنگ اسلامی و ادبیات فارسی و بباد روابط حسنه و صمیمانهٔ وی با ایران و مخصوصاً در ایام اقامت وی در اسلام آباد لطف و عنایت که او نسبت به رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد داشته است برآن شدیم که آخرین دفتر دانش متعلق به سال ۱۳٦٦ ش ـــ که سالِ درگذشت استاد نیز میباشد ـــ را اختصاص به آن زنده یاد بدهیم و سالِ ۱۳٦٧ش را با آرزوی آزادی وطنِ محبوبِ او استقبال کُنیم که الحق با این آزادی هم ارزش واقعی هنر خلیلی

ترفیع خواهد یافت وهم روحِ پرفتوح او شاد خواهد گشت ـ

افسوس که در قسمتِ ما شادی نیست
جُز رنج و غم و جفا و بربادی نیست
علم و هنر و صنعت و نیرو و نظام
این ہا همه هیچند چو آزادی نیست
(خلیلی)

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

* * *

مختصری از شرحِ حالِ استاد خلیلی

دکتر سیّد علیرضا نقوی ـ اسلام آباد

استاد خلیل الله خلیلی در ماه شوال ۱۳۲۵ هـ ـ ق (مطابق نوامبر ۱۹۰۷م) ۱ درباغ جهان آرا ۲ در شهر کابل پابه عرصهٔ وجود گذاشت ـ پدرش میرزا محمد حسین خان از عشیره صافی و از روستای سید خلیل پروان (در شمال کابل) بود که پس از یک دورهٔ خدمات مهم در عصر ضیاء الملک والدین و در زمان سلطنت پسرش امیر حبیب الله خان چندین سال مستوفی الممالک و نائب سالار ملکی و نظامی و یکی از مهمترین و محتشم ترین رجال آن عصر شمرده میشد ـ

مادر استاد دختر عبدالقادر خان صافی یکی از خوانین معروف کوهستان پروان و خواهر عبدالرحیم خان نائب سالار هرات و وزیر فواید عامه و معاون صدارت عظمی (معاون نخست وزیری) بود ـ در هفت سالگی قلبش بمرگ مادر مهربان داغدار گردید و در یازده سالگی چون پدرش به حکم امان الله خان بقتل رسید ، وی از سایهٔ پر عطوفت پدری نیز محروم گشت ، چنانکه خودش می گوید :

بهـــار هفـتـم عمـــرم نگشتـــه بود پدید
که رفـــت از سر من مادر مَلَک سیرم
بســـال یازدهـــم شد مرا شهـــید پدر
پدر که بود به صد افـــتـخـــار تاجِ سرم

یتیم کرد مرا این سپهر مردم کش
اسیر و بیکس وبی خانمان و در بدرم

تمام اموال و عقار پدرش از طرف دولت ضبط گردید و استاد خلیلی سه سال را در کابل و کوهستان در کمال پریشانی و مسکنت تحت نظر حکومت محبوس وار بسر برد ـ چندی بعد پادشاه آنوقت از آن همه املاک و دارایی مفصلی که به پدرش تعلق داشت تنها چند جریب زمین به وی واگذار کرد ـ بنابراین استاد نتوانست تحصیلات رسمی عالی را داشته باشد ـ دربارهٔ تحصیلات ابتدائی خود استاد در شعر ''نقش خیال'' (دیوان اول ، ص ۲۹٤ ـ ۲۹۹) که طی آن شرح حال خود را بصورت منظوم آورده است ، چنین می گوید:

من میان کتابخانهٔ خویش
همچو کرمی نهان بلانهٔ خویش ۰۰۰
نقشها، درسهای نامطلوب
بحث اعلال ضارب و مضروب ۰۰۰
بحث بنتِ مخاض و بنتِ لبون
طهر اخلال گر میان دوخون ۰۰۰
بارها در تنازع فعلان
من فتادم شکسته در میدان
روزها با مقدم و تالی
خیره گشتم به سافل و عالی
جورهائی که کرد استادم
بافلک برد تا فلک دادم

پس از قتل پدرش بزودی او را از دبستان بیرون کردند باتهام اینکه ا..

کودک یتیم اذہان همدرسهای خودرا مسموم می کند ، چنانکه استاد در همان شعر می گوید :

شاد بودم که در جوانیٔ من
وقف علمست زندگانیٔ من
لیک از مکتبم برون کردند
در سیه چال غم زبون کردند
مخبری گفته بود کاین محکوم
من کند اهل علم را مسموم
در سخن زهرِ فتنه آمیزد
در ادب رنگ مفسدت ریزد
(ص ۲۹٦)

امّا استاد خلیلی از استادان عصر خود علوم ادبی و تفسیر و فقه و منطق و حدیث را جسته جسته فرا گرفت ـ از آغاز زندگانی به شعر و ادب و عرفان علاقهٔ وافری داشت و پدرش نیز به مطالعه و استفاده از مثنوی معنوی و آثار سایر عرفا تشویق می کرد و استاد از اوائلِ زندگی وقائع حیات پرمحن و تجربیات پر درد و رنج خودرا جامهٔ نظم می پوشاند ـ استاد در اوایل عمر به خدمت معلّمی در آمد و مدتی در مدرسه ہای مختلف به تدریس پرداخت ـ دردورهٔ امان الله خان در وزارت دارایی محاسب و مستوفی و والی مزار شریف و متصدی سمت ہای عالی بود ـ امّا هیچوقت از کارہای اداری مطمئن و راضی نبود ، چنانکه در همان شعر (نقش خیال) می گوید:

نقش دیگر گذشت از نظرم
نقش زشتی که من شدم مجبور
تاشدم در وزارتی مأمور

روزها رفته حاضری دادم
تاسرِ شام نوکری دادم
کیست مأمور ؟ اختیار فروش
بار ادبار را نهاده به دوش
هست لوحی که دیگران در وی
مشق قدرت کنند پی در پی
نقد عمر عزیز داده بباد
که دل دیگری نماید شاد
بندهٔ خواهش کسان بودن
متحمّل چو ناودان بودن
آب اگر تیره است و گر روشن
باید از ناودان گذر کردن
روز و شب عمر را تبه کردم
نامهٔ خویش را سیه کردم
گاه بودم دبیر و گاه رئیس
گاه میرزا و گاه حکم نویس

در آخر سلطنت امان الله خان استاد را متهم به شرکت در شورش کشور گردانیدند و برای سه ماه به تاشقند تبعیدش کردند ـ امّا نادر شاه وی رامورد عفو قرار داد و وی به وطن خود باز گشت و یک سال و نیم در هرات اقامت داشت و از فیوض عرفانئ ارواح جاودانئ عبدالله انصاری و جامی و فخر رازی مستفید گشته ، مدتی به شعر و شاعری پرداخت ـ شاید به یاد همان روزگار در شعر ''نقش خیال'' چنین گفته است:

نقش دیگر گذشت از نظرم
نقش آن لحظه های نورانی
اقتباس از فروغ رحمانی
در بروی جهانیان بستن
بجهان بزرگ پیوستن
بادل خویش گفتگو کردن
رو زهر سو به سوی او کردن ۰۰۰
ای خوش آن دل که خضر راهی یافت
فکر آواره اش پناهی یافت
از خطا های خویش کرده فرار
بصفِ اهل دل گرفته قرار ۰۰۰
نقش اشعار و نامهٔ موزون
ترجمانِ من و دلِ محزون

چندی بعد استاد به کابل رفت و باز به امور ادارای پرداخت ـ سیزده سال در صدارت عظمی (نخست وزیری) به عنوان دبیر اول انجام وظیفه نمود تا در سال ۱۳۲٤هـ ش /۱۹٤۵م از مأموریت برکنار و بعد از توقیف یک ساله و نیم در کابل به قندهار منتقل شد ـ یکسال و شش ماه در آن شهر در مؤسسه قند سازی خدمت کرد و بقول خود ''روزگار شاعر شکر شکن را تاجر شکر فروش گردانید'' ـ

پس از مدتی او را دوباره به کابل خواستند و وی به عنوان استاد و معاون دانشگاه کابل انتخاب شد ـ در فروردین ۱۳۲۸هـ ـ ش/۱۹٤۹م در وزارت عظمی سردار شاه محمود خان به سردبیری مجلس عالی وزرا (هئیت دولت) مأمور گشت ـ در سال ۱۳۳۰ هـ ـ ش /۱۹۵۰م وزیر مطبوعات باضافه وظیفه

سابق و سپس در سال ۱۳۳۲هـ ـ ش/۱۹۵۳ م به عنوان مشاور با رتبهٔ وزیر منصوب شد ـ بزودی به عضویت مجلس شوریٰ انتخاب گردید ـ درهمان ایّام جبههٔ ملّی را تأسیس نمود ـ سپس به عنوان سفیر کبیر افغانستان در حجاز و پس ازان در عراق (و در عین حال سفیر غیر مقیم افغانستان در سوریه و بحرین و کویت و اردن و قطر و ابوظبی) انجام وظیفهٔ نمایندگیٔ دولت افغانستان نمود ـ

به مجردِ تجاوز کمونیستی در افغانستان (۱۳۵۸خ) از مسئولیت خود استعفا نموده به صف مهاجرین و مجاهدین افغانستان پیوست و تا آخر عمر در ارادهٔ خود مانند کوهی گران استوار و پابرجاماند ـ

استاد خلیلی دارای نشان اوّل معارف از افغانستان و نشان اکادمیک از فرانسه (از طرف ژنرال دوگل) و عضو نویسندگان بین المللی آسیائی و افریقائی و عضو افتخاری اکادمی تاریخ افغانستان بود ـ وی در چندین کنگره و کنفرانس شرکت نمود از جمله کنفرانس رودکی (تاجیکستان)، کنگرهٔ محمد فضولی درباکو و در کنگرهٔ بوعلی در سوربون و کنگرهٔ علمی علیگر و کنفرانس نویسندگان ملل آسیا و افریقا در تاشقند و کنگرهٔ نویسندگان آسیائی و اروپائی (دوبار) ، کنفرانس جامی ، کنفرانس تجلیل از مولوی رومی در قونیه (سه بار)، و کنفرانس وزرای خارجه ممالک اسلامی درجدّه و استانبول و لیبی شرکت کرد و در اکثر این کنفرانس ها خطابه های منظوم و منثور را ایراد نمود ـ

استاد باتفاق پادشاه افغانستان به ایران و شوروی و فرانسه و انگلستان و عراق و بعضی کشور های دیگر مسافرت کرد و بافضلا و دانشمندان آن دیار ملاقات نمود ـ

وی از سه زن که یکی از آنها فوت کرده ، پنج پسر و سه دختر داشته است ـ اسامی پسرانِ او: صفی الله که درگذشته است ـ جار الله ، نجات الله ،

المعتصم بالله و مسعود ـ مادرِ مسعود ، دخترِ عبدالرحیم خان نایب سالار هرات ـ دائی استاد ـ میباشد ـ استاد پس از بیماری مختصری در حدود ساعت ۲ بامداد روز چهاردهم اردیبهشت ۱۳٦٦هـ ـ ش (چهارم مه ۱۹۸۷م) در حالی که در بیمارستان (علی میدیکل سنتر) اسلام آباد تحت معالجه قرار داشت ، به سن ۸۳ سالگی ۳ چشم از جهان بربست ـ

نماز بر جنازهٔ استاد در حدود ساعت ٤ بعد از ظهر در مسجد عیدگاه پیشاور به امامت پروفسور صبغه الله مجددّی صورت گرفت ـ جنازهٔ وی را از آنجا به گورستان رحمان بابا پیشاور بردند و در آنجا بخاک سپردند ـ درین موقع استاد برهان الدین ربّانی خدمات استاد و فعالیتهای ادبی و سیاسی او ، نقش و اهمیتی را که استاد برای جامعهٔ افغانستان بویژه پس از تجاوز شوروی داشت بر شمرد و پروفسور صبغه‌الله مجددّی بنا بر ضیق وقت سخنان موجز و مختصری در مورد شخصیت ممتاز استاد ایراد کرد ـ در پایان آقای مسعود خلیلی فرزند ادیب و شاعر شهیر فقید وصایای استاد مرحوم را که هم بازگو کنندهٔ عشق آتشین و علاقهٔ بی پایان او به وطن او افغانستان اسلامی و سر نوشت جهاد و تداوم جهاد و سازش ناپذیری رزمندگان اسلام با استکبار سرخ بود برای حضّار بیان نمود ـ مراسم تدفین استاد باقراأت چند نمونه از کلام شاعر بپایان رسید ـ ٤

حواشی

۱ ـ سال تولّد استاد در شرح حال او از استاد سرور گویا در ''دیوان خلیل الله خلیلی'' (دیوان اول ، طبع تهران ، ص ۵) شوال ۱۳۲۵ قمری و در ''فشردهٔ از سوانح شاعر'' در ''اشکها و خونها'' طبع اسلام آباد (ص ۲۰۳) ۱۳۳۷ هـ ـ ق معادل ۱۹۰۷ م عیسوی و در ''زندگینامه شاعر'' در ''مجموعهٔ اشعار خلیل الله خلیلی ، قسمت دوم'' (دیوان دوم ، ص ۱۱) ۱۹۱۰م ذکر شده است ، امّا صحیح همان است که در متن بالا ذکر شده است ـ
۲ ـ اسم این عمارت در شرح حال استاد از آقای سرور گویا در دیوان اول استاد طبع تهران (ص ۵) ''باغ شهر آرا'' آمده است ـ باضافهٔ این نکته که درین عمارت اکنون سفارت دولت شوروی ساکنست و روزی بنام باغ شهر آرا تفرجگاه شاهان مغول بود ـ در ''زندگینامهٔ شاعر'' در مجموعهٔ اشعار خلیل الله خلیلی ص ۱۱

و ''درفشردهٔ از سوانح شاعر'' در اشک ها و خونها طبع اسلام آباد (ص ۲۰۳) ' باغ جهان آرا' آمده است، و همین قول صحیح تر است ـ

۳ ـ ازروی تقویم هجری سنّ استاد در موقع وفات وی ۸۳ سال و ازروی تقویم عیسوی سنّ وی ۸۰ سال بود ـ

٤ ـ مطالب اخیر از مجلّه ''مجاهد'' پیشاور ، شماره ١٤ مورخ ۲۰ ثور (اردیبهشت) ١٣٦٦هـ ـ ش/١٠ مه ١٩٨٧/ ١٢ رمضان ١٤٠٧ خلاصه شده است ـ

* * *

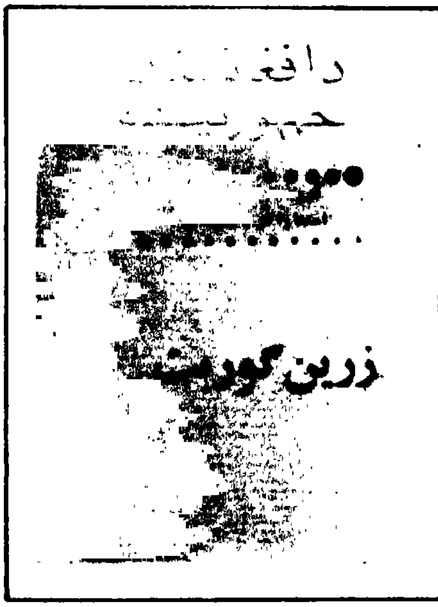
سیری در آثار استاد خلیلی

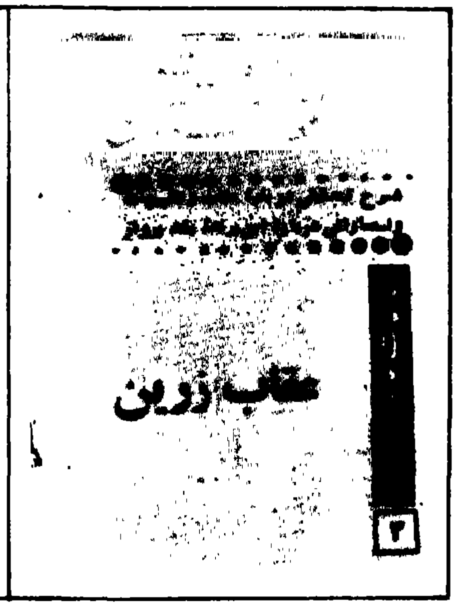
استاد خلیل الله خلیلی الحق یکی از بزرگترین شعرای فارسی زبان این عصر بود ـ وی نه تنها یک شاعر توانایی بود ، بلکه در هنر دوستی و میهن دوستی و از همه بیشتر در بشر دوستی درمیان شعرای معاصر افغانستان کمتر مثیل و نظیر داشت ـ وی تمام عمر به جهان شعر و ادب در کشورِ خود خدمت کرد، امّا متاسّفانه در ایّام آخر که از همه اوقات بیشتر به سکون و آرامش احتیاج داشت ، در اثر تحولاتی که در کشورش صورت گرفت ، مجبور شد میهن عزیز خودرا پدرود گفته به دشت غربت آواره و سرگردان بماند ، و درهمین حال دور از وطن خویش باداغ جدائی و حسرتِ بازگشت به میهنِ خود ازین جهان فانی به عالم جاودانی رهسپار گردید ـ

استاد خلیلی آثار به سه زبان فارسی و عربی و پشتو بیادگار گذاشته است که اینک درباره هریک ازین آثار مختصراً به بحث می پردازیم ـ

الف ـ پشتو

تنها اثری از استاد بزبان پشتو که بدستِ ما رسیده است جزوه ایست بنام 'زرین گوربت' که از طرف وزارت اطلاعات و فرهنگ جمهوری افغانستان (به شماره ۳) باترجمه فارسی آن بنام 'عقابِ زرّین' چاپ و منتشر شده است که استاد آنرا در بغداد در سنبله (شهریورماه) ۱۳۵۳ هـ ـ ش / اوت ۱۹۷٤ م



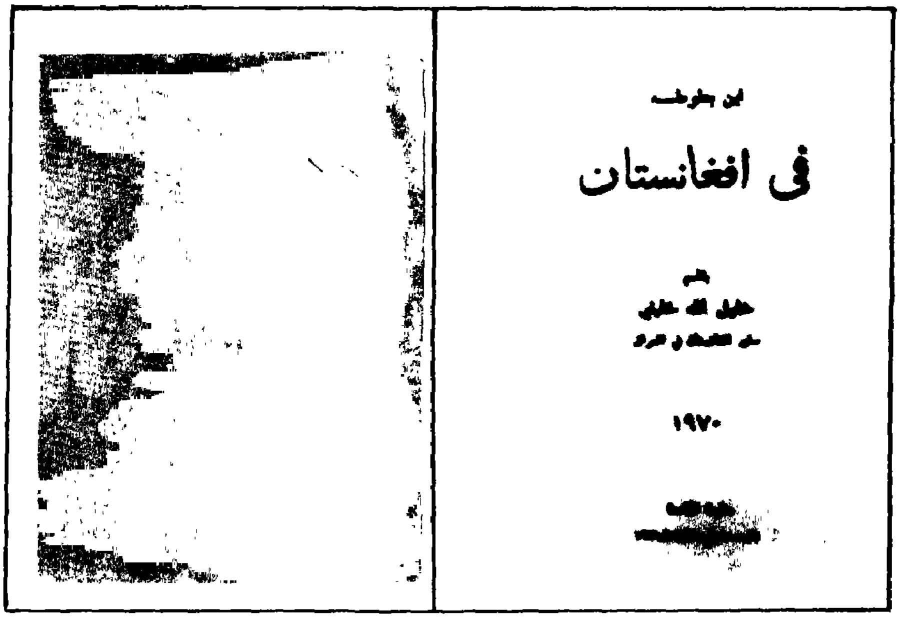


به نشر تألیف نموده است وطی آن شرحی دربارۀ عقاب ''پرندۀ چرخ زن فلک پیمایی'' آورده است و نیز پیرامون کلمه عقاب و انواع و اسماء آن و عقاب طلائی و سپس در مورد نظر اسلام و مسلمانان دربارۀ عقاب و نظر دانشمندان قدیم عربی در دورۀ اسلامی و مختصری از حیوة الحیوان بحث نموده و همچنین اشعاری را که شعرای فارسی گوی دربارۀ عقاب سروده اند مخصوصاً از فردوسی و ناصر خسرو و فرخی و مسعود سعدِ سلمان آورده است ـ

ب ـ عربی

١ ـ ابن بطوطه فی افغانستان

رساله ایست دارای ٦٦ صفحه ـ استاد در ضمن شرح مسافرت تاریخی ابن بطوطه به شهرهای مختلف افغانستان اطلاعات لازم جغرافیایی و تاریخی دربارۀ این شهرها از منابع مختلف آورده است که به ارزش محتویات کتاب افزوده است ـ این رساله در بغداد در سال ١٩٧١م در زمانی که استاد سفیر جمهوری افغانستان در عراق و کویت بود بطبع رسیده است ـ ضمناً در مراکش


فی افغانستان
۱۹۷۰

هم چاپ شده است ـ

۲ ـ هرات : تاریخها ، آثارهاو رجالها

(جزء اوّل) ـ دارای ۱۰۰ صفحه می باشد که طی آن استاد در فصل اول دربارهٔ تاریخ هرات قبل از اسلام و بعد از اسلام و در فصل ثانی دربارهٔ آثار هرات و مزارات آن و در فصل ثالث دربارهٔ رجال هرات شرح داده است ـ جنانجه در فهرست منابع کتاب ذکر شده ، استاد در تألیف این کتاب از ۸۱ کتاب تاریخ و جغرافیا و تذکره استفاده کرده است ـ این کتاب در بغداد در سال ۱۹۷٤م در زمانی که استاد سمت سفارت جمهوری افغانستان در عراق و کویت را داشت ، بطبع رسیده است ـ

۳ ـ چنانکه در فهرست آثار استاد در زندگینامه شاعر در ''مجموعه اشعار خلیل الله خلیلی'' (قسمت دوم) در صفحه ۱۱ و ۱۲ آمده است ، استاد کتابی بنام 'الفقهاء المغانیون' نیز تألیف نموده است که مانند دوکتاب فوق در بغداد بطبع رسیده است ـ امّا کتاب مزبور بدست ما نرسیده است و بنابراین نمیتوانیم

بشرح محتویات آن بپردازیم ـ

> کشور ایران ، افغانستان ، پاکستان و هنوز پارسی گویان سمرقند و بخارا و مسلمانان هند گلبرگهای آن شگوفه شیوا و از هار آن درخت تنومند توانا را در طاق فرو ریختهٔ تاریخ فرهنگ خویش با اشک حسرت آبیاری می نمایند و ترکان حق شناس به نوای نی نواز آسمانی مولوی جلال الدین محمد بلخی رومی پا می کوبند و دست می افشانند .
>
> فتنه انگیزان و تفرقه افگنان گیتی یک قرن کوشیدند که این یگانگی را به بیگانگی کشانند و چنانکه مرز های موضوعهٔ سیاست را مایه اختلاف گردانیدند فرهنگ همگانی اسلامی ما را معرض دویی قرار دهند .
>
> نثر استاد خلیلی

ج ـ فارسی

۱ ـ نثر فارسی

مرحوم استاد سعید نفیسی در تقریظی که بر ''دیوان خلیلی'' (طبع تهران) نوشته است دربارهٔ نثر استاد خلیلی چنین اظهار نظر می کند : ''نمونه هایی از نثر فصیح و بلیغ و سلیس خلیلی ۰۰۰ مارا به یاد معدودی از سخن سرایان می اندازد که از نظم و نثر بیک پایه برخوردار بوده اند'' ـ (ص شانزده) ـ

استاد خلیلی چندین کتاب به نثرِ فارسی تألیف نموده است که اکثر آن راجع به تذکره و تاریخ می باشد ـ اینک به بحث دربارهٔ آثار منثور استاد می پردازیم:

۱ ـ سلطنت غزنویان

این کتاب دارای ۳۷۰ صفحه و چندین لوحهٔ عکس تاریخی بناها و سکّه ها و ظروف و نقشهٔ تاریخی افغانستان و لشکر گاه ارسلان شاه غزنوی (۵۰۹



ـ ۵۱۲ هـ ـ ق/ ۱۱۱۵ـ۱۱۱۸م) می باشد ـ استاد مطالب تاریخی زمان شاهان غزنوی را در ۱۵ فصل از البتگین و سبکتگین تا آخرین پادشاه غزنوی خسرو ملک (۵۵۵ ـ۵۸۲ هـ ـ ق/ ۱۱۶۰ ـ ۱۱۸۶م) و در فصل ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ شرح مسکوکات سلاطین غزنه و مشاهیر رجال و گویندگان و دانشمندان زمان غزنوی و منتخباتی از اشعار شعرای آن زمان از آنجمله عنصری و فرخی و غضایری و عسجدی و کسائی و اسدی و فردوسی و سلمان و منوچهری و ابوالفرج و حسن و سنائی و مختاری آورده و سپس در فصل ۱۹ ذکر حال عرفا از جمله شیخ هجویری و ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر و عبدالله انصاری وغیره و در فصل ۲۰ ذکر حال علما از جمله ابوعلی سینا و البیرونی و در فصل ۲۱ ذکر حال شعرای عربی زمان غزنویان که به مدح خاندان غزنوی پرداخته از جمله ابوحفص حاکم و ابوالحسن کرخی وغیره و در فصل ۲۲ شرح غزنه و تربت سلطان و مناره ها را آورده است ـ این کتاب از بهترین آثار استاد به نثر فارسی می باشد که استاد از اکثر منابع تاریخی از جمله زین الاخبار و تاریخ بیهقی

و مجمع الانساب و جوامع الحکایات و تاریخ کامل ابن اثیر و تاریخ ابوالفدا و روضه الصفا و حبیب السیر و تاریخ فرشته و جامع التواریخ و سیرالمتاخرین و وفیات الاعیان و طبقات ناصری و لباب الالباب و تذکرهٔ دولتشاه و یتیمه الدهر و دستور الوزراء وغیره استفاده کرده است ـ

۲ ـ آثار هرات

از آثار مهم تاریخی استاد است که در سه جلد بوده و تنها جلد سوم آن بدست ما رسیده است که در رجب ۱۳۵۰ هـ ـ ق/ قوس (آذرماه) ۱۳۱۰ هـ ـ ش در هرات بطبع رسیده و دارای ۲۸۱ صفحه است ، در شرح حال و منتخبات اشعـار ۵۷ شاعـر هرات که به ترتیب تاریخی آمده است ـ استاد در مقدمهٔ مختصر این جلد اعتراف نموده است که از بیشتر صاحبان ادب آثاری بدست وی نیامده و بنابراین در ذیل ذکر اکثر شعرا ، شاعر را در دوسه سطر معرفی ، و به نقل چند بیت شعر ازوی اکتفا نموده است ـ

۳ ـ احوال و آثار حکیم سنائی غزنوی

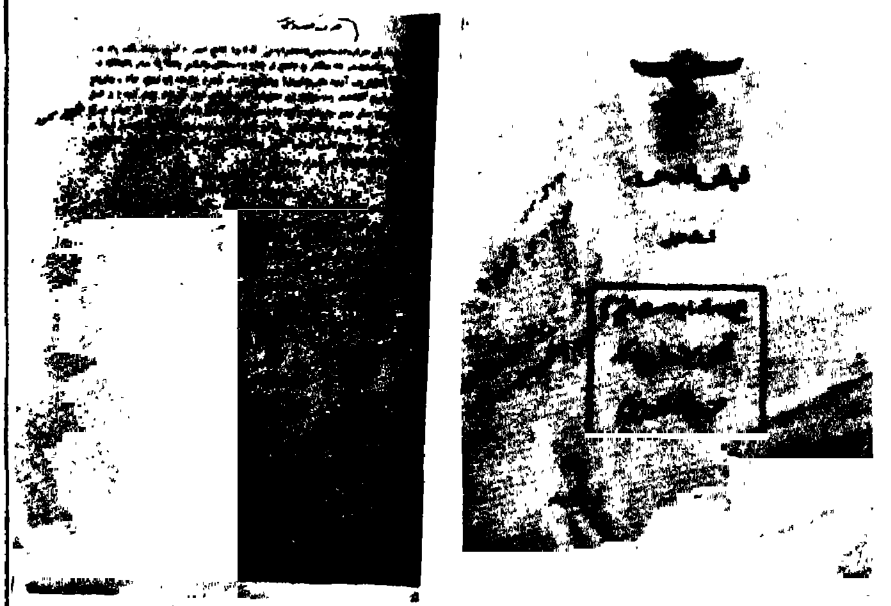
کتابی است دارای ۲۳۲ صفحه و بمناسبت نهصدمین سال تولد سنائی در ۱۳۵٦ هـ ـ ش بهمّت وزارت فرهنگ افغانستان طبع و نشر شده است که اصلاً به صورت رساله ای در سال ۱۳۱۵ هـ ـ ش بطبع رسیده بود ـ درین کتاب استاد دربارهٔ نام و مولد و خانواده و اخلاق و مذهب و عرفان و سفرها و وفات و مزار سنائی و همچنین دربارهٔ مقام علمی و آثار وی بحث نموده است ـ استاد در تألیف این کتاب کمال تحقیق را بخرج داده و از ۷٤ کتاب مهم تاریخ و تذکره که اسم آن در آغاز کتاب به عنوان ''مآخذ کتاب'' آورده از جمله اغانی و معجم البلدان و طبقات ناصری و تاریخ کامل و تاریخ ابوالفدا و وفیات اعیان و روضه الصّفا و تاریخ فرشته و تاریخ بیهقی و تاریخ سلاجقه و نفحات الانس وچهار مقاله و شعرالعجم و خزینه الاصفیاء و سفینه الاولیاء و آتشکدهٔ آذر و



مجمع الفصحاء و مناقب العارفین و تذکرهٔ حسینی و تذکرهٔ دولتشاه و تذکرهٔ واله و مآثرالکرام و خزانهٔ عامره و کشف الظنون و تاریخ گزیده و تاریخ ملکم خان و حدیقه و دیوان قصائد سنائی و مجمع الانساب ولباب الالباب و بعضی از دواوین شعرای دیگر و کتب فرهنگ استفاده نموده است ـ در ضمن شرح احوال تاریخی زمان سنائی ، استاد از اوضاع اجتماعی و عرفانی عصر سنائی بسبک تحقیقی بحث نموده است ـ

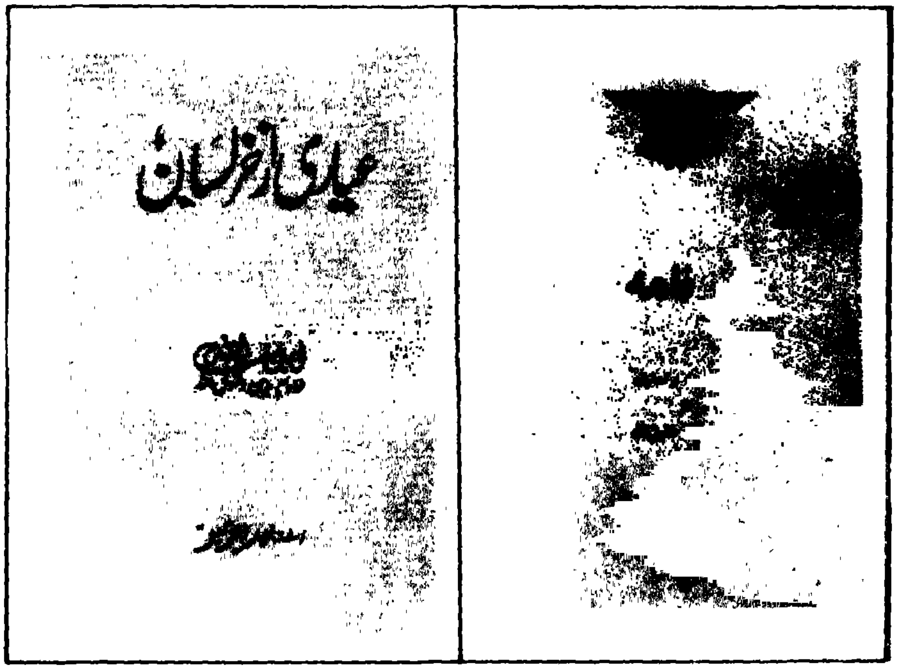
٤ ـ فیض قدس

رساله ایست دارای ۱۰۲ صفحه در شرح حال و آثار میرزا بیدل عظیم آبادی که به همت انجمن تاریخ افغانستان به سال ۱۳۳٤ هـ ـ ش/۱۹۵۵م به طبع رسیده است ـ استاد در ٦۲ صفحهٔ رساله ، خلاصهٔ مطالب شرح حال بیدل را از کتاب ''چهار عنصر'' بیدل آورده و سپس بقیه احوال زندگی بیدل را از کتب تاریخ و تذکره دیگر نقل کرده است از جمله تذکره های آرزو و شیر خان لودی و واله و آزاد و عندلیب و مصحفی و مخلص و حسین قلی عظیم آبادی



صفحه ای از '' فیض قدس '' که استاد خلیلی پس از چاپ درآن تصحیحاتی فرموده است

و خوشگو و هدایت و صهبائی و تذکره ای بنام نکات الشعرا و مخزن نکات و مجموعهٔ نغز و گلزار ابراهیم و نگارستان فارس و فهرست ریو و کشف الظنون و قاموس الاعلام و خاتمه کلیات بیدل طبع صفدری و آثارغالب و بزم تیموری و تاریخ ادبیات شفق و سخن دان فارس و مقالهٔ یسین خان نیازی ـ همچنین دربارهٔ اصل و نژاد و خانواده و مادر و ازدواج و مولد و تنها فرزند بیدل که در آخر عمر بدنیا آمد و بعد از چهار سال فوت کرده مختصراً از منابع مختلف مطالب بسیار سودمندی جمع آوری نموده است ـ همچنین استاد در صفحه ٦٣ دربارهٔ کسانی که در زمینهٔ شرح حال و آثار بیدل تحقیق و تفحص کرده اند مختصراً بحث کرده است ـ این رساله درعین حالی که خیلی مختصر است دارای بعضی مطالب بسیار مفید دربارهٔ شرح حال و آثار بیدل می باشد و برای محققینی که پیرامون بیدل و زندگانی و آثار وی تحقیقاتی بعمل می آورند



میتوان مفید و سودمند قرار گیرد ـ

۵ ـ نی نامه

مجموعه رسائلی است دارای ۱۹۰ صفحه و عبارتست ازنی نامهٔ مولانا چرخی و رسالهٔ نائیه یانی نامهٔ جامی به تحشیه و تعلیق استاد ، رساله از بلخ تا قونیه نیز از استاد وهمچنین خطابه دوم استاد که وی در قونیه بمناسبت سالگرد مولانا ابراد کرده و ترجمهٔ فارسی وثیقهٔ برادری بلخ و قونیه و نیز بحث های مفیدی دربارهٔ بعضی مطالب راجع به زندگانی و مثنوی مولانا مانند از بلخ تا بغداد و از خانهٔ خدا تا قونیه و مولانا پس از مرگ پدر و شمس و صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلپی و بیماری و وفات مولانا ، و مثنوی و الهی نامه و اثار دیگر عطار ، عظمت مثنوی از نظر دیگران و نغمه نی و سماع مولانا ، نی نامه و آثار دیگر چرخی ـ این مجموعهٔ رسایل که نشانه بارز و دلیل واضح

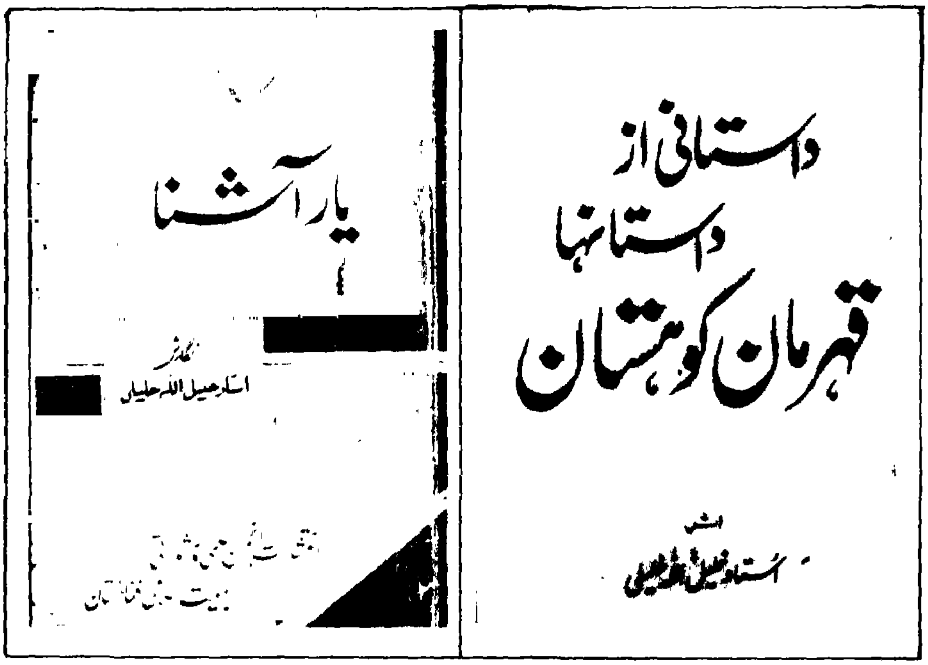
تحقیق و تدقیق استاد می باشد ، در سال ۱۹۷۳ م به همت انجمن تاریخ و ادب و اکادمی افغانستان وزارت فرهنگ افغانستان بطبع رسیده است بایک تمثال مولانا و عکس مرقد و قسمت داخلی مقبرهٔ مولانا و منارهٔ مدرسه انسی در قونیه ـ

٦ ـ عیاری از خراسان

رساله ایست در ۱۷٦ صفحه که طی آن استاد داستان خونچکان امیر حبیب الله که به ''خادم دین رسول الله'' ملقب بود و در راه خدمت به دین اسلام به شهادت رسید بسبک افسانه ای آورده است ـ این کتاب که در آغاز آن عکسی از امیر حبیب الله و برادرش حمید الله آمده ، استاد در ۲۵ آوریل ۱۹۸۰م در نیو جرسی (آمریکا) در زمان ''آوارگی'' نوشته است که باتقریظ مولوی محمد ادریس بطبع رسیده است ـ کتابی است خواندنی به نثر شیوا ـ

۷ ـ یار آشنا

رساله ایست دارای ۸۰ صفحه دربارهٔ اقبال و علاقهٔ وی به سرزمین افغانستان که به همت انجمن علمی و مشورتی اسلامی افغانستان به سال ۱٤۰۲ هـ ـ ق/۱۹۸۲م بطبع رسیده است ـ استاد درین رساله مسافرت اقبال باتفاق سرراس مسعود و سید سلیمان ندوی در سال ۱۳۱۲هـ ـ ش/۱۹۳۳م و ملاقات وی بااقبال در کابل را به نثر شرح داده است ـ همچنین بعضی اشعار اقبال در مدح افغانستان و مشاهیر و عرفا و شعرای آن سرزمین مانند شیخ هجویری و سنائی و رومی وهمچنین قصیدهٔ وی در وصف کابل را آورده است ـ و بعضی قصائد و اشعاری را که استاد در مدح اقبال سروده است نیز نقل کرده است ، مخصوصاً ترجمهٔ فارسی قصیده ای که اقبال به اردو سروده است کاملاً نقل کرده (ص ۳٤ ـ ۳۹) که بسیار جالب است ـ



٨ ـ قهرمان کوهستان : داستانی از داستانها

استاد این داستان را که دارای ٣٤ صفحه می باشد در روز ٢ رمضان ١٤٠٤ هـ ـ ق برابر با ٣ ژوین ١٩٨٤م در اسلام آباد درزمان آوارگی نوشته و چاپ کرده است ـ این داستان زندگانی پرماجرای عبدالرحیم خان، قهرمان مجاهد کوهستان ''پنجاه کیلومتری از کابل در کنار جادهٔ نجراب'' می باشد که دربارهٔ وی ژنرال فخرالدین گفته است ''در آن سنگر که عبدالرحیم باشد ـ شکست راه ندارد'' و رئیس کاروان زرد که در ١٣١١ هـ ش/ ١٩٣٢ م باهئیت خود به هرات آمده بود درپای رسمش نوشته بود: ''چون باوی گفتگو کردم پنداشتم مقابل یکی از جنرال های صلاح الدین ایوبی نشسته ام'' ـ همچنین موسیوهاکن ، خاور شناس و دانشمند فرانسوی درنامهٔ شخصی خود نوشته بود : ''تنها دیدن سیمای مردانه و همت بلند تو از قهرمانی ملّت افغان ترجمانی می کند''ـ

این رسـالـه نشان می دهد که نایب سپه سالار عبدالرحیم چه خدمات شایانی به کشـور افغـانستان و ملت افغانی انجام داده وچه اصلاحاتی در تشکیل مجلس منتخب برای هرات و مقاومت در برابر هجوم شوروی و تصفیه (حلّ) اختلاف مرزی با ایران و احیای فرهنگ افغانی و تأسیس انجمن ادبی و کتابخانهٔ عظیمی در هرات وغیره را که موجب تغییرات دامنه دار سیاسی و فرهنگی زنـدگی آن سامـان شد ، بعمـل آورد ـ بالآخره در سال ۱۳۱۳ هـ ـ ش/۱۹۳٤م نایب سالار و پسرش را باتفاق استاد خلیلی بزندان انداختند و قلعه صادق آباد و زمینهای پدری نایب سالار را مصادره و چهل نفر از نزدیکان وی را نیز به زندان افکندند ـ بالآخره دوسه سال بعد ، کابینهٔ سیزده سالهٔ محمد ہاشم خان سقوط کردو هزاران زندانی از جمله نایب سالار و نزدیکان وی وخود استاد خلیلی از زندان رہا شدند و استاد به قندہار تبعید شد و نایب سالار که در اثر شکنجه و سختیها در زندان خیلی ضعیف شده بود بزودی بدرود حیات گفت و طبق وصیت وی تابوت وی را برفراز توپ در برابر منار استقلال آوردند جایی که ''اسبهای سواران نیزه دار عسکری شیهه می کشیدند'' ـ تاعیدگاه تابوت وی را غرق گلها نمودند و در فاصله ۹ کیلومتری تاقلعه صادق آباد مردم دو طرف صف کشیده و هزاران مرد و زن بافـریاد تکبیر و شعارہا از جنازهٔ وی استقبال کردند ـ سرانجام آن قهرمان بزرگ تاریخ افغانی به خاک سپرده شد ـ

در پایان استاد اضافه کرده است: ''اکنون پسران آن قهرمان بزرگ در جهاد مقابل کمونیسم جوانمردانه سهم گرفته و میراث پدر را زنده نگه می دارند''ـ

۹ ـ مادر از خون فرزند می گذرد

هم داستانی است از استاد که وی بعنوان ''تحفهٔ نوروز'' سال ۱۳٦۵ هـ ش/۱۹۸٦ م به ملّت غیور مجاهد افغانی تقدیم نموده است ـ استاد بخط



خودش در آغاز داستان چنین توضیح داده است: ''این داستان را از زبان مرحوم میرزا اعظم الدین خان شنیده ام که از شخصیت ہای محترم کابل و خود در مقابل سپاه دشمن در جهاد شامل بود'' ـ این داستان کوتاه در ده صفحه دربارهٔ یک مادر فداکاریست که از خون قاتل فرزندش فرہاد می گذرد ـ به شرط اینکه قاتل ''در برابر سپاه دشمن آیین جوانمردان را بجاآورد و خونی که در راه انتقام بخاک می ریزد در راه آزادی ریخته گردد پس از یک ماه در شهر آوازه در افتاد که قاتل فرہاد در معرکه جهاد سرآمد غازیان بشہار آمده و در پای دیوار بالاحصار بشهادت رسیده ـ کسی که نخستین بار برتربت پاکش تحیّت و اخلاص خودرا عرضه داشت مادر فرہاد بود''۔

این داستان از انتشارات کمیته فرهنگی حرکت انقلاب اسلامی افغانستان می باشد ـ

آثار دیگر

از زندگینامه شاعر (ص ۱۱ و ۱۲) که در مجموعه اشعار خلیل الله خلیلی (قسمت ۲) و دیوان خلیلی چاپ تهران ۱۳٤۱ هـ ـ ش/۱۹٦۲م (ص۸) برمی آید استاد غیر از کتابهای مذکورهٔ فوق ، کتابهای نوربان (سفرنامهٔ ایران) و آرامگاه بابر (باشرح آثار سلاطین مغول در کابل) و آرامگاه ناصر خسرو (درهٔ یمگان) و کتاب قراأت فارسی صنف (کلاس) ۱۱ و ۱۲، شرح دیوان مخطوط کلیات سنائی و ترجمهٔ فارسی ۱۳ جزء اول و جزء آخر قرآن کریم مشهور 'به تفسیر کابلی' را که کلیه آن کتابها در کابل چاپ شده ، نیز تألیف نموده است که اکنون در دست نیست و شرح این قهراً به موقعی موکول می گردد که کتـابهـای مزبور بدستِ مابرسد ـ همچنین استاد مقالاتی ادبی و تاریخی و سیاسی و انتقادی دارد که در مجلات مختلف چاپ شده ، اما تاکنون بصورت کتاب بچاپ نرسیده است ـ

همچنین بعضی آثار دیگر که استاد به نثر فارسی تالیف کرده نیز بچاپ نرسیده است و از جمله : دو شنبه نامه ، مراسلات زندگانی در روستا ، رویت ها و روایت ها (درسه جلد) ، بلخ در ادب عربی ، ابوزید بلخی و سفر افغانستان ، از محمود تا محمود که اسم این کتابها در ذیل عنوان ''رسایل و کتب طبع ناشده'' در آخر ''فشردهٔ از سوانح شاعر'' (در ص ۲۰۹) مجموعه اشعار وی بنام ''اشک ها و خون ها'' چاپ اسلام آباد بسال ۱۹۸۵م آمده است ـ

غیر از کتابهای نام برده شده در فوق کتاب ''درویشان چرخان'' ترجمه فارسی علی شریف از اثر انگلیسی ایرا فرید لاندر بنام The Whirling Dervishes که به نظارت و بنابر خواهش استاد خلیلی انجام شده و آن را بمناسبت سالگرد نهصد ساله تولد حکیم سنائی از طرف مجلس بزرگداشت حکیم سنائی غزنوی موسسهٔ انتشارات بیهقی در میزان (مهر ماه)۱۳٥٦ هـ ـ ش/ ۱۹۷۷ م چاپ و



نشر نموده است ـ مندرجات این رساله که دارای ۱۰٤ صفحه می باشد بقرار زیر است : صوفی کیست؟ راه سلوک مولانـا جلال الـدین ، سماع ، تکیه درویشان ، موسیقی درویشان (فصلی به قلم نزیه اوزل)، حلاوت مجلس مولانا و سیمرغ ـ در وسط این کتاب در مقابل صفحه ٦۲ عکس مرقد مولانا در تکیه قونیه و در صفحهٔ عقب عکس مرقد شمس تبریز آمده است که آن هم در قونیه می باشد ـ

۲ ـ نظم فارسی

قبل از آثار منظوم استاد خلیلی بهتر است دراین جا نظر استاد فروزانفر که طی تقریظی بردیوان استاد خلیلی (طبع تهران) دربارهٔ شعر استاد خلیلی اظهار نموده ارائه گردد:

''استادی و چیره زبانی او (یعنی خلیلی) در نظم دری از مطالعهٔ دیوان وی بخوبی آشکار است ـ قصائد و غزلیات و مثنویاتش دلیلی است روشن براینکه استاد در انواع سخن مهارت دارد ومی تواند از عهدهٔ هریک از شیوه

بای شاعری برآید ـ بااینکه خلیلی اسلوب و روش پیشینیان را در ترکیب الفاظ و جمل رعایت می کند ولی در ابتکار مضامین و ابداع معانی فکری توانا و معنی آفرین دارد و از این رو قوت معنی را بافصاحت و جزالت و حسن ترکیب توأم ساخته است''ـ

همچنین مرحوم استاد سعید نفیسی طی تقریظی بر دیوان استاد خلیلی (طبع تهران) دربارۀ شعر استاد خلیلی چنین اظهار نظر کرده است :

''هر مصراع و بیت وی شنونده و خواننده را بیاد بزرگان شعر فارسی در دربار غزنین می اندازد و عنصری و فرخی و منجیک و کسائی و عمارۀ مروزی را بیاد می آورد ۰۰۰ خلیلی از سخن سرایان توانای چیره دست روزگار است ـ قصاید وی در آن اوج بلاغتست که کمتر کسی را دسترس که بان هست ـ هر کلمۀ آنها احاطۀ وی را در ادب هزار سالۀ زبان دری می رساند ـ در غزلیاتش سخنان پر شوری هست که بانوای هزار داستان برابری می کند ـ در مثنویات وی هزاران نکته عرفان و معرفت نهفته است که دانایان را نیز اندیشه می افزاید ـ رباعیات وی که هریک شاهکاری از پیوستگی معانی دقیق باالفاظ رشیقست هنر نهایی معدودی از سخن سرایان را که درین روش استاد مسلّم شده اند بیاد می آورد ـ در مقطعات نیز همیشه حق مطلب را به بهترین وجهی ادا کرده است ـ بهترین مقیاس توانائی خلیلی در سخن منظوم دو بیتی ها و مقطعاتیست که بروش نوین سروده و سخت نمایانست که این شاعر توانا بهمان اندازه که در پیروی از سنن دیرین ادب فارسی طبعی وقّاد و خاطری فیّاض دارد ، در ابتکار نیز راه تازه ای برای کسانی که در پی این روش نوین برخاسته اند، گشوده است''ـ

همچنین آقای نصرت الله نوحیان (نوح سمنانی) طی سخنی چند که دربارۀ آثار استاد خلیلی در ص ۲۹۰ـ۲۹۳ در پایان دیوان خلیلی (طبع تهران)

آورده است چنین می گوید:

''در سراسر آثار خلیلی روح وطن پرستی و انسان دوستی موج می زند ـ روشن بینی و آشنـائی بامکاتیب و فلسفه ہای مختلف که دانستن آن لازمۀ شاعر زمان ما است ، در آثار او کاملاً بچشم می خورد ـ او در اشعار خود همه جا از درد مردم اندوهگین و از شادی ایشان خرسند است ـ باایشان می خندد و باایشان می گرید ـ

در آثار استاد خلیلی علاوه بر آزادگی و انسان دوستی ، توصیف کاملی از مناظر زیبای افغانستان وجود دارد ـ خواننده پس از مطالعۀ آثارش احساس می کنـد که باشهرہا و مردم افغانستان ، با باغهای پر طراوت و دل انگیز ، بادشتهای سرسبز و کوههای سر بفلک کشیده اش الفتی دیرینه دارد ـ

استـاد خلیلی تنها یک شاعرِ کلاسیک مقتدرِ زمانِ ما نیست ـ او در نوجوئی ونوآوری نیز تتبع کرده است ۰۰۰ آثاری که درین زمینه بوجود آورده کاملاً تازه است ـ اوزان تازه ، کلمات رنگین، استعارات و ترکیبات زیبا و دل انگیز ، دید و بافت تازه ، اینها از مشخصات آثاریست که استاد در زمینۀ تجدّد ادبی خلق کرده است ـ آشنائی با دردہای مردم یکی از خصیصه ہای آثار اوست ـ باید هم چنین باشد ـ از مردی که در گیرو دار زندگی و فراز و نشیب ہای آن سربلند و سرافراز بیرون آمده و تمام سختی ہارا با پوست و گوشت خود لمس کرده است توقعی جزاین نباید داشت''ـ

آثار منظوم استاد به دو دورۀ مشخّص زندگانی او تعلق دارد ـ یکی قبل از هجوم شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹م و دوم بعد از شورش ـ آثار این دو دوره از لحاظ سبک و انواع سخن و اندیشه شاعر کاملاً ازهم متفاوتست ، چون آثار دورۀ اول در زمانی پدید آمده که زندگی شاعر نسـبةً در سکون و آرامش بوده ، در صورتی که دورلاً دوم زنـدگانی او مملو از هرج و مرج و

سختیهای آوارگی بوده است ـ لذا برعکس دورهٔ اوّل که اشعارش اکثراً شامل قصه های عشق و رنگینی و لطافت و حکمت و عرفان بوده ، غالب آثار دورهٔ دوم مشحون از احساسات درد و حزن و فریاد و ناله و آه و حاکی از داستانهای اسارت و زجروکشت و کشتار و غارت هموطنان او بدست لشکریان چپاولگرو افواج بیگانه ، و پیام گرم جهاد و مقاومت در مقابل تجاوز و تعدی به ملّت مظلوم و اسیر خود در افغانستان می باشد ـ اینکه به بررسی مختصر آثار منظوم استاد می پردازیم ـ

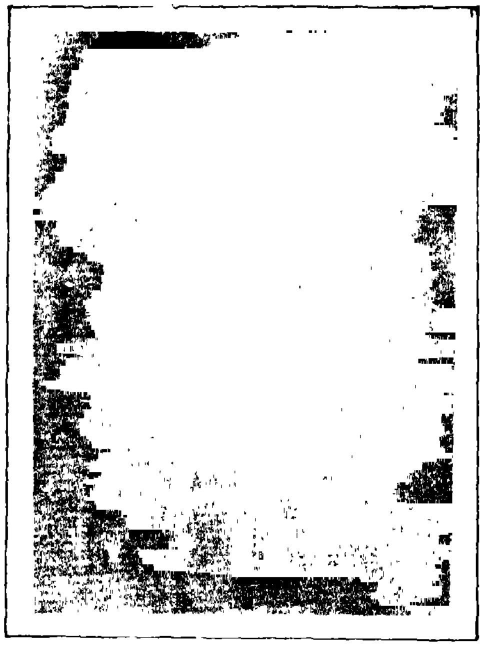
دورهٔ اول : قبل از شورش کمونیستی

۱ ـ اوّلین مجموعهٔ اشعار

چنانکه استاد گویا اعتمادی طی شرح حال استاد خلیلی در آخر مجموعه ای به عنوان ''از اشعار استاد خلیلی'' (طبع کابل بسال ۱۳٤۰ هـ ـ ش/ ۱۹٦۱م) در صفحه ٤۹۷ متذکر شده است ، استاد خلیلی الله خلیلی اولین مجموعهٔ مختصر اشعار خود را به خواهش استاد گویا در سال ۱۳۳۲ هـ ـ ش/۱۹۵۳م ترتیب داد و آمادهٔ طبع گردانیده ولی نسخه ای ازان به مانرسیده است ـ

۲ ـ دوّمین مجموعهٔ اشعار

همچنین استاد گویا در آخر مجموعهٔ مشار الیه فوق در صفحه ٤۹۷ ذکر نموده است که استاد خلیلی در سال ۱۳۳٤هـ ـ ش/۱۹۵۵م مجموعه ای دیگر از اشعار منتخب خود گرد آوری نمود که بخط بهترین استادان خط نوشته شده و در مطبع دولتی (کابل) طبع گردید ـ امّا آن هم ناتمام ماند ونسخه ای ازان در دسترس مانیست ـ



٣ ـ برگهای خزانی

این مجمـوعهٔ رباعیات استاد است ـ چنانکه استاد گویا در مجموعه اشعار استاد (طبع کابل بسال ١٣٤٠ هـ ـ ش/١٩٦١م) در صفحه ٤٩٧ اشاره نمـوده است ، این مجموعه نیز همزمان با دومین مجموعهٔ اشعار استاد طبع گردید ، و هر دو مجموعه در عرض سه سال نایاب گردید ـ (نسخه ای ازان نیز در دسترس مانیست) ـ

٤ ـ سوّمین مجموعه اشعار

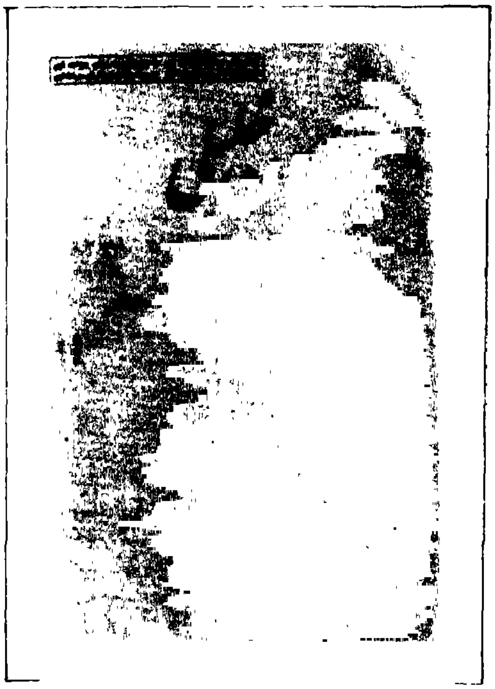
چنانکه استاد گویا در آخر این مجموعه اشاره کرده است ، دکتر سهیل ، رئیس مستقـل (دائمی) مطبـوعـات که خودش نیز از شعـرا و نویسنـدگان افغانستان است ، درسال ١٣٣٩ هـ ـ ش/ ١٩٦٠ م برآن شد که کلیات اشعار استاد خلیلی اعم از قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و ترجیع (بند) و ترکیب (بند) و قطعات را جمع آوری نماید ـ این مجموعه برای اولین بار در ١٣٤٠ هـ ـ ش/١٩٦١ م در مطبع دولتی کابل چاپ شد که دارای ٥١٠ صفحه می باشد

و مشتمل است بر اشعاری که تقریباً کُلّیه آن در مجموعه ای بنام دیوان اول استاد خلیلی (طبع تهران بسال ۱۳٤۱ ه ش/۱۹٦۲م) نیز آمده است ، غیر از چند غزل و چند شعر دیگر از جمله آشوب زمانه ، وصیت فاتح میوند ، بهمسر عزیزم ، تاریخ مسجد کاریز میر ، رشوت خوار ، در دفتر خاطرات یکی از دو شیزگان ، اشعار استادان همایی و ناصح و وصال، شعر دنیا ، شعر من شور عشق ، شعر مصنوع ، دل شکسته ، خانم دوست ، محبوب سراج ، پاکستان ، واقعه کوری چشم وزیر فتح علی خان ، در جستجوی سرپناه، سرود کوهسار، مرثیه شهزاده محمد عزیز خان و ''برای لوح قبر فرزند سردار محمد یونس'' (که استاد در سنبله (شهریور ماه) ۱۳۱۷ هـ ـ ش/۱۹۳۸ سروده است) ـ

۵ ـ دیوان خلیل الله خلیلی (دیوان اول)

طبق شرحی که آقای محمد هاشم امیدوار هراتی ، ناشر این دیوان ، در آغاز دیوان داده است ، استاد خلیلی در سال ۱۳۳۵ هـ ـ ش/۱۹۵٦ م بدعوت وزارت فرهنگ ایران مسافرتی به آن کشور نمود و نسخه ای از رباعیات خودرا بنام ''برگهای خزانی'' به او اهدا کرد و آقای امیدوار آن رابه ضمیمه رباعیات به عنوان ''پیوند دلها'' منتشر نمود ـ بار دیگر استاد بدعوت دانشگاه تهران در سال ۱۳٤۰ هـ ـ ش/۱۹٦۱ م به ایران رفت و قسمتی از آثار منتشر نشدهٔ خود را در اختیار آقای امیدوار گذاشت که وی آن را باشرح مسافرت استاد و سخنرانیهای او در محافل ادبی ایران به طبع رسانیده است ـ

این دیوان که دارای ۳۲ + ۳۰٦ صفحه است برای اولین بار در تهران بسال ۱۳٤۱ هـ ـ ش/۱۹٦۲م به همت آقای محمد هاشم امیدوار هراتی باشرح حال استاد از استاد سرور گویا اعتمادی و مقدمه از استاد صلاح الدین سلجوقی سفیر افغانستان در مصر ، و مقدمه و تقریظی از استادان افغانی الفت و پژواک و مجروح و اساتید ایرانی بدیع الزمان فروز انفر و سعید نفیسی و



دکتور رضازاده شفق و دکتر لطف علی صورت گر و حبیب یغمائی و آقای نوح سمنانی چاپ شده است ، و مشتمل است برقصائد و غزلیات و مثنویات و ترکیب بند ہاو رباعیات بعنوان ''برگهای خزانی'' و نظم طویلی بعنوان ''پیوند دلها'' (که هر دو بعداً جداگانه نیز چاپ شده است) ـ

این دیوان دارای اشعاریست حاکی از عشق استاد به کشورش ، چنانکه در منظومه ہای کتیبه منار شهدای هرات ، غزنه درهٔ زیبای نورستان ، به پیشگاه وطن ، به محجوبه ، ١٦ سال استقلال افغانستان ، آخرین سوار مجاهد وطن (بصورت دوبیتی ہا)، خطاب به دختران افغان ، درام استقلال ـ همچنین این دیوان دارای اشعار عاطفی از قبیل فرزند بینوا و پدرش ، ستم کشان ، هدیه به مادران ، نالهٔ گدا ، اختر صبح و دختر بیمار ۲ ، نسرین دختر فقیری که پدر و مادر خود را از دست داده بود ، میباشد ـ همچنین اشعاری که نشانهٔ تعلّقِ خاطر او به عالم اسلام می باشد مانند چکامه ہای برروان شهدای الجزائر ، هنگام توقف

در استانبول ، دریای نیل ، و اشعاری که علاقهٔ وی نسبت به شعرا و فضلا و عرفای فارسی را نشان می دهد از قبیل بیاد آرامگاه شیخ شیراز و تقریظ منظوم او بر کتاب روابط مولانا با پدرش (تالیف دکتر محبوب سراج)، خانقاه فقر ، مثنوی برای (کتاب) از ''بلخ تاقونیه'' (که در آخر کتاب مزبور چاپ شده است) ، ببارگاه مولانا ، برآرامگاه اقبال ، صدمین سال ولادت جمال الدین افغانی ، برآرامگاه شیخ هجویری ، بمناسبت اهدای کتاب سنائی ، داستان ابو سعید خرّاز، داستان سری سقطی ، مبارک نغمه ای بمناسبت جشن چهار صد سال شاعر آذربائجانی محمد فضولی و سید جمال الدین اسد آبادی ـ

بعضی اشعار این دیوان حاوی اشاره هایی است به وقائع تاریخی مانند آریائی سرود و بنیاد بلخ و داستان جهان سوز و غزنه ـ

این دیوان بعضی اشعار استاد راشاملست که وی در رثای دوستان خود سروده است مانند تجلیل از مرحوم قاری عبدالله ملک الشعرا، دررثای بهار، در رثای صدیقه خواهر گویا ، در مرگ فرزند جوان یکی از دوستان ، در رثای سید عبدالله خان در بهار ۱۳۳۸، در رثای همشیرهٔ جوان مرگ ـ

همچنین این دیوان دارای بعضی اشعار است که استاد در مدح و تهنیت دانشمندان و شعرا و یا در جواب اشعار شعرای دیگر سروده است مانند پژواک و خلیلی ، چکامه در پاسخ چکامهٔ پژواک ، در تهنیت ملک الشعرائی استاد بیتاب ، خلیلی و مخفی ، پروفسور ریتر آلمانی و ''به الفت'' ـ

بعضی از اشعار استاد که درین دیوان آمده است از بهترین اشعار وی می باشد ـ مثلاً شعر ''آن نیمه شب'' که قصیده ایست دو مطلعی و استاد طبق شرحی که روی نسخهٔ چاپی این دیوان بعداً بخط خودش اضافه کرده است وی در سال ۱۳۳٤ هـ ـ ش/ ۱۹٤٥م در زندان ارگ کابل روی دیوار با زغال نوشته بود از قصائد بسیار زیبای ادب فارسی و دلیل بارز استادی و

مهارت استاد خلیلی می باشد ـ

همچنین چکامهٔ وی بعنوان ''مخاطبه هندوکش باهیرمند'' نیز اشعار بسیار لطیف و زیبای استاد می باشد که علاقه بی نهایت وی را نسبت به خاک کشورش نشان می دهد ـ بعضی ابیات این قصیده از لحاظ محتوی اخلاقی و حقائق زندگی پرمایه ترین از اشعار استاد می باشد ـ اینک گلچینی از همان قصیده آورده میشود:

زندگی عشق است و آهنگ طپش های دلست
پر زدن بر دور شمع آرزو پروانه وار
زندگی جهد است و رنج است و جدالست و طپش
زندگی عزم است و همت ، زندگی کار است کار
در طریق حق نترسیدن ز امواج خطیر
روبروی حادثه چون کوه بودن پایدار

همچنین قصیدهٔ او ''بیاد آرامگاه شیخ شیراز'' از حیث محتویٰ در ابیات کم نظیر است ـ ابیات زیر از همان قصیده اقتباس شده است :

جهان باشد چو دریائی که پیدانیست پایانش
حوادث موج غلطانش ، مصایب جوش طوفانش
خرد در چنگ این دریا بود چون کودک اعمیٰ
که گه افتد بدامانش ، گهی گیرد گریبانش
چه بار آرد معمّائی که اعمانیست حلّالش ۳
چه خیزد از دبستانی که شد لالی سبق خوانش
فسونِ وحشتِ وهمی کشیده حلقهٔ گوشش
فریب لعبت رنگی گشوده چشم حیرانش

شکـوه این کهن معمـوره چون نقشی بود بر آب
که از یک ذرهٔ ناچـیز بربـاد اسـت بنـیانش
کلاه و چتر و اقـبـالش بود آگـنـدهٔ نخـوت
حبـاب آسـابیک جنبش نه این برجاست نی آنش
نبـاشـد آدمی جز مشت خاکی تر شده در خون
که داده کاردانـان قضـا ترکـیب انـسـانش
زمـشتِ خاک فرعـونی نشـاید گر کنـد آخـر
شبـانی کرده وارونش ، عصـائی کرده ویرانش
حریم سینـه ها گر واشـکـافی ، کشـتـه ها بینی
ز چنـدین آرزوهائـی که کرده چرخ بیجـانش
نخـیزد زین حریم یاس جُز فریادِ محـرومـی
نتـابـد جز چراغ مرگ از طاق شبـسـتـانش
مگـر برقی که می تابـد زسـوز سینـهٔ عارف
که روشـن می شود گیتـی بانـوار درخشـانش
دلِ عارف چه باشـد ، مشـرق فیض خداونـدی
که صد خورشید بیرون تابـد از طرفِ گریبـانش

٦ ـ مجموعهٔ اشعار خلیل الله خلیلی (قسمت دوم)

این مجموعه دوم دیوان استاد اشعاری را شاملست که استاد بین سالهای ۱۳۳۵هـ ـ ش/ ۱۹٥٦ و ۱۳۹۸ هـ ـ ق/ ۱۹۷۸ م سروده است و از طرف بنیاد فرهنگ تهران چاپ شده است ـ این مجموعه دارای ۲٦۰ صفحه می باشد ـ طبق شرح مختصـری که در آغاز این دیوان آمده ، آن را آقای محمد عاقل بیرنگ کوهدامنی شاعر افغان گردآوری نموده و در تصحیح نمونه های چاپی نیز بابنیاد فرهنـگ مزبـور همکاری کرده است ـ در ابتدای این دیوان طی

''برگزیده ای از نظرات فضلا دربارهٔ شعر استاد خلیلی'' نظرات منظوم و منثور استاد حبیب یغمائی و سعید نفیسی و صلاح الدین سلجوقی و دکتر صورتگر و عبدالرحمن پژواک و دکتر رضازاده شفق والفت و محمود فرخ و شمس الدین مجروح و جهانگیر تفضلی و محمد بهجه الاثری و جعفر خلیلی آمده است که از انجمله نظرات دو شاعر موخرالذکر بزبان عربی است ـ

این مجموعه مشتملست بر منتخباتی از قصائد و غزلیات و قطعات و ترکیب بند استاد که وی در شهرهای مدینه وجدّه و طایف و کابل و دهلی و لاهور و قاهره و بغداد و لینین گراد و پکن (بیچنگ) و مسکو و آنکارا وقونیه و بیروت سروده است ـ

این دیوان دارای هفت مرثیه است که استاد بر مرگ بعضی فضلا و شعرای عصر خود سروده است و آن مرثیه های استاد سرور گویا و استاد فروزانفر و نجیب الله خان و محمد عثمان و ملک الشعرا بیتاب و عبدالرحیم خان و صلاح الدین سلجوقی می باشد ـ

همچنین این مجموعه یک نمایشنامهٔ منظوم در هفت پرده بعنوان ''کشتگان عشق'' دارد که داستان عشق دختر روستازاده و شبان و رقابت پسر دهخدا می باشد ـ استاد نسبت به مولانا جلال الدین رومی ارادت و عقیدت فوق العاده ای داشت و گاهگاهی این ارادت و علاقه خود را بوسیلهٔ اشعار خود ابراز می نموده است مانند اشعاری بعنوان ''به حضرت مولانا'' و ''ابرشد ، بارید ، دریا آفرید'' که درین مجموعه آمده است ـ همچنین بعضی غزلهارا در جواب بعضی غزلهای مولانا سروده است مانند ''راه نیستان'' و این بیت به عنوان''باد بغداد'' :

آتش است این باد بغداد و نه باد
هر که این آتش نداند گو مباد

خواننده را به یاد این بیت معروف مولانا می اندازد :

آتش عشــق کانــدر نی فتــاد
هر که این آتش ندارد نیســت باد

همچنین استاد بعضی اشعار را در جواب شعر شعرای دیگر سروده است ، مانند شعری در جواب شعر رهی معیری و یا شعری که استاد خلیلی در مدح استاد فروزانفر سروده و استاد فروزانفر شعری در جواب آن شعر سروده است ، و یا استاد صهبا نامه ای منظوم به استاد خلیلی فرستاده و استاد در جواب آن نامهٔ منظومی به استاد صهبا نوشته است ، و استاد محمود فرخ قصیده ای در جدّه به استاد فرستاد و استاد قصیده ای بعنوان ''گلبانگ صفاهانی'' در پاسخ آن قصیده سروده است ـ همچنین استاد پژواک قطعه ای از نیویورک برای استاد فرستاد و استاد در پاسخ آن قصیده ای سروده است و جهانگیر تفضلی سفیر ایران در کابل دو قطعه شعر بعنوان ''شعر جهان'' به استاد فرستاد و استاد در پاسخ آن قطعه ای به او فرستاد ـ

استاد بعضی اشعار را در بزرگداشت شعرای درگذشته سروده است مانند شعری در مدح امیر خسرو که استاد آن را در سالگرد امیر خسرو در شب عرس وی بر قبرش در دهلی خوانده و همچنین دو شعر در مدح اقبال لاهوری به عنوان ''کعبه و اقبال'' که استاد بمناسبت مراسم بزرگداشت اقبال به لاهور فرستاد و ''آموزگار بزرگ'' که استاد برقبر اقبال در لاهور قراأت نمود ـ همچنین قصیده ای بمناسبت جشن بزرگداشت خواجه عبدالله انصاری به عنوان ''پیر هرات'' سروده است و قصیده ای دارد (که ظاهراً بطور کامل درین مجموعه نیامـده است) به عنـوان ''ویرانـه های غزنـه'' وآن را در جلسـهٔ بزرگداشت ابوریحان البیرونی در دانشگاه کابل قراأت نموده است ـ

همچنین بعضی اشعار از استاد درین مجموعه آمده است که علاقه و

دلسوزی او را نسبت به بعضی مردم مظلوم جهان اسلام را می رساند مانند شعری به عنوان ''ثبات'' دربارهٔ اسرائیل و ظلم او به مسلمانان فلسطین که در پایان آن غزلی و پنج بیتی خود را به مطلع زیر آورده است:

درین صحـرا مگـر در خون نشسته کاروان امروز
که آهنـگ جرس آتش می زنـد در مغزِ جان امروز

همچنین این مجموعه بعض اشعار استاد را دارد که حاکی از رقت قلب و علاقه خاص وی نسبت به طبقات پایین زحمتکش اجتماع می باشد مانند ناله خارکن ، عید دختر گدا ، فقر و زندگی ، فقر و گورستان ، رشته قدسی که آخرین شعروی دربارهٔ دختری است که ''هوسبازان از فقر و آرزوهای وی استفاده می کردند'' ـ

درین مجموعه شعری آمده فکاهی به عنوان ''هذیان'' که استاد خلیلی به استاد سرور گویا تقدیم نموده است و ازراه مزاح با بعضی کلمات فارسی و هندی تنوین عربی بسته است مانند پیاماً و شتاباً ، کباباً، مرچاً ، گلاباً سرآباً وغیره ـ

این مجموعه بعضی اشعار نغز و بسیار زیبا دارد که اینک بطور نمونه شعری به عنوان 'زن' اینجا نقل می گردد:

زن اگـر نیسـت زنـدگـانـی نیسـت
مردمـی نیسـت، مهـربـانـی نیسـت
'زان' به پشـتـو که معـنی اش جان است
نزد من اشـتـقـاق زن زان اسـت
فیلسـوفی نگـرچـه شیوا گفـت
درّ معـنـی ببـین چه شیوا سفـت

گفت ایزد چو از کمونِ عدم
کرد ایجاد پیکر آدم
کرد زن را زپهلوش ایجاد
وندرین نکته رازها بنهاد
زن اگر خلق می شدی از سر
خود سری می نمود باهمسر
ورشدی زن زپای وی پیدا
می شدی پایمال جورو جفا
کرد ایجادِ زن زپهلویش
همچو آئینه روی بارویش
تا بود جاودانه در برِ مرد
همدل و همزبان و همسر مرد
دامن زن چو بوستانِ خداست
گلشن مهر و آشیان وفاست
ما چو چشمیم، و نورِ بینش اوست
نمکِ خوانِ آفرینش اوست
عشق زن، شوق زن ، محبت زن
شعر زن، معنی و عبارت زن
دلِ مرد است ارغنونِ خدا
ناخنِ زن در آردش به صدا

دورهٔ دوم : پس از تجاوز شوروی

پس از شورش ، استاد خلیلی وطن عزیز خودرا پدرود گفته ، به دشت غربت افتاد ـ در طول این ایّامِ صعوبت بار ، وی اکثراً قلم خود را سلاح خود

قرار داده با اشعار شررباز به میدان جهاد در آمده و بوسیلهٔ شعر خود دوش بدوش و قدم بقدم بامجاهدین علیه متجاوزین و متجاسرین دین به پیکار پرداخت ـ درین ایّام اشعاری که استاد سروده است مملو از عواطف وطن دوستی و احساس غربت و جدائی از میهن می باشد و مجموعه ہای شعروی که درین مدت بچاپ رسیده است بیشتر حاوی همین اشعار زمان غربت و آوارگی وی می باشد ـ اینک درسطور زیر این مجموعه ہارا مختصراً مورد بررسی قرار می دهیم ـ

۱ ـ نیاز و نیایش

جزوه یست دارای ٢٤٤ صفحه چاپ اول اسد (مرداد ماه) ١٣٦١ هـ ـ ش/ ژوئیه ١٩٨٢م بامقدمه ای مختصر در دو صفحه از استاد خلیلی و دارای ١٣ دوبیتی و شعری به وزن مثنوی به عنوان دیدهٔ زیبانگر و دعا و جلوهٔ یارو مرگ حجاب افگن و زورق عمر و مروارید و جنونی جنبش و نای نگونسار و نه من تاجر نه تو بازرگانی و در آخر دوبیتی ہا می باشد ـ

۲ ـ مادر گلگون کفنان

جزوه ابست در ٨ صفحه چاپ نیو جرسی امریکا در ١٧ شوال ١٤٠٢ هـ ـ ق/٨ اوت ١٩٨٢م دارای مثنوی که بیت اول آن بقرار زیر است:

دوش در داغ جگر می سوختم
سوختن از شمع می آموختم

و آخرین بیت آن بدین قرار است:

آنچه می بخشد ظفر روز جهاد
اتحاد است ، اتحاد است ، اتحاد

۳ ـ گزیدهٔ آثار تاگور از گیتا نجلی و داستان کابلی والا

جزوه ایست در ٤٢ صفحه که درسپتامبر ١٩٨٢م از نیو جرسی (آمریکا) چاپ و منتشر شده است و حاوی ترجمه فارسی گزیده آثار تاگور از گیتانجلی به شعر و داستان کابلی والا به نثر دارد با مقدمه ای مختصر در ٤ صفحه از استاد خلیلی ـ استاد در مقدمه دربارهٔ سبب تألیف این مجموعه می گوید :

''در روز های آوارگی و شبهای وحشت افزای بی وطنی دوست گرامی امیر حسن شهباز دانشمند ایرانی راز شناس شهکار های ادبی خاور و باختر برگردانده منظومهٔ ''گیتا نجلی'' را از انگلیسی بپارسی فصیح شیوا که شیوهٔ خامهٔ نگارین ویست بمن فرستاد ـ شکوه کلمات و جمال جملاتش چنانم مجذوب نمود که بی اختیار سرودی چند ازان پردهٔ دل انگیز را بنوای نظم دری در آوردم ...''

این کتاب ترجمهٔ منظوم سرود ١ و ٢ و ٤ و ٨ و ١٩ و ٢٣ و ٢٧ و ٣١ و ٣٦ و ٤٠ و ٥٦ و ٥٩ و ٩٥ را دارد ـ

استاد درین کتاب دربارهٔ مجانست و مشابهت عرفان تاگور با عرفان مولوی اشاره نموده و میگوید : ''تاگور در نخستین نیایش در گیتا نجلی ببارگاه آفریدگار هستی بخشا بودِ خودش را به 'نی' تشبیه نموده و سخنان آسمانی مولویست که بنوای 'نی' آغاز گردیده و داستان جدایی هستی انسان از سر منزل ازل به نی ناله گر دمساز تعبیر شده بسرایندهٔ شهکار گیتا نجلی باخذ جائزهٔ نوبل موفق گردید اما از تخمین جایزهٔ نی نواز بلخی رومی هنوز معیار شناس اعصار و قرون ناتوانست ـ گردد آوردن کامل این همگونیها نیازمند دفتریست مفصل'' ـ

اینک گزیده ای از ترجمه ''سرود نخستین '' بعنوان نمونه اینجا نقل می گردد:

رضـــای تو چنـــینـــم بیکـــران ساخـــت
شکـســتــــه کوزه ای را جاودان ساخـت
بســـا کاین کوزه از جان شد سبـکبـــار
ز لطفش باز بنـــمـــودی تو سرشـــار
تو این موجـــود زار ناتـــوان را
تو این نای حقـــیر نوحـــه خوان را
کشـــاینـــدی بیابـــان در بیابـــان
رســـانـــدی تاستـــیغ کوهـــســـاران ۰۰۰

٤ ـ زمزم اشک

جزوه ایست کوچک در ٤٠ صفحه دارای یک مقدمهٔ چهار صفحه ای و اشعاری با عنوان وا محمدا ، کاروان اشک ، آه نیم شب (که استاد در بهار سال ١٣٢٤ هـ ـ ش/ ١٩٤٥ م در زندان ارگ کابل سروده است) ، عروج همت ، بهـــار سخن ، و کعبـــه و دروازهٔ زرین که در قوس (آذر ماه) ١٣٦١ هـ ـ ش/١٩٨٢ م در پیشاور چاپ و منتشر شده است ـ

٥ ـ از سجاده تا شمشیر

جزوه ای اسـت در ١٤ صفـحـــه که در ثور (اردیبهشت) ١٣٦٣ هـ ـ ش/١٩٨٤م در اسـلام آبـاد چاپ شده و دارای مقـدمه ای در ٤ صفحه و عنوانهای گشایندهٔ میوند (محمد ایوب خان غازی) به نثر و شعر ، قسمتی از وصیت فاتح میوند (که در جلد اول دیوان استاد آمده است) و شعر کتیبه آرامگاه فاتح میوند در گورستان میاحبیب در پیشاور و سرگذشت خونین به نثر می باشد ـ

٦ـ فریاد

شعر استاد است دارای ۱۷ صفحه که دو قسمت اول آن بوزن مثنوی معنوی و دو بند آخرآن به بحر دیگر است که باترجمه اردو به نثر در ۱۹ صفحه از محمد سرفراز ظفر استاد شعبه فارسی مؤسسه زبانهای نوین اسلام آباد به همت عبدالغفار گداز در ۲۷ رمضان ۱۳۰٦ هـ ـ ق/۱۹۸۵م به چاپ رسیده است ـ این شعر بابیان شب آغاز می گردد که در تیرگی آن شاعر ناله های مادران داغدار و کودکان دور مانده از دیار می شنود و در همان حال ''بر سر زانوی شب بنهاده سر'' باچشمهای تر بخواب می رود و در عالم رؤیا خود را در لاهور بر درِ ''گنج بخش زنده پوش غزنوی'' (علی بن عثمان هجویری غزنوی ملقب به داتا گنج بخش) می بیند و در محفل او بزرگانی را می بیند صف کشیده از جمله خواجه انصاری پیر هرات و خواجه معین الدین چشتی اجمیری و فریدالدین شکر گنج ، میر سید علی (همدانی) و شیخ ذکریا ملتانی و شیخ احمد سرهندی مجدّد الف ثانی و خوشحال خان ختک با ''دست بر شمشیر'' و مولوی و ''شاعری بامولوی گرم خطاب'' فیلسوف شرق دانای حکیم (اقبال لاهوری) و شاعر می خواهد صحبت آنها را بشنود امّا او تنها صدای شان را می شنود ـ نالهٔ مادری بلند شد که وارد درگاه شد باجامهٔ کرباسی خون آلود وپستان بریده که دست و پایش از شلاق ورم کرده بود و او ''مشت خاکی باکف خاکستری'' از اُمّ الکتاب و خاک شهیدان وطن خود (افغانستان) آورده و زیر چادر سرهای دو دختر نازنین و گفت:

من زشهر جان سپاران آمدم
وز دیار داغداران آمدم
این دوسر را ارمغان آورده ام۰۰۰
از میان کشتگان آورده ام

گفــت آمــد لشــکــر کفــار سرخ
سیل آن اردوی خونــخــوار سرخ
آتــشــی از ظلم و کین افــروخــتــنــد
کشــور مارا سراســر سوخــتــنــد ...
غیرت نامــوس قرآنــی چه شد
ای مســلمانــان مســلمانــی چه شد ...
نالــهٔ آن مادر زار نژنــد
لرزهٔ در بام و در محــفــل فگــنــد ...
درمــیان آنــهــمــه جوش و خروش
صوت اقــبــال آشــنــا آمــد بگــوش
(و گفت:)
آســیا یک پیکــر آب و گل اســت
ملت افــغــان دران پیکــر دل اســت
عزم این ملت بود دیوار دین
ســنــگ ســنــگش ســنــگــر ستــوارِ دین
کابــل از لاهــور چنــدان دور نیســت
غزنــه دور از شهــر نیشــاپــور نیســت
تابــیارد مطلب خود را بکــف
این سه کشــور هست دشمن راهدف ...
خواجــهٔ هجــویر گفــت این داســتــان
این حدیث جانــگــداز دشــمــنــان
بایدش اکــنــون سوی درگــاه برد
نزد سلطان شفــاعــت خواه برد ...

ختـم بر اقبـال شد رای همـه
بود این معنـی تمـنّـای همـه
شاعـر آتش بیان دردمـنـد
گفـت یاالله ، از جا شد بلنـد ...
نعـره هایش سوی گردون می شدنـد
در فضـا مصـراع گلگـون می شدنـد
این سخـنـهـا زان نواها نغـمـه ایسـت
زان نیسـتـان معـانـی نالـه ایسـت
این پیک را بکـوی رسـول خدا برید
وین نالـه را به بارگـه مصطفی (ص) برید ...
زان شهـرهای سوخـتـه خوانـید نامـه ها
زان قریه های گمشـده طورمـار ها برید ...
این مادر مقـدس پسـتـان بریده را
در پیش فاطـمـه حرم مرتـضـی برید
آن هر دو سر به چشمـهٔ زمـزم دهید غسـل
آنـگـاه داخـل حرم کبریا برید ...
گویید عرض ملّت کهـسـار را شنـو
ای مصـطفـی فغـان شرربـار را شنـو
بشـنـو وگـرنـه کار بپـایان رسیده است
طوفـان مرگ بردرِ ایوان رسـیده اسـت
دیو نفـاق خانـهٔ امـت خراب کرد
این دیورا بکش که به دیوان رسـیده اسـت
ای آفـتـاب مهـر و عنـایت ، عنـایتـی
ای حامـئ حقـوق مسـلمان شفـاعـتـی

۷ ـ ماتمسراـ

چنـانکه استاد در مقدمه این کتاب توضیح داده است ، وی در سال ۱۳٦٤ هـ ـ ش/ ۱۹۸۵م هنگام بازگشت به پاکستان از نیوجرسی امریکا که برای مدت کوتاهی در آن دیار اقامت داشته ، این مجموعه را در ایّامی که وی در بیمارستانی بستری بود ترتیب داده و بطبع رسانیده است ، و اینکه وی خیال داشت مثنوی ای را ''به همان آهنگی که خداوند گار بلخ مولانا جلال الدین رومی نوای نای آسمانیش را بدان مقام عیار کرده'' بسراید و چون هزارهٔ اوّل (هزار بیت مثنوی) پایان رسید ، دوست وی عبدالله ملکیار در بیمارستان بر بالین وی آمد و اصرار ورزید هزارهٔ نخستین را بچاپ برساند ـ استاد خواهش آن دوست را پذیرفت و در عرض کمتر از سه هفته این مجموعه را ترتیب داد ـ

این مجمـوعه اکثراً اشعاری را شاملست که استاد در ایّام اقامت در امریکا در زمان آوارگی سروده است و حاوی اشعاریست به عنوانهای زیر:

نیایش ، حکـایت شیر خدا (بـدون عنوان)، حکایت ژنده پوشی (بدون عنوان)، لااله الاّ الله ، کبوتر نیاز ، من الله والی الله ، خیار فروش ، سورهٔ اخلاص، مدینه مکرمه و داستان بوزبنه باز ، اخلاص ، اشک یتیم آواره، نیاز پیرزن ، باخود و باهموطنان آواره، حاکمیت مادیات در عصر ما ، شعر و جهان غرب ، دولت و ملّت ایثار در جهاد ، مرغ خیال ، حکایت دختری فرخ رخی ۰۰۰ (بدون عنوان) ، تعزّمن تشاء و تذلّ من تشاء ، مجسمهٔ یهنوس یکی از قهرمانان ملّی چکسلواکی ، سلطان شهـاب الـدین غوری و سالارانش ، شیخ عبـدالحکیم قندهاری ، زیبابینان ، شتر و شتر بانان ، غیرت زمام دار مسلمان ، گشاینده قلعهٔ سومنات ، غبار معرکهٔ جهاد ، پیام آقای ثابتی شاعر خراسان ، پاسخ استاد خلیلی ، کاکه و شیطان ، اوهام دامنگیر ، طوفان بحری امریکا (بدون عنوان) ، مجذوب هرات ، نیاز بدون نیاز ، پیر هرات خواجهٔ انصاری ، حضرت مولانا ـ

تمام اشعار این مجموعه به سبک و بحر مثنوی مولانا می باشد که آخرین شعر آن را به عنوان و ستایش ''حضرت مولانا'' آورده است ـ موضوع اکثر اشعار این مجموعه نیز مانند مثنوی معنوی عرفان است ، مانند شعر زیر به عنوان ''من الله و الی الله'' که فرق میان افکار فیلسوف غرب و عارف اسلام را بیان می کند:

(فیلسوف)

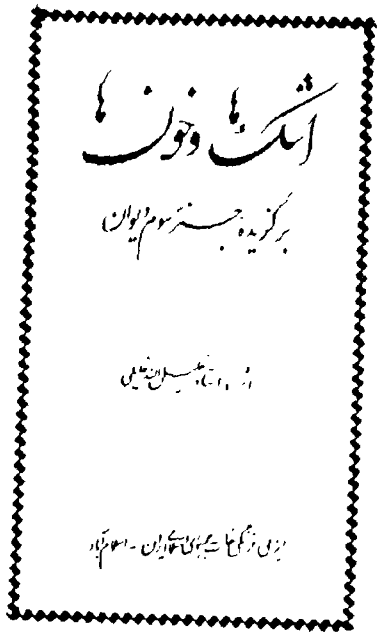
گاهِ مردن گفت دانای فرنگ
حکمت آموزِ توانای فرنگ
برمزارِ من به سنگی از رخام
نقش باید کرد این موجز کلام:
''آمدم از سوی مجهولی دوان
می رَوَم اینک به مجهولی روان''

(عارفِ اسلام)

عارفی را سالکی پرسید حال
کز کجا آیی ، کی داری خیال
گفت : ''می آیم من از سوی خدا
باز اینک می روم سوی خدا''٤

۸ ـ اشک ها و خون ها

این گویی دیوان سوّم استاد می باشد که به اهتمام رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران اسلام آباد در ۱۵ مارس ۱۹۸۵م در ۲۲۲ صفحه چاپ شده است و دارای اشعاریست که استاد دربین سالهای ۱۹۵۹م و فوریه ۱۹۸۵ (تایکماه پیش از چاپ این دیوان) سروده است ـ چون قدیم ترین شعری که درین مجموعه آمده است ''بث الشکوی'' (ص ۷) است که بقول استاد


اشک ها و خون ها

برگزیده جسته سوم دیوان

''بربالین حضرت محمد مصطفی در مدینه منوره عرض شده (درسال) ۱۳۷۸''
(هـ ـ ق/۱۹۵۹م) و آخرین شعر ''پیام محمود غزنوی'' (ص۱۹۷) که استاد در فوربه ۱۹۸۵م سروده است و اشعاری را شاملست که استاد در مدینه، بغداد، آلمان، امریکا ، اسلام آباد و لاهور (باکستان) سروده است ـ از اشعاری که دربن مجموعه آمده است می توان پی برد که استاد در سال ۱۹۵۹م مسافرتی به مدینه نموده و در سالهای ۱۹۶۳م و ۱۹۷۹ م به آلمان رفت و بین سالهای ۱۹۷۰م و ۱۹۷۷م در بغداد اقامت داشت و در سال ۱۹۷۹ (پس از تجاوز شوروی ـ از راه آلمان) به آمریکا مهاجرت نمود و در سال ۱۹۸۲ به پاکستان آمد و تا دم مرگش در پاکستان اقامت داشت و گاهگاهی نزد پسرش که در نیوجرسی است ، سرمی زد ـ

در مقدمهٔ این کتاب استاد می نویسد:

''برآن بودم که گفتار پریشان شبهای آوارگیم رایکسره بآتش سوزند و

مشت خاکستر آنرا ببادهای بامدادی بسپارند تا بآرامگاه کشتگان بیگناه سرزمین زیبای من ارمغان کنند ـ این دفتر پراکنده انداختنی است نه اندوختنی ، سوختنی است نه آموختنی ـ گذشت آن خجسته روزها که سخنان مرا زیبانگاران شهر کابل به هفت شیوه نگاشته چاپ کردند و کاروانسالاران دری سرای در کشور من و در ایران گلزمین سخن آفرین با پیشگفتارها و پسین نوشتارها بانامه و چکامه ها آن مایهٔ ناچیز را نگار جاودانی بخشودند و چنانکه یاران هنر دوست و ژرف نگر در لب دجله و کنار نیل گفتار ناهنجار مرا ستودند ... هرچه من بیشتر از چاپ این سخنان پریشان سر باز زدم یاران کمتر شنیدند ـ چون دل مهربانان را خستن گناهی است بزرگ ، گزیده ای از آنرا درین پراکنده برگها گرد آوردم ـ سخن درین نو آیین نامه بیشتر از ایوان بمیدان رفته ، مرغ نواخوان هنر از بوستان به سنگر شده ... درین خارستان اندوه بوی خون و باروت بانکهت نسرین و سمن در آمیخته ، داغ لاله جایش را بهادری داده که فرزند جوانش را بخون آغشته دیده ـ این نامه فریاد نفرین برآدم کشان جهانست ـ نفرین بردشمن آزادی و سربلندی مردم گیتی است ـ گریه بر مرگ داد و داوری ـ گریه بر مرگ آشتی و زیست باهمی است ـ غریو زنجیر هزاران زندانی بیگناهیست که هنگام شکنجه جان داده اند ـ پیام ستمزدگانیست که آبهای شانرا بازهر آغشته اند ، زنانشان را از پستان آویخته و کودکانشان را باتیر آتشین سوراخ سوراخ کرده اند ...''

همچنین استاد ربّانی در تقریظی که به این دیوان ضمیمه شده دربارهٔ استاد و شعر او چنین اظهار نظر کرده است:

''استاد شاعریست شوریده و نازک خیال امّا سرشار از روحیهٔ سرکش غرور و انقلابی ـ اشعار او ادب و عرفان ، علم و حکمت را با بلند پروازیهای شاعرانه و ذرّه سنجی اندیشمندان احتوا می کند ـ اشعار قبل از انقلاب استاد

اگر بیانگر تاریخ و فرهنگ غرور باستانی مردم ما و زیباشبهای طبیعت در کشور بود ، اشعار بعد از انقلاب او ترجمان حماسه های جاودان را رزمجویان مؤمنِ ما در برابر سفاکّان بیرحم روس وعمال جبون و بزدل آنست ـ

درین بخش از اشعار استاد ، رنجها و دردهای بیکران ملت زجردیده ما ، آوارگیهای برهنه پایان محروم ، فریاد و آه و نالهٔ اسیران در زنجیر ستمگرانِ خسته ، و نوحهٔ مادران باحیا و عفت افغان ، آرمانهای جوانان غرقه در خونِ تمثیل می شود ـ اشعار دوران بعد از انقلاب او باب نوی در ادبیات انقلابی کشور گشوده است ـ این اشعار و اشعار شبیه آن که توسط شاعران جوان و انقلابی و سنگرداران اصیل انقلاب سروده شد ، مجموعهٔ گرانبهای از سرمایهٔ معنوی انقلاب را تشکیل می دهند''ـ

همچنین دکتر ش ـ ن ـ حق شناس در تقریظی که در پایان این دیوان آمده است دربارهٔ شخصیت استاد و ویژگیهای محتویات این دیوان چنین می نویسد:

''۰۰۰ (این) دیوان استاد مجموعی شعرنیست ، بلکه دریای متلاطم و طوفانی و موّاج و پرغوغائی از درد و سوز و گداز است که هر لحظه به رنگی می جوشد و در هر موجی به گونه ای می خروشد ـ اگر نعتی سروده اند ، و گربهاریه ای نوشته اند ، اگر حدیثی از عشق می گویند ، و گر باخود و طبیعت نجوا می کنند ، همه جا تصویر خونین وطن در کلامشان نقش می بندد ـ پنداری کلک استاد آتشین خامه ایست که رنجها و مصیبت ها و بدبختی های مردمش را برتابلوی خونینی نقاشی کرده و با اشک و آه آذینش بسته است ۰۰۰

در هالهٔ نورانی اشعار استاد ، شعله هائی از هیجان و انقلاب و پیام هائی از حرکت و حیات وجود دارد که عمق احساس و دقت و باریک اندیشی د

وسعت نظر و اندیشهٔ او را بازگومی کند ـ او مردم را در برابر طوفان حوادث و بلا و بیداد ، به انزوا و تسلیم دعوت نمی کند ، بلکه بالطیف ترین کلمات و تعبیرات از آنان می خواهد تا راه و رسم آزادگی و پیکار علیه دشمن را فراموش نکنند و مسؤلیت های خود را در دفاع از عقیده و ایمانشان از یاد نبرند ۰۰۰

استاد دیگر منتظر فرارسیدن نوروز نیست ۰۰۰ اینک در چشم او همه جا خون است ۰۰۰

بهار امسال می آید به چشم ماسراپا خون
زمین خون، آسمان خون، اختران خون، کوه و صحرا خون
دریغا گشته از دامان مادر تا به گورستان
جگر خون، سینه خون، دل خون، نگه خون، چشم بینا خون

چکامه های نوروز آوارگان ، سفیر ماتم ، بهار خون ، تابوت آتشین ، وطن دار دلیر من و نظایر آنها که در این دیوان استاد موجود است همه تابلوهای رنگینی است که واقعاً باخون رقم یافته اند و احساس میهن دوستی و آزادی و احوال دردناک شاعر ما را به وجه نیکو تمثیل می کنند ـ

در (این) دیوانِ استاد نه وصف ایوان و کاخ امیریست و نه ستایش و مدح وزیری ـ او از رواق شکسته بیوه زنان وصف می کند ، از کلبه های ویران و پرخون مستمندان سخن می گوید و ساعد و بازوی جوانمردان مجاهد را می ستاید ۰۰۰ اگر باری بنابر فطرت شاعری ، منظرهٔ بدیع بهار و جلوه های رنگین طبیعت ، توجه او را به خود معطوف می سازد ، و او را بیاد مستی ها و نشاط جوانی می کشاند ، برق آسا تکان می خورد و دلش بیاد وطن در تب می آید وفریاد می کشد :

روزی گذشت شاد به سیر طبیعتم
هر چند روز شادی مانیست باوری۰۰۰

یاد آمـدم زمـنـظر آن شام لالـه گون
آن گل زمین که هست به خون در شنـاوری
اشـک است و اشک هر چه ازان پرده بشنوی
خون است و خون هر چه دران ورطـه بنگـری...

استاد خلیلی شاعر مردم است ـ از مردم الهام می گیرد و آنرا در خدمت مردم قرار می دهد ـ او از بینوایان از برهنه پایان ، و بی نوایانی ستایش می کند که درس ایثار و فداکاری را از مکتب اسلام و قرآن فرا گرفته اند و باعزمی استوار و پولادین از عقیده و ایمان و آزادی خود دفاع می کنند ـ او پیام آور دردهاست ، درد مادران گیسو سفید و پدران کوزپشت که سینه های فرزندانشان آماج گلوله های ناپاک ناپاکان روسی شده است ، درد کودکان و دوشیزگانی که پدران و مادران و همسران خود را در قربان گاه حق و باطل از دست داده اند ...

استاد شیفتهٔ آزادی و دین و ایمان است و پاسداری آنرا اساس انسانیت و شرف و جوانمردی می داند و می گوید:

عشـق و آزادی و ایمان شرف انـسـان اسـت
مرگ در راهِ شرف شانِ جوانـمـردانـست...

سروده های تیر مژگان . جوانی ، والاگهری ، آتش بجان ، کلبهٔ عشق ، شکسته بال ، بیکسی ، کابل ، جنازهٔ مظلوم ، اعتراف خود فروشان ولاشه خوار همه نمونه های بارزی از این احساس دقیق و انسانی استاد می باشد که واقعاً باب نوی را در ادب دری گشوده است ـ

دوبیتی های استاد نیز از این رنگ و بومایه گرفته و صدر نشین لطف ها و زیبائی هاست ـ دوبیتی های تاج و اورنگ ، بیدادشاهین ، حور قصاب ، و دوبیتی های ''هیچ'' که انعکاس دهندهٔ زمزمه های قلب استاد باکهکشان ها و

طبیعت و آفرینش به حساب می آید ، شاهد این ادّعاست ـ

در شعر استاد مهر و اخوت و برادری نهفته است ـ او باهر گونه احساس من و ما در جوامع اسلام مخالف است و آنرا به شدت نکوهش می‌کند و همه را در زیر لوای توحید به وحدت و یکدلی فرامی خواند:

هزاره کیست؟ پشتون کیست؟ تاجک چیست؟ ازبک چیست؟
اساس فرقه سازی های استعمار را بشکن
تو چون فرزند اسلامی ، شعارت نیست جز توحید
ز محراب محمد پرچم کفار را بشکن۰۰۰

استاد در سرودن انواع مختلف شعر مهارت کافی دارد و هرچه می نویسد زیبا و در خدمت انسان و انسان دوستی است ـ او در وصف طبیعت و صنعت التزام و هنر نهائی ، بیگمان خاقانی و جامی عصر خود است ۰۰۰ قصیدهٔ مخاطبه باشاعر عراقی به ردیف ''دجله'' و قصیده مردّف به ''آفتاب'' و قصیدهٔ لامیه ای که دراین مجموعه ملاحظه می کنید ، مبیّن توانائی و چیره دستی او در سخن و سخنوریست ـ

تشبیهاتی که استاد در اشعار خود بکارمی بندد ، اغلب از نوع محسوس و سخت بی تکلّف و طبیعی است ـ منبع الهام او درد و رنج انسان و درک و بینش انسانئ اوست ـ از هر پدیده و اتفاقی که دنیای انسانیت را لطمه می زند ، متأثر می شود و تأثرات خود را بی پرده و آشکارا بیان می دارد ۰۰۰

روحیهٔ انتقاد و انقلاب از ویژگیهای شعر استاد است که در همه آثارش به روشنی و وضاحت تبلور یافته است ـ

خلاصه آنکه اگر حقیقت شعر را بازتاب احساسات یک روح پر ازهیجان و پرتو یک آتش درونی بدانیم ، و ارزش آنرا در منعکس ساختن آرام و رنجهای

بشری و خدمت به انسان تلقّی کنیم ، بدون شک استاد از اشعر شعرای عصر ماست که شاید بعد ازوی قرنها جایش خالی باشد ـ

ولی دردا و دریغـا که استاد در چنین کهولت و پیری بجای آنکه در استالف زیبا میعادگاه عشق و جوانی اش می بود و در وصف طبیعت و محبت گلزمینش چکامه های رنگین می سرود ، اینک بیاد او خون می گرید و تصویر ستمگـری و بیداد ملحـدین متجـاوز را باخون رقم می کند ـ وی بسمل پر شکسته ای را ماناست که پیکان بی وطنی و آوارگی قلب حساسش را ازهم شکافته است و پیوسته در خون می تپدو می نالد و نوحه می کند:

من بی وطـن که دور ز آغـوش مادرم
بنشسـتـه ام برآتش و در خون شنـاورم
خاکی که پروریده مرا دوستـان کجـا است
من خاک دیگـران چکـنم خاک برسـرم
باران کجـاست کشـور زیبـای من دریغ
کاین نیمـه جان بپـای گرامیش بسپـرم''

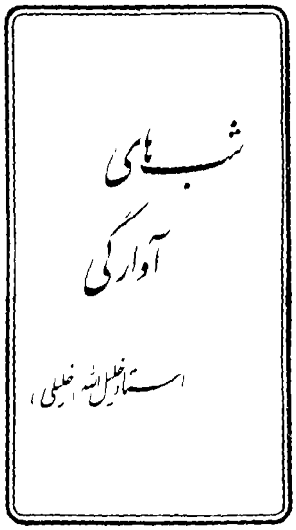
دریغا که عمر استاد وفا نکرد و چشمان حسرت بارش از دیدن بیرق آزادی وطنش روشن نگشت و وی دور از خاک میهن خود و سینه داغدار پدرود حیات گفت ـ

بعضی از اشعاری که جزو این دیوان قرار گرفته ، بصورت جزوه های جداگانه ای نیز جاپ شده است مانند قاصد جگر سوختگان بعنوان ''بهشتی که در آتش سوخت'' از نیو جرسی در اسد (مردادماه) ۱۳۶۳ش/۱۹۸٤م و ''مجدد الف ثانی'' در ۲ صفر ۱٤۰۵ هـ ـ ق از پاکستان و ''به بارگاه سعدی'' به همت خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران پیشاور باعکس آرامگاه سعدی در شیراز و ''پنجشیر'' به عنوان ''مردی که نجات وطن را در سایهٔ دین بمردم

آن سرزمین و فیروزی را در اتفـاق می خواهد'' (از پاکستان) و ''ناهید و دختران قهرمان کابل'' در عید رمضان ١٤٠٤ هـ ـ ق از اسلام آباد و ''پیام محمود غزنوی'' در حمل (فرورین) ١٩٨٥/١٣٦٤م و پیام بدوستان هرات به عنوان ''سوزن زرو جامهٔ سفید'' در ١٩٨٤ م به همت عبدالغفار گداز (از پاکستان) هر کدام با مقدمه ای در نثر از استاد خلیلی طبع و منتشر شده است غیر از اینهـا جزوهٔ ''مسجد جامع هرات'' در رمضان ١٤٠٤ (اسلام آباد) چاپ شده است که استاد مقـدمـهٔ آن دربـارهٔ تاریخ بنـای مسجـد و کتیبه ها و آثار دیگر که درآن مسجد وجود دارد بحث کرده است ـ همچنین از استاد تک تک شعرهائی به چاپ رسیده است که اکثراً حاوی ناله و آه بر ''مرگ شهیدان لاله گون کفن'' و نعرهٔ تکبیر مجاهدان و غریو کودکان و فریاد مادران سوخته دل می باشد ـ

٩ ـ شب های آوارگی

مجموعه دیگر از اشعار استاد است دارای ٤١١ صفحه که در عقرب (آبـانـماه) ١٣٦٥هـ ـ ش/١٩٨٥م از طرف شورای ثقـافتی (فـرهنگی) جهاد افغانستان بخط نستعلیق ، نوشتهٔ عبدالله حنیف جمشیدی مهاجر افغانی ، بطبع رسیده است ـ این مجموعه اشعاری را شاملست که بیشتر آن قبلاً در مجموعه سابق الذکر بنام ''ماتمسرا'' چاپ شده است ، باکمی تغییر در مقدمه مبنی براینکه مقدمه کتاب ''ماتمسرا'' درزمان اقامت موقت استاد در نیو جرسی امریکا نوشته شده ، ولی مقدمه کتاب ''شب های آوارگی'' را استاد درنیمه میزان (مهرماه) ١٣٦٥ هـ ـ ش/ ١٩٨٦م نوشته است و اشعاری را اضافه کرده است به عنوان های فریاد بارگاه پیغمبر ، مشاهدهٔ رؤیا ، فریاد مادر مجاهدان ، اخلاص، شمعدان ، پیام برتربتِ مادر ، ارمغان نسخه قرآن به ببرک کارمل از طرف هیئت جامع ازهر (بدون ذکر عنوان)، با مجدود خلیلی نواسهٔ (نوادهٔ) سه ماهه ام ، و ابر لاله بارو ای آفتاب ، وشعر ''پیام آقای ثابتی شاعر خراسان''



را که در مجموعهٔ سابق آمده ، حذف نموده و عنوان های ''کهان قضا'' را برای حکایت شیر خدا و ''تجلّی گاهِ حق'' را برای حکایت ژنده پوشی و ''عروسان جامه گلگون هرات'' را برای دختری فرخ رخی اضافه کرده و بعضی عنوانها را باا‌ندک تغییری آورده است مانند حکایت ''خاک فروش'' که در مجموعه ''مسامسرا'' به عنوان 'خبار فروش'' آمده و ''اخلاص بوزینه باز'' که در مجموعهٔ سابق به عنوان 'مدینه مکرّمه و داستان بوزینه باز'' آمده است ، وغیره اینک بعنوان نمونه چند بیت از ''شعر و جهان غرب'' نقل می گردد:

شعـــر باشـــد ترجـــمانِ راز دل
زیر سقــف آســمان آوازِ دل
هسـت روشـن باده نی چون آفتــاب
در مبــارک جامی از احســـاس ناب
نور باده در صفــای جام بین
جام را در بادهٔ گلفــام بین...

معنی انـدر شعـر چون جوهـر بُود
لفظ چون نقـاش صورتگـر بُود...
بسـتـن الـفـاظ زیبـا لعبـت است
درد اگـر نبود فریبا صورت است...
شعـر امـروز است اینجـا همچـو آب
کزسـرسِنگی ست لغـزان باشتـاب
جز شکـوهِ لفظ و صوت حرف نیست
سطح زیبـا دارد امـا ژرف نیسـت
جام رنـگین است مستی خیز نیست
جانـفـزا و تلخ و هسـتـی ریز نیست
چشـم را بینـد نخـوانـد رازِ چشـم
نشـنـود یک بارهـم آوازِ چشـم
شعـر از معـنـی بصـورت برده راه
ز آسـمانِ خویش افـتـاده بچـاه
(ص ۱۵۲ ـ ۱٦۰)

آثار منشور استاد بعد از تجاوز شوروی

استاد بعضی از کتابها را پس از تجاوز شوروی در افغانستان تألیف نموده است ـ اینک به بررسیٔ اینگونه آثار می پردازیم ـ

۱ ـ ترجمهٔ فارسی داستان کابلی والا

چنانکه در ذیل بررسی جزوه های منظوم سروده پس از شورش تحت شماره ۳ در سطور فوق گذشت ، جزوه ای در ٤۲ صفحه در سپتامبر ۱۹۸۲م از نیو جرسی (امریکا) چاپ و منتشر شده است که دارای ترجمهٔ فارسی گزیده آثار تاگور از گیتا نجلّی به شعر و داستان کابلی والا به نثر می باشد که داستان

کابلی والا درین مجموعه از صفحه ۲۱ تا صفحه ٤۲ آمده است ـ در مقدمه مترجم این داستان استاد می نویسد : ''دوستی داشتم در شهر جدّه ادیب و سخنور ، قاری کرامت الله سبّاق ، از مهاجران آواره و مظلوم بخارا ـ کتابی دادبمن بزبان عربی و مطبوع ، تألیف عارفجان افغان که دران برخی از آثار خالدهٔ رابندر انات تاگور، شاعر و فیلسوف هندی را از انگلیسی بعربی فصیح و رسابرگردانیده بود به شیوهٔ شیوای مترجمانی که روح نویسنده را دریافته و آنرا بزبانی که خواسته باشند انتقال می دهند ـ

کتـاب بداستـان ''کابلی والا'' آغاز شده بود ـ بعلتی که مترجم خود میدانست گویا این داستان را بر آثار دیگر تاگور ترجیح نهاده بود ـ

بکبار داستانرا در جدّه مرور نمودم و دیگر سالها سپری شد ـ نه نشانی از کتاب یافتم و نه سراغی از مترجمان ممتاز آن ـ درین روزهای ناخجسته و لیالی نامبارک که بگونهٔ آن دوست بی وطن بخارایی در کمال اضطرار و آوارگی در شهرک میوود (Maywood) در نیو جرسی در امریکا بسرمی برم روزی فرزندم ''نجات الله خلیلی'' حدیث داستان کابلی والا را درمیان نهاد ـ ازوی خواهش نمودم آنرا از زبان انگلیسی بزبان فارسی دری برگرداند ـ وی بعشق نام وطن و بحرمت دل اندوهناک من ترجمه داستان را در ظرف چند ساعت شتابان بپایان رسانید ـ دلدادگی من باین ترجمه معجّل همه برآنست که نام کابل زیبا و شمه ئی از شمایل و شیوه های هوطنان جوانمرد من آنرا طراز جاودانی بخشوده ...

واضح باد که در گنجینهٔ آسمانی بشری اعنی مثنوی معنوی خداوندگار بلخ مولانا جلال الدین محمد رومی داستانی بیامده که داستان کابلی والا بآن شباهتهابی می رساند ـ صلاح برآن شد که خلاصهٔ حکایت جان آویز و دل انگیز مولوی باهمه ایجازش صدر قرار داده شود در آنگاه ترجمهٔ داستان کابلی والا آورده شود ...''

سپس استاد خلاصه حکایت مولوی را به نثر در دو صفحه آورده و چند بیت از حکایت مولانا را در دو صفحه نقل کرده و درپاورقی در صفحه ۲۷ متذکر شده است که چنانچه از مثنوی پیداست شیخ فریدالدین عطار نیز این حکایت را دارد ـ

۲ ـ نخستین تجاوز روسیه در افغانستان(۱۳۰۸هـ ـ ش مطابق ۱۹۲۹م)

این رساله که ٤۲ صفحه دارد در ثور (اردیبهشـــت) ۱۳٦۳ هـ ش/ ۱۹۸٤م در اسلام آباد بخواهش استاد برہان الدین ربانی بچاپ رسیده است و دارای عنوانات زیر می باشد: وضع ادارای ولایت مزار شریف، عبدالرحیم خان (از خوانین نامور کوهستان)، سقوط مرکز ولایت و فرقـه عسکری، اختلال در ادارۂ مزار، نخستین تجاوز (روسیه)، بلخ، دهدادی و مزار، جنگ ہای آخرین، تاشقرغان، سید حسین (نایب السلطنه)، سید حسین و تاشقرغان، کابل، اقدامات وزارت خارجیه، امیر امان الله خان و شوروی، قضیه تجاوز روس از نظر یکی از کارمندان سیاسی روس (که از صفحه ۲۰٦ کتاب یادداشت ہای آقای بکف طبع تهران نقل شده است) ـ

۳ ـ غوث الاعظم

رسالۂ کوچکی است در ۳٦ صفحه که در اسلام‌آباد در سال ۱۳٦۱ چاپ شده است (و ترجمۂ اردو از عبدالغفار گداز در ۳٦ صفحه در ژانویه ۱۹۸۳م بطبع رسیده است) ـ در شرح حال و آثار شیخ عبدالقادر گیلانی است ـ

٤ ـ شیخ الاسلام صاحب مبارک تگاب

رساله کوچکی است در ۱۳۲ صفحه باغلط نامه نسبةً مفصل تحت نظر دکتر ع ـ عادل پروانی چاپ پیشاور در شرح حال زندگی شیخ الاسلام محمد حمید الله که مؤلف طی آن دربارۂ شجرۂ طریقت شیخ الاسلام و اذکار و آداب

قادریه و نقشبندیه و طریقه چشتیه و سهروردیه و اذکار طریقه سهروردیه و چشتیه نیز بحث کرده است ـ

۵ ـ ایاز از نگاهِ صاحبدلان

رسالهٔ کوچکی است در ٤۰ صفحه که به همت سید علی نواز گردیزی در اسلام آباد چاپ شده است ـ استاد آنرا در نیو جرسی درماه عقرب ۱۳٦۲هـ ش/ نوامبر ۱۹۸۳م تألیف نموده است ـ

در مورد سبب تألیف استاد در مقدمهٔ این کتاب می نویسد:

در کشور ما انجمن تاریخ بنیان گذاشته شد ، سال ۱۳۳۳ خورشیدی (۱۹۵٤م) فرارسید ـ قرار برآن گرفت که نگارش هر قسمتی از دوره های تاریخ وطن مارایکی از انبازان انجمن برعهده گیرد ـ نگارش اخبار و آثار عهد باشکوه سلطنت غزنویان بر عهده این ناتوان گذاشته شد ۰۰۰ کتاب سلطنت غزنویان را در همان سال تألیف نمودم و در کابل طبع شد ـ در آن کتاب فصلی مختصر بنام ایاز اختصاص داده بودم ـ دوستان لطیف طبع سخن شناس بران شدند تا داستان ایاز را بگونه ایکه صاحبدلان دیده اند در دفتری جداگانه فراهم آرم ـ ۰۰۰ درېغم آمد خواهش یارانی را که چهره در نقاب خاک نهفته اند فراموش نمایم ـ

اینک دربن شبهای غربت که هم از کتاب دور مانده ام و هم از کتابخانه بیاد خاطرات شهرستان مرد آفرین غزنین ، بیاد محمود بت شکن جهانگشایش ، بیاد سپهسالاران و دانشمندانش ، بیاد سپهدار غازی ابوالنجم ایاقش این یادداشتهای پراگنده را ارمغان می نمایم ۰۰۰ (ص ۵ ـ ۷)

همچنین استاد دربارهٔ ایاز در پیشگفتار این کتاب می نویسد:

''مردی که در معرکه های هولناک جهاد در رکاب سلطان بت شکن یمین

الدوله محمود یک دم دست از شمشیر و پا از رکاب نگرفته و بقول فرخی سیستانی دل و بازوی سلطان بوده ، وبدین جهت بود که محمود خواهر ایاز را بعقد نکاح خویش در آورده ـ ایاز در اواخر عمرش نایب سلطان در نیم قاره (شبه قاره) شد و در پهلوی برادران جنگجوی مجاهد لاهوری خود چهره در نقاب خاک نهفت ـ

تاریخ شرق مانند ایاز کمتر شخصیتی را سراغ دارد که شمشیر آتشگونش را جنگنامه نگاران بستایند و گفتار شیرین و شمایل شیوایش را نکته بینان و شاعران و در عین حال صاحبدلان آگاه و مقیمان خانقاه چون سنایی و سعدی و عطارو مولوی دیوان خود را بذکر جمیلش مشکین و عطر آگین سازند'' ـ (ص۲)

استاد درین رساله شرح حال ایاز را از کتب تاریخ و تذکره مانند تاریخ بیهقی ، تذکره الاولیا ، چهار مقاله و جامع الحکایات آورده و بعضی شعرایی که شعرا در طول تاریخ دربارهٔ او سروده اند نقل کرده است ـ مانند شعر های فرخی و عنصری و عطار و مولانا جلال الدین رومی و سعدی وزلالی خوانساری و محمود لاهوری و اقبال آورده است و در استدراک (ص ٤٠) اضافه کرده که جامی در مثنوی سلسله الذهب دوبیتی عنصری را منظوم نموده و در غزلیات خود به داستان ایاز تلمیحاتی دارد ـ

حواشی

۱ ـ طبق ''فشردهٔ از سوانح شاعر'' در آخر ''اشکها و خونها'' این دیوان اول استاد درکابل هم چاپ شده است که باید همان سومین مجموعهٔ اشعار استاد باشد که ذکر آن در ذیل شماره ٤ آثار منظوم استاد گذشت ـ

۲ ـ طبق شرحی که استاد دربارهٔ این شعر آورده است : ''برادر رضاعی شاعر دختر کوچکی داشت که از برگ گل لطیف تر و از شکوفهٔ بهاری رعناتر درآغوش او تربیت یافته بود ، او

را از فرزنــدانِ حقــیقــی خود زیاد تر دوست داشت ـ صبــح اول عقــرب (آبــانـــماه) ۱۳۱۷ ش/۱۹۳۸م سپیده دم جان داد ـ شاعر درحالتِ احتضار ببالین او حاضر بود ـ ستارهٔ صبح افول می کرد و او در بستر مرگ باچشمانِ بی نور خود بوی نگاه می نمود'' ـ
۳ ـ این بیت استاد قافیه ندارد ـ

تکملهٔ شرح آثار استاد خلیلی

یمگان

چاپ کابل ، ۱۳۳۸ هـ ش

یمگان درهٔ زیبایی ست در بدخشان ، که آرامگاه حکیم ناصر خسرو بلخی در آنجاست ـ این رسالهٔ کوچک از نگاه تاریخی ارزش بسزایی دارد ، چه در آن وثایقی معرفی شده که از مقبرهٔ حکیم بدست آمده و مربوط به دورهٔ تیموریان (اواخر قرن نهم) تا سال ۱۲۹۰هـ میباشد ـ این وثیقه ها اصطلاحات و نامِ منصب های والی آن روزگار را بازگو می کند که معرّف خوب یک گوشهٔ طرز مالی سده های پیشین افغانستان است ـ سبک انشای این وثایق و شیوهٔ خط و اسمای مالیات و عوابد دیوانی که در این اسناد دیده میشود دانستن آن خالی از فایده نیست ـ و نیز عکس هایی از این اسنــاد در این رســاله آمده و سپس شرح مختصری دربارهٔ حکیم ، آرامگاه او و آثار او می آید که در خور مطالعه است ـ در ضمن این وثیقه ها توضیح گردیده که به خود جنبهٔ تحقیقی می گیرد ـ و سپس از آثار متروکه در داخل بنا شرحی می آورد که مشتمل بر دو نسخه قرآن کریم در سه مجلد بر سر تربت حکیم است که متولیان خط آنرا به حکیم و میر سید همدانی نسبت میدهند ـ و نیز یک کشکول فلزی در آنجا ـ و افسانه ای دربارهٔ بنای آرامگاه حکیم دارد و قبر برادر او را شرح می دهد ـ

سپس مختصری از زندگینامهٔ حکیم دارد و بعداً آرامگاه او و آثار او را توضیح می نماید ، که رساله را بیشتر خواندنی می سازد ـ در پایان گوشه ای از وثیقهٔ دوم را نقل می کنیم که بیانگر نثر آنروز است:

' حکام و داروغگان هزارجهٔ بمگان بدانند که درین وقت عنایت نموده حکم فرمودیم که مِن بعد در مهم سی و دوخانه وار درویشان و مشایخ مزار پر انوار حضرت سلطان الاولیا و برهان الاتقیا سید ناصر خسرو قدس سره از جهت داروغه گی و مهمات بر۰۰۰' (داود ملک تیموری)

ای کوه فلکسای سرافراز بلند

شعر از خلیل الله خان خلیلی

تا چند به نخوت و بلندی خورسند

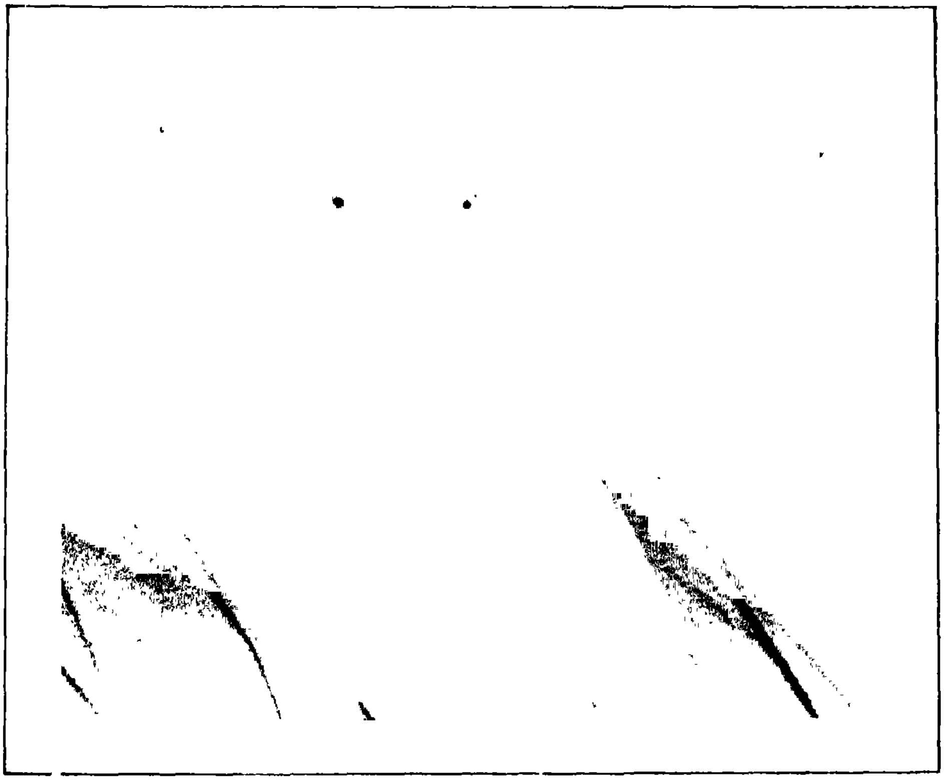
خط نستعلیق از قیس شم عزیزالدین وکیلی خط طغرا قیس وکیلی

من طایر کوچکم ولی آزادم

من بر سر گل رفتم و تو پای به بند

۱۳۴۹

این چند قطعه عکس استاد خلیلی را آقای عبدالغفار گداز افغانی در اختیار ما گذاشته اند ـ از ایشان تشکّر میکنیم ـ



استاد خلیلی (اسلام آباد)



استاد خلیلی و آقای گداز (اسلام آباد)



استاد خلیلی با خانواده و دوستانِ خویش (اسلام آباد)



قبر استـاد خلیلی در گورستـانِ رحمان بابا ـ پیشاور (پاکستان) ـ

برادر ارجمند گرامی عبدالغفار خان گداز

نامهٔ مورخ ۸ جولای ۱۹۸۵ شما دیروز ۲۰ آگست بمن رسید
هم رحلت پیوسته جابجا و هم سفر چند روزهٔ من در واشنگتن سبب
این تأخیر گردیده.

شما بهمان ضمیر روشنی که دارید بر من خورده بخشید و از کلمات
ارزشمندی که نسبت بخدمات قلمی من درراه وطن نگاشته بودید بر بنای گمان
نیک شماست.

نه بجا کشتی آزمودم نه بسنگ آن بسودم
بکجا برم سری را که نکرده‌ام فدایش

جز انفعال از ناتوانی حال و حسرت از غفلتهای گذشته سودی از زندگی
نبرده‌ام شما سنت خدای را جوانید تلاشهای صادقانه و مخلصانهٔ خودرا
ادامه که وطن در آتش وخون می‌سوزد و وطن ثانی ما یعنی سرزمین پاکان
نیز بر سر راهٔ سیلاب عظیم واقع شده.

من بنابر معاینات طبی و بعض کارهای شخصی این جا مانده‌ام تا شاید
در اوایل میزان ان‌شاءالله بکشور اسلام و مسلمین بازگردم و ناله‌های خودرا
از سرگیرم شما همیشه پیش روی اندیشه و خاطر من هستید و شما را فرزند
صالح اسلام و وطن میدانم — درین جا صدای حق بکسی نمی‌رسد بازار
بازیگران و فتنه گویان گرم است من همه امور را بخدا میسپارم

افسوس که چاره پریشانی ما / دردا که دوای درد پنهانی ما
در دست کسی هست که پنداشته است / آبادی خویش را بویرانی ما

خلیلی
۲۹ اسد ۱۳۶۴ — ۲۰ آگست ۱۹۸۵

عکس نامهٔ استاد خلیلی به آقای گداز

گلزارِ خلیل

برگزیدهٔ اشعار استاد خلیلی

مآخذ :

١ ـ دیوانِ خلیل الله خلیلی ـ گرد آورنده و ناشر محمد هاشم امیدوار هراتی ، تهران ، ١٣٤١ ش ـ
٢ ـ اشکها و خونها ـ از انتشارات رایزانی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ، اسلام آباد ، ١٣٦٣ ش
٣ ـ شبهای آوارگی ـ از نشرات شورای ثقافتی جهادِ افغانستان ، (اسلام آباد) ، ١٣٦٥ ش
٤ ـ یارِ آشنا ـ از انتشارات انجمن علمی و مشورتی جمیعت اسلامی افغانستان ، (اسلام آباد) ، ١٤٠٢ هـ ـ ق ـ

۱ ـ از دیوان خلیلی :

فرزند رنج

زادهٔ دردم و پروردهٔ رنج و محنم
بجفای دگرای چرخ مکن ممتحنم
مرده باد این دل پر آرزوی من که مدام
سوخت در آتش بیداد سراپا بدنم
سر یک آرزوی خویش نهادم تا پای
آرزوی دگر از دل بدر آمد که منم
آرزوها همه چون خرمن انباشته شد
کو جنونی که درین مزرعه آتش فکنم
آرزو دشمن من باشد و دل خانهٔ آن
ای خوش آن روز که این خانه زبنیاد کَنم
بسکه در ساغر من تلخی غم ریخت سپهر
زهر آلوده شده شهد سخن در دهنم
جای گلبانگ طرب خون چکد از منقارم
من که در باغ سخن طوطی شکر شکنم
من بسر پنجهٔ غم چون زردست افشارم
هر چه افشرد بیفزود به اورام تنم
مرگ خوشتر زحیاتیست که هر لحظه سپهر
دست بر تیغ گذارد که زنم یا نزنم
شادم از شعر که در ظلمت این شام سیاه
همچو افروخته شمعیست به بیت الحزنم

ترجمانی کند از آتش پنهان دلم
چون جهد در شب غم شعلهٔ شعر ازدهنم
(ص۸۱)

* * *

غزل

باستقبال غزل شاعر معاصر امیری فیروز کوهی

من کیستم ؟ عقاب پرو بال بسته ئی
سر زیر بال برسرسنگی نشسته ئی
در بزم اعتبار جهان شمع کشته ئی
در ترکش زمانه چوتیر شکسته ئی
از چشم روزگار فتاده بخاک یأس
چون گوهر شکسته زتار گسسته ئی
جز نقش مهریار که کندم بلوح دل
هر نقش را زخاطر افسرده شسته ئی
چون آتشست دردوغم زندگی دریغ
من روی آتشم چو سپند نجسته ئی
بهر نثار مقدمت ای نوبهار ناز
آورده ام ز گلشن اشعار دسته ئی
هرشاخ آن بخون جگر آب داده ئی
هر برگ آن باشک سحر گاه شسته ئی
(ص۸٤)

* * *

اهداء برروح پاک دوشیزه زینب عنایت سراج که در نهضت نسوان مصدر خدمات مهم شده بود -

خطاب بدختران افغان

ای شاخهٔ گل ، شکسته تا چند؟
ای سرو روان ، نرسته تا چند ؟
ای مرغ بنشت ، خسته تا چند؟
در کنج قفس نشسته تا چند؟
بشکن قفس و چمن بیارای

بی روی تو زندگی نکو نیست
در باغ امید رنگ و بو نیست
هر دل که هوای تو در اونیست
جاییست که شمع آرزو نیست
در قلب سیه دلان مکن جای

معیار تو کار و بار تو بس
اخلاق نکو حصار تو بس
شرع نبوی شعار تو بس
این شمع برهگذار تو بس
در پرتو نور حق برون آی

تو حفته و کاروان روانست
فرصت چو شرر سبک عنانست
خواب تو چرا چنین گرانست؟
مرغ سحری سرود خوانست
صبح است تونیز برشو از جای

بیرون و درون خانه از تست
بام و در و آشیانه از تست
سر تاسر این زمانه از تست
این عرصهٔ بیکرانه از تست
در کنج خمول تن مفرسای

از ساحل سند تا زر افشان
یک عایله یک سرای میدان
ای مادر دودمان افغان
از اهل سرا مباش پنهان
در خانهٔ خویش چهره بگشای

تاچند گره ، گره گشا شو
با ساز زمانه هم نوا شو
خود راه شناس و رهنما شو
ای راز نهفته برملا شو
راز دل روزگار بنمای

آن کودک شیر خوار معصوم
کامروز بدست تست چون موم
فردا چو شود نتیجه معلوم
باشی تو بنزد قوم محکوم
گرطفل تو کج نهد کمی پای

طفل تو چوبرگ گل لطیف است
این عنصر پاک بس شریف است
منسوب به ملت حنیف است
چشم و دل ودست او عفیف است
بر طفل عزیز خود ببخشای

تا رهرو و راه بین نباشی
با اهل وطن قرین نباشی
با جامعه همنشین نباشی
آگاه از آن واین نباشی
طفل از پی تو چسان نهد پای؟
علم تو یگانه زیور تست
افکار تو گنج گوهر تست
عقل تو چو تاج بر سر تست
نور رخ تو زجوهر تست
این نور برنگ ها میالای
دانی که حیات نیست جزکار؟
بی کار بقای تست دشوار
دستی که چو نخل میدهد بار
حیف است بدوش دیگری بار
از زحمت دیگران میاسای
ای نخل امید ! تاجهان باد
گلنای تو دور از خزان باد
افکار تو تازه و جوان باد
محکوم قضای آسمان باد
هر پنجه که بفشرد ترا نای

(ص۱۹۳ ـ ۱۹۱)

*　　*　　*

خطاب به اولاد وطن

نور چشم وطن ای بچهٔ افغان افسوس
دل من داغ شد از دست تو ای جان افسوس
چند گویم بتوفرزند مسلمان افسوس
به تو ای عنصر افسردهٔ بی جان افسوس
کیســت جزتــو که کنــد گریه بویرانــی تو؟
آوخ افــســوس باین روز پریشــانــی تو
همه بیدار و تو در خواب گرانی تاکی؟
غافل از سرّ ترقی جهانی تاکی؟
چشم بر راه کمال دگرانی تاکی؟
تو باین پردهٔ تاریک نهانی تاکی؟
هله بر خیز ز جا غفــلت بی جاتــاکــی؟
خواب نوشــین چه قدر نشئــه صهبــا تاکــی؟
نشدی ملتفت و عظمت دیرین تو رفت
قدر تو ، قدرت تو ، عزّ تو ، تمکین تو رفت
همه از غفلت تو شوکت پیشین تو رفت
کفر گردد که بگویم بخدا دین تو رفت
لیک چشــم تو از این معــرکــه بیدار نشــد
دل چون سنــگ تو زین واقعــه هشیار نشـد
مااین فکر که تو غیرت دنیا گردی
بهر اسلاف وطن باعث احیا گردی
دل دانا شوی و دست توانا گردی
آتش خرمن جمعیت اعدا گردی

مانگفتیم زنی تیشه تو بربهای وطن
بکف خویش بزن سنگ بمینای وطن
ای پسر چشم وطن سوی تو بازست هنوز
قوم را جانب تو دست درازست هنوز
مملکت رابتو صد گونه نیاز است هنوز
فرصتی خدمت تو دور و درازست هنوز
وقت بازی نبود فرصت کارست بیا
ای پسر کار نکردن بتو عارست بیا
(ص ۲۰۳)

* * *

رباعیات

مرکب رهوار

از مرگ نترسم که مدد کار من است
در روز پسین مونس و غمخوار من است
اجدادِ مرا برده بسر منزل خاک
این مرکب خوشخرام رهوار من است
(ص ۲۱۵)

برتری

پیران که چنین مقام و حرمت دارند
زان نیست که یک دو دم قدمت دارند
این حرمت از آنست که آنها دونفس
در رفتن این خرابه سبقت دارند
(ص ۲۱۵)

سکوت شرمبار

دور افـکـنـم آن غنـچـه که خاری دارد
فریاد از آن می که خماری دارد
بیزار زصـدسـال حیاتـی کز پی
یک لحظه سکـوت شرمـبـاری دارد
(ص ۲۱۷)

* * *

۲ ـ از اشکها و خونها :

تابوت آتشین

من بی وطـن که دور ز آغـوش مادرم
بنشستـه ام برآتش و در خون شنـاورم
برگـم که تنـد باد فگـنـده بهر برم
گردم که حادثـات نشـانـده بهر درم
خورشـید نیزه دار فلک می برد فرود
هر صبـحـدم بدیدهٔ تر نیش خنـجـرم
از هر ستـاره برق غضب می جهد برون
چون شامـگـاه چشـم بیفتـد براخـترم
دریای بیکـرانـهٔ خونـسـت موج زن
گلگـون شفـق که شام نماید برابـرم
این کرهٔ رمـادی سر گشـتـهٔ سیاه
آید بزیر پای چو سوزنـده مجـمـرم

نی خاک جای می دهـدم نی فلک پنـاه
نی مرگ می کشـد زکـرم تنـگ در برم
خاکی که پروریده مرا دوستـان کجاست
من خاک دیگـران چکـنم خاک بر سرم
تیریسـت آتـشـین که بهر نیزهٔ شعــاع
از ترکش کمان زخــورشــید می خورم
زین کهکـشـــان مارتـن صد هزار چشم
هر شب هزار نیش خورد زار پیکــرم
این کاخهــای سر زده بر سقف آســمان
کفـر است اگـر بخاک در دوست بشمرم
امـواج (هـدسنم)* نبرد دل زکف که من
دیوانــهٔ نوازش دریای دیگــرم
سیلاب** من‌کجاست‌که هر روز می‌گذشت
غوغــا کنــان زپیش چو سیمینـه اژدرم
تاریک گشـت یکســره ایام زنــدگـی
گر کس ز روز حرف زنــد نیست باروم
ناآشـنــاسـت هر چه ازین پرده بشـنـوم
بیگـانـه است هر که درین صحنه بنگرم
دل همــدمـی ندید بدرد آشـنــا که من
در پیش وی نشستــه گریبـان خود درم
این عصر معبد زر و سیم است لیک من
نی طالــب زرم که طلبــگــار بوذرم

* هدسن ـ دریای در امریکا ـ ** سیلاب دریای نزدیک زادگاه شاعر درشمال کابل ـ

شد روز ها که نیست نوازشگر ضمیر
گلبانگ آسمانی الله اکبرم
من راست می نگارم و این چپ نگارها
خواهند آشنا بحروف مزوّرم
بر آشیان مرغ دلم چنگ زد عقاب
اینک بخون و اشک شده سرخ پر پرم
دیگر مرا زجام طرب بی نیاز کرد
زهری که روزگار فگنده بساغرم
هر لحظه زهر می خورم و زنده ام هنوز
زین تنگنا بکوی عدم ره چسان برم
فرخنده مادرم چو ز دنیا کشید رخت
بسپرد با غرور بدامان کشورم
کشور مرا به سینهٔ تنگش گرفت گرم
پرورد آنچنان که نه پرورد مادرم
لبخند آفتابش جان داد برتنم
ابر گهر نثارش شد سایه بر سرم
با عشق بر فروخت نهان خانهٔ دلم
با اشک شست گرد غم از دیدهٔ ترم
از پرتو امید جلا داد خاطرم
وز صبغهٔ خدای بر آراست گوهرم
جز نقش سر بلندی و آزادی و وفا
با هیچ حرف هزره نیالود دفترم
یاران کجاست ؟ کشور زیبای من دریغ
کاین نیمه جان بپای گرامیش بسپرم

چون کشته شمع سر برواقش فرونهم
چون پر شکسته مرغ ببامش فراپرم
عصر مفاسد است کجا رخت خود کشم
دور مظالم است کجا بار خود برم
دیروز بود چشم من و خاک کوی دوست
امروز است قاصد و بال کبوترم
جان میدهم بمژده اگر آورد نسیم
مشتی غبار از سر بالین مادرم
فرخنده طالعی که صبا دسته ای خار
آرد بمن ز خاک شهیدان کشورم
کانراتهم بجای مژه روی چشم خویش
یا بر فراز سر چو گرانمایه گوهرم
پیری رسید و جای گهر می چکد کنون
خونابهٔ سرشک ز کلک سخنورم
یک داغ به نگشته فلک آزمون کند
هر دم برنگ دیگر با داغ دیگرم
جای عنان نهاد بدستم عصا دریغ
تا من عصا زنان سفر مرگ بسپرم
تابوت آتشین شده در چشم من جهان
از هر جهت گرفته سراپا در اخگرم
گر مرده ام تپیدن بیجا برای چیست
ور زنده ام چگونه بتابوت اندرم

نیوجرسی ـ ۱۳۵۹ ش
(ص ۱۵ ـ ۱۸)

گژدم غربت

هر دم زنـد برگ رگ جان نیشـتر مرا
آوارگـی ازین چکـنـد بیشـتر مرا
این چرخ سفله خو که بهر در نشسته است
آخـر نشـانـد همچـو خودش در بدر مرا
در زیر سایبـان فلک جای امـن نیسـت
تا شب شود ببـالش راحـت بسـر مرا
تاکـی کشـانـدم برکـاب سیاه خویش
این گریه چشـم کجـرو رویین سپـر مرا
پیری رسـید و هر نفس از ضربـه ‌ای قلب
بیدار می کنـد بزنـگ خطر مرا
از مرگ پیشـتر کنـدم آب همچـو شمـع
این قطره قطره خون که چکد از جگـر مرا
ترسـم که بارتـن نتـوانـم بگـور برد
گر زنـدگـی گذارد ازین دیر تر مرا
تاعـیب ‌های وی نکـشـم پیش چشـم خلق
بنـمـود روزگـار چینـن کور وکـر مرا
شادم ز گوش خویش که اینک نموده است
از حرف ‌های زشـت کسـان بی خبر مرا
چشمم چه گفتـه بود بگـوش ستـاره دوش
کز چشـمـکش کنـون ندهـد درد سر مرا
دانـم به هیچ مرحـله درمـان پذیر نیسـت
آن تیرها که گشـتـه بدل کارگـر مرا

مشـکـل که درد و سوز دلم را کنـد بیان
بر جای نامـه تا نبرد نامـه بر مرا
یاران ! مرا برید در انـجـا که آفـتـاب
از مهـر بوسـه ها زده بر چشـم و سر مرا
آنـجـا که کوهـسـار فلک سای شامخش
پرورده همـچـو جان گرامـی ببر مرا
در پرتـو چراغ فرو زنـده اخـترش
شبـهـا بکـوی عشـق شده راهـبر مرا
با زنـده ابـرها و درخـشـنـده برقـهـا
هم خنـده آفـرین شده هم نوحـه گر مرا
سرچـون حجـر بپـایه قدرش نـهاده ام
هر چنـد دور می فگـنـد چون حجـر مرا
آخـر مرا فلک بشکـر خنـده می کشـد
زین سان که داده تن به بلای (شکـر) مرا
غم بود و رنـج و محنت و زنـدان واشک و خون
هر تحفـه ئی که داد جهان زین سفـر مرا
بردنـد و سوختـنـد و بدشـمن فروختنـد
گنـجـینـه ئی که بود زلـعـل و گنـر مرا
یعـنـی کتـابـخـانـهٔ ارزنـدهٔ نفیس
تذکـار جاودانـی اهـل نظر مرا
هر صفـحـه اش بیانـگـر بنهـفـتـه رازها
از قرن های گمـشـده ئی بی شمـر مرا
زین پس نیم به صحـبـت مردم نیازمـنـد
اشـک است وآه مونس شام و سحـر مرا

نازم به خشکی لب و مژگان تر که کرد
آزاد از تعلق هر خشک و تر مرا
شاکر زایزدم که به لطفش نیوفتاد
بر آستان دشمن میهن نظر مرا
من دامن خدای ندادم ز دست خویش
عمری بدر چو حلقه نشانید اگر مرا
ممنون طالعم که نه پیوست هیچ گاه
باخاینان ملک بیک رهگذر مرا
باپادزهر شعر دریغست گفتنم
آزرده کرد گژدم غربت جگر مرا[1]
(ص ۳۳ ـ ۳۵)

(۱) ـ این مصراع از حکیم ناصر خسرو است ـ

* * *

در ضمن خطابه ئی که در اسلام آباد بانجمنی که در تجلیل اشعار و آثارِ استاد خلیلی از طرف ادبای آن سرزمین بپا داشته شده بود قرائت شد ـ دهم ژوئن ۱۹۸۳

سفیر ماتم

دوستان من قاصد درد و غمم
شاعر اشکم سفیر ماتمم
یک قدم آن سوتر از من خیبر است
کاروان اشک و خون را معبر است
آنطرف تر آشیان من بُوَد
آسمان و اختران من بُوَد

پرورشــگــاه من و آبــای من
کشــور من کشــور زیبــای من
ناتــوان صیدم که پایم بســتــه انــد
بال پرواز مرا بشــکــســتــه انــد
عنــدلــیبــم آشــیانــم سوخــتــنــد
پای تا سر دود مانــم سوخــتــنــد
من بچــشــم خویش بینــم دود ها
در بهــشــتــم زاتش نمــرود ها
بر در و بام قفس سر می زنــم
بســمــلم بســمــل بخــون پر می زنــم
چون نی بشــکــســتــه ام در خاک راه
بر لب من نالــه و برســینــه آه
گوش کو تابــشــنــود اوای من
نالــهٔ محــزون خون پالای من
نالــهٔ من جرقــه های آتــشــســت
روح سوز و جانــگــداز و سرکــشــست
نالــهٔ من تابش شمــشــیر هاســت
بانــگ برهــم خوردن زنــجــیر هاست
اخــگــرم اخــگــر که افــتــادم در آب
تشــنــه ام تشــنــه ولی جویم سراب
گوهــر اشــکــم فتــاده روی خاک
غنــچــه ام از صرصــر غم چاک چاک
رهــرو از کاروان مانــده جدا
[illegible]

شعر شیوا خواستن از من خطاست
بیوطن را لب فروبستن سزاست
بر لب من شعر شیوا مرده است
آن فروزان مجمرم افسرده است
نیست در دیباچهٔ شام و سحر
بهر من جز داغ مضمون دگر
تاکند جنبش در انگشتم قلم
می شود اشک سیه روزان رقم
تاسخن سر می نمایم خون شود
تا کنم حرفی رقم گلگون شود
شعر من خونابهٔ دل گشته است
ناله و فریاد بسمل گشته است
می زند هر شب بچشم اشکبار
نیش خنجر اختر شب زنده دار
هر سحر آرد زکوی من نسیم
جای گل خونابهٔ چشم یتیم
صبحگاهان نیزه دار آفتاب
میزند با نیزه چشمم را بخواب
ماه بامن شام ها گوید سخن
از عروس تر بخون بی کفن
مرغ شب از غمگساران من است
از قدیمی رازداران من است
بلبل این باغ با این بینوا
می شود در نوحه خوانی تر صدا

زنـدگـی در بردگـی شرمنـدگیست
معنـی آزاد بودن زنـدگیست
سرکـه خم گردد بپـای دیگـران
برتـن مردان بُوَد بار گران
بنـدهٔ حق در جهـان آزاده اسـت
مسـت وی فارغ زجـام و باده اسـت
خواسـتـم تا انـدرین شام سیاه
سایهٔ (اقبـال) را سازم پنـاه
جویم از صاحبـدلی درمـان خویش
داروی آلام بی پایان خویش
با طبـیب جان بگـویم راز دل
سر دهـم در گنـبـدش آواز دل
فاش سازم قصـهٔ بنـهفـتـه را
باز گویم مقـصـد ناگـفـتـه را
گویمش دیدی؟ که قلب آسـیا
درمـیان اشـک و خون دارد شنـا
سرزمـین شیر و شاهـین و عقـاب
بوسـه گاه اخـتران و آفـتـاب
زیر بوت* اجـنـبـی پامـال شد
آزمـونـگـاهٔ خر دجـال شد
جای گل روید ازان فرخـنـده باغ
حسـرت وانـدوه واشـک ودرد و داغ

---

* Boot یعنی چکمه ـ

سرخ شد از خون مردان سنگ سنگ
برگ برگ آن چمن شد لاله رنگ
گویمش کابل بخون گلگون شده
پرچم اقبال آن واژون شده
زادگاه مولوی را آب برد
(کعبه العشاق) را سیلاب برد
شهر غزنی جلوه گاه علم و فن
مسند محمود شاه بت شکن
در شرار ظلم دشمن در گرفت
منبر توحید را کافر گرفت
''سید السادات مخدوم امم''*
خود بلاهور است خفته در حرم
تر بخون گشته سراپا کشورش
کفر پاکوبان بخاک مادرش
آنچه در دست سگ زنجیر بست
گیسوان مادر هجویر بست
گویمش ای رهرو راه یقین
قندهاری را که دیدی باز بین
خرقهٔ پیغمبر آخر زمان
اینک افتاده بدست ملحدان

---

* سیدالسادات و مخدوم امم لقبی است که دکتر علامه اقبال به علی بن عثمان هجویری غزنوی صاحب کشف المحجوب داده ـ

دوستان من نزد یاران خودم
درکنار راز داران خودم
کابل و لاهور باهم توأمند
این دو ملت غمگساران همند
این دو گلشن خورده از یک چشمه آب
هر دور روشن گشته از یک آفتاب
دوری از یاران گناهی بوده است
سخت مضحک اشتباهی بوده است
اننک این آوارگان بیگناه
غیر ازین کشور کجا جویند راه
این جوانان شکسته دست و پا
این مبارک چهره های آشنا
ابن زنان این مادران داغدار
کودکان تیر خورده درکنار
این مقدس دختران با حجاب
روی پوشنده زماه و آفتاب
در کجا در زیر این چرخ بلند
جز درین جا بار هجرت افگنند
این زمبن پاک باشد کوی یار
مرز مردانست این فرخ دیار
پیش مؤمن نیست حرف تو ومن
آمدیم اینک بشهر خویشتن
سرزمین پاک با ما آشناست
این نظر ها ترجمان راز ماست

هر نگـــه این جا زبـــان الـــفـــت است
در لب این جا بازگـــوی وحـــدتـــســـت
من عیان بینـــم به برق هرنـــگـــاه
پرتـــوی از آفـــتـــاب لا الـــه
تاســـحـــر می آیدم این جا بگـــوش
نغـــمـــهٔ توحـــید از بانـــگ سروش
می سراید از زبـــان حال تان
درد ما را حضـــرت اقـــبـــال تان
می شود از تربـــت پاکش بلنـــد
نعـــرهٔ شیری که افـــتـــاده به بنـــد
«ملـــتـــی آوارهٔ کوه و دمـــن
در رگ او خون شیران موج زن
آســـیا یک پیکـــر آب و گلســـت
ملت افـــغـــان دران پیکـــر دلـــست*»
یاد می آید مرا از باســـتـــان
در زمـــین دوســـتـــان بس داســـتـــان
داســـتـــانـــهـــا از کهن ایام ما
از شکـــوه و فرّ صبـــح و شام ما
گر غبـــاری بینـــم این جا صبـــحـــگـــاه
یادم آید از سواران سپـــاه
لشـــکـــر محـــمـــود و راه سومـــنـــات
آن دلـــیری آن شجـــاعـــت آن ثبـــات

* دو بیت بین ناخنک ها از علامه اقبالست ـ

لشــکــر لاهــور و غزنــی همــقــدم
پیل ها بر حوضــه ها مشــکــین علم

*　　*　　*

دوســتــان ! این حال ها گردیدنــیســت
دفــتر ظلم و ستــم برچــیدنــیســت
گر زمــانــه بســتــه بر مابــاب ها
گر مســلمان را ربــوده خواب ها
کار گردان امــور ماخــداســت
حل این مشــکــل بدســت کبریاســت
رشــتــهٔ ما از خدا بگــســسته نیست
آســمان را باب رحــمت بستــه نیست
تا بُوَد این آفــتــاب این ابــرو باد
می کنــد این روز را تاریخ یاد
(ص ۱۱۸ ـ ۱۲۲)

*　　*　　*

۳ ـ از شب های آوارگی :

لااله الاالله

مؤمــن از (لا) درس عشــق آغــاز کرد
نغــمــهٔ جانــبــخش حق را سازکــرد
(لا) شعــار بنــدهٔ شیدای اوســت
[illegible]

(لا)نیاز کشتگان راه اوست
مطلع دیوان اِلاالله اوست
این جهاد ملت ماچیست لا
(لا) شمردن هرچه را غیر از خدا
روس گفتش نقد جانت میدهم
ای گرسنه آب و نانت میدهم
خانهٔ ویرانت آبادان کنم
هر چه می خواهی بگوتا آن کنم
ملت باعلم و تدبیرت کنم
قاره پیما و قمر گیرت کنم
طعمهٔ آتش نمایم تاج را
آن ردای اطلس و دیباج را
رنجبر را فرّسرداری دهم
بهر مزدوری جهانداری هم
این محمد کیست چوپان یتیم
دشمن جاه و جلال و زروسیم
دشمن نوشابهٔ جان آفرین
جرعه اش صد ماه تابان آفرین
شعله در محراب و در منبرزنم
درکتاب و رسم پیغمبر زنم
از هراس دوزخ آزادت کنم
وزبهشت نقد دلشادت کنم
درجهنم سرد سازم آتشش
شعله ای مرده خوارسرکشش

فارغــت سازم ازاین سوزو گداز
خم شدن بالاشــدن بهــر نماز
محــو سازم داســتــان روزه را
این بلای مدهش سی روزه را
تابـکـی این کهنـه مصـحف این نظام
تاکــجــا این یک حلال آن یک حرام
می درم آن دفــترپــارینــه را
شویم آن افــســانــهٔ دیرینــه را
بگــســلم با داس زنــجــیر امــم
نو کنــم باکــو به تقــدیر امــم
ملت مؤمــن که وردش بود(لا)
گفــت : لا والله لاوالله (لا)
کاذبــی نو کاذبــی تو کاذبــی
ظالمــی تو ملحــدی تو غاصــبــی
نیســت در گیتــی چو تو پیمان شکــن
درگــلســتــان بشــر آتش فکــن
توچــه کردی بابــخــارای شریف
آن دیار دین و آیین منــیف
از سمــرقــنــد از لب آزادگــان
تاهــنــوز آیدفــغــان کشــتــگــان

(ص ۱٤ ـ ۲۰)

* * *

باخود و باهموطنان آوارهٔ آمریکا

یادمی آری که بودت کشوری؟
آفتاب و اختران دیگری
تو زخود شهر و دیاری داشتی
سبزه زار و کوهساری داشتی
یاد می آری کزین جانیستی
تو ازین معموره دنیا نیستی
هست دنیای تو دنیای دگر
خاک دیگر دشت و دریای دگر
هست از جای دگر فرهنگ تو
سازتو، آواز تو، آهنگ تو
لذت گلبانک آذان یادکن
نغمهٔ جان بخش قرآن یاد کن
یاد داری آنکه چون می شد سحر
آفتاب از کوه برمیداشت سر
بیرق آزادی سه رنگ ما
موج میزدرقص رقصان در فضا
نقش آن محراب و منبر یاد آر
نقش آن الله اکبر یاد آر
یاد آر آن دره ها آن دشت ها
شام ها ، مهتاب ها ، گلگشت ها
آن درختان کهن سال چنار
روزگاران کهن را یادگار

یاد آر آن قُلّه های سربلند
گردن خورشید و ماهش در کمند
آن عقابان پر افشان بر ستیغ
لانه ها برتر ز جولانگاه میغ
یاد باد آن نوبهاران یاد باد
وان مبارک روزگاران یاد باد
آن سیه چشمان صحرا یاد باد
خیمهٔ شبگون لیلا یاد باد
یاد آن سرما و برف و خوشدلی
لذت شبها و عیش صندلی
تکیهٔ آرام بر دیوار خود
راز دل گفتن بگوش یار خود
یاد باد آن باغهای پر ثمر
میوه ها شیرین تراز شهد و شکر
سیب و زرد آلو و انجیر و انار
پسته و بادام و توت خوشگوار
یاد نارنجش دهن پرآب کن
تشنه را ذکرش جگر سیراب کن
[illegible] و خوشه انگور [illegible]
شهد [illegible] زحمت زنبور [illegible]
از فضا شاخ [illegible]
در [illegible]
یاد یاد آن [illegible]

سجـده گاه راد مردان قرون
شیر گیران را زمـین آزمـون
کشـورِ معـجـز گر تاریخ ساز
کوچـهٔ رنـدان ، مقـام اهـل راز
گر دو روزی از وطـن آواره ئی
پایمال ملحـد خون خواره ئی
یاد کن هنـگـامـه تقـدیر را
داسـتـان این جهان پیررا
سرگـذشـت حال ملت هاشـنـو
دور عزت ها و ذلـت هاشـنـو
این زمـین دیده بسـی شدادها
اهـرمـن ها، دیو ها، شیاد ها
عاقـبـت گردیده حق فیروزمـنـد
رایت عدل خدا گشـتـه بلنـد
پرچـم ظالم فتـاده سرنـگـون
کرده کاخش رانـگـون طوفـان خون
کرده تاریخ ترا گردون رقـم
گاه باشـمـشـیر گاهـی باقـلم
یاد کن فرّو جلال خویش را
سیر اقـبـال و زوال خویش را
روزگـار دولـت محـمـود را
آن شکـوه و شان نامـحـدود را
از شهـنـشـاهان غوری یادآر
از علمـداران سوری یادآر

غارت و خون ریزی چنگیز را
وحشت آن وحشی خون ریز را
یاد آر از دولت احمد شهی
پاسدار اقتدار و فرهی
باز بنگر عصر استعمار را
دوسه بار آن آتشین پیکار را
درتمام آن نشیب و آن فراز
لطف ایزد بوده مارا چاره ساز
هان نه پنداری که این شب جاودان
می کند مارا بتاریکی نهان
چشم بگشابین که انوار امید
کرده دامان شب مارا سپید
خویش را با دیدهٔ خواری مبین
گوهرت رابا سبکساری مبین
تو بتاج آسیاچون گوهری
درشهامت از همه والاتری
ای شده پرورده در دامان حق
خورده شیر غیرت از پستان حق
رهبر اسلام در روز نخست
کرده پیمان ترا با حق درست
چشم تو در روز اول زآفتاب
درزمین کشورت شد نوریاب
آن نخستین دم که تو بردی فرود
از نسیم پاک آن کهساربود

چشم بگشا حال کشور رابـبین
پای مال کفر، مادر رابـبین
مرگ می بارد چوسنگ از آسمان
خون دمد مانند موج ازهر کران
سنگ سنگ کوه ماسنگرشده
خاک از خون شهیدان ترشده
آبله پایان اعجاز آفرین
بانگاه مرگبار آتشین
تیرهادرچشم اهریمن زنند
شعله در اندیشهٔ دشمن زنند
دردل شب نعرهٔ تکبیر ها
بشکنداز دست و پازنجیرها
ملت آزاد بادست تنی
قد علم بنموده چون سروسهی
همچو وی در آزمونگاه جهان
کس نگردیده برون از امتحان
سرفرازان سپاه احمدند
جرعه نوشان شراب سرمدند
ای توفرزند اصیل کوهسار
باش چون کوه بلندت استوار
کوه شوتاسیلهای مرگ خیز
زیر پای توبپاشد ریزریز
کوه شو نسل عقاب آوربرون
از گریبان آفتاب آوربرون

الحذر! تاتونباشی همچوآب
افگند هر بادت اندر پیچ و تاب
گیری از هر ساحل نورنگ نو
خم شوی رقصی بهرآهنگ نو
فطرت اصلی فراموشت شود
حلقهٔ تقلید در گوشت شود
آب بودن خوپذیرت می کند
نرم مانند خمیرت می کند
آه ازان قومی که گردد چون خمیر
برمراد دیگران صورت پذیر
چون درین جا عیش و حکمت توأم است
شهد آن بازهر پهلوی هم است
زهرها دارد نهان این انگبین
خارها دارد گل این سرزمین
تونوآموزی مخور زهر هوس
شاهبازمن مشو صید مگس
دشمن حق منکر دین خدا
فتنه ها داردنهان در زیرپا
نزد وی ناقوس و آذان همصداست
نغمهٔ انجیل و قرآن هم نواست
او دراین‌جا زودتر صیدت کند
با(غبار)و (دود) خود قیدت کند
او فرستد این مواد زهرناک
تا ازین ره خلق را سازدهلاک

این مرض های فجیع زشت نام
نیست جز محصول این تزویر و دام
گردِ آن بازهرناب آمیخته
دود آن باشعله ها آمیخته
می کند بانشه بنیاد ملل
تا رود اخلاق از یاد ملل
رفتن اخلاق مرگ ملت است
مردنش دربستر صد ذلت است
دین تو آئینۀ لطف خداست
از غبار و دود آئینه جداست
ماو تو درآتش درد و غمیم
خوب اگر بینی بحال ماتمیم
زان دیار غرقه در خون یاد کن
از شهید جامه گلگون یاد کن
(ص ۱۲۲ ـ ۱٤۲)

* * *

ترجمۀ قصیدۀ اُردوی اقبال بزبانِ دری

توضیح از استاد خلیلی:
سنایی راقصیده ایست باین مطلع :

مکن در جسم و جان منزل که این دُونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نِه! نَه این جا باش، نی آنجا

این قصیدۀ غرا موردِ استقبال اساتذۀ زبان دری قرار گرفته و قدرتِ قلم خودرا آزموده اند ـ داکتر اقبال در منظومۀ بال ِ جبرئیل (اردو) گوید : چون در نومبر

سال ۱۹۳۳ زیارت مقدس حکیم سنایی غزنوی نصیب گردید ، این سخنان پریشان به پیروی قصیدهٔ مشهور حکیم بیادگار آن روز مبارک سروده شد ـ

اقبال در قصیدهٔ خود بحر و قافیهٔ قصیدهٔ سنایی را بزبانِ اردو پیروی نموده و آنرا به نعتِ سرورکاینات طراز جاودانی داده ـ

قصیدهٔ داکتر اقبال را دانشمند افضل ناصری ترجمه نموده و من آنرا برشتهٔ نظم در آوردم بدون هیچ تصرّفی ـ

اینک اصل و ترجمه را بخوانندگان عرضه می دارم تاهم مثالی باشد برازنده از نزدیکی زبان دری و اُردو وهم معلوم گردد که سخنور بی مثال لاهور علامه اقبال از میدان استقبالِ قصیدهٔ بزرگترین عارف و شاعر غزنی سنایی باچه مهارت و سربلندی فیروز برآمده'' (یار آشنا ص ۳۵ ـ ۳٦) ـ

سما سکتا نہیں پہنائے فطرت میں مرا سودا
غلط تھا اے جنوں شاید ترا اندازۂ صحرا
خودی سے اس طلسم رنگ و بو کو توڑ سکتے ہیں
یہی توحید تھی جس کو نہ تو سمجھا نہ میں سمجھا
نگہ پیدا کر اے غافل تجلی عین فطرت ہے
کہ اپنی موج سے بیگانہ رہ سکتا نہیں دریا
رقابت علم و عرفاں میں غلط بینی ہے منبر کی
کہ وہ حلّاج کی سولی کو سمجھا ہے رقیب اپنا
نہ کر تقلید اے جبریل میرے جذب و مستی کی
تن آساں عرشیوں کو ذکر و تسبیح و طواف اولیٰ
بہت دیکھے ہیں میں نے مغرب و مشرق کے میخانے
یہاں ساقی نہیں پیدا وہاں بے ذوق ہے صہبا
نہ ایراں میں رہے باقی نہ توراں میں رہے باقی
وہ بندے فقر تھا جن کا ہلاک قیصر و کسرا

یہی شیخ حرم ہے جو چرا کر بیچ کھاتا ہے
گلیم بوذر و دلقِ اویس و چادرِ زھرا
حضور حق میں اسرافیل نے میری شکایت کی
یہ بندہ وقت سے پہلے قیامت کر نہ دے برپا
ندا آئی کہ آشوب قیامت سے یہ کیا کم ہے
''گرفتہ چینیاں احرام و مکّی خفتہ در بطحا''
لبالب شیشۂ تہذیب حاضر ہے مےَ (لا) سے
مگر ساقی کے ہاتھوں میں نہیں پیمانۂ (اِلّا)
اسی دریا سے اٹھتی ہے وہ موجِ تند جولاں بھی
نہنگوں کے نشیمن جس سے ھوتے ھیں تہ و بالا
غلامی کیا ہے ؟ ذوق حسن و زیبائی سے محرومی
جسے زیبا کہیں آزاد بندے ھیں وھی زیبا
بھروسہ کر نہیں سکتے غلاموں کی بصیرت پر
کہ دنیا میں فقط مردانِ حُر کی آنکھ ہے بینا
وھی ہے صاحب امروز جس نے اپنی ھمّت سے
زمانہ کے سمندر سے نکالا گوھر فردا
فرنگی شیشہ گر کے فن سے پتّھر ھو گئے پانی
مری اکسیر نے شیشے کو بخشی سختیٔ خارا
رہے ھیں اور ھیں فرعون میری گھات میں اب تک
مگر کیا غم کہ میری آستیں میں ہے یدِبیضا
وہ چنگاری خس و خاشاک سے کس طرح دب جائے
جِسے حق نے کیا ھو نیستاں کے واسطے پیدا
محبت خویشتن بینی، محبّت خویشتن داری
محبت آستان قیصر و کسریٰ سے بے پروا

عجب کیا گر مہ و پرویں مرے نخچیر ہو جائیں
''کہ برفتراک صاحب دولتی بستم سر خودرا''
وہ دانائے سبل ختم الرسل مولائے کل جس نے
غبار راہ کو بخشا فروغِ وادی سینا
نگاہ عشق و مستی میں وہی اوّل وہی آخر
وہی قرآں وہی فرقاں وہی یٰسں وہی طٰہٰ
سنایی کے ادب سے میں نے غواصی نہ کی ورنہ
ابھی اس بحر میں باقی ہیں لاکھوں لولوے لالا

* * *

نگنجد وسعت سودای من در پهنهٔ دنیا
خطا بود ای جنون شاید ترا اندازهٔ صحرا
شکستِ این طلسم رنگ وبو را از خودی می جوی
که این توحید بود امّا نکردش فهم عقلِ ما
نگاهی کن توای غافل تجلّی نیست جُز فطرت
که دریا نیست غیر از موج و نبود موج جُز دریا
چه چوب دار حلّاج و چه چوب پایهٔ منبر
خلاف علم و عرفان از غلط بینی شده پیدا
توای روح القدس از جذبهٔ مستان مکن تقلید
تن آسان عرشیانرا ذکر و تسبیح و طواف اولیٰ
بسا میخانه ها دیدم من اندر مغرب و مشرق
درین جا بزم بی ساقی، در انجا باده ناگیرا
نه در ایران اثر پیدا نه در توران نشان باقی
. . . . قیصر و کسرا*

* دراصل افتاده ـ

ببـــین شیخ حرم گیرد فروشــد، مال خود سازد
گلیمِ بوذر و دلـــق اویس و چادرِ زهــرا
به یزدان کرد اســرافــیل شکــوه کای خدا ترســم
قیامــت بیشـــتر از وقــت گردد درجــهـــان برپــا
ندا آمــد کز آشــوب قیامـــت کی بُوَد کمــتر
''گـرفتـه چینیان احـرام و مکّی خفتـه در بطحا''*
لبــالــب جام تهــذیب زمـــان از بادهٔ (لا) شد
نبــاشــد درکــف ساقــی مگــر پیمانــهٔ (الاّ)
چو سرکش موجــهـــا کز قلبِ این دریا برون تازه
کنــد کاخ نهـــنــگـــان را بیک جنــبش ته و بالا
غلامــی چیست محـــرومی زذوقِ حسن و زیبـــایی
بُوَد زیبــا اگــر آزاد مردی گویدش زیبــا
غلامـــان را بصـــیرت قابـــل باور نمـــی باشــد
بجــز آزاده در دنـــیا ندارد دیدهٔ بینـــا
زمـــامِ حال در دســـت کســی باشــد که از همت
ز دریای زمـــانـــه باز گیرد گوهــر فردا
فرنـــگ از شیشـــه سازی سنـگ خارا را نماید آب
ببــخـشــد کیمـیای من به شیشـــه سخـتـی خارا
ندارم غم اگـــر فرعـــون باشـــد در کمـــینِ من
چو من در آســـتـــین خویشـــتـــن دارم یدِ بیضـــا
چه ممکن کاین خس و خاشاک برقی را کند خاموش
که از بهـــر نیســتـــانش نمـــوده وسـعـت حق پیدا
محـبـت خویشــتـــن بینـی، محـبـت خویشتن داری
محـــبـت زاســتـــان قیصـــر و کســـراسـت بی پروا

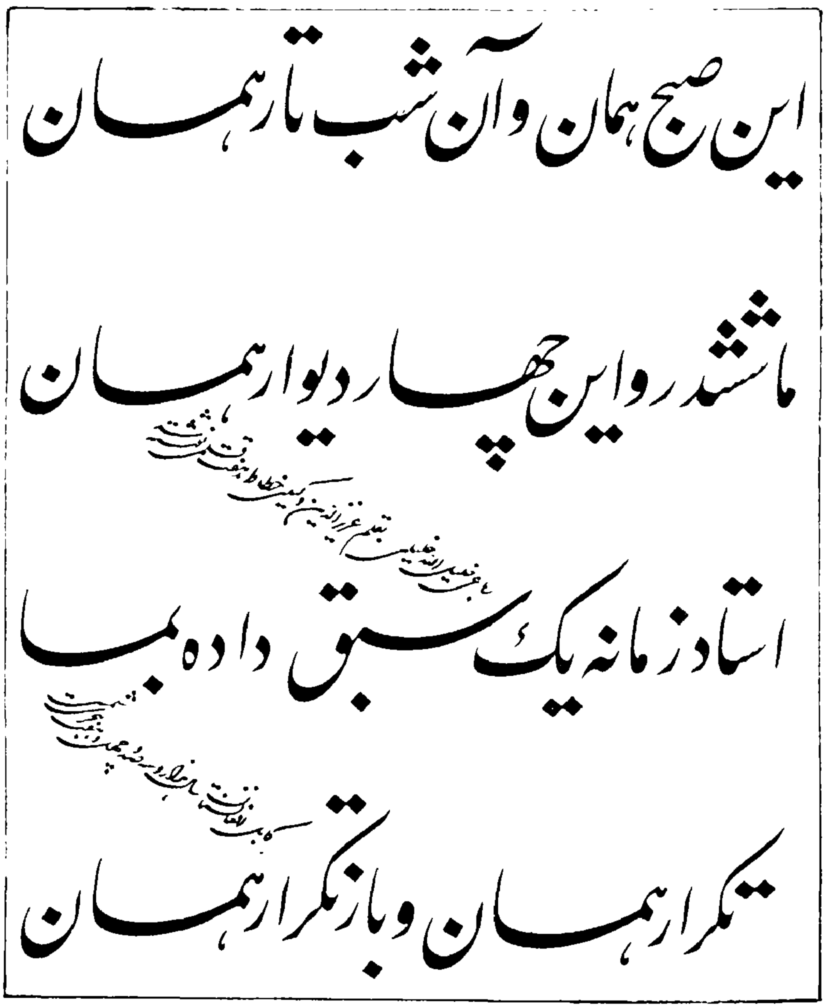
* این مصراع از سنائی غزنوی است ـ

عجـب نبَـود اگـر پروین و مه گردد شکـارِ من
که برفـتراک صاحب دولـتی بَسـتم سرخـود را
شنـاسـای سُبُـل، ختم رُسُـل، مولای کُل ذاتـی
که خاک راه را بخـشـد فروغ وادی سینـا
بچـشم عشق و مستی اوست هم آغـاز هم انجـام
بوَد قرآن، بوَد فرقـان، بوَد یٰس، بوَد طٰه
زغـواصـی مرا پاسِ سنـائـی باز می دارد
وگـرنـه انـدرین بحـرست چنـدین لولـوی لالا

* * *

''گذشت آن خجسته روزها که سخنانِ مرا زیبا نگارانِ شهر کابل به هفت شیوه نگاشته چاپ کردند'' (گلایهٔ استاد خلیلی در پیشگفتارِ ''اشکها و خونها'' چاپ حروفی اسلام آباد، ۱۹۸۵م)

اینک چند نمونه از ابیاتِ استاد خلیلی بقلم زیبا نگار کابل استاد عزیزالدین وکیلی از کتاب ''خزینه الاشراف'' ـ



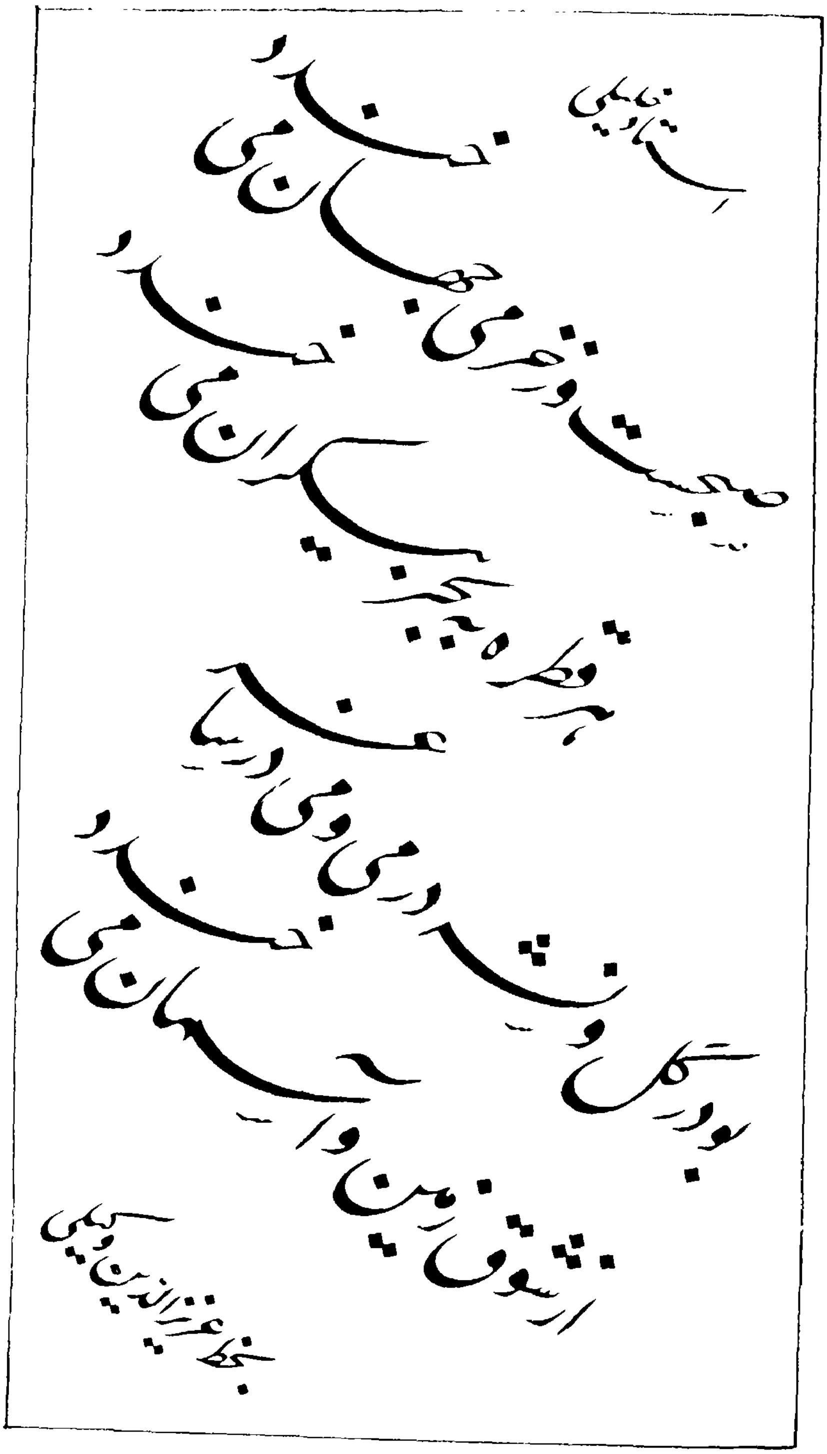
آن نیمه نان که بینوایی یابد

وان جامه که کودک گدایی یابد

چون لذت فتحیست که اقلیمی را

خطاط هفت قلمی عزیزالدین وکیلی تحریر نمود

لشکر شکنی جهانگشایی یابد


استاد خلیلی
از شوق زمین و آسمان می خندد
بخط عزالدین ویسی

خیالی

درین بهار در میخانها بستند
که راه جستن گلهای بوستان بستند
ز چو منی بار دو کون بستند عیار غم بند
به راه بهشت هستی سرکشان بستند

کتبه عزالدین وکیلی

در گلشن زندگی بجز خار نبود

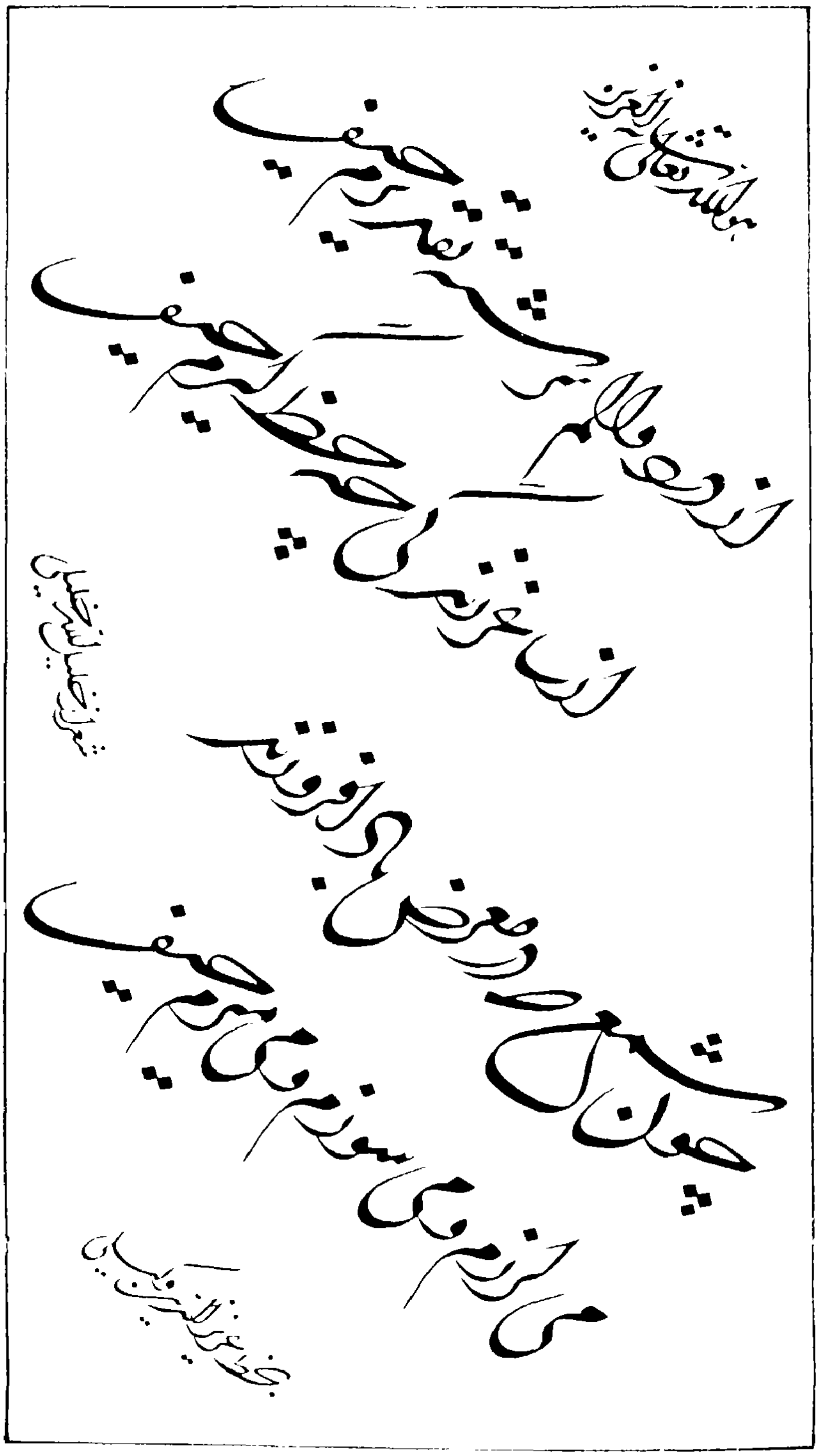
جز درد و غم و محنت و آزار نبود

امید نکرد گل که یاس آمد بار

رباعی خلیلی بخط عزیزالدین وکیلی

سرتاسر زندگی جز این کار نبود





بنای مسجد جامع ز همت کاخ مقرنس

از قطعهٔ تاریخیهٔ بنای مسجد جامع هرات از خلیل الله خلیلی

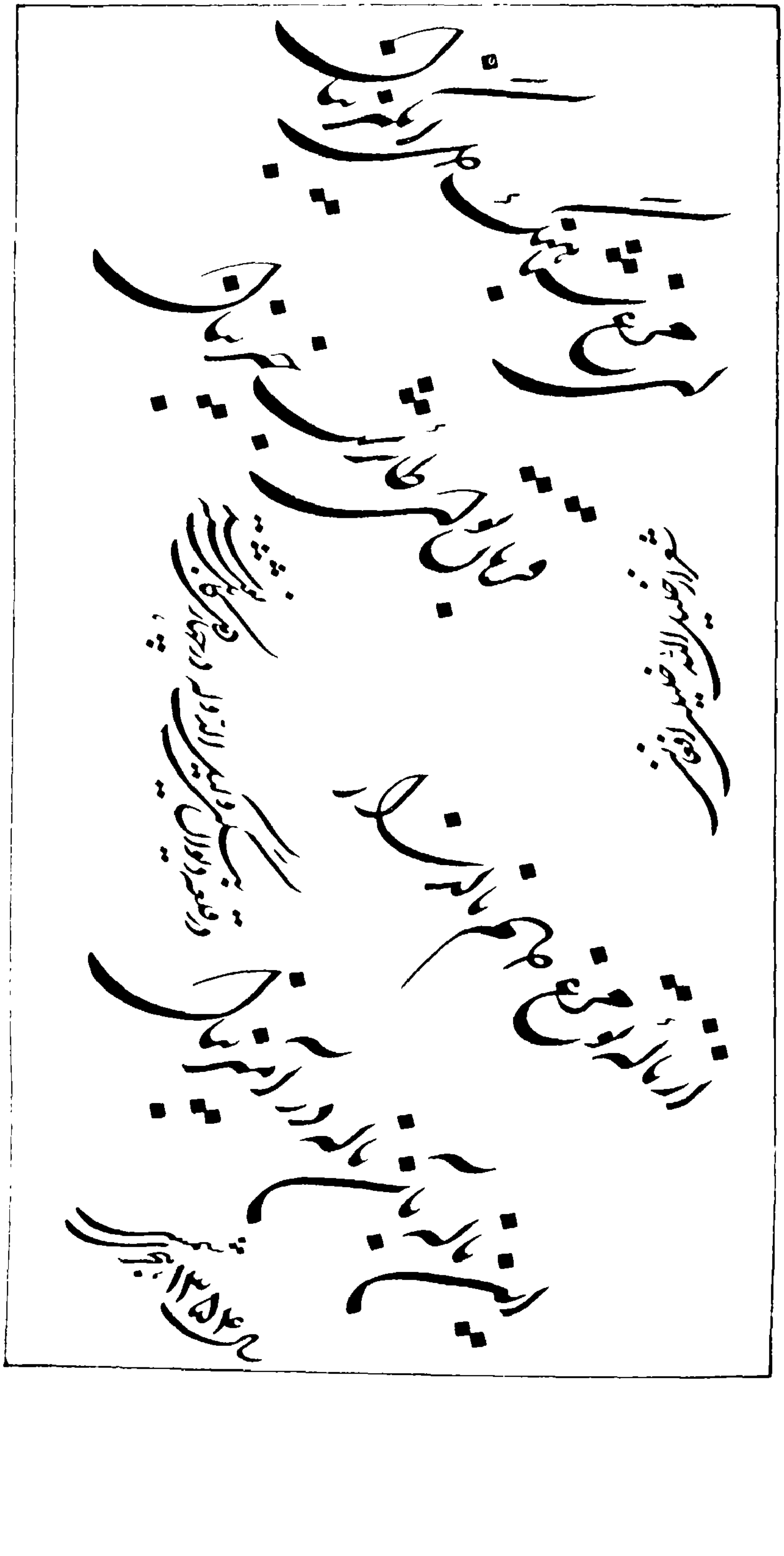
به پیش عظمت او گشته است چو جوزق

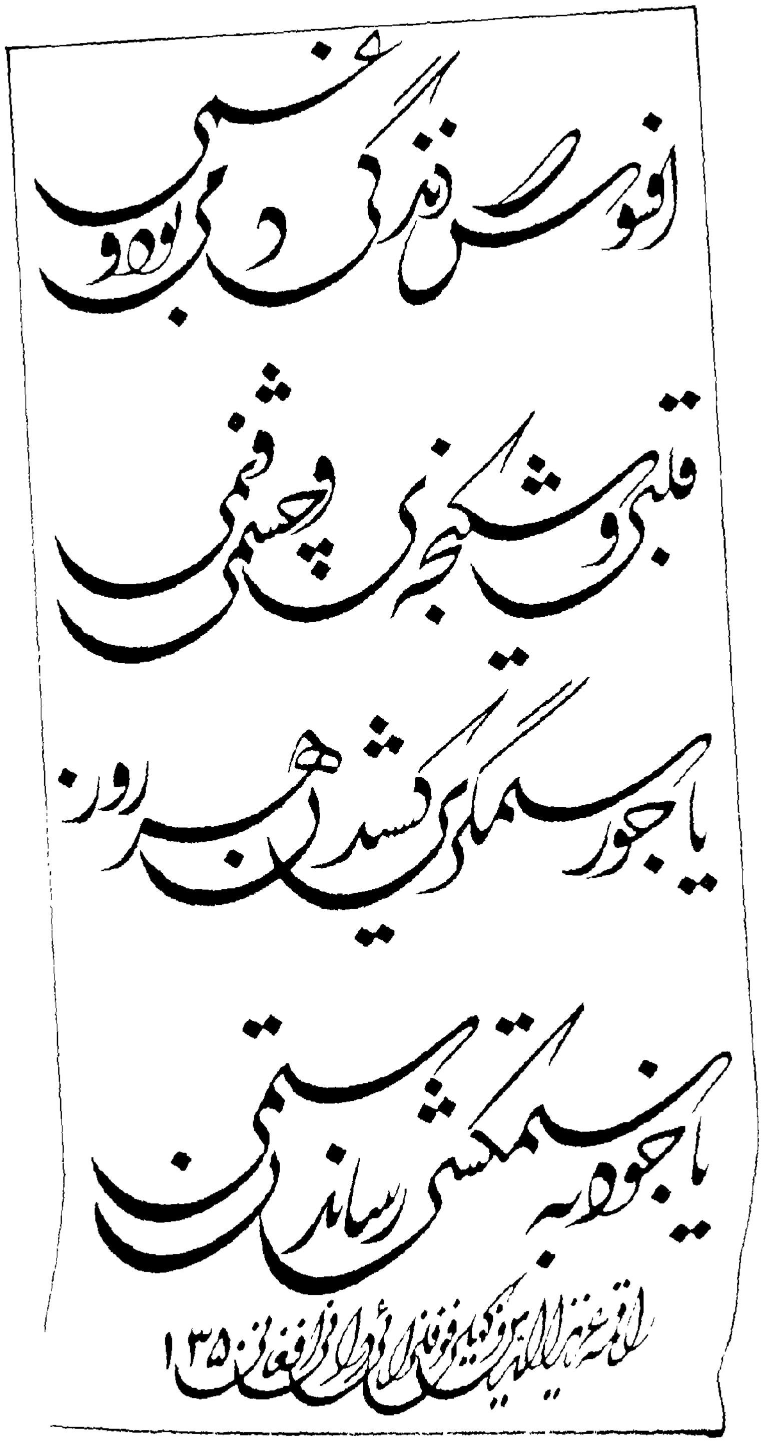
برای سال بنایش نگاشت کلک خلیلی

در قطعهٔ دیوان بیگی وکیلی الله وله در چهاردهی کابل نوشته

رواق خانهٔ ایزد بدیع باقی مطلق

راقمه عزیز الدین وکیلی خطاط هفت قلم افغانی




افسوس زندگی دمی بود و غمی
قلبی و شکنجه‌ای و چشمی و غمی
یا جور ستمگری کشیدن هر روز
یا خود به ستمکشی رساندن ستمی
۱۳۵۰

سفیر ماتم

دکتر سیّد محمد اکرم
رئیس دانشکدهٔ شرق شناسی
دانشگاه پنجاب ، لاهور

در هفتهٔ اول ماه فوریه ۱۹٦٤ استاد فروزانفر و دکتر زرّین کوب به دعوت دانشگاه پنجاب از تهران به لاهور آمدند ـ روز بعد معلوم شد که استاد خلیل الله خلیلی هم از کابل به غرض معالجه به لاهور آمده اند و در هتل اندس اقامت کرده اند ـ استاد فروزانفر گفت باید برای احوال پرسی استاد خلیلی خدمتشان برویم ـ بنده هم همراه استادان برای زیارت استاد باکمال اشتیاق رفتم و مجموعهٔ کوچک شعرم را که بنام ''پروانهٔ پندار'' در تهران چاپ کرده بوده تقدیم نمودم ـ سه روز بعد دوباره همراه دکتر محمد باقر برای خدا حافظی از استاد خلیلی به هتل اندس رفتم ـ استاد سوار ماشین شده عازم پیشاور بود ـ ازاینکه ما برای خدا حافظی خدمتش رفتیم خوشحال شد ـ به بنده گفت : من همه کتابها را بسته بندی کردم اما مجموعهٔ شعر شما را اینک در دست دارم ـ این اولین ملاقات بنده با استاد بزرگ سخنور کم نظیر و فاضل یگانه حضرت خلیل الله خلیلی بود که بیست و سه سال پیش روی داد ـ

سه سال پیش رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران شب شعری در هتل اسلام آباد تشکیل داد ـ استاد خلیلی شمع آن جمع بود و شاعران و دانشمندان پروانه وار گرد او آمده بودند ـ بنده هم در آن شب خاطره انگیز قطعه شعری خواندم که مورد تقدیر استاد قرار گرفت ـ دو سال پیش روز چهاردهم

ماه مه ۱۹۸۵ جلسۀ شکوهمندی به اهتمام رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران برای معرفی تازه ترین مجموعه شعر استاد برگزارشد ـ بنده هم شرکت کردم و مقاله ای بعنوان ''تاریخ بروایت اشک ها و خون ها'' خواندم که مورد پسند استاد بزرگوار قرار گرفت ـ تقریباً یک سال و چند ماه پیش استاد یک منظومۀ تازه خود را توسط رایزنی فرهنگی برای من از آمریکا فرستاد بعنوان ''نیازنامۀ دادا گنج بخش غزنوی بوسیلۀ علامه اقبال لاهوری ببارگاه نبوی'' ـ این منظومه را بنده در ''مجلّه تحقیق'' دانشگاه پنجاب چاپ کردم ـ این منظومه به سبک جاوید نامه علامه اقبال سروده شده است و احتیاج دارد که مقاله ای پیرامون مطالب آن نوشته شود ـ

این بود مختصری دربارۀ آشنائی بنده بااستاد نامدار ـ چند روز پیش خبر در گذشت حضرت خلیل الله خلیلی شاعر بزرگ و حماسه سرای بی مانند افغانستان را در روزنامه خواندم بی اندازه متألم و متألم شدم ـ انا لله وانا الیه راجعون ـ اگر ایرانیان حق شناس دیوان شعرش را چاپ و جلساتی برای بزرگداشت او بر گزار کردند و می کند، شایسته است زیرا خلیلی سلطان سخن و زبان فارسی قلمرو او بود ـ و اگر پاکستانیان از ملیونهانفر مهاجر افغانی در کشور خود پذیرائی کردند می زیبد زیرا آنها از این کاروان یوسفی مثل خلیلی را یافتند که متاعی بسیار عزیز بود ـ مجاهدین افغانی شعر حماسی خلیلی را حرز جان ساخته در سنگرهای آتشین می نشینند و با استعمار کفر می جنگند ـ همین هدف خلیلی بوده است ـ استاد خلیلی اتحاد بین کشور های ایران ، افغانستان و پاکستان می خواست زیرا به عقیدۀ او مردم این سه کشور از قرن های متمادی دارای یک فرهنگ مشترک اسلامی میباشند و باهمدیگر بسیار نزدیک اند ـ در منظومه ای که استاد برای بنده فرستاد می نویسد :

کابل از لاهور چندان دور نیست

غزنه دور از شهر نیشابور نیست

این سه کشــور غمگســاران همنــد
در حوادث راز داران همــنــد

خلیلی داستان آدم کشی ها و شهر سوزی های چنگیز و هلاکو را در تاریخ کشور خود خوانده بود ـ بدبختانه حمله وحشیانه ابر قدرت همسایه اش را به وطن مألوفش به چشم خود دید ـ خلیلی دید که قدرت مندان مستبد به نام کمک اقتصادی و حمایت سیاسی کشور های ضعیف را چطُور اشغال می کنند و باچه وحشت و درندگی هزاران هزار نفر بی گناه آنها را به آتش و خون می کشند و ملیونها را آواره و بی وطن و در بدر می کنند ـ خلیلی خودش با ملیونها نفر افغانی بی وطن و در بدر شد ـ او به سعدی که می گوید : بنی آدم اعضای یکدیگر ، خطاب کرده میگوید:

سعــدیا دیده گشــا حالــت دنــیا بنــگــر
ماجــرای دل آوارهٔ شیدا بنـــگـــر
به گمان تو بشـر یک به یک اعضای همند
اینــک ای شیخ اجـل اینهمـه اعـدا بنگـر
ملتی غرقه بخون گشت و نناليد کسی
وضــع همـدردی و غمخـواری اعضـا بنگـر
راســتـی و شرف ، دوستی و مهــر و وفــا
حرف هائی است که افتــاده زمعنــا بنگــر
یک قدم دور ترک ملت همـســایهٔ خویش
غرقــه در آتش و خون ، بیکس و تنها بنگر
بدتــر از ظلم هلاکــو و زوال بغــداد
حالــت کشــور آتش زدهٔ ما بنـــگـــر
جای گل مشـــهــد خونـین جوانــان وطـن
هر قدم پهــلوی هم در دل صحــرا بنـگــر

شعـر استاد خلیلی چنانکه ملاحظه فرمودید از لحاظ فصاحت مثل شعر سعدی سهل ممتنع است ـ قدرتی که او به زبان و بیان دارد مخصوص خود اوست ـ حقیقت آن است که ما پایه و مایهٔ ادبی استاد خلیلی را درست نشناخته ایم ـ نسل های آینده او را بهتر خواهند شناخت و از او بهتر تجلیل خواهند کرد ـ بنظر من شعر او یکی از زیباترین نمونه های شعر فارسی است و در عصر حاضر هیچ یک از شعرا در قلمرو فارسی مثل او متعهد نیست ـ خلیلی در شعر خود هدفی داشت یعنی بیان خونریزی ها و شهر سوزی های یک ابر قدرت مستبد ، تا او از این فریاد های دردناک و ناله های دلسوز توجهٔ جهانیان را بعموم و توجه پرچم داران صلح و حقوق بشر را بخصوص به این فاجعهٔ عظیم تاریخ معطوف سازد و اگـر دادگاهی در دنیا هست از آن انصاف طلبد ـ ضمناً می خواهد مجاهدین برهنه پا را که در راه استقلال ملّی بدون وسایل می جنگند تشجیع و تحسین نماید ـ اگر یک قصیدهٔ انوری 'اشک های خراسان' قدرت بیان انوری را بتمام و کمال می رساند، مجموعه شعر خلیلی 'اشک ها و خون ها' ده برابر آن قصیده واجد اهمیت ادبی است ـ امّا چون امروز شعله های جنگ فروزان است و دود ستم افق اندیشه ها را تیره و تاریک کرده است ، بنابراین فرصت تحقیق در هنر شعر خلیلی نداریم ـ امروز اشعار او در درجه اول فقط ناله های جگرسوز و فریاد های دلخراش است که همه جا پیچیده و شنیده می شود ـ یکی از این فریادهای خلیلی به بارگاه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است بدینقرار:

ای نور خدا ، صبـح کرم ، مطلع انـوار
در کشـور ما خیمـه فروهشتـه شب تار
یک روزن امـید در آن نیسـت پدیدار
هم قافـله گم گشـتـه و هم قافـله سالار
هم یار جدا مانده درین شام و هم اغیار

جز حضـــرت تو روی به درگـــاه که آریم ؟
جان را به تمـــنـــای که از شوق سپـــاریم
بگـــذار که این هدیه بپـــای تو گزاریم
ما ابـــر امـــیدیم به کهـــســـار که باریم
از مشهد دل سرزده این ابر گهربار

هنگـام مصـاف است ولی هم نفسی نیست
فریاد که در معـــرکـــه فریاد رســی نیست
دزد آمـــده در خانـــه و بیم عسسی نیست
جز برهنـــه پایان تو در جنـگ کسی نیست
بس کشته بخون خفته و کس نیست مدد کار

من حامـــل فریاد شهـــیدان وفـــایم
من قاصـــد درد و الم و رنـــج و عنـــایم
من نالـــهٔ زنـــجـــیر اســـیران جفـــایم
آواره و گمـــگـــشـــتـــه ندانـــم ز کجـــایم
ای ابر کرم برسر آواره دمی بار

بنده این چند بیت فصیح زیبای استاد را که نوشتم از دیوان او انتخاب نکردم بلکه همه جا شعرش از همین نوع است ـ منظومه ای ندیدم که در آن حرف از ناله و فریاد ، اشک و خون ، آتش و دود ، سنگر و خنجر ، غربت و وحشت ، بیکسی و دربدری نباشد ـ

استاد خلیلی که تنها ماتم کنندهٔ ملت بی وطن و نوحه خوان کشتگان بی کفن خود بود ، ناگهان شنیدم فوت کرد ـ کژدم غربت او را پیوسته می گزید و در نتیجه او جان داد ـ چنانکه گفت :

هر دم زنـــد به رگ رگ جان نیشـــتر مرا
آوارگـــی ازین چکـــنـــد بیشـــتر مرا

۲ ـ

این چرخ سفله خو که بهر در نشسته است
آخر نشاند همچو خودش در بدر مرا
از مرگ پیش تر کندم آب همچو شمع
این قطره قطره خون که چکد از جگر مرا
ترسم که بارتن نتوانم به گور برد
گر زندگی گذارد ازین دیر تر مرا
یاران ! مرا برید در آنجا که آفتاب
از مهر بوسه ہا زده بر چشم و سر مرا
آنجا که کوهسار فلک سای شامخش
پرورده همچو جان گرامی به بر مرا

امروز چشمی نیست که برآن ''سفیر ماتم'' اشک نریزد و دلی نیست که بر آن ''قاصد درد'' خون نشود ـ به روحش درود می فرستم و سخنم را خاتمه می دهم ـ

خلیلی گرچه رفت از محفل ما
نخواهد رفت یادش از دل ما

❊ ❊ ❊

بیدل شناسی

مروری درکتاب ''فیض قدس''

تألیف استاد خلیل الله خلیلی

دکتر محمد ریاض ـ اسلام آباد

مباش غافل از انداز شعر بیدل ما
شنیدنی است نوائی که کم نواخته اند

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدلِ بدرستی شاعر و نویسندهٔ بسیار بزرگ و متفکّر عصر تیموریانِ شبه قاره بحساب می آید ـ علامه محمد اقبال شاعر ونویسندهٔ مبتکر در یک مقالهٔ ممتد خود بزبان انگلیسی [۱] اظهار نظر نموده که بیدل بعد از فیلسوف هندوی قرن سوم هجری/سده نهم میلادی شنکر اچاریا [۲] ، دومین شخصیت مهم متفکّر است که از خاک پهناور شبه قاره برخاسته است ـ تار و پود کلیاتِ نظم و نثر بیدل با تفکّر و ابتکار سخت رِشته شده و سبک وی هم باتقاضای زمان و مکان و شاید باتمایلاتِ شخصی وی صعب و عسیر است ـ البته مشکل اصلی همانا افکار و نکات نادراست که در کلیاتش بآنهابر می خوریم و شاید شاعر خود باین نکته پی برده بود:

ز فرق تا قدم افسونِ حیرتی بیدل
کسی چه شرح کند معنی نکوی ترا [۳]

بیدل در سال ۱۰۵٤ھ/۱٦٤٤م در حوالی عظیم آباد (پتنا ، هند) دیده به جهان گشود ـ نیاکانش که منتسب به تیره ترکان ارلاس یا برلاس چغتائیان بوده ، مدتی پیش از ماوراء النهر ترکِ مقام نموده در جایگاهِ مزبور سکنیٰ

گزیده بودند ـ بیدل در نتیجه اوضاع بغرنج عصر و نابسامانیهای خانوادگی، در سال ۱۰۷۵هـ به دهلی واردشد ـ صرف نظر از سفرهای وی به نقاط مختلف شبه قاره بقیهٔ زندگانی وی در همین شهر سپری گردید و مدفنش همانست (متوفیّ ۱۱۳۳هـ/۱۷۲۰م بسن ۷۷ سال) ـ

بیدل از حیث شاعر و نویسندهٔ مبدع و همچنین شخص پاکدل و مستغنی مورد احترام معاصران قرار گرفته و حتّیٰ پادشاه معاصر محمد اورنگ زیب عالمگیر (۱۰٦۸ـ۱۱۱۹هـ) هم در رقعات خود ازسه بیت زیروی استناد جسته است :

حرص قانع نیست بیدل ورنه اسباب جهان
آنچه ما در کار داریم اکثرش در کارنیست

* * *

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از ره حق بهر استقبال می آید

* * *

من نمی گویم زیان کن یابفکر سود باش
ای ز فرصت بی خبر در هرچه باشی زودباش٤

از متأخران نامی شبه قاره ، کمتر مورخّی ، تذکره نویسی یا ناقد ادبی را می بینیم که به بیدل توجه ننموده و مقام والایش رانستوده باشد ـ البته آنطور که دکتر نبی هادی استاد دانشگاه علیگره دراثر ''میرزا بیدل'' خود بزبان اردو نوشته است ''قدر شناسان واقعی بیدل در افغانستان و تاجیکستان زندگی می کنند''[5] ولوانعکاس صیت ذکرش در ایران و سایر نقاط پارسی دان و ادب دوست جهان ازدیر باز مشهود بوده است ـ[6]

در بیدل شناسی تاکنون آثار ارزندهٔ زیاد به زبان دری (فارسی) ارائه گردیده ولی اکثر آنها محتوی منتخبات نظم و نثر و پاره ای از افکار و عقائد

وی می باشند ـ راجع به احوال عجیب شاعر و نویسنده مبدع به فارسی کمترکسی دست زده است ـ چنین نیازی را اثر شادروان استاد خلیل الله خلیلی (م ٤٤ مه ماه ۱۹۸۷م) موسوم به ''فیض قدس'' تاحدی مرتفع می سازد ـ این کتاب که دارای ۱۰۲ صفحه در قطعِ بزرگ می باشد ، بسال ۱۳۳٤هـ ش/۱۹۵۵م در کابل انتشار یافته بود ـ ''فیض قدس'' یا ''انتخاب'' ازروی ابجد برابر باعدد ۱۰۵٤ می باشد که هر دو حاکی تاریخ ولادت بیدل اند ـ خود شاعر در قطعاتش گفته است :

بسالی که بیدل بملکِ ظهور
ز فیض ازل تافت چون آفتاب
بزرگی خبرداد از مولدش
که هم ''فیض قدس'' است وهم ''انتخاب''[۷]

''فیض قدس'' بیشتر مبتنی بر رسالهٔ ''چهار عنصر'' بیدل است که سخت آمیخته و ممزوج به نظم هم می باشد ـ کسانی که بزبانهای اردو یا انگلیسی هم بنگاشتن احوال و کمالات بیدل پرداخته اند مانند دکتر عبدالغنی [۸] و شادروان عبادالله اختر [۹] و دکتر نبی هادی ، همگی به مطالعهٔ عمیق چهار عنصر پرداخته اند ـ بازهم کتاب ''فیض قدس'' مرحوم خلیلی دارای مزایای نادر تحقیقاتِ داخلی است و مطالب ضمنی و تبعی این کتاب هم بسیار ارزنده می باشد ـ چنین بنظر می رسد که استاد خلیلی تا آن زمان سایر آثار بیدل را از نظر گذرانده بود و کلیات بس قطور نظم و نثر وی را آمادهٔ چاپ می ساخت ـ مرتّبِ اصلی این کلیات همانا استاد خلیلی است ـ کلیات بیدل دارای چهار جلد ضخیم و کلفت در سه هزار نسخه بوسیله وزارت تعلیم (آموزش و پرورش) دولت افغانستان در کابل انتشار یافت : جلد اول در ۱۳٤۱هـ ـ ش ، جلد دوم و سوم در ۱۳٤۲هـ ـ ش و جلد چهارم در ۱۳٤٤ هـ ـ ش ـ نگارش اختتامیه کلیات نوشتهٔ استاد خلیلی متعلق به سال ۱۳٤٤ هـ ـ ش/ ۱۳۸۵ هـ ـ ق می

باشد ـ سه جلد نخست در نظم و جلد چهارم به نثر آمیخته با نظم می باشد ـ بیدل در نثر سه رساله دارد : چهار عنصر ، رقعات (نامه های کوتاه) و نکات ـ چهار عنصر قسمت اعظم جلد چهارم را محتوی است (از ابتدا تا صفحه ۳٤٤) ـ مطالب این کتاب به زندگانی نگارنده دور می زند ـ البته از نظر آمیزش نثر و نظم و تذکره معاصرین و حوادث عجیب و بیانِ وقائع خارق العاده و مدخلهای سوانح سیاسی و داستانها و همچنین بعضی از مقالات وغیره ، این کتاب خواندنی می باشد ـ عبادالله اختر مرحوم در اثر ''بیدل'' خود بزبان اردو که سه سال پیش از چاپ فیض قدس ، بسال ۱۹۵۲م در لاهور انتشاریافت و استاد خلیلی هم از آن استناد جسته ، بعضی از مطالب ''چهار عنصر'' را بخوبی شرح داده ولی حق آن است که التزام عناوین فرعی استاد خلیلی و یارانش که در متن چاپ شدهٔ کابل انجام دادند ، این کتاب را آسان تر ساخته است ـ دکتر نبی هادی در تألیف خود نتوانست از ''فیض قدس'' استفاده بنماید ، چون این کتاب را ندیده بود ، ولی او زحمات مرتّبین کلیات بیدل را بویژه کارتبویب رساله ''چهار عنصر'' را ارج می نهد ۱۰ و در توضیح اسم و موضوع این کتاب می نویسد : ''در مجموعهٔ نثر بیدل از نظر ضخامت و شهرت رساله چهار عنصر ، بیش از رسایل دیگر موجب علاقهٔ خوانندگان واقع می شود ـ رابطه بدن و روح انسان بوسیله چهار عنصر استوار است و امتزاج آنها را زندگانی می نامیم لذا میرزا بیدل دربیان کردن وقایع زندگانیٔ خود عنوان مزبور را به رسالهٔ خود داده است ـ افتتاح کتاب طبق روش پیشین با حمد و نعت است که صفحات متعدد را احتوا می نماید ـ

در قسمت هدف تألیف نگارنده اذعان می نماید که اموری را ارائه خواهد داد که در دوران زندگانی بآنها مواجه گردیده یا به بعضی از موضوعات خواهد پرداخت که بخاطرش احیاناً خطور کرده است ـ نویسندهٔ رساله البته بجای اول شخص متکلم اصطلاحات ویژهٔ فاعلی را می آرد مانند ''این نشهٔ بیخمار

خمستـان عدم ، و 'این نغمهٔ بینوای طربگاه وحدت''- او تجارب خارجی و محسوساتِ داخلی را هم باعلائم و اشارات بیان می کند مثلاً ''از ساغر اعتبار چه کشید'' و ''از ساز امتیاز کثرت چه شنید'' - (ترجمه) - ۱۱

بهرحال ، مقصود از ''چهار عنصر'' اجزای چهار گانهٔ ایوان است یعنی آب و آتش و باد و خاک و اینهـا متضمن مختصـات متفاوت طبیعی اند - بسیاری از شاعران و نویسندگان نظر به چهار عنصر دربارهٔ مراحل مختلف زنـدگـانی انسانی نکات بدیع عرضه داده اند - از انجمله یکی امیر خسرو دهلوی (م ۷۲۵هـ) است که از اجزای آب و آتش و باد و خاک طبائع امزجه حرف می زند - بویژه در دیباچه های دواوین پنجگانهٔ خودش[۱۲] - صاحب ''فیض قدس'' هم در این بابت سخنانِ شیوا عرضه نموده است : ''چهار عنصر در چهار فصل نگارش یافته و هر عنصر از فصل خاص بحث می نماید ۰۰۰ هر عنصر بعنـوان جداگـانـه آغـاز می شود و چنانکه عادت بیدل است ، هر عنوان با استعارات و تشبیهات آراسته می گردد - عنوان عنصر ها چنین است : عنصر اول اشتعال شعلهٔ مقاله وگرمیهای صحبت ارباب فضل و کمال - گویا این عنصر ناری است و در آن از آوان کودکی و گرمیٔ صحبت بزرگان و مشائخ طریق بحث می کند - عنصر دوم ، روایح شکفتگی بهار عالم منظوم - گویا این عنصر بادی است و از شاعری و بدیهه سرائی بیدل سخن می راند - عنصر سوم طراوت شبنمستان مراتب منثور - گویا این عنصر آبی است و از نثرهای بیدل و مقالاتی که در هر مورد نگاشته ، ذکر می نماید - عنصر چهارم غبار فشانی بساط صورعجائب است - گویا این عنصر خاکی است و بیدل از هواجسی که در زندگی مشاهده نموده ، صحبت می کند - بعقیدهٔ بیدل این کتاب دریائی است که هر که آن را بداند باید از خود تهی شود و برروی این ''چهار موج'' چهار زانو بنشیند:

دانش در این محیط ز خود رخت بستن است
بر روی چار موج مربـــع نشــــســـتـــن اسـت
فهـــمـــی بچـــار عنـــصـــر بیدل گماشـــتـــن
از دامـگـــاه شش جهـت وهم رَستن است''۱۳

بیدل بیش از صد هزار بیت سروده و کلیات نثروی هم از بس قطور است ـ این امر پر گوئی و زود نویسی وی را مبرهن است ـ چنانچه شواهد در دست داریم که بیدل بعضی از آثار خویش را با سرعت عجیب باتمام رسانده بود ولی علی رغم روش خود او رساله ''چهار عنصر'' را متناوباً در ۲۱ سال تکمیل نموده است ـ این درنگ و تعویق اهمیت این رساله را مؤید است چون نگارنده در جمع و تدوین وقائع و ارائه دادن مطالب تبعی و امتزاج نثر و نظم بشیوهٔ مقامه نویسان کمال علاقه مندی را نشان داده است ـ کار تألیف ''چهار عنصر'' در ٤۱ سالگی بیدل در سال ۱۰۹۵ ھ آغاز گردیده و در ٦۲ سالگی مؤلف بسـال ۱۱۱٦ھ تمام شده است ـ چنـانکه خواهیم دید صاحب ''فیص قدس'' بااستفادهٔ وافی از نویسندگان معاصر و متأخر بیدل سایر وقایع زندگانی و نقد های ادبی پیرامون نثر و نظم وی را در اثر ستودنی خود گرد آورده و داد تحقیق و بررسی داده است ـ

سبک نثر بیدل

شعرِ بیدل اگر مشکل است نثرش از آن مشکل تر می باشد ـ مشکلات آثار او از تفکّر و هنرنمائی پدیدار می باشند ـ او نویسنده و شاعر سبک مشکل هندی است ـ در عصر بیدل در ایران دورهٔ بازگشت ادبی شروع شده بود ولی در خارج از مرکز فارسی از این ویژگی خبری نبود ـ نثر در آن دوره در ایران هم اصولاً مشکل می نوشتند ـ چنانچه میرزا مهدی منشی استر آبادی که در حدود ربع آخر قرن ۱۲ ھ ـ ق در گذشت تاریخ جهانگشای نادری و درّهٔ نادره نوشته است که از نظر لفظ و معنی عسیر ترین و مصنوع ترین آثارِ فارسی قرار

می گیرند ـ البته بیدل زیاد به سجع توجه دارد و استاد خلیلی باین شیوهٔ نویسندگی وی توجهٔ خوانندگان را مبذول نموده است ـ وی از اسجاع متوازی و مطّرف رساله ''چهار عنصر'' مثال می آورد ـ ولی متاسفانه صفحهٔ کتاب را ذکر ننموده است ـ یاد آوری این نکته لازم است که این سبحع ها در جمله های کوتاه و طویل در نثر بیدل بکار رفته است ـ نویسنده علاوه بر سجع از استعارات و تشبیهات و تعبیرات ویژهٔ ادبی دیگر خود نیز استفاده می نماید ـ سبک کلّی نثر بیدل که مثل کتب مقامه های فارسی مانند مقامات قاضی حمید الدین (م ۵۵۹ ھ) و گلستان شیخ اجل سعدی (م ٦۹۱ھ) آمیزهٔ نثر و نظم است ، از عبارت اختتامیٔ زیر چهار عنصر مبرهن است که بعنوان ''فتوت و خست'' ۱۹ صفحهٔ کتاب (۱۹۷ تا ۲۱٤) را محتوی است :

کمال معنی انسانی فتوّت است یعنی عروج مرتبهٔ اخلاق و نقص آن خسّت یعنی عدم مرّوت و اشفاق ـ شاهد زندگی را اگر خرام نازی است ، قدم برجادهٔ ایثار سپردن است ، ومحاسبِ نفس را اگر فراغ عشرتی است ، نقد از کیسه بیرون شمردن ـ شیوهٔ اخلاق هر چند شایستهٔ احوال عرفاءست ، امّا اینکه جمیع عرفاء صاحب فتوّت باشند ، اندیشهٔ خطا ، زیرا که معرفت کسبی است و فتوّت ذاتی ـ در حدیقهٔ نشو و نمای استعداد نخل را به پراکندگی زقوم نتوان کرد ، و زقوم رابسعی آرایش نخل نمی توان بر آورد ـ حلقهٔ سنبل بهیچ پیچ و تابی دائرهٔ گل نمی بندد و ریشهٔ گل از هیچ راهی بسلسلهٔ سنبل نمی پیوندد ـ رباعی

گل گر همه گوش شد ، شنیدن ها کو؟
یا آئینه چشم گشت ، دیدن ها کو؟
کسبی دگر و جوهر ذاتی دگراست
گر آبله پایافت دویدن ها کو؟

جمعی درس معارف و سلوک می گویند و بوئی از معنی شفقت بر دماغ ایشان

نوزیده است ـ نسخه از عالمِ اخلاق نوشته اند ، و مدّ احسانی از کلک استعداد شان نبالیده ـ

شخص بی علم و فضل را اگر موصوف حقیقت کرم دریابی ، بی ساخته آئینهٔ فضلِ رحمانی بایدش فهمید و صاحب کسبِ کمال را اگر منسوب آثار بخل مشاهده نمائی ، بی شبهه معلّمِ درسگاهِ شیطانی باید اندیشید ـ علم در مزاج خسیس جز برقوت خسّت نمی افزاید و فضل در طبع لئیم غیر از جام امساک نمی پیماید ۰۰۰ حضرت حق جلّ و علاپیغابر مارا صلی الله علیه و سلّم بصفت عالم و عارف نستـود بلکه بخُلق عظیم ستایش فرمود ـ پس خُلق از معرفت افضل است و کریم از عارف اکمل ـ اینجا جوهر ذاتی منظور است نه عوارضِ کسبی علم و شعور ـ اگر طبیعت از لذت جود غافل است ، به جهد ایثار کوش شاید بخل عارضی باشد ، و اگر باحسان مایل است ، از فزونی شکر حق امداد خواه ، مبادا دامن همت خار غفلتی بخراشد'' (ص ۱۹۷ ، ۱۹۸) ـ

در جملهٔ اول عبارت فوق کلمات 'اخلاق' و 'اشفاق' سجع متوازن را حاکی اند و غیراز این سجع اسجاع دیگر و مناسبات لفظی دیگر را در این عبارت می توان ملاحظه کرد و سبک معمولی نثر بیدل همینگونه است ـ او نثر را باسایر لوازم ادبی و شعری بر خوردار می سازد ـ مثالی دیگر از آغاز رسالهٔ چهار عنصر نقل می نمائیم که حاوی حمد خداست :

''خداوندا ، زبان معذور بیصرفه سرائی است ـ عذر هرزه درایان بپذیر و بیان مجبور آشفته نوائی است برغفلت کلامان خرده مگیر ـ گسستگیهای عنان نفس ناگزیر خیال تازی است بسملی پر افشانده باشد ، پریشانیهای مغز اندیشه بی اختیار هوس تازی است ـ غباری دامن هوائی می خراشد ـ بی‌مقصدی جولان اشک سرمنزل تعجب نمائی است و بیمدعائی پرواز رنگ آشیان حیرت پیرائی ـ فرد:

میگـویم و حیرانـم ، می پویم و گریانـم
حرفی که نمـی فهـمم راهـی که نمـی دانـم

نه دریائی تابغواصی فکر از تو گوهری بر آرند و نه آسمانی که بقوت نظر ستاره هایت شمارند ـ رنگی نه بسته ای تارت دانند ـ پرتوی بیرون نداده ئی تا آفتابت خوانند ـ سینه چاکیهای بهار ادراک از شکسته بالان تصویر این رنگ است و داغ فروشیهای آفتاب فطرت از خاکستر نشینان شعلهٔ این نیرنگ ـ قطعه:

بحـر بیتـاب که آن گوهـر نایاب کجـاست؟
چرخ سرگشته که خورشید جهان تاب کجاست؟
دیر از غصـه در آتش که چه رنـگست صنم
کعبـه زین درد سیه پوش که محراب کجاست
ای سمـنـدر به هوس داغ فروش آتش کو
ماهـیان تشـنـه بمیرند ، دمِ آب کجـاست''

تراکیب نوین

بیدل از نویسندگان و شاعران تراکیب ساز است ـ بعضی از تراکیب و مصادر مرکب که اوبکار برده عجیب می نماید مثلاً خرام کاشتن بمعنی راه رفتن و قدم زدن ـ ذکر این ترکیب در این مقال بتوالی می آید ـ از معاصران بیدل تا این زمان سایر بیدل خوانان از تراکیب بدیع او استفاده نموده اند ـ در دو مثال منقول عبارات بیدل هم می توان دید که او چه قدر تراکیب نوین وضع می نماید ـ اشعار وی هم مملواز این گونه تراکیب می باشند ـ استاد خلیلی باین نوع تراکیب اشاره می نماید و مختصات معنوی آنهارا باز می گوید ـ فهرست مختصر تراکیب چهار عنصر را استاد بدینگونه داده است : برگِ گل ، آستین شوخ ، روشن سواد لطائف ، عشرت خرام ، شتاب نشناسی ، ابد قیاسی ، تپش آهنگی ، تحقیق نوا ، خاموشی سرمایگان ، سلامت آثاری ، نیستی آهنگان ،

عافیت کناری ، مژدهٔ ایما ۱٤ ـ تراکیب نو در آثار بیدل بسیار زیاد است و بمحض باز نمودن چند صفحه نخست جلد اول کلیات وی مثلاً باچنین کلمات برخورد می نمائیم : الطافِ عمیم ، ذوق نمود ، لطف خرام ، توسنِ ادراک ، ذاق تبسّم ، برق تجلّی ، قافلهٔ رنگ و بو ، از خود رمیده ، مزرع تسلیم ، بانگِ درا ، خون جگر ، عشق غیور۱۵ ـ استعارات زیر و مانند آنها در آثارش کراراً مشهود است : موج فریب نفس، قافلهٔ دشت خیال ، غبار بال عنقا ، زیرو بم وهم ، مرغزار عدم ، نیرنگ هوس ، برق تجلّی ، حیرت کده دهر۰۰۰۱۶ـ

مقلّد و مقلدّان

هر کسی که میرزا عبدالقادر بیدل را ''ابوالمعانی'' ملقّب ساخته ، کار احسنی انجام داده است ـ بیدل واقعاً ابوالمعانی و خلاّقِ معانی است ـ او آزادانه از بزرگان و استادان استفاده نموده و مهارت بسزای علمی کسب نموده است ـ در نثر یا نظم او بطور کلّی مقلّد کسی نمی باشد ـ البته او چند نفر ازپیشینان نامی را ستوده است مثلاً ذکر انوری ، عطّار ، شیخ اجلّ سعدی و حافظ در کلیاتش :

رفع انکار از نسب جویان معنی مشکل است
گوبه قدرت انوری ، در معرفت عطّار باش
از گل و سنبل به نظم و نثر سعدی قانعم
این طراوت در ''گلستان'' بیشتر دارد بهار
بیدل کلام حافظ شد هادی خیالت
دارم امید کآخر مقصودِ من بر آید

سبک بیدل ، سبکِ هندی است ولی صبغهٔ جداگانه دارد ـ خود بیدل شعرش را تقلیدناپذیر تلقی می کرد ـ چنانچه صاحب تذکره کلمات الشعراء محمد افضل سرخوش (۱۰۵۰ ـ ۱۱۳٦ه) که معاشرو تلمیذ وی بود ، باری چند شعر رابتقلید

بیدل ارائه داد ولی ابوالمعانی هیچکدام آنهارا نپسندید ـ آن اشعار بیدل و سرخوش بقرار زیر بوده اند ـ سر خوش در واقع مصرعی از بیدل را تضمین می کرده است :

بیدل: به فرصت نگهی آخر است تحصیلم
برات رنگم و برگل نوشته اند مرا
سرخوش: ز بی زبانی عشرت نوشته اند مرا
''برات رنگم و بر گل نوشته اند مرا''
بیدل: عوارض کثرت وهمست ذات وحدت مارا
خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دوتاگردد
سرخوش: دوئی کی ذات وحدت را به کثرت رهنما گردد
'خلل در شخص یکتانیست گر قامت دوتاگردد'
بیدل: شخص پیری نفی هستی می کند هشیار باش
صورتِ قدِ دوتا آئینهٔ ترکیبِ لاست
سرخوش: جلوه گاه نقش پیری مشق تختهٔ قناست
'صورتِ قّدِ دوتا آئینه ترکیبِ لاست'
بیدل: بی تکلّف مرگ هم آسان نمی آید بکف
از تماشای دو عالم چشم باید دوختن
سرخوش: نیست از شمع اجل آسان نگاه افروختن
'از تماشای دو عالم چشم باید دوختن'۱۷

البته بیدل اعترافِ حقیقت می نماید که بعضی از ابیات وی مانند موی و ناخن بدن اهمیت تبعی را کمتر دارا می باشند و ظاهر است که درین اظهار بیان ، شکسته نفسی شاعر هم مستتر است:

بیدل در نسخهٔ رموز اشعار
عیبم نکنی بنکتهای بی کار

هشـــدار که در نظم وجـــود انـــســـان
چون ناخن و موست عضـــو بی حس بسیار[18]

شمه ای از احوال بیدل

رساله ''چهار عنصر'' سوانح زندگانی این شاعر و نویسنده بکلکِ خود اوست ـ بیان نویسنده ولومغلق است ، ولی استاد فقید خلیلی کوشش نموده است که فارسی زبانان به احوال زندگانی بیدل پی ببرند ـ او احوال خانوادگی و نیاکان و خویشان واوضاع امرار معاش و چگونگی مهاجرت خود به دهلی و حوادث و خوارق متفرق را که بیدل شاهد ثقهٔ آنهاست ، بکمال صراحت بیان نموده است ـ از خوانندگان گرامی نمی دانیم چه عده در دست یابی رساله چهار عنصر یا کتاب فیض قدس موفق می شوند ـ لذا شمه ای از احوال بیدل تا آنجا که تقاضای یک مقاله است ، در زیر ارائه می گردد ـ

بیدل به تیره ترکان برلاس چغتائی منتسب بود ـ افراد خانوادهٔ وی در زمان تیموریان بزرگ شبه قاره به عظیم آباد (پتنا) و نواحی آن وارد گردیدند ـ ترکان مزبور وارد شغل سپاه گری گردیدند و ثروت وضیاع را کسب نمودند ـ پدر بیدل ، میرزا عبدالخالق مشرب درویشانه و شغل سپاهیانه داشت ـ او در قشون شاهـزاده محمـد شجـاع بن شاهجهـان خدمت می کرد ـ میرزا بیدل در ۱۰۵٤هـ/ ۱٦٤٤م چشم بگیتی گشود ـ بیدل پنج ساله بود که پدرش فوت کرد (۱۰۵۹هـ) و در ظرف کمتر از دو سال مادرش هم در گذشت (۱۰٦۱هـ) ـ عمّ وی ملقب یا موسوم به میرزا قلندر تربیت وی رابعهده گرفت ـ او مرد درویش دوست بود و بوسیله وی بسیاری از دراویش بیدل را مستفیض ساخته اند ـ در ۱۵ سالگی (۱۰٦۹هـ) به تشویق میرزا قلندر و یکی از خویشاوندان دیگر عبداللطیف ، میرزا بیدل هم به شغل سپاه گری در آمد ولی در ظرف سه ماه شبـه قاره با آفـات کشور سوز جنگهای چهار فرزند شاهجهان ، داراشکوه، اورنگ زیب ، شجاع و مراد ، مواجه گردید ـ پادشاه شاهجهان در آن اوان در

دهلی مریض شد و فرزندانش در سراسر نقاط هند به طالع آزمائی پرداختند ـ داراشکوه در مرکز دهلی بود ـ اورنگ زیب دکن را ، مراد گجرات کاتیاوار را و شجاع بنگاله و نواحی آن را اداره می کرد ـ نتیجه نهائی جنگها به بطور کلّی به نفع اورنگ زیب بوده و محمد شجاع که بیدل درارتش وی زیر لوای میرزا عبداللطیف خدمت می کرد ، باشکست فجیع مواجه شد (در ۵ ژانویه ۱٦۵۹م) ـ بیدل در بیان این فاجعه در رسالهٔ ''چهار عنصر'' سخنانی می آورد ـ جنگ اورنگ زیب و شجاع در میدان اله آباد رخ داده بود :

''در عین گیرو دار استقلال که صدای غلغل این لشکر پای صدمه بر کوه می افشرد و قطرهٔ این سیل گرد امواج از دریا پیش می برد ، جاسوسان کمینگاه عبرت خبر آوردند که در سواد عرصهٔ اله آباد دو دریای بیکران بهم در افتادند و باامواج بی زنهار برقِ تیغ و تفنگ ، داد تلاطم دادند یعنی اورنگ زیب عالمگیر بر عزم فرمانروائی دهلی سبقت کرده وِ حقوق خدمت پدر پیش از دیگـران بجا آورده بامواکب اقبال طوفان ظفر انگیخت و سیل ادبار بربنای شوکت شجاع ریخت''[۱۹] ـ

افتضاح همین شکست موجب مهاجرت ترکان برلاس چغتائی به نقاط مختلف گردید ، میرزا عبداللطیف و میرزا قلندر (م ۱۰۷٤ﻫ) با اقارب خویش به کالاطاق رفتند که مقام ابعد بنگاله می باشد ـ خال بیدل ، میرزا ظریف به کتک (اریسا) رسید ـ بیدل هم همراه وی بود ـ خال وی در سال ۱۰۷۵ یعنی شش سال بعد از آن فوت کرد ـ بیدل در آن سال راهی دهلی شد ـ در آن اوان او ۲۰ ساله بود ـ ازان به بعد او احیاناً به اکبر آباد و متراهم رفته و برای چندین ماه مقیم آنجا بوده است ـ معاشران بیدل بیشتر دراویش بودند ولی درحدود ۱۵ سال بعد مردم دهلی و نواحی آن به شخصیت شعری و اوبی رویی بردند ـ بیدل تا ۱۵ سال در فقر و تهیدستی زندگانی بسر برد تااینکه قدر شناسان او را به طبقهٔ امرا معرفی نمودند و وضعش بهبود یافت ـ امیر کامگار خان نخستین

کسی است که بیدل را اعانت نمود ـ او فرزند عمدة الملک جعفر خان (خال اورنگ زیب عالمگیر) بوده است ـ بیدل در منزل کامگار برای شعر و مقاله خوانی دعوت می شده است ـ احتمال می رود که سایر مقاله های کتاب ''چهار عنصر'' را بیدل برای همان مجلس امیر کامگار تهیه نموده بود ـ مقاله ای در ده صفحه باین صراحت در کتاب وجود دارد: ''قدرت نهائی بیدل در مقاله سرمهٔ اعتبار راجع به گرد و غبار بخواهش میر کامگار'' (صفحه ۲۳۷ تا ۲٤٦ کتاب) ـ چند جمله افتتاحی بیدل را ما در ذیل نقل می کنیم:

''در بلدهٔ اکبر آباد منظر ابرار میر کامگار که بدلیل سعادت ازلی اوقات گرامی مصروف خدمت فقرا داشت و در احترامی که لایق احوال این طائفه است و برمقبولان جناب صمدیت واجب ، دقیقه ای فرو نمی گذاشت ـ بحکم حسن اعتقاد فقیر را نیز ازین فرقه تصور فرموده در ادای شرائط التفات مبالغه ها می نمود و رعایت آئین شفقت بقدر وسع دریغ نمی فرمود ـ در آن صحبت موزون مشتی چند مضمون اتفاقی بهم بسنه بودند و دامن توجه بغارت الفاظ و مضامین سلف برهم شکسته ...' (ص ۲۳۷) ـ بیدل می فرماید که در آن محفل هرزه گویان او مضمونهای پرمعانی انشاد نموده باصلاح آنان پرداخته بود ـ

بیدل گاه گاهی به اکبر آباد می رفت ـ میر مگار در موکب اورنگ زیب در سال ۱۰۹۰ھ رهسپار راجپوتانه و دکن گردید و بیدل در دهلی بدربار عاقل خان رازی بپیوست و مثنوی ''محیط اعظم'' را در سال ۱۰۷۸ھ بنام او معنون ساخت ـ از جمله مربیّان او شاهزاده اعظم و شکر الله خان را می توان ذکر کرد ـ فرزند شکر الله خان ، عنایت الله ، کرم الله و لطف الله هم به وی احترام وافی گذاشته اند ـ

بیدل با خون سردی و قناعت در دهلی ایام زندگانی رابسر برد ـ او زن و فرزند و ضیاع هم داشت ولی شخص مولع و آزمندی نبود ـ مسافرت های طولانی را دوست نداشت ـ چنانچه باری در جواب دعوت میر قمرالدین شاکر 'نظام

الملک[۱] برای دیداری از دکن ، بیدل بیت زیر را در نامه خود نوشته است:

دنـــیا اگــر دهـنــد نجـنـبـم زجـــای خویش
من بستـــه ام حنـــای قنـــاعت به پای خویش

در اواخر زندگانی بیدل مجبور شد تا هیجده ماه در خارج از دهلی بماند ـ او به لاهور رفته بود ـ علّت مسافرت وی یک قطعه شعراست که برعلیه سادات بارهه گفته بود که بعنوان وزیران مختار پادشاه تیموری فرخ سیر را کشته بودند:

دیدی که چه باشـــاه گرامـــی کردنـــد
صدجـــور و جفـــا از ره خالی کردنـــد
تاریخ چو از خرد بجـــســـتـــم فرمـــود
سادات بوی نمـــک حرامـــی کردنـــد

بیدل در ۱۱۳۳ھ بعد از اتمام سلطهٔ ساداتِ بارهه به دهلی رفت و در همان سال در گذشت ـ از جمله قطعـات رثائیه وی قطعهٔ زیر سرودهٔ بندرابن خوشگو صاحب تذکرهٔ سفینهٔ خوشگو می باشد:

افـــســـوس که بیدل زجـــهـــان روی نهـفـت
و آن جوهـــر پاک درتـــهِ خاک بخـــفـــت
خوشـــگـــو چو زعـــقـــل کرد تاریخ سوال
(از عالم رفـــت میرزا بیدل) گفـــت
= ۱۱۳۳ھ

تکملهٔ احوال و نقد مقام

چنـانچـه در سطور فوق ذکر گردید ، رساله ''چهار عنصر'' در سال ۱۱۱۶ھ باتمام رسید ـ استاد خلیلی احوال بقّیه ۱۷ سال زندگانی بیدل را از روی تذکره های معاصران و متاخران جمع و تدوین نموده است ـ این قسمت

کسی است که بیدل را اعانت نمود ـ او فرزند عمدة الملک جعفر خان (خال اورنگ زیب عالمگیر) بوده است ـ بیدل در منزل کامگار برای شعر و مقاله خوانی دعوت می شده است ـ احتمال می رود که سایر مقاله های کتاب ''چهار عنصر'' را بیدل برای همان مجلس امیر کامگار تهیه نموده بود ـ مقاله ای در ده صفحه باین صراحت در کتاب وجود دارد: ''قدرت نهائی بیدل در مقاله سرمهٔ اعتبار راجع به گرد و غبار بخواهش میر کامگار'' (صفحه ۲۳۷ تا ۲٤٦ کتاب) ـ چند جمله افتتاحی بیدل را ما در ذیل نقل می کنیم:

''در بلدهٔ اکبر آباد منظر ابرار میر کامگار که بدلیل سعادت ازلی اوقات گرامی مصروف خدمت فقرا داشت و در احترامی که لایق احوال این طائفه است و برمقبولان جناب صمدیت واجب ، دقیقه ای فرو نمی گذاشت ـ بحکم حسن اعتقاد فقیر را نیز ازین فرقه تصور فرموده در ادای شرائط التفات مبالغه ها می نمود و رعایت آئین شفقت بقدر وسع دریغ نمی فرمود ـ در آن صحبت موزون مشتی چند مضمون اتفاقی بهم بسته بودند و دامن توجه بغارت الفاظ و مضامین سلف برهم شکسته ۰۰۰' (ص ۲۳۷) ـ بیدل می فرماید که در آن محفل هرزه گویان او مضمونهای پرمعانی انشاد نموده باصلاح آنان پرداخته بود ـ

بیدل گاه گاهی به اکبر آباد می رفت ـ میر مگار در موکب اورنگ زیب در سال ۱۰۹۰ھ رهسپار راجپوتانه و دکن گردید و بیدل در دهلی بدربار عاقل خان رازی پیوست و مثنوی ''محیط اعظم'' را در سال ۱۰۷۸ھ بنام او معنون ساخت ـ از جمله مربیّان او شاهزاده اعظم و شکر الله خان را می توان ذکر کرد ـ فرزند شکر الله خان ، عنایت الله ، کرم الله و لطف الله هم به وی احترام وافی گذاشته اند ـ

بیدل با خون سردی و قناعت در دهلی ایام زندگانی رابسر برد ـ او زن و فرزند و ضیاع هم داشت ولی شخص مولع و آزمندی نبود ـ مسافرت های طولانی را دوست نداشت ـ چنانچه باری در جواب دعوت میر قمرالدین شاکر 'نظام

الملک[۱] برای دیداری از دکن ، بیدل بیت زیر را در نامه خود نوشته است:

دنــیا اگــر دهــنــد نجــنـبـم زجــای خویش
من بستـــه ام حنـــای قنــاعت به پای خویش

در اواخر زندگانی بیدل مجبور شد تا هیجده ماه در خارج از دهلی بماند ـ او به لاهور رفته بود ـ علّت مسافرت وی یک قطعه شعراست که برعلیه سادات بارهه گفته بود که بعنوان وزیران مختار پادشاه تیموری فرخ سیر را کشته بودند:

دیدی که چه باشـــاه گرامـــی کردنـــد
صدجـــور و جفـــا از ره خالی کردنـــد
تاریخ چو از خرد بجـــســـتـــم فرمـــود
سادات بوی نمـــک حرامـــی کردنـــد

بیدل در ۱۱۳۳ه بعد از اتمام سلطهٔ ساداتِ بارهه به دهلی رفت و در همان سال در گذشت ـ از جمله قطعـات رثائیه وی قطعهٔ زیر سرودهٔ بندرابن خوشگو صاحب تذکرهٔ سفینهٔ خوشگو می باشد:

افـــســـوس که بیدل زجـــهـــان روی نهـفـت
و آن جوهـــر پاک درتـــهِ خاک بخـــفـــت
خوشـــگـــو چو زعـــقـــل کرد تاریخ سوال
(از عالم رفـــت میرزا بیدل) گفـــت
= ۱۱۳۳ه

تکملهٔ احوال و نقد مقام

چنـانچـه در سطور فوق ذکر گردید ، رساله ''چهار عنصر'' در سال ۱۱۱٦ه باتمام رسید ـ استاد خلیلی احوال بقّیه ۱۷ سال زندگانی بیدل را از روی تذکره های معاصران و متاخران جمع و تدوین نموده است ـ این قسمت

''فیض قدس'' مزایای نقد ادبی هم دارد ـ چون استاد مرحوم آراء و افکار صاحبان تذکره ها را تماماً یا طبق احتیاج ملخصاً نقل نموده است ـ از جمله تذکره ها که استاد باستناد مطالب از آنها پرداخته ، پاره ای بقرار زیر می باشند:

۱ ـ تذکرهٔ سفینهٔ خوشگو بندرابن خوشگو (م ۱۱۷۰ھ) که در سال ۱۱۵۵ھ بتکملیل رسیده و شیواترین و مفصّل ترین احوال بیدل را دارد ـ

۲ ـ تذکرهٔ کلمات الشعرا مؤلفه محمد افضل سرخوش که باری ذکر وی دراین مقال آمده است ـ

۳ ـ تذکره مجمع النفائس از سراج الدین علی خان آرزو (۱۱۰۰ ـ ۱۱٦۹ھ) که ''داد سخن'' و کتب نقد ادبی متعدد دیگر را نیز تالیف کرده است ـ بیدل در رثای فرزند خویش گفته بود:

هرگـــاه دو قدم خرام می کاشـــت
از انـــگـــشـــتـــم عصـــا بکـف داشـت

خرام کاشتن بمعنی رفتن موجب ایراد بعضی ها قرار گرفته بود ولی آرزو در ''داد سخن'' از ابداعِ بیدل دفاع می نماید ـ علامه محمد اقبال هم این مصدر مرکب را برای بیان داشتن سرعت و حرکت ستوده است ـ[۲۰]

٤ ـ تذکره های سرو آزاد (۱۱٦٦ھ) و خزانهٔ عامره (۱۱۷٦ھ) تالیف غلام علی آزاد بلگرامی (متولد ۱۱۱٦ھ) ـ

۵ ـ تذکرهٔ ریاض الشعراء از واله داغستانی (م ۱۱۷۰ھ) ـ

٦ ـ تذکرهٔ عقد ثریا مؤلفه ۱۱۹۹ھ بقلم غلام همدانی مصحفی ـ

۷ ـ مجموعه نالهٔ عندلیب مؤلفه ۱۱۵۳ھ ـ نویسندهٔ آن عندلیب است (م ۱۱۷۳ھ)

۸ ـ *تذکرهٔ چمنستان نوشتهٔ انندرام مخلص (م ۱۱٦٤ھ) که تلمیذ بیدل بوده است-*

۹ ـ *تذکره حسینی از میر حسین دوست سنبهلی نوشتهٔ ۱۱٦۳ھ ـ*

۱۰ ـ *مرقّع دهلی از نواب ذوالقدر (۱۱۲۲ ـ ۱۱۸۰ھ) نوشتهٔ ۱۱۵۱ھ ـ*

۱۱ ـ چمنستان شعراء از لچهمی نراین شفیق اورنگ آبادی متولد ۱۱۵۸ھ
۱۲ ـ تذکره گلزار ابراهیم از علی ابراهیم خلیل (م ۱۲۰۸ھ)
۱۳ ـ سخندان فارس نیز نگارستان فارس از محمد حسین آزاد (م ۱۹۱۰م) ـ

علاوه به صاحبان تذکره ہای فوق چه بسا شخصیت ہای طراز اول ادبی نسبت به بیدل ابراز ارادت نموده یا احوال و آثار وی را نوشته اند و استاد خلیلی پاره ای از آنها را هم ذکر نموده است ـ

آثار بیدل

بیدل در رساله ''چهار عنصر'' بآثار خودهم اشاره می نماید ـ کیفیت مختصر آثاروی در زیر عرضه می گردد ـ

بیدل در نثر سه کتاب دارد: چهار عنصر، رقعات و نکات ـ 'چهار عنصر' همین است که جلد چهارم کلیات بیدل چاپ کابل در ۳٤٤ صفحه اول محتوی آن است و عمده مطالب آن در کتاب ۱۰۲ صفحهٔ، 'فیض قدس' گرد آمده است ـ دو عنصر نخست حاوی احوال و مشاهدات نویسنده است ـ عنصر سوم گویا یک سلسله مقالات و موضوعات است که بیدل در هوای مساعد و در اثر جولانی طبع وقّاد و نیز برای قرأت و بحث در محافل اعیان و فضلا احیاناً برای نگاشتن آنها مبادرت می ورزیده است ـ عناوین آنها گونا گون است مانند دبستانِ صنع ، نغمهٔ وحدت ، بهارستان جنون، هجوم حیرت ، خاموشی و سخن ، سرمهٔ اعتبار و فتوّت و خسّت ـ فتوّت و جوانمردی یک مسلکِ بزرگ در کشورہای اسلامی از سده ۳ ھ تاقرن گذشته بوده و دربارهٔ این نهضت اجتماعی و اخلاقی و نیم متصوفانه ، در زبان ہای عربی و فارسی کتب و رسائل زیاد نوشته و چاپ گردیده است[۲۰] ـ البته درمیان نویسندگان و شاعران شبه قاره بیدل شاید نخستین فرد مهم است که دربارهٔ این نهضت مقاله ای در ۱۹ صفحه نوشته است ـ البته او تنها بیک صفت فتوّت سروکار دارد که عبارت از سخاو

ایثار و بذل و بخشش است ـ توجه وی به سایر اوصاف اخلاق اسلامی مبذول مانده است مثلاً:

''معنی کرم در جمیع احوال به سرور طبائع کوشیدن است و درهمه اوقات برضای دلها جوشیدن ـ بی نوایان را به درهم و دینار نواختن و بیماران رابعیادت و مداوا خرسند ساختن ، امداد نابینایان به دستگیری عصائی و اعانت گم گشتگان بتحریک درآئی ، آبله پایان را تکلیف رفتار ننمودن و بی دماغان را بصحبت دعوت نفرمودن ـ پیش ناتوانان ترک اظهار توانائی ، و در چشم مفلسان تغافل اوضاع خودنمائی ـ برقبورتکبیر گفتن و فاتحه خواندن و در زمین خشک آب پاشیدن و نهال نشاندن ـ غائبان را به نیکی یادی و حاضران را بمدارا امدادی ـ القصهٔ بقدر طاقت زبان جزبه عرض فوائد نیاراستن و بوسع امکان از هیچکس غیر عذر نخواستن ـ ازین عالم با هرچه پردازند از شعبه های جود و سخاست و ازین دست آنچه از دست بر آید ، ازشیوه های مروت و وفا'' (صفحه ۱۹۹) ـ

گفتیم که ''چهار عنصر'' مقامه گونه است و این امر را در امتزاج نثر و نظم و حکایات و داستانهای لطیف و ظریف این رساله می توان ملاحظه کرد ـ

در عنصر چهارم کتاب وقائع سیاسی معاصر و سایر سوانح و حوادث که نویسنده بآنها مواجه بوده ، بادلآویزی بیان گردیده است ـ

در رساله رقعات ، ۲۸۸ نامهٔ مختصر بیدل وجود دارد ـ رساله نکات ۷۵ نکته بدیع را شامل است و بعضی از آنها در 'رقعات' هم مشهود است ـ 'نکات بیدل' واقعاً در خور این عنوان است ـ در دو رساله آخر هم نثر با نظم آمیخته است و در 'نکات' نظم برنثر سیطره و فزونی دارد ـ نکته اوّل چنین است:

''اگر منکر نبوت نه ای با خطرات جزبا تعظیم پیش میا، واگر برتجلی ایمان

داری بهیچ جای بی ادب چشم مگشا

بر گوش تو قلقلی زمینا نخورد
کاندیشهٔ پیغام پری وا نخورد
چشمی که گشائی بتامّل بگشا
تا از مژه رنگ جلوه ای یا نخورد

نثر واقعاً ربع مسکون دنیای بیدل است ـ نصف ضخامت نثر را نظم این سه رساله احتواء می نماید و کلیات نظم وی نسبت به نثر سه برابر است بلکه نزدیک به چهار برابر ، سه جلد نخست (١ تا ٣) کلیات قطور بیدل چاپ کابل تماماً نظم دارند ـ تذکره نگاران معاصر عدهٔ اشعار بیدل را صد هزار بیت ذکر کرده اند ـ علامه محمد اقبال به ذکر نسخه خطّی اشعار (غزلیات) بیدل پرداخته است که ٣٦ هزار بیت داشته و زمانی در اختیار وی قرار گرفته است ـ شعر بیدل کلیه اصنافِ معروف سخن را محتوی است:

جلد اول دارای ٢٨٠٠ غزل است و هر غزل بحد اوسط ١٢ بیت دارد ـ

جلد دوم ترکیب بند ، ترجیع بند ، قصائد ، قطعات و رباعیات دارد کل صفحات این جلد ٤٣٦ است و هر صفحه ٢٥ بیت دارد ـ در این مجلّد یک ترکیب بند بیدل دیده می شود با ٦٣٠ بیت ـ موضوع آن حمد و نعت مناقب بزرگان و بیان نمودن حقائق وحدتِ وجود است ـ ترکیب بندی با این بلندی در ادب فارسی شاید بی نظیر و بدیل باشد ـ جلد سوم محتوی چهار مثنوی بیدل است در ٨٤٥ صفحه و هر صفحه با ٢٥ سطر یا بیت (البته در صورت عنوان با موضوع بندی در صفحه ای ، عدّه اشعار کمی کاهش می یابد) ـ

محیط اعظم نخستین مثنوی بیدل است که کمی بیش از دو هزار بیت دارد ـ این مثنوی عرفانی در بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف سروده شده است ـ شاهنامهٔ استاد ابوالقاسم فردوسی (م ٤١٦ھ) هم درهمین بحر می باشد

ـ مثنوی هشت باب دارد و دور موضوعات الٰهیات بویژه دور عقیدهٔ وحدت وجود می گردد ـ

بیدل در ظرف مدت کمتر از دوسال مثنوی سوم ''طلسم حیرت'' را عرضه داده بود ـ ابیات آن در حدود چهار هزار است و بحر آن هزج مسدس مقصور یعنی وزن مثنوی شیرین و خسرو نظامی گنجوی (م در حدود ٦١۰ه) دارد ـ این مثنوی نوعی معجونِ تفکر است که از مسائل الٰهیات و تصوف و اخلاق ترکیب یافته ولی در لابلای مضامین علوی تفکّر ، شاعر خوانندگان را درس سعی و طلب هم می دهد ـ مثلاً :

طلب شرطست در تحصیل مقصود
فروغِ شعله ممکن نیست بی دود
چه مضمونها که لفظِ دل ندارد
چه لیلی ها که این محمل ندارد
زخود یک لحظه گر فهمیده باشی
فروغ هر دو عالم دیده باشی

طور معرفت یا گلگشت حقیقت مثنوی سومین بیدل است دارای یک هزار و سیصد بیت ـ شاعر در بهاری مقیم میوات و مهمان شکر الله خان بود او این مثنوی را بر اثر هیجان محیط نزهتگاه در ظرف دو روز تمام کرده است ـ این مثنوی اهمیتِ ادبی دارد و بحرش همان هزج مسدس مقصور است ـ

مثنوی چهارم و آخرین بیدل ''عرفان'' نام دارد و آن واقعاً سرتاسر عرفان و فلسفه است ـ بحر این مثنوی هم وزن حدیقه الحقیقه حیکم سنائی غزنوی است (م ٥٤٥ه)، یعنی بحر خفیف مخبون محذوف (فاعلاتن مفاعلن فعلن) و موضوع اصلی آن روابط خدا و جهان و انسان است ـ بیدل معتقداست که جهان از خدا و برای خداست وهم جولانگاه مساعی انسان ، در صورتی که

وظیفه اصلی انسان بهبود اوضاع جهان است و در اینکار رابطهٔ نزدیکی وی به خدا از روی عبادت و تفکّر در تخلیق ، اورا قوت و اعتقاد تسخیر ساز اعطامی نماید ـ این مثنوی حکایات زیاد دارد و بیان بیدل بسیار مؤثر است ـ عدهٔ ابیات این مثنوی کمتر ازچهار هزار است و باید تذکر داد که شاعر آن را متناوباً و احیاناً می سروده و تقریباً در سی سال تمام کرده است ـ در یک مورد دربابت انسان و جهان او چه قدر عالی گفته است که :

عشق محتاج گشت و آدم شد
جمع شد احتیاج و عالم شد

پس همه مخلوقات محتاج خالق اند و تنها خالق است که مستغنی از همه می باشد ـ ماچند بیت افتتاحی حمدرا از این مثنوی در زیر ارمغان دبدگان خوانندگان می سازیم:

عقل و حس ، سمع و بصر ، جان و جسد
همه عشق است هو الله احد
عشق از مشت خاک آدم ریخت
آنقدر خون که رنگ عالم ریخت
چیست آدم ؟ تجلّی ادراک
یعنی آن فهم معنی ''لولاک''
احدّیت بنای محکم او
الف افتاد و علّت دم او
دالِ او ، مغز اول و انجام
که در حد وحدتست تمام
میم آن ختم خلقت آدم
این بود لفظ معنی آدم

قلزم کائنـــات و هر چه دروســـت
جوش بیتـــابـی حقـــیقـــت اوســـت
ظاهـــر و باطـــنش حدوث و قِدم
صورت و معـــنـــیش وجـــود و عدم

تحقیقات استاد خلیلی دربارهٔ معاصران ارشد بیدل

در رساله ''چهار عنصر'' بیدل علاوه بر نیاکان و خویشاوندان و امرای معاصر ، بذکر دراویش و مشائخ و صوفیه می پردازد که شخصیت تاریخی نبودند ولی او از محضر آنان استفادهٔ شایان نموده است ـ بیدل خوارقی راهم ذکر می نماید که بوسیله آنان سرزده و نویسنده شاهد آنهمه امور بوده است ـ چون بزرگـان مزبـور در خمـول و انـزوا زنـدگانی می کردند و خانقاهها یا ''لنگرخانه ها'' نداشته اند و همچنین صاحبان مقامات رسمی یا دارای آثارهم نبوده اند ، شناساندن آنان کاری صعب بلکه محال بود ـ بازهم همین کسان ، غیر از عمّ بیدل میرزا قلندر و خالش میرزا ظریف ، تفکّر و حیرت و تفلسف این شاعر و نویسنده را پر ورده اند ـ در زبان اردو ، مرحوم عبادالله اختر و دکتر نبی هادی به مختصات فکری و انحای تربیت مشائخ مزبور اشاره نموده و بعضی نکات جالب را ارائه داده اند ، ولی در این مورد زحمات صاحبِ ''فیض قدس'' بیشتر لایق تقدیر است ـ در آغاز بحث بعنوان ''مشائخی که در چهار عنصر از آنها یاد کرده'' (صفحه ۱۸) استاد خلیلی نوشته است:

''بزرگانی که خضر طریق و رهنمای بیدل بوده و بیدل از محضر شریف ایشان کسب فضایل نموده و برخورداریها دیده، اینها می باشند : شیخ کمال ، شاه قاسم هو اللّهی ، شاه فاضل ، شاه کابلی ، شاه ملوک ، شاه یکه آزاد ـ در کتاب ''چهار عنصر'' داستانهای مفصّلی از این بزرگان مندرج می باشد و این داستانها همه ذکر روابطی است که بیدل را باین بزرگان بوده و کراماتی است که بیدل از آنها مشاهده فرموده ـ

شرح زندگانی و تاریخ تولد و وفات و موطن و مدفن آنها در چهار عنصر مذکور نشده ـ بیدل نیزبه آئین مورخان درین باره سخن نرانده وازین جاست که نمی توان از خواندن 'چهار عنصر' به شرح احوال خانه و زاد و بوم و نام و نسب و تاریخ زندگانی آنها درست پی برد و خاصه که دوسه تن از آنها مجذوب و وارسته بوده اند و در خرابه ها سروپا برهنه بسر می بردند ۰۰۰''

البته لقب شاه تائید می کند که اکثر آنان 'سیّد' بوده اند ـ مقصود از مجاذیب برهنه شیخ کمال و شاه ملوک می باشند ـ امّا عجیب است که این دو نفر حین دیدن یک دیگر سترمی پوشیدند ـ در ذکر مشائخ مزبور بیدل نکات ارزندهٔ شرعی و عرفانی عرضه می دهد ـ این قسمت از نظر وفور حکایات جالب و خواندنی است ـ استاد خلیلی بعضی از داستانها و کیفیت خوارق راتماماً یا ملخصاً بیان داشته است ـ ماداستانی را از 'چهار عنصر' نقل می نمائیم که بیدل در محضر شاه ملوک استماع نموده بود ـ این داستان رجحان دراویش را بر زهاد مبرهن می نماید : ''از بزرگی پرسیدند چه مصلحت است که دوریشان در هیچ حالتی بانیک و بدخلق کارندارند وزهاد باوجود ریاضت ، دامن آزار مردم از دست نمی گذارند؟ ـ فرمود : موم را بگرمی نفس از هم گداختن است و آهن را در آتش نیز به نرمی نپرداختن ـ درویشان دردِ دلی دارند که اگر نفس کشند ، صرفهٔ عافیت نمی بینند و بداغِ حیرتی ساخته اند که اگر مژه برهم زنند جز گداز جگر نمی چینند ـ پای آبله دار هر چند مقیم دامن باشد ، اندیشهٔ خارش گریبان گیر است ، و پهلوی بیمار باآنکه بربستر گل تکیه زند، ازالم کوفتگی ناگزیر ـ

بحکم ناتوانی فریاد شان از نگاه ممتازنیست تا زحمت گوشی توانند پسندید و بسعی ناپیدائی غبارشان بر صدا نچربیده تا بکلفت نیستی توانند رسید ـ صلحِ کل ودیعت عجزیست در طبع ایشان گذاشته و منازعت ریشهٔ رعونتی ، در مزاجِ زهاد کاشته ، نرمی طینت در ترک فضول ناچار است و درشتی طبیعت

در خراش دلها بی اختیار''-۲۲

مطالب تبعی

استاد خلیلی برمبنای فضل و دانش خود در نگاشتن مطالب تبعی مناسب مهارت بسزا داشته و این خصوصیت را بنده در رساله ''یار آشنا'' بفراوانی دیده ام - رسالهٔ مزبور (۸۰ صفحه) دربارهٔ علامه اقبال است و در سال ۱۹۸۳م از اسلام آباد انتشار یافته بود - اینجا توجهِ ما به 'فیض قدس' است - هم در ذکر مشائخ بیدل، استاد دربارهٔ صوفیه ملامتیه (صفحه ۲۰) و درباره حسین ابن منصور حلاج بیضاوی (م ۳۰۹ه) مطالب پُر ارزش ارائه داده و دربارهٔ حلاج ، نظر مولوی (رومی) را از روی دفتر پنجم مثنوی معنوی نقل نموده (ص ۳۵) و نکات تازه تر بازگفته است - چون نقل آنهمه مطالب مارا به اطناب مواجه می نماید، ازان صرفنظر می کنیم -

بیدل خود شناس

استاد خلیلی طرح بیدل شناسی را محکم تر ریخته ولی این نکته وی جالب است که بیدل به نحو عالی خود شناس بود و تفاضای بیدل شناسی اجابت می نماید که مانخست آراء و افکار این نویسنده و شاعر را در بارهٔ خود او بسنجیم - استاد خلیلی زحمت زیاد را متحمل شده ابیات زیر بیدل خود شناس از کلیات قطور چند جلدی وی استخراج نموده در ''فیض قدس'' بما ارمغان داده است.

[illegible] که از [illegible] های خیال

[illegible]

[illegible]

پرد [illegible]

شخص [illegible]

غمم دردم سرشکم ناله ام خون دلم داغم
نمی دانم غرض گل کرده ام یا جوهر عشقم
مدّعی ! در گذر از دعوی طرز بیدل
سحر مشکل که بکیفیتِ اعجاز رسد
دماغی درهوای پختگی پرورده ام بیدل
به مغز فطرتم نسبت ندارد فکر هر خامی
نیست جای عشق بیدل مسندِ فرزانگی
این شهنشاهی است کز داغ جنون اورنگ است
لفظ من بیدل نقاب معنیٔ اظهار اوست
هر کجا او سربر آرد من گریبان میکشم
ز فرق تا قدم افسونِ حیرتی بیدل
کسی چه شرح کند معنی نکوی ترا
هجوم جلوهٔ یار است ذرّه تا خورشید
بحیرتم منِ بیدل دل از که بردارم
بیدل بخود نازنده ام صبحی قیامت خنده ام
کز شور نظم افگنده ام در گوشهای کر صدا
بحر قدرتم بیدل موج خیز معنیهاست
مصرعی اگر خواهم سرکنم ، غزل دارم
باکلام آبدارت کی رسد لاف گهر
بیدل اینجا اعتباری نیست حرف بسته را
ز قطره قطره عیان دید واز محیط محیط
نکرد فطرت بیدل بهیچ باب غلط
درین ستمکده نومید خفتهٔ بیدل
[illegible] آرزوی دلت میدهم قسم برخیز

بیدل سخنت نیست جز انشای تحیّر
کو آئینه تا صفحهٔ دیوان تو باشد
بیدل امشب سیر آتش خانهٔ دل داشتم
شعله ای را یافتم خاموش ، دانستم توئی
که دارد طاقت هم چشمی ظرف جبابِ من
محیط از خودتهی گردید تا بیدل برون آمد
منِ بیدل سبقِ مدرسهٔ نسیانم
هرچه کردید فراموش مرا یاد کنید
ندانم فرش تسلیم سرراه کیم بیدل
بدامن گردی از خود داشتم افشانده ام جائی
دامن دیده به هر سرمه میالا بیدل
انتظاری شوو گرد سر راهی دریاب
اوج عزت نیست بیدل دلنشین همتم
پرتو خورشیدم اجرام تنزّل بسته ام
بیدل خراب نیم نفس وحشت است و بس
دل نام عالمی که من آباد می کنم
دوش در محفل برنگ رفته شمعی می گریست
قدر دانان یاد بیدل هم باین قانون کنید
بکلام بیدل اگر رسی مگذر زجادهٔ منصفی
که کسی نمی طلبد زتو صلهٔ دگر مگر آفرین
(فیض قدس صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۲)

افکار بیدل

نویسندگان اشعاری از اینجا و آنجای کلیات بیدل گرفته پاره ای از افکار اورا ارائه داده اند و این کار در صورت تألیف کتب و مقالات در

تاجیکستان و افغانستان (البته از ۸ سال گذشته خبری ندارم) و شبه قاره ادامه داشته و دارد، و جا دارد که کارهای دقیق و وسیع تری در این زمینه انجام گیرد ـ آثار بیدل از نظر تحقیقات تازه تر ادبی و عرفانی و فلسفی بی مایه نمی باشند ـ کسانی که به افکار بیدل توجه دارند ، اصولاً باید بدانند که بیدل اکثر مضامین مهم دینی و تاریخی و ادبی و عرفانی و فلسفی را که در محیط وی متداول بوده در آثار خود گنجانده و با کلک گهر بار خود برشتهٔ نگارش در آورده است ـ او مانند مفکران آتیه بین ، بعضی از مضامین را در آثار خود گنجانده که در قرن حاضر هویت آنها آشکارا شده و بعداً هم می شود ـ در این زمینه مسالهٔ ''زمان'' مهم تر است که فیلسوف فرانسوی هنری برگسان (م ۱۹٤۱م) پیش تاز معاصر آن است و طبق شواهدی که در دست داریم ، بیدل همه اجزای تصور جدید'زمان' را بطورشتّی در اشعارش گنجانده است[۲۳]ـ

بیدل مرد قانع و صبوری بود و از حوادثِ دهر توازن شخصیت خودرا متزلزل نساخته است ـ کسانی که ایده آل وحدتِ وجود وی را فرار از زندگانی می نامند ، راه بی عدالتی می پیمایند و غیراز عدهٔ کثیر بیدل دوستان دیگر ، استاد خلیل الله خلیلی واین نگارنده با آنان ائتلاف فکر و اتفاق نظر نداریم ـ بیدل شاعر زندگانی است و تنها یک مصرع وی که اقبال آن را در جاوید نامه[۲٤] تضمین نموده ، مدّعای مارا کاملاً تائید می نماید :

تا ابد از ازل بتاز ، ملکِ خداست زندگی

بنقل آن غزل که مصرع مزبور در یکی از ابیات آن وارد آمده ، ما این بررسی کتاب ''فیض قدس'' را پایان می دهیم ـ روانهای بیدل و خلیلی هر دو شاد باد:

عمر گذشت و همچنان داغِ وفاست زندگی
زحمتِ دل کجا بریم ، آبله پاست زندگی

هرچــه دمید از سحــر ، داشت زشبنمی اثــر
در خور شوخی نفس ، غرقِ حیاست زنــدگی
آخــر کار زنــدگــی نیسـت بغـیر انـفـعــال
رفت شبـاب و این زمـان، قدِ دوتـاست زندگی
دل بزبـــان نمی رسـد ، لب بفغـان نمی رسـد
کس بنشـان نمی رسـد ، تیرِ خطاست زنـدگی
پرتــوی از گداز دل ، بستــه رهِ خرامِ شمـع
زین کف خون نیم رنـگ، پابحنـاست زنـدگی
تا نفس آیت بقـــاست ، نالـه کمین مدّعـاست
دود دلی بلنـــد کن ، دستِ دعـــاست زنــدگی
از همـه شغل خوشتر است ، صنعت عیب پوشیت
پنبــه بروی هم بدوز ، دلق گداست زنـــدگی
یک دو نفس خیال باز ، رشتهٔ شوق کن دراز
تاابـــد از ازل بتـــاز ، مُلکِ خداست زنـدگی
خواه نوای راحـــتــیم ، خواه طنـــین کلفـتــیم
هر چه بود غنیمتیم ، صوت و صداست زندگی
شور جنـونِ ماومن ، جوش و فسون وهم وظن
وقف بهار زندگی ست ، لیک کجاست زندگی
جز بخمـوشی از حباب ، صرفهٔ عافیت که دید
ای قفس اینقـدر مبـال ، تنـگ قباست زندگی
بیدل ازین سرابِ وهـم ، جام فریب خورده ای
تابـعـــدم نمـی رسی ، دور نماست زنـــدگی[۲۵]

منابع و مصادر:

۱ ـ مجلّه اقبال ریویو ، اکادمی اقبال لاهور ، شماره اکتبر تا دسامبر ۱۹۸٦م :
بیدل در دورنمای هنری برگسان ـ
۲ ـ شنکر اچاریا شارح اپنشدها در ۳۲ سالگی فوت کرده بود ـ
۳ ـ استاد خلیلی مرحوم این بیت غزل بیدل را سر نامهٔ مقدّمه جلد اول کلیّات بیدل چاپ کابل ساخته است ـ
٤ ـ میرزا بیدل (اردو) مولّفه پرفسور دکتر نبی هادی ، دانشگاه اسلامی علی گر ۱۹۸۲م صفحه ۳۵ ـ
۵ ـ ایضاً صفحه ٤ (تمهید) ـ
٦ ـ مثلاً رجوع شود به ذکر بیدل در تاریخ ادبیات ایران مؤلفه دکتر رضازاده شفق ، فهرست نسخ خطّی مدرسه سپهسالار، فهرست کتابخانه موزه برتیانیا (ریو) ، کشف الظنون ، قاموس الاعلام وغیره ـ
۷ ـ کلیات بیدل جلد ۲ ، طبع کابل ۱۳٤۷هـ ـ ش ، صفحه ۱۳٦ ـ
۸ ـ آثارش عبارت اند از : احوال و آثار میرزا عبدالقادر بیدل (انگلیسی) ، روح بیدل و فیض بیدل (اردو) ـ هرسه کتاب از لاهور انتشار یافته است ـ
۹ ـ بیدل (اردو) ، چاپ ادارهٔ ثقافتِ اسلامیه لاهور ۱۹۵۲م ـ
۱۰ ـ میرزا بیدل ، علی گر ۱۹۸۲م صفحه ٦٤
۱۱ ـ ایضاً صفحه مذکور قبل ـ
۱۲ ـ نام دواوین امیر خسرو عبارت انداز : تحفة الصغر ، وسط الحیوٰة ، غرة الکمال ، بقیّه نقیّه و نهایه الکمال ـ
۱۳ ـ فیض قدس تألیف استاد شاد روان خلیلی صفحه ٤۸ و ۵۰ ـ
۱٤ ـ ایضاً صفحه ٦۱ ـ
۱۵ ـ رجوع شود به مقالهٔ نگارنده : تاثیر بیدل در هنر و اندیشهٔ اقبال ، مجله اقبال ریویو ، لاهور شماره ژانویه ۱۹۷۲م ـ

۱٦ ـ میرزا بیدل نوشته پرفسور دکتر نبی ہادی، صفحه ۹٦ ـ

۱۷ ـ فیض قدس ، صفحه ٦٦ ـ

۱۸ ـ اختتامیهٔ شاعر چاپ شده بعنوان مقدمه کلیات بیدل مجلّد اول ـ

۱۹ ـ چهار عنصر ، کلیات بیدل ، جلد چهارم، طبع کابل ، ۱۳٤٤هـ ش، صفحه ۳۰٤ ـ

۲۰ ـ بنگرید مقدمه کتاب 'بیدل' نوشتهٔ عبادالله اختر ـ

۲۱ ـ رجوع شود به بحث دربارهٔ این نهضت در توضیحات رسالهٔ فتوتّیه میر سید علی همدانی، در کتاب ''احوال و آثار میر سید علی همدانی'' چاپ مرکز تحقیقات ایران و پاکستان ، اسلام آباد ، ۱۹۸۵م ـ

۲۲ ـ کلیات بیدل ، ج ٤ ، صفحه ۲۵ ـ

۲۳ ـ مجلّه اقبال ریویو ، شماره اکتبر تا دسامبر ۱۹۸٦م ، مقاله ارجاع شده ـ

۲٤ ـ تضمین شده در ترکیب بند 'زمزمهٔ انجم' ـ

۲۵ ـ کلیات بیدل جلد اول ، غزل شماره ۲۷۸۳ صفحه ۱۱۷۵ و ۱۱۷٦ ـ

*　　*　　*

در رثای استاد بزرگ‌سخن حضرت استاد خلیلی

استاد مهرداد اوستا ـ تهران

از لالـه گون فضـای ارس تا پرنـد رود
ای خاک لعـل خیزِ بدخـشـان ترا درود
زانـجـا که نوبـهـار به گلگشتِ بامـداد
از هر کران عبـیر پراکـنـد و مشـک سود
ابـر از ستـیغ کوه و هزار از ستـاک سرو
موکـب ز سبـزه فاخـتـه زین تارمِ کبـود
گریان یکـی چو عاشـق و نالان یکی چونـای
نازان یکـی چو یارو نوا خوان یکـی چو رُود
می نوشـی از ترنّـم گلرنـگِ فرودین
در پردهٔ زمـانـه خدایی یکـی سرود
در مرغـزار و باغ پری دخـترانِ گُل
شاد آمـدِ بهـار نوازنـده چنـگ و عود
از بوی و رنـگِ سوسن و گل ، درزی نسیم
این حُلّه را برید بدین طرفـه تار و پود
باز از پی تذرو به گردون هوا گرفـت
پر همـچـو مرغِ صاعقـه بربـالِ ابـر سود

* * *

برگـی ز سوگ نامـهٔ عشق و شهـادتی ست
بادِ سحـر ز دفـترِ گل هر ورق گشـود

برسبزه از دریچهٔ خاور سپیده نیز
چون چشم مادری نگران در هوای رود *
زین خون که موج می زندم بر جگر چو لعل
آهم به سانِ شمع بسر می دوَد چو دُود
باپای خسته بردَمِ شمشیرِ گامزن
عمری سپرده ره به فراز اندرو فرود
دردیست دردِ عشق و هنر مرد آزمای
مردیست مردِ مهر و شرف درد آزمود
چون شمع خنده گریم ازین مردِ درد سای
چون ابر گریه خندم ازین دردِ مرد سود
از مردمی فرو نگذارد بجایِ من
چشمی که غمگسار تر ازو کَسَم نبود
گوهر به آبداری اشکم دو دیده است
کاینسانم آبروی زبس مکرمت فزود

* * *

از شوش تا به غزنه ز کشمیر تا به قدس
خون است و خشم و آتش، ویرانی است ودُود
از گنگ تا به نیل، ز آمویه تا خلیج
از مرز هیرمند به اقصای زنده رُود
توفان فشاند و صاعقه وآنگاه بذرِ مرگ
توفان درود و صاعقه و مرگ را درود
زی هر کجا که در نگری آدمی نهای
در گوهرند و اهرمنی مردمی نمود

* بمعنی فرزند

آن کوه سر کشیده زدامانِ دشت پاست
فریاد برکشیده برین تارمِ کبود
برکُشتهٔ شهیدی مانا که مادری
زانو ببر گرفته نوا‌خوان به رود رود
بس دیر ماندی ای نفسِ صبحِ مردمی
باز آکه اشتیاق توانم زتن ربود
روشنگری چو خونِ دلیران مرگ سوز
زنگارِ جَهل زآینهٔ زندگی زدود
درع تو رادی ست و درفشِ تو راستی
انصافِ مغفرِ تو و آزادگی ست خُود
بختِ منی مگر که نپایی چو بخت دیر
عمرِ منی مگر که بپویی چو عمر زُود
بخت ار خلاف دیده شب زنده دارِ من
باری به خوابِ مرگ ازاینسان نمی غنود
با چار موجِ حادثه کوشیدمی بجان
توفان اگر به بارهٔ مرّیخ پربسود
در آزمونگه دو مصیبت زمانه خواست
بسیارم آزماید و بسیارم آزمود
تشویشِ زندگی که فرودیست بی فراز
پروازِ همتم که فرازیست بی فرود
غلتان به موجِ اشک فرومانده همچو موج
پیچان به دودِ آه فرا رفته همچو دُود
چون غنچه پرده پرده دلم خون شد و چکید
از دیده قطره قطره به دامانِ مرو رود

در دل به داغِ بلخ و هرات است در شرار
عودین هزار مجمرهٔ آه ، همچو دود
مُلکِ سنائی است امیرِ سخنوران
کزچین و روم گوی سخن گستری ربود
قولِ کسائی و سخنِ حجّت و شهید
آن ایزدی حماسه وآن رودکی سرود
هر لاله نقشِ خون شهیدیست سرزده
زالبرز تابه صخرهٔ الوند و کرخه رود
زین هرگزی سخن که ازو بر ورق چکید
بس دُرِّ نابسفته و بس لعلِ نابسود
هر لفظش از ترنّم اندیشه پود و تار
هر بیتش از ترانهٔ اشراق تارو پود
با گردشی چنان که مغانه یکی شراب
در پرده ای چنین که مغانی یکی سرود
چون رنج خواست چهره گشاید مرا فراشت
چون درد خواست جلوه نماید مرا نمود

* * *

دین را گزید و دانش، هر کو ترا گزید
دین را ستودو دانش هر کو ترا ستود
روزی که بود بی خردی دانش و هنر
منسوخ بود و بی هنری جُز هنر نبود
از فضل بود و ازهنرم بهره هرزیان
و ز دانشم نصیبه درین رسته هیچ سود

هر مریمی که پردگی خاطر مراست
جانبخش چون مسیح درین مریمین سرود

* * *

در سوگ اوستاد، امیر سخنوران
آنکز کلامش لعل بدخشان نشانه بود
دور از وطن غریب زبیدادِ اهرمن
از درد و داغِ غربت افغان چنین سرود
گر شد خلیل از چه بجا ماند بُت پرست
نمرودیان اهرمنی خوی ناستود
زودست تاکه باز ببینی به کامِ خویش
جمهوری مقدس افغان بصد نمود
من این چکامه در غمِ او گفته ام به درد
تا آنکه هست شعرِ دری را ازو خلود
قدر سخن شناخت هر آنکو ترا شناخت
ارجِ هنر فزود هر آن کو ترا فزود

* * *

آفتاب سخن

عبدالغفور آرزو هروی
مهاجر افغانی مقیم بیرجند ـ ایران

زرادیو چوشنیدم نفیر دیو غرا
فتاده لرزهٔ ماتم به رگ رگ اعضاء
شنیده ام که درخشنده آفتابِ سخن
عنان کشیده به قلبِ ثریٰ ز عرشِ سماء

بخاک تیره نهان گشته اخترِ دانش
هر آنکه بُود به اقلیمِ معرفت یکتا
هر آنکه معجزه بنموده در جهانِ ادب
به نثرِ دلکش و نظم بدیع و آتشزا
فزوده برسرِ نامِ خلیل خلدِ سخن
الهه ادبِ امروز، رهبرِ دانا
زنثرِ دلکشِ او نسرِ آسمان خجلست
نشسته اخترِ نظمش به قلّهٔ جوزا
خروشِ دجله و قیس و فرزدق و دعبل
بسانِ قطره بوَد در برابرِ دریا
زفروشوکت شعرش شکسته بازاراست
قصایدی که نمودست فرخی انشاء
چو سوزِ عشق وطن زد شراره بردل وی
نهاده پای سخن را به طارمِ اعلا
جلا وطن شد و از آتشِ فراقِ بهشت
دمیده در سخنِ خویشتن فروغ و جلا
زسوزِ عشق خدا و وطن به دشنهٔ شعر
دربده سینهٔ سفّاکِ خصمِ دینِ خدا
حماسه های جوان آفریده باخامه
چریک پیر سلحشور سنگر معنا
طواف کعبهٔ قلب فشردهٔ ملت
نموده باسخن دلپذیر روح افزاء
ز دردِ ماتمِ آوارگانِ وادی هجر
سروده ضجهٔ جانسوز ماتم دلها

جهان علم و ادب در عزانشسته کنون
زمرگِ عالم بافضل عالم معنا
شنید مجمر درد و عزا بود اکنون
هرات و غزنه و بلخ و فراه و پکتیکا
چکد ز دیدهٔ طفل و جوان و پیر وطن
سرشک ماتم و اندوه و دردو رنج و عنا
بهر کجا که بوَد اهلِ دل اسیرِ غمست
اسیرِ ماتم و واحسرتا و واویلا
خروشِ بلبل شوریده قفس آهنگ است
چو پر گشوده ز باغ هنر حماسه سرا
ولی چه چاره که مبنای زندگی مرگ است
بده به فتوای عقل و خرد رضا به قضا
جبین عجز به ساید بدرگهی تقدیر
مجوس و مؤمن و زندیق و مشرک و ترسا
زضرب تیغ اجل کی بود گریز و گزیر
به علم و زور و زر و کاخ و گلشن و صحرا
کجاست بوعلی و بوعلا و افلاطون
چه شد سکندر و چنگیز و هتلر و دارا
چو پُر شود قدحی عمر از شرابِ حیات
به جسمِ عادل و ظالم اجل زند تیپا
نصیب دیو ستمگر بود جهنم زشت
مقامِ مردمِ وارسته جنتِ زیبا

شهید عشق خدا و وطن بُوَد جاوید
که تازمان و مکانست و دنیا و عقبا
شهیدِ عشقِ وطن شد بوادی هجرت
مقامِ همتِ او گشت جنت العلیا
کنون به سایهٔ طوبانشسته با عشرت
به بزمِ حافظ و سعدی و شمس و مولانا
حماسه جوش شود طبع شعله پرورِ او
چو آشنا به لبِ خویشتن کند مینا
بگوید از تن صد پاره و سر بی تن
زجورِ وحشت و بیداد روسی رسوا
ز شورِ نعرهٔ تکبیر و خندهٔ رگبار
ز موجِ خونِ دل و پیر و کودک و برنا
بُرَد چو نامِ هرات عزیز غرقه بخون
بسوز ضجه و فریاد و ناله هاو بکا
چکد زدیدهٔ جامی شقایقِ ماتم
زچشمِ خواجهٔ انصار لالهٔ حمرا
چو نام بلخ بُرد مولوی کشد تکبیر
زشور جذبه زند بق بقو و تن تننا
فقیه و مولوی و شیخ و شاعر و صوفی
به مرگِ حضرت استاد گشته نوحه نوا
کنون که ماه صیام است وماه رحمت حق
بگیر دامنِ اخلاص را بدستِ دعا
نثار روح بزرگش نما به وقتِ سحر
که لحظه لحظهٔ فیض است، سورهٔ اسرا

نگـــر بدیدهٔ طبـــع شرر مزاج و فصـــیح
مدار شمس شهـــادت به گنـــبـــد خضـــرا
زبـــان ترجـــمـــه بگـــشـــود جنـــتری خرد
به حکـــم سینـــهٔ سوزان صوفـــیای صفـــا
بگـــوش نالـــه شنـــیدم صفـــیر منـــظورم
که آشـــکـــارا نمایم به جلوه و ایما
به تیغ نالـــه زدم تاکـــه سرزدیو (جـــفـــا)
(خـــلیل خلد وطـــن) گشـــت راز ورمـــزِ عزا
۱۳٦۹
۱۳٦۹ ـ ۳ = ۱۳٦٦

* * *

غایب از چشم ، حاضر به صحنه

سرودهٔ یکی از افغانان مقیمِ اسلام آباد

ای غایب از نظر چو شدی از نظر همـــی
مارا نمانـــد طاقـــت و صبری دگـــرهـــمـــی
یاران روید جمـــله جهـــانـــرا خبر کنـــید
زین نوحـه ای که گوشِ فلک گشت کرهمی
ایران زمـــین به سوگ تو بنـــشـــســـتـــه در عزا
زافـغـــان فغـــان به گنبـــد نیلی است برهمی
از کاروانِ حلّه به نَی نامـــه آمـــدی
از سیســـتـــان به قونـــیه نَی رهـــســـپـــرهـــمـــی

کی گنجد آن شمائل والا درین حدیث
ذکر ''مطول'' تو درین ''مختصر'' همی
شعر و ادب یتیم شد از فرقت تو آه
ای پورِ ارجمند ادب را پدرهمی
شعر تو چون تنفس صبح است و نثرِ تو
در گوشوار عرش خدا زیب و فرهمی
در الف ما تو سرو الف قدی آمدی
چون تو نزاد مادرِ گیتی دگرهمی
در زندگی به ماتمِ ملت گریستی
از دستِ ظلم روسیه بد گهرهمی
اکنون عزای مردم در خون نشسته ات
از خاوران ملک تو تا باختر همی
شیپور انقلاب به شعر تو شد بلند
آژیر تو به خلق چو زنگِ خطر همی
انگشت جادوئی تو بنوشته سر نوشت
کلک تو زد رقم به قضاو قدر همی
هر مقطعی زنثر تو باب الجنان ما
هر مصرعی ز شعر تو باب ظفر همی
غائب ز چشم امّت حاضر به صحنه ئی
پنهان نه ئی ز مردم صاحب نظر همی
کی می ستایمت به سخن لیک بایدم
کرد این سخن بیاد تو من مفتخر همی
أنّی أری ان اَذبحک یا بُنیَّ را
لبیک گفته ای تو به ما (تُواَمَر) همی

وین رنــج غربــت تو که با جان خرنده ایم
این نقــطه عزیمــت ماتــا (حــفــر) همــی
یا رب پنــاه مابــه أتَــســتَبــدِلُــون توئــی
نعــم الــبــدل رہائــی این بوم و بر همــی
افــغــان همــیش بردهٔ آزادی خود اســت
این سرّدلــبران بحــدیث دگــرهــمــی
از اقتفــا به شعــر خود این بوالفضــول بخش
موری کنــد بپــای سلیمان سفــر همــی
باگــنــج شایگــان سخــن هرزه کی سزد
ہان این توئــی و این من دریوزه گرهــمــی
بسـیار سالهــا است که خشکیده ذوقِ شعــر
در من زعــقــل حیله گرم درد سرهــمــی
با مغــزِ کافــر و دلِ مؤمــن چســان کنــم
انــدر جدال و معــرکــه با یکــدیگــر همی
سوزِ تو آن عواطــف خوابــیده زنــده کرد
بادت بجــان خســتــهٔ من زد شرر همــی
من بعــث بعــد موت بدیدم بچــشــم خویش
یوم نشــور و رنــج عذاب سقــر همــی
''یا رب بحــق جعــفــر طیار کزغــمش
شد نرگس حبــیب تو بیمار ترهــمــی
یارب ببــوســهٔ که ابــوبــکــر برنــهــاد
هنــگــامِ موت بررخِ خیرالــبــشــر همــی''
کانــونِ خانــواده به مســعــود گرم دار
تا درجــهــان زشــعــر خلیلی ست اثــر همــی؟

تا آفتـاب شعـله بگـردون همـی کشـد
تاماه در مدار بُوَد مسـتـقـر همـی

* * *

سخنور عشق و ادیب زمان

دکتر محمد حسین تسبیحی ـ تهران

برفـت شاعـرِ دوران، سخـنـورِ افـغـان
مجـاهـدی چو خلیلی زسـنـگـرِ ایمان
هزار بار درود و هزار بار سلام
برآن کسـان که به یادِ خلیلی انـدپـژمـان
شکـسـتـه شد دلِ من زین مصیبت عظمی
فسـرده شد تن و جانـم ز رفـتـنِ جانـان
همان ادیب و همان شاعـر و همان مخـدوم
غمـین به ماتـم اویند مردمِ ایران
برفـت چهـچـهٔ بلبـل زبـاغ و دشت و چمن
که اوسـتـاد سخـن خیمـه زد به باغ جنـان
ایا خلیلی پاک و ایا خلیلی ما
چرا زمـلکِ ادب چشـم بسـتـه ای اینسـان
جهـان شعـر و سخن سینـه کوب و غمزده شد
چو در گلو بفـسـرد نالـهٔ مسـلمانـان
چه نالـه ها که سرودی به لفظ خوبِ دری
سخـن سرای ادب آن مبـارزِ میدان
سخـن زپـاک و ز ایران و مردم او کرد
همان سخـنـورِ عشـق و همان ادیبِ زمـان

به قبر ناصرِ خسرو سخن ز جانان گفت
کلام و لفظ همو را سرود در یمگان
ز بلخ و قونیه گفتی سخن چه خوش گفتی
که روح مولوی معنوی شدی شادان
به قبر سیّدِ هجویر و درگه چشتی
نشست و گفت: منم آمده سلام رسان
به قبر سعدی و حافظ شد و سخنها گفت
که من زپیشِ سنائی رسیده ام نالان
هرات و طوس و نشابور و درگه عطار
به پای خود بنوردید و شد غزل خوانان
چو روح پاک خلیلی برون شد از تنِ او
رسید ضجّه به چرخ برین ز افغانان
سیاه گشت و فسرد این سپنج نیلی فام
سپرده شد چو به خاک و غمین شکسته دلان
بخفت (نغمه سرای) سخن به خاکِ پاک ۱۳٦٦
برفت (عامل روشن سخن) سوی رضوان ۱٤۰۷
(فرشته بخت) خلیلی که مدفنش اکنون ۱۹۸۷
چو بارگاه بزرگان شود به پاکستان
درود من به خلیلی و مردمِ افغان
که بهرِ کشورِ خود جانشان شود قربان

* * *

گوهر شعر و سخن

حسنین کاظمی شاد ـ اسلام آباد

آمده دورِ خزان رفته زگلشن بهار
نیست کسی در چمن نغمه سرا چون هزار
آه خلیلی بشد راهی ملکِ عدم
گشت بچشمم وجود همچو شبی سردو تار
رفت بسوی بهشت، خاک دنی را بهشت
نابغهٔ عصر بود ، مایهٔ صد افتخار
گشته نژند و دژم خورده شرنگ الم
خاربه پهلوی گل، گل به سرنوک خار
گوهر شعر و سخن رفته بسرقت زتن
بر سرِ گنجِ ادب مار شده غمگسار
گوش بزنگ جرس، رسم جهان است این
قافله ها میروند می گذرد روزگار
علم و ادب را جهان زانکه بشعرش گرفت
قافلهٔ مردمان آمده سیلاب وار
ناله و افغان رسید تابه سر آسمان
گشت چو فرزندهاش در غم او سوگوار
دست دعا کن بلند گو که زسرهایشان
کم نشود هیچگه سایهٔ پروردگار
هاتف غیبی بگفت (شاد) حزین را که گو
(یا زده بادِ خزان رفت ز گلشن بهار)
۱۹۸۷م

بی تو

دکتر زبیده صدیقی ـ ملتان

بی توای غیرت مه انجمنی ساخته ایم
من و غم بهر تو از گل چمنی ساخته ایم
هر کجا لاله دمیده است ز شوق لب تو
دامن و جیب بهارین دمنی ساخته ایم
صد گره عقل فسون پیشه بکارِ مازد
در رهش از خمِ زلفت شکنی ساخته ایم
شعلهٔ دل که جهان را همه خاشاک شمرد
شبنمش بهریکی گلبدنی ساخته ایم
بی خلیلی و حبیبی چه سرود و نغمه
رفت آن بلبل و با بی دهنی ساخته ایم
جامهٔ صبر که یاران به بر ما کردند
خوش دریدیم و چنین پیرهنی ساخته ایم
تاربابِ دلِ نالانِ (زبیده) بشکست
لب فرو بسته و با بی سخنی ساخته ایم

***

تیغ سُخن

جواد محقق (م ـ آتش) ـ همدان

ای آنکه تیغ سخن کاشتی، برابرِ ظلم
نبود هّمتِ مردانه ی تو، باور ظلم

به کفر روی نکردی، در این حماسه‌ی سرخ
هر که یاورِ عدل است، نیست یاورِ ظلم
سلام بر تو و بر ملّتِ مبارزِ تو
که سرفرودنیاورده است، در برِظلم
شکوه مردم آزاده ی تو ، افزون باد
که مُشتِ خشم بکوبند باز، برسرِ ظلم
به دوستی قسم این خلق لایقِ ظفرند
که گشته اند چنین، دشمن دلاورِ ظلم
ستودنِ تو مرا، خود، ستودنِ سخن است
که تیغ عدل کشد باز، در برابرِ ظلم
''خلیل'' گونه ز ''آتش'' گذشته ای و هنوز
به سوز و ساز بُوَد خصمِ تو، در آذرِ ظلم

* * *

شاعر ملّی افغانان رفت

محمد سرفراز ظفر ـ اسلام آباد

همنوای شاعر فردای ما[۱]
چشمِ تر با سینهٔ سوزان رفت
سوخته از ترکتازی ستم
بربهارستان دل باران رفت
ناله از آشفتگی های وطن
خنده از امید بی پایان رفت

۱ ـ مطور علامه اقبال لاهوری است که خود را ندای شاعر فردا میداند 'من ندای شاعر فرداستم'

آرزومـنـد شکـسـت شامـگـاه
در مصـاف روزبـابـنـیان رفـت
آرزو منـد شکـفـتـن های صبـح
در پس شب های بی سامـان رفـت
جانـشـین آن مسـلمان بزرگ[۲]
عاشـق آزادی افـغـان رفـت
آن ندای قطع هر وابـسـتـگـی
هم پیام حسـبـنـاالایمان رفـت
پیر الحـادِ جهـان را مژده باد
آن همـه دلـبـسـتـهٔ قرآن رفـت
کم بود زاری شبـانـه روزها
شاعـر ملّی افـغـانـان رفـت
آن همـه مهـر و همـه عشـق و وفـا
برافـغـانـسـتـان بس گریان رفـت
گرچـه پاکـسـتـان بودش هم وطـن
حیف تنـهـا دُور از یاران رفـت
شد سیه شهـرِ دری و تار، چون
مهـرِ تابـان ماه نور افـشـان رفـت
گشـت پژمـرده گلسـتـان ادب
بلبـل شور آور بسـتـان رفـت
درد را زین پس قرار و خواب نیسـت
دوسـتـان آن مایهٔ درمـان رفـت

۲ ـ مقصود سید جمال الدین افغانی است ـ

شد خلیلی از نگـاه مانـهـان
در جوار رحـمـتِ رحـمان رفـت

* * *

سلام بر روانِ خلیلی

بشیر حسین ناظم ـ اسلام آباد

خلیلی چهـرهٔ علم و ادب را زیور و زینـت
خلیلی عاشـق لیلای ایمانـی و خوش طینـت
خلیلی آسـمانِ عزم را نجـمِ درخـشـانـی
خلیلی عرشِ عرفـان و یقین را مهـرِ تابـانی
خلیلی نکـتـه پردازِ جهـانِ ذوقِ عرفـانـی
خلیلی داشت در دستش حسامِ عشقِ ربّـانی
امـامِ فن، امیرِ کشـورِ نقـد و سخن، عالم
نشـانِ حرّیت در عزمِ او بالا چو کیوانـی
شجـاع و ذی همم مرد مصافِ صدق و حق گوئی
ادب گسـتر، ادب پرور، ادب آمـوز لاثـانی
فقیری پشتِ پا زد تخت و اورنـگ غلامی را
که آخـر مفتخـر شد بر سریرِ اوجِ انسـانی
ز جورِ ظالمـان هجـرت نمـود از شهـرِ مألوفش
ز ظلمِ روسـیان بی خانـمان شد مردِ حقّـانی
اگـرچـه اهـرمـن ها در پی آزارِ او بودنـد
ولی قدش نشـد خم پیشِ فرعـونی و هامـانی
وعـید، آن روسیان روسیه را داد در شعـرش
الا ای روسـیان مائیم جُنـد و فوجِ یزدانـی

نظر داریم بر فضـــل خدای مُقـــسط و عادل
نمـــی ترســـیم از آلاتِ حرب و کارِ شیطانـــی
سلام ای نغـــمـــه سازِ حرّیت، اعـــزازِ آزادی
سرودی نغمـــه های فتـــح و نصـرت، نازِ آزادی
سلام ای مردِ عزم آهـــنـــین، مهـــنـــازِ آزادی
تو می دانـــی چه نعـمـت بوده سروِ رازِ آزادی
خدای ما بســـازد مرقـــدت را روضـــهٔ جنـــت
شوی محـــشـــور در زیر لوای شافـــع اُمّـــت

* * *

بیادِ استاد خلیل الله خلیلی

رئیس نعمانی ـ علیگره

مُرد خلیلی سخـــن سنـــج ، حیف
شاعـــر روشـــن دل و پاکـــیزه رای
زود سپـــر در ره حق پروری
باصـــف طاغـــی صفـــتـــان دیرپـــای
بادل غم دیده تبـــسّـــم به لب
باســـخـــن عیش و طرب غم گرای
منـــتـــقـــدِ هر ستـــمِ روســـیه
معـــتـــمـــدِ مردمِ درد آشـــنـــای
دور ز شهـــر و وطـــن خویشـــتـــن
در غم هم میهـــنـــان نوحـــه سرای
رفـــت ز دنـــیا به ره پاک بســـت
رفـــت و به فردوس برین کرد جای

در عدد سال وفاتش رئیس
با اسف دل شکن و جان گزای
''آه'' سه گانه بکشید و بگفت:
٦ + ٦ + ٦ = ۱۸
(وای خلیلی به کجا رفت وای)
۱٤۲۵ ـ ۱۸ = ۱٤۰۷هـ

* * *

حکیمی ، شاعری

فیضی ـ اسلام آباد

خلیل الله خلیلی که بذاتش انجمن بوده
حکیمی، شاعری، نغمه نوازِ علم و فن بوده
شناسای رموز حرّیت، حق بین و حق پرور
سخن سازو سخن آرا و استاذِ سخن بوده
دربغا رخت بربسته ازین دنیای بی ارزش
چمن کابل، خلیلی عندلیبِ آن چمن بوده
فشارِ دشمنانِ ملک اورا ساخت آواره
ولیکن فکرِ او خالی نه از یادِ وطن بوده
ازان محشرکه فوجِ اتحاد شوروی آورد
چه بیباکانه با اهلِ وطن اوهم سخن بوده
'بهار امسال می آید به چشم ما سراپا خون
زمین خون، آسمان خون، اختران خون ، کوه و صحرا خون

دریغا گشته از دامان مادر تا بگورستان
جگرخون، سینه‌خون، دل خون، نگه خون، چشم سرخون.*
سلام از ما رسد (فیضی) خلیل الله خلیلی را
که او وابستهٔ دامان مولای زمن بوده

* اشعار استاد خلیلی

***

انور مسعود ـ اسلام آباد

گوهر خون دلش بارد زچشم خامه اش
در جهان هرگز نیابی این چنین گنجینه را
گاه گاهی باز خوان مجموعهٔ شعرِ خلیل
تازه خواهی داشتن گر داغهای سینه را

***

در نگاهم گریه باران خلیلی وار نیست
دیدهٔ من دیدهٔ خونبار او را دیده است
ای صبا بر مرقدش اشک سحر گاهم ببر
آنکه بهر ملّتِ خود روز و شب نالیده است

***

محمد زبیر خالد ـ لاهور

''آئین جوانمردان حق گوئی و بیباکی
الله کے شیروں کو آتی نہیں روباہی''۱
برمرگِ خلیل الله، تاریخ ہے یہ ہجری
بس صبر کرو یارو (مرضی مرے مولا کی)
= ۱۴۰۷ھ

۱ ـ تضمین بر شعر اقبال لاهوری

* * *

فن کے ہرایک شعبے پہ اس کی رہی نگـــاہ
اقلیم شعــرِ فارسی کا تھـــا وہ بادشـــاہ
تاریخِ عیســوی یہ کہــی ہے زبیر نے
(رخـصت ہوا وہ شاعــر طوطی بیان آہ)
= ۱۹۸۷م

* * *

اِس بار تھـــا اس کے نام قرعــہ
وہ علم و ادب کا نور و لمعــہ
ہاتــف یہ پکــار اُٹــھـــا سنــۂ ہجــر
(ممــدوح زمـــانــہ) سات دفــعــہ
۲۰۱ × ۷ = ۱۴۰۷ھ

* * *

مادّہ ہای تاریخِ وفات استاد خلیلی

از خضر نوشاھی ـ شیخوپورہ

۱۴۰۷ھ	۱۹۸۷م
* خلیلی طوطی آزاد رفت	* افسوس ! ہزار افسوس ! خلیلی رفت
* وی مہاجر افغانی	* آرام جان ناتوانِ افغانان
* خاک پاکستان میں پیوندِ نیک	* شاعر خلیل اللہ خلیلی
	* استاد خلیل اللہ خلیلی چل بسے

* کون کہــتـــا ہے کہ مومــن مر گئـــے
قید سے چھــوٹــے اور اپــنے گھـــر گئے
۲۱۰۱ـ۱۱۴(قید)= ۱۹۸۷

* *

اشرفی سمرقندی : سرایندهٔ ششم هجری

داود ملک تیموری

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبـــت اســـت بر جریده عالم دوام ما
(حافظ)

درمیان ستـارگـان درخشان آسمان شعر و ادب ، گوهر تابناکی که چون خورشید درخشید و فروغی از خود به نظر ماند ، پیر میکدهٔ سخندانی و نیایشگر درگاه سبحانی ، مرحوم خلیل الله خلیلی است ـ آثار گرامی مقدار این اختر نور افشان و همیشه جاویدان ، فخر و مباهاتی ست به ادب و زبان فارسی دری ـ

به یاد بود این استاد بهارستان معانی ، منِ هیچمدان ، معرفی فشردهٔ از احوال و اشعار شاعر ناپیدا ، اشرفی سمرقندی را پیشکش می نمایم ـ تابهانه ای باشد ، که بروح پاک این انسان والا درودی بفرستم ـ

مرد نمیرد به مرگ مرگ ازو نام جوست
نام چو جاوید شد مردنش آسان کجاست
(خلیلی)

زدیده ابــر بهــارم به گوهــر افشــانی
گهــر فشــانم ولیکن همــه بدخشــانی
(اشرفی)

گنجینهٔ بارور و جاویدان شعر فارسیِ دری ، شگفت انگیز ترین و سرشار ترین بخش ادبیات گیتی است ، که بادامنهٔ پهناور وشور آفرینش ، پس از گذشت سده ها ، باوجود فراهم آوری دیوان ها و گلچینی از آنها ، هنوز بکرودست نخورده مانده ، که پدیداری هریک ازین شاهکار های گرانبها ، تجلی بخش ادب گهر بار ما و صفادهٔ اندیشهٔ هر صاحبدلی خواهد بود ـ

گمان مبرکه به پایان رسید کارمغان
هزار بادهٔ ناخورده در رگ تاک است
(اقبال)

درمیان نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستــان در اســلام آبــاد ، مجموعهٔ ازرشمندی با شمارهٔ ۱۲٦۸۷ نگهداری میشود که در آن برگزیدهٔ سروده های پانزده تن از سرایندگان نامی سدهٔ پنجم و ششم با ترتیب زیر آمده است : ابوالفرج رونی ، عنصری ، ناصر خسرو ، مسعود سعد سلمان ، عمر خیام ، عثمان مختار غزنوی ، سید حسن اشرفی ، ادیب صابر ، امیر معزی ، رضی الدین نیشاپوری ، ازرقی هروی ، عبدالواسع جبلی ، سید حسن غزنوی ، اثیرالدین اخسیکتی و سنایی غزنوی ـ نسخه مشتمل بر ۲۵۲ برگ است ، نستعلیق آن پخته ، گردآورندهٔ آن ناشناخته ، روزگار کتابت متعلق به سدهٔ ۱۲هـ و ابیات آن بین صفحات و حواشی نوشته شده که ابیات حواشی در چند جایی بریدگی دارد ـ

به استثنــای سید حسن اشــرفی (بــرگ ۱۰۸ ـ ۱۱۷) جملگی سرایندگان این مجمــوعه مشهور اند که کارها و دیوان های چاپ شدهٔ آنان کم و بیش یافت

میگردد ـ و بی جانیست اگر سیری در احوال و سروده ہای شاعر توانا و دانشمند روزگارش اشرفی بکنیم ـ زیرا با وصف اینکه در نظم و نثر کوشیده ، اما کسی حق رنج او نشناخته و از نظرہا افتاده ـ

دلم خراب و درو صد هزار دُر لطیف
بسانِ گنج که دارد وطن به ویرانی
(اشرفی)

گزیدهٔ اشعار اشرفی در زمرهٔ برگه ہای چاپ نشدهٔ ذیل فهرست مشترک نسخه ہای خطی فارسی پاکستان نگارش استاد گرانقدر احمد منزوی ، بنام ''دیوان اشرفی سمرقندی'' آمده و حقاکه پس از بررسی و مقایسهٔ اشعار این گزیده با نمونه سروده ہا که در تذکره ہا آمده است ، به یقین میتوان گفت که این سید حسن اشرفی همان سید معین الدین حسن اشرفی سمرقندی سرایندهٔ سدهٔ ششم است که عوفی درباره اش گفته :

''اشـرفی در بدیهه گویی ولطیفه پردازی مثل ندارد ـ لطافت سخنش نسیم سحررا دبور ادبار خواند و ظرافت شعر او ، سحر ساحران رابی طراوت ماند ـ اگرچه گران گوش است ـ اما سبک روح است ـ آهسته شنود ، اما صدای صیت فضل او به جملهٔ اسماع رسیده است'' (لباب الالباب ص ۵۲۱) ـ
عوفی سپس می نویسد که اشرفی رادر مدرسهٔ سیفیهٔ بخارا بسال ۵۹۷ دیده واین رباعی ازوی شنیده :

سایل که ز دهــر جزدل خســتــه نیافت
هرگــز در آلای ترابــســتــه نیافــت
ایام نریخــت خون خصــم تو چوگــل
تا از سر شمـشـیر تو گلدسـتــه نیافـت

که بگفتهٔ عوفی او تا ۵۹۷ه در قید حیات بوده در حالیکه دیگر تذکره نگاران

مرگ او را ۵۹۵هـ نوشته اند ـ در الذریعه الی تصانیف الشیعه (جلد ۹ ص ۷۸) از دیوان اشرفی سمرقندی یاد شده و به نقل از آتشکده آذر (ص ۳٤۰) و ریاض العارفین (ص ۲۷۳) نوشته که چون سید حسن غزنوی، اشرف تخلص می نمود ، ازین رو سید معین الدین به اشرف ثانی مشهور بود ، و در اشعار اشرفی تخلص می کرد ـ این گفته را سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر فارسی (ص ۸۷ و ۷۱۹) تائید نموده می افزاید که اشرفی در سمرقند می زیسته و متصدی امور شرعی و مداح پاشاہان سلسلۂ خانی چون الغ قدر خان ، احمد و محمود خان ، علاءالدین ، بیغو ملک و خسرو ملک بوده و با بیغو ملک از خراسان به عراق رفته و مدتی در اصفهان مانده و در سلک سرایندگان دربار ارسلان بن طغرل سلجوقی در آمده و درپایان زندگی به سمرقند بازگشته و در ۵۹۵هـ پدرود زندگی گفته ـ و نیز می گوید که اشرفی در انواع مختلف شعر مهارت کامل داشته و دیوان وی شامل دو هزار بیت در دست است ـ

تذکرۂ روز روشن (ص ۵۳) اشرفی را از فرزندان سید حسن غزنوی دانسته و او را مرد عاشق مزاج گفته است ـ مجمع الفصحا (جلد یکم ، ص ۲٦۵) ابیات بسیاری از او آورده و آنچه عوفی دربارۂ اشرفی بیان کرده ، یکایک نقل نموده و مرگش را که شاید سهوقلم و یااشتباه چاپی باشد ۵۹۰هـ نوشته است ـ تذکرۂ نتایج الافکار (ص ۲٦) برخلاف دیگر تذکره ہا مرگ اشرفی را ۵۷۵ھ گفته است ـ دایره المعارف معلومات عمومی عمید و لغتنامۂ دهخدا به نقل از ریحانۃ الادب (جلد یکم ، ص ۱۲۹) فشرده ای دربارۂ او و نمونه کلامش را آورده اند ، و فرهنگ سخنوران (ص ٤٤) منبع مفیدی برای دست یافتن به منابع و تذکره ہا در معلومات به اشرفی است ـ

بیشتر تذکره ہا ومنابع ، اشرفی را عالم و فاضل روزگارش و مجمع کمالات روحانی و صاحب حالات ملکی و انسانی گفته اند و تا جایی که تذکرۂ نتایج الافکار و آتشکدۂ آذر : اشرفِ ساداتش خوانده و رای متینش را در امور دنیا

قانون دانسته اند ، که فرمانروایان و شاہان پس از وی ، به قانون مبتنی بر دادگری او رفتار میکردند ـ

وبعید نمی نماید اگر چنین بوده زیرا در (برگ ۱۱۱) گزیدهٔ اشعارش شکوه از او می بینیم که گفتهٔ تذکره نگاران را تائید می کند ـ

آن روزگــار کو که مرا بخــت رام بود
کارم ز روزگــار چو دُر با نظام بود
از من بســاط ہای سلاطین جہاں داشت
بی من نشــاط ہای بزرگــان حرام بود
بزم نشــاط من رخ می برهــمی فروخت
پیش حدیث من سخــن می حرام بود
در مهــر دوستــان و معــادات دشمنــان
رای من آفتــاب و زبــانم حُســام بود
روزی هزار نان طلب نام جوی را
تســلیب لفظ من سبــب نان و نام بود

در ریاض العارفین (ص ۲۷۳) و آتشکدهٔ آذر (ص ۳٤٤۰) آمده ، که این حکیم فایق و صادق چندی در روزگار بیغو ملک به هرات رفته و نقد دل به یکی از امیر زادگان آنجا داده و معشوق نیز در کمال اختصاص و مترصد خدمت ایشان بوده ـ گویند : ''روزی با جمعی از دوستان به سیر بوستان رفتند ـ از آنجا که از کوزه همان برون تراود که در اوست ، جناب سید به شرح حالات محبت متکلم بود و می فرمود که رابطهٔ جسمانی به سبب مناسبت روحانی است ـ لاجرم هر کس را در عالم ارواح باکسی مناسبت بوده ، در عالم اجسام نیز دلش به الفت وی آسوده ـ در اینحال بر شاخ سروی نالهٔ عاشقانهٔ قمری بلند ، و از تأثیر الحانش دل مستمعین نژند گردید ـ معشوق سید گفت : اگر این مرغ

عاشق سرواست ، اکنون که با اوست ناله اش از چیست و اگر نه عاشق سرواست معشوقش کیست و اگر عاشق بی نشانیست چرانغمه اش زخمهٔ ترک جان است ؟ سید گفت : فریادش از یاد زمان دوری و ناله اش از شکایت ایام مهجوری است ـ جوان خندید و کمان گرهه طلبید ، به مهره گلی آن مرغ بی گناه را از جان و جانان مهجور ساخت و بپای آن سرو سرکش انداخت ـ سید را دل سوخت و گفت که هر که بخون مرغی بی گناه دلیری نماید اعتماد به وفاداری او نشاید ـ از وی برید و بیرون رفت ـ گویند در همان اوقات جوان به سفری رفت ـ قاطعان طریق دست ستم گشاده ، به زخم تیری به عالم بقاش فرستادند ـ (ریاض العارفین) ـ

در لابلای اشعار اشرفی ابیاتی در ستایش سرایندگان پیشین و همروزگارانش دیده میشود چنانچه (ص ۱۰) مسعود سعد سلمان و خاقانی را چنین ستوده :

قبول بهره ام آمد وگرنه بود بها
همه لطایف مسعود سعد سلمانی
به سعی ممدوح آسایشی برد مادح
زلطف خاقان عالی شدست خاقانی

ویا (ص ۱۲) در تمجید از شعر فریدالدین که بایستی فریدالدین عطار نیشاپوری (م ۶۱۸ه) باشد ، گفته :

فریدالدین جهان لفظ و معنی
غم هجرت زسر بیرون گذشتم
زموزون نظم تو الحمد لله
کزان غم های ناموزون گذشتم
نمی دانم که با چندین گرانی
برین دریای معنی چون گذشتم

همچنـان (ص ۱۳) سروده هایی از او در وصف فرمـانروایان روزگارش دیده میشود که یکی از آنها شهاب الدین است و نمی توان گفت یقیناً کی باشد ولی حدس میتوان زد که گویا شهاب الدین محمد بن سام غوری باشد ـ

پادشـــاه جهـــان شهـــاب الـــدین
عدل تو محـــو کرد بیدادی

وبازهم در تعریف از او:

صدر جان پرور شهـاب الـدین که هست
هردمـــی او خون بهـــای اشـــرفی
همـــتش را بین که میریزد چو ابـــر
دُرّ مکـــنـــون زیر پای اشـــرفی
آفـــتـــاب دانش اســـت و سایه وار
در قفـــای او دعـــای اشـــرفی

در همین صفحه مدیحهٔ دیگر در ستایش از بهاء الدین دارد که شاید وی بهاء الدین ظهیری سمرقندی باشد که عوفی او را صدر اجل می گفته (لباب الالباب ص ۸٦) ـ

بهـــاءالـــدین خلف صدق خانـــدان ادیب
که چون فواید جدّ اســـت برســـرمـعـنـی

وبازهم (ص ۱۳) صدر اجل مهذب دین را می ستاید که به گمان صدر اجل مهذب الدین منصور اسفزاری باشد (لباب الالباب ص ۱۳۸) ـ

صدر اجـل مهـذب دین در فراق خویش
آخـرچـــه خواســـتـی زتـن ناتـوان من
جانـم بلب نـمـی رســـد از فرقتت مگـــر
وقـــتـــی که نظم تو گذرد برزبـــان من

وابیاتی در وصف ملک ارسلان دارد که در مقایسهٔ اشعار اشرفی با تذکره ها می آید ـ

ناگفته نماند که لغت نامهٔ دهخدا یک تن دیگر را نیز بنام سید حسن اشرفی سمرقندی یاد کرده و او را از متأخران دانسته و بانقل از قاموس اعلام ، نمونهٔ کلامش را چنین آورده :

تاکی گویی که هر دو عالم
در هستی و نیستی لئیم است
چون تو طمع از جهان بریدی
دانی که همه جهان کریم است
شرف الدین زطبع چون دریا
دادِ نظم گهرفشان دادی

گزبده با این قصیدهٔ شیوا در ستایش آفریدگار آغاز میگردد:

ای بسزا خالق عرض و سما
وی بکرم باعث یوم القضا
عرصهٔ ملک تو بلا انقلاب
اول ذات تو بلا انتها
محی اموات تویی بی خلاف
مبدع انواع تویی بی خطا
حضرت تو سجده گهِ خاص و عام
درگهِ تو لاف گه انبیا
از همه اعباد یکی جبرئیل
وز همه خدام یکی مصطفی
ذات تو پاک از که و کوه کدام
امر تو دور از چه و چون و چرا

تا آنجا که در خطاب به آدم گوید :

ای تن خاکی شدهٔ چون گیاه
شیفتهٔ عرصهٔ خاک و هوا
چشم بدوز از دو جهان تاشوی
مردمک چشم جهان بقا

(ص ۲) او تابش خورشید و سمعی بادوباران را دور دیده ، گردش روزگار را با خود در ستیز می بیند :

تا چند روزگار دهد درد سرمرا
یا همچو خود همی نشمارد مگر مرا
با این همه بدرد سری شاکرم ازو
اندی که بیشتر نرساند ضرر مرا
از صبح و شام فارغ و آسوده ام که نیست
جز درد سر زتابش شمس و قمر مرا
برنیش عقربست مرا خود دل از وجود
عقرب چه زحمت آرد ازین بیشتر مرا
جان سخن درم چو به مقصد روان شود
بیرون برد زمنزل هر جانور مرا
یارب به حقّ آنکه جهان افرین تویی
کزدست آفرینش خود باز خر مرا
خواهی سوی سقربر و خواهی بهشت بخش
بالطف تو یکیست بهشت و سقر مرا
جان مرا به گلشن معنی نظر فتاد
بیرون فرست ازین چمن پرصور مرا

شیطان دیگرند مرا حرص و آرزو
ناچار کردنیست از ایشان حذر مرا
بی زاد قصدِ عالمِ ارواح کرده ام
یارب تو یار باش درین یک سفر مرا

سپس در وصف سپاه جرار شاه دوران می سراید :

چو روزگار کند رایت سران پیدا
جهان عنان تصرف دهد بدست قضا
زخوف خنجر خونخوار دل بُوَد پرخون
زبیم لشکر جرار جان شود شیدا

(ص ۳) و به دنبال آن از غم بی رحمی جانان می سوزد و از فراق شکوه سر می دهد :

یارب سببی سازکه آن سرو روان را
آرد برما بخت علی الرغم جهان را
خواهم که کشم باز جفا هاش ولیکن
اکنون نتوانم چو زما برد توان را
خون دل من ریز و میندیش که گویند
بی جرم غم عشق فلان کشت فلان را
گرجان بکشم پیش تو سهل است که تو خود
جانی و چه مقدار بود نزد توجان را
در ریختن خون دل اهل زمانه
چشم توزمان می ندهد دور زمان را

و در پایان گوید :

و همت به مقامیست که در پردهٔ تقدیر
پوشیده ندارند ازو راز نهان را

همچنان اشعار دل انگیزی در این صفحه آمده که در مقایسه با تذکره ها بیشتر نقل شد و نیز در همین صفحه با این شعر زیبا ستایش دوست را سازمی کند:

ای چون هوا لطیف و منور چو آفتاب
چشم بد از تو دور که خوب آمدی زخواب
جمشید تاجداری با کهتران بساز
خورشید نور بخشی بر عاجزان بتاب
صافی تری زباطن صوفی هزار بار
صافی کند هر آئینه در حلقه اضطراب
ارواح انبیا ز سماع کلام تو
چون چشم خوبرویان مستند بی شراب
ای خوش نفس چو غنچهٔ گل هست مدتی
تا من زدل در آتشم از دیده در خلاب
تا در فراق دل دهداز دلبران پیام
تا در نشاط خوش بود از دوستان عتاب

همین رباعی در تذکرهٔ صبح گلشن (ص ۲۵) آمده که آنرا از سید حسن اشرفی سمرقندی نوشته و او را اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرایی و مضمون پردازی خوانده و تاریخ مرگش را نیاورده است ـ وصبح گلشن یکی از منابعی است که فرهنگ سخنوران برای معین الدین اشرفی نشان داده و از طرفی این رباعی در گزیدهٔ در دست ما و یا در تذکره ها و منابع دیگر دربارهٔ اشرفی نیامده است ـ بلکه ابیات و رباعی های که پس از مقابلهٔ نسخهٔ منتخب با تذکره ها یکی بودند از این قراراند:

۱ ـ تذکرهٔ روز روشن (ص ۵۳) ، ریاض العارفین (ص ۲۷۳) ، مجمع الفصحا (ص ۲۶۹ جلد یکم) ، نتایج الافکار (ص ۲۶) و آتشکدهٔ آذر (ص ۳٤۰) این رباعی را از معین الدین اشرفی نقل می کنند که در گزیده (برگ ۱۱۷) نیز آمده :

دل بستـــهٔ روزگـــار پرزرق شدن
یا شیفتـــهٔ بقـــای چون برق شدن
چون مردم ناشنـاور انـدر گرداب (۱)
دستی زدن است و عاقبت غرق شدن

۲ ـ مجمع الفصحا (ص ۲٦۸) و آتشکدهٔ آذر (ص ۳٤۰) ابیاتی در وصف ملک ارسلان از اشرفی نوشته اند که گزیده (برگ ۱۱۰) آنرا آورده است :

چوآید بســوی حَمَــل آفـتـــاب
جهـــانـــرا شود تازه عهـدشبـــاب
صبـــابـی خبروار در بوستـــان (۲)
زرخـســـار گل در ربـــاید نقـــاب

۳ ـ همچنان این رباعی در آتشکدهٔ آذر (ص ۳٤۱) و مجمع الفصحا (ص ۲٦۹) باگزیدهٔ مورد نظر (برگ ۱۱۷) یکی است

آنـم که همـــه حریر پوشید تنم (۳)
ناســود زخـائـیدن شکــر دهـنـم
امــروز بدلـق ولـقمـــه ای مرتهنم
ای گردش روزگـار کوری که منم

٤ ـ ویا در ریاض العارفین (ص ۲۷۳) و آتشکدهٔ آذر (ص ۳٤۱) این رباعی باگزیده (برگ ۱۱۷) مطابق است :

ای آنکه نداری به جهان هیچ نیاز
اندر گذر از عالم تحقیق و مجاز
خوش باش که این نفس عزیز است عزیز
می نوش که این قصه دراز است دراز

۵ ـ و نیز در (ص ۱۷) گزیده و یا صفحهٔ مقابل (برگ ۱۱۷) مجموعه این رباعی با آنچه در آتشکدهٔ آذر (ص ۳٤۱) آمده یکی است :

برما چوپیاله دوش یکدور بگشت (٤)
گفتیم که این لاله که آورد زدشت
مانا که دلش پرشد ازین خونین طشت
کامد برما و دل تهی کرد و گذشت

٦ ـ در صفحهٔ سوم گزیده و صفحهٔ ۲٦۷ مجمع الفصحا زیر عنوان فی الحقایق و المواعظ والنصایح این ابیات را یکی می بینیم ـ

ای جان از جفای جهان آمده بلب
یکره نشاط کن بسوی عالم طرب
روزی هزار چهرهٔ گلگون ززخم دست (۵)
نیلی شدست زین فلک آبگون سلب

۷ ـ غزلی در (ص ۵) گزیده و روز روشن (ص ۵۳) آمده که دو بیت آن چنین است :

جان ز چشمت امان نمی یابد
دل زوصلت نشان نمی یابد
از لبت بوسه یافتن سهل است
وهم راهِ دہان نمی یابد

۸ ـ بازهم صفحهٔ سوم گزیده در حاشیه خود این ابیات را دارد که با مجمع

الفصحا (ص ۲٦٦) یکی است :

ساقیا صبــح است و پرده در هوا و من خراب (٦)
رحم کن برجـان من در مگـذران از من شراب
تابه سعی جام همچون شمع پیش روی یار (۷)
یکزمان برخود بگریم بعد از آن گردم خراب (۸)
در برلالــه نظیر کســوت نوشــیروان
برســرگــلبــن نشــان افــســر افــراسیاب
دســتت اربــر سرو ساید دلــبری دان درقبــا
چشمت اربــر غنچــه افتد لعبتی دان در نقاب

از مقایسهٔ اشعار این گزیده با تذکره ها ویکی بودن آنها ، به یقین میشود گفت که این سید حسن اشرفی ، همان سید معین الدین حسن اشرفی سمرقندی سرایندهٔ سدهٔ ششم است و منتخب دیوانش در مجموعهٔ نگهداری میگردد که در آن اشعار چهارده تن دیگر از سرایندگان سدهٔ پنجم و ششم نیز جادارد ، و این خود دلیلی است بر همروزگار بودن اشرفی با آنها ـ

این گزبده به آنچنـان که از عنوان نسخه پیداست ، انتخاب سید حسن اشرفی نام دارد و به گفتهٔ کاتب مشتمل بر ۵۷۲ بیت بوده که ۳۰٦ بیت قصاید ، ۱۳۰ بیت قطعات ، ۲۱ بند ترکیب بند ، ۷۳ بیت غزلیات و ٤۳ بیت رباعیات را دارد ـ و خالی از لطف نخواهد بود اگر انتخاب دیگری از این انتخاب نموده ، گلچین اشعار دلکش این شاعر توانا را پیشکش صاحبان ذوق و دوستان شعر نمائیم ـ

صفحهٔ چهارم ابیاتی در وصف ملک ارسلان دارد که در مقایسه با تذکره ها گذشت و سپس این رباعی در وصف باده که او را سرشار از مستی می کند :

عاشق سرمست را در صبحــدم یکــدم شراب
دولــت جمـشـید دان و نعـمـت افــراسیاب

• خاصـه آن ساعت که پیشش کرده باشـد دلربا
دست پرخون از صراحی روی گلگون از شراب

وبعد از آن غزل متین دربیان قضاوقدر:

چون بیاشـوبـد فلک با اوسپـر نتـوان گرفت
با قضـاء الاّ رضـا کاردگـر نتـوان گرفـت
نقـد دانش دارد از تشـویش عالم غم مخـور
زانکـه بو از سنبـل و نور از قمر نتوان گرفت

ویک غزل دیگر باهمین وزن وقافیه در قسمت ازلی از سوی نگارندهٔ غیب :

گنـج قارون اسـت زیر هر قدم لیکن چه سود
کانچـه قسمت رفتـه باشـد بیشتر نتوان گرفت
زورق ماه ار همـه بر روی گوهـر میرود
جز نظاره هیچ کاری از گهـر نتـوان گرفـت
باب مقصد جز بدست شرع و دین نتوان گشاد
ملک باقی جز به ترک خواب و خور نتـوان گرفت
گرچـو عیسی بایدت تابـر فلک جولان کنی
در چراگـاهِ سـتـوران طبـع خرنتـوان گرفت
تانبـاشی در سخن چون صبح صادق راست گوی
خصم را نتوان شکست و بحر و بر نتوان گرفت
هرکـسـی را زادهٔ خاطـر پسـنـد آید ولـیک
زیرکـان داننـد کز هر نی شکـر نتـوان گرفت

و پس از آن در وصف معشوق میگوید و (ص پنجم) با مدیحه برای شاه آغاز شده و بدنبال غزلی در دلربایی دلدار است که در مقایسه با تذکره ها گذشت و سپس بازهم در ظفر لشکر جرار می گوید :

روزی که ظفـر در صف پیکـار برآید
از هر طرفی لشـکـر جرار برآید
عکس مه رایت چو دعـای شب مظلوم
از کوکـبـه برگـنـبـد دوّار برآید

وباز او را یاد یار دلفگار آیدهمی :

یاری که چون جهـان همه قصدش بجان بود
عمـرش اگـر وفـانـکنـد جای آن بود
در کوی عاشقی طلب وصل او خوشست
وقتی که سیم در کف و زر درمیان بود
چشمی که چشمـه ایست همـه روز درغمش
شب باخـیال قامـت او بوسـتـان بود

او یاری اندر کس نمی بیند و همچو نسیم ازین چمن پای بیرون می کشد :

این کار گذاران که مرا قوت و مقـدار
دادنـد به بتـدریج و گرفتنـد به یکبـار
هریک به صفت کرگس پیرنـد شکـاری
آویختـه هر عضـو مرا از سرمـنـقـار
این می پرد از مشـعـلهٔ دیدهٔ من نور
آن میزنـد انـدر چمـن سینـهٔ من تار
ای جان مسـافـر مطلب تا بتـوانـی
در مرکـز ساکـن مدد از کوکـب سیّار
ای اشـرفی از هیچ کسـت هیچ نیاید
زنهـار مخـواه از در هر کم شده زنهـار
همـت ز کسـی خواه که بروی نرود ظلم
عزت زدری جوی که هرگـز نشوی خوار

از غیر به پرهیز زمانی بخود آسای
زیرا که خردمند نیاسود ز اغیار
آنها که در معرفتِ دوست گشایند
خود نیک شناسند که بیرنگ بوَد یار
از مرگ میندیش و بیندیش زناجنس
وزمار مپرهیز و بپرهیز ز اشرار
مستی مکن از بادهٔ غفلت که نیرزد
صد حالت مستی به پریشانی دستار
در راه خدا دوست ترا چیست فداکن
آخر به همه عمر یکی دوست بدست آر

و سپس از بخت برگشتهٔ خویش می نالد که در مقدمه گذشت ـ و بعد از آن در بند زلف آشفته دلدار می گردد و به دنبال (ص ۷) از شاعری که شاید امیر حسام الدین بختیار بیغوی سلجوقی از خواص بیغو ملک باشد وصف نموده وباز درخم گیسوی نگار می پیچد :

ای چو دولت کامران و کامگار
ذات پاکت همچونامت بختیار
نور رایت چون خرد عالم فروغ
باز عزمت چون هنردولت شکار
پیش نظم و نثر تو حیران بود
لولؤ منثور و دُرّ شاهوار
دوش با حوران نظمت جان من
بی شکستی کاندر آمد آن نگار
مدتی در هجربودم بی مراد
تا گرفتم چون مرادش در کنار

اشک من چون لاله گشت اند زمان
زآنکه چشمم شد زرویش لاله زار
زلف او در گردن من چون کمند
دست من در ساعد او چون سوار
تاباقبال وصالش یافتم
ازلب او بوسه لیکن بی کنار
ترس ترسان داشتم زانو زده
پیش او می چون لب او خوشگوار
خندخندان بستد و برلب نهاد
جام می همچو می اندوه گسار
از بخار باده رویش برفروخت
همچو مُل در ساغر و گل در بهار

او در سفله طبعی جهان خطاب به رهبرکاروان آدم صفحه را پایان میدهد و در صفحهٔ ۸ از آفتاب کرم صحبت تمام می یابد :

چون یافت آفتاب کرم صحبت تمام
چون آفتاب جام می اندود ای غلام
زان زر و سیم صفوت پیرو جوان مجاز
زان آب روح پرور و روح شراب نام

و به دنبال دادگری شاه روزگار را می ستاید :

ای گرفته عدل و انصافت زمین و آسمان
پادشاه ملک بخشش شهریار شه نشان
چون بر احوال جهان خشم افگنی هربامداد
از جبین پادشاهان سوده بینی آستان ...

و در حاشیه ابیاتی در وصف دوست خرد مند دارد و سپس دامان چمن برگل دیده و بادلدار به راز و نیاز می پردازد :

چون خوش و خرم شدیم وقت سحر در چمن
گلبن رعنا و یار ساقی زیبا و من
پیش گل روی دوست سجده کنان آمدند
از طرفی ارغوان و زطرفی یاسمن

(ص ۹) از حسرت دهان یار جانش به تنگ آمده ، وصل جانان می خواهد :

شرطست حاجت از لب دلدار خواستن
از غم فغان نمودن و زنهار خواستن
بیداد از آن دو زلف قمر نوش یافتن
انصاف از آن دو لعل شکربار خواستن
گه اشک خونی از هوس دوست ریختن
گه نور دیده از نظر یار خواستن
از ما وصال جستن و در رنج زیستن
از دوست ناز کردن و دینار خواستن

و بعد از آن اسب عشق لایزالی در صحرای جانش می تازد :

دوش دل می تاخت در صحرای جان
اسب عشق لایزالی زیر ران

وبا توصیف شاه و ایوان او سخن را دنبال می کند ، و در پایان از دیده چون ابربهار گهر فشانی می کند که در مقدمه گذشت ـ و سپس زلف سلسله آثار دلبر پایش را می بندد (ص ۱۰) و به تعقیب آن از طبیبی شکوه سر می دهد که :

از رکن طبیب خذله الله
آزرد دلی که جان جان است

حاشـــاچـــه طبـــیب مار افـــعـــی
کزوی همـــه خلق در زیان اســـت

تا آنجا که گوید :

زنـــهـــار زدســـت او مخـــور آب
زین روی که زهـــربـــی گمان است

او روشنی فطرت آدمی را از لطف کلام دانسته و گوهر سخن را چنین وصف می کند :

مرنـــج ای پرهـــنـــر زان مرد امـــا
کزو تاشـــاعـــری صد سال راه اســـت
بوقـــت شعـــر خوانـــدن پیش شاعـــر
چوبـــر درگـــاه سطان داد خواه اســـت
همـــین دانـــد زالـــفـــاظ و معـــانـــی
که این کاغـــذ سفـــید و آن سیاه است
نه آن قصـــر اســـت الـــفـــاظ بزرگـــان
که در وی هر جمادی را پنـــاه اســـت
سخـــن از بوســـتـــان غیب درد اســـت
سخـــن از آســـمان عقـــل ماه اســـت
سخـــن پیرایهٔ رخـــســـار وحـــی اســـت
سخـــن دیبـــاجـــهٔ صنـــع الـــه اســـت
ندانـــم کان ستـــور بی زبـــان را
ز آزار سخـــن جویان چه جاه اســـت
فســـاد شعـــر هم از حیرت اوســـت
که تیره روی آینـــه زآه اســـت

مفـاعیلن فعـولـن نیسـت حاجـت (۹)
اداء شعـر برجـهـلش گواه اسـت
بهالش اشـرفی تاجـان کنـدزان
که نادان دل گداز و عمـرکـاه اسـت

(ص ۱۱) شاعر آه سرد از دل بردرد برکشیده می گوید :

هر که از من شاعـری پرسـد
گویم ای خواجـه جان کنـی آن است
زانـکـه جان کنـدن و سخـن گفتن
نزد اربـاب عقـل یکسـان اسـت
آن دگـر شعـر میبرد جایی
که برو از وجـود تاوان اسـت

شاعـر بیاد روزگاری شیرینی می افتد که دانشمندان سرفرازان و فرزانگان بودند :

روزگـار اهـل هنـر را پیش ازین
از کریمان بانـوا می داشـتـسـت
مهـتران را از برای کهـتران
کعبـهٔ حاجت روا می داشتست
خاک پای اهـل دانش را چونـور
دردو دیده توتـیامـیداشـتـسـت
گوئـیا این روزگـار خس پرست
این خسـان را بهـرما می داشتست

سپس توسن تأمّل را در عرصهٔ تحقیق بهشت و دوزخ میراند :

چنـد گویی رنـج و راحت در بهشت و دوزخ است
خود بهشت و دوزخ ای جان جهـان حاجب گهست

هم بدین عالم نهایم گرزمـن باورکنـی
نیک بین هرصورتی را صد معانی دربی است
هرکـه را فارغ دلی دادنـد جنـت آن اوسـت
هرکـه را در تابش آوردنـد دوزخ باوی است

او جلال و شکوه یزدان و عتاب و فضل او را می ستاید که گاه به فرمانش :

کلاه و جاه زفـرق کبـار بربـاید
عنـان ملک زدست ملوک بستـاند

و خست خواجگان را نکوهش می کند ، سپس این رباعی در تشویق هنر آموزان :

هنـر آمـوز گرهـمـی خواهـی
که ترابـی غمـی توانـد بود
کادمـی درمـیانـهٔ اقـران
به هنـر آدمـی توانـد بود

و به دنبال حکایتی از سنایی در منزلت شعرا می آورد :

آن شنـیدی که مرسـنـایی را
گفت روزی یکی که ای مشهـور
چه شود گربـه یک دو بیت مرا
در جهـان همچـو خود کنی مذکور
خواجـه گفتـا که ذکـر باقی را
شعـر حشـریست بی توسط صور
زنـدهٔ کز سخـن بُوَد کم نیسـت
زآنکـه دارد بهشت وحور و قصور
ای بسـا عمـر و زهـد نامـعـلوم
مانـده در حیّز عدم مقـهـور

ذکـر ایشـان نرفتـه دریک غم
یاد ایشـان نبـوده دریک سور
باز مردان نام جوی چو چرخ
گشتـه از حال و همچنـان معمـور
شعـرا را طلب که آب حیات
هسـت نزدیک مرد دانـا دور
شاعـرانـنـد قادران ضعـیف
راسـت ماننـد عیسی ی رنجـور
پادشـاهان سسـت حال مطیع
روح بخشـان رنـج کش صبـور

(ص ۱۲) از بزرگان روزگارش بیزار و دل افگار است :

دل تو کعبه خلق است من به حاجت خویش
سزد که بردل تو شمـه ای کنم اعـلام
زمـهـتران زمـانـه دو چیزبس کردم
یکی سلامت خویش و دگر جواب سلام

گاهی فریاد تنهایی برمی آورد که :

نه ممدوحـی که خود را در سپـارم
نه مخـدومـی که خود را در فروشـم

به دنبال لفظ جان افزای کسی را می ستاید :

در جهـان بی لفظ جان افـزای تو
هسـت جان لیکـن سرجـان نیسـتـم
منـت ایزد را که با اشـعـار تو
زحـمـت ترتـیب دیوان نیسـتـم

پیش ازین کزحال من پرسی بدان
جزهمان حال پریشان نیستم

سپس ستایش فرید الدین را آغازمی کند که پیشتر گذشت ـ و به دنبال ، اینکه کسی حق رنجش نشناخته و همدم تیره دلان شده ، می نالد :

یارکان* در سخن جگر مخورید
زآنکه من خوردم و سزا دیدم
هیچ کس حقِ رنجِ من نشناخت
گرچه در نظم و نثر کوشیدم
لقمهٔ جاهلان عالم شد
هرچه از جان فرا تراشیدم

و تا آنجا که در پایان گوید :

کرد عالم زطبع چون دریا
این گهرها که من تراشیدم
بود پیوندجان من به جهان
صدقهٔ جان خویش بخشیدم

اما هنوز دلش از روزگار ریش است و با خاطر پریش لب به وصف خود می گشاید :

باتیغ زبان و تیر خاطر
آخر ز که ترس [و] وهم دارم
نه مایدهٔ کریم خواهم
نه درد سرلئیم دارم
طبعم زلئیم چون برنجید
بس من صفت کریم دارم

*مظور یاران است

صدموسی دلکش سخن گوی
برهر گرهٔ کلیم دارم
کارم چوبدین مقام پیوست
یارب توبدین مقیم دارم

سپس در مدح صدر اجل مهذب دین ، شهاب الدین و بهاء الدین که قبلاً گذشت و (ص ١٤) این بیت که در ربودن بوسه از جانان ، از رفتن جان بیم ندارد ـ

زمن جانی بگیر و بوسه ی ده
بدان منگر که ازران یا گران خواست

گاهی شیوه یار چون روزگار گرفتارش کرده :

دلبرهمه ناز و کبر کین است
دل خون شده دان اگر چنین است
رد کرد چو روزگار ما را
خود شیوهٔ روزگار این است

او باکم مهری نگار رشتهٔ جان در بند زلف یار می بندد :

بی تو دلم را سرجان بیش نیست
لطف توبامن بزبان بیش نیست
کردمیان توتنم را چو موی
گرچه زیک موی میان بیش نیست

وباز از هجران وفراق یار ابیات و رباعی های را نقش صفحه می کند و بدنبال این رباعی درزیبایی باغ و بوستان :

صحن عالم چو لاله زار گرفت
دست دل دامن بهار گرفت

ملک بستـــان به سعـی بادصبـا
برشــهــنــشــاه کل قرار گرفــت

وبا این رباعی برای یاری دلدار ، **لطف روزگار می طلبد ـ**

گل چورخـــســـار یار می باید
مُل زدســت نگـــار می باید
یار لطفــی همــی نماید لیک
یاری روزگـــار می باید

بازهم گذشتن از جان برای وصال دلدار :

گربـــه جانـــان میل داری از سرجـــان در گذر
هرچـــه غیر دوست بینی جهـــدکن زان درگـــذر
رنــج تن خوش منزل است از رای راحت پای کن
درد دل خوش عالم است از کوی درمـان درگـذر

(ص ۱۵) او سعی عاشق را چون رقص بسمل میخواهد :

مرد را با درد عشــق از جان و جانـــان یادنــیست
شمــع را باسوز خویش از وصل هجران یادنیست

او با ابن رباعی مربّی را چنین می ستاید :

دیده را نوری که هست از لطف خاک پای تست
روح را قوتی که هست از لفظ روح افزای تست
عقـــل اول یابـــد آن لذت که از دانش تراســـت
جان باقـــی دارد آن معـنــی که در سیمای تســت

گاهی جانش از جفای دهردون پرور به لب رسیده که :

بی سبب جوری که این طاق مدوّر می کنـــد
روز و شب باید کشیدن تاکجـــا سر می کنـد

دهر دون پرور که روزش همچو شب بادا سیاه
از جفـــا تا می توانـــد با هنـــرور می کنـــد

و بعد از ابیات و رباعی های زیبا ، گرد آوری مال و متاع دنیا رانکوهش می کند :

عقـــل دانـــد که برزیان بود ست
هر که از بهـــر مال جان فرســـود

پس غزل ساز می کند و پیاله می گیرد که درین مقام مجازی عمر عزیزش بی بدل است :

اشـرفی تایک نفس مانـدست بی دلـبر مبـاش
از جهـان برعشق زن در بنـد سیم وزر مباش
دل زپیری مشکن ار با دوست طبعت درشـود
در نشـاط و خوشـدلی از صد جوان کمترمباش
تا شرابی هست کس را بهـتر و مهـتر مخـوان
تا حریفی است کس را بنـــده و چاکـر مبـاش
بارخ معشـوق خوش زی کمـتر از گلبن مشو
برلب دلـــدار برزن کمـــتر از ساغـــر مبـــاش
تازمی دیوانـــه باشی پنـــد من بشنـو چو جان
بستـه بند چار ارکان و هفت اختر مباش (کذا)

(ص ١٦) در اینجا از جهان می گسلد و به کردگار می پیوندد :

منـــم آنـــکـــه خود را برای تو جویم
غلام تو باشـــم هوای تو جویم
دهـــم مال و از وی بقـــای تو خواهـــم
دهـــم جان و از وی رضـــای تو جویم

چو چشمی گشایم جمال توبینم
چوجانی بیابم بلای تو جویم
چو از جان برنجد رکاب تو گیرم
چو از کعبه مانم سرای تو جویم

و

وبه دنبال از غم بی رحمی جانان ، دلش مجروح می گردد و ابیات و رباعی هایی می آورد که جایی گوید :

دل دیده ز تو هزار خواری
یک دوست ندیده از تویاری
خوی بدتو و ما و فریاد
دست غم تو و ما و زاری

(ص ۱۷) این سوختهٔ آتش عشق نگار ، دمی از یادِ یار فارغ نمی شود :

آمد دل و از خوبی جانانم گفت
زان بودن در زلف پریشانم گفت
گفتم که چگونه ی کجایی آخر
بیچاره همین گفت که نتوانم گفت

اواز طمع حرص و هوا بیزار است :

ای که بی حرص و هوا میروی
راه نه اینست کجا میروی
برطمع سود زیان می کنی
از بی راحت به بلا میروی
نیستی آگه که تو بی خویشتن
دم بدم از خود بفنا میروی

ودر بیوفایی زندگی و جدایی از دوستان گوید :

یاران جهان دیده دریغا رفتند
بودند شریک عمر با ما رفتند
ای مانده تو خوش باش که بسیار چوتو
امروز در آمدند و فردا رفتند

وزمانی روزگار به گلویش نیشتر میزند و از زندگی سیرش میسازد :

دیریست که سیرم از تنِ غم فرسود
کزبودن او هیچ نمی بینم سود
صدسال اگر پرورد چرخ کبود
یک لحظه چنان شود که گویی که نبود

او چشمی تا برهم میزند ، اشکی بخون غلطیده می بیند و بداغ نامرادی می سوزد :

شد عمر و زمانه را جوادی نرسید
و زنامهٔ آرزو سوادی نرسید
دستی که بدامن قناعت نزدیم
دردا که بدامن مرادی نرسید

(ص ۱۸) او می بیند که زندگی برگردش بارگرانی بیش نیست :

وقتست که زحمت از میان برداریم
این بندگران زپای جان برداریم
خندان خندان ز دوستان در گذریم
گریان گریان دل از جهان برداریم

سپس جهان فانی وباقی را فدای شاهد و ساقی می کند که :

این گفت که کار عدل و داد ست همه
آن گفت ریاضت که گشاد ست همه

چراغِ راہ



مرتبہ

نعیم صدیقی

-/۱۸/-